

آثار البلاد و اخبار العباد

تصیف

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی

ترجمہ با اضافات از
جہانگیر میرزا قاجار

به تصحیح و تکمیل
میر ہاشم مَحَدِّث

1-77-77-7



تاریخ افغانستان

بن محمود قزوینی

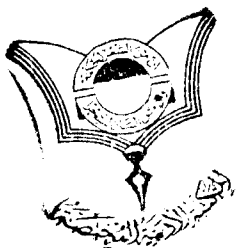
ترجمه با اضافات از
جهانگیر میرزا قاجار

به تصحیح و تکمیل
میر هاشم مُخدّث



ن ۲/۸۱۰

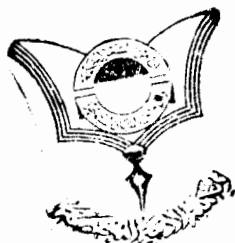
۳/۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲۷۰

۱۹۹۱



آثار البلاد و اخبار العباد

تصنيف

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی

ترجمه با اضافات از

جهانگیر میرزا قاجار

به تصحیح و تکمیل

میرهاشم مُحدّث



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۳

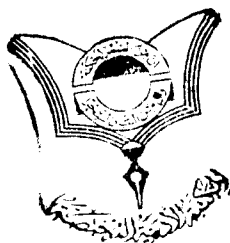


قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود
آثار البلاد و اخبار العباد
ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار
به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث
چاپ اول: ۱۳۷۳
آماده سازی: واحد تولید امیرکبیر
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۰۵۹-۰

ISBN 964-00- 0059 - 0

تقدیم به همسر بردبارم
شهرزاد سپاهیان



فهرست مندرجات

از ص ۱۱ تا ۴۳	پیشگفتار مصحح
از ص ۲۲ تا ۳۰	مقدمه بر کتاب آثار البلاد قزوینی
از ص ۳۷ تا ۳۸	متن کتاب
از ص ۳۹ تا ۴۱	مقدمه اول - نیازی که انگیزه ساختن شهرها و دیه‌ها شد
از ص ۴۳ تا ۴۵	مقدمه دوم - ویژگیهای هر شهر
از ص ۴۳ تا ۴۴	بخش نخست - تأثیر هر شهر در ساکنانش
از ص ۴۴ تا ۴۵	بخش دوم - اثر شهرها در شکل‌کانه‌ها، نباتات و جانداران آن
از ص ۴۷ تا ۴۹	مقدمه سوم - اقلیمهای زمین
از ص ۵۱ تا ۱۱۸	الاقليم الاول

ارم [ذات‌العماد] - البجه - بکیل - بلادالتبر - بلاد حبشه - بلادالزنج - بلادالسودان - بلادالنوبه - تغاره - تکرور - جابرسا - جاوه - جزایرالخالدات - جزیره‌الرامنی - جزیره‌زانج - جزیره‌سکسار - جزیره‌القصار - جزیره‌النساء - جزیره‌واق‌واق - جوف - حرث - حضر موت - دلان و دموران - دنقله - ذات‌الشعبین - ذمار - سبا - سحلماسه - سرندیب - سفاله - سلوق - سمهر - سندابل - الشحر - شعب - شمع - شیلا - صنعاء - الصین - ظفار - عمان - غانه - غدامس - قاع - قلعة‌الشرف - کاکدم - کله - کنام - کوار - لنجویه - مأرب - مذيخره - مرباط - مسور - مقدشو - مقری - مهره - وبار - ورور - یمن.

اقلیم ثانی

از ص ۱۱۹ تا ۱۹۰

الابلق - اجاوسلمی - ارام - بحرین - بدر - تبت - تکناباد - جاجلی - جزیره برطایل -
جزیره جابه - جزیره سقطری - جزیره السلامط - جزیره سیلان - جزیره الشجاع -
جزیره القصر - حجاز - حجر - خط - خیبر - رحابطان - زغر - زویله - سوند - سومنات -
صنف - صیمور - طائف - طیفند - عدن - فاس - فیصور - قبا - قزدار - قشمیر - قمار -
کلبا - کله - کنزہ وقران - کولم - مدینہ یشرب - مشقر - مغمس - مراکش - مکہ - ملتان -
ملیار - منی - مندورفین - مندل - منصورہ - مہیمہ - نجران - الندهہ - ہند - یشرب -
یمامہ .

اقلیم ثالث

از ص ۱۹۱ تا ۳۴۰

ابر قوہ - ابسوج - ایبار - اجر - اخمیم - ارجان - اردن - اریحا - اسکندریہ - اسیوط -
اصطخر - افریقیہ - افیق - انصنا - انطاکیہ - انطرطوس - اورم الجوز - اہواز - ایلہ -
بامیان - بدا - براق - بشمور - بعلبک - بلقاء - بلینا - بلرم - بنارق - بنزرت - بیت لحم -
بیت المقدس - بلاد بربر - بیضاء - تاهرت - تدمر - تستر - تلمسان - تنس - تونس - تہ -
جاییہ - جاشک - جالطہ - جزیرہ تنیس - جزیرہ الجساسة - جزیرہ الكنيسہ - جفار -
جنابہ - جور - جیرفت - جیزہ - حلب - حمص - حوران - حیرہ - خبیص -
خریۃ الملک - خلیل - دارا - دارابجرد - دمشق - دمندان - دمیاط - دندرہ - دورق -
دورقستان - دیرابی ہور - دیر اتریب - دیر ایوب - دیر سمعان - دیر طور سینا -
دیر الطیر - دیر نہیا - رصافہ - رقادہ - زکندر - سابور - سبتہ - سجستان - سخا - سدوم -
سمنود - سنجل - سنون - سوبلہ - سیراف - سیرجان - سیلون - شام - شرشال - شطا -
شعب ہوان - شیراز - صعید - صفت - صفین - صقلیہ - صور - طبرستان - طبریہ -
طرسوس - عباسہ - عریش - عزاز - عسقلان - عسکر مکرم - عکہ - عین جارہ -
عین شمس - غریان - غزہ - غوطہ - فارس - فرغانہ - فسطاط - فیروز آباد - الفیوم -
قادسیہ - قاہرہ - قبرس - قریۃ صاہک - قریۃ عبدالرحمن - فقط - قلعة النجم - قیروان -
قیس - کابل - کاریان - کازرون - کدال - کرد فناخسرو - کرکویہ - کرمان - کفرطاب -
کفر منندہ - کفر نجد - کلز - کوزا - کوفہ - لاذقیہ - اللجون - مار دین - ماسبدان - مجانہ -
محجہ - مدین - مرسی الخرز - مرقب - مریسہ - مریوط - مزہ - مصر - مطریہ -

معرة النعمان - مکران - ملیانه - منبج - منف - منية هشام - موته - مورجان - مهدیه - نابلس - ناصره - نفزاوه - وادی الرمل - وادی موسی - وادی النمل - واقصه - ودان - هجر - هرات - هندیجان - هندیان - هیت - یابسه - یاقده - یزد.

از ص ۳۴۱ تا ۵۶۷ **اقلیم رابع**

آبه - آذربایجان - آرشت و ناشقین - آمل - ابله - ابهر - ایبورد - اربل - اردبشتک - اردبیل - ارسلان کشاد - ارومیه - استوناوند - اسفجین - اسفراین - اشترین - اصفهان - افشنه - الموت - ایدج - ایراوه - ایلاستان - بابل - بالس - بدخشان - برقعید - بروجرود - بسطام - بصره - بغداد - بغشور - بلاد دیلم - بلخ - بلد - بلور - بنان - بوشنج - باخرز - بیهق - تبریز - تهران - جاجرم - جبال - جبل - جرباذقان - جرجان - جرجرایا - جزیره - جوهسته - جوین - جیلان - حضر - حصن الطاق - حلوان - حویزه - حیره - حیزان - خاوران - خراسان - خرقان - خوار - خوف - خوست - دامسیان - دامغان - داوردان - دور - دوراق - دیاربکر - دیرالجب - دیرالجودی - دیر حزقیل - دیرالخناس - دیر سعید - دیرالعداری - دیرالقیاره - دیرکردشیر - دیر متی - دیر مرتوما - دیر مرجیس - رأس العین - رحبة الشام - رودبار - رودراور - رویان - ری - زاوه - زراعه - زز - زنجان - ساباط - سامرا - ساوه - سیران - سرجهان - سرخس - سلماس - سمیرم - سناباد - سنجار - سهرورد - شادیخ - شاه دز - شکبه - شهرزور - شهرستان - شیز - صیمره - طالقان - طاهریه - طبرستان - طبس - طرابلس - طرق - طروز - طمغاج - طرزک - طوس - طیب - طیزناباد - عانه - عبادان - عبدالله آباد - عراق - عزان - عقرقوف - غرستان - غریان - غزنه - غور - فراهان - قم الدبل - فنک - قاشان - قریسین - قزوین - قصران - قصر شیرین - قم - کران - کرخ - کرکان - کسکر - کشمر - کندر - کنگور - کوئا - لبنان - لیخواست - ماذران - ماذروستان - ماهاباذ - ماوشان - مدائن - مروالرو - مرو - مشان - مطیره - موصل - میسان - ناووس الظبیه - نسا - نخشب - نصیبین - نصیرآباد - نعمانیه - نهاوند - نهروان - نیشابور - نینوا - واسط - ورجند - هرات - همدان - یل - یمکان.

از ص ۵۶۸ تا ۶۵۴ **اقلیم خامس**

آمد - ابروق - اران - ارزنجان - ارزن الروم - ارطانه - ارمینیه - ارمیه - اشبونه - اشبیلیه -

افرنجه - افسوس - افلوغونيا - البيره - الش - اندلس - انقره - باب الابواب - بتم - بجانہ - بخارا - بذ - بردعه - بسطه - بلقوار - بلنسيه - بيضاء - بيلقان - تركستان - تفليس - جرجانيه - جنبدق - جنزه - ختلان - خلاط - خوارزم - خوي - خيوق - دير برصوما - روم - رنده - روئين دز - زمخشر - سبتہ - سبزي حصار - سرقسطه - سمرقند - سيواس - شاش - شاشين - شاطبه - شبليه - شغسه - شلب - شتره - شترين - شنت مريه - شتقيره - صغد - طراز - طرطوشه - طركونه - طليبره - طليطله - غرناطه - غنجره - فاراب - فبره - فراغه - فرمتيره - فهمين - قادس - قاليقلا - قرطبه - قسطلونه - قلعة اللان - قيصرية - كش - كند - لبله - لشبونه - لورقه - مالطه - ماوراء النهر - مدينه النحاس - مراغه - مريطر - مستطيله - مصيصه - ملطيه - موغان - ميافارقين - هرقله - هزاراسب - وادي الحجاره - والوطه - وشله - ياسي چمن - يونان.

الاقليم السادس

از ص ۶۵۵ تا ۶۹۱

ابولده - اشت - افرنجه - افش - انطرحت - ايرلانده - باكويه - باني وارشه - برذيل - برطاس - بلاد بجناك - بلاد بجا - بلاد بغراج - بلاد تاتار - بلاد تفرغز - بلاد چگل - بلاد الختيان - بلاد خرخيز - بلاد الخرلخ - بلاد الخزر - بلاد خطلخ - بلاد الغروس - بلاد روم - بلاد الغز - بلاد كيماك - بلد بهي - بيقر - تركستان - ردوم - روميه - زره گران - سد يا جوج و ما جوج - سقسين - شابر - شروان - شلشويق - شناس - ظاخر - فاراب - فرغانه - قسطنطينيه - قليب - كرتنه - كرماله - مدينه النساء - مغانجه - نيقية.

اقليم السابع

از ص ۶۹۲ تا ۷۰۴

باشغرت - باطن الروم - بجنه - برجان - بلغار - شوشيط - صقلاب - مشقه - واطر بورونه - ورنك - ويسو - يا جوج و ما جوج - يورا.

از ص ۷۰۵ به بعد

فهرستها

پیشگفتار مصحح

یکی از کتب بسیار مهم و ارزنده‌ای که تاکنون دربارهٔ جغرافیای جهان (یا هفت اقلیم) نوشته شده، آثار البلاد و اخبار العباد است.

مؤلف این اثر، دانشمند بزرگ ایرانی، عمادالدین زکریاء بن محمد بن محمود قزوینی است که در حدود سال ۶۰۵ ه. ق. در قزوین دنیا آمد؛ سپس برای کسب علم و معرفت به دمشق رفت و نزد علمای آنجا، علم و ادب آموخت. در سنه ۶۵۰ ه. ق. قاضی حله شد و بعد از دو سال با همان سمت، به واسط انتقال یافت و در مدرسه الشرایب نیز تدریس می‌نمود و تا هنگام فوت در این شغل باقی بود. قزوینی به سال ۶۸۲ وفات یافت و جنازه‌اش از واسط به بغداد حمل و در شونیزیه^۱ مدفون گردید.^۲ زکریای قزوینی، مردی خوش خط و آشنا به شعر و تاریخ و جغرافیا و معانی و الفاظ و علوم طبیعی بود. وی را از جهت وسعت اطلاعات و فقدان فکر علمی با پلینی^۳ مقایسه کرده و او را پلینی قرون وسطی^۴ خوانده‌اند. او با بسیاری از جهانگردان، مراوده داشته و آثار آنها را خوانده یا از مشاهدات ایشان بهره برده است. از ابوریع سلیمانی ملتانی نقل قول کرده و از میان آثار او به افریقای میانه، راه برده؛ همچنین از ابراهیم طرطوسی اندلسی و احمد بن عمر عذری (متوفی حدود

۱. شونیزیه مقبرة ببغداد، بالجانب الغربی، دفن فیها جماعة کثیره من الصالحین (معجم البلدان).

۲. حوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة، ص ۴۳۳.

۳. پلین یا پلینی پلینیوس (Pelinyus)، دانشمند طبیعی و نویسنده رومی. مهمترین تألیف وی، تاریخ طبیعی است در ۳۷ جزء. وی به هنگام آتشفشان وزوو، از بخار گوگرد خفه شد.

۴. دائرة المعارف فارسی، تحت عنوان قزوینی.

۴۷۷ هـ. ق.) که بعد از مشاهده برخی شهرهای فرانسه و اروپای میانه، بدرود حیات گفتند مطالبی نقل کرده^۱؛ نیز به گفته‌های مسعربن مهلهل و ابن فقیه استناد نموده و خود را از شاگردان اثیرالدین ابهری می‌دانند^۲.

در باب مذهب مؤلف، اختلاف است. بعضی، او را شافعی دانسته‌اند درحالی‌که علامه ققید، شیخ آغا بزرگ طهرانی در اثر جاودانه خود - الذریعه - کتاب وی را در عداد کتب شیعه ضبط نموده‌اند و به تبع ایشان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی و دائرة المعارف تشیع با «علامه شیعی» از وی یاد کرده‌اند. نمی‌دانم ملاک مؤلفین محترم دائرة المعارف تشیع از شیعه قلمداد کردن قزوینی چه بوده؟ درحالی‌که قزوینی در سراسر این کتاب، هرجا از مولای متقیان، حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - نام برده، به «رضی الله عنه» و «کرم الله وجهه» اکتفا نموده و مترجم هم، همه جا او را از اهل تسنن معرفی کرده. مؤلف روضات الجنات نیز وی را از «اعظم علمای اهل سنت و از محدثین و حفاظ آنان» می‌داند^۳. به هر حال، چون این قلم، صلاحیت ورود به حوزه مذهب را ندارد به همین اشاره بسنده شد.

قزوینی خود را از اولاد انس بن مالک می‌داند و در دو جای کتاب حاضر، به این نسبت اشاره می‌کند؛ به این ترتیب: «او (ابوحاتم محمود بن حسن قزوینی) از فرزندان انس بن مالک و پسر عموی من بود»^۴ و «شیخ ابوالقاسم بن هبة الله کمونی، دانشمندی پرهیزگار و زاهد، از فرزندان انس بن مالک بود. این پیر، جد پنجم من است»^۵. از این دانشمند بزرگ، دو کتاب بجا مانده، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات؛

۱. جهانگردان سلمان در قرون وسطی، تألیف دکتر زکی محمد حسن، ترجمه و پاورقی از عبدالله ناصری طاهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۰۴.

۲. ص ۶۱۷ کتاب حاضر و ص ۵۳۶ متن عربی، چاپ بیروت و ص ۳۶۰ متن عربی، چاپ ووستنفلد.

۳. روضات الجنات، چاپ دوم، ص ۲۹۹.

۴. ص ۴۳۶ چاپ بیروت، ص ۲۹۳ چاپ آلمان، ص ۵۰۷ همین ترجمه.

۵. ص ۴۳۷ چاپ بیروت، ص ۲۹۳ چاپ آلمان، ص ۵۰۸ همین ترجمه. البته این کار سابقه دارد. درباره تبدیل نسب ولائی به نسب نژادی، نگاه کنید به دکتر مصطفی جواد، مقاله‌ای درباره «جاوانیان در عراق» و «خاندان ورامی» در مجله علمی عراق، ج ۴، بخش اول، ص ۸۴ تا ۱۲۱ و مانند آن است اشعری الولاءهای قم که پس از چند نسل، خود را اشعری‌النسب قلمداد کردند. (طبقات اعلام الشیعه، قرن ششم، ص ۳۲۷).

دیگر، آثار البلاد و اخبار العباد.

کتاب آثار البلاد در سال ۶۷۴ نوشته شده^۱؛ در حالیکه از عمر مؤلف آن، حدود هفتاد سال گذشته بوده است.

کتاب، دارای سه مقدمه و هفت عنوان دربارهٔ هفت اقلیم است:

مقدمهٔ اول دربارهٔ نیاز به پدید آوردن شهرها و روستاها است.

مقدمهٔ دوم دربارهٔ خواص بلاد و دارای دو فصل می‌باشد: فصل یکم دربارهٔ تأثیر بلاد در ساکنان آن و فصل دوم دربارهٔ تأثیر بلاد در معادن، گیاهان و جانداران است.

مقدمهٔ سوم دربارهٔ اقلیمهای زمین است.

پس از این سه مقدمه، مؤلف اقلیم هفتگانه را زیر عناوین مختلف بررسی می‌کند و «بلاد» آن را به ترتیب حروف الفبا شرح می‌دهد. این بلاد، شامل نواحی، سرزمینها، مناطق جغرافیایی، کشورها، استانها، شهرها، شهرکها، روستاها، جزایر، کوهها، دژها، ساختمانها و آثار تاریخی می‌گردد که در میان همهٔ اینها، بسیاری از جاها واقعی است و برخی داستانی و افسانه‌ای مانند «جزیرهٔ زنان» در چین. نویسنده به‌هنگام یاد کردن از هر مکان تاریخی، مطالب بسیاری دربارهٔ آنان به میان می‌آورد: روایات جاهلی، سنن و آداب، عالمان، ادیبان، شاعران برخاسته از آن بلاد و اشعار سروده دربارهٔ آن سرزمین، داستانهای محلی، احادیث نبوی، قنوت، فرآورده‌های صنعتی و کشاورزی، پرندگان و وقایع.

روی هم رفته در این کتاب، اطلاعات جغرافیایی، ادبی، تاریخی و علمی فراوانی گردآوری شده است. آثار البلاد حاوی گزارشهایی دربارهٔ تعدادی از شاعران ایرانی بزرگ و نام‌آور است که از آن میان می‌توان اوحالدین کرمانی، صدرالدین خجندی، رشیدالدین وطواط، انوری، فردوسی، حکیم عمر خیام، ناصر خسرو،

۱. مرحوم سعید نفیسی، در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی مرقوم فرموده‌اند: آثار البلاد را نخست در ۶۶۱ به پایان رسانیده و در ۶۷۴ روایت دومی از آن انتشار داده». (ج ۲، ص ۷۳۲). ولی من این مطلب را در جای دیگری ندیدم. به‌رحال چه روایت اول و چه روایت دوم این کتاب باشد، تاریخ تألیف، همان ۶۷۴ است.

نظامی گنجوی و خاقانی شروانی را نام برد^۱.

امکان دارد خواننده، با خواندن بعضی مطالب کتاب، آنها را خرافه و افسانه پندارد ولی باید توجه داشت که آثار البلاد و کتبی امثال آن، آینه تمام‌نمای فرهنگ جوامع زمان خود بوده‌اند و قزوینی از بزرگترین دانشمندان دوره خود بحساب می‌آمده. قبول کنیم همینطور که پذیرفتن باورهای مردمان هفتصدسال پیش در نظر ما افسانه و خرافه است هفتصدسال دیگر هم اعتقادات و باورهای امروز ما را افسانه خواهند پنداشت. وانگهی شاید خود قزوینی هم پاره‌ای از این مطالب را قبول نداشته ولی از بیانشان خودداری نکرده و آنها را با «العلم عندالله» و «العهدۃ علی الراوی» نقل نموده است.

اما مترجم این کتاب، جهانگیر میرزا، پسر سوم عباس میرزا نایب السلطنه است که در سال ۱۲۲۵ ه. ق. متولد^۲ و در ۱۸ ربیع الاول سال ۱۲۵۰ با تحریک و اغوای میرزا ابوالقاسم قائم مقام، به امر برادر صلبی خود، محمدشاه قاجار، کور شد و به سال ۱۲۶۹ در سن چهل و چهار سالگی در خوی وفات کرد.

جهانگیر میرزا در زمان حیات پدر، طرف مهر و محبت مخصوص او بود و چون جلادت و بیباکی و کفایت داشت، از همان جوانی به حکومت خوی و سلماس و به فرماندهی لشکریان مقیم آن حدود، منصوب گردید و مکرر در جنگ باکردان یاغی و متعرضین عثمانی، فایق و فاتح آمد و در دوره دوم جنگهای ایران و روس شرکت داشت و پس از ختم این جنگها به سرحدداری حدود اردبیل و طالش و سواحل بحر خزر و حفظ قلعه اردبیل نامزد گردید.

پس از رسیدن خبر مرگ فتحعلی شاه که در اصفهان (به تاریخ ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۵۰، واقع شد) و حرکت محمدشاه از خراسان به تبریز، جهانگیر میرزا به استقبال شاه تازه شتافت؛ ولی محمدشاه قبل از آنکه به تبریز برسد، چون خود مردی

۱. برگرفته از دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

۲. استاد فقید، مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقدمه تاریخ نو (ص ۱) مرقوم فرموده‌اند: «تاریخ تولد جهانگیر میرزا بدست نیامد ولی چون او، پسر سوم نایب السلطنه است لابد بعد از سال ۱۲۲۲، شاید دو سه سالی پس از آن تاریخ بدنیا آمده باشد». تاریخ بالا را به نقل از کتاب شرح حال دجال ایران (ج ۱، ص ۲۸۴) آوردم.

بی‌تصمیم و ضعیف‌النفس و دهن‌بین بود، به تحریک و اغوای چندتن که به ادعای مؤلف، (یعنی مؤلف تاریخ‌نو که جهانگیرمیرزا باشد)، بزرگترین ایشان، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بوده؛ در ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۲۵۰ در منزل باغمیشه تبریز، جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا و دو برادر کوچکتر ایشان، احمدمیرزا و مصطفی‌قلی‌میرزا را، محبوس نمود و به قلعه اردبیل فرستاد.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، کمی بعد، یعنی پس از آنکه محمدشاه را به این تصمیم واداشت، اسماعیل‌خان قراجه‌داغی فراشباهی را برای کورکردن جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا به اردبیل فرستاد و او نیز، در شب پانزدهم رجب ۱۲۵۰، این دو جوان رشید را کورکرد و ایشان به همان حال نابینایی در قلعه اردبیل در حبس ماندند. پس از یک‌سال و شش‌ماه، یعنی بعد از آنکه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به قتل رسید، محمدشاه نسبت به این دو برادر نابینای خود بر سر شفقت آمد و اجازه داد که ایشان را محترمانه به تویسرکان بفرستند و در آنجا، آزادانه زندگانی کنند و از دولت مواجب و تیولی داشته باشند.

جهانگیرمیرزا و خسرومیرزا، بقیه مدت عمر محمدشاه را در تویسرکان و ملایر بسر می‌بردند و جهانگیرمیرزا بیشتر زندگانی خود را به تحصیل علوم عربی و ادبی می‌گذراند.

پس از آنکه ناصرالدین‌شاه به سلطنت رسید و گرفتاریهای اول دوره پادشاهی او به تدبیر و کفایت امیرکبیر رفع گردید، این وزیر، ناصرالدین‌شاه را بر آن داشت که دو عم نابینای خود را به طهران بخواهد و مثل سابق، فرماندهی دهد. ایشان در شوال ۱۲۶۶ به طهران آمدند و جهانگیرمیرزا، بار دیگر در خوی، فرمانروایی و فرماندهی یافت.

در اوایل ماه رجب ۱۲۶۹، جهانگیرمیرزا از ناصرالدین‌شاه اجازه گرفت که به زیارت مکه معظمه و ادای حج عازم شود. به همین نیت، با عده زیادی از حجاج عراق و فارس و آذربایجان، در دوازدهم شعبان به خوی وارد شد. در این سفر، پسر و زنش نیز با او بودند. جهانگیرمیرزا در تبریز، ناخوش بود و به همان حال ناخوشی، راه خوی پیش گرفت، چون به «زراوه» منزل اول خوی رسید، به رعاف مبتلی گردید

و آنقدر از بینی اش خون آمد که به حال غش افتاد. او را به تبریز منتقل کردند؛ ولی معالجه سودی نبخشید و در رمضان ۱۲۶۹ فوت شد. نعش را به قم بردند و در عمارتی که خود در حیاتش ساخته بود، به خاک سپردند.^۱

گویا پس از فوت وی، باز خانواده اش مجبور به اقامت در همان قلعه تویسرکان شدند؛ چون چهل سال بعد، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود (۲۶ ذی الحجه ۱۳۰۹) چنین می نویسد: «امروز به قلعه شاهزاده ها (در تویسرکان) که از اولاد جهانگیر میرزا ابن عباس میرزا، (نایب السلطنه) هستند رفتیم. سی و پنج سال قبل، (۱۲۷۷ ق. هـ) با پدرم که از سلطانیه، به حکومت عربستان می رفتیم، این قلعه را که در تویسرکان است دیده بودم؛ همان شاهزاده ها، بحمدالله زنده بودند، مگر سلطان سلیم میرزا (پسر بزرگ جهانگیر میرزا). مدتی آنجا بودم. بسیار مردمان خوبی هستند و مبادی آداب و فاضل و عالم. در این قلعه، صد و چهل نفر ذکوراً و اناثاً از آقا و خانم و کنیز سکنی دارند. املاک مختصر و معاش منظمی دارند. یک به غروب مانده در قلعه را می بندند، اول طلوع آفتاب، باز می کنند. به قدری زندگی ساده خوشی دارند که آرزو کردم کاش من هم جزء اینها بودم. رئیس طایفه، حاجی حسین میرزا، پسر جهانگیر میرزا است که هفتاد سال دارد».^۲

باری، جهانگیر میرزا، چهار کتاب ارزنده از خود به جای گذاشت: یکی تاریخ نو^۳، دیگری همین ترجمه آثارالبلاد، سومی کتابی در عروض^۴، و بالاخره، چهارمی طرائف الطوائف^۵. مترجم در همین کتاب، دوبار به کتاب دیگر خود، تاریخ نو اشاره می کند.^۶ آفرین بر همت این شاهزاده که با وجود کوری و داشتن رنج غربت و تبعید

۱. مقدمه تاریخ نو، به قلم عباس اقبال آشتیانی. نیز رجوع شود به تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۳۸ و حقایق الاخبار ناصری، وقایع سال ۱۲۶۹ و روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره های ۱۱۶ و ۱۲۷.

۲. شرح حال رجال ایران، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳. این کتاب در سال ۱۳۲۷ شمسی، توسط استاد فقید، عباس اقبال آشتیانی، تصحیح و به وسیله کتابخانه علی اکبر علمی چاپ شد.

۴. فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی، تألیف دانشمند بزرگوار، آقای احمد منزوی، ج ۳، ص ۲۱۶۲.

۵. فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی تهران، نگارش آقای عبدالله انوار، ج ۱، ص ۴۳۳.

۶. صفحات ۵۹۷ و ۶۰۲ ترجمه حاضر.

به ترجمه چنین کتابی همت گماشته است.

اما در مورد ترجمه آثار البلاد:

متأسفانه تاکنون آثار البلاد و اخبار العباد با همه جامعیت و معروفیتش به فارسی، ترجمه و چاپ نشده^۱. آشنایی من با این ترجمه به سال ۱۳۶۲ برمی گردد که به مناسبت همکاری در تصحیح مرآة البلدان گاه و بیگاه مجبور به مراجعه به این کتاب بودم و چون ترجمه را از هر نظر جالب دیدم، در صدد تصحیح آن برآمدم.

ترجمه جهانگیر میرزا از آثار البلاد، مانند بقیه کتبی که در زمان قاجار ترجمه شده، ترجمه ای آزاد است و مترجم بطوری که گفته خواهد شد، غیر از مواردی چند، در برگرداندن این متن از زبان عربی به فارسی، سعی کرده امانت را حفظ کند و با وجودی که خود ادعا کرده: «اگرچه در ترجمه این اقلیم، (اقلیم ششم) و سایر اقلیم تحت اللفظ و هو بهو، ترجمه نمی شود؛ لیکن ماحصل معنی به تحریر آمده است»^۲ اما به غیر از مواردی معدود، بقیه ترجمه با متن هماهنگی دارد.

مترجم، هر جا که لازم دانسته اطلاعاتی به کتاب افزوده که موجب اعتبار بیشتر آن شده؛ در عوض به این بهانه که «مترجم این سخنها و کرامات را که صاحب آثار البلاد از احوال مشایخ صوفیه و علمای تسنن، می نویسد، از قلم می اندازد و به ترجمه نمی آورد زیرا که دروغ و بی فایده است»^۳ چندین قسمت را ترجمه نکرده. به هر جهت برای اینکه خواننده، ترجمه کتاب آثار البلاد را بطور کامل در دست، داشته باشد، این قسمتها ترجمه و به کتاب افزوده شد؛ منتها هم اضافات مترجم و هم کمبودهایی که ترجمه شد، با دونوع علامت^۴ متفاوت در کتاب، چاپ شد؛ تا محدوده کار جهانگیر میرزا، نشان داده شود. از جمله نکاتی که وی به بهانه فوق، از ترجمه آنها خودداری کرده، مطالبی است که قزوینی درباره ابن عربی و سهروردی

۱. البته زمانی که مشغول تصحیح این کتاب بودم، ترجمه گزیده ای از آثار البلاد، توسط مترجم محترم، شادروان عبدالرحمن شرفکندی (هه ژار)، به زیور چاپ آراسته شد (مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶). مترجم محترم، شهرهای امروزی ایران را از این کتاب ترجمه کرده اند. آیا بهتر نبود که ایشان، همان محدوده جغرافیایی وسیع آن زمان را در نظر می گرفتند؟ و آیا این کار، مهر تأیید زدن بر تجربه استعماری کشورها نیست؟ ۲. کتاب حاضر، صفحات ۲۷۷، ۲۸۲، ۶۹۱.

۳. کتاب حاضر، ص ۶۴۷ ۴. اضافات مترجم با () و اضافات من با [] نشان داده شد.

و خیام و ... نگاشته بوده است.
در متن عربی کتاب، پس از ذکر نام خلفای سه گانه، «رضی الله عنه» آمده؛ درحالیکه مترجم، آنها را به فحش و ناسزا تبدیل نموده است. این کلمات توهین آمیز، هنگام چاپ حذف شد.

دیگر اینکه جهانگیر میرزا، چند بار به سنی بودن زکریای قزوینی، به این ترتیب اشاره می کند: «صاحب آثارالبلاذ چون در مذهب شافعی است...»^۱ و «چون صاحب کتاب آثارالبلاذ، از اهل تسنن است...»^۲ و «چون صاحب آثارالبلاذ، در مذهب، اشاعره است...»^۳ و «صاحب آثارالبلاذ، سنی ای است متعصب...»^۴ و «صاحب آثارالبلاذ، چون سنی است...»^۵ و «صاحب کتاب، چون قزوینی است و سنی مذهب است...»^۶ و «صاحب آثارالبلاذ، به جهت اینکه، از اهل سنت و جماعت بوده...»^۷.

ترجمه این کتاب، در سال ۱۲۶۸ ه.ق. یک سال قبل از فوت مترجم، و درحالیکه وی کور و در توپسیرکان بوده، صورت گرفته؛ و او خود، در پانزده مورد به این تاریخ، صراحتاً اشاره می کند^۸ و محل ترجمه را توپسیرکان می نویسد ولی در یک مورد می گوید: «مترجم در این سنه (۱۲۶۸)، به عزم مجاورت در آن بقعه متبرکه، (حضرت عبدالعظیم)، سکنی گرفته است»^۹. در دوجا هم، تاریخ هزار و سیصد و بیست و سه هجری دیده می شود^{۱۰}؛ درحالیکه مترجم، پنجاه و چهار سال قبل از آن، فوت شده است. احتمالاً این تواریخ؛ توسط بازماندگان مترجم یا صاحبان بعدی نسخه، افزوده شده است.

چون ترجمه آثارالبلاذ، چند صباحی پس از عزل میرزاتقی خان امیرکبیر از صدارت عظمی، انجام گرفته، مترجم بخاطر خوش خدمتی، از بی انصافی در حق این مرد بزرگ و قائم مقام، فروگذار نکرده است^{۱۱}.
تاکنون فهرستهای موجود، چهار ترجمه از آثارالبلاذ به زبان فارسی معرفی

-
۱. همین کتاب، ص ۲۸۲. ۲. ترجمه آثارالبلاذ، ص ۱۱۵ و ۲۶۲ و ۲۷۲ و ۴۳۹.
 ۳. ترجمه حاضر، ص ۳۲۰. ۴. ترجمه حاضر، ص ۴۶۱. ۵. کتاب حاضر، ص ۵۰۲.
 ۶. همین کتاب، ص ۵۰۴. ۷. ترجمه آثارالبلاذ، ص ۵۱۵.
 ۸. همین کتاب صفحات ۱۹۰ و ۲۴۱، ۲۴۳، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۴۰۰ دو بار، ۵۲۲، ۵۶۴، ۵۸۵.
 ۹. کتاب حاضر، ص ۴۵۱.
 ۱۰. صفحات ۵۶۷ و ۶۵۴ از ترجمه آثارالبلاذ.
 ۱۱. ص ۵۰۱ همین کتاب.

کرده‌اند که هیچکدام چاپ نشده و عبارتند از:

۱- بحرالبلدان.

۲- ترجمه آثارالبلاد به قلم جهانگیر میرزا (کتاب حاضر).

۳- سیرالبلاد تألیف محمد مرادبن عبدالرحمن. فیلمی از این ترجمه در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، به شماره ۱۲۱۷ هست.

۴- تحفة المعجایب از علی طاهری یا طائیری که ترجمه گزیده‌ای از آثارالبلاد است.^۱

روش تصحیح:

از ترجمه جهانگیر میرزا، تنها نسخه منحصری در اختیار من بود^۲ که اصل آن به شماره ۲۴۳۹ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. خط این کتاب، نستعلیق و کاتب نسخه، حاجی یحیی میرزا به گواهی برادر او، ابراهیم - فرزند سلطان سلیم میرزا - است که در یکم ذی‌الحجه، ۱۳۲۲ ه. ق. کتابت شده است.^۳ ترجمه کتاب از اقلیم اول شروع می‌شود و ترجمه سه مقدمه مؤلف را ندارد. از آخر نیز، حدود دو صفحه ناقص است. تعداد صفحات نسخه، ۵۸۸ صفحه می‌باشد.

اینجانب پس از استنساخ، آن را با متن عربی آثارالبلاد، چاپ بیروت، مقابله کردم و در یکی از جلساتی که برای کسب فیض، خدمت استاد محترم، جناب آقای دکتر علینقی منزوی رسیدم، این موضوع را با ایشان در میان گذاشتم. آن بزرگوار فرمودند: کاش شما ترجمه را با متن عربی چاپ ووستنفلد هم مطابقت می‌کردید. بنابراین تصمیم گرفتم نسخه‌ای از چاپ آلمان پیدا کرده، دوباره ترجمه را از سر تا ته

۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، صفحات ۳۹۳۶، ۳۹۶۸.

۲. جناب آقای محمدتقی دانش‌پژوه، مقاله‌ای درباره آثارالبلاد و ترجمه‌هایش نوشته‌اند که در مجله آینده (سال ششم، صفحات ۲۶۴ و ۴۱۹) چاپ شده است. هم ایشان و هم شادروان عباس اقبال آشتیانی، (در مقدمه تاریخ‌نو، ص ۵) دو نسخه از این کتاب نشان داده‌اند که دومی در کتابخانه دولت (سلطنتی) نگهداری می‌شود؛ ولی با تمام تلاشی که بعمل آوردم، برمن معلوم نشد که سرانجام این کتابخانه چه شد؟ بنابراین بهیچوجه به نسخه دوم دسترسی نیافتم.

۳. فهرست نسخه‌های خطی، ج ۶، ص ۳۴۹۳.

با آن مقایسه کنم، که البته پس از مقابله، معلوم شد توفیر چندانی با یکدیگر ندارند. یافتن نسخه آلمان به نظر آسان آمد؛ اما پس از مراجعه به کتابخانه‌های عمومی مختلف و سؤال از محضر دانشورانی که گمان می‌رفت این چاپ را داشته باشند، مرا ناامید و مأیوس کرد، چون هرچه بیشتر گشتم، کمتر یافتیم؛ تا مطلع شدم که نسخه‌ای در کتابخانه مجلس سنای سابق هست. پس از مراجعات مکرر حضوری و تلفنی و توسل به واسطه‌های مختلف که حدوداً بیش از هشت ماه طول کشید، بالاخره، رئیس محترم و دانشمند آن کتابخانه که همیشه محبتشان شامل حالم بوده، به این بهانه که «کاغذ کتاب، ناخنی است!!»، از دادن فتوکپی یا عکسی به اینجانب خودداری کردند.

از آن گفتم این بیت‌های بلند که تا شاه‌گیر از این کار پند

دگر شاعران را نیازارد او همان حرمت خود نگهدارد او

که شاعر چو رنجد.....

پس از قطع امید از دستیابی به نسخه چاپی مجلس سنا، باز از پا ننشستم و اینبار شنیدم که در کتابخانه بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، نسخه‌ای از این چاپ هست. به دانشمند محترم، شادروان جناب آقای احمد طاهری عراقی، مراجعه و تقاضای فتوکپی یا عکس آن را نمودم. ایشان با نهایت مردانگی و بزرگواری اجازه فرمودند تا من این کار را از روی کتابی که کاغذ آن ناخنی بود انجام دهم! به‌هرحال برای ریاست محترم کتابخانه مجلس سنای سابق، طول عمر همراه با کمی سعه صدر بیشتر و برای جناب آقای طاهری عراقی، غفران و آمرزش آرزو دارم.

مشکلات اساسی و لاینحل این کتاب و ترجمه قسمتهای ترجمه نشده، به کمک دریای وسیع علم و دانش و محبتهای بی‌شائبه استاد گرانمایه جناب آقای دکتر علینقی منزوی حل شد. چگونه می‌توانم از این همه لطف و جوانمردی تشکر کنم. هر بار که مزاحمشان می‌شدم، با لبی خندان و رویی باز، اوقات گرانبهایشان را در اختیارم می‌گذاشتند. از خداوند منان، سلامتی و طول عمر ایشان را خواهانم.

مقدمه چاپ بیروت بی‌ارزش است، ولی در عوض، مقدمه‌ای را که ووستنفلد بر کتاب آثارالبلاد نوشته بسیار ارزشمند می‌باشد، لهذا به درخواست اینجانب، جناب آقای دکتر عبدالکریم گلشنی — استاد محترم دانشگاه تهران — آن را ترجمه نمودند

که به نام مبارک خودشان زینت بخش این کتاب است. از ایشان کمال تشکر را دارم. از ریاست محترم مرکز پژوهشهای وقت مؤسسه انتشارات امیرکبیر جناب آقای مسجدجامعی و دوستان عزیزم آقای سیدمهدی سیاهپوش و آقای سیدجلیل شاهی لنگرودی نیز نهایت تشکر و سپاس را دارم که در راه ترویج و نشر کتب ارزنده، سعی کافی بعمل می آورند و زیبایی و نفاست این چاپ، ثمره کوشش آنان است. شماره های کنار هر اسم جغرافیایی، شماره صفحات دو چاپ بیروت و آلمان است؛ تا هر کس که مایل باشد بتواند بسهولة هر سه چاپ را باهم مقایسه کند. رمز «ب» نشانه بیروت و رمز «و» نشانه ووستفالد است.

واپسین سخن، عرض معذرت است از ائمه ادب که اگر در این کار، نواقصی می بینند — که حتماً هست — بحساب بضاعت مزجاة من بگذارند و همانطور که سیره مرضیه ایشان است، یادآوری بفرمایند تا احیاناً اگر این کتاب تجدید چاپ شد، چاپهای بعد، منقح تر و پاکیزه تر باشد.

میرهاشم محدث

تهران، فروردین ماه ۱۳۶۸

از فردیناند ووستنفلد

ترجمه دکتر عبدالکریم گلشنی

مقدمه بر کتاب آثار البلاد قزوینی

مجمع عمومی انجمن آسیایی آلمان، در چهارمین اجلاس خود، دوم اکتبر ۱۸۴۶ در شهر ینا (Jena)^۱ پیشنهادهای مرا درباره تصحیح و نشر کتاب کیهان‌نگاری KOSMOGRAPHIE، قزوینی به اتفاق آراء تصویب کرد و مبلغ قابل توجهی برای تهیه مقدمات و هزینه طبع آن اختصاص داد. من همانگونه که وظیفه دارم تا با تقدیم صمیمانه‌ترین تشکرات، احساس عمیق خود را از این بابت به انجمن ابراز نمایم، همانقدر لازم می‌دانم برای چاپ این نخستین اثری که با تلاش و توان همه‌جانبه خاورشناسان آلمان، عرضه شده است، از بذل هیچ کوششی دریغ نورزم و آن را به بهترین وجه، در دسترس مشتاقان قرار دهم.

اطلاعات اندک ما، در باب مؤلف این کیهان‌نگاری، از طریق مطالعه و نقد کتاب منتخبات ادب عرب، اثر سیلوستر دوساسی (۱۸۳۸-۱۷۵۸)^۲ بدست آمده است؛ و همراه

۱. شهری است در شمال شرقی آلمان، بر کرانه رود زال؛ که کتابخانه و دانشگاه آن، بخاطر داشتن کتب خطی و قدمت تاریخی، شهرت جهانی دارد؛ و بزرگانی همچون شیلر، هگل، فیخته و شلیگل در دانشگاه این شهر، تدریس کرده‌اند.

2. Chrestomathie Arabe, ou extraits de divers écrivains Arabes, tant en prose qu'en Vers à l'usage des élèves de l'école Spéciale des langues orientales Vivantes; par A.J Silvestre de Sacy. II. éd. Corr. et augm. Paris 1826. 3 Vol.; Tome IV Anthologie grammaticale arabe. Paris 1829.

[این عنوان از کتاب آلمانی Arabische Grammatik، لایپزیک ۱۹۴۸، ص ۲۲۲ اقتباس شده است. م.]

با دیگر منابع کمکی موجود، مطالبی نیز، جداگانه به آنچه که او شخصاً درباره خود آورده بود، اضافه شد؛ که بعد در [نشریه] «GGA» مدون و منتشر گردید.^۱ استتاج دوساسی پیرامون نام حقیقی قزوینی، که نسخه‌ها در این باره نوسان دارند؛ و این حدس او (همانجا، ص ۴۴۶) که نویسنده‌ای بنام محمد قزوینی، کتاب را شروع کرده و شخص دیگری موسوم به زکریای قزوینی - احتمالاً پسری از محمد- همان کتاب را تکمیل نموده است؛ با آنچه که دست‌نویسهای مورد استفاده‌ام گواهی می‌دهند، نمی‌تواند مطابقت داشته باشد. کل کتاب کیهان‌نگاری، توسط یک فرد، یعنی همان مؤلف واقعی، نگاشته شده است و یقیناً در اصل، شامل یک جلد اما در دو بخش عمده و با عناوین زیر، تدوین یافته بود؛ بخش نخست، «عجایب المخلوقات» و بخش دوم، «عجایب البلدان»، زیرا گاهگاه در یک قسمت از کتاب، اشاراتی به مطالب بخش دیگر آن رفته است؛ لیکن چون بخش دوم بتدریج پرحجم گردید، مؤلف خود را ناگزیر دید تا کل کتاب را در دو مجلد تدوین کند و هنگامی که پس از گذشت سالی چند، نیاز به تجدیدنظری در آن یافت، آنگاه جلد دوم را عنوان ویژه آثار البلاد^۲ نام نهاد. من تصحیح متن کتاب را با همین جلد [بخش] دوم شروع کردم، زیرا هم محتوای آن برایم سهلتر می‌نمود و هم در اوان کار، فرصت مناسبی دست داد و دو نسخه خطی از این بخش به دستم رسید که مورد استفاده من قرار گرفت؛ بطوریکه حتی نتوانستم انتشار کتاب را آنقدرها به تأخیر اندازم، تا بخش اول از طبع خارج شود.

متن حاضر کتاب، از روی مقابله و نقد علمی چهار نسخه خطی، تهیه و تدوین گردید و توضیحات مربوط به موارد اختلاف نسخه بدلهای، که من آنها را با حروف a, b, c, d مشخص نموده‌ام، به ترتیب معکوس باین شرح است:

d- نسخه کتابخانه سلطنتی برلین و جزء مجموعه «Diez» به شماره ۱۳۳ در قطع ربعی (Quant) که گواهی‌های زیر [به زبان فرانسوی] بر روی آن نوشته شده است:

1. Gött. gel. Anz. (Göttinger Gelehrte Anzeigen) [Göttingische gelehrte Anzeigen = (GGA)] 1848. St. 35. 36

۲. این عنوان آثار البلاد، در داخل متن هیچیک از نسخه‌ها دیده نمی‌شود؛ اما بجز روی صفحات، عنوان فقط در مقدمه نسخه C، آنهم در حاشیه صفحه 4i، قید شده است.

این دستویس، از آثار قزوینی و با عنوان شگفتیه‌های مناطق مختلف [عجایب البلدان]، شامل غرایب طبیعی و جغرافیایی است، که از روی دستویسهای دیگر استساخ شده و از مشرق زمین آورده شده است. صحت و اصالت نسخه، مورد تصدیق اینجانب است.

پاریس، ۱۹ مه ۱۸۱۰

سیلوستر دوساسی

استاد زبانهای عربی و فارسی و عضو انستیتو

من با کمال مسرت، گواهی همکار عالیمقام خود را شهادت می‌دهم.

ل. لانگله L. Langlès

عضو انستیتو و استاد [زبان] فارسی

کاتب این نسخه، کسی جز میکائیل (میشل) صباغ نیست، و اصل آن با مشخصات زیر St. Germain-des-Prés Nr. 397 در پاریس نگهداری می‌شود و تحت عنوان عجایب البلدان، چاپ اول این بخش از کیهان‌نگاری را دربر می‌گیرد. کتابت متن، در سطرهای بزرگ و بطور واضح، انجام پذیرفته، ولی از آنجا که در هر سطر تعداد زیادی حروف، با جوهر غلیظ و قلم کلفت نوشته شده و برخی از آنها بر اثر اختلاط با یکدیگر، بکلی از بین رفته است، از این نظر، نمای ظاهری متن، ترکیب جالب و مطلوبی ندارد. این نسخه، خالی از اغلاط نیست و اسامی توصیفی آبادیها و اماکن در ابتدای عبارات، اغلب افتادگی دارد. نسخه ده فاقد هرگونه تصویر است.

دستویسهای سه گانه دیگر، یعنی نسخه‌های a, b, c، شامل چاپ دوم کتاب و به شرح

زیر است:

c- نسخه خطی کتابخانه هر تسوگ شهر گوتا Gotha^۱، به شماره ۲۳۴ در قطع ربعی،

۱. گوتا از شهرهای جمهوری دموکراتیک آلمان، در کشور سابق تورینگن، قسمت مرکزی آلمان است که محل تولید محصولات سبک و سنگین صنعتی است. از ۱۱۸۹م. سابقه دارد. در ۱۴۸۵ به شاخه‌ای از خاندان وتین، انتقال یافت و در ۱۶۴۰، کرسی دوک‌نشین ساکس گوتا شد. از قدیم از

۱۷۰ ورق، در واقع نسخه زیبایی نیست؛ ولی واضح و در کل، صحیح کتابت شده است؛ کاتب در پایان نسخه، خود را رکن الدین بن تاج الدین بن محمد بن هرة الحسینی معرفی کرده و پاکنویس آنرا در صبح روز سه شنبه، ۹ رمضان سال ۹۱۱ ه. ق. / ۴ فوریه ۱۵۰۶ به اتمام رسانده است.

مشق هذا الكتاب العبد بامر والده و رسمه رکن الدین بن تاج الدین بن محمد بن هرة الحسینی و فرغ من تسویده بکرة نهار الثلاثاء التاسع من شهر رمضان من شهر سنة احدى عشر و تسعمائة.

همانگونه که پیداست، نویسنده، پس از اتمام رونویسی کتاب، بار دیگر آنرا بدقت مطالعه و بازنویسی نمود؛ زیرا جای جای نسخه، اصلاحاتی را با پاک کردن کلمات و یا اضافه نمودن بعضی افتادگیها در کنار آن نشان می دهد، بطوریکه متن با این تصحیحات مجدد، حالت بهتری به خود گرفته است. اما گاهگاه، تصحیح بعضی غلطهای فاحش نیز، بخاطر بی اطلاعی کاتب، از نظر، دور مانده و آنها را در متن با علامت ۲ در بالا و سه نقطه (∴) در کنار، مشخص نمود، در حالیکه همه آنها با کمک نسخه های دیگر کتاب، به سبب قابل اصلاح بود. متأسفانه کاتب، به زبان فارسی آشنایی نداشت و از اینرو، تمام جملات و حکایاتی که واژه ها و لغات فارسی در آن دیده می شد، رها کرده است؛ این نکته به روشنی از اینجا معلوم می گردد که وی، چندین بار کلمه های آغازین این قبیل عبارات را، ابتدا نوشته بود، لیکن بعد که وجود مفردات فارسی، در بین آنها، برایش مسلم گردید، همه را دوباره از قلم انداخت؛ به روایت بعضی افسانه های مقدس، مسامحه کرد. در هر حال نسخه c بهترین نسخه ایست که من از آن سود بردم.

b- نسخه متعلق به مجموعه شخصی آقای دکتر جان لی، اهل هارت ول، Hartwell، نزدیک آیلزبورگ Aylesburg مرکز بوکینگهام شایر Buckinghamshire، در ۱۷۲ ورق و قطع بزرگ با ظاهری قشنگ که به مرور، آسیب فراوان دیده و زمانی، زینت بخش کتابخانه شخصی امیر یا حاکمی بوده است. سطرهای صفحات، بزرگ و سرفصلها و

مراکز تحقیقات جغرافیایی و صنایع چاپ و انتشار بوده است. سالنامه گوتا که مرجعی معتبر در شرح احوال خاندانهای سلطنتی و اشراف اروپاست، از ۱۷۶۴ تا جنگ جهانی دوم، در این شهر، چاپ می شد (دائرة المعارف فارسی).

کلمات آغازین هر جمله با خط زیبا و درشت ثلث نوشته شده و عنوان هر دو صفحه نخست و صفحه آخری با نقش و نگار و زروزیور تذهیب یافته است. متأسفانه بسیاری از نقطه‌های حروف منقوط آن، افتادگی دارد و با اینکه خطهای اصلی تک‌تک کلمات، به‌استثنای بسیار محدود، با نسخه پیشین ما (c) تطبیق می‌کند، اما مزیت این نسخه، بیشتر در کامل بودن و قدمت آنست؛ چون کاتب آن محمد بن مسعود بن محمد همدانی، از روی دستنویس شخص مؤلف کتاب، که تاریخ ذوالحجه ۶۷۴ هـ.ق. / مه ۱۲۷۶ م. را دارا است، استنساخ نموده و عصر جمعه ۲۵ ذوالقعدة ۷۲۹ / ۲۱ سپتامبر ۱۳۲۹، تحریر آن را به پایان برده است.

فرغ من تحریر هذا الكتاب العبد الضعیف الراجی - محمد بن مسعود بن محمد الهمدانی - فی الجمعة آخر النهار السابع والعشرين من شهر ذی القعدة المباركة لسنة تسع وعشرين و سبعمائة الهجرية من نسخة مكتوبة بخط المصنف زکریا بن محمد بن محمود القزوينی رحمة الله رحمة واسعة المورخة بذی الحجة سنة اربع و سبعین و ستمائة. a - نسخه کتابخانه لیدن [هلند] به شماره ۱۷۱۰ (۵۱۲)، در ۵۷۲ صفحه، با قطع ربعی کوچک، به امضای شخصی بنام عبدالسلام بن عبدالعزيز بن محمد نوشته شده؛ و روز شنبه ۱۷ جمادی الثانی ۹۳۰ برابر با ۲۱ آوریل ۱۵۲۴، از کتابت آن فراغت یافته است.

فرغ من تحریر هذا الكتاب العبد الضعیف النحیف عبد من عباد الله تعالى - عبدالسلم بن عبدالعزيز بن محمد - فی يوم السبت السابع عشر من الشهر المبارك جمادی الاخر سنة ثلثین و سبعمائة.

یک مقایسه دقیق [بین دو نسخه a و b] نشان می‌دهد که دستنویس a می‌بایست از روی دستنویس b، استنساخ شده باشد. برای اثبات درستی این ادعا، صرف‌نظر از شباهتهای کلی، بین دو نسخه، کثرت غلطهای چشمگیر و افتادگی نقطه‌های کلمات که در هر دو متن بطور یکنواخت مشاهده می‌شود، قراین و دلایل فراوان دیگر نیز وجود دارد؛ مثلاً براساس چاپ نسخه ما، صفحه ۲۵۰، سطرهای ۱۸ تا ۲۰ در هر دو نسخه، دو مقاله

۱. در متن عربی ۲۷ ذی القعدة (السابع والعشرين من شهر ذی القعدة) و در مقدمه آلمانی ۲۵ ذوالقعدة (25. Dsul-Ca'da) آمده است. م.

بطور یکسان در یک مطلب، خلط شده است به نحوی که کلمه‌ها و جملات بین ینبت به و من بلاد، افتاده‌اند؛ (همانگونه که اولین بروک Uylenbruck در Iracae Pers. descript. صفحه ۳۳، سطر ۱، بازگو کرده است)، نیز در هر دو نسخه، صفحه ۱۵۷، سطرهای ۲۳ و ۲۴ مطالب بین جمیع و قدم بکلی حذف شده است. بنابراین هرگونه توجیهی در این باب که فی‌المثل شاید هر دو نسخه از یک نسخه‌سومی استنساخ شده باشد، به این دلیل مردود است؛ چون نسخه b رونویسی است از متن دستنویس شخص مصنف کتاب و علاوه بر آن، قرائن و نشانه‌های دیگر، بازنویسی نخستین را از روی هم کاملاً آشکار می‌سازد: مثلاً صفحه ۱۰۳، سطرهای ۲ تا ۴ و ۲۱ و ۲۲ کلمه‌ها و عباراتی از مصر تا یوم و از عظیمان تا الصنم، فقط در متن a، از قلم افتاده است، در صورتیکه کاتب نسخه b، این دومورد را، که درست یک سطر تمام از صفحه را دربر می‌گیرد، بکلی رها کرده است. همچنین چندین بار دیده شده که در نسخه b یک حرف الف در ابتدای سطر، که بعد در حاشیه متن، بوسیله خط قرمزی پنهان و مستور مانده و کاملاً غیر قابل رؤیت گشته بود به همین جهت در نسخه a بکلی کنار گذاشته می‌شود. از اینرو مشخص می‌گردد که کاتب نسخه a همانقدر سواد داشت که می‌توانست فقط اصل متن را استنساخ نماید، اما در مقابل به زبان فارسی آشنا بود و بعضی نقطه‌های افتاده کلمات و واژه‌های فارسی را در متن a، به درستی در جای واقعی آنها قرارداد، لیکن وقتی که همین اصلاح را خواست در متن عربی انجام دهد، بجای تصحیح، همان مقدار غلطهای فاحش از خود، بجای نهاد. در پایان کتاب، حدوداً از آخر اقلیم پنجم، مطالب زیادی را به اختصار آورده و برخی را نیز بکلی از قلم انداخته است. اینکه خواندن متن نسخه a و همینطور نه کمتر از آن، نسخه b تا چه حد دشوار و مشکل می‌نمود خوانندگان می‌توانند فقط با مقایسه جاها و مطالبی که اولین بروک، در همان اثر خود، از نسخه a به طبع رسانده است، ملاحظه نمایند.

آقای فن دورن Von Dorn، مشاور فرهنگی، [یکی از آثار جدید خود بنام] جغرافیای قفقاز^۱ را از راه لطف برای من فرستاد، که در آن چهارده مقاله درباره بلاد قفقازیه، مأخوذ از کتاب قزوینی، نسخه پترزبورگ، درج شده و همگی مربوط به اقلیم پنجم و ششم است. بدبختانه این منبع کمکی، که در جاهای مناسب کتاب حاضر،

می توانستیم از آن بهره بگیریم، موقعی به دستم رسید که تصحیح و چاپ کتاب، تقریباً تا اواخر اقلیم پنجم به بعد پیش رفته بود وگرنه چند نمونه از سبک نوشتار ارائه شده در کتاب را مرجحاً می آوردم - نمونه‌ای از یک قطعه آن، قبلاً در کپنهاگ به طبع رسیده بود^۱ و من تاکنون نتوانستم آن را ببینم.

ماخذ دیگری که فقط چند مورد - آنهم برای سنجش نهانی متن عربی کتاب - از آن استفاده کردم، رساله تلخیص الآثار البلاد قزوینی^۲ از عبدالرشید بن صالح [بن نوری] الباکوئی [در گذشته ۱۰۱۲ ق. / ۱۶۰۳ م.] است که De Guignes در یادداشت‌های خود، ترجمه فرانسوی آن را اطلاع داده است^۳. پرسشهای فراوانی که اینکه جزء ضمايم رساله تلخیص الآثار با کویی بشمار می آید و تاکنون فقط از روی حدس و گمان به آنها پاسخ داده شده و یا اصلاً بلا جواب مانده است، در چاپ فعلی کتاب متع حاضر حل شده است.

آنچه که در ارتباط با دو چاپ این کتاب می توان گفت، اینست که چاپ دوم، که اینک در دست شما خوانندگان قرار دارد نه فقط بقدر کافی افزایش یافته، بلکه در بعضی قطعات آن کاملاً تغییراتی داده شده است: مثلاً مقدمه کتاب تا ابیات صفحه چهار در چاپ نخست حتی نصف آن هم درج نشده و اصولاً بکلی با یک سبک و تلفظ دیگری تصنیف شده است. علاوه بر آن، حمدنامه سستی، ستایش پروردگار و صلوات پیامبر، در آغاز اقلیم جداگانه افتادگی دارد. در مقابل، در چاپ حاضر، عنوان هراقلیم به یکی از سیارات تخصیص داده شده است؛ مثل الاقلیم الاول لزحل، الاقلیم الثانی للمشتري و غیره. همچنین مقدمه‌های ویژه هراقلیم، تغییر یافته است که من لازم نمی بینم در باب این تغییرات در اینجا توضیح بیشتری داده شود؛ چون کلاً اهمیت چندانی ندارد. اما ذکر این نکته فوق العاده مهم است که متن چاپ اول از روی دستنویس مورخ، سال ۶۶۱ ه. ق. / ۱۲۶۳ م. و متن چاپ دوم، از نسخه مورخ ۶۷۴ / ۱۲۷۶ نوشته شده است.

۱. Specimen ex Alkazwini regionum mirabilibus. Hafniae 1790 (نمونه‌ای منتخب، از

۲. همان مأخذ.

عجایب البلدان قزوینی، هافنیه ۱۷۹۰)

۳. همان مأخذ.

در باب اختلاف نسخه بدله‌ها، من خود را با آن نسخه‌هایی محدود و محصور می‌کردم که یا معنی و مفهوم دیگری عرضه می‌داشت یا شک و تردیدی بمن دست می‌داد که نحوه قرائت بطرز صحیح آنجا وجود داشت. نقطه‌های افتاده در دو نسخه a و b را تقریباً هیچوقت مورد توجه قرار نادم؛ بر این اساس، بندرت یک مطلب تکراری خاص دیده می‌شود که در هر سطر، اکثر کلمات، بدون نقطه باشد.

نکته گفتنی در پایان اینست که اندکی دربارهٔ اسلوب نگارش مؤلف گفته شود. در این خصوص، توضیح کوتاهی می‌توان داد، زیرا در اینجا موضوعی مطرح می‌شود که در وضع فعلی منابع ادب عرب معاصر، هنوز نمی‌توان یک داوری اساسی نمود. با تمام سادگی نگارش که مؤلف هیچوقت خود را در تنگنای ادوار تکلف و تصنع گم نکرده است، بنظر می‌رسد قزوینی بعنوان یک غیر عرب که کتاب را با زبان غیر مادری خود نگاشت، در ساختمان عبارات و ربط جملات گاهگاه دچار خطا و لغزش شده است؛ اشتباه کلی او بیشتر در بعضی موارد پیرامون ساختار دستوری جمله است که مثلاً مؤنث متمم را با فعل مقدم مذکر، بدون قاعده و اجازه ربط می‌دهد و آن را بطور وسیع استعمال کرده و حتی مخصوصاً در کاربرد پسوند، بعضی بیدقتی و اشتباه واقعی از خود، بجای نهاده است. اینکه این قبیل اشتباهات را نمی‌توانیم به حساب کاتبان بنویسیم، از این جهت است که نسخه b مستقیماً از دستنویس شخصی مؤلف استنساخ شده است و اعادهٔ همان غلطها - که پاره‌ای از آنها، به عنوان اغلاط مشهوره، خود یک قاعده و دستور شده است - به آسانی قابل تأمل نیست؛ اگر آنها همچنان در متن اصلی نبودند، بخشی و یا اکثر آنها که تعداد قابل ملاحظه‌ای بطور جنبی در بخش نخست یافت شده‌اند که من پنج نسخه خطی را توانستم با همدیگر مقایسه کنم و تحقیقاً در همه جا، آن اشتباهات و بی‌توجهیها تکرار می‌شوند. من از هیچ کوششی برای تصحیح این غلطها دریغ نورزیدم و ظاهراً تردید دارم که چنانچه یک سیستم عملی درپیش گرفته شود، انتقادکنندگان، با این ملاحظات بتوانند خود، تفاوت بگذارند بین آنچه که موارد مطروحه از مؤلف است و یا آنچه که ناشر و مصحح کتاب برعهده گرفته است.

تصاویری که در سه نسخه a، b، c تقریباً شبیه همدیگر هستند، آنچنان باهم

پیوند دارند که انسان تصور می‌کند امکان یا ضرورتی وجود داشته تا آنها از روی هم ترسیم گردد.

فردیناند ووستنفلد

گوتینگن، ژانویه ۱۸۴۸

الاقليم الرابع

ذوات قصاص شيوخ الصدور و دهور الشاؤ و السور و لست تروا في هذا
 طوبى لمن كان بها مقيما و در وصف جنوب هوای در آه گوید هوایها من الوایه جنبه
 کاشانه من لغات انچه قرن راء الله بر الاواس حتى من السکن و الحس
 فلا یجاب له سوا لانه یقینا هوایا یحب واحد فی القبر +
 و شبهه واحده في اکر در وصف آب انما یقال یوقیل ان الماء في السور
 یقبل به النيل و در آه لریک ذاک القول بالبعید حکم علی ذاک من شیعہ
 بعضهم باصا و فطعام کاشانه الکلمه من نام و در وصف زمان انما یقال
 انما مثل شیعہ الفخر و ذوات انما در نفس سحره اصفیخ من شیش اصغر
 اصف من حال الادب خمر تر و یقف من فکاک نقدین الذاد النان
 فیه جدیدات خما تهن طوبی لمن کن و ما تهن در وصف انکور انما گوید معش
 و لب الحسن من عیب فانه قد مال الی الارب و فی من فکاک یبدره
 ارق من قلب القرب فمر و در وصف درسه سرور و ما تافها فی العود سس
 لیس دانه کمن نریحاس اشهر ادر رسد المیزر و در رسد فیه البسار
 و شبهه راتع کینه کاشانه مع الدن فی فایب الریت و الباد
 عذبه الفیفره السواد فی صحنه لطف جار مرصف منبأ بالانجار

متن کتاب

پس از ستایش خداوند، بگونه‌ای که او را خرسند سازد، چنین گوید: این بنده زکریا بن محمد بن محمود قزوینی که خداوند به فضل خود، او را دربرگیرد، من در این کتاب آنچه را از فراورده‌های لطیف خداوندی و شگفتیهای حکمت که در سرزمینها و بندگان خدا، نهفته است دانستم یا شنیدم یا دیدم گرد آوردم.

زمین، توده‌ای ساده با اجزایی همگون است؛ و به تأثیر خورشید در آن و فرود آمدن باران بر آن و وزیدن بادهای به آن، چیزهای شگفت‌انگیز در آن پدید آمده است. در هر بخش از این زمین، خاصیتی ویژه هست که در جز آن نیست. بخشی از آن، سنگ خارا شده و برخی دیگر، شنزاری نرم و آزاد و بعضی گلزاری شوره‌ور که هریک از آنها را، حکمتی دل‌انگیز است. در سنگ خارا گوهرهای گرانبها، همچون یاقوت و زبرجد و جز آن پدید آید. گل آزاد، گیاه و میوه و کشتزار، به رنگهای شگفت‌انگیز و گونه‌ها و مزه‌ها و بویهای گوناگون فراهم سازد. در شوره‌زار نمکها و زاجها با ویژگیهای مختلف پدید آید. همچنین انسان، حیوانی است با همانند خود درحد و جنس و فصل، همگون. ولی از لطف خدا، آثار گوناگون پدید آید: یکی دانشمند و محقق، دیگری عابد و پرهیزکار و سده‌دیگر، هنرمندی ماهر گردد. دانشمند با علم خود به مردم سود رساند، عابد از عبادت خود به مردم برکت دهد و هنرمند با هنر خود، فایده رساند.

من در این کتاب درباره هر شهر، ویژگیهای شگفت‌انگیز صنعت خدا را در آن یاد می‌کنم و اختصاصات بندگان هر شهر را که خدایشان به آن امتیاز داده است یادآوری می‌نمایم. پس این کتاب همنشینی نیکوست که داستانهای حیرت‌آور از صنایع الهی را، به یاد تو می‌آورد و ترا به احوال گذشتگان و اخلاق نیکوی آنان و

آداب و سنن گذشته، آشنا می‌سازد. خصوصیات هر شهر را، آنچنان به تو می‌نماید که گویا آن را دیده باشی. اخبار بزرگان را چنان برای تو گوید، مانند اینکه با ایشان نشسته باشی. همنشینی بی‌زیان و داستانسرایی نیک‌اندیش است. ترا به نیکی دستور می‌دهد و از بدی و طغیان، دور می‌سازد. هرکس از این کتاب، سود برد و مرا به نیکی یاد کند، خداوند او را در عداد نیکان بشمار آورد و پایه‌ او در جهان آینده والا دارد. از خدا می‌خواهم که از طغیان قلم یا سهو و فراموشی من، درگذرد که او بر همه چیز تواناست و به گذشت و بخشش شایسته است.

اینک برای ورود به اصل مطلب، سزاوار است چند مقدمه را بیان دارم.

مقدمه اول

نیازی که انگیزه ساختن شهرها و دیه‌ها شد

بدان که خداوند، انسان را چنان آفریده است که نمی‌تواند مانند دیگر حیوانات، به تنهایی زندگی کند؛ چون ناگزیر از همزیستی با دیگری می‌باشد و بدینگونه است که جامعه پدید می‌آید که فراهم کردن خوراک و پوشاک بسته به آن است؛ زیرا که این دو، متوقف بر مقدمات بسیار است که هیچکس نمی‌تواند به تنهایی، همه را انجام دهد. یک تن تنها نمی‌تواند کشت کند؛ زیرا که نیازمند وسایل است و آن وسایل، نیازمند نجار و درودگر، نیازمند آهنگر است. آدمی چگونه می‌تواند پوشاک خود را تهیه کند که خود آن، منوط به کشتکاری و حلاجی و ندافی و ریستندگی و بافندگی و فراهم کردن وسایل این کارهاست، پس، حکمت پروردگاری، مقتضی پدید آوردن جامعه گردید و به هر قشری، دستور کار او را الهام نمود، تا آن وسیله را فراهم سازد؛ تا هر یک از این گروه‌ها از دیگری سود برد؛ چنانکه در نانوائی که نان پخته می‌شود، خمیرگیر، خمیر می‌کند، آسیابان، گندم را آرد می‌کند؛ کشتگر، درو می‌کند؛ درودگر، وسیله شخم می‌سازد، آهنگر، وسایل نجاری را می‌سازد. همچنین، هنرها یکی به دیگری پیوند دارد و چون همه آنها گرد هم آیند، جامعه پدید آید و اگر یکی از این گروه‌ها نابود شوند، صورت اجتماع برهم می‌خورد؛ چنانکه هرگاه تن آدمی، برخی از اعضاء را از دست بدهد، سازمان

زندگی او، برهم می خورد.

اینک این جامعه اگر در بیابانی پدید آید، افرادش از گرما و سرما و باد و باران رنج می برند و اگر با چادر و خرگاه، خود را پنهان دارند، ازدست دزد و دشمن درامان نخواهند بود و اگر تنها، دیوار به دور خود کشند و دروازه نهند - چنانکه در دیهها که سور ندارند، دیده می شود - از هجوم یاغیان درامان نباشند. پس خداوند متعال، ساختن بارو و کندن خندق و نهادن فصیل، به ایشان آموخت؛ پس شهرکها و شهرستانها و دیه ها و دیرها، پدید آمد.

پادشاهان گذشته، هنگامیکه می خواستند شهری بنیان نهند، با حکیمان، رایزی می نمودند. این دانشمندان، بهترین سرزمین و سودمندترین جای را در آن مکان و بلندترین جایگاه را در کرانه دریا و کوهستان و وزشگاه باد را برمی گزیدند که برای بهداشت مردم آن شهر، نیک باشد. ایشان از مردابها و جزیره ها و زمینهای پست که پدید آورنده درد و پیری است، پرهیز می کردند. سپس برای آن شهر دژ و بارو برای جلوگیری از دشمن می ساختند و برای آن سور، چند دروازه می نهادند که مردم در آمد و شد، گرفتاری نداشته باشند و از هر دروازه که به کار ایشان نزدیکتر است، آمد و شد کنند. و برای این شهرک، قهندز می ساختند که نشیمنگاه پادشاه شهر و باشگاه گرد آمدن مردمان باشد. در شهرهای اسلامی، مسجد و جامع و بازار و خان و گرمابه و اصطبل اسبان و شتران و آغل گاو و گوسفند می ساختند و باقی زمینها را برای خانه سازی ساکنان می نهادند. بیشتر آنچه پادشاهان ساخته اند، چنین شرایطی را دربر دارد و مردمش را تندرست و زیباروی و خوش خوی و دارنده اندیشه درست و خردمند می بینیم و چون آن را با کسانی که جایگاهشان اینچنین درست نباشد، مانند دیلمیان و گیلها و کردان و ترکمانان و کرانه نشینان دریا مقایسه کنیم، ایشان را بدخو و کم خرد و با قیافه های ناجور می یابیم.

هر شهر دربی گوناگونی آب و هوا و خاکش و ویژگی مخصوصی دارد و حکیمان برای هریک طلسمهای شگفت انگیزی نهاده اند و در هر شهر، کانها و گیاهان و حیوانات مخصوصی هست که در دیگر شهرها نباشد و مردم هر ناحیه، ساختمانهای حیرت انگیز پدید آرند و مردمانی برتر از مردم دیگر در دانش و خوی و هنرها

پدید آیند. در این کتاب، ویژگیهای هر سرزمین را چنانکه به ما رسیده است، یاد خواهیم کرد.

مقدمه دوم

ویژگیهای هر شهر

و این در دو بخش خواهد بود:

بخش نخست

تأثیر هر شهر در ساکنانش

حکیمان گفته‌اند: زمین به خاور و باختر و جنوب و شمال تقسیم شود. هر جا که تابش آفتاب بینهایت باشد، بد است؛ زیرا که گرمای زیاد، سوزنده است؛ حیوانات می‌سوزند و گیاه نمی‌روید. و به هر زمین که آفتاب تنابد - برعکس تابش زیاد - نیز بد است. آنچه خیلی به طرف شمال باشد، بد است زیرا که سرما در آنجا بسیار است و حیوانات نتوانند زندگانی کنند و آنجا که به طرف جنوب نزدیک باشد نیز بد است که بسیار گرم است و سرزمین آنجا سوخته است؛ چون همیشه آفتاب بر آن می‌تابد. پس آن بخش از زمین که زندگی‌پذیر است، اندک است و آن، از میانه اقلیم سوم و اقلیمهای چهارم و پنجم می‌باشد و مردم بیرون از آنها، در رنجند و به عذاب، خو گرفته‌اند. نیز گفته‌اند: سرزمینهای گرمسیر، منافذ بدن را گشاد کند و نابودکننده نیرو و زبون‌کننده حرارت غریزی و سست‌دارنده روان است. ساکنان آنجا ضعیف و دل‌هایشان ترسان و نیرویشان کم و هاضمه‌شان بیمار است.

مساکن سردسیر، تن را سخت می‌کند و منافذ آن را می‌بندد و بر حرارت غریزی می‌افزاید؛ پس تن مردم آن سامان، سخت است و ایشان شجاع، پرنیرو و دارای دستگاه گوارش نیکو هستند. زیرا که سرمای بیرون بدن موجب فشرده شدن حرارت غریزی در درون آن است.

سرزمینهای مرطوب، نه تابستانشان سخت گرم است و نه زمستانشان سخت سرد شود. مردم آنجا نرم‌خو و نرم‌پوستند و زودتر با محیط اخت شوند و در ورزشها، زودتر خسته شوند.

زمینهای خشک، منافذ بدن را ببندد و خشکی بیفزاید. تابستانش گرم و زمستانش بسیار سرد است. مغز مردم آن سامان خشک، ولی نیروی ایشان تند و تیز باشد.

در سنگستانها، در تابستان هوا گرم و در زمستان سرد است و مردم آن سخت‌تن و بدخو و خودبین و مستبد و در جنگ شجاعند. مساکن نیزار و مرداب، همان حکم مساکن مرطوب را دارد و بدتر از آن است که گفتیم.

بخش دوم

اثر شهرها در شکل کانه‌ها، نباتات و جانداران آن

کان زر پدید ناید، جز در بیابانهای شتزار و کوههای سست، کان سیم و مس و آهن و سرب پیدا نشود، مگر در سنگزارهای آمیخته با خاک نرم. کان گوگرد نباشد جز در سرزمینهای آتشین، (آتشنا)^۱، و جیوه پدید نیاید جز در خاکهای آبدار، و نمک یافت نشود مگر در شوره‌زارها، زاجها پدید نیابند مگر در خاکهای گس (تند

۱. مقصود، زمینهای آتشفشانی است.

و تیز)، قیر و نفت یافت نشود مگر در زمینهای روغنی و چرب. سنگهایی که دارای ویژگی هستند، کانه‌ها و انگیزه پیدایش آنها را کسی جز خداوند تعالی نداند. از گیاهها، نخل و موز جز در سرزمینهای گرمسیر نروید و همچنین است بالنگ، نارنج، انار، لیمو. اما گردو و بادام و پسته نمی‌روید جز در سرزمینهای سردسیر. نی در کرانه رودها و همچنین چنار و مغیلان در زمینهای سخت و بیابان خشک رشد می‌کنند. قرنفل نروید جز به جزیره‌ای در سرزمین هند و نارگیل و فلفل و زنجبیل نروید جز در هند. همچنین است ساج، آبنوس و ورس که نروید جز در یمن. زعفران در سرزمین کوهستانی رودراور و نی نه‌اوندی در زمین نه‌اوند بعمل آید و ترنجبین برخاشاکها، در خراسان فرو نشیند.

از حیوانات، پیل زاده نشود، جز در جزیره‌های دریای جنوب. عمر آن در هند، بیشتر از عمر این حیوان در جاهای دیگر است. و ناب (دندانهای نیش فیل) در هند، درازتر از جاهای دیگر شود. زرافه فقط در حبشه متولد می‌شود و گاومیش، جز در سرزمینهای گرمسیر نزدیک آب زاده نشود و در اماکن سردسیر، زندگی نتواند. گورخر عانه، مانند شهر خود، در هیچ‌جا جفت‌گیری نکند و در غیر شهر خود، ناگزیر باید سمش را کوتاه کنند. سنجاب و سمور و آهوی مشک‌زا جز در کشورهای شمال خاوری نباشد. کرکس و باز و عقاب، جز بر سر کوههای بلند، جوجه نکنند. شترمرغ و سنگخوار، جز در بیابان، جوجه نگذارند. اردک و مرغابیهای دیگر، جز در نهرها و مردابها و نیزارها، جوجه نکنند. فاخته‌ها و گنجشکها، جز در ساختمانها تخم‌گذاری نکنند. بلبلها و چکاوکها، جز در باغستان، تخم نگذارند و کبک فقط در کوهستان تخم گذارد. حکم کلی این است و خلاف آن، کمیاب خواهد بود.

مقدمه سوم

اقلیمهای زمین

ابوریحان خوارزمی گوید: اگر چنین فرض کنیم که دایره معدل النهار، کره زمین را به دو نیم بخش کند، یکی از دو نیمه را جنوبی و دیگری را شمالی نامند. پس هرگاه دایره ای فرض کنیم که از دو قطب زمین و معدل النهار درگذرد و زمین را قطع کند، کره زمین به چهار بخش: دو چهار یک جنوبی و دو چهار یک شمالی خواهد بود. چهار یک شمالی که از آب بیرون است، ربع مسکون نامیده می شود و این ربع، شامل دریاها، جزیره ها، نهرها، کوهستانها، بیابانها و شهرها می شود. جز آنها قطعه ای که در زیر قطب شمال است از بسیاری سرما و انباشته شدن یخها، نامسکون است. گویی فرشی است از خاور به باختر به درازا و از جنوب به شمال از پهنا، گسترده شده از این رو درازا و پهنای جغرافیایی نقطه های آن گوناگون است. درازترین و پهناورترین آنها، اقلیم نخست باشد که طول آن از خاور به باختر نزدیک سه هزار فرسنگ و پهنای آن از جنوب به شمال نزدیک صد و پنجاه فرسنگ است. کوتاهترین اقلیمها از حیث درازا و پهنا اقلیم هفتم است که طول آن از خاور به باختر نزدیک هزار و پانصد فرسنگ باشد و پهنای آن از جنوب به شمال نزدیک پنجاه فرسنگ است. دیگر اقلیمها نیز با یکدیگر اختلاف دارند که صورت آن در تصویر صفحه بعد آمده است:

گذشتن از آن ممکن نیست.

در سوی خاور نیز، دریا و کوههای بلند هست. پس چون نیک بیندیشی، این هفت اقلیم، همگی آدمیان را در میان گرفته‌اند و مردم از باقی کره، آگاهی ندارند. اینک ما دانسته‌هایی را که از یک‌یک این سرزمینها در آن اقلیمها بدست آورده‌ایم، به ترتیب حروف الفبای می‌آوریم و خدا، توفیق‌دهنده است.

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الاقليم الاول

جنوب آن اقليم به بلاد زنج و حبشه و ولايت نوبه اتصال دارد و شمال آن، اقليم ثانی است و ابتدای آن اقليم، از جایی است که سایه شاخص در نصف النهار، در وقت مساوات شب و روز، یک قدم و نصف قدم و عشر قدم و سدس عشر قدم باشد. و آخر آن اقليم، در جایی است که سایه شاخص در ایام استوای لیل و نهار، دو قدم و سه خمس قدم باشد. و ابتدای این اقليم را حکمای سابق از اقصای مشرق از ولايت چین فرض کرده اند و ممتد ساخته اند؛ از جنوبی ولايت چین به جزیره سرانديب و به کنار دریای جنوبی هند، و از دریا، ممتد ساخته اند تا به جزیره عرب و از آنجا خط مفروض را گذرانیده اند تا به ولايت حبشه و همچنین تا به نیل مصر و ولايت یمن تا منتهی شود به دریای مغرب. پس به آن قسم، واقع می شود در وسط این اقليم، از ولايت صنعا و حضرموت. و زمین عدن در طرف جنوبی این اقليم واقع است و طرف شمالی این اقليم، ولايت تهامه که قریب به مکه مشرفه است، واقع شده.

و در ابتدای این اقليم، اطول نهار دوازده ساعت است و در وسط این اقليم، سیزده ساعت است و در آخر اقليم سیزده ساعت و ربع ساعت است. و طول این اقليم، از مشرق به مغرب، نه هزار و هفتصد و [هفتاد و] دو میل و چهل و یک دقیقه

است و عرض این اقلیم، چهارصد و چهل و دو میل و بیست و دو دقیقه و چهل ثانیه است و مساحت این، مکسراً چهار هزار هزار و دوست کروار باشد و سیصد و بیست هزار و هشتصد و هفتاد و دو میل و بیست و یک دقیقه است. و ذکر بعضی از بلاد این اقلیم، به ترتیب حروف تهجی خواهد شد، انشاء الله تعالی.

۱۵ ب

۹ و ارم [ذات العباد]

واقع است در میانه ولایت صنعای یمن و حضرموت. و شداد - پسر عاد - او را بنا نهاد. و شداد، پادشاهی بود بی دین و داد و به رسولان زمان خود کافر شده، ایمان نیاورد. چون صفت بهشت و عمارات و بساتین و انهار آن را چنانکه مشهور است از زبان انبیا شنید، خواست که برای خود، به صفات مذکوره، بهشتی بنا نماید. صد نفر از معتمدان خود را برگزیده و به دست هریک، هزار نفر کارگر از هر صنف سپرده و حکم نمود که بهترین زمینها را در زمین به من معین نمایید. پس از اختیار زمین ارم، جمیع مایحتاج را حاضر ساخته و طرح آن خیال را با دست مهندسان کشیده و به جمیع عمال خود، در روی زمین حکم نمود که جمیع جواهرات و طلا و نقره، هر چه در ولایت او باشد جمع آورده، در کار آن بنا مصروف نمایند و خرمینهای طلا و نقره و جواهر در آن مملکت، مثل کوهها جمع شده؛ از نقره و طلا، خشتها ساخته شده و شهر را به خشت طلا و نقره بنا نهادند و دیوارهای آن شهر را به نگینهای مروارید و یاقوت و زبرجد و انواع جواهرات، مرصع ساختند و غرفهها، بالای غرفهها بنا نهادند و ستونهایی که ضرور بود، چنانکه نوشتهاند از زبرجد و یاقوت ترتیب دادند و از چهل فرسنگی آن شهر، نهر آبی جاری ساختند که همه جا پوشیده از زیرزمین می آمد و در کنار شهر ظاهر می شد و از این نهر جداول در میان کوچهها و بازارها و خانهها جاری ساختند و کنار انهار را به صحایف طلای احمر، مزین نمودند و عوض ریگ، در میان نهر آب، جواهرات سرخ و سبز و زرد، ریخته و در کنار انهار و جداول، درختان از طلا ساخته و میوهها برای آن درختان از جواهرات نصب نمودند. و دوازده فرسخ طول و عرض برای شهر قرار دادند و

حصار شهر را مرتفع و عالی ساختند و سیصد هزار قصر که اندرون و بیرونی آن عمارات همه به جواهر مرصع شده بود، بنا نهادند. و در کنار این نهر، برای شداد، قصری عالیتر از همه قصور ساختند که مشرف بود بر جمیع قصور، به سوی صحرا. و دروازه آن شهر را از طلا و جواهر ساختند و ارتفاع خانه‌ها و دیوار آن شهر را سیصد ذراع قرار دادند. و خاک زمین آن شهر را از مشک و زعفران ترتیب نمودند. و در بیرون شهر، برای لشکریان صد هزار خانه از طلا و نقره بنا نهادند و پانصد سال به تعمیر این شهر پرداختند. خدای تعالی هود پیغمبر را بر شداد فرستاد. در آن زمان هفتصد سال از سلطنت شداد گذشته بود. هر قدر که جناب رسالت مآبی، شداد را دعوت نمود بجز کفر و ضلال چیزی نیفزود. حضرت هود — علیه السلام — او را از عذاب خدای تعالی، ترسانیده و به زوال مملکتش وعید دادند.

در این هنگام شداد را خبر دادند که بنای بهشت به انجام رسیده و شداد در کمال خرمی با سیصد نفر از اقوام و عشایر و خواص خود سوار شده، روانه ولایت ارم گردید و مرثد نام پسر خود را به نیابت سلطنت گذاشته بود. گفته‌اند که مرثد به حضرت هود ایمان آورده بود.

چون شداد به یک منزلی شهر ارم رسید، عذاب خداوندی نازل شده، صیحه‌ای از آسمان رسیده، شداد و جمیع لشکریان او با جمیع سرداران و صنعت‌سازان و عمله و فعله هلاک شدند و دیاری در آن شهر باقی نماند. نموذ بالله من غضب الجبار. پس، حق تعالی آن شهر را از نظر آدمیان پنهان نمود و هیچکس آن شهر را بعد از آن ندید؛ مگر شخصی در عهد معاویه که به عبدالله بن قلابه مشهور بود، چنانکه در روایات آمده و خلاصه آن این است که عبدالله، روزی از صنعای یمن، به جستجوی شتر خود که گم شده بود، درآمد و همچنان می‌رفت تا به آن شهر رسید و از دیدن آن متحیر مانده، از مشک و زعفران و انواع جواهرات بقدر مقدور برداشته، به شام پیش معاویه آورد. به جهت طول زمان، تغییر در الوان جواهرات پیدا شده بود. معاویه کعب الاحبار را طلب نموده، حقیقت را از او سؤال نمود. کعب الاحبار صفت آن شهر را نموده، گفت که این شهر ارم است که حق تعالی او را در کتاب خود یاد فرموده است؛ چنانکه می‌فرماید: «ارم ذات العماد التي لم يخلق مثله في البلاد». و کعب الاحبار گفته بود که هیچکس را — چنانکه در روایات

یافته‌ایم - راه به آن شهر نیست، مگر شخصی که موصوف باشد به صفاتی که آن صفات عبدالله بن قلابه بود. پس معاویه، عبدالله را چیزی داده، روانهٔ صنعایش نمود.

۱۸ ب

۱۱ و البجه

ولایتی است متصل به بلاد عذاب^۱ و در غربی آن ولایت، واقع است و معدن زمرد سبز در کوههای آن ولایت است و زمردی که از آن معادن حاصل می‌شود، آبدارتر و مرغوبتر از زمرد سایر معادن است. و خاصیت زمرد آن است که اگر زهرخورده و مسموم از او بخورد، مفید باشد و اگر به نظر افعی رسانند، دیدهٔ او کور شود و بریزد.

۱۸ ب

۱۱ و بکیل

از جزایر یمن است. در آن ولایت، نوعی از درخت هست که بعضی از اهل آن بلد آن اشجار را حیازت نموده و مانع از تصرف غیرند؛ مثل درخت بلسان که در ولایت مصر است و از این درخت، سمی جانگزا بدست می‌آید [که پادشاهان، بدان کشند. گویند بیشتر پادشاهان بنی‌شعاع و وزیران ایشان، بدین زهر کشته شده‌اند].

۱۸ ب

۱۱ و بلادالتبر

این ولایت از ولایات سیاهان است و در جنوبی ولایت مغرب است. ابن فقیه گوید که این ولایت، در غایت گرماست و اهل آن بلاد، در روز، در زیرزمینها زندگی نمایند و طلا در ریگزار این مملکت، چنان روید که گزر^۲ در ولایت ما^۳. و اهل این بلاد، در اول طلوع آفتاب، از منازل خود بیرون آمده، طلا را از زمینهای

۱. در نسخهٔ ما: «عراب». از روی متن عربی تصحیح شد.

۲. گزر = هویج.

۳. در متن: «ولایت دیگر».

ریگ، حاصل می نمایند. و طعام این ولایت، ذرت و لویا است و لباس ایشان، پوست حیوانات است؛ خصوص پوست پلنگ که در آن ولایت، بسیار است. و از شهر سجلماسه - که ذکر خواهد آمد - تا این بلاد، سه ماه راه است و تجار، برای آوردن طلا، به زحمت بسیار، از سجلماسه تا این بلاد، خود را می رسانند. و برای اهل این بلاد، متاع تجار، نمک و چوب صنوبر و مهره دستبند و انگشترهای شیشه و حلقه های مس است و مرور تجار، از صحراهای گرم و بی آب است که در آن صحراها، باد سموم بسیار وزد و آب، پیدا نشود؛ مگر نوعی از آب که جز در جریان، مشابیهتی به آب ندارد و هرچه آب بردارند، باد سموم آنها را بخشکاند و حفظ آب مقدور نیست؛ مگر چند روزی. و چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است، در آب برداشتن، تجار حيله نمایند، به نوعی که شتران بسیار، بی بار همراه بردارند و آنها را تشنه نگاه دارند و در موارد آب، شتران را سیراب نموده، دهان شتران را محکم بندند و آب نیز همراه بردارند و به تعجیل در آن صحراهای بی آب، حرکت نمایند. بعد از چند روزی، [چون] آبهایی را که همراه دارند تمام شود، شترهای سیراب دهن بسته را یک یک و دودو کشته، از رطوباتی که در جوف آن شتران باقی است، زندگانی نمایند و به تعجیل رانند تا به مورد آب دیگر رسند و به این مشقت، آن بیابانها را طی نمایند تا به سرحد بلاد تبر رسند و چون اهل آن بلاد، انس با مردم ندارند، تجار هریک متاعهای خود را که آورده اند، علی حده علی حده گذارند و طبلهایی را که با خود دارند نواخته، آن قوم را از ورود خود اعلام دهند و خود یک منزل پس نشینند و اهل آن بلاد، از شنیدن صدای طبل، مستحضر آمدن تجار می شوند و طلا همراه آورده، در مقابل متاع هرکس طلایی می گذارند و مراجعت می نمایند. تجار، روزی دیگر به آن موضع می روند و طلاهایی را که در پهلوی متاعهای خود می بینند، برداشته و امتعه را گذاشته و طبلها را زده، عود می نمایند. و احدی از تجار نقل نکرده که از اهل آن بلد دیده باشد.

۲۰ ب

۱۲ و بلاد حبشه

زمینی است وسیع و خلیج بربر، در شمال این ولایت واقع است و جنوب این ولایت، بیابان است، و شرقی این ولایت، متصل به ممالک زنگبار است، و غربی این مملکت، بلادالبجه است که ذکر شد. از کثرت گرما، اهل این ممالک، سیاه چرده می باشند و مذهب نصرانیت دارند و اهل اسلام در آنجا بسیار کم است. زمینشان بسیار، ولیکن خراب است و شهرهای ایشان کم است؛ چرا که آب جاری در آن ولایت کمیاب و باران کم می بارد. گندم و ارزن در آن ولایت بعمل می آید و از فواکه موز و انگور و انار در آن ولایت می باشد.

(مترجم اوراق، موز را در لغت نگاه کرد. صاحب لغت می نویسد که:

میوه ای است مثل انگور خوشه دارد و هر خوشه اش، قریب به یازده عدد از آن میوه، برمی دارد.)

و لباس اهل حبشه، پنبه و پوست است. و از حیوانات عجیبه، در آن ولایت فیل و زرافه است و فیل را در آن ولایت صید می نمایند. و زرافه، حیوانی است که او را در فارسی «شترگاو پلنگ» می گویند و تولد این حیوان، از شتر و کفتار و از گاو کوهی است. سر این حیوان به سر شتر می ماند و سم و شاخ و دندانش به گاو می ماند و پوستش مثل پوست پلنگ و دست و پایش به دست و پای شتر می ماند و دمش چون دم آهوست و گردنش بسیار دراز و دو دستش درازتر از هر دو پای اوست.

صاحب آثار البلاد می نویسد که طیمات حکیم نقل نموده که در جانب جنوب، نزدیک خط استوا، در تابستان از شدت گرما و شدت عطش، حیوانات مختلفه در کنار آبهایی که در آن ولا پیدا می شود، جمع می شوند و انواع مختلفه حیوانات با یکدیگر جماع می نمایند و از آنها، حیوانات غریبه متولد می شود؛ مثل زرافه که آن از ناقه حبشیه و گاو وحشیه و کفتار است. کیفیت تولد او، چنان است که کفتار با شیر ماده جمع شود و از او متولد شود حیوانی عجیب. اگر این مولود، مذکر باشد و با گاو

وحشی جماع کند، زرافه تولد نماید.

و اهل بلاد حبشه، نوعی از گاو را تربیت کرده، زین و لگام زده، سوار می شوند. و پادشاه این ولایت را «نجاشی» نامند، چنانکه سلطان روم را «قیصر» و پادشاه ایران را «کسری» و ملک چین را «خاقان» نامند. و از اهل حبشه است، ابرهه — پسر صباح — چون ذوالیزان، پادشاه یمن وفات یافت، نجاشی بر ولایت یمن مستولی شده، ابرهه را والی مملکت یمن گردانید. چون موسم حج نزدیک رسید و ابرهه دید که مردم یمن قصد طواف مکه مشرفه نموده اند، از کیفیت آن پرسید. گفتند که: خانه ای است از سنگ بنا شده و مردم به زیارت آن می روند. ابرهه گفت که، من نیز خانه ای برای خود و مردم بنا کنم که بهتر از او باشد. پس خانه ای در کمال زینت، از سنگهای رخام ملون بنا نهاد، به طلا و جواهر آراسته نموده و درهایش را از طلا ساخته و خادم بسیار برای خانه تعیین نموده، مردم را به حج آن خانه امر نمود و نام آن خانه را «قلیس» نهاد و حقیقت حال را به نجاشی معروض نمود. عربی از طایفه بنی مالک بن کنانه، انتهاز فرصت نموده، به بهانه زیارت، خود را داخل آن خانه ساخت و شب در آنجا ماند، فرصت نگاه داشت و مسهل خورده، در و دیوار آن خانه را به اسهال خود، اندود نموده، بدر رفت.

(صاحب روضة الصفا شعری در این مقام نوشته:

ازین دیار گذشتی و سالها بگذشت هنوز بوی تو می آید از منازل ما)

و چون صباح، بوی این عمل بالا گرفت و دماغ ابرهه از آن پریشان شد و معلوم نمود که این عمل کار اعراب است، لشکری را جمع نموده، قسم یاد نمود که تا خانه کعبه را خراب نکند، آرام نگیرد و به این عزم روانه ولایت مکه گردید. دوازده فیل همراه داشت. چون قریب به مکه رسید، امر به غارت و تاراج نمود. از جمله، دویست شتر از شتران عبدالمطلب — جد رسول (ص) — را لشکریانش به غارت بردند. [و ابرهه] کس به مکه فرستاده، پیغام داد که ما به مکه برای قتل نیامده ایم، بلکه منظور، تخریب خانه مکه است؛ باید که اهل آن بلد، دست از مقابله و مقاتله بازدارند. عبدالمطلب که سید و سرور قوم بود، چون دانست که مقاتله ممکن نیست، اهل مکه را به جبال آن ملک فرستاد و خود به نزد ابرهه رفت. ابرهه

او را اذن ملاقات داد و چون عبدالمطلب مردی بود نیکو صورت و خوش اندام، ابرهه را در دل از او محبتی پیدا شده، در خاطر خود چنان قرار داد که اگر عبدالمطلب التماس عدم تخریب مکه معظمه را فرماید، قبول نماید. عبدالمطلب اصلاً سخنی از خانه کعبه و عدم تخریب آن به میان نیاورده، التماس شتران خود را نمود. ابرهه به او گفت که من از دیدن تو خرسند شدم و ترا مردی بزرگ پنداشتم و در دل داشتم که اگر التماس عدم تخریب خانه کعبه را نمایی، از تو قبول نمایم و تو در آن باب که عمده مطالب دین تو و آباء تو بود سخنی نگفتی و از شتران خود که قلیل بضاعتی بودند، التماس نمودی. عبدالمطلب در جواب فرمود که من صاحب این شترانم و خانه کعبه را صاحبی است بزرگ، بزودی حفظ خانه خود را خواهد فرمود. ابرهه شتران او را پس داد. عبدالمطلب معاودت به مکه نموده و به خانه کعبه رفته، حلقه در را به دست گرفته، ابیاتی چند خوانده^۱، خانه را وداع کرده، به گوشه ای از جبال مخفی شد و منتظر ظهور امر خداوندی نشست.

از آن طرف، ابرهه لشکریان را با اقبال به طرف خانه کعبه رانده، قاصد هدم آن خانه گردید. حق تعالی از طرف دریا، مرغان بسیار که آنها را «ابابیل» گویند، بر لشکر ابرهه مبعوث فرمود و با هر مرغی سه سنگ همراه بود، به اندازه نخودی. یکی در منقار و دو، در پاها داشتند. چون به لشکر ابرهه رسیدند، بر بالای سر آن قوم ایستادند و سنگها را برایشان ریختند. به هریک از آن لشکریان که سنگی رسیدی، هلاک شدی. جمیع آن لشکریان هلاک شدند؛ مگر ابرهه، چنانکه حق تعالی می فرماید: و ارسل علیم طیاراً ابابیل - ترمیهم بحجارة من سجيل - فجعلهم كعصف ما کول^۲. پس، ابرهه خود را به نجاشی رسانیده، در حضور نجاشی ایستاده، کیفیت

۱.

والفیل کی یسوا عیالک!	جروا جمیع بلادهم
کیدا و ما رقبوا حلالک	عمدوا حماک بجهلهم
نعم حله فامنع حلالک	لا هم ان المرء یم
و محالهم ابدًا محالک	لا یغلین صلیهم
..... جتنا قامر ما بدالک	ان کنت تارکهم و که

۲. سورة فیل، آیات ۳ تا ۵.

را معلوم می نمود که مرغی که موکل او بود، رسیده سنگی را که برای هلاک او، موکلان قضا، به آن مرغ سپرده بودند، برای او انداخت. (چنانکه صاحب روضة الصفا نوشته است: سنگ به مغز او رسیده، از سوراخ دبرش بیرون آمد و در همانجا هلاک شد).

و در همین سال، حضرت ختمی مآب - صلوات الله و سلامه علیه - متولد شدند. نجاشی ای که در زمان بعثت رسول، پادشاه مملکت حبشه بود [و نامش اصحمه بود]، به حضرت رسالت مآبی ایمان آورده، هدایا برای او می فرستاد و در روز وفات او که در حبشه واقع شد، حضرت ختمی مآب در مدینه، خبر وفات او را به اصحاب دادند و برای او نماز میت، با اصحاب در مدینه گزاردند.

۲۲ ب

۱۴ و بلاد الزنج

وسعت آن مملکت، دو ماه راه است. یمن در شمالی این مملکت واقع شده و طرف جنوبش متصل به صحراست. و در شرقی این ولایت، مملکت نوبه واقع شده و غربش، متصل به ولایت حبشه می باشد. و اهل این مملکت سیاه و منسوبند به کوش بن کنعان بن نوح - علیه السلام - هوای آن مملکت، بسیار گرم است. و اهل این بلد، سیاهند به سبب کثرت حرارت آفتاب. بعضی دیگر گفته اند که سیاهی وجه ایشان به سبب نفرین نوح - علیه السلام - است که بر پسر خود، حام نمود.

و در آن بلاد، آب و درخت کمیاب است و چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است: استخوان ماهی را به جای تیر بر سقف خانه های خود می اندازند.

[حکیمان، ایشان را اشرار مردم پندارند و از این رو ایشان را «مردم درنده» خوانند.] جالینوس حکیم ده خصلت برای ایشان نوشته: سیاهی رنگ، پیچش مو، پهنی دماغ، گندگی لب، شکاف دستها و پاهای ایشان، شادی بیجا، کمی عقل و خوردن گوشت یکدیگر. همچنین در جنگها، گوشت کشتگان را می خورند؛ (چنانکه شیخ نظامی - علیه الرحمة - همین نقل را روایت می کند در اسکندرنامه:

چنان می خورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز بادام را)

و اکثر ایشان، برهنه هستند. و در آن ولایت، شادی فراوان و غم نایاب است و حکما سبب آن را چنان نوشته‌اند که: (در نزدیکی خط استوا واقعند). خونشان در نهایت اعتدال است. و دیگران گفته‌اند که سبب شادی ایشان، آن است که ستاره سهیل، هر شب در آن ولایت طلوع می‌نماید و خاصیت آن ستاره، شادی است. و عجایب این ولایت بسیار است: اول، زیادی طلا است. دیگر آنکه، هر که داخل آن ولایت شود، جنگ را دوست شمارد. هوای آن ولایت در غایت گرمی است و مورث ناخوشی جرب است و غریب، تا از آن ولایت نرود، از ناخوشی جرب خلاصی ندارد. اگر زنجان به بلاد دیگر روند، در آن ولا، به ایشان خوش گذرد و فربه گردند. و پادشاه ایشان را «اوقلیم» خوانند و سیصد هزار لشکر دارد. چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته است: زنجان بر گاو، سوار شوند و بر بالای او، زین و لجام زده، به مقاتله روند و اسب و استر و شتر ندارند. تابع دینی نمی‌باشند؛ بلکه به قانونی که پادشاه ایشان وضع نموده، معتقدند. و در ولایت ایشان، زرافه و فیل وحشی بسیار است.

[و آنان را عادات عجیب‌ای است؛ از آن جمله، اینکه] پادشاه خود را نایب حق تعالی می‌دانند در روی زمین و هیچ عملی را نالایقتر از ظلم برای پادشاه نمی‌دانند. در ولایت ایشان، شرابی پیدا می‌شود که از نارجیل می‌گیرند و هر که آن را خورد، دیوانه شود. و زنجان، آهن را دوست‌تر از طلا دارند و حلی و زیور خود را از آهن سازند و گویند که خاصیت آهن آن است که شیطان از او فرار نماید و پوشنده خود را دلیر سازد. و گاوی که ایشان سوار شوند، مسعودی، صفت آن گاو را چنان می‌نماید که چشم آن گاو، در شدت سرخی است و به طریق شتر، در وقت بار کردن، می‌خوابانند و پس از بار کردن، مثل شتر با بار، برمی‌خیزد. و فیل را در آن ولایت، صید می‌نمایند و استخوانش را به ولایات دیگر برای تجارت می‌فرستند. طریق صید فیل در بلاد ایشان چنان است که درختی در ولایت ایشان به هم می‌رسد که برگ آن درخت را اگر به آب اندازند و فیل از آن آب بخورد، بیهوش شود و در آن حال فیل را صید نمایند و گوشت فیل را اکل نمایند و پوست و استخوانش را فروشند. صاحب آثار البلاد نوشته است که دندان فیل در آن ولایت،

از پنجاه تا سیصد من می باشد.

۲۲ ب

۱۵ و بلاد السودان

شمالش متصل به ولایت بربر و جنوبش اتصال به صحرا دارد و شرقش به ولایت حبشه و غربش متصل است به دریای محیط. قراء و قصبات بسیار دارد و هوایش به غایت گرم، و گیاه و علف ندارد؛ زیرا که آفتاب همیشه در سمت الرأس آنها نزدیک است. و از شدت گرما اهل آن بلاد، پوشاکی ندارند. بعضی از اهل بلاد، مسلمان و بعضی کافرند. و طلا در ولایت ایشان بسیار است و زرافه و کرگدن و فیل در آن بلاد، بسیار است و درختان بزرگ دارد؛ [که در سایر بلاد، یافت نمی شود].

صاحب آثار البلاد گوید که علی جنحانی المغربی به من نقل نمود که ولایت سودان را مشاهده نمودم. و گفته بود که چون «کرم ارضه» در آن ولایت، بسیار است، به آن جهت اهل آن بلد، در زمین سکنی نمی نمایند و مساکن خود را در میان درختان عظیم که در آن ولایت به هم رسد، قرار داده اند. و گفته بود که کثرت کرم ارضه در آن ولایت به شدتی است که من در اول ورود به آن ولایت به پهلوی خوابیدم و چون بیدار شدم، نصف رخت من که به زمین چسبیده بود، ارضه خورده و ناچیز کرده بود. و هرچه اهل آن بلاد دارند، از اطعمه و اقمشه به زمین نمی گذارند و در بالای درختان حفظ می نمایند.

۲۲ ب

۱۵ و بلاد النوبة

در جنوبی مملکت مصر و شرقی و غربی نیل واقع است و اهل آن مملکت، همگی نصاری می باشند^۱. و پادشاه ایشان را «کابیل» نامند و او را از نسل ملوک حمیر می شمارند. و در حدیث نبوی است که: «خیر سبیکم النوبة». و باز فرمود که

۱. متن عربی چنین است: «و اهلها امة عظيمة نصاری بعامتهم» و جهانگیر میرزا، چنین ترجمه کرده: «و اهل آن مملکت، نصاری بقاچه اند»

هرکه برادری ندارد، اتخاذ برادر از اهل نوبه کند.

و از عادات اهل آن بلاد آن است که پادشاه پرست می‌باشند و بسیار تعظیم پادشاه خود را نگاه می‌دارند و گمان می‌نمایند که پادشاه ایشان طعام نخورد، الا شراب ذرت^۱ که با عسل آمیخته باشد. و طعام پنهان خورد. و اگر احدی از رعایا، براین سر، اطلاع یابد که پادشاه در خلوت اکل طعام می‌نماید، امنای دولت، آن رعیت را به قتل رسانند و نگذارند که سرفاش شود. و لباسهای فاخر پوشد و استیلای تمام بر مملکت خود دارد. اهل ولایت چنان گمان برند که زندگانی و مرگ و صحت بدن و مرض، درید قدرت کاییل است.

و در ایام مهدی - خلیفه عباسی - حکایت ملک نوبه گفته می‌شد. حضار مجلس گفتند که محمد بن مروان به ولایت نوبه رسیده، ملک آن بلاد را دیده است. مهدی، محمد را احضار و از کیفیت، استفسار نمود. محمد معروض داشت که چون پدرم با ابو مسلم مروزی در مصر قتال نمود و شکست در لشکریان ما افتاد، من فرار نموده، به ولایت نوبه رسیدم و خواستم که پادشاه آن ولایت را دیده، چند روزی در آن ولایت بسر برم. پادشاه به منزل من آمد. و او شخصی بود بلندبالا و سیاه‌چرده. من از خیمه خود به استقبال او رفتم و التماس نمودم که به خیمه من تشریف فرما شوند. ابا نموده و داخل خیمه نشد؛ بلکه در خارج خیمه، در بالای خاک نشست. از جهت این کار پرسیدم. ملک نوبه گفت که چون حق تعالی مرا پادشاهی در دنیا مرحمت فرموده، در مقابل شکر آن لازم است که با زیردستان خود تواضع نمایم و تکبر ننمایم. پس از این گفت و شنید محمد گوید که از من سؤال نمود که شما را چه بر آن داشته که شرب خمر می‌نمایید؟ و حال آنکه او در مذهب شما حرام است. جواب گفتم که ما شراب نمی‌خوریم؛ بلکه بعضی از فساق اهل ملت ما شراب می‌خورند. پس، سؤال نمود که چرا جامه دیا پوشیده‌ای؟ و حال آنکه تلبس به آن لباس، در مذهب شما حرام است. جواب گفتم که سلاطین اکاسره که پیش از ما در آن مملکت پادشاه بودند، لباس دیا می‌پوشیده‌اند؛ ما هم به سبب مشابهت به آن پادشاهان متلبس به این لباس شده‌ایم؛ تا هیبت و سطوت ما، در

۱. در ترجمه: «شراب رزه».

دل‌های رعایا کم نشود! پس، پرسید چگونه حلال می‌دانید شما، اخذ اموال رعایا را بدون قانون شریعت خود و حال آنکه شما را در اخذ اموال آنها، استحقاقی نیست. جواب گفتم که این کار را ما نمی‌کنیم و راضی به این نمی‌شویم؛ بلکه بعضی از عمال بد فعال ما، مباشر اخذ اموال رعایا می‌شوند! پس از این جواب، سر خود را به زیر انداخته و مکرر این جواب را تکرار نموده، با خود می‌گفت: «عمال بد فعال ما می‌کنند! عمال بد فعال ما می‌کنند!». پس، سر بلند کرده و خطاب به من نموده، گفت: خدای تعالی بر شما غضبی نازل نموده که هنوز به منتهای خود نرسیده؛ می‌باید از ولایت من بیرون روید تا شثامت افعال بد شما، دامنگیر من نشود. پس، برخاست و موکلان بر من گماشت تا مرا از ولایت نوبه بیرون نمودند.

۲۵ ب

۱۶ و تغاره

ولایتی است در جنوبی ولایت مغرب، نزدیک دریای محیط. صاحب آثار البلاد گوید که روایت نمود به من، علی‌الجنحانی‌المغربی که داخل ولایت تغاره شدم و جمیع دیوار و خانه‌ها و درهای آن شهر، از صفايح نمک بود که بر صفايح نمک، پوست حیوانات گرفته بودند که خرد نشود و از هم نریزد. و روایت نموده بود که جمیع کنار این شهر، زمین نمک و شوره و معدن زاج است و هر حیوانی که در آنجا بمیرد و به صحرا اندازند، نمک شود. و در ولایت زنگبار^۱ نمک پیدا نشود، تجار، به ولایت تغاره آمده، از ولایت تغاره، نمک به سایر بلاد برند و در ولایات دیگر، هر وقری را — که عبارت از صد من تبریز است — به صد دینار زر سرخ دهند.

و از عجایب اتفاق، آن است که با وجود اینکه زمین این ولایت شوره‌زار است، آب‌های شیرین و خوشگوار است و اهل این بلد، زر خرید و بندگان طایفه‌ای هستند از بربر که ایشان را «مسوفه» می‌نامند. و اهل تغاره، محکوم کنیزی هستند از کنیزهای آن طایفه. یعنی حاکم ایشان که در تغاره می‌نشیند، کنیزی است از کنیزان

مسوفه. کار اهل آن بلد آن است که در تمام سال، نمک جمع نمایند و سالی یکبار، کاروان عظیمی به آنجا آید و نمکهای جمع شده را به بهای تام خرند. پس از آن، حاکم آن ولایت، به قدر مخارج اهل آن بلد، تنخواه به ایشان داده و زاید را به ولایت بر رئیس و بزرگان خود می فرستد. و در آن ولایت، زراعتی و حیوانی نیست.

۲۶ ب

۱۷ و تکرور

شهری است بزرگ و مشهور، از جمله بلاد سودان. علی الجنحانی المغربی نقل کرده که آن شهر را مشاهده نمودم. اهل آن بلد، مسلمانانند و کافران و پادشاهی و حکومت، به دست مسلمانان است. و زن و مرد ایشان برهنه می گردند؛ مگر اشراف مسلمانان که پیراهنی می پوشند به طول بیست ذراع و خدمتکاران، از اطراف و جوانب، باید پیراهن را با دست گرفته، برای اظهار جلال، در نزدیک آقای خود راه می روند و زنان کفار، برای حشمت و بزرگی، مهرهای عقیق و سلیمانی را سوراخ کرده، در رشته کشیده، با آن استخوانها، ستر عورت می نمایند.

و علی روایت نموده که زرافه در آن ولایت بسیار است. مثل گاو و گوسفند او را می دوشند و گوشتش را می خورند. و غسل و برنج و روغن در آن ولایت، در غایت ارزانی است. و در آن ولایت حیوانی است که او را «لبطی» نامند و از پوست او، سپرهای قیمتی سازند که هر سپری را به سی دینار دادوستد می نمایند و حربه به او کار نکند.

و علی، روایت کرده که من در شهر تکرور بودم که نوشته ای از سرحداران رسید که سواد عظیمی در خارج سرحد پیدا شده. پادشاه به توهم آنکه لشکر بیگانه است با لشکریان خود از شهر بیرون رفتند. معلوم شد که فیل بسیاری است که از حد و حصر بیرون است و بر سر آب تکرور می باشند. پادشاه، لشکریان را حکم فرمود که تیرباران نمایند. علی گوید که تیر بر آن فیلها کار نمی کرد. فیلان، ساعتی مکث نموده، آب خورده معاودت نمودند.

۲۷ ب

۱۷ و جابرسا

شهری است در نهایت ولایت مشرق.

از ابن عباس مروی است که شهری است در اقصای مشرق، از برای خدای تعالی که او را «جابر» گویند و شهری دیگر است از برای حق جل و علا، در اقصای بلاد مغرب که آن را «جابلق» گویند. روایت کرده که ساکنین جابر از اولاد ثمود^۱ و ساکنین جابلق از اولاد عاد - علی نبینا و آله و علیه السلام - اند. [و در هر یک از این دو باقیماندگانی از آن دو امت برجا مانده‌اند.] و از یهود روایت است که اولاد موسی - علی نبینا و علیه السلام - بعد از حرب بخت النصر که از او فرار نمودند به ولایت جابر سا رفتند و خدای تعالی، ایشان را به آن ولایت انداخت و کثرت ایشان در آن بلاد به مرتبه‌ای است که از شمار بیرون است.

از ابن عباس مروی است که حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله - از جبرئیل - علیه السلام - در شب معراج، خواهش فرمود که قوم موسی را که در قرآن صفت آنها شده «و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون»^۲ مشاهده فرمایند. جبرئیل عرض نمود که از اینجا تا آن مکان، شش سال راه رفتن و شش سال راه باز آمدن است و ریگی روان، فاصله است فی مابین و همیشه آن ریگ، مثل شیر در جریان است؛ مگر روزهای شنبه که آرام می‌گیرد. از حق تعالی درخواست تا اذن رفتن فرماید. حضرت رسول دعا فرمود و جبرئیل آمین گفت، حق تعالی اجابت فرمود. پس، براق چند قدمی برداشته، رسول - صلی الله علیه و آله - را به میان آن جماعت رسانید. پس، حضرت بر ایشان سلام فرمود. ایشان از حضرت پرسیدند که تو، چه کسی؟ فرمود: منم نبی امی. عرض نمودند: تو آنی که موسی به آمدن تو، بشارت داد و اگر امت تو از گناه اجتناب می‌نمودند، ملائکه با ایشان مصافحه می‌نمودند.

و از حضرت رسول - (ص) - روایت است که فرمود: قبرهای آن قوم را دیدم که در درب خانه‌های ایشان کنده شده. پرسیدم که این برای چیست؟ جواب دادند

۱. در ترجمه: «نمود». ۲. سورة اعراف، آیه ۱۵۹.

که برای آن است که هر صبح و شام، تذکار موت را از مشاهده این قبور نمایم و اگر چنین نباشد یاد موت نکنیم؛ مگر گاه گاه. حضرت سؤال فرمود: چرا خانه های شما در یک اندازه است و بلندی و پستی از هم ندارد؟ عرض نمودند: برای آنکه مشرف به خانه هم نشویم و هوی را از یکدیگر مسدود نمایم. باز سؤال فرمودند که نمی بینم در میان شما حاکم و قاضی. عرض نمودند که ما خود انصاف از نفوس خود دهیم و احتیاج به دیگری در این باب نداریم. باز حضرت سؤال فرمود که بازارهای شما چرا خالی است؟ عرض نمودند که ما، همگی به اتفاق زراعت نمایم؛ به قدر حاجت از او برداریم و زاید را به دیگران گذاریم. باز حضرت سؤال فرمود که چیست که بعضی از شما را خنده کنان می بینم؟ عرض نمودند که کسی از ایشان مرده. فرمودند: خنده برای چیست؟ جواب دادند: بدان جهت که به توحید حق تعالی، وفات یافته. باز جمعی را دید که گریه می کنند؛ سبب گریه را پرسیدند. عرض نمودند که طفلی از ایشان متولد شده و حال او معلوم نیست که بر چه حال، این وفات خواهد یافت. حضرت سؤال فرمود که اگر پسری از برای شما متولد شود، چه کنید؟ عرض نمودند که به شکرانه او، یک ماه روزه داریم. فرمود: اگر دختر باشد چه کنید؟ عرض نمودند که به شکرانه او دو ماه روزه می گیریم؛ زیرا که حضرت موسی - علی نبینا و آله علیه السلام - فرموده است که صبر بر دختر نمودن، افضل و اعظم تر است از صبر بر پسر. باز حضرت سؤال فرمود که در میان شما زنا واقع می شود؟ عرض نمودند: آیا می شود این کار، مگر آنکه آسمان بر او سنگ بارد و زمین او را فرو برد. حضرت فرمود که آیا سود و ربا در میان شما هست؟ عرض نمودند که کسی سود خورد که ایمان به رزاقی حق نداشته باشد. باز، حضرت سؤال فرمود که آیا ناخوشی در میان شما هست؟ عرض نمودند که نه گناه می نمایم و نه ناخوش می شویم. ناخوشی در میان امت شما می باشد که کفاره گناهان ایشان گردد. باز حضرت سؤال فرمود که در میان شما، حیوانی درنده و گزنده می باشد؟ عرض نمودند: بلی یا رسول الله، ایشان بر ما گذرند و ما، برایشان گذریم ولیکن گزند به یکدیگر نرسانیم.

پس از این حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله و سلم - عرض اسلام برایشان

فرمود و ایشان قبول شریعت نموده، در باب حج عرض نمودند که چگونه ممکن است برای ما و حال آنکه میانه ما و مکه، مسافتی بسیار بعید است. ابن عباس روایت کند که حضرت دعا فرمود که زمین برای حاجیان ایشان، پیچیده شود و در موسم حج، با حاجیان به حج‌گزاری مشغول شوند.

۲۹ ب

۱۸ و جاوه

مملکتی است در کنار دریای چین، از ولایاتی که متصل است به ولایت هند. و از قراری که صاحب آثار البلاد نوشته است، تجار در عصر ایشان — که قریب به ششصد هجری بود — از ولایات چین بجز ولایت جاوه، به ولایت دیگر چین نمی‌توانستند تردد نمایند؛ به جهت اختلاف کثیر در مذهب و دوری راهها، و عود جاوی و کافور و سنبل و قرنفل و بسباسه^۱ و غضایر^۲ چینی یعنی ادویه‌جات را تجار، از آن ولایت خرید نموده، به ولایات دیگر می‌برند.

۲۹ ب

۱۸ و جزایر الخالدات

و آن جزایر را «جزایر سعادات» نیز می‌نامند. و این جزایر در دریای محیط و زمینهای مغرب واقع است، و حکمای بسیار در آن مکان، مقام داشته‌اند، و طول اقلیم را حکما، از آن جزایر فرض نموده‌اند. ابوریحان خوارزمی گوید که آن، شش جزیره است در میان دریای محیط که نزدیک به دویست فرسنگ است. و آن جزایر را برای آن جزایر سعادات [نامیده‌اند] که در صحراها و بیشه‌های آن جزایر، اقسام درختان میوه و انواع گلها، بدون کاشتن و تربیت نمودن، خودرو بعمل می‌آید. و عوض گیاه، گندم و جو و سایر حبوبات در آن زمین می‌باشد و از عوض خار، انواع ریاحین از سنبل و نرگس و

۱. بسباسه = گل درخت جوز بویا که سابقاً در تداوی، مورد استعمال داشته، رازیانه (میین).

۲. غضائر چینی = خاک رس چینی.

غیره می‌روید.

روایت کرده‌اند که در هریک از این شش جزیره، قدما، صورت انسانی از هفت‌جوش که هریک به قدر صد ذراع است، ریخته و در کنار جزیره نصب نموده‌اند، برای آنکه مسافرن دریا، به دیدن آن صورتها، راه را گم ننمایند و از آن صورتها نگذرند و نیز بدانند که پس از آن جزایر راهی و طریقی نیست.

۲۹ ب

۱۹ و جزیره الرامنی

در میان دریای چین واقع است. محمد بن زکریای رازی گوید که در آن جزیره، جمعی برهنگان می‌باشند که کلام ایشان مفهوم نمی‌شود؛ زیرا که صدای ایشان، مثل صدای مرغ است. درازی قامت هریک، چهار وجب است. موهای ایشان نرم و سرخ است و از درختی به درختی دیگر جست‌وخیز می‌نمایند. و در آن جزیره، کرگدن و جاموش^۱ بسیار است و جواهرات و بوهای خوش نیز، در آن جزیره بینهایت است. و در آن جزیره، درخت کافور و خیزران و بقم^۲، بسیار است و ریشه بقم آن ولایت را خاصیت آن است که سمومات را نافع است و میوه بقم به خرنوب^۳ می‌ماند و طعمش شبیه است به طعم علقم^۴.

ابن الفقیه گوید که مردانی هستند در آن جزیره، برهنه و بی‌معنی، و موی بسیار در بدن [زنان] ایشان هست که با آن موها، ستر عورت خود را می‌نمایند. و ایشان گروهی هستند بیشمار و خوراک ایشان میوه درختان است. چون که کشتیها بدان جانب گذرد، ایشان قصد کشتیها نموده، به شناوری خود را به کشتیها رسانند و به تندی باد، شنا نمایند و عنبر در دهان گرفته، با صاحبان کشتی با آهن معاوضه کنند.

۱. جاموش = گاومیش.

۲. بقم = درختی از تیره پروانه‌واران که در ضخامت بافتهای آن، ماده رنگینی به نام همتین یا همتوکسیلین وجود دارد که برای ساختن رنگ، استخراج می‌گردد (معین).

۳. خرنوب = درختی است از تیره پروانه‌واران، شبیه به درخت گردو. میوه‌اش در غلافی دراز، شبیه باقلا، جای دارد. طعم آن شیرین است و از آن، رب سازند (معین).

۴. علقم = زیتون تلخ.

۳۰ ب

۱۹ و جزیره زانج

جزیره ای است عظیم از ولایت چین؛ متصل به بلاد هندوستان. در آن جزیره، اشیاء عجیبه بسیار است و پادشاهی دارند که او را «مهرج» نامند. محمد بن زکریا روایت کند که خراج آن جزیره، هر روز دو یست من طلا است و پادشاه از آن طلاها خشتها سازد و در کنار دریا به آب اندازد و خزینه او، میان دریا باشد.

محمد بن زکریا نقل کند که درخت کافور در آن ولایت، بسیار عظیم باشد که صد نفر انسان را سایه اندازد. و چون کافور خواهند که از آن درختان گیرند، اعلای درخت را سوراخ نمایند و آب کافور از آنجا جریان یابد؛ به مقدار چند کوزه و پس از آن پایین تر از آن، در وسط شجره، سوراخی دیگر نمایند و کافور را قطعه قطعه، چون صمغ از آن درخت گیرند. و کافور همان صمغ درخت باشد. ولیکن برخلاف صمغ، در اندرون درخت است. و چون کافور از او گرفته شود، آن درخت خشک گردد.

ماهان بن بحر سیرافی روایت کند که در بعضی از جزایر زانج، گلهای رنگارنگ بسیار دیدم و از گل سرخ و کبود آن چیده، در میان چادر شبی گذاشته، خواستم که همراه خود از جزیره بیرون آرم. آتش در میان گلهای افتاده، گلهای سوخته، به چادر شب ضرری نرسید. از وجه آن سؤال نمودم. گفتند که در این گلهای، منافع بسیار است ولیکن چون از جزیره بیرون برند و به هوای خارج رسد محترق گردد.

ابن فقیه گوید که در این جزیره، جمعی هستند به صورت انسان ولیکن به درندگان شبیه ترند، و به کلامی تکلم کنند که مفهوم نشود، و از درختی به درختی برجهند. باز ابن فقیه گوید که نوعی از گربه در آن جزیره به هم رسد که چون مرغ شب^۱، صاحب پر می باشد که از گوش تا دم آنها کشیده شده. و در آن ولایت، قوچ و میش کوهی می باشد به بزرگی گاو کوهی و سرخ رنگ که نقطه های سفید در بدن آنها به هم

۱. مقصود خفاش است. در متن عربی: «خفافیش».

می‌رسد و دمشان چون دم آهو و گوشت ایشان ترش مزه می‌باشد. و در آن جزیره، حیوانی است که او را «زباد» نامند و او شبیه است به گربه و عطری را که زیاد نامند، از او گیرند. و موش مشک (۴) که عرب «فارة المسک» گوید، در آن جزیره به هم رسد.

و کوه نصبان در آن جزیره واقع است. در آن کوه، افعیه‌های بزرگ به هم رسد که گاو و گاومیش و فیل را فرو می‌برد. میمون سفید، در آن کوه به هم رسد [مانند گاومیش و قوچ و گونه‌ای دیگر، با سینه سپید و پشت سیاه در آنجا هست]. [و زکریاء بن محمد بن خاقان گوید در جزیره زانج] طوطی زرد و سفید و سرخ به هم رسد^۱ که بهتر از طوطی معمولی تکلم نماید. و عجبتر آنکه زبانهای مختلفه را نیز از قراری که نوشته، متکلم می‌شود. طاوس سبز و منقش در آن جزیره می‌باشد. و حواری - که نوعی است از پرند، کوچکتر از قمری - سفیدشکم و سیاه‌بال و سرخ‌پا و زردمنقار در آن جزیره به هم رسد که از بیغاه^۲ فصیح‌تر تکلم نماید.

۳۱ ب

۲۰ و جزیره سکسار

این جزیره دور از آبادانی، در جنوب دریای محیط واقع است.

یعقوب بن اسحاق سراج روایت کند شخصی را دیدم که در روی او، جای زخم بسیار بود. از سبب آن جراحات پرسیدم. گفت که وقتی در کشتی نشسته بودم، پس، باد ما را انداخت به جزیره‌ای که مقدور نبود تجاوز از آنجا کنم. پس، در آن جزیره جمعی را دیدم که روی ایشان، به روی سگ می‌ماند و سایر بدن ایشان، به بدن انسان مشابیه داشت. یکی از آن طایفه پیش ما آمد و دیگران ایستادند و ما را به منازل خود بردند. در آنجا کله و استخوانهای آدمی، بسیار به نظر آمد. ما را به خانه داخل نمودند. در آن خانه، مردمان زنده بسیار دیدیم و هر روز برای ما طعام و میوه

۱. در نسخه ما چنین است: «میمون سفید در آن کوه به هم رسد و بسیار بزرگ می‌باشد و نوشته است که به بزرگی گاومیش به هم رسد، زرد و سفید و سرخ». چون جمله مبهم بود، از اصل عربی ترجمه شد.
۲. بیغاه = طوطی.

بسیار می آوردند. یکی از آن اشخاص که در آنجا بود به من گفت که طعام و میوه برای آن به ما می دهند که ما به حال آمده، فربه شویم، چون صاحب گوشت و فربهی شویم ما را ذبح نموده، گوشت ما را خواهند خورد. شخص راوی، گوید که من به این جهت که فربه نشوم، طعام کمتر می خوردم. روز بروز لاغرتر می شدم. رفقا را یک یک کشتند و مرا به سبب لاغری گذاشتند. من با آن شخص دیگر که مرا مخبر به این کار نمود، لاغر و ناخوش در آن مکان بودیم. روزی آن مرد ناخوش به من گفت که برای این جماعت سکسار، سه روز عید می باشد و جمیعاً به صحرا روند و فردا، روز عید ایشان است، اگر ترا میل به فرار باشد، ممکن است که فردا فرار نمایی و چون من ناخوش و زمینگیرم، نمی توانم همراهی نمایم.

راوی گوید که آن مرد ناخوش گفت که طایفه سکسار، از عقب تو خواهند آمد و بوی ترا خواهند یافت؛ چنانکه سگ به بوی صید رود. اگر تو خود را در زیر درختی که آن را «کذا» گویند، پنهان نمایی، سکساران به آن درخت نزدیک نشوند و دست از تو، بازکشند. راوی گوید که در روز عید ایشان، فرار نمودم و در وقت خستگی، در زیر آن درخت، پنهان می شدم. چون روز، نیم شد و سکساران به منازل خود آمدند و دانستند که من فرار نمودم، سر در عقب من گذاشتند. من خود را در زیر درخت گذا، پنهان نمودم. چون دانستند که من در زیر آن درخت پنهانم، از من مأیوس شده، معاودت نمودند.

راوی گوید که چون از آن سکساران خلاص شدم، به زمینی رسیدم که درختان میوه دار بسیار داشت و جمعی مردم را دیدم که در زیر آن درختان نشسته اند. من به ایشان، نزدیک رفتم و در پهلوی یکی از ایشان نشستم و تکلم آغاز کردم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم. شخصی که پهلوی او نشسته بودم، مرا غافل ساخته، برگردن من بسته و دوپای خود را بر کمر من پیچید. پاهای او، چون چرم و دوال، بی استخوان بود. هرچه خواستم که او را از گردن خود بیندازم، چنگل به روی من زده و روی مرا چنان که می بینی زخم نمود. ناچار تحمل حمل او را نمودم. او مرا به کنار درختان میوه دار می برد و از میوه آن درختان خورده، به رفقای خود که نشسته بودند چیده، می انداخت و ایشان می خندیدند. مدتی بر این حال بودند؛ تا وقتی که

شاخ درخت به چشمان او خورده، چشملهای او را کور کرد و من فرصت نموده، قدری انگور در آنجا پیدا کرده و در گودال سنگی او را فشرده و آب او را در آن گودال گذاشتم. پس از چند روزی، آب انگور، شراب شده، به خورد راکب خود دادم. پس از خوردن، اعضای او سست شده، دوال پای او را از گردن خود باز نمودم، او را انداخته و به حول خدای تعالی، از آن ورطه، خلاصی یافتم و این زخمها، اثر چنگل آن دوال است که باقی مانده.

۳۲ ب

۲۱ و جزیره القصار

روایت کند یعقوب بن اسحاق السراج که از ولایت رومیه کسی را دیدم که روایت می‌کرد و می‌گفت: وقتی در کشتی نشسته، به تجارتی می‌رفتم. اتفاقاً دریا طوفانی شده، کشتی ما را غرق ساخت و من در بالای تخته پاره‌ای ماندم و باد مرا به کنار جزیره‌ای رسانید. چون، بیرون آمدم، جماعتی را دیدم که قامت ایشان به قدر دو ذراع بود و اکثر ایشان یک چشم نداشتند^۱. این جماعت، مرا پیش پادشاه خود بردند و پادشاه به حبس من امر فرمود. این اشخاص چیزی مثل قفس آورده، خواستند مرا داخل قفس نمایند. من قفس را شکستم. ایشان چون حال را چنین دیدند، مرا اطمینان دادند و در میان ایشان، زندگانی می‌کردم تا آنکه روزی دیدم که ایشان مستعد قتال و جدال شدند. ملاحظه نمودم، فوجی از مرغان سیاه را دیدم که بر منازل ایشان وارد شده و مزاحم ایشانند و به منقار، چشم این جماعت را معیوب می‌کنند - و یک چشمی بودن اکثر ایشان، از این جهت است - من سنگ و چوب برداشته، نوع مرغان را از میان این جماعت بیرون کردم. ایشان که این نوع دیدند، نهایت عزت به من نمودند و من پس از چندی به کنار دریا آمده، چند چوب به هم وصل نموده، به روی آن چوبها نشستم و باد، مرا به کناری رسانده، از آن مقام، نجات یافتم.

حکیم ارسطاطالیس در کتابی که احوال حیوانات را نوشته، تصحیح این مطلب را

۱. و اکثر هم عور، یکی از معانی عور، یک چشمان و معنی دیگر آن لخت و برهنه است.

نموده، گفته است که مرغان سیاه در ولایت خراسان هستند که در بعضی از اوقات سال، به ولایتی که در اقصی طرف ولایت مصر است می روند و در آنجا با جماعتی مقاتله می نمایند که قامت آن جماعت، به قدر دو ذراع است و اسم این جنس مرغ را که شبیه به کلاغ است، عرب «قرانیق» گوید. والله اعلم.

ب ۳۳

۲۱ و جزیره النساء

جزیره ای است در میان دریای چین و همه اهل آن جزیره، زنان می باشند و مرد در میان ایشان پیدا نشود. و گفته اند که حمل ایشان از میوه درختی است که در آن جزیره می باشد. و بعضی روایت کرده اند که ماده حمل ایشان از باد است. علی التقديرین بجز دختر، چیزی نرایند.

و حکایت کرده اند بعضی از تجار که وقتی کشتی ما غرق شد و مرا باد، بالای تخته پاره ای به جزیره ای رساند که همه ساکنین آن جزیره زنان بودند. آن جماعت خواستند مرا به قتل رسانند. زنی از میان ایشان، مرا حمایت نمود و مرا به کنار دریا آورد و چوبی چند به هم وصل نموده، مرا بالای آن چوبها گذاشت و موج دریا مرا به ولایت چین رسانید. تاجر روایت کرده است که در زمین آن جزیره، طلای بسیار دیدم؛ چنانکه بعضی، مثل نی خیزران از زمین بالا آمده بودند. به بزرگ چین این را معلوم نمودم. کشتی یی چند، برای پیدا نمودن آن جزیره فرستاد. سه سال، کشتیها تفحص آن جزیره را نمودند، نیافتند.

ب ۳۳

۲۱ و جزیره واق واق

واقع در دریای چین است و متصل به جزیره زانج و به علامت ستارگان، کشتیها بدان موضع روند. و گفته اند که این جزایر، هزار و ششصد قطعه جزیره است. و بدین جهت، این جزایر را «واق واق» گویند که درختی بدین جزایر به هم می رسد که

میوه آن شبیه است به زنان که گویا از گیسوان، از درخت آویزان شده است. و چون این ثمره، نزدیک به رسیدن شود، از این صورتهای، صدایی شنیده می شود، شبیه به کلمه واق واق. و مردم آن ولایت از آن صداها معانی فهم کنند و تطیر به آن نمایند. محمد بن زکریای رازی گوید که طلا، در آن جزایر بسیار است، چنانکه زنجیر و قلاده سگان و بوزینگان خود را طلا سازند و تاروپود لباسهای خود را از طلا بافند. روایت کند موسی بن مبارک سیرافی که من به جزیره واق واق رسیدم و پادشاه ایشان زنی بود و لباس نداشت و تاجی بر سر داشت و چهار هزار نفر دختر برهنه، به محافظت پادشاه مشغول بودند.

۳۴ ب

۲۲ و جوف

صحرائی است در زمین عاد، پر آب و گیاه و علفزار بسیار و خلق بیشمار داشته. گویند که بزرگی در آن ولایت بود، موسوم به حمار [بن مویلع] و پسران کارآمد داشته. روزی جمیع پسران او به شکار رفته بودند. صاعقه ای از آسمان به ایشان رسیده، جمیع پسران حمار را هلاک نمود. حمار به این سبب به خدای تعالی، کافر شده و اهل آن وادی را به کفر دعوت نمود و هرکه کافر نشد، به قتل رسانید و از غریب و راهگذر، هرکه را می دید می کشت تا آنکه کفر او، در میان عرب مثل شد؛ چنانکه گویند فلانی کافرتر از حمار است. [و حق تعالی پس از مهلت بسیار که به او دادند، آتش در صحرائی جوف مسلط فرمودند که جمیع ساکنین آنجا را با آب و علف و گیاه سوزانید و هیچ چیز در آن صحرا نماند؛ مگر خاکستر]^۱. و در میان عرب مثل است که: «اخلی من جوف حمار». و شاعر گوید:

ولشؤم البنی و الغشم قدیما ما خلا جوف و لم یبق حمار

یعنی به سبب ظلم و گمراهی بیش از این نه صحرائی جوف ماند و نه پادشاهی حمار.

۱. فرایدالآل فی مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۱۲ (افست تهران).

۳۴ ب

۲۲ و حرث

زمینی است وسیع در ولایت یمن. باغات بسیار و آب و هوای خوب دارد. ذوحرث حمیری [که اسم او مثوب] و در میان عرب مشهور است از این ولایت است.

هشام بن محمد کلبی روایت کند که ذوحرث از ابنای ملوک بود و به سیاحت نمودن در ولایات، خوش داشته. وقتی در عالم سیاحت، به ولایت یمن می‌رسد و در آن ولایت به صحرایی پر آب و گیاه نزول می‌نماید و بسیار زمین خوش آب و هوا می‌بیند و در آن زمین کسی را نمی‌یابد. باز در آن زمین، چند فرسنگی طی می‌نماید تا می‌رسد به کنار چشمه‌ای که دور آن چشمه، نیزار بسیار - که جای شیر باشد - بود، و سه تل در کمال خوبی در کنار این چشمه واقع شده بود. در آنجا بتخانه‌ای ساخته بودند از سنگ؛ در غایت خوبی و در کنار آن بتخانه، استخوان بسیار از استخوانهای جانوران ریخته شده بود.

در این بین که ذوحرث با خدمتکاران خود مشغول به سیر و تماشا بودند، شخص قوی جثه‌ای را می‌بینند که مانند نری گشن^۱ از دور می‌آید و مویهای خود را چون گیسوان بافته، به دوش و کمر خود ریخته و شمشیری در دست دارد، چون قطره آب. اسبان از دیدن آن جوان قوی هیکل، رمیده، گوشها را تیز کرده، از ترس شاشیدند. پس، نام آن را پرسیدم. اعتنا به جواب ننموده، رو به ما نهاد و به سواری که نزدیک او بود، رسید و شمشیری به کفل اسب چنان زد که اسب دو حصه شده و بر مغز فارس چنان زد که دوباره گردید. ذوحرث بعد از دیدن این حال، سواران خود را فرستاد که بیست نفر پیاده تیرانداز به نزد او آرند. پس، پیادگان رسیدند و پادشاهزاده، پیادگان را بر قله‌ها فرستاد و گفت که آن شخص را تیرباران نمایند و به سواران امر نمود که بعد از مجروح شدن او به تیر، بر او حمله نمایند. اسبان و سواران از هیبت آن شخص، نزدیک نمی‌توانستند رفت و هر تیر که به بدن او می‌رسید با

۱. در متن عربی «فحل المقرم» و در ترجمه: «نر مست».

دست خود آن تیر را از بدن خود کشیده و می شکست و خود را به یکی از سواران رسانیده، چنان شمشیر بر فرقش زد که تیزی شمشیر به زمین رسیده، اسب را نیز با سوار دوباره ساخت.

شاهزاده را تاب نمانده، فریاد زد: چه کسی تو؟ آن شخص صدای مهیب چون رعد برآورده، گفت: نام من حرث است که ترس و بیم در دل من نیست، تو کیستی؟ ذوحرث گفت که نام من ماثوب است. حرث گفت: حقیقت نام تو ماثوب است؟ شاهزاده گفت: آری. پس شخص قوی بعد از شنیدن این سخن، قدمی چند پس رفته و با خود می گفت که مدت ما به سر آمد و ایام دولت ما سپری شد، از برای تو بود، ای ماثوب، این ولایت ممنوع و محفوظ. پس از این سخنان نشست و شمشیر خود را بیفکند و تیرها را از بدن خود بیرون می کشید. پس، گفته شد به شاهزاده که این شخص تسلیم ما شد. شاهزاده گفت: نه چنین است، بلکه او را موت رسید. پس، آن شخص قوی به شاهزاده گفت از تو خواهش دارم مرا مدفون سازی و به روی درافتاده وفات نمود.

پس، راوی گوید که به نزدیک او رفتم و شمشیر او را خواستیم برداریم، کسی نتوانست از غایت سنگینی شمشیر را بردارد تا به شانه خود رساند. پس، شاهزاده او را مدفون ساخت و ماثوب را آن زمین خوش آمده، در آن سرزمین اقامت نمود و اسم آن زمین را حرث گذاشته و خود را ذوحرث نامید؛ یعنی صاحب ولایت حرث. و در یکی از آن تلها، سنگی یافتند که مضمون این کلمات در آن سنگ کنده شده بود: به نام تو بار خدایا که خدای گذشتگان و گذشتگانی. تویی پادشاه بزرگ و خالق سترگ. پادشاهی دادی تو ما را در این مدت و محفوظ نمودی تو آبها و زمینها و خرمنها و خانهها و قلعههای این ولایت را تا زمانی که قضای تو بر آن جاری شده بود. پس از آنکه مدت ما سر آمد، غالب خواهد شد بر این ولایت، جوانی قوی بازو و تعمیر خواهد کرد این ولایت را و سالهای دراز در آن خواهد ماند و پس از آن او نیز خواهد گذشت، چنانکه دیگران گذشتند و هر قضایی خواهد رسید و هر انتظار کشنده شده، خواهد آمد و ناچار، موجود، مفقود و معمور مخروب خواهد شد.

۳۵ ب

۲۳ و حضرموت

ولایتی است در یمن، مشتمل بر دو شهر: نام یکی شبام و دیگری تریم و در نزدیک شرقی دریای عدن واقع است. بنای این شهرها بسیار قدیم است.

نقل است که مردی از اهالی حضرموت، کوزه‌ای در زمین یافت که میان او، پراز گندم بود و دانه‌های آن گندم، هریک به قدر بیضه مرغی بود. خواست که حقیقت آن را از پیران سالخورده ولایت خود معلوم نماید. شخصی را به او نمودند در سن سیصدسالگی. نزد او رفته، او را بسیار افتاده و شکسته حال دید. آن شخص سیصدساله، آن مرد را به پدر خود که چهارصد سال داشت راهنمایی نمود. شخص حضرموتی به جهت سؤال کیفیت گندم به نزد شخص چهارصدساله رفته، او را باهوش‌تر و زیرک‌تر از شخص سیصدساله یافت و شخص چهارصدساله، حضرموتی را به پدر خود، ارشاد نمود که در سن پانصدسالگی بود. حضرموتی گوید که به نزد شخص پانصدساله رفتم. او را دیدم سلیم العقل و صحیح القوی و از پسر و نبیره خود زیرک‌تر. تعجب نموده، از وجه این کیفیت سؤال نمودم. گفت: نبیره مرا، زنی است بدخلق و سوءخلق در او، اثر کرده، او را بدان احوال انداخته است، و اما پسر مرا زنی است متوسط‌الاحوال، گاهی فرمانبری نماید و گاهی نافرمانی کند؛ بدان سبب پسرم بهتر از نبیره‌ام مانده است، و اما مرا، زنی است خوش‌خلق و فرمانبردار که هرگز نافرمانی نکند؛ بدان سبب من از هردوی ایشان نیکوتر و باهوش‌تر مانده‌ام. پس، حضرموتی گوید: از احوال گندم و کیفیت آن پرسیدم. گفت: این زراعت قومی است از گذشتگان که پادشاهان ایشان عادل و امنای ایشان امین و دولتمندان ایشان صاحب سخاوت و عوام ایشان با انصاف و خالی از ظلم بوده‌اند.

چنانکه روایت شده، در آن عصر، قاضی‌یی بود در ولایت حضرموت و از پادشاه آن ولایت، اجرت برای قضا و حکم می‌گرفت. چندسال گذشت و احدی به مرافعه، پیش قاضی نرفت. قاضی خدمت پادشاه رفته عرض نمود که موجب و اجرت قضا بر من حلال نیست زیرا که احدی را در این ولایت احتیاج به مرافعه

نمی‌افتد. پادشاه، قاضی را فرمود که تو باید سرکار خود باشی، ممکن که حاجتی حادث شود. پس از مدتی دو نفر پیش قاضی به مرافعه آمده، یکی از آنها معروض نمود که زمینی از این شخص خریده‌ام و گنجی در آن زمین ظاهر شده، هر قدر به فروشنده زمین می‌گویم که گنج خود را بردار، قبول نمی‌نماید؛ قاضی بفرماید تا صاحب زمین، گنج را بردارد و مرا از ذمه خود برهاند. دیگری معروض داشت که ایهاالقاضی! من زمین و آنچه را که در او بوده فروخته‌ام و هرگز به مال غیر، تصرف نخواهم نمود. قاضی را تعجب افزود. از طرفین سؤال نمود که اولاد دارید یا نه؟ یکی گفت دختری دارم و دیگری گفت پسری قاضی دختر را به پسر نکاح نمود و گنج را به اولاد آنها داد. پس، این گندم و زراعت اهل آن زمان است.

و در ولایت حضرموت، قصر مشید می‌باشد که حق تعالی ذکر او را در قرآن مجید فرموده و آن، چنان است که چون صدبن عاد دید که بر قوم عاد از صرصرباد چه گذشت، قصری بنا کرد در غایت متانت در ولایت حضرموت و چنان محکم و مشید ساخت که باد بر آن تسلطی نباشد. و این پسر عاد، چنان قوی بود که درختان را به قوت از ریشه کنده و بقدر خوراک بیست نفر از طعام طایفه خود خوردی. و بسیار زن دوست بود و هفتصد نفر دختر باکره گرفته بود و اولاد بسیار از ایشان بعمل آورده و به سبب کثرت اولاد، بغی و عناد آغاز نهاد و کفرش بالا گرفت. و هر که بر آن دیار از غربا می‌گذشت، مقتول می‌ساخت؛ تا آنکه حق تعالی صیحه‌ای فرستاده، او را با جمیع اولاد و اقوام او هلاک فرمود. و آن قصر خراب ماند. و مار بزرگی در آن قصر پیدا شد که احدی از ترس آن مار داخل آن قصر نتواند شد. و صدایی مثل صدای ناخوش و بیمار، از آن قصر شنیده می‌شود. و حق تعالی می‌فرماید: فکاین من قرية اهلکناها و هی ظالمة فہی خاویة علی عروشها و بئر معطله و قصر مشید^۱. و بئر معطله که در آیه مبارکه مذکور است، در ولایت عدن است که ذکر او را خواهیم نمود.

و قبر هود - علیه السلام - در ولایت حضرموت است. کعب الاحبار روایت

نماید که در ایام خلافت عثمان [رضی الله عنه] در مسجد رسول - صلی الله علیه و آله - نشسته بودم. ناگاه شخص بلندبالایی از در درآمد و مردم متوجه او شدند. او پرسید که پسر عم رسول کیست؟ گفتند: کدامیک از بنی اعمامش را می طلبی؟ گفت: او که در ایام طفولیت به آن حضرت ایمان آورده. پس، اشاره به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نمودند. حضرت فرمود که از کجاست این مرد؟ شخص معروض داشت که از حضرموت یمن می باشد. حضرت فرمودند که می شناسی موضع درختان اراک و شجره سدره سرخ را که آب از ایشان می چکد که از سرخی شبیه به قطره خون است؟ حضرموتی عرض نمود که گویا موضع قبر هود نبی (ع) را می فرمایید؟ حضرت فرمود: آری، اگر خبری داری بگو. عرض نمود که در ایام جوانی، با جمعی از اخوان برای زیارت قبر هود - علیه السلام - به کوه بلندی رفتم که در آن کوه، غارهای بسیار بود و شخصی با ما بود که قبر هود (ع) را می دانست که در کدامیک از مغارهاست. ما را به جایی برد که دو سنگ عظیم به روی هم افتاده و شکافی فی مابین این دو سنگ می باشد که مرد بسیار لاغری می تواند از آن شکاف به اندرون رود. از من لاغرتری در میان آن جوانان نبود. پس، به میان آن دو سنگ داخل شده و روانه شدم. ناگاه به فضایی رسیدم. دیدم تخی گذاشته شده بود و میتی بر آن تخت گذاشته اند و کفن براو پوشیده. دست بر بدنش رسانیدم. همچنان سخت و صلب بود که چشمهای درشت و ابروهای چسبیده، گشاده پیشانی، درازرخسار و بلندریش و سنگی در بالای سرش بود که در آن این کلمات بود:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا، انا هود بن خلود بن عاد^۱ رسول الله الی بنی عاد ابن عوض بن سام بن نوح جتتهم بالرسالة و بقیت فیهم مدة عمری فکذبونی، فاخذهم الله بالریح العقیم فلم یبق منهم احد و سیجیء بعدی صالح بن کالوح فیکذب الیه قومه فتاخذهم الصیحة».

حاصل سخن آنکه بعد از شهادت بر خدا و محمد رسول الله آنکه خدا حکم فرمود که عبادت کرده نشود، مگر خدا و نیکویی شود بر پدر و مادر. و من هود، پسر خلود پسر عاد نبی - علیه السلام - می باشم، به سوی بنی عاد بن عوض بن سام بن

۱. در متن عربی: «هود بن الحلود بن عاد» و در تاریخ گزیده: «هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد».

نوح. به رسالت ایشان آمدم، تکذیب مرا کردند؛ پس، خدا باد عقیم برایشان فرستاد و همه هلاک شدند. و بعد از من، به ایشان خواهد آمد، پیغمبر صالح بن کالوح و تکذیب او را خواهند نمود و صدای آسمانی، ایشان را هلاک خواهد کرد. پس، حضرت علی - صلوات الله و سلامه علیه - شخص حضرموتی را تصدیق فرمودند. و در ولایت حضرموت است چاه برهوت و آن چاهی است که حضرت ختمی مآب، خبر آورده که ارواح کفار و منافقین در آن چاه است. و آن چاهی است قدیم که قبل از اسلام کنده شده، در صحرایی که در میان وادی تاریک است. و مروی است از حضرت امیر - علیه السلام - حدیثی که مضمون او، این است: دشمن ترین بقعه های زمین در نزد حق تعالی، وادی برهوت است در ولایت حضرموت. در آن وادی، چاهی است که آبش سیاه و گندیده می باشد که جامی دهند در آن چاه، ارواح کفار را.

اصمعی روایت کند که وقتی از کنار وادی برهوت می گذشتم، بوی بسیار بدی که نزدیک بود به هلاکت من، استشمام گردید. بعد از چند روز، خبر رسید که یکی از عظمای کفار، وفات کرده است.

دیگری روایت کند که در کنار وادی برهوت خوابیده بودم. از اول شب تا به صبح این ندا را می شنیدم: یا دومه، یا دومه. به بعضی از اهل علم، این سخن را گفتم. گفتند: ملکی که موکل بر ارواح کفار است، نام او دومه است.

و در ولایت حضرموت است آبی که نامش «خنوئه» است. ابن فقیه گوید که آبی است در میانه ولایت حضرموت و ولایت نوبه. هر که از آن آب خورد مخنث گردد.

ب ۳۸

۲۵ و دنان و دمووران^۱

دو قریه اند در نزدیکی ولایت ذمار یمن. زنان آن دو قریه، در غایت حسن و جاملند و زناکار در میان ایشان بسیار است و غربا از خارج، برای همین عمل به آنجا

۱. در معجم البلدان: «دموران».

می‌روند. و گویند که دلان و دموران، اسم دو پادشاه بوده که هردو برادر بودند و هریک، یکی از این قریه‌ها را بنا نهاده، و به اسم خود موسوم ساخت. و بسیار مایل به صحبت زنان بوده‌اند؛ از هرجا، زنی خوش جمال بود، مردم برای آن دو پادشاه از بلاد می‌آوردند و به این جهت زنان آن دو قریه، صاحبان جمال شده‌اند والا جمال در یمن گفته‌اند که چون ماهی است در خشکی. والله الموفق.

۳۹ ب

۲۵ و دقله

شهری عظیم است در ولایت نوبه و در درازی رودخانه نیل واقع است. هشت منزل درازی آن ولایت است و عرضش اندک است و پایتخت کابیل که پادشاه ولایت نوبه است، در آن شهر می‌باشد. و مذهب نصرانیت دارند. و از شدت حرارت، آب و علف در آن زمین نروید؛ با وجود این گندم و جو و ذرت و خرما نیکو عمل آید. و درخت خرما و درخت انگور و درخت مقل و درخت اراک در آن ولایت می‌باشد؛ و شبیه است به یمن. عوض خاک، گچ کارکنند در خانه‌ها و پوست پلنگ عوض جامه پوشند. و پلنگ در آن ولایت بسیار است. زرافه نیز در آن ولایت بسیار است. و نوع شتری در آن ولایت به هم رسد که کوتاه گردن و کوتاه پا می‌باشند.

۳۹ ب

۲۶ و ذات‌الشعین

جزیره‌ای است در ولایت یمن.

محمد بن سائب گوید که مردی از طایفه ذی‌الکلاع به من روایت نماید که سیلی به ولایت یمن آمد و جایی را بشکافت. سردابی ظاهر شد که تختی در آن سرداب گذاشته بودند و میتی بر آن تخت خوابیده و کفنه‌ای طلا بر او پوشانیده بودند و پهلوی عصایی از طلا گذاشته بودند و بر سر عصا یا قوتی سرخ نصب نموده و لوحی در کنار میت گذاشته که در آن لوح، این مضامین مکتوب بود: «بسم الله، من پادشاه

حمیرم و نام من حسان، پسر عمرو، پادشاه بودم در زمانی که پادشاهی نبود؛ مگر خدا در زمان خرهید و چه چیز است هید؟ هید زمانی است که دوازده هزار پادشاه در آن زمان هلاک شد و من، آخر آن پادشاهانم و آمدم به ذات‌الشعین تا از حوادث روزگار امان یابم. پس مرا هلاک کرد.

و گفته‌اند که معنی کلام آن است که وقتی که طاعون شیوع داشته و اکثر مردم هلاک شدند، حسان برای خوبی هوا به ذات‌الشعین آمد، تا از طاعون محفوظ ماند. در آنجا به طاعون هلاک شد.

۳۹ ب

۲۶ و دمار

ولایتی است در بلاد یمن.

ابوالربیع سلیمان زنجانی نقل کند که به ولایت دمار رسیدم و در یک منزلی آن ولایت، شش ستون عظیم دیدم از سنگ رخام. در بالای چهار ستون از آن شش ستون، چهار ستون دیگر گذاشته بودند و در زیر آن ستونها، چهار چشمه بزرگ جاری بود. و اهل آن ولایت گفته بودند که مقدور نیست فرورفتن در این آبها که در زیر ستونها هستند و هر که فرو رود، هلاک شود. اهل آن ولایت را اعتقاد آن است که تخت بلقیس، همین ستونها می‌باشد.

۴۰ ب

۲۶ و سبا

شهری است که در نه منزلی صنعای یمن واقع است.^۲ سباین یسحب بن یعرب بن قحطان بنا نهاد. شهری بسیار بامنفعت بوده و آب و هوای خوش داشته و حق تعالی وصف آن شهر را در قرآن مجید می‌فرماید: «لقد کان لسبا فی مسکنهم ایه جتّان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و رب غفور».^۳ پشه و

۱. در نسخه ما: «ضمار».

۲. مدینه کانت بینها و بین صنعاء ثلاثة ايام.

۳. آیه ۱۵ سوره سبا.

مگس و هیچ جانور گزنده، در آن ولایت پیدا نمی‌شد.

مشهور است که دو کوه در ولایت سبا بوده که مابین این دو کوه، دو فرسنگ مسافت داشت و بلقیس که پادشاه آن ملک بود، سدی در میان آن دو کوه بسته و آب رودخانه‌ها و سیلها در آنجا جمع می‌شد و سوراخها در اعلی و اسفل سد گذاشته تا به اندازه احتیاج، آب از آن سوراخها بردارند. پس، مردم را امر نمود که تعمیر آن ولایت را نمایند. مردم به عمارت مشغول شده، عمارات و باغات و زراعات به احسن وجه ساختند و حق تعالی وصف آن شهر را چنان که گذشت فرمود.

و ساکنین این شهر، دو طایفه بودند و بنی‌اعمام. طایفه‌ای از اولاد حمیر و طایفه‌ای از اولاد کهلان بودند و حمیر و کهلان برادر بودند. و سیزده پیغمبر حق تعالی بدین طایفه‌ها فرستاد؛ همه را تکذیب کردند و حق تعالی موشهای بزرگ بر سدی که بلقیس بسته بود مسلط فرمود.

روایت است که بزرگ طایفه بنی‌کهلان، عمران بن عامر بود و طایفه حمیر نیز بزرگی داشته‌اند. و در میان طایفه بنی‌کهلان زنی بود کاهنه، طریفه نام. به عمران خبر داد که در این نزدیکی، سیلی عظیم به این ولایت خواهد آمد و جمیع ولایت را خراب خواهد ساخت. عمران با بعضی از خواص خود خفیه به کنار سد سبا رفتند و موشهای بزرگ سرخ دیدند که سنگهای عظیم را که انسان نمی‌توانست بردارد، موشها از سد می‌کنند و به‌دور می‌اندازند. عمران دانست که سخن طریفه، راست است. پس، حيله‌ای اندیشید و به خواص خود گفت که ما را املاک بسیار در این ولایت هست؛ باید این راز را از بنی حمیر مخفی داریم و باغات و املاک خود را به ایشان فروخته، سر خود گرفته به جایی دیگر رویم. و به حارثه نام، برادرزاده خود گفت که حيله آن است که چون فردا من در منزل خود قرار گیرم و اعیان و اشراف قوم جمع شوند، من کاری به تو رجوع فرمایم و تو از قبول آن امتناع بلیغ نمایی و من ترا به عصا خواهم زد؛ تو نیز باید در عوض، مرا به عصای خود زنی تا حيله تمام شود. حارثه گفت: یا عم! من این جرأت را از کجا آرم؟ عمران گفت: باکی نیست، مصلحت در آن است.

چون فردا شد، از قراری که مواضعه کرده بودند، حارثه با عمران منازعه آغاز نهاد و عمران اشاره به قتل حارثه نمود. شفیعان به شفاعت برخاستند و عمران را از سر قتل حارثه گذرانیدند. اما عمران سوگند خورد که در ولایتی که این نوع برای من اتفاق افتد، نخواهم ماند. طایفه او نیز قسم خوردند که ما نیز نمی مانیم و جمیع باغات و مزارع و قرای خود را به معرض بیع درآوردند و بنی حمیر به قیمت گران، املاک بنی کهلان را خریدند. پس از رفتن بنی کهلان از ولایت سبا، سد سبا خراب شد و سیل عظیم آمده، جمیع آن مملکت خراب شد؛ چنانکه خدای تعالی می فرماید: فارسنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل^۱. اهل سبا در ولایات متفرق شدند و هر نعمتی که زایل شود به این شهر مثال زنند چنان که عرب گوید: تفرقوا یادی سبا.

و ایشان ده طایفه بودند [شش طایفه] در ولایت یمن رفتند و نام آن شش طایفه این است: کنده، اشعریون، ازد، مذحج، انمار و حمیر؛ و چهار طایفه دیگر به شام رفتند که اسامی ایشان این است: عامره، جذام، لحم و غسان. واقعه خراب شدن ولایت سبا، بعد از رفع عیسی به آسمان، قبل از بعثت حضرت ختمی مآب - صلی الله علیهما و سلم - بود^۲.

۴۲ ب

۲۷ و سجلماسه

شهری است در جنوبی ولایت مغرب در کنار ولایت سودان؛ در آخر کوهی که موسوم است به «درن» که در ولایت بربر واقع است و اطراف آن صحرایی است که ریگستان است و نهر عظیمی از آن شهر جاری است و باغات بسیار دارد.

صاحب آثار البلاد گوید که از اهل مغرب که سجلماسه را دیدند، روایت به من نمودند که دوازده فرسخ در دوازده فرسخ، مزارع آن شهر است ولیکن در هر سال، خمس این مزارع را کارند، اگر زیاده از این کارند و زراعت نمایند، محصول عمل

۱. آیه ۱۶ سوره سبا.

۲. و کانت هذه الواقعة بین مبعث عیسی و نبینا صلی الله علیهما و سلم.

نیاورند و ضایع شود. و انگور و خرما در آن ولایت بسیار است و بیست و شش قسم خرما در آن ولایت پیدا می شود. و زنان آن ولایت، صاحبان صنعت می باشند و پارچه های خوب بافند [و کارهای شگفت انگیز و زیبا دارند. ازارهایی برتر از قصب بافند که بهای هریک، سی تا چهل دینار رسد که بهای گرانترین قصب است^۱، و از آنها عمارت هایی سازند با رنگ آمیزیهای گوناگون و گران بها].

و اهل این ولایت، کثیرالمال و مکنت و ثروت می باشند؛ چرا که در سر راه قافله ای واقع است که به ولایت تبر که معدن طلا دارد می روند. و اکثر اهل این ولایت تبر، جرأت داخل شدن در آن صحرای بی آب و گرم می نمایند؛ چنانکه سابق از احوال آن صحرا و تجار نوشته شد.

۴۲ ب

۲۸ و سرنیدیب

جزیره ای است در دریای هرکند، در اقصی بلاد چین واقع است. محمد بن زکریا گوید که مساحت آن جزیره، هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است. سه حاکم در آن جزیره می نشینند که هیچیک اطاعت آن دیگری را نمی کند.

از عادات اهل سرنیدیب آن است که اگر کسی گناهی کند، هفت درهم بی زیاد و کم از او جریمه گیرند. عادت دیگر آن است که اگر شخصی از دیگری طلب داشته باشد و عارض شود حاکم حکم کند که هر جا قرض دار را یابند، خطی بر دور قرض دار کشند و در میان همان خط، طلب گیرند و جرأت نکند قرض دار که از آن خط بیرون رود، و اگر اتفاقاً بیرون رود، سه برابر طلب گیرند، دو ثلث آن را حاکم بعنوان جریمه برگیرد و یک ثلث را به طلبکار رد کند. عادت دیگر، آن است که چون حاکم آن ولایت را وفات رسد، او را در میان تابوتی از عود و صندل گذارند و زن حاکم نیز خود را در میان آن آتش اندازد تا هردو به یکبار بسوزند.

در آن جزیره، انواع عطریات [و ادویه جات]^۲ و چوب عود و نارجیل به هم

۱. در ترجمه چنین است: «و پارچه های خوب بافند که هرچه پارچه بافند، قریب به سی دینار طلا قیمت به هم می رسانند». ۲. انواع العطر و الافاویه و العود.

رسد و دابة المشك^۱ نیز در آن جزیره می باشد و معدن یاقوت و نقره و طلا در کوههای آن جزیره بسیار است و مروارید در کنار آن جزیره در میان دریا یافت شود.

از حضرت رسول - (ص) - مروی است که بهترین بقعه ای که شتران برای آن راهپیمایی کنند، مکه است و مسجد مدینه است و مسجد اقصی است و جزیره سراندیب. و این جزیره مهبط آدم - علیه السلام - است و جای پای مبارکش در آنجاست و آنچنان است که در سنگی، اثر یک پای مبارکش واقع است و هرشب، بدون اینکه ابری باشد، اثر برق و رعد در بالای آن سنگ، ظاهر است و هرروز بر سبیل استمرار، باران بر آن سنگ بارد تا جای قدم مبارکش را بشوید.

و گویند چون سیل از کوههای سراندیب برخیزد، یاقوت از آن کوهها آرد و الماس و بلور نیز در آن کوهها پیدا شود. و ساکنین آن جزیره در مذهب مجوس می باشند و اندکی نیز مسلمان در آن جزیره ساکنند. و اسبهای بسیار خوشگل در آن جزیره به هم رسد. و قسمی از قوچ کوهی در آن کوهها به هم رسد که ده شاخ دارد. صاحب آثار البلاد روایت نماید که شخصی از اهل سراندیب وارد قزوین گردید؛ نام او شیخ سدیدالدین سراندیبی بود [و اهل قزوین از او برکت می گرفتند]. و قاضی بی بود در قزوین که برخلاف ما انزل الله حکم نمودی و با اهل دیوان در ساختن و عوام الناس، اکثر اوقات از قاضی دلتنگ می شدند و بر سرخانه قاضی هجوم می آوردند. در این اثنا، شیخ سدیدالدین وارد قزوین شد و بنای اقامت در قزوین گذاشت. عوام به شیخ اعتماد تمام پیدا کردند و به سبب شیخ، کار قاضی فاسد شده، دلتنگی بسیار از شیخ به قاضی می رسید. قاضی را تدبیری برای دفع شیخ بخاطر رسید. شیخ را مهمان نمود و تواضع و تکریم بسیار برای شیخ بجا آورد و در میان عوام به شیخ گفت که یا سدیدالدین! من شما را مردی دیندار و خدا ترس می بینم و یقین دارم که در اجرای اوامر و نواهی خدا، از ملامت هیچ ملامت کننده،

۱. و آن حیوانی است شبیه آهو. سالی یک بار در وقت مشخص، از دریا بیرون آید. آنها را صید نمایند. و چون ناف آنها مشک باشد تا در چین است بوی ندهد، چون به خارج برند، خوشبوی و معطر گردد. (رجوع شود به «الصین» در همین کتاب).

خوف نمایی. پس، قاضی پیراهن کهنه و عمامه پاره‌ای از خانه بیرون آورده، به تعظیم تمام به شیخ پوشانید و منصب احتساب شهر را به او داد و او را بر اسبی سوار کرده و شاگردان محتسب را به شیخ سپرده، شیخ را در آن منصب مستقل ساخت. هرکه از عوام قزوین، این حرکت را از قاضی شنیدند، تحسینی بلیغ به قاضی نمودند. پس از چند روز، خبر به شیخ دادند که در فلان زمین، مجلس شراب آراسته شده و جمعی به مناهای و ملاهی مشغولند. غضب از شنیدن این خبر بر شیخ مستولی شده، با اصحاب احتساب، رو بدان مکان آوردند و اصحاب شیخ با جماعت فساق و الواط دست به گریبان شده، اصحاب فسق بر جماعت شیخ، تعدی نموده، شیخ را نیز از قرار واقعه کوییده، فرار کردند. شیخ با حال پریشان به مجلس قاضی آمده، شکایت اهل فسق را نموده، ماجرا را تقریر کرد. قاضی به هم برآمده، لعن بسیار بر اهل فسق نموده و توصیف بسیار از شیخ به زبان راند و به خدام خود، امر نمود که ببینید این ملاعین، چه کسان بودند؟ خدام قاضی، رفته، پس از ساعتی باز آمده، گفتند که اهل فسق را نشناختیم. شیخ سدید، این [بار نیز] به دلخوشی تمام، از خانه قاضی بیرون رفت. پس از چندی، باز به شیخ خبر دادند که در فلانه باغ، مجلسی عظیم آراسته‌اند و شراب و کباب و سازنده و نوازنده و پسران امر و زنان مجرد، در آن مجلس عظیم آراسته‌اند. شیخ را غضب بر غضب افزود و با عمله احتساب، به تعجیل تمام، به آن باغ رفتند و خواستند که مجلس را به هم زنند. اهل مجلس با عمله احتساب و شیخ، به جنگ برخاستند و شیخ را زخمی منکر زدند. شیخ حال را که چنان دید، به خانه خود رفته، عمامه کهنه و پیراهن شسته قاضی را برداشته، به مجلس قاضی رفت و به قاضی گفت که شما این خلعت را به دیگری مرحمت فرمایید که از من این کار بر نمی‌آید. قاضی گفت: معاذالله! یا شیخ، هرگز این کار نکنم و ترا و خود را از ثواب باز ندارم. سرانندی گفت: ای قاضی! من غرض شما را دانسته‌ام و مقصود شما را فهمیده‌ام. شما می‌خواهید که مرا در این ولایت، با دست غیر به کشتن دهید. مرحمت شما زیاد! این نوع مرحمتها را به دیگری فرمایید. از خانه قاضی نیز بیرون رفته، در قزوین نماند.

ب ۴۴

۲۹ و سفاله

شهری است در آخر ولایت زنگبار و معدن طلا، در آنجا می باشد. به کیفیتی که در ولایت تبر نوشته شد، تجار بدان ولایت رفته و متاع برده، طلا از آنجا آرند. و طلای سفالی معروف است در خوبی میان تجار.

در آن ولایت، مرغی به هم رسد؛ نام او «حوای» و هرچه شنود از آدمیان، او را بعینه تلفظ نماید و از بیغا^۱ بهتر تکلم نماید و یک سال بیشتر عمر نکند. و در آن ولایت، بیغای سرخ و سفید و سبز پیدا شود.

محمد بن جهم روایت کند که در آن ولایت، جمعی را دیدم که نوعی از مگس می خوردند و می گفتند که دافع درد چشم است. و در آن ولایت، درد چشم به هم نمی رسد.

ب ۴۵

۲۹ و سلوق

شهری است در ولایت یمن. ابن حایک گوید: شهری عظیم بوده و آثار قدیمه در آن شهر بسیار باقی مانده و از خرابه های آن شهر، پارچه های طلا و نقره پیدا کنند. و زره های بسیار خوب و محکم در آن ولایت می ساخته اند. و سگ ضاری^۲ در آن ولایت به هم رسد و آن، چنان است که گفتار با سگ جمع شود و سگهای درنده بی حیا عمل آید.

ب ۴۵

۳۰ و سمهر

ولایتی است در حبشه. گویند که در میان رود نیل واقع است. نیزه، بسیار خوب در آن ولایت سازند. و گفته اند که این نیزه ها را رود نیل از ولایات بعیده می آورد و اهل این قریه، آنها را از روی آب می گیرند و هرچه بدو کج دارد، می سوزانند و

۲. ضاری به معنی درنده. در متن: «ضواری».

۱. بیغا = طوطی.

خوبهای آن را راست و درست کرده، به ولایات دیگر می فرستند.

۲۵ ب

۳۰ و سندابل

شهری است عظیم و پایتخت ولایت چین است. نهری از وسط شهر گذرد و یک طرف رودخانه، عمارات و بیوتات پادشاهی است و طرف دیگر، مسکن رعیت می باشد.

مسعر بن مهلهل روایت کند که داخل شهر سندابل شدم. یک شبانه روز راه، قطر آبادانی آن شهر است و ششصد طریق و جاده در آن شهر وضع شده که همه این شوارع منتهی به خانه پادشاه می شود. دیوار قلعه این شهر، نود ذراع ارتفاع دارد و چنان ساخته اند که نهر عظیمی در بالای دیوار قلعه جاری است و به شصت قسم این نهر منقسم می شود و از هر جایی که آب پایین می ریزد، آسیابی ساخته اند که آن، آسیاب را می گرداند و بعد از آن، به زمین می ریزد. پس از آن، نصف آب به خارج شهر برای زراعات می رود و نصف دیگر، داخل شهر می شود و در جمیع کوچه ها جاری است. و در هر کوچه، دو نهر است: نهری که از آن آب بردارند و به مصارف خود برسانند و نهری دیگر که فضلات و زواید را بیرون می برد.

قرفل و دارچینی و انواع ریاحین و بویهای خوش، در آن شهر به هم می رسد و جواهرات، مانند یاقوت و طلا در آن شهر بسیار و بیشمار است. و اهل آن ولایت، خوش سیما و خوش رویت و کوتاه قد و عظیم الرأس می باشند و حریر پوشند و از دندان فیل و استخوان کرگدن، حلی و زیور سازند. و اکثر درهای آن شهر، چوب آبنوس است. و اهل آنجا، در مذهب بت پرستی می باشند و مجوس و مانوی نیز در آن ولایت به هم رسد و مذهب تناسخ دارند. و پادشاه آن ولایت را «خاقان» نامند و موصوف است به عدل و سیاست. و از عادات او، آن است که زنجیری از طلای احمر ساخته، یک سر آن زنجیر در خارج منزل خاقان در میدان به میخی کوبیده شده و یک سر دیگر آن زنجیر را بر پایه تختی که خاقان می نشیند، بسته اند. هر مظلومی که در ولایت به هم رسد، آمده در خارج، زنجیر را گرفته، حرکت می دهد.

خاقان مستحضر شده، به داد مظلوم می‌رسد. و باز برای همین امر، در هر روز [جمعه] سوار فیل شده به خارج تشریف می‌برند و مقرر شده که هرکه مظلوم باشد، در آن روز که خاقان بیرون رفته، مظلوم لباس سرخ پوشیده تا خاقان از دیدن مظلوم به سبب لباس، معین و معلوم نماید که عارض مظلوم است و به حقیقت آن رسد. [و هرکس از رعایای او، بدنیا بیاید یا بمیرد، در دفتر پادشاه ثبت آید؛ تا کسی از او پنهان نماند.]

و در سندابل بتخانه‌ای است عظیم و بتان بسیار در آن بتخانه گذاشته‌اند. و اهل آن ولایت، در جمیع صناعات ماهر و حاذقند. و ذبح حیوانات نکنند. عادات حسنه، در میان رعیت و پادشاه بسیار است و در میان پدر و پسر نیز، احترامات حسنه و عادات نیکو دارند؛ چنانکه پسر در نزد پدر ننشیند و در راه رفتن، از او پیشتر نیفتد و با پدر در یک ظرف غذا نخورد.

ابن فقیه روایت کند که مذهب اهل چین تناسخ است و به نجوم اعتقاد دارند و درس از کتب نجوم خوانند. و زنا، در مذهب ایشان مباح و پسران امرد، برای لواط نگاه دارند و این عمل از او باش در نزد ایشان سرزند و اهل تمیز ایشان از عمل لواط اجتناب نمایند. و پادشاه را با رعیت قاعده آن است که هرچه صنعت خوب و نیکو از رعیت مصنوع و معمول شود، آن صنعت را پیش پادشاه برند و اگر پادشاه را خوش آید، از ایشان به قیمت گران بخرد والا به دیگران فروشد. و اگر عیبی در صنعت ببیند آن عیب را معین نموده، رفع عیب را نمایند.

روایت است که شخصی پارچه حریری بافته و در غایت نیکویی آن را ساخته؛ به خدمت خاقان برد. جمیع اهل مجلس، آن صنعت را پسندیدند و خاقان خواست برای خزینه اتباع نماید. شخص معروض داشت که در این پارچه عیبی است عظیم که لایق خزینه نمی‌باشد. خاقان فرمود که کدام است؟ عرض نمود که در این پارچه، صورت طاوسی طرح نموده که به منقار، خوشه موزی را برداشته. واضح است که طاوس را آن قوت و قدرت نیست که با منقار تواند خوشه موز را بردارد. پس، اگر خاقان این پارچه را بخرد، وقتی برای ملوک خارج هدیه فرستد، عقلای مملکت خارج عیب گیرند و گویند که اهل چین را چندان ادراک نیست و نیافته‌اند که طاوس

را این قدر قوت نمی‌باشد که خوشهٔ موز را به متقار بردارد. خاقان و سایر اهل مجلس، تحسین او را نمودند.

ب ۴۷

۳۱ و الشحر

ولایتی است در میان عدن و عمان و درکنار دریای عمان واقع است. و عنبرالشحری در آن ولایت یافت شود، به این سبب، آن نوع عنبر را عنبر شحری گویند. نیزار بسیار در آن ولایت می‌باشد و نسناس که نوعی است از حیوان که به نصف تن آدمی شباهت دارد، در آن ولایت به هم رسد.

شخصی از اعراب روایت کرد که وارد ولایت شحر شدم و در منزل یکی از رؤسا منزل نمودم و از کیفیت نسناس، از صاحب خانه پرسیدم. گفت: در ولایت ما بسیار است و ما او را صید کنیم و بخوریم. من خواهش نمودم که یکی برای من صید نماید. صاحب منزل، غلامان خود را برای صید فرستاد و ایشان اسباب شکاری برداشته، رفتند. بعد از ساعتی باز آمدند؛ حیوانی را صید نموده بودند که مشابهت بسیاری به نصف تن آدمیان داشت و دست این حیوان از سینهٔ او بیرون آمده بود. عرب گوید: چون مرا دید، به من التماس بسیار نمود و خدا و پیغمبر را شفیع آورد تا او را خلاص سازند. هر چند غلامان اصرار کردند که به سخن او گوش مکن که او ترا فریب می‌دهد، من التفات به سخن غلامان نکرده، نسناس را خلاص نمودم و او به سرعت برق از میان ما بیرون رفت. صاحب خانه چون به منزل آمد و از کیفیت مستحضر شد، بخندید و به من گفت: او ترا فریب داده؛ فردا باهم به شکار می‌رویم، چون شب بر سر دست درآمد، غلامان سگان را برداشته، عرب گوید: من نیز به اتفاق ایشان رفتم. چون نزدیک صبح شد، شنیدم که یکی به دیگری می‌گوید: یا ابا مجمران الصبح قد اسفر واللیل قد ادبر و القیض قد حضر فعلیک بالوزر. به فارسی آنکه ابو مجمر! صبح ظاهر شد و شب به آخر رسید و صیاد حاضر گردید، پس برخیز و بگریز. و دیگری گفت: کلی و لا تراعی؛ یعنی بخور و نترس. چون، صاحب خانه این صداها را شنید به من گفت: این صدای نسناس است و سگها را سر

دادند و من ملاحظه می کردم و تماشا می نمودم که ناگاه دو سگ را دیدم که به یکی از آن حیوانات رسیدند و در کار گرفتن آن حیوان می باشند و آن حیوان، این ایات را می خواند:

الویل لی مما به دهانی	دهری من الهموم و الاحزان
قفا قليلا ايها الكلبان	واسمعا قولی و صدقانی
انكما حين تحارباني	الفيتماني خضلا عناني
لوبی شبایي ما ملكتماني	حتى تموتا او تركتماني

پس، سگان به او رسیده، او را گرفتند و ما بازگشتیم و صاحب خانه به عادت می که داشتند، ابا مجمر را کباب کرده، خوردند. و ذکر خیر نسناس را در ولایت و بار مبسوطتر از این، خواهیم گفت؛ انشاء الله تعالی.

ب ۴۸

و ۳۱ شعب

کوهی است در ولایت یمن. در آن کوه، قصبات و دهات بسیار است و اهل آن ولایت را «شعیبون» گویند. و از اهل آن ولایت است ابو عمرو عامر بن شراحیل الشعیبی که مردی عالم و فاضل بوده و در عهد عبدالملک مروان قاضی بوده. عبدالملک او را به سفارت روم، نزد قیصر فرستاد. و چون، اهل اسلام از آن زمان به قیصر روم تعظیم نمی کردند، رومیان شعیبی را از دری بسیار کوتاه و پست خواستند که خدمت قیصر برند تا در خارج گفته شود که رسول مسلمانان تعظیم قیصر نمود. شعیبی این مطلب را دریافته، در وقت ورود از آن در پست از پشت، داخل شد. رومیان در ذکاوت او تعجبها نمودند. و چون قیصر او را به همه آداب و کمال آراسته دید، از او پرسید که تو از خانواده سلطنت می باشی؟ شعیبی گفت: نه، مردی هستم عرب. قیصر کتابتی به عبدالملک نوشت؛ مضمون آن که تعجب دارم از اهل مملکتی که شعیبی در میان ایشان باشد و آن جماعت، اختیار سلطنت خود را به غیر او، تفویض نمایند. عبدالملک بعد از خواندن نامه به شعیبی گفته بود که قیصر بر من حسد کرده و مثل تویی را نخواسته است که در درگاه من باشی و مرا تحریص

به قتل تو نموده. شعبی معروض داشته بود که قیصر، خلیفه را بزرگ شمرده و مرا که خدمتکار او هستم، این نوع توصیف نموده؛ زیرا که خلیفه را ندیده و فضیلت خلیفه را نیافته است. عبدالملک گفت: احسنت ای شعبی. همین سخن که معروض داشتی، در دل ما گذشت و تو از مافی الضمیر ما خبر داری.

نقل است که شعبی در محکمه قضا نشسته بود. مردی با زن خود در محاکمه، پیش شعبی آمدند و زن در غایت جمال و حسن بود. زن تقریر مدعای خود کرد و از گوشه چادر، رخساره خود را به شعبی نمود. شعبی به شوهر زن گفت که ترا محبتی می‌باید که مقابل به محبت این زن نماید. شوهر حال شعبی را دانسته، این دوبیت را خواند:

فتن الشعبی لما رفع الطرف اليها فتنه بدلال و تخطی حاجبها
قال للجوار قربها و قرب شاهدها قضی جورا علی الخصم ولم یقض علیها
شعبی گوید که چون به خدمت عبدالملک رسیدم، به من نگاه کرده خندید و گفت: فتن الشعبی لما رفع الطرف اليها. بعد از آن، عبدالملک به شعبی گفت که به گوینده این شعر که در حضور تو گفت، چه کردی؟ شعبی گوید: گفتم ای خلیفه! گوینده شعر را به جهت اینکه احترام مرا، نگه نداشت، چوب‌کاری نمودم. عبدالملک بخندید و پسندید و دیگر هیچ نگفت.

نقل است شخصی شعبی را دشنام داد. شعبی به او گفت که اگر تو در این باب صادقی، خدا از تقصیر من بگذرد و اگر کافری، خدای تعالی از تقصیر تو تجاوز کند. [او در سال دویست و چهار، در سن هشتاد و دو سالگی درگذشت.]

۴۹ ب

۳۲ و شمع

دهی است در ولایت یمن. از عجایب آن ولایت آن است که در آنجا کوهی است شکافته شده؛ هر که به حلال متولد نشده، نتواند که در بالای آن کوه برآید. صاحب آثار البلاد گوید که شخصی از طایفه بنی مراد به من گفت که من در ولایت شمع، عامل زکات بودم. شخصی از اهل آن قریه به من گفت که اگر میل

داری می توانی عجایی را که در این قریه هست تماشا کنی. گفتیم: چرا. پس از آن، مرا به دره کوهی برد. تیری در آن کوه دیدم که به کوه فرو رفته و بزرگتر از نیزه این زمان بود و نقش و نگار داشت و در آن تیر نوشته شده بود:

الاهل الى ايات شمع بذی اللوی لوی الرمل من قبل الممات معاد
بلاد بها کنا و کنا نجبها اذ الناس ناس و البلاد بلاد

و از آنجا مرا به کنار دریا برد. سنگی دیدم در لب دریا که موج دریاگاهی به آن سنگ می رسید و گاهی نمی رسید. در آن سنگ مکتوب بود که ای بنی آدم! عبادت کن پروردگار خود را و از خدای بترس و تعجیل در طلب رزق مکن؛ چرا که تو، به رزق خود پیشدستی نخواهی کرد و آنچه روزی نیست به آن نخواهی رسید. هر که باور نکند این کلام را سر خود را به این سنگ زند تا شکافته شود.

ب ۵۰

۳۲ و شیلا

ولایتی است در اقصی بلاد چین، در غایت حسن و کمال. گویند که چون آب در آن ولایت به زمین باشند، بوی عنبر مرتفع شود. [به سبب خوشی هوا و گوارایی آب و خوبی خاک، در آنجا دردمندی یافت نشود و مردمش زیباترین مردمانند و بیماری در آن کمتر یافت شود و گویند]: هر که در ولایت دیگر ناخوش شود چون به شیلا ببرند، صحت یابد.

محمد بن زکریای رازی گوید که هر که داخل آن ولایت شود، توطن در آنجا نماید؛ به سبب خوبی آب و هوا و کثرت میوه و ارزانی و وفور طلا و نقره.

ب ۵۰

۳۳ و صنعا

ولایتی است، پایتخت مملکت یمن است و آبی خوش و هوایی دلکش دارد. گزندگان از هیچ نوع در آنجا به هم نرسد. و خاکش بوی عنبر دهد. و اگر مریض از ولایت خارج آنجا رود، صحت یابد و حیوانات مریض [اگر] در علفزار آنجا

چرند، از مرض خلاص شوند و گوشت از خوبی هوا اگر یک هفته در آن ولایت ماند، فاسد نشود. بنای آن ولایت را صنعا- پسر ازال پسر عنبر پسر عابر پسر شالح- نموده است. به ولایت دمشق شام شباهت دارد؛ از کثرت آبها و زیادی باغها و انواع میوه‌ها.

محمد بن احمد همدانی گوید که در هر سال، دو بار زمستان و دو بار بهار و دو بار تابستان و دو بار پاییز در آن ولایت شود و این به سبب گردش آفتاب است. عمران بن ابوالحسن گوید که شهری در ولایت یمن، از شهر صنعا بزرگتر نیست و آن شهری است که قریب به خط استوا واقع شده؛ هوایش معتدل و ساعات روز و شب باهم تفاوت و اختلاف نکنند و احتیاج به گرمسیر و سردسیر ندارند. و از عجایب آن شهر، قصری است موسوم به «غمدان» که پادشاهان یمن که ایشان را تبعه گویند بنا نهاده‌اند و گفته‌اند که بانی آن قصر، لیشرخ بن یحصب بوده. ابن کلبی گوید که آن قصر چهار طرف داشت: طرفی سفیدرنگ و طرفی سرخ و طرفی دیگر سبز و طرفی دیگر زرد. و در داخل این قصر، قصری دیگر بنا نهاده شده بود هفت مرتبه و مابین هر مرتبه، چهل ذراع فاصله بود. وقتی که آفتاب طالع شدی، سایه این قصر از غایت ارتفاع به آبی رسیدی که مابین آن آب و این قصر سه میل مسافت بود. و در طبقه بالا، مجلسی بنا شده بود از سنگ رخام رنگارنگ و سقف مرتبه هفتم را از یک دانه سنگ رخام پوشانیده بودند، و در چهار گوشه آن، چهار شیر از سنگ، تراشیده بودند به نحوی که هر وقت باد بر آنها وزیدی، صدای شیر، از آنها ظاهر شدی. و خاصیت آن قصر چنان بود که چون چراغی در آن قصر روشن می نمودند، روشنی چراغ را دیوارهای قصر به خارج، چنانکه برق زند، ظاهر می ساختند. و وجدن همدانی در تعریف آن قصر می گوید:

و غمدان الذی حدث عنه بناه مشیدا فی راس نیق

بمرمرة و اعلاه رخام تحام لایعیب بالشقوق

مصایح السلیط یلحن فیه اذا امسی کتو ماض البروق

فاضحی بعد جدته رمادا و غیر حسنه لهب الحریق

و امیه بن ابی الصلت در قصیده‌ای که مدح سیف ذی یزن را کند گوید:

فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقا في رأس غمدان دارامنك محلا
تلك المكارم لا قعبان من لبن شيئا بماء فصارا بعد ابوالا

روایت شده است که عثمان عفان در ایام خلافت خود، حکم به تخریب قصر غمدان نمود. کهنه به او گفتند که خراب کننده قصر غمدان مقتول می شود. خواست که دوباره تعمیر غمدان نماید. معلومش ساختند که تعمیر آن را خراج ولایتها اکتفا نکنند. در وقت خراب شدن قصر غمدان، چوبی پیدا شد که در آن نوشته شده بود: اسلم غمدان، هادمک مقتول! یعنی سالم بمانی تو ای غمدان، خراب کننده تو، کشته خواهد شد. و چون عثمان آن قصر را خراب نمود، پس از چندی کشته گردید و در ایوانی از ایوانهای آن قصر مکتوب بود:

صبرا الدهر نال منك فهكذا مضت الدهور

فرح و حزن بعده لالحزن دام و لالسور
گویند که در ولایت صنعاء، کله انسانی است به بزرگی گنبدی^۱، و باز گویند که در آن ولایت، نوعی از گندم است که در یک غلاف، دو دانه به هم رسد؛ چون بادام و فندق، که در سایر بلاد چنین گندمی نیست. و گیاهی که موسوم است به ورس، در آن ولایت به هم رسد. و آن گیاه را یک دفعه زراعت نمایند؛ بیست سال باقی می ماند. و کوهی که موسوم است به «شب» در ولایت صنعاء است و آن کوهی است که در سر آن کوه آبی است که آن آب جاری شود در بالای کوه و به زمین نرسیده سنگ شود. و شب یمانی سفید از همین آب است که منجمد شود و سنگ شود. (محرر اوراق به عرض می رساند که مثل همین کوه، در ولایت خوی آذربایجان، در محال کره من لو (؟) تلی است مرتفع که بالای آن تل، چشمه ای است جاری که به زمین نرسیده آنها سنگ شود. گویا مانند یخی است که در بعضی جایهای تل، مانند یخ ناودان در سنگ بسته شده).

و قصر قلیس را که ابرهه ساخت و ذکر او گذشت، در صنعای یمن می باشد.
و باغ ضروان که ذکر او در قرآن مجید است، در چهار فرسخی صنعای یمن

۱. در حالی که متن عربی چنین است: «و من عجائب صنعاء ما ذکر انه کان بها قبة عظيمة من جمجمة رجل».

می باشد و حکایت او چنان است که مردی بود صالح و نیکوکار و باغی داشت که همه ساله زکات او را دادی و حق تعالی به این سبب، برکت بسیار به باغ داده بود. چون مرد صالح وفات یافت، پسران او قصد نمودند که به مساکین و فقرا، زکات ندهند. حق تعالی آن باغ را به آتش غضب خود سوزانید. چون، پسران مرد صالح به باغ رسیدند، گمان نمودند که راه باغ را گم کرده اند و این باغ از ایشان نیست. پس اعقل برادران گفت که این، به جهت نیت بدی است که از ما صادر شد. پس، همگی توبه نمودند و حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود و باغی دیگر به ایشان عطا فرمود و این خبر در قرآن مجید وارد است. از این رو نامیده شده است، وادی ضروان و آن وادی است بسیار شوم و سنگها در آن صحرا پیدا می شود بسیار تند؛ چون دندان سگ، و گیاهی در آن ولایت نیست. و مرغ چون نزدیک به آن وادی رسد، فرار کند و کناره گیرد و از بالای آن طیران نکند. گویند: سیصد سال آتش قهر خداوندی از آنجا مرتفع می شده است. والله اعلم.

ب ۵۳

۳۵ و الصين

به پارسی «چین» گویند و در طرف مشرق واقع است و درازی او از اقلیم اول است تا اقلیم ثالث. عرضش زاید بر طولش است. گویند که سیصد شهر در ولایت چین می باشد و دوماه راه طول آن ولایت است. [پرب آب و درخت و زرخیز و پرمیوه است. از بهترین و زیباترین شهرهای خدا است.] و اهل آن ولایت، خوش سیما و از جمیع صناعات حاذق و ماهرند. [ولی کوتاه قد و بزرگ سر می باشند؛ لباس ایشان، از حریر و زینت آلاتشان استخوان فیل و کرگدن است] و اکثر اهل آن مملکت، چنانکه در احوال ولایت سندابل نوشته شد، بت پرست می باشند و به مذهب مجوس و مانویت اند [و به تناسخ باور دارند و پرستشگاههایی نیز دارند]. و از عجایب ولایت چین، هیکلی است مدور. مسعودی گوید که این هیکل، در اقصی بلاد چین است و هفت در دارد. در وسط این هیکل، قبه ای است عظیمه البیان

و مرتفع السقف^۱. و در سر آن قبه، جواهری است درخشنده؛ [مانند کله گوساله] که جمیع اجزای هیکل از آن جواهر روشنی گیرند. و اکثر ملوک، طمع در اخذ آن جواهر نموده‌اند و ممکن نشده؛ به جهت اینکه ده ذرع به آن جواهر مانده، ممکن نیست که کسی تجاوز کند و هر که بخواهد قدمی پیشتر گذارد، بمیرد. اگر چوبی یا آهنی دراز کنند که به آن جواهر رسد، ده ذرع به آن جواهر مانده، کج شود و اگر سنگی اندازند، از همان قدر راه برگردد. و هر که قصد خراب کردن آن هیکل کند، بمیرد. در میان این هیکل، چاهی است گشاد و فراخ. هر که سر به آن چاه فرو کند، به‌رو درافتد و به قعر چاه رود. در سر این چاه، شبیه به طوق حلقه‌ای است که در آن مکتوب است: «این چاهی است که مخزن کتب دنیاست و دانشهای آسمان و زمین در آن است و آنچه خواهد بود و خواهد شد در آن کتب، مکتوب شده. و در آن کتب مکتوب است، صورت خزاین زمین؛ لیکن برای کسی مقدور نیست که دسترسی به این کتب داشته باشد؛ مگر کسی که علم او مساوی با علم ما باشد. پس، هر که به او رسید به امانت وی است و هر که نرسید، پس تسلیم کند که دانشش از دانش ما کمتر است». و این هیکل، در روی سنگی واقع است بسیار بلند، مانند کوهی و مشکل است کنده شدن آن سنگ و بنا نهادن در آن سنگ. هر که به آن هیکل و قبه و چاه و سنگ نگاه کند، محبتی از آن مکان، در دل او افتد و نخواهد که چیزی از آنها [فاسد] شود.

و از عجایب چین، صاحب کتاب تحفة الغرائب نقل نموده که آسیایی است در آن ولایت که سنگ فوقانی او، ساکن و سنگ تحتانی او، متحرک است. چون گندم بر او ریزند، آرد و نخاله گندم را منفرداً بیرون دهد؛ گویا که آرد بیخته شده و نخاله از او منفرد شده.

دیگر از عجایب، آن است که ولایتی در ولایت چین می‌باشد و اسطوخ آبی در آن ولایت می‌باشد. اهل آن ولایت و بلد در ایام باران، بر سر آن استخر روند و اسبی را در آن آب اندازند و از اطراف نگذارند که اسب بیرون آید. مادامی که اسب در میان آب است، باران در آن ولایت بارد. پس از آن، اسب را از آب بیرون

۱. در متن عربی: «عالية السمک».

آرند و به قلعه کوهی که نزدیک آن آب است، برند و ذبح نمایند و گوشت او را مرغان خورند. اگر هر سال چنین نکنند، باران در آن ولایت نبارد.

و طلا و جواهر در آن ولایت بسیار است. گویند که معدن اینها، در کوهی از کوههای آن ولایت می باشد. و درختان غریبه و گیاهان عجیب^۱ در آن مملکت بسیار است؛ چون نیشکر و قرنفل و دارچینی که گویند در کوههای بلند آن ولایت به هم رسد که سیل از بالای کوه، قرنفل می آورد و رفتن در مکان قرنفل ممکن نیست. و مار و عقرب و سایر گزندگان در آن ولایت بسیار است. در تابستان ظاهر شوند و به درختان آن ولایات پیچیده و جانمایند [و از برگها و میوه های درختان، بخورند] و در زمستان ظاهر شوند.

اهل چین، چنانکه مذکور شد، در صنعت، حذاقت بسیار دارند و هر صنعت که از ولایات خارج بدانجا آرند، نپسندند و عیب بدان گیرند و چنان گویند که اهل عالم کوراند؛ مگر اهل کابل^۲ که یک چشم ایشان باز است! و در صورتگری و تصویرسازی به غایت قصوی رسیده اند؛ چنانکه تصویر انسان را در حالت خنده می کشند و در حالت گریه می کشند و در میان خنده خجالت و خنده شماتت و خنده خوشحالی در تصویرات که می کشند، فرق ظاهر می نمایند. و چنانکه در سندابل مذکور شد، صنایع خود را پیش خاقان برند و هرچه از صنایع که پسندیده جمیع صنایع بلد شد، برای خزینه، ابتیاع می نمایند. نقل است که شخصی حریری بافته و انواع نقوش در آن طرح نموده، سنبل بسیاری در آن دیبا منقش ساخته بود که گنجشگهایی چند، در بالای آن نشسته بودند. همه صنایع، آن پارچه حریر را پسندیدند؛ مگر یک نفر که بر آن عیب گرفت و گفت که چون گنجشگان بر سنبل زراعت نشینند، سنبلهای کج شوند و مایل به زمین گردند و این صانع، سنبله ها را بدون میل و کجی بافته و این علامت بی ادراکی اوست. [پس، حاضران تصدیق کردند و از دقت نظر او در صنعت تعجب نمودند].

و در آن ولایت اعمی و فالج به هم نرسد و ناخوشیهای بد، کم است. و گربه در آن بلد، زادوولد نکند.

۱. در متن عربی: «اشجار الطیب».

۲. در ترجمه: «بابل».



محمد بن ابی عبدالله روایت کرده است که در بعضی از نیستان چین که در کنار دریا واقع است، نوع انسانی به هم رسد که شبیه به میمون است و پشم در تن دارد؛ چون پشم میمون. و چون بایستد، دستهایش به ساق پایش رسد و از درختی به درختی که ده ذرع فاصله داشته باشد، برجهد.

و دابة المشك در آن ولایت به هم رسد. و آن، حیوانی است شبیه آهو. سالی یک بار [در وقت مشخص] از دریا بیرون آید و آنها را صید نمایند؛ [به آهو بسیار همانند است. او را ذبح کنند و خون نافه او را که مشک باشد، بگیرند]. تا در چین است بوی ندهد و چون به خارج برند، خوشبوی و معطر گردد^۱.

و ظروف چینی مشهور است. و آنچه در ولایت چین سازند، سفید و شفاف باشد و آنچه بدین ولایات آرند و به اسم ظروف چینی فروشند، عمل ولایت هند است که در شهر کولم سازند، دخلی به صنعت چین ندارد. و ظروف چینی را خاصیت آن باشد که اگر زهر در آن ریزند، مترشح شود و زهر را پس دهد.

متاع چین بسیار است. از آن جمله، طالیقون است، و آن، آهنی است مصنوع که در قیمت، بسیار گرانتر از نقره باشد. و پارچه‌هایی که موسوم است به «غمر» که از پوست سمندر سازند؛ از امتعه چین است. و طاوسهای عجیب و اسبهای شکلی که مثل آنها، در سایر ولایات به هم نرسد، در چین می‌باشد.

۵۵ ب

۳۶ و ظفار

شهری است نزدیک شهر صنعای یمن و آن، پایتخت پادشاهان حمیر است. و جزع^۲ ظفاری منسوب به این ولایت است.

روایت کرده‌اند که شخصی عرب، به ظفار آمد. چون به خدمت پادشاه رسید، پادشاه به زبان حمیری به او فرمود: ثب. یعنی بنشین. و به زبان عربی «ثب»، امر است از جستن، عرب چنان فهمید که پادشاه حمیر فرمود که ما به زبان عربی تکلم

۱. در ترجمه: «و آنها را صید نمایند و چون ناف آنها مشک باشد، تا در چین است بوی ندهد».

۲. جزع = مهره سلیمانی، مهره یمانی (معین).

نمی‌نماییم؛ هر که داخل ظفار شود، باید به زبان حمیری تکلم کند و مثل شده در میان عرب که: من دخل ظفار حمر.

و در دیوار قلعه ظفار به خط قدیم نوشته شده: روزی که بنا شد این شهر و این قلعه، گفته شد به این شهر و این قلعه که تو برای کیستی؟ شهر و قلعه در جواب گفتند که مدتی از برای حمیران می‌باشیم که نیکوکارند. پرسیده شد که پس از حمیران، برای چه کسان می‌باشید؟ گفتند: از برای حبشیان که اشرار و بدکارند. باز گفتند که بعد از اینها، برای چه کسان می‌باشید؟ گفتند: از برای قریش که تجارند. باز پرسیدند که بعد از آن، برای چه کس می‌باشید؟ گفتند: باز از برای حمیران. باز گفتند: پس از آنها، برای چه کسان می‌باشید؟ گفتند: حمیران چندان نمانند؛ پس از آن، هلاک به حمیران رسد از سیاهان، ایشان را به دریا اندازند و آتش در خانه‌های ایشان زنند.

و لبان که نوعی صمغ درخت است، در آن ولایت به هم رسد و آن، در کوهی می‌باشد که سه منزل در سه منزل طول و عرض آن کوه است. پادشاه برای خود ضبط نماید. و در فصل لبان مردم در آنجا روند و درختان را با کارد زخم نمایند و این صمغ مثل شیر از آن درختها بیرون آید و خشک شود.

۵۶ ب

۳۷ و عمان

مملکتی است در کنار دریای یمن و در شرقی هجر و مشتمل است بر شهرهای بسیار. مسمی شده به عمان بن بغان بن ابراهیم الخلیل - علیه السلام - و خلیجی که در کنار این ولایت واقع است؛ به اسم این مملکت خوانده شود.

از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت است که بر هر که تنگ شود روزی، بر او ست رفتن به عمان. و آن ولایتی است در کمال ارزانی و سهل المعونه؛ ولیکن بسیار گرم است و به گرمای آنجا مثل زنند.

صاحب آثار البلاد نوشته که مذهب اهل آن ولایت در زمان ما، مذهب خوارج است که منسوبند به [عبدالله بن] اباض و این شخصی بود که در اواخر خلافت مروان

حمار، ظاهر شد و اختراع مذهب اباضیه نمود و کشته شد و شرش کم گشت^۱.
ابن اثیر در تاریخ خود نوشته که در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری، مرغی
بزرگتر از فیل از دریای عمان بیرون آمد. در بالای تلی که نزدیک دریا بود نشست و
به صدای فصیح و بلیغ گفت: قد قرب! قد قرب! پس از آن، باز به دریا فرو رفت و
دوروز دیگر باز آمده، همین کلمات را گفته، رفت و دیگر دیده نشد.

ب ۵۷

۳۷ و غانه

شهری است بزرگ در جنوبی ولایت مغرب؛ قریب به ولایت تبر. تجار، بدانجا
روند و از آنجا به ولایت تبر داخل شوند و طلا تحصیل نمایند. بدین جهت طلا در
آن ولایت بسیار است. و پلنگ بسیار در آن ولایت به هم رسد و اکثر اهل آن
ولایت، پوست پلنگ پوشند.

ابوریع ملتانی نقل کند که مابین سجلماسه و ولایت غانه، درختان بزرگ بسیار
است و آن درختان به سبب کهنگی، پوسیده و گود می شوند و آب باران در
گودیهای آن درختها مثل حوض جمع می شود و مترددین از آن آبها خورند. و اگر
این آبها نبود تردد مشکل می شد. و مترددین، چوب جهازهای شترهای خود را از
چوب صنوبر سازند؛ زیرا که اهل ولایت غانه، چوب صنوبر را دوست دارند و چنان
باشد که اگر شتر بمیرد، چوب جهاز شتر را به قیمت شتر فروشند. والله الموفق.

ب ۵۷

۳۸ و غدامس

شهری است در ولایت مغرب؛ در جنوبی ضاربه در ولایت سودان. پوست
غدامسی را از آن شهر آورند و بهترین پوستهای روی زمین می باشد و در نرمی،
چون خز و سمور است.

و چشمه ای است در آن ولایت. از عجایب آن چشمه، آن است که آن چشمه به

۱. در ترجمه: «اختراع مذهب اباضیه نمود و معزول گردید».

اهل آن ولايت در زمان قديم به قسمی معين شده که هر که خواهد [زاید] از قسمت خود، آب برد، چشمه خشک شود و آب ندهد و به این جهت هیچکس زاید از قسمت خود نبرد. و اهل آن ولايت [بربر] و از مسلمانان صالحند^۱.

ب ۵۸

۳۸ و قاع

شهری است در میانه ولايت عمان و حضرموت. از عجایب این ولايت، آن است که چون تجار از این شهر به عمان روند، صدایی در صحرا به گوش تجار رسد که فلان تاجر، فلان متاع آورد و به فلان قیمت خواهد فروخت. چون، به ولايت عمان رسند، متاع زیاده از آنچه در صحرا شنیده شده است به فروش نرود.

ب ۵۸

۳۸ و قلعة الشرف

قلعه‌ای است متین در ولايت یمن [نزدیک زبید]. گرفتن او اصلاً ممکن نیست؛ چرا که در میان کوه واقع است و به قدر یک روز و نصف، راه آن قلعه، چنان تنگ و تاریک می‌شود که بجز رفتن یک پیاده، ممکن نیست. و بعضی از راههای آن قلعه، نی و گل است که اصلاً نتوان رفت. و بر این قلعه مستولی شد در زمانی، علی بن مهدی الحمیری حاکم بربر^۲ که سنه پانصد و پنجاه هجری بود و غیر او، قهرأ کسی این قلعه را نگرفته است.

ب ۵۸

۳۸ و کادم

شهری است در اقصی بلاد مغرب، در جنوبی دریای مغرب واقع است؛ نزدیک به ولايت سودان. و صنعت اسلحه‌سازی و اسباب حرب، در اهل آن شهر بسیار است و سپرهای خوب و نیزه‌های بسیار مرغوب سازند. و سپرهای آن ولايت، از پوست

۱. در ترجمه: «و اهل آن ولايت در مذهب اسلامند.»

۲. در متن عربی: «علی بن المهدی الحمیری المستولی علی زبید.»

حیوانی باشد که او را «لمطی» می‌گویند که شبیه به آهو است؛ و لیکن بزرگتر از آهو می‌باشد. دباغت پوست آن حیوان را با شیر و پوست تخم شتر مرغ نمایند و مدت یک سال، دباغت او، طول کشد و چنان سپری از او بعمل آید که هیچ حربه به او کار نکند و در قیمت به اندازه سی دینار است.

فقیه علی الجنحانی^۱ نقل کند که تلی در قرب ولایت کاکدم است که مردم آن ولایت گویند اگر کسی بر بالای تل رود، جن او را بر باید. و شهر شهاب^۲ در نزدیکی این ولایت، در ذکر شهر خواهد آمد. انشاء الله.

ب ۵۹

۳۸ و کله

شهری است در ولایت هند؛ در منتصف [راه بین عمان و] چین واقع است و در زیر خط استوا واقع شده. خیزران در آن ولایت روید و از آنجا به سایر ولایات برند.

ب ۵۹

۳۸ و کتام

عبدالله بن عمرو بن عاص گوید که او، ولایتی است در مابین هند و چین از عجایب دنیا. در آن شهر مناره‌ای است از مس. در بالای آن مناره، صورت مرغ آبی‌بی است، از مس ریخته شده. چون، روز عاشورا شود، آن مرغابی گردن خود را دراز نماید و پرهای خود را باز سازد و چندان آب از منقار، جریان نماید که کفایت زراعت ایشان تا سال آینده عاشورا نماید.

ب ۵۹

۳۹ و کوار

قصبه‌ای است از ولایت سودان؛ در جنوبی ولایت فزان واقع است. عین الفرس

۲. در متن عربی: «النحاس».

۱. در ترجمه: «علی بن الفقیه الجنحانی».

در آن شهر است. و قضیه آن چنان است که عقبه بن عامر که مردی زاهد و عابد بود، به جنگ ولایت کوار رفت و در منزلی از منازل، عطش بر او و یاران او غالب شد. عقبه دو رکعت نماز نموده، از حق تعالی نجات خواست. ناگاه، اسب عقبه دستهای خود را به زمین زده، آبی از زیر دستهای آن اسب، جاری شد. عقبه، حکم به یاران نمود تا آنجا را کنند و آب زیاد شده؛ از آن مهلکه خلاص شدند.

ب ۵۹

۳۹ و لنجویه

جزیره‌ای است بزرگ در ولایت زنگبار، پایتخت پادشاه زنگیان است و بندرگاه آن ولایت است. از عجایب آن جزیره، آن است که نوع انگوری به هم رسد که در هر سال، سه بار ثمر دهد. [هر نوعی که تمام شود دیگری شروع می‌شود].

ب ۶۰

۳۹ و مارب

مملکتی است میانه حضرموت و صنعا و درحین تحریر آثار البلاد، چنین نوشته است که خراب بوده و سه قریه بیشتر، آباد نبوده و آن سه قریه را هم «دروب» گویند و هر قریه منسوب است به طایفه‌ای از ولایت یمن. و آب آن ولایت از ناحیه سد، آید و به آن آب زراعت کنند و زراعت خود را یک بار آب دهند و زراعت سالی سه بار در آن ولایت چیده شود و مابین هر زراعتی که چیده شود، دو ماه فاصله است. و سیل عرم در آن ولایت بود که حکایت آن، در شهر سبا گذشت.

ب ۶۱

۴۰ و مذیخره

قلعه‌ای است حصین در نزدیک ولایت عدن، بر بالای کوهی واقع است و یک

راه بیشتر ندارد و راه نیز بسیار سخت است. در میان آن قلعه، در قلعه کوه، چشمه‌ای است عظیم که چند قریه را آبیاری می‌کند.

اصطخری گوید: بلندی این کوه، بیست فرسخ است. در آنجا، آب و زراعات فراوان است و گیاه آن زمین «ورس» است. محمد بن فضل قرمطی بر آن قلعه، استیلا یافته و حکایت خروج او از ولایت یمن، در کتب تواریخ مشهور است.

ب ۶۱

۴۰ و مربوط

شهری است در میان حضرموت و عمان و آن بندرگاه ولایت ظفار است. لبان که صمغی مشهور است، در آن ولایت به هم رسد و خاصه پادشاهان است.

ساکنین آن ولایت، از طایفه عرب و کم غیرت می‌باشند و آنچنان است که در آن ولایت، قانون است که شبها، زنان آن ولایت به خارج شهر روند و مردان نیز به خارج بلدروند و اجتناب از یکدیگر نمایند. و چنان باشد که مردی، مادر و خواهر و زن خود را با بیگانه ببیند و اعتنا ننماید، تجاوز نموده؛ با زن غیر نشیند. و این عمل در میان آن ولایت، رسم و قانون است.

صاحب معجم البلدان گوید که در جزیره قیس، مردی دیدم عالم و فاضل از ولایت مربوط. به او گفتم که از اهل ولایت شما، خبری به من رسیده و من او را باور نداشتم. در جواب گفت که گویا از حکایت شب‌نشینی که قانون ولایت ماست می‌گویی؟ گفتم: بلی راست است. گفت: به درستی که صحیح است و من قسم می‌خورم که این عمل قبیح است؛ ولیکن به این قانون، بزرگ شده‌ایم و قوه منع این عمل را نداریم.

ب ۶۲

۴۰ و مسور

جزیره‌ای است در ولایت یمن، دهات بسیار و مزارع بیشمار دارد. از خواص آن ولایت، آن است که گندم و جو و ذرت در آن ولایت، بسیار زمان ماند و فاسد

نشد. نقل کرده‌اند که سی سال گندم در انبار مانده و متغیر نشده است.

ب ۶۲

۴۰ و مقدشو

شهری است در اول ولایت زنگبار، در جنوبی یمن، در کنار دریا واقع است. ساکنین آن ملک غربا می‌باشند و حاکمی ندارند و ریش سفیدان آن ولایت، امر آنجا را فیصل دهند. تجار، نقل نموده‌اند که ستارهٔ سهیل به قطب جنوبی، در نزدیک وسط آسمان در آن ولایت دیده شود و قطب شمالی، هرگز در آن ولایت مریی نشود. و گفته‌اند که در آن ولایت، به اندازهٔ ماه، جرمی دیده شود؛ مثل ابر که هرگز غروب نکند و از جای خود نجبد و همیشه در آن مکان که دیده می‌شود، باقی است. و صندل و آبنوس و عاج و عنبر از آن ولایت به ولایات دیگر برند.

ب ۶۲

۴۰ و مقری

قریه‌ای است در یک منزلی شهر صنعا و معدن عقیق در آن قریه می‌باشد و بهترین عقیقه‌های یمن، در آن قریه پیدا شود. بعضی از عملجات معدن آنجا، گفته‌اند که سنگ عقیق پیدا می‌شود به وزن بیست من که مخلوط است به قیر و آن را بشکنند و پیش آفتاب گذارند و پس از آن، او را در میان کوره گذارند و با پشگل شتر، آتش روشن کرده، کوره را بدان سوزانند؛ تا آنکه عقیق از غیر عقیق، منفصل شود و غیر عقیق خاکستر شود.

ب ۶۲

۴۱ و مهره

ولایتی است در یمن.

ابن الفقیه گوید که در آن زمین، درختی است، چون ماههای حرام درآید - که آن ماه ذیقعد و ذی الحجة الحرام و محرم الحرام و ماه رجب است - از آن

درخت، آب جریان کند و حوضها و اسطوخها، پر شود و چون ماههای حرام بگذرد، آب از درخت قطع شود.

و شتر آن ولایت، در میان عرب مشهور است و شتر خوب را منسوب به آن ولایت نمایند. سلیمان بن عبدالملک به حاکم خود در ولایت یمن نوشت که از برای او، شتران مهریه ابتیاع نماید. عامل، هرچه جستجو کرد بدست نیامد. شخصی از ولایت بجیل، به نزد عامل آمده، بر شتری که سری بسیار بزرگ داشت سوار شده، او را قیمت نمودند. صاحب شتر گفت: نمی فروشم. پس، به او گفتند که نه شتر را از تو به غصب می گیریم و نه می گذاریم که از پیش ما بروی و در این باب به سلیمان می نویسیم؛ تا حکم او، در باب این شتر چه شود. صاحب شتر گفت که در میان شما، شتران بسیار خوب و اسبهای دونده، فراوان است. مرا بگذارید تا سوار شتر خود شده، او را بدوانم و شما نیز اسبان و شتران خود را بدوانید، اگر به شتر من رسیدید، من شتر را بدون قیمت به شما می دهم و الا فلا. پس، صدایی در گوش شتر خود زده بر شتر سوار شده و دیگران نیز، با او سوار شدند و شتر و اسبان را دوانیدند. هیچکس به صاحب شتر نرسیده، آن مرد، شتر خود را از میانه بیرون برد.

ب ۶۳

۴۱ و وبار

لیث روایت کند که وبار زمینی است [بین] ولایت یمن و کوههای بیرین از ولایات عاد. و چون، طایفه عاد را حق تعالی هلاک فرمود، طایفه جن در آن زمین ساکن شدند و آد미ان را در آنجا به آن زمین، راهی نیست.

اهل تواریخ گویند که آن مسمی است به وبارین ارم بن سام بن نوح — علیه السلام —. و این زمین، ما بین زمین شحر تا ولایت صنعاست. و سیصد فرسخ در سیصد فرسخ گفته اند.

احمد بن محمد همدانی [گوید] که زمین وبار زمینی بوده، پردرخت و پرگیاه و پر علف، به انواع نیکوییها آراسته و طوایف بسیار در آن ولایت بوده و صاحبان مکنت و ثروت داشته. و قوی الجثه و عظیم البدن بودند؛ عصیان حق تعالی نمودند و

کفران او را کردند و حق تعالی، ایشان را مبدل به نسناس فرمود. و نسناس حیوانی است شبیه به نصف تن آدمی؛ چنانکه گویا از فرق تا پای انسانی را نیمه کرده‌اند که یک چشم و یک دست و یک پا، مانده. و این طایفه نسناس، مثل حیوانات چرا می‌نمایند و علف می‌خورند. و این طایفه نسناس، زراعاتی را که قرب ولایت و بار است، از زراعات اهل یمن و اهل شحر را فاسد می‌سازند. و اهل این ولایات، نسناس را صید می‌نمایند و سگان شکاری دارند که نسناس را می‌گیرد.

نقل نموده ابن‌الکیس نمری که در قافله‌ای بودیم، راه را گم کردیم به نیستانی افتادیم؛ در کنار دریا. ناگاه شخصی به نظر من درآمد، بلندبالا که نصف سر و یک چشم و یک دست و یک پا داشت. چون مرا دید، دویدن آغاز نهاد که از اسب تندرو، تندتر می‌دوید و می‌گفت:

فررت من خوف الشرارة فرا^۱ اذلم اجد من الفرار بدا

قدكنت ايام الشبابی جلدا^۲ فیها انا اليوم ضعیف جدا

یعنی فرار می‌کنم از ترس اشرار و نیست چاره‌ای غیر از فرار. به درستی که در زمان جوانی جلد و چابک بودم، حال که ایام پیری است، ضعیف و ناتوانم. اعتقاد اهل عرب آن است که سگان زمین و بار از طوایف جن‌اند. اگر انسان داخل آن زمین شود، خاک را برداشته، بر او پاشند تا برگردد و اگر اصرار نماید و عود نکند، یا دیوانه شود یا کشته شود یا در آن زمین، راه بر او گم شود، تا گمنام شده هلاک گردد. از روی همین اعتقاد، فرزدق شاعر گوید:

ولقد ضللت اباک تطلب دارما کضلال ملتمس طریق وبار

لا تهتدی به ابداء و لو بعثت به بسبیل وارده ولا آثار

حاصل مضمون آنکه پدرت را گم کرده و در طلب او، کوشش می‌نمایی و او مثل گمشده ولایت و بار است که هرگز پیدا نشود؛ اگرچه وصف کنی او را به هر آینه و رونده‌ای.

و اعراب را چنان اعتقاد است که شتر حوشیه - که از بهترین شترهاست - از

۱. در متن عربی: «فررت من جور الشرارة شدا».

۲. در متن عربی: «قد كنت دهرأ فی شبابی جلدا».

شترهای زمین و بار که از طایفه جن است بعمل می آید.

یکی از اهل یمن روایت کند که در میان گله شتران خود، شتری سفیدرنگ دیدم در کمال حسن. متعرض او نشدم؛ تا یکی از شتران ماده را آبستن کرد. پس از آبستن نمودن شتر، دیگر او را ندیدم، تا یک سال گذشت و از شتران من، اولاد بسیار خوب متولد شد. در سال دویم و سیم نیز، همان شتر سفید را دیدم که در میان شتران من است و شترهای من از او، اولاد آوردند. سال دیگر که میان شتران آمد، اولاد خود را برداشته و رفت. صاحب شتر گوید که من نیز از عقب آنها رفتم تا به زمین و بار رسیدم. و آن زمینی است بسیار وسیع و در آنجا شترهای حوشیه و گاو و خر و آهو و سایر حیوانات، زیاد از حد حساب و شمار به نظر آمد. و درختان خرما و بسیار در آن ولایت دیدم و خرما و تازه و کهنه زیر درختان ریخته بود و هیچ از آدمیان، کسی را ندیدم. صاحب شتر گوید که متحیر در کار خود بودم که شخصی از اهل جن پیش من حاضر شده، پرسید که در این مقام چه می کنی؟ حکایت خود را به او گفتم. او گفت: اگر عامداً در این ولایت آمده بودی، کشته می شدی و آن شتر سفید از شترهای ما است که میان شترهای تو، می آمده است و حال اولاد خود را از میان شتران تو آورده است. صاحب شتر گوید که آن جن، یک نفر شتر به من داد و تأکید بسیار در معاودت من نمود و من ترسان و لرزان بازگشتم. عرب گوید که شتران مهریه، از اولاد آن شتر می باشند.

ب ۶۵

۴۲ و رور

قلعه ای است متین در کوههای ولایت صنعاء. خاصیت آن قلعه، آن است که هر که مالک آن قلعه شود، دماغش معیوب بود و ادعای نبوت یا خلافت یا سلطنت نماید. عبدالله بن حمزه [زیدی] بر آن قلعه مستولی شد و ادعای امامت نمود و مذهب زیدیه داشت. خلق بسیار، بر او گرویدند. و گمان کرده اند که او پسر احمد پسر حسین پسر قاسم پسر اسماعیل پسر حسن پسر حسین پسر علی بن ابی طالب است. گویند که احمد را پسری نماند. و احمد، مردی فصیح و بلیغ بوده و کتب

بسیار در مذهب زیدیه تصنیف نموده است و این دو بیت را در وصف خود گفته:
 لا تحسبوا ان صنعا جل مأربتی ولا ذمار اذا اشمّت حسادی
 واذکر اذا شئت تشجینی و تطریبی کرا الجیاد علی ابواب بغداد
 مضمون ابیات، آنکه صنعا یمن را جایی نیست که حساد بر من حسد برند؛
 به این سبب، بلکه وقتی که من اسبان لشکر خود را در دروازه بغداد که دار الخلافه
 است بدوانم، آن زمان جای حسد حساد است.

۶۵ ب

۴۲ و یمن

ولایتی است وسیع. ابتدای آن از عمان و انتهای آن تا نجران. در آن ولایت،
 سالی چهار بار، زراعت کنند و درختان ایشان، سالی دوبار میوه دهد. و چون، همیشه
 سبز است آن ولایت را «خضراء» نیز گویند. اهل آن ولایت، بمدوح به امانت اند.
 قال صلی الله علیه و آله و سلم: انی لاجد نفس الرحمن من صوب الیمن. اراد به نصره
 الاوس والخزرج. و قال ایضاً: الایمان یمان و الحکمة یمانیة.
 اصمعی گوید که چهار چیز مخصوص یمن است که در هیچ جا نیست: ورس،
 کندر، خطر و عقیق.

و ولایت عاد، در یمن بود. حق تعالی باد بر آن مملکت مسلط نموده، خراب
 ساخت و حال، زمین و ولایت عاد، در زیر تلهای ریگ مانده و معین است، و آیه
 شریفه نیز در این باب وارد است.

و در زمین عاد، دو قصر باقی است. و چنان گویند که چون معاویه،
 عبدالرحمن بن حکم را بر ولایت یمن والی ساخت، خبر آن دو قصر را به او گفتند و
 چنان مذکور ساختند که گویا گنجی در میان قصرها پنهان است. عبدالرحمن را
 دیگ طمع به جوش آمده، با صد سوار، عازم تماشای آن دو قصر شد. چون،
 نزدیک دریا رسید، زمینی شوره زار و آثار چاه و عمارات قدیمه بسیار و قصری
 متین از سنگ دید که در کنار دریا ساخته اند و در سنگی از آن قصر، ابیاتی چند
 به عربی مکتوب شده:

غنینا زمانا فی عراضة ذالقصر
یفیض علینا البحر بالمد زاخرا
خلال نخیل باسقات نواضر
و نصطاد صید البر بالخیر و القنا
و نرقل فی الخز المرقم تارة
یلینا ملوک یبعدون عن الخنا
یقیم لنا من دین هود شرائعاً
اذا ماعدو حل ارضا یریدنا
نحامي على اولادنا و نساننا
نقارح من یبغی علینا و یعتدی

بعیش رخی غیر ضنک ولا نزر
و انهارنا بالماء مترعة تجری
تأنق بالقسب المجزع و التمر
و طوراً نصید النون من لجج البحر
و فی القزاحیانو فی الحلل الخضر
شدید علی اهل الخيانة و الغدر
و یومن بالآیات و البعث و النشر
برزنا جمیعاً بالمتقفة السمیر
علی الشهب و الکمت المعانق و الشقر
با سیافنا حتی یولون بالدبر

از قصر اول به تماشای قصر ثانی رفته [و بین آنها چهار فرسخ مسافت بود]. در
حوالی آن قصر نیز، آثار آبادی دید و آب دریا قدری از آن قصر را گرفته بود. در
سنگی از آن قصر، این ابیات مکتوب بود:

غنینا بهذا القصر دهرأ فلم یکن
یروح علینا کل یوم هنیده
و اضعاف تلك الابل شاء کانها
فعشنا بهذا القصر سبعة احقب
فجاءت سنون مجدبات قواحل
فظلنا کان لم تغن فی الخیر لمحة
کذلک من لم یشکر الله لم تزل

لنا همة الا التلذذ و القصف
من الابل یعشو فی معاطنها الطرف
من الحسن آرام او البقر القطف
باطیب عیش جل عن ذکره الوصف
اذا ما مضی عام اتی آخر یقفو
فماتوا و لم یبق خوف و لا ظلف
معالمه من بعد ساحتہ تعفو

گفته اند که عبدالرحمن بن حکم پس از تماشای قصر، به جایی که خزینه و گنج
نشان می دادند رفته، غواص برای بیرون آوردن خزینه به دریا انداخت و کوزه ای
مسی که دهن او را با مس گرفته بودند، بیرون آورد. شکی نماند که در میان آن
کوزه، مال است. و کوزه های بسیار به این طریق از دریا بیرون آوردند. سر یکی از
کوزه ها را باز نمودند. جنی از میان آن کوزه بیرون آمد و گفت: ای پسر آدم، تا کی
ما را حبس می نمایی؟! راوی نقل کند که ما را تعجب از این حال پدید آمد. ناگاه

ملاحظه نمودیم که سیاهی عظیمی از جزیره که قریب به ساحل بود، پیدا شد و خود را به آب دریا زدند. واهمه بر ما غلبه کرد و منتظر شدیم تا حقیقت معلوم شود. ناگاه دیدیم که میمون بسیاری، از میان دریا بیرون آمدند و یک میمون بسیار بزرگی که در گردنش لوحی از آهن بود، پیش آمده، لوح را به دو دست خود گرفته، به ما نمود. و آن میمونها فرع و جزع بسیار کردند. چون به لوح نگاه نمودیم، دیدیم که به خط سریانی نوشته‌اند به این مضمون که: این نوشته‌ای است از سلیمان بن داود — علیه السلام — بر میمونهایی که در این جزیره ساکنند و امان داده‌ام من این میمونها را از هرانس و جنی، و حکم نموده‌ام که مستحفظ شیاطینی باشند که در کوزه‌های مسینه محبوس نموده‌ام و به دریا انداخته‌ام و هر که اذیت کند این میمونها را من از او، بری می‌باشم.

راوی گوید که عبدالرحمن خواست که این لوح را از آن میمون گرفته، برای معاویه به شام فرستد. چون، میمونها این معنی را یافتند، به گرد ما، درآمده صداهای هولناک نمودند. بر عبدالرحمن و یاران، ترس غالب شده، لوح را رد نمودند و میمونها به جزیره خود رفتند و عبدالرحمن معاودت نمود.

دیگر از عجایب یمن، آن است که روایت کرد ابن فنجویه که در زمین عاد، صورت سواری است که از قدیم ساخته شده؛ در زمینهایی که آب آن زمینها شور می‌باشد. چون، ماههای حرام درآید، آب از آن تمثال جوشد، در غایت شیرینی و در جمیع ماههای حرام، آب از آن تمثال جوشد، چنانکه شاعر عرب گوید:

و بارض عاد فارس یسقیهم بالعین عذبا کالفرات السائح
و باقی این قصیده، در ذکر طلسمات مذکور خواهد شد.

و نیز از عجایب یمن، کوهی است و بر فراز آن کوه چشمه‌ای است که آب از آن چشمه جوشد و به زمین نرسیده، منجمد گردد و آن کوه را «جبل الشب» گویند.

دیگر از عجایب یمن، کوهی است موسوم به «شام» و در یک منزلی صنعا واقع است و بسیار صعب‌المسلک است و یک‌راه بیش ندارد و بالای کوه بسیار وسعت دارد و چند آبادی در بالای کوه واقع است. در اول راه این کوه، عمارات پادشاه یمن واقع شده و دروازه‌ای در سر راه این کوه گذاشته‌اند و کلید آن دروازه در نزد

پادشاه است. رعایایی که در بالای کوه زندگانی می‌کنند، بدون اذن پادشاه پایین نتوانند آمد. و آبهای آن کوه، در دره جمع می‌شود و سدی بر آن بسته‌اند و در وقت احتیاج، آب آن سد را به صنعا برده، زراعات را آب دهند.

و کوهی که موسوم است به «کوکبان» در ولایت یمن است و آنچنان است که دو قلعه در آن کوه ساخته شده است و هر شب، چون دو کوکب می‌درخشند. کسی نتواند به آن کوه برود. گویند که آن قصرها را جنیان ساخته‌اند.

از عجایب دیگر آنکه صاحب تحفة الغرائب نوشته که نهری است در ولایت یمن که از طلوع آفتاب تا غروب، آب آن نهر از مشرق به مغرب جاری شود و از غروب تا طلوع به عکس جریان پیدا نماید.

(محرر اوراق عرض می‌نماید که اگر خبر این نهر، راست باشد، از قبیل جزر و مد دریاست).

و از عجایب یمن، گندمی است که او را «علس» نامند و آن گندم در جای هر گندم، دو گندم باشد؛ چون بادام و فندق دو مغز. [و آن طعام اهل صنعاست]. و ورس گیاهی است که در ولایت یمن باشد و او را کیسه‌ای باشد چون کیسه کنجد. چون، یک سال زراعت کنند، بیست سال بردارند.

و موز نیز که میوه‌ای است شبیه به انگور، در آن ولایت بعمل آید. و نوعی از گلایی در آن ولایت به هم برسد که هرکه دانه‌ای خورد، ده بار شکمش اطلاق کند و اگر دوبار خورد، بیست بار اطلاق کند و قس علی هذا. و از آن گلایی، شیرهای عمل آورند که اگر صاحب قولنج خورد، فی الحال صحت یابد. و شمشیر بسیار خوب در آن ولایت سازند. و برد یمانی که پارچه‌ای است معروف، در آن ولایت بعمل آید. و میمونی که در ولایت یمن به هم رسد، بزرگتر از میمون سایر ولایات می‌شود و زودتر قبول تعلیم می‌نماید.

و در آن ولایت، جنی است موسوم به «غدار» که به انسان ملحق شود و انسان را دیوانه سازد و هلاک نماید. و چون، غدار به شخصی ملحق شود، اهل آن ولایت از آن شخص پرسند که منکوح است یا مذکور؟ اگر گویند: منکوح است، آن شخص کشته شود و اگر گویند: مذکور است، نجات یابد.

شافعی روایت کند که وارد یمن شدم. شخصی را در بازار دیدم که دو تن داشت؛ به این معنی که دو سر و چهار دست و چهار پا، مگر اینکه پهلوی این دو تن به هم متصل شده بود. این دو تن با هم حرکت داشتند، گاهی با هم منازعه می نمودند و گاهی مصالحه می کردند. شافعی گوید که پس از مدتی، باز به یمن رفتم و احوال آن شخص را پرسیدم. گفتند که یکی مرده و دیگری باقی است. گفتند که چون یک تن وفات کرد، با ریسمان محل اتصال این هردو تن را بستیم، آن دیگری پوسیده و افتاد. شافعی گوید که آن تن دیگر را دیدم که در بازار آمد و شد می کرد.

و اشخاصی که از یمن به هم رسیده و صاحبان کرامات بوده اند، از قراری است که نوشته می شود. چون صاحب آثار البلاد، از اهل تسنن است، از احوالات مشایخی که در بلاد اسلام باشد، خواه سنی و خواه شیعی.

از جمله مشایخ یمن، ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی از جمله علما بود و نسل او، در قزوین بسیار است. صاحب آثار البلاد نوشته که جد مادری من است و از کرامات ایشان نقل کرده؛ یکی آنکه روزی به نهر آبی گذشت که آن نهر به دهی از دهات خالصة می رفت. قاطر سواریش تشنه بود، نگذاشت که از آن نهر آب خورد، به جهت اینکه آب را شبهه ناک دانست. کرامت دیگر آنکه روزی از بازار می گذشت، کله ای چند دید و دندانهای گوسفند را ملاحظه نمود. دلش به هم برآمد و آن شب، چیز نخورد. سبب را پرسیدند. گفت که این کله ها را که دیدم، رئوس و وجوه اهل جهنم را به یاد آوردم؛ چنانکه در قرآن مجید منظور است: تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحوں^۱. یعنی می سوزاند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن روی، و هم کنندگانند.

کرامت دیگر نقل نموده که طاوس یمانی، چهل سال با وضوی نماز مغرب، نماز شام را گزارد.

از اعظم تابعین یمن است اویس قرنی و در مدح او، احادیث بسیار وارد شده است و احادیث را صاحب آثار البلاد نقل نموده بود. محرر اوراق به اختصار کوشید. پیغمبر — صلوات الله و سلامه علیه — در حدیثی که صاحب آثار البلاد نقل نموده،

وصف اویس را می فرماید و یکی از اوصاف او را چنان بیان می فرماید که در زیر بازوی چپ او، سفیدی بی است درخشنده چون آفتاب. و پس از آن، از قراری که ابوهریره نقل نموده، پیغمبر به علی (ع) و عمر می فرماید که شما او را خواهید دید. و از قراری که ابوهریره روایت می کند به ایشان فرموده بود که هروقت او را دیدید، خواهش نمایید که خدای تعالی برای شما طلب آمرزش نماید. ابوهریره نقل کند که علی (ع) و عمر، بیست سال او را طلب نمودند و نیافتند؛ تا سال وفات عمر، رسید و در آن سال، عمر به اتفاق حضرت علی (ع) به مکه رفت و عمر بر سرکوه ابوقیس برآمده، فریاد نمود که حاجیان یمن! اویس نامی در میان شما می باشد؟ شخص پیری برخاست و گفت: ما اویس را نمی شناسیم؛ مگر آنکه مرا برادرزاده ای است اویس نام، گمنام و کم مال، مایل آوردن به حضور خلیفه نیست و به شترچرانی مشغول است. عمر گفت: ما او را طالبیم؛ جای او را به ما بنما. پیر گفت که در میان درختان اراک عرفات است. پس، حضرت امیر (ع) و عمر به عرفات رفته، او را دیدند که در زیر درختی ایستاده، نماز می کند و شتران، گرد او، چرا می نمایند. پس، حضرت علی (ع) و عمر به او سلام دادند. پس، جواب داد. پرسیدند که کیستی؟ مرد جواب داد که شترچرانم و اجیر مردم. نامش را پرسیدند. گفت: عبدالله. گفتند: اسمی را که پدر و مادرت گذاشته اند چیست؟ گفت: چه می خواهید از من؟ گفتند که رسول الله (ص) علامات ترا به ما نموده و بعضی را مشاهده نمودیم، حال آن روشنی درخشان را که در زیر بازوی چپ داری، به ما بنما. پس، اویس، بازوی خود را بلند نموده، روشنی ظاهر شد. پس، حضرت امیر علی (ع) و عمر پیش رفتند و اویس را بوسیدند و طلب استغفار و آمرزش از او نمودند. اویس گفت که من مخصوص نمی کنم به استغفار، خود را یا احدی از بنی آدم را بلکه به جمیع مؤمنین و مؤمنات که در بر و بحر عالم هستند، طلب آمرزش می نمایم. پس، اویس گفت: شما مرا شناختید؛ من نیز می خواهم شما را بشناسم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند که این شخص، عمر است و من علی بن ابی طالب می باشم. پس، اویس برخاسته سلام داد و دعا کرد. ایشان نیز او را دعا نمودند. پس، عمر گفت: ای اویس، در همین مکان باش تا من به مکه روم و از برای تو، جامه ای و عصایی بیاورم و وعده گاه من و

تو همین مکان است. او ایس گفت: یا عمر! مرا با تو میعاد نیست؛ بعد از این، تو مرا نخواهی دید که بشناسی، مرا به جامه و زر احتیاجی نیست، آیا جامهٔ پشمینه، نبینی که من دارم؟ و چه دانی که در چه زمان، من آنها را پاره خواهم ساخت؟ و نمی‌دانی که مرا چهار درم از اجرت شترچرانی موجود است؟ و چه دانی که عمر من، کفاف کند که آنها را بخورم؟ یا عمر! پیش روی من و تو، گردنه‌ای است بلند و صعب‌المسلک، از او نتوان گذشت؛ مگر به ریاضت و کم‌خوری و کم‌خوابی و لاغری.

چون عمر این جواب را شنید، با تازیانه‌ای که در دست داشت، به زمین زده، گفت: یا علی! بشنو سخن او ایس را که چه می‌گوید، کاش عمر را مادرش نمی‌زاید و کاش مادرش نازاینده بود و با شوهرش نزدیکی نمی‌کرد تا عمر پیدا شود. پس، او ایس گفت: یا عمر، تو به جای خود رو و من نیز به جای خود روم. پس، عمر به طرف مکه رفت و او ایس شتران را به صاحبانش رسانده، ترک شترچرانی نموده، راه بندگی پیش گرفت.

روایت است که اطفال، سنگ به او ایس زدندی و او ایس التماس نمودی که سنگ را کوچتر بیندازید تا ساق پایم زخم نشود و از نماز محروم نگردم. عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل کند که مردی از اهل شام در جنگ صفین ندا نمود که آیا در میان شما هست او ایس قرنی؟ گفتم: آری می‌خواهی چه کنی؟ گفت که من از رسول - (ص) - شنیده‌ام که فرمود: او ایس القرنی خیر التابعین باحسان یعنی او ایس قرنی، بهترین تابعین است در نیکوکاری. پس، اسب خود را دوانیده، از صف معاویه به صف امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - آمد.

و از ولایت یمن است و هب بن منبه و او عالم به اخبار پیغمبران و آثار گذشتگان بود و وعظ نیکو می‌نمود. و گفته است در کتابی دیدم که ملکی هر روز از آسمان چهارم ندا می‌کند: ای چهل سالگان! زراعتی هستید که نزدیک به درو، رسیده‌اید و ای پنجاه سالگان! چه زاد به معاد برای خود فرستادید و در این دار فانی، چه برای خود، ذخیره نهادید؟ ای شصت سالگان! عذری برای شما نمانده. کاش مردم

مخلوق نمی شدند و چون مخلوق شدند، کاش دانستندی برای چه مخلوق شدند.
 منعم بن ادریس، کرامتی نقل نموده که با وضوی مغرب، نماز صبح را ادا
 می نمود و چهل سال براین حال بود.
 صاحب آثارالبلاذ گوید: اخباری که ذکر شد، اخباراتی است از آنچه می دانستم،
 از اخبارات اقلیم اول. والله الموفق.

اقلیم ثانی

بسم الله الرحمن الرحيم
والصلوة والسلام على محمد و آله

اما بعد

بر رأی شریف مطالعه نمایندگان، مخفی نماند که چنین گوید صاحب آثار البلاد در کتاب خود که به زبان عربی است:

ابتدای اقلیم ثانی مکانی است که سایه شاخص در وقتی که روز و شب مساوی شود، دو قدم و ثلث خمس قدم باشد. و آخر اقلیم ثانی، جایی است که در وقت استوای شب و روز، سایه شاخص در وقت ظهر، سه قدم و نصف عشر سدس قدم باشد. ابتدای این اقلیم را از مشرق گیرند و از چین مرور کنند و به بلاد هند و سند رسد و از آنجا گذشته، به ملتقای بحر اخضر رسد و قطع کند زمین عرب را در سرزمین نجد و تهامه و بحرین^۱. پس از آن، دریای قلزم را قطع کرده، به نیل مصر رسد و از آنجا به زمین مغرب منتهی شود.

و در اول این اقلیم، اطول نهار، سیزده ساعت و نیم و یک ربع باشد و در وسط اقلیم، سیزده ساعت و نیم باشد. و طول این اقلیم، از مشرق تا به مغرب، نه هزار و سیصد و دوازده میل و چهل و دو دقیقه است. و عرض این اقلیم، چهارصد و دو میل و پنجاه و دو دقیقه است.

۱. در ترجمه: «و از زمین عرب گذرد، از ولایت نجد و تهامه و بحرین».

اما، احوالات ولایاتی را که در این اقلیم واقع است ذکر می نمایم؛ به نحوی که معلوم نموده ایم انشاء الله به ترتیب حروف تهجی:

ب ۷۳

۴۸ و ابلق

قلعه ای است که مخصوص بود به سموئل — پسر عادای یهودی — که عرب در وفا به سموئل، مثل زنند. چون بنای آن قلعه از سنگهای سفید و سرخ شده، موسوم به ابلق گردید. و این قلعه در میان ولایت حجاز و شام واقع است در بالای تلی و حال خراب است و آثار خرابی معلوم است. عادای یهودی او را بنا نهاد.

حکایت آنکه عرب در وفاء، به سموئل مثل زنند، آن است که چون پدر امرء القیس که حجر کندی باشد، مقتول شد، امرء القیس پناه به قیصر روم برد. در بین راه به قلعه «ابلق الفرد» رسیده، او را قلعه ای محکم دید که سر به آسمان کشیده. در آن حین، اختیار آن قلعه در دست سموئل بود. امرء القیس زره بسیار و مال بیشمار همراه داشت، به قلعه برده، به رسم امانت به سموئل سپرد و خود به روم رفت. [این خبر] به حرث بن ظالم الغسانی رسیده، لشکر به جانب آن قلعه کشید و مطالبه اموال امرء القیس را نمود. سموئل ابا از دادن امانات نمود. حرث پسر سموئل را که در خارج قلعه در شکارگاه بود، گرفته، به زیر قلعه آورد و به سموئل پیغام داد که یا امانات را باید داد یا از پسر باید دست کشید. سموئل جواب داد که به امانت خیانت نمی نمایم؛ در باب پسر بی گناه من، آنچه خواهی معمول دار. حرث، پسر سموئل را در پایین قلعه سر بریده و خائِباً و خاسراً بازگشت. به این سبب عرب در وفا به سموئل مثل زنند. چند شعری در این باب سموئل گفته:

بنی لی عادیا حصنا حصینا	و ماء کلما شئت استقیت
رفیعا ترلقی العقبان عنه	اذا ما نابنی ضیم ایت
واوصی عادیا قد ما بان لا	تهدم یا سموئل ما بنیت
وفیت بادرع الکنندی انی	اذا ما خان اقوام وفیت

۷۲۴ ب

۴۹ و اجا و سلمی

دو کوهند در زمین حجاز و طایفه طی در آن دو کوه مساکن دارند و مشحون اند به آب و درختان بسیار. و گویند که اجا، اسم مردی و سلمی هم اسم زنی بوده، به یکدیگر عشق داشتند. شوهر سلمی از این حال آگاه می شود. معروجه نام زنی، واسطه این الفت بود. شوهر سلمی، قاصد قتل ایشان شده، اجا و سلمی گریختند. شوهر سلمی از عقب ایشان رفته، سلمی و اجا و معروجه را به قتل رسانید و هریک از این مواضع به اسم مقتولین موسوم گردیدند.

کلبی روایت کند که در آن ولایت، دماغه کوهی بود سرخ در صورت انسانی و طایفه طی، آن صورت را می پرستیدند تا زمان رسول - صلی الله علیه و آله - و حضرت رسول، امیر المؤمنین را با صد و پنجاه سوار به آن طرف فرستاد. حضرت امیر - صلوات الله و سلامه علیه - آن صورت را شکسته و طایفه طی را اسیر فرمود و با دختر حاتم به خدمت حضرت رسول (ص) آورد.

و از طایفه طی است ابوسلیمان داود [بن نصیر] طائی که از زهاد و عباد مشهور است، رحمه الله. سبب توبه او را چنین گفته اند که زنی را دید در سر قبری ایستاده و این دو شعر را می خواند.

مقیم الی ان یبعث الله خلقه لقاءک لا یرجی و انت قریب

تزید بلی فی کل یوم و لیلۃ و تبقی کما تبلی و انت حبیب

و از زهد او روایت کرده اند که چهار صد درهم از پدر میراث یافت و سی سال خرج خود را از آن چهار صد درهم می گذرانید. و گویند که چهل سال روزه گرفت و اهل و عیال او مطلع نبود؛ زیرا که سحرگاه چاشت از خانه بردی و در راه به فقرا دادی و شبانگاه به خانه معاودت نموده، افطار نمودی.

حفص بن عمر الجعفی روایت کند روزی داود طائی، آیه عذابی را می خواند، محزون شد. تکرار آیه نمود حزنش به کمال رسیده به خانه رفت صبح او را مرده یافتند که در زیر سرش خشتی بود.

حبیب بن اوس شاعر که مشهور به ابی تمام است، از آن ولایت است. و او، افسح

شعراى عصر خود بود و گویند بعد از او، شاعری به آن فصاحت نیامده. و در عهد معتصم عباسی بوده است و قصیده‌ای در مدح معتصم ساخته که اول آن این است:

مافی ووقوفک ساعة من باس تقضى ذمام الاربع الدراس
و در حینی که برای خلیفه می خواند به این بیت رسیده بود:

اقدام عمرو فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس
معنی آنکه در شجاعت، عمرو بن عبدود و در سخاوت چون حاتم است و در حلم چون احنف است و در ذکاوت و زیرکی چون ایاس.

حضرار مجلس خلیفه، انکار این سخن را نموده، به ابوتمام گفتند: سخن کوتاه کن و از این هذیانان مگو؛ زیرا که این اشخاص مفلوک چه کسانند و در چه عرضه اند که تو، خلیفه را به ایشان تشبیه نموده‌ای؟ ابوتمام ساعتی تأمل نموده، این دو بیت را انشاء نموده، خواند:

لا تنکروا ضربی له من دونه مثلاً شرودا فی الندی و الباس
فالله قد ضرب الاقل لنوره مثلاً من المشکاة و النبراس

حاصل مضمون آنکه انکار مرا ننمایید در اینکه اعلی را با دون تشبیه نموده‌ام؛ زیرا که حق تعالی نیز مثل نور خود را که اعلی انوار است، به فانوس و چراغ تشبیه فرموده. خلیفه را از این جواب خوش آمده، ابوتمام را حاکم ولایت موصل نمود. بحتری روایت کند که در مدح حاکمی، قصیده‌ای گفته بودم. چون خواندم، شخصی از حضار مجلس گفت که چرا حیا نمی‌کنی و قصیده مرا در حضور من به خود نسبت می‌دهی؟ و قصیده را تمام اعاده نمود. بحتری گوید که من چندان خجل شدم که نتوانستم اقامت نمایم، مراجعت نمودم. آن شخص مرا آواز داد و به نزد من آمده، مرا بوسید و گفت: قصیده از تست و من به سبب سرعت ذهن، او را حفظ نموده، اعاده نمودم. بحتری گوید که از نام او پرسیدم. گفت: ابوتمام طائی است.

حاتم نیز منسوب به آن ولایت است و در سخاوت به او مثل زنند. شاعر و شجاع بوده و به غلام خود، در شبی که بسیار سرد بود، این اشعار را برای افروختن آتش که قانون عرب است گفته بود؛ تا مهمانی در آن شب رسد.

او قد فان اللیل لیل قر والریح یا واقدریح صر

عسی یری نارک من یمر ان جائنا ضیف فانت حر
گویند که حاتم، سوای اسب و سلاح هیچ مال برای خود نگاه نداشتی. گویند که حاتم به جمعی گذشت. اسیری در آن میان بود، از حاتم پناه خواست. حاتم خود را به جای او، در مقام اسیر در آورد و اسیر را رها کرد و چندان در میان جمع ماند تا او را آزاد نمودند.

و از عجایبها، حکایت آن است که جمعی بر سر قبر حاتم نزول نمودند. شخصی بود که او را «ابوالخیری» گفتندی. این شخص رو به قبر حاتم نموده، می گفت که ما را باید امشب مهمان نمایی. و منظور، استهزا بود. کاروانیان گفتند که چرا چنین می گویی؟ گفت که اعتقاد اهل طی آن است که حاتم نمرده؛ هر که بر سر قبر او آید، او را مهمان کند. چون شب در آمد، ابوالخیری را خواب ربوده، در خواب دید که حاتم با شمشیر کشیده آمد و شتر او را پی نمود و گفت شما را مهمان نمودم به گوشت این شتر! ابوالخیری از هیبت این خواب، بیدار شد و بر سر شتر خود رفت، شتر خود را پی کرده دید. اهل قافله از خواب برخاستند و چون از کیفیت خواب او، مستحضر شدند به او گفتند که حاتم به خواهش تو، ما را مهمان نموده و به خوردن گوشت شتر او، مشغول شدند. چون کاروان حرکت نمود، ابوالخیری را ردیف خود نموده بردند. پس از رفتن یک منزل راه، عدی بن حاتم را دیدند که شتری همراه دارد و می آید و از احوال ابوالخیری می پرسد. کاروانیان ابوالخیری را به او نمودند و او، شتر را به ابوالخیری داده، گفت: پدرم دوش در خواب به من گفت که ابوالخیری در سر قبر من، خواهش مهمانی نمود، ما شتر او را کشته ایم و کاروانیان را بدان گوشت، مهمان نمودیم؛ تو باید شتری به ابوالخیری برسانی تا در عوض شتر او باشد و اشعاری چند در خواب خوانده بود که آن اشعار این است:

ابوالخیری و انت امرؤ	حسود العشيرة شامها
لماذا عمدت الى رمة	بدوية صخب هامها
تبغى اذاهها واعسارها	و حولك غوث وانعامها
و انا لنطعم اضيافنا	من الكوم بالسيف نعامها

و هم در این معنی، ابن داره شاعر، در وصف عدی بن حاتم گوید:

ابوك ابوسفانة الخير لم يزل لدن شب حتى مات في الخير راغباً
به تضرب الامثال في الناس ميتا و كان له اذ كان حيا مصاحباً
قري قبره الاضياف اذ نزلوا به و لم يقر قبر قبله قط راكباً

ب ۷۷

۵۱ و آرام

شهری است در زمین هند. صاحب تحفة الغرایب گوید که هیکلی است در آن ولایت و در میان آن هیکل، بتی است خوابیده. در بعضی از اوقات سال، صدایی از او شنیده شود و ایستاده به نظر آید. چون این امر واقع شود، اهل آن بلد، دلیل کنند بر ارزانی و فراوانی در آن سال. و اگر چنین نکند، علامت قحطی و گرانی دانند.

ب ۷۷

۵۱ و بحرین

ولایتی است میان بصره و عمان و در کنار دریا واقع است. در دریایی هم که در کنار آن ولایت است، مروارید بدست آید که احسن انواع مروارید است. صاحب آثار البلاد نوشته است که مروارید را در میان صدف، از دریا در آرند و تا به بحرین نرسانند، خلقت مروارید در میان صدف کامل نشود و هیچکس از پادشاهان را چنین مداخلی نیست. هر که در بحرین نشیند، کبد او باد کند و شکمش بزرگ شود و شاعر گفته است:

ومن سكن البحرين يعظم طحاله و يعظم فيها بطنه و هو جائع
و نوعی از خرما در آنجا به هم رسد که اگر کسی شراب او را بخورد، چون عرق نماید، پیراهن او سرخ شود؛ گویا به سرخی رنگ زده اند.

و مذهب قرامطه از آن ولایت شیوع یافت و رؤسای این مذهب، ابوسعید و ابوطاهر نامی بوده اند، مخالفت با مذهب اسلام کردند و حجاج بیت الله را کشتند و کعبه را غارت کردند. خروج این طایفه، در سنه دویست و هفتاد و پنج هجری بوده، در زمان معتمد بن متوکل عباسی. و حجر الاسود را از دیوار خانه کعبه کنندند و به

میان طایفه خود بردند.

(محرر اوراق گوید که در روضه الصفا مسطور است که حجر را شکستند و در میان طوایف، تقسیم نمودند و الحال، شکسته شدن حجر نیز مشهود است).
 القصه، خلیفه عباسی، عباس بن عمرو الغنوی را با لشکر بسیار، بر سر ایشان فرستاد و ایشان همه آن لشکر را گرفته به قتل رساندند و عباس را اسیر نمودند. بعد از آن، او را رها کردند تا خبر سطوت آن جماعت را به اهل اسلام رساند. حجر الاسود سالها در میان آن جماعت ماند تا زمان خلافت المطیع بالله، و مطیع او را به بیست و چهار هزار دینار سرخ از آن جماعت خریده به جای خود آورده، نصب نمود.

صاحب آثار البلاد نوشته که یکی از علمای قرامطه با یکی از علمای اهل اسلام مباحثه می نمود. گفت: عجب از عقل مسلمانان دارم که مال بسیار دادند و سنگی را خریدند و احتمال ندادند که ما غیر آن سنگ را به ایشان داده ایم و اصل را نگاه داشته ایم. عالم مسلمان گفته بود که ما را در شناختن حجر، علامتی است که حجر الاسود را چون به آب اندازند، فرو نرود و در بالای آب ایستد. به این علامت دانستیم که حجر معاوضه نشده.

ب ۷۸

۵۱ و بدر

موضعی است میان مکه و مدینه. و جنگ بدر که حضرت رسول (ص) با مشرکان فرمودند در آن ولایت و زمین واقع شده و ملائکه در آن جنگ به استمداد لشکر اسلام آمدند و جن و انس در آن زمین حاضر شدند. چاهی است در آن سرزمین که نعش مشرکین را حضرت رسول در آن چاه انداخت. حضرت رسول بر سر چاه رفته، فرمودند: یا عتبه یا شیبه آیا یافتید خبری را که خدا وعده فرموده بود به شما؟ اهل اسلام عرض کردند که آیا این کشتگان می شنوند آنچه را که می فرمائید؟ حضرت قسم یاد نمودند و فرمودند که شما، شنو! از اینها نیستید؛ مگر آنکه آن کشتگان به جواب گفتن قادر نیستند.

ب ۷۹

و ۵۲ ثبت

ولایاتی است قریب به چین و طرف دیگر آن، متصل به هند. یک ماه راه، طول آن ولایت است. شهرهای بسیار دارد و خواص بسیار در آب و هوا و کوه و صحرا و درخت و گیاه در آن ولایت هست. چون بدن در آن ولایت قوت گیرد و بدین سبب شادی در اهل آن ولایت، بسیار است. هیچ غم و اندوه به اهل آن ولایت نرسد و همیشه خندان و شادانند. نوشته اند که حیوانات نیز در آن ولایت در حالت سرور و خرمی می باشند. [مردمش خوش طبع و بشاشند و به خوشگذرانی مایلند؛ تا آنجا که به دنبال هر تفریحی می روند]؛ حتی اگر کسی از اهل آن ولایت، وفات کند، چندان حزن و غم و اندوه بر اقوام و عشایر او، راه نیابد.

از عجایب آن ولایت، معدن کبریت احمر است که او را «کیمیا» نامند. کوه موسوم به «سم» در این ولایت است و خاصیت آن کوه، آن است که هر که به آن کوه نظر کند یا گذر کند نفسش تنگ شود، پس از آن بمیرد یا گنگ و لال شود.

و آهوی مشک در آن ولایت به هم رسد و آن، حیوانی است شبیه به آهو، مگر اینکه دو دندان در آن آهو به هم رسد چون دو دندان خوک. و نافه این آهو، مشک است. و چون به صحرای ثبت، سنبل چرا نماید، نافه این آهو خوشبو تر از نافه سایر ولایات باشد. و این آهو را کسی متعرض نشود. و نافه را خود این آهو اندازد و او چنان باشد که چون خون در نافه آهو جمع شود، آن موضع را خارش پیدا شود و آهو میل به خاریدن آن موضع نماید و ناف خود را بر سنگهای تیز مالد و از آن، لذتی حاصل نماید. چون این عمل را مکرر کنند، نافه منفجر شده، خون صافی بر سنگ ریزد و کسانی که طالب نافه اند در مکان آهو، جستجو می نمایند و از سنگها، این خونها را جمع می کنند. و این مشک، خاصه پادشاه آن ولایت است به دست غیر کمتر رسد. و بهترین مشکهاست؛ زیرا که ماده به طبیعت خود، نضج به هم رسانیده است.

و فارة المشك نیز در این ولایت به هم رسد. و آن، حیوانی است کوچک، او را صید کنند و ناف او را محکم بندند، خون در آنجا جمع شود، و او را [یکشند و دفن کنند] در میان جو تا خوشبو شود و بسیار مرغوب گردد.

ایضاً در خانه‌های تبت موشهایی است سیاه که بوی مشک دهند؛ ولیکن مشک از آنها حاصل نشود.

و اهل تبت، ترک و از نسل یافث بن نوحند که پدر جمیع اتراک است و بعضی از اهل آن ولایت، از طایفه حمیرند که در عهد تبایعه یمن، به آنجا رفتند.

ب ۸۰

۵۲ و تکنباد

ناحیه‌ای است از اعمال قندهار. از غرایب آن ولایت، آن است که سنگی در کوه‌های آنجا به هم رسد که اگر به آتش اندازند و حیوان به او نظر کند، بدنش عظیم نماید و دو مساوی آنچه بود، به نظر آید. صاحب آثارالبلاد نوشته است که برای او نقل کرده، امیر حسام‌الدین ابوالمؤید نعمان که این خاصیت از آن سنگ در نظر اول ظاهر شود و چون تأمل شود، خاصیت مندفع شود؛ چنانکه کشتی نشسته، خارج کشتی را متحرک بیند در اول نشستن به کشتی و چون قرار گیرد، داند که کشتی متحرک است نه خارج.

امیر ابوالمؤید گفته است که در قندهار در مجلس بعضی از بزرگان بودم که مجمره عودی حاضر گردید. چون نظر در شخصی که مجمره را آورده بود نمودم، دیدم که روی او، باد کرده و چشمهایش به طریقی مهیب باز شده و حال بر او، متغیر گردیده. از دیدن او، حال بر من متغیر شد. صاحب منزل حکم نمود که مجمره را بردارند. پس از آن، دیدم که آن شخص به حال خود باز آمده. پرسیدم که این چه حال بود ترا عارض شد؟ در جواب گفت که ترا نیز همان حالت عارض شده بود و من نیز ترا در حالت پریشان می دیدم. صاحب منزل متبسم شده، گفت: من عامداً این کار را کردم تا بر شما امر غریبی ظاهر شود و این خاصیت از سنگی بود که در میان مجمره در آتش گذاشته شده بود.

ب ۸۰

۵۳ و جاجلی

شهری است در هند. در بالای کوهی است که نصف آن مشرف بر دریاست [و نصف آن مشرف بر خشکی]. چون اسکندر به ولایت هند رسید، بر جمیع بلاد هند مستولی شد؛ مگر بدین شهر، به جهت حصانت مکان.

مسعرین مهلهل گوید که مذهب اهل این بلد، ستاره پرستی است و علم نجوم خوب دانند و رصد بسته اند و عمل و هم^۱ در میان ایشان است و آن، چنان است که به ریاضات، حالتی برای ایشان حاصل شده که اگر خواهند تصرفی در غیر نمایند، چندگاهی همت بدان مصروف سازند و موافق مقصود خود، در خارج تصرف نمایند.

روایت کرده اند که پادشاه این جزیره برای بعضی از اکاسره تحف و هدایا فرستاده بود. در میان آن هدایا، دو صندوق مقفل بود از طلا. چون باز نمودند، دو شخص دیدند. پرسیدند شما چه کسانی؟ گفتند: ما کسانی هستیم که به هر چه همت بندیم او را به سبب همت به انجام رسانیم و اگر پادشاه را دشمنی باشد که به شمشیر کار او به انجام نرسد، ما به همت، امر او را به انجام رسانیم. اهل مجلس، سخن ایشان را باور نکردند و به ایشان گفتند که شما همت نمایید تا خود را هلاک سازید. آن دو شخص گفتند که در را بسته، بروید و پس از ساعتی باز آیید. چون چنان کردند، هر دو را مرده یافتند.

درخت دارچینی در این ولایت بسیار است و مالکی ندارند. و اهل این ولایت، ذبح حیوان نکنند و ماهی نخورند و به نان و تخم مرغ اکتفا کنند.

ب ۸۱

۵۳ و جزیره برطایل

جزیره ای است قریب به جزیره زانج. ابن فقیه گوید که ساکنین این جزیره را رویها مدور، مانند سپر و مویهای چون دم یابو آویزان و بسیار است. و کرگدن در

۱. در ترجمه: «علم وهم».

این جزیره به هم رسد. و در این جزیره، کوهی است که صدای طبل و دف و صدهای غریب و عجیب، شب از آن کوه ظاهر شود و دریانشینان گویند که دجال ملعون در این کوه است و از اینجا، ظاهر خواهد شد.

و تجار، قرنفل از آن جزیره آرند و آنچنان باشد که متاع خود را در کنار دریا گذارند و خود عود به کشتیها نمایند. اهل جزیره، قرنفل آورده، به اندازه متاع هریک گذارند و تجار رفته، متاع را گذاشته، قرنفل را بردارند. و اگر تاجری هردو را بردارد، چون داخل کشتی شود، کشتیها حرکت نکنند و سایر تجار دانند چه واقع شده، رفع آن حرکت را نمایند.

تاجری نقل نموده که من داخل آن جزیره شدم و اهل آن جزیره را دیدم. روی ایشان چون روی اتراک و گوشهایشان دوپاره و موی ایشان، پریشان چون گیس زنان. چون تاجر را می بینند از نظر تاجر غایب می شوند و به این سبب چند سال به تاجر قرنفل نداده بودند و پس از چندی باز به نحو سابق، متاع گرفته، قرنفل می دادند.

و اهل این جزیره، برگ درختی را پوشند که نام آن درخت «لوف» است. و از میوه تغذی نمایند. و حیوانی را نیز خورند که شبیه است به خرچنگ و این حیوان، چون به خارج دریا آید، سنگ شود و از آن سنگ در داروهای چشم به کار برند، نافع باشد. و قرنفل، این جزیره را اگر کسی خشک نشده بخورد، پیر نشود و مویش سفید نگردد.

ب ۸۲

۵۴ و جزیره جابه

در دریای هند واقع است. ساکنین آنجا، زرد مویند و رویهای ایشان در سینه های ایشان است.

و کوهی در آن جزیره است که شب، آتش عظیم از او ظاهر شود و روز، دود بسیار پیدا شود، و کسی صعود به آن کوه نتواند نمود.

و در آن جزیره، عود و نارجیل و مویز و نیشکر یافت شود.

ب ۸۲

۵۴ و جزیره سقطری

جزیره‌ای است بزرگ مشحون به شهرها و دهات، موازی ولایت عدن است. صبر و دم‌الاکوین^۱ که دواهای معروفند؛ از آن جزیره حاصل شود. و صبر صمغ درختی است که در آن جزیره پیدا می‌شود و ارسطاطالیس کاتب اسکندر در ضبط این جزیره به اسکندر تأکید بسیار نموده بود به سبب این صبر که منافع بسیار دارد بخصوص در ایارجات^۲. و اسکندر از لشکر یونان جمعی را در آن جزیره گذاشت و ساکن آن جزیره شدند تا اسکندر وفات یافت و حضرت عیسی - علیه السلام - ظاهر شد و یونانیان که در آن جزیره بودند به مسیح - علیه السلام - ایمان آوردند و نصرانی شدند.

طول این جزیره، هشتاد فرسخ است و چنانکه صاحب آثار البلاد نوشته، ده هزار لشکر در این جزیره می‌باشد.

ب ۸۳

۵۴ و جزیره السلامط

جزیره‌ای است آباد و معمور در دریای هند. صندل و سنبل و کافور، از آنجا آرند. قسمی از ماهی در آن دریا به هم رسد که چون درختان آن جزیره، میوه آرند، این ماهیان از دریا بیرون آمده [میوه‌های] درختان را بمکند و بیهوش شوند و مردم جزیره ایشان را صید نمایند.

گویند دو چشمه است در این جزیره که آب چون فواره بالا رود و بر سوراخی که در نزدیک آن چشمه است، آب جمیعاً سرازیر شود و از قطرات آن آب، هرچه برکنار آن سوراخ ریزد، اگر در روز باشد، سنگ سفید گردد و اگر در شب باشد،

۱. دم‌الاکوین = خون سیاوشان.

۲. ایارجات جمع ایارج و مرکبی است از ادویه ملینه که اطباء به جهت سهل سازند و آن سالمتر از حبوبات و مطبوخات است (لغت‌نامه دهخدا). نیز رجوع به تحفه حکیم مؤمن و تذکره ضریو انطاکی و ذخیره خوارزمشاهی و کتب طبی دیگر شود.

سنگ سیاه گردد.

ب ۸۳

۵۵ و جزیره سیلان

جزیره‌ای است عظیم، میان هندوچین و هشتصد فرسخ دور آن جزیره می‌باشد. و سرانندیب در میان آن جزیره می‌باشد. و شهرها و دهات در میان آن جزیره بسیار است. و چند پادشاه در آن جزیره نشسته است. و اهل آن جزیره، دریایی را که بر آن جزیره محیط است «شلاهط» نامند. و سنبل و صندل و دارچینی و بقم و قرنفل و سایر ادویه‌جات در آن جزیره بسیار است. و گویند که معدن جواهر در آن جزیره می‌باشد.

ب ۸۳

۵۵ و جزیره الشجاع

جزیره‌ای وسیع مشحون است به قراء و دهات و شهرهای عظیم‌الواد و بیشه بسیار در آنجا هست. و ماری بزرگ در آنجا پیدا شده بود که مواشی آن جزیره را تلف می‌نمود. مردم، بدان سبب بسیار در آزار بودند و هرروز، دو گاو برای آن مار مهیا می‌ساختند و در مکانی که مار بود، می‌بردند. و آن مار، ماری بود بزرگ و جلد و آتش از دهن او بیرون می‌آمد. و اگر گاوها را نمی‌بردند، داخل جزیره می‌شد و به هرچه می‌رسید تلف می‌نمود. مردم این جزیره، شکوه این مار را به اسکندر کردند. اسکندر، دو گاو طلبیده، پوست ایشان راکنده، در میان آن پوستها زفت و کبریت و آهک و زرنیخ و پارچه‌های آهن تیز در آن پوست کرده، به جای دو گاو به عادت هرروزه، در نزدیک منزل مار بستند. مار به عادت معهود آمده، این دو گاو را فرو برد و اشیاء مذکور با آهنهای تیز، مار را هلاک کردند و مردم از این ورطه خلاصی حاصل نمودند. چون عرب، مار بزرگ را «شجاع» نامند، بدین سبب جزیره موسوم به شجاع گردید.

۸۴ ب

۵۵ جزیره القصر

در دریای هند است. گویند در آن جزیره، قصری سفید و بسیار بلند می باشد. چون اهل کشتی، آن قصر را ببینند به فال نیک گیرند و شادی نمایند و کس نداند که در میان آن قصر چیست. بعضی گفته اند که مرده بسیار و استخوان پوسیده بیشمار در آن قصر می باشد. و گویند که بعضی از ملوک عجم در آن جزیره رفته و داخل قصر شدند. خواب بر ایشان غلبه نموده، در آنجا ماندند و بعضی که داخل قصر نشده بودند، عود نمودند و به سلامت رفتند.

و گویند که ذوالقرنین در دریا به جزیره ای رسید و از آن جزیره کسانی که سر آنها چون سر سگ بود و دندان ایشان چون خوک از دهن ایشان بیرون آمده بود با کشتیهای اسکندر به منازعه درآمدند. در این اثنا، روشنی پی پیدا شد. چون ملاحظه نمودند، قصری بود که از بلور صافی ساخته بودند و این اشخاص از میان آن قصر بیرون می آمدند. پس، اسکندر اراده کرد که به آن جزیره رود و بدان قصر داخل شود. حکیم هندی موسوم به بهرام که در خدمت اسکندر بود، مانع از آن اراده شد و گفت که هر که داخل آن قصر شود، خواب و غشیان بر او عارض و شود و دیگر نتواند از آنجا بیرون آید و این اشخاص او را هلاک نمایند.

۸۴ ب

۵۵ حجاز

میان یمن و شام است و یک ماه راه، مساحت آن ولایت است و آخر این ولایت، مکه معظمه است.

و این ولایت، مسکن اعراب است و در این ولایت، قبل از زمان بعثت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چند مکان معین بود که عرب در اوقات معین در آنجا جمع می شدند و خرید و فروخت می نمودند و تفاخر به همدیگر می کردند و ذکر آباء خود را می نمودند و اشعار بسیار بر یکدیگر می خواندند. یکی از آن بازارها را نام عکاظ بود. ماه شوال، عرب در آن عکاظ جمع بودند و از آنجا به بازاری که

موسوم به ذی‌المجار بودی، رفتندی و تا ایام حج ماندندی.

از ابن عباس روایت شده است که چون جمعی از طایفه ایاد به خدمت حضرت رسول (ص) آمدند، حضرت فرمود که کدامیک از شما، قس بن ساعده را می‌شناسد؟ گفتند: همه او را می‌شناسیم. حضرت فرمود: چه می‌کند؟ گفتند: وفات نموده است. حضرت فرمود که او را فراموش نمی‌کنم؛ در بازار عکاظ در ماه حرام، سوار بود بر شتری بوررنگ و خطبه می‌خواند بر مردم و می‌گفت: ای مردم بشنوید و محافظت نمایید، هرکه زنده است می‌میرد و هرکس مرده، تمام شد و هرچیز که آینده است، خواهد آمد. به درستی که در آسمان ابرهایی هستند رونده و ستاره‌هایی هستند غروب‌کننده و در فلک دورزننده. و قسم یاد می‌کند قس قسم یاد نمودنی که از برای خدا، دینی است پسندیده‌تر از دین شما. چه واقع است مرا که می‌بینم مردم را می‌روند و باز نمی‌گردند. آیا راضی شده‌اند و به رضای خود، جا گرفته‌اند یا واگذاشته شده، خوابیده‌اند؟ پس، حضرت فرمود که هیچیک از شما، شعری از او در خاطر دارید؟ ابوبکر معروض داشت که من در حفظ دارم. حضرت فرمود: بیا و بخوان. پس، ابوبکر خواند:

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رأیت موارد الموت لیس لها مصادر
ورایت قومی نحوها تمضی الاکابر والاصاغر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر
لا یرجع الماضي و لا یبقی من الباقین غابر

نقل کند مردی از طایفه ثقیف که مردی کوتاه قامت را در بازار عکاظ دیدم که سوار بود بر شتری که جثه آن شتر به قدر گوسفندی بود و ندا می‌کرد: کسی در میان شما هست که برای ما، نود و نه شتر براند به سوی وبار پس، برساند این شترها را به سوی حماله صبار؟ رجل ثقیفی گوید که مردم بر سر او جمع شدند و تعجب از او و شتر و کلام او می‌کردند. چون آن شخص اجتماع مردم را دید، شتر را حرکت داد و به طرف آسمان مرتفع شد و چندان بالا رفت که از نظرها غایب گردید.

و در ولایت حجاز، ناخوشی جذام بسیار است؛ به سبب گرمی هوا، و سودای

مفرط نیز در مزاج ایشان غالب است سوای اهل مکه که به حفظ حق تعالی از این دو ناخوشی مصونند.

و در ولایت حجاز، درختان عجیبه پیدا شود چون درخت دوم و آن درخت مقل است و گویند که آن درخت نارجیل است در غیر ولایت حجاز، و درخت عنم و او را میوه‌ای است دراز چون انگشتان دختران، و درخت اسهل^۱ که مسواک از او سازند، و کنهبل و بشام در آن ولایت است و گویند بشام، درخت بلسان است که در ولایت مصر به هم رسد، و درخت رتم و ضال و سمر و سلع در آن ولایت به هم رسد.

و در حجاز، کوهی است موسوم به حدید که واقع است در زمین بجیله. و گویند معدن آهن در آن کوه می‌باشد و سنگهای سخت دارد.

نقل است که «تأبط شرا» که نام شخصی است شاعر و بزرگ، در این کوه اسیر طایفه بجیله شد و به حیل خلاص شد. چون حیل‌ای که نموده بود خالی از^۲ ... نبود مذکور می‌شود. تأبط شرا با عمرو بن وراق^۳ و شنقری به قصد دستبرد میان طایفه بجیله آمدند و طایفه بجیله مستحضر شده، شانزده نفر از جوانان خود را برای گرفتن تأبط شرا فرستادند و این شانزده کس آمده در سر آبی که محل مرور تأبط شرا بود، نشستند. دوستی از طایفه بجیله تأبط شرا را از این حال، آگاه نمود و او حکایت را به عمرو بن وراق و شنقری گفته، تدبیر چنان نمودند که خود را بر قله کوه حدید کشند و سه روز در آنجا توقف نمایند تا اشخاصی که برای گرفتن اینها آمده‌اند، مایوس شده از سر آب برخیزند. پس، بنابراین مصلحت، بر قله کوه حدید رفتند و سه روز در آنجا ماندند. عطش بر ایشان مستولی شد. عمرو و شنقری گفتند که ما از تشنگی هلاک شدیم تا رمقی باقی است خود را به آب رسانیم. تأبط شرا گفت که اگر امروز را در اینجا مانیم طایفه بجیله مایوس شده از سر آب برخیزند. رفقا ابا از ماندن نموده، تأبط شرا با رفقا از کوه پایین آمدند و چون نزدیک به آب رسیدند، تأبط شرا ایستاده، گوش داد و صدای نفس زدن انسان را شنید. به رفقا گفت که طایفه بجیله در سر آبند و نرفته‌اند و من صدای نفس ایشان را می‌شنوم؛ پس بهتر آن است که

۱. در متن عربی: «اسحل». ۲. یک لغت خوانده نشد. ۳. در متن عربی: «براق».

امتحان نماییم و یک یک بر سر آب رفته، مستحضر کار شویم و بدانیم که مطلوب قوم، کدامیک از ما است. پس، عمرو بن وراق بر سر آب رفته، آب آشامید و معاودت نمود و گفت کسی را ندیدم. تأبط شرا گفت که من یقین دارم که طایفه بجيله در کمین نشسته‌اند؛ ولیکن تو مطلوب ایشان نبودى. پس، شنقرى رفته، آب آشامیده، معاودت نمود و کسی را ندید که مزاحم او شوند. تأبط شرا گفت: یقین شد که مطلوب طایفه بجيله منم و حال من بر سر آب مى‌روم، یقیناً گرفتار مى‌شوم، پس باید شنقرى خود را در جایی پنهان کند که طایفه بجيله او را نبیند و عمرو بن وراق خود را ظاهر کند و چون طایفه بجيله قصد گرفتن او را نمایند، عمرو از پیش ایشان بگریزد و چون ایشان به گرفتن او مشغول شوند، شنقرى از کمین بیرون آمده، بند مرا بگشاید و وعده گاه هر سه، قلۀ کوه حدید است.

پس، تأبط شرا، یاران را وداع نموده، بر سر چشمۀ آب رفت. چون طایفه بجيله او را دیدند، بر سر او ریخته، او را گرفتند و محکم بستند. تأبط شرا با ایشان به مقام عجز برآمده، گفت: توقع دارم که جان مرا به من فروشید و مرا رهین منت سازید و عمرو بن وراق که یکی از بزرگان است، همراه من است؛ او نیز به سبب تشنگی مانده شده؛ حال، اسیر و گرفتار شما خواهد شد، او را هم به فروختن جان خود، ممنون سازید که ما هر دو بعد از دادن مال، با دشمن شما، دشمن و با دوست شما، دوست و نام شما را به نیکی در میان عرب بلند کنیم. در این بین، سیاهی عمرو پیدا شد. تأبط شرا، عمرو را آواز داد که این طایفه از سر خون ما گذشتند و ما را به فدیه، اسیر گرفته‌اند؛ تو نیز باید تمکین ایشان نمایی؛ زیرا که خسته و مانده شده‌ای و تشنگی بر تو، غالب آمده. عمر گفت: تا من خود امتحان ننمایم، تمکین این معنی را نکنم، پس، بنای فرار گذاشت و دویدن آغاز نهاد. طایفه بجيله که تأبط شرا را محکم بسته بودند، او را در سرچشمۀ آب گذاشتند و سر در عقب عمرو بن وراق گذاشتند و شنقرى فرصت نموده، خود را به تأبط شرا رسانید و دست او را گشود و فرار آغاز نهادند و به گفتن لفظ «یعاط! یعاط!» که شعار تأبط شرا بود عمرو را از خلاصی خود، آگاه ساخت. پس، هر سه رفتند قبل از طلوع صبح، خود را به قلۀ کوه حدید رسانیدند و طایفه بجيله خائباً و خاسراً بازگشتند و تأبط شرا نیز سالمأ به منزل و وطن

خود، عود نمود. تأبط شرار را در این باب اشعاری چند آبدار بود که تحریر می شود:

یا طول لیلک من هم و ابراق	و مرطیف علی الاحوال طراق
تسری علی الاین و الحباب مختفیا	احب بذلک من سار علی ساق
لتقرعن علی السن من ندم	اذا تذکرن منی بعض اخلاق
نجوت فیها نجاتی من بجيلة اذ	رفعت للقوم یوم الروع ارفاقی
لما تنادوا فاغروا بی سراعهم	بالعلتین لدی عمروین براق
لاشیء اسرع منی لیس ذاعذر	و لا جناح دوین الجو خفاق
اوذی حیود من الاروی بشاهقة	وام خشف لدی شت و طباق
حتی نجوت و لما یاخذوا سلبی	بواله من قنیص الشد غیداقی
و قلة كشابة الرمح باسقة	ضحیانة فی شهور الصیف مخراق
بادرت قلتها صحبی و قد لعبوا	حتی نیت الیها قبل اشراق
و لا اقول اذا ماخلة صرمت:	یاو یح نفسی من جهدی و اشقاقی!
لکنما عولی ان کنت ذاعول	علی ضروب بحد السیف سباق
سباق عادیة فکاک عانیة	قطاع اودیة جواب آفاق!

و کوه رضوی واقع است در ولایت حجاز. و آن کوهی است پر آب و علف. و گمان کیسانیه - که یکی از مذاهب فرق شیعه است - آن است که محمد حنفیه در آن کوه، زنده و منتظر امر خداست تا خارج شود، در آخر زمان و محبوبس است در سر دو چشمه که از آب و غسل است و در یک طرف او، شیری نشسته و در طرف دیگرش پلنگی. و این حبس به جهت آن است که بر عبدالملک مروان و یزید بن معاویه خروج نموده. و اعتقاد فاسد ایشان آن است که مهدی صاحب الزمان او است. و سید اسماعیل حمیری که از فحول علما است در این مذهب فاسد بوده و قصیده ای گفته، مشعر بر این حال. یک شعر از او نوشته می شود:

الاقل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل المقاما
و سنگی که موسوم است به «مسن»، از این کوه بریده می شود و به سایر ولایات می برند.

کوه سرات نیز در ولایت حجاز است و این کوه، در میانه تهامه و یمن واقع است

و طول و عرض بسیار دارد؛ چنانکه شاعر گفته:

سقونی و قالوالاتفن و لوسقوا جبال السراة ما سقیت لغت

[ابوعمر و ابن العلاء گوید: افسح عرب طوایفی هستند که ساکنند در این کوه. اول هذیل است، پس از آن، بجبله و پس از آن، ازد [ازد برشگون] و آبهای که از این کوه سرازیر شود، به دریا ریزد. و قرظ - که نباتی است معروف و بدان صمغ نمایند^۱ - در این کوهها بسیار است. و سنگی که از آن دیگ و ظروف سازند و آن را «برام» گویند، در این کوه پیدا شود و انگور و نیشکر و درخت انجیل در این کوه به هم رسد.

و در حجاز است کوه قنا. کوهی است بلند و عظیم و بنومره از طایفه فزاره، در آن کوه ساکنند و «حظ صاحبة قنا» مثلی است مشهور، چنانکه شاعر عرب گوید:

اصبت بيرة خيراً كثيراً کاخت قنابه من شعر شاعر

و آنچنان است که نصیب نامی شاعر، به کوه قنا رفته، از درب خانه‌ای آب طلبید. دختری بیرون آمده، آب برای او آورد و گفت که در وصف جمال من، شعری بگو! پرسید که نام تو چیست؟ گفت: هند. شاعر از برای او، این ابیات را گفت:

احب قنأمن حب هند ولم اکن ابالی اقربا زاده الله ام بعدا

ارونی قنا انظر الیه فانی احب قنأنی رایت به هندا

و این ابیات در میان عرب، مشهور است. مردم به خواستگاری آن دختر برخاستند و به مهر سنگینی او را بردند.

و کوه یسوم نیز در حجاز واقع است [در بلاد هذیل]، نزدیکی مکه معظمه. کسی نتواند بالای آن کوه رفت و به غیر از نع و شوحط در آن کوه نمی‌روید و اینها، درختانی‌اند که کمان از آنها سازند. و میمون بسیار در آن کوه جا دارد و این میمونها به کوه سرات روند و نیشکر را که در آنجا به هم رسد، فاسد نمایند و به جهت صعبی مکانی که دارند، دفع ایشان را ساکنین سرات نتوانند نمود. و مثل است در میان عرب: الله اعلم بمن حطها عن رأس یسوم. و این مثل، چنان است که

۱. قرظ = قرض، درخت صمغ عربی است که به نام افاقیا نیز خوانده می‌شود و آن، غیر از افاقای معمولی است (معین).

شخصی گوسفندی از گله‌ای که در کوه یسوم بود، به سبب نذری که نموده بود، خرید و از کوه به زیر آورد و به شخصی داد که او را قربان نموده به فقرا تقسیم نماید و خود مراجعت نمود. در اثنای راه، شخصی به صاحب نذر گفت که آن شخص گوسفند را می‌کشد، اما به اسم تو، به مردم نمی‌دهد. صاحب قربانی در جواب گفت: الله اعلم بمن حطها عن رأس یسوم. یعنی: خدا داناتر است به کسی که این گوسفند را از قله کوه یسوم پایین آورد.

و چشمه ضارج^۱ در ولایت حجاز است. و آن: چشمه‌ای است در صحرایی که میانه یمن و حجاز است در جایی که گمان آب نمی‌رود. ابراهیم بن اسحاق موصلی گوید که جمعی از یمن، به خدمت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌رفتند. راه را گم کردند. سه روز سرگردان ماندند و در تشنگی، قریب به هلاکت رسیدند. شترسواری بر این جمع، پیدا شد و شنید که شخصی از این جمع، این ابیات را می‌خواند:

و لما رأت ان الشریعة همها و ان البیاض من فرائصها دامی
تیممت العین التی عند ضارج یفیء علیها الظل عرمضا طامی

پس، سوار پرسید که این اشعار را کی گفته است؟ گفتند: امرء القیس. گفت: والله راست گفته است؛ همین مکان است عین ضارج، و اشاره به موضعی نمود. پس، آن جمع خود را به آب رسانیدند و از هلاک خلاص شدند و چون به خدمت حضرت رسول (ص) رسیدند، چگونگی را عرض نمودند که به سبب خواندن شعر امرء القیس، از تشنگی خلاص شدیم. پس، حضرت رسول (ص) فرمود که امرء القیس مردی است مذکور در دنیا و فراموش شده در آخرت، و روز قیامت، علم شعرا را به دست او دهند، تا به آتش رود.

و در ولایت حجاز است چشمه مشقق. [مشقق اسم وادی است در حجاز]. و آن، چشمه‌ای بود کم آب که دو سه نفر را بیشتر سیراب نمی‌کرد. چون حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به جنگ تبوک رفت و نزدیک به آن چشمه رسید، فرمود: کسی از آن آب نخورد تا حضرت رسول (ص) به آن آب گذرد. یک

نفر از منافقین پیش رفته، از آب آن چشمه خورد. چون حضرت رسول (ص) رسید، آب نمانده بود. پس، حضرت دست مبارک را بر آن گذاشت و دعا فرمود. آب، چندان از میان انگشتان مبارک بیرون آمد که چون رعد، صدای او ظاهر شد و در روی زمین جریان نمود. لشکریان آب برداشتند. حضرت رسول (ص) فرمودند که این، آباد و سبز و خرم خواهد شد. همچنان شد که فرموده بود.

ب ۹۰

۶۰ و حجر

میان مدینه و شام، در وادی القری واقع است و دیار طایفه ثمود است که خدای تعالی در قرآن خبر داده است.

اصطخری گوید که آن مکان را دیدم. خانه‌هایی از سنگ تراشیده‌اند چون مساکن مادر کوهی که او را «اثالث» گویند و آن کوه را چون از دور ببینند، یک کوه نماید؛ چون نزدیک شوند، کوههایی است منفصل و به دور هریک توان گردید؛ و لیکن به بالای آنها نتوان رفت، به سبب آنکه اطراف آنها، ریگ نرم است.

و در آنجا است چاه ثمود و آن، چاهی است که در قرآن ذکر او شده که در میان قوم صالح و ناقة صالح، منقسم شده بود و چون رسول - صلی الله علیه و آله - به غزوة تبوک می‌رفت به آن مکان رسیدند و اصحاب را از محل ناقة صالح و راه آمد و شد او و محل بجة ناقة که مخفی شده بود، اخبار فرمودند و مقرر داشتند که احدی داخل قریه نشود و آب از آن چاه نخورد و وضو از آن آب نگیرد و شتران را نگذارند که چیزی از آن زمین را چرا نمایند و هیچکس به تنهایی از منزل خود، بیرون نرود مگر با رفیق خود. پس، مردم به فرموده عمل نمودند؛ مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی به طلب شتر گرم شده بیرون رفته بود، باد او را برد و حالش معلوم نبود. [و دیگری به قضای حاجت رفت و مبتلا به جنون گشت]. پس، حضرت را آگاه نمودند. حضرت، مجنون را دعا فرمود تا شفا یافت و آن را که باد برده بود، طایفه طی بعد از مراجعت حضرت از آن سفر به خدمت حضرت آوردند. و

اصحاب، از بی آبی شکایت به خدمت حضرت نمودند. پس، حضرت دعا فرمود، باران بسیار بارید.

۹۱ ب

۶۰ و خط

قریه‌ای است در یمامه^۱ نیزه‌های خوب را به آن قریه منسوب نمایند. اهل آن قریه، نیزه‌ها را از ولایت هند آورده، به صنعتی که دارند، راست و نرم نمایند.

۹۲ ب

۶۰ و خیبر

و آن قلاعی است در نزدیکی مدینه، به طرف شام. خرما بسیار و زراعت بیشمار دارد [و اهالی آنجا، موصوف به کثرت تب هستند و تب از آنها جدا نمی‌شود]. و اهل آنجا به مذهب یهودند. و زعم طایفه یهود، چنان است که هرکس در وقت دخول به قلعه‌های خیبر، در دم دروازه بایستد و دستهای خود را به زمین گذارد و مانند الاغ، ده بار صدای خرکند، بعد از این عمل، داخل قلعه شود، تب به او عارض نشود. به این معنی که تب خیبر، لازم انسان است و به حیوانات کار ندارد و این غریب، به صورت الاغ شده، داخل خیبر شده، به این سبب تب را به او رجوعی نباشد و این عمل را «تعشیر» نامند.

روایت کرده است هشتمین عدی از عروه نام که او و اصحاب او، چون به خیبر رسیدند، اصحاب او، عمل مذکور را نمودند، عروه ابا از تعشر نموده، این ابیات را گفت:

وقالوا اوجب وانتهی لا یضرک خیبر و ذلک من دین الیهود ولوع
لعمری ان عشرت من خشية الردی نهاق الحمیر اننی لجزوع

۱. در متن عربی: «قریه باليمن یقال لها خط هجر».

فکیف و قد ذکیت واشتد جانبی سلیمی و عندی سامع و مطیع
 لسان و سیف صارم و حفیظة وراء کآراء الرجال صروع
 یخوفنی رب المنون و قد مضی لنا سلف قیس لنا و ربیع
 عربی دیگر در باب شب خیر، وقتی که با عیال خود، وارد شده، این ابیات را
 گفته:

قلت لحمی خیر استعدی هناک عیالی فاجهدی و جدی
 و باکری بصالب و ورد اعانک الله علی ذالجند
 بعد از گفتن این ابیات، عرب، تب کرده، وفات نمود و عیال او باقی ماندند.

۹۲ ب

۶۱ و رحابطان

زمینی است در حجاز. و گویند که غول در آنجا باشد و تأبط شرا گمان نمود که
 در آنجا غول را دیده و با غول نزاع نموده است و در شب، او را به قتل رسانیده و سر
 او را بریده، به میان طایفه خود برد تا شجاعت او معلوم گردد، چنانکه در اشعار خود
 گوید:

الا من مبلغ فتیان فهم بما لاقیت عند رحابطان
 فانی قد لقی الغول تهوی بسهب کالصحیفة صحصحان
 فقلت لها کلانا نضو دهر اخو سفر فخلی لی مکانی
 فشدت شدة نحوی فاهوی لها کفی بمصقول یمان
 فاضربها بلادهش فخرت صریعا للیدین و للجران
 فقلت عد فقلت لها رویدا مکانک اننی ثبت الجنان
 فلم انفک متکثراً لیدیها لانظر مصبحا ماذا اتانی
 اذا عینان فی رأس قبیح کراس الهر مشقوق اللسان
 وساقا مخدج وشواة کلب وثوب من عباء او شان

ب ۹۳

۶۱ و زغر

قریه ای است که میانه او و بیت المقدس، سه روز راه است؛ از طرف دریایی که آب او، بدبو است و او را «بحر متنه» گویند. و زغر، اسم دختر لوط — علیه السلام — است و این ده به نام او، موسوم است. بسیار مکان بدی دارد و به سبب حب وطن، اهل آنجا در آن مکان سکنی نموده اند. و ناخوشی و با در بعضی سالها به آنجا رسد و اکثر اهل آنجا را هلاک کند.

در آنجا، چشمه ای است موسوم به زغر و از علامات قیامت، چنانکه در احادیث آمده، فرورفتن آن چشمه است. و بشاری در مذمت آن ولایت گوید که کشنده غربا است. هرکس را که مرگ دیر رسیده، باید به زغر رود که ملک الموت در آنجا در کمین است.

و اهل آن ولایت، سیاه رنگند. و آب آن ولایت، حمیم و هوایش، جهیم است. حسنی که دارد آن است که در محل تجارت واقع شده. و این شهر از بقیه شهرهای لوط — علیه السلام — است و چون اهل این شهر به عمل قوم لوط عمل نمی کردند به آن سبب خراب نشده.

ب ۹۴

۶۲ و زویله

شهری است در ولایت آفریقیه، در اول ولایت زنگبار است و مردم آنجا، بسیار مهارت در پی بردن و پیدا نمودن آثار روندگان را دارند؛ چنانکه فرق میان پی غریب و بومی دهند و فرق میانه قدم مرد و زن و دزد و بنده گریخته و مرد و زن دهند. و شحنة آن ولایت، چون شب شود الاغی را از چوب خرما بار کنند، چنانکه آثار آن بار به زمین رسد و آن الاغ را به دور شهر بگرداند؛ چنانکه آثار آن، به دور شهر رسد و چون صبح شود، به آثاری که در دور شهر حادث شده، ملاحظه نماید. اگر اثر قدمی پیدا شود که خارج باشد، پی را برداشته، صاحب قدم را پیدا نمایند.

یکی از خلفای مصر که عبدالله مهدی نام دارد، در پهلوی زویله، شهری بنا نهاده و نام او را «مهدیه» گذاشته است. و مابین مهدیه و زویله یک میدان راه است. و مهدی در آن شهر نشست و رعایا، بازار و معاملات در زویله داشتند و عیال و اطفال در مهدیه ماندند و چون شب شدی به مهدیه عود نمودندی. به مهدی گفتند که رعیت از این سبب در آزارند. مهدی گفت که من از این سبب در آرام و راحتم؛ زیرا که روز، مابین مردم و عیال ایشان مفارقت انداختم و شب، مابین مردم و اموالشان مانع و حاجز شدم. [از غوغای ایشان در شبانه روز آسوده‌ام.]

۹۴ ب

۶۲ و سند

ولایتی است مابین هند [و کرمان] و سیستان. سند و هند هردو برادر بودند؛ از فرزندان توقیر بن یقطن بن حام بن نوح - علیه السلام -.

و بیت الذهب در آن ولایت است. مسعر بن مهلهل گوید که به ولایت سند رفتم و به بیت الذهب رسیدم و آن خانه‌ای است از طلا در صحرائی در چهار فرسخی سند. برف به آن خانه نبارد و به سایر آن بلاد که در دور و حوالی آنجا است بارد. و این خانه‌ای است که رصدبندان و منجمین، در آنجا رصد بسته‌اند و آن خانه‌ای است که یهودان و مجوسیان اعتقاد دارند^۱ و این صحرا را صحرای زردشت نامند و گویند که هر که از آن زمین، به طلب ریاست برخیزد به مطلوب خود رسد.

روایت شده که چون اسکندر رومی داخل آن خانه شد، تعجب نموده و هیئت آن خانه را کشیده به ارسطاطالیس فرستاد و بسیار تعریف از آن گنبد و آن خانه کرد. ارسطاطالیس در جواب نوشت که شما تعجب می‌کنید از گنبدی که آدمیان او را ساخته‌اند و تعجب نمی‌کنید از گنبدی که خلاق عالم برپا نموده و کواکب و عجایب بسیار در آن تزیین و تربیت فرموده است.

عثمان بن عفان از عبدالله بن عامر از صفت سند پرسید. گفت: ولایتی است کم آب و خرما بد دارد و دزدان شجاع دارد اگر لشکر کم به حفظ او، مأمور نمایی، اهل

آن ولایت، لشکر را بر طرف کنند و اگر لشکر زیاد فرستی، از گرسنگی هلاک شوند. پس، عثمان ترک، لشکر فرستادن به آن طرف را نمود. و رودخانه مهران در سند است و به بزرگی دجله بغداد است یا بیشتر. از مشرق به طرف جنوب جاری شود و عود نموده به طرف مغرب رود و به دریای فارس ریزد؛ در آخر ولایت سند.

اصطخری گوید که آب مهران و جیحون از یک کوه جاری شود؛ پس از آن، به ولایت ملتان جاری شود، در پهلوی ولایت سمندور. بعد از آن به ولایت منصوره گذرد، بعد از آن از طرف شرقی دیبل به دریا ریزد. و این مهران، رودخانه ای است بزرگ و آب گوارا دارد و نهنگ در آنجا به هم رسد، چنانکه در نیل مصر. و گویند که نهنگ این رودخانه، کوچکتر از نهنگ ولایت مصر است. این رودخانه نیز چون رودخانه نیل جاری شود و در ایام زراعت، بالا رود و مرتفع گردد، آب از او بردارند و زراعت نمایند.

۹۵ ب

۶۳ و سومنات

از ولایت هند است و در کنار دریا واقع است.

از عجایب آن ولایت، آن است که بتی در میان بتخانه آنجا می باشد که در وسط هوای آن بتخانه ایستاده و به هیچ طرفی از اطراف ششگانه متصل نشده و نچسبیده. هر که این بت را می دید، از مسلمان و کافر تعجب می نمود. و در شبهای خسوف ماه، اهل هند به زیارت آن بت می روند و زیاده از صد هزار شخص در آنجا حاضر می شوند. زعم هندیان آن است که چون ارواح از اجساد مفارقت نمایند، پیش این بت آمده به اذن این بت، منتقل به اجساد دیگر می شوند؛ چنانکه مذهب اهل تناسخ است. و هندیان هدیه و تحفه به آن بتخانه برند و زیاده از ده هزار قریه، وقف آن بتخانه شده است.

و نهری در ولایت هند می باشد که هندیان آب آن را تبرک شمارند و از آن نهر تا این بتخانه، دوست فرسنگ راه است. باوجود این مسافت بعید، آب از آن نهر،

هرروز به این بتخانه رسانند و بت را به آن آب شویند. و هزار مرد از براهمه به خدمت آن بتخانه مشغولند و پانصد نفر از این هزار نفر، هرروز در درب بتخانه نغمه و سرود گویند و رقص و شادی کنند. و این بتخانه، پانصد و شصت ستون دارد از ساج که مصفحنده به قلع و رصاص. و قبه این خانه به طلا اندود شده و روشن و درخشنده است و به جواهرات عالی مزین است و زنجیری از طلا که دوست من وزن آن است در این خانه آویخته شده و جرسها به آن زنجیر بسته اند و هر ساعت که از شب گذرد، آن زنجیر را حرکت دهند و جرسها و زنگها که به آن زنجیر بسته شده به صدا آیند و براهمه بیدار شده، به عبادت آن بت مشغول شوند.

روایت است که چون سلطان محمود غزنوی به غزو مشغول شد، سعی بسیار در گرفتن ولایت سومات نمود و در سنه چهارصد و شانزده در یازدهم شهر ذیقعده الحرام به آن ولایت رسید؛ چنانچه پنجاه هزار نفر از لشکر هندیان مقتول شد و فتح از برای سلطان میسر نشد. [هندوان به درون سومات شده، گریه و زاری می نمودند و از آنجا بیرون آمده می جنگیدند تا همگی کشته شدند و شمار کشتگان از پنجاه هزار، فراتر شد. و چون سلطان آن بت بدید، در شگفت ماند و دستور داد آن بتخانه را غارت کردند و گنجینه های آن را ربودند. و در آن بتهایی زرین و سیمین و پرده هایی گوهراویز یافتند که هریک را بزرگانی از هند فرستاده بودند. بهای آنچه از بتخانه ها بدست آورد بیش از] بیست هزار دینار بود که چهل کروور باشد. پس از آن، سلطان درباب آن بت، با امنای دولت خود مشورت نمود و از سبب آنکه این بت در هوا، بدون اتصال به جهتی ایستاده، سؤال فرمود. بعضی گفتند که این بت به زنجیرهایی بسته شده و زنجیرها به سحر و چشم بندی، از نظرها پنهان است. پس، سلطان فرمود که نیزه از اطراف و جوانب او گردانیدند. چیزی مانع آن نیزه نشد. معلوم شد که آن بت به چیزی بسته نشده است. بعضی دیگر از حاضران به سلطان عرض نمودند که گمان ما آن است که این گنبد را از سنگ آهن ربا ساخته اند و پیکر این بت، از آهن است و چنان تعبیه شده که جمیع اطراف که از سنگ مغناطیس است در قوه واحد می باشند و این پیکر در وسط، به این جهت معلق مانده

و به هیچ طرف به سبب تساوی قوای مغناطیس، نمی تواند مایل شود. پس، سلطان امر فرمود تا سه چهار سنگ از بالای گنبد برداشتند، بت متمایل شده، علت واضح گردید.

ب ۹۷

۶۴ و صنف

ولایتی است از هند یا از چین. عودی از آن ولایت بعمل آید که او را «عود صنفی» گویند و بدترین اقسام عود است و مابین او و هیمه، چندان فرقی نیست.

ب ۹۷

۶۴ و صیمور

ولایتی است از هند که قریب به مملکت سند است. اهل آن ولایت، صاحبان جمال و ملاحظت می باشند؛ زیرا که از هندوستانی و ترکستانی متولد شده اند. و ایشان در مذاهب اسلام و نصارا و یهود و مجوس می باشند. و امتعه ترکستان، به آن ولایت رود و عود صیموری از این ولایت بدست آید. و بتخانه صیموری در آن ولایت است و آن بتخانه ای است در بالای کوه بلندی و خدمتکار دارد و بتهای آن بتخانه، از فیروزج ساخته شده است. و در آن شهر، مساجد و بتخانه وسیع و کنیسه ها [و بیت النار وجود دارد. کفار آن ولایت، حیوانات] را نکشند و گوشت نخورند و ماهی و تخم را حرام دانند. [و برخی از ایشان، مرده را نخورند؛ اما پرتاب شده و پاره شده توسط حیوان دیگر را می خورند.] مسعرین مهلهل که مردی بوده سیاح و غرایب ولایات را دیده، این اخبار را نقل نموده.

ب ۹۷

۶۴ و طائف

قصبه ای است در دوازده فرسنگی مکه معظمه. هوای خوش دارد و در زمستان، آب در آنجا یخ کند. اصمعی گوید که به طائف رسیدم و طرب و خوشی بر من

روی آورد. سبب طرب، خوشی هوا و شیرینی آب آنجا بود. و کوه عروان در طائف است و قبایل هذیل در آنجا نشینند. و در ولایت حجاز، خوش‌هواتر از آن کوه، جایی نباشد و بجز کوه عروان در هیچ موضع از ولایت حجاز، آب یخ نبندد.

رودخانه‌ای از وسط شهر طائف گذرد و شهر، در دو طرف رودخانه واقع است. و چشمه‌ها در آن ولایت است که دباغت چرم به آن چشمه‌ها نمایند و بسیار بدبو می‌باشند. و مرغ از عفونت به آنجا نپرد و چرمش بسیار نیکو شود. و موز و انگور، بخصوص انگوری که او را «عدی» نامند در آن ولایت نیکو بعمل آید. و زیت^۱ بسیار خوب در طائف باشد.

و وادئی که او را «وج الطائف» نامند، در آنجاست و آن وادئی است که رسول خدا - صلی‌الله علیه و آله و سلم - نهی فرموده از کشتن صید آنجا و کندن علف آنجا.

و سنگ لات در آن ولایت است؛ در زیر مناره‌ای که در پهلوی مسجد آنجاست. در قدیم، شخصی در بالای آن سنگ، نشستی و برای زائرین خانه مکه، آرد خمیر نمودی و چون آن مرد، مرد، عمرو بن لحي گفت که او نمرده؛ بلکه به سنگ داخل شده و امر کرد قوم خود را به عبادت آن سنگ. و در این سنگ لات و سنگ عزی - که نام بتی دیگر است - دو شیطان بوده‌اند که با مردم سخن می‌گفتند. پس، طایفه ثقیف، لات را برای خود طاغوت ساختند - و آن بتی است که نام او در قرآن، مذکور است - و از برای آن، بتخانه ساختند و تعظیم او را نمودند. و آن سنگی سفید و مربع است. و چون ثقیف مسلمان شدند، حضرت رسول - صلی‌الله علیه و آله و سلم - ابوسفیان [بن حرب] و مغیره [بن شعبه] را به آن طرف فرستاد و حکم به تخریب آن بتخانه فرمود. و سنگ مذکور، امروز در زیر مناره‌ای است که در مسجد طائف است.

و کرم الرهط در طائف است. و آن، درخت انگوری است از عمرو بن عاص که

۱. در متن عربی: «زیبها». و معنی زیب، انگور خشک‌شده، انجیر خشک‌شده، خرماى خشک و مویز است؛ نه زیت که به معنی روغن زیتون است.

بر هزار هزار چوب او را قائم‌بندی کرده و هرچوبی را به قیمت یک درهم خریده. چون سلیمان بن عبدالملک به زیارت بیت‌الله رفت، به تماشای آن درخت انگور رفت و چون آن درخت را دید، گفت: من هرگز چنین درختی ندیده‌ام و عیبی بجز این ندارد که سنگراری در میانه این است! پس، رفقا به عرض رسانیدند که آن سنگستان نیست بلکه جایی است که به دست ترتیب کرده‌اند و مویز در آنجا خشکانند و از دور، از کثرت وسعت چنان می‌نماید که سنگستان است.

و در ولایت طائف است زندان عارم. و آن، زندانی است که در آنجا محبوس کرد عبدالله بن زبیر، محمد حنفیه را، مردم به زیارت آنجا روند بخصوص شیعه کیسانیه. و کثیر کیسانی این اشعار را در وصف عبدالله و زندان گوید:

بل العائد المحبوس فی سجن عارم	یخبر من لاقیت انک عائد
من الناس یعلم انه غیر ظالم	ومن یلق هذا الشیخ بالخیف من منی
وفکاک اغلال وقاضی مغارم	سمی النبی المصطفی وابن عمه
و لا یتقی فی الله لومة لائم	ابی هو لایشری هدی بضلالة
و لا شدة البلوی بضربة لازم	فما نعمة الدنیا بیاق لاهله

و از ولایت طائف است حجاج بن یوسف ثقفی. و او در اول، معلم غلام زادگان سلیمان بن نعیم، وزیر عبدالملک مروان بود. و او مردی فصیح‌زبان و دقیقه‌دان بود. روزی، عبدالملک به سلیمان گفت که ما چون عزم سفر کنیم، گاه باشد که جمعی از ملازمان تخلف نمایند؛ شخصی لازم است که تعیین نماییم که نگذارد احدی از ملازمان، در هنگام ارتحال، متخلف گردند. سلیمان، حجاج را تعیین نمود. روزی، در اثنای حرکت، اصحاب وزیر، تخلف از موکب عبدالملک نموده، بازپس ماندند. حجاج، ایشان را امر بر حبس نمود. ایشان به شتم حجاج، برخاستند. حجاج، بیابانه آتش برداشته، درحیل و بار وزیر زد. چون این خبر به عبدالملک رسید، گفت: چرا چنین کردی؟ حجاج گفت: برای آنکه حکم تو، مجری گردد و کسی را یارای تخلف نماند. عبدالملک را از او خوش آمد. روز بروز کار حجاج بالا گرفت؛ تا آنکه والی ولایت یمن شد و پس از آن، حاکم ولایت عراق گردید؛ در سنه هفتاد و پنج هجری. و اهل عراق، عادت چنان نموده بودند که هر حاکمی را که به ایشان

رسیدی، او را خفیف شمردندی و در سر منبر، سنگ بر او انداختندی. پس، چون حجاج را عبدالملک بدان ولایت فرستاد، به منبر بالا رفت و دهان خود را با چیزی بسته بود، و او، مردی کوتاه‌بالا بود. پس، مردم بر او خندیدند و حجاج این معنی را دریافته، رو به مردم نمود و گفت:

انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی

پس گفت که خلیفه، ترکش تیر خود را ملاحظه نمود و مرا سخت‌تر از همه تیرهای ترکش خود دید و به‌طرف شما انداخت. سرهایی را می‌بینم که نزدیک شده است درو کردن آنها و من دروکننده سرهای نافرمانان هستم! پس، عراقیان را از شنیدن این کلام، ربعی در دل پدیدار گشت. و حجاج، همیشه با ایشان چنان می‌زیست که روشنایی روز را برایشان تاریک می‌کرد. و چون، شهر واسط را بنا نهاد، در زندان او، سی‌وسه هزار مرد، محبوس بودند که نه قاتل بودند و نه مدیون و نه گناهی از ایشان سر زده بود. یازده هزار نفس در حبس او به‌جهت تمادی ایام، وفات نمودند و شماره کشتگان او به شمشیر، زیاده از حد و شمار است. پس، روزی در منبر گفت که شما طلب عدالت عمر، از من می‌کنید و حال آنکه شما، چون رعیت عمر نیستید! و انما مثلی لمثلکم کثیر لبش المولی و لبش العشیر! و در مرض موت خود می‌گفت:

یارب قد زعم الاعداء واجتهدوا ایمانهم اننی من ساکنی النار

ایحلفون علی عمیاء؟ و یحهم ما علمهم بعظیم العفو غفار

عمر بن عبدالعزیز، حجاج را در خواب دید که مانند خاکستر بر زمین افتاده. حالش را پرسید. گفت: مرا به عدد هر نفس که کشته‌ام، یک بار کشتند و برای قتل سعید بن جبیر، هفتادبار کشته‌اند و هنوز از رحمت حق، مأیوس نیستم!

و از ولایت طائف است سعید بن سائب. صاحب آثارالبلاذ. می‌گوید که از اولیاءالله بوده و بسیار از خداوند مخوف بوده و همیشه گریان بوده. شخصی برگریه او، عتاب کرد. در جواب گفت که باید بر تقصیر من، عتاب نمایی نه برگریه من. شخصی به او گفت که چسان صبح نمودی؟ گفت: مانند کسی که در انتظار مرگ

باشد و توشه آخرت نداشته باشد. سفیان ثوری گوید که روزی نشسته بودیم و سخن می‌گفتیم و سعید بن سائب با ما بود و گریه می‌کرد. گفتیم: یا سعید چرا گریه می‌کنی و حال آنکه حدیث اهل خیر را شنیده‌ای؟ گفت: ای سفیان! آن حدیث خیر، دخلی به من ندارد؛ زیرا که من از آن اهل نیستم.

۱۰۱ ب

۶۶ و طیفند

قلعه‌ای است در بلاد هند. در بالای کوهی رفیع، واقع است و چندان وسعت دارد که زراعت در آنجا نمایند و احتیاج به خارج ندارند. سلطان محمود سبکتکین در سنه چهارصد و چهارده هجری آن قلعه را محاصره نمود. صاحب قلعه، با وجود آنکه پانصد فیل جنگی داشت، امان خواست و متعهد خراج گردید. سلطان قبول نموده، تحفه‌های بسیار برای سلطان فرستاد. از غرایب تحف، آنکه مرغی فرستاده بود به اندازه قمری و خاصیت آن مرغ آن بود که اگر طعامی مسموم در مجلس حاضر می‌کردند، اشک از چشم آن مرغ، جاری شدی و پس از جریان، آن اشکها، سنگ شدی و آن سنگها را اگر به زحمت مالیدندی، نافع آمدی. و این مرغ، سوای آن قلعه، در جایی دیگر از ولایت هند پیدا نشود.

۱۰۱ ب

۶۷ و عدن

ولایتی است مشهور، در کنار دریای هند، نزدیک به یمن. به اسم عدن بن سنان بن ابراهیم خلیل الله — علیه السلام — ساخته شده است و آب و چراگاه ندارد، در میان کوهی که در کنار دریا است، وسعت و فضایی پیدا شده و شهر عدن در آن وسعت و فضا، واقع شده است و چهار طرف آن فضا را کوه گرفته و یک راه بیش ندارد. دری بزرگ از آهن در آنجا تعبیه کرده‌اند.

و شهر عدن، بندرگاه کشتیهای هندوستان است و از چین و عراق و فارس، تجارت به آنجا روند و تجارت نمایند. اصطخری گوید که در دریای عدن، مروارید به هم

رسد.

و کوهی از غایت سرخی در میان دریای عدن است که آن را «کوه آتش» نامند و گویند که در آنجا، آتش ظاهر خواهد شد که از علامات قیامت است.

و اهل عدن، خود را از اولاد هارون — علیه السلام — دانند. [و مربون^۱ ایشانند.] و بثر معطله که در قرآن مجید، نام او مذکور است، در عدن می باشد. و حکایت آن چنان است که بعد از وفات صالح — علیه السلام — قوم او به فلسطین رفتند و بعضی به ولایت عدن افتادند. و چون در عدن، آب نایاب است و سالهایی که باران نیامدی، سبب بی آبی گشتی، کار بر آن قوم تنگ شدی؛ حق تعالی چاهی پر آب به آن قوم عطا فرمود. ایشان از ظاهر شدن آن چاه، متعجب شدند. و در میان ایشان، پادشاهی عادل بود، آب آن چاه را به نوبه تقسیم قبایل نمود. پس از مدتی، پادشاه را وفات رسید و اهل عدن، صورت پادشاه را از سنگ ساخته، به آن سنگ احترام نمودند. شیطانی داخل آن سنگ شده، به مردم چنان می گفت که من روح پادشاهم و از خوردن و خوابیدن و سایر ضروریات مستغنی شدم و واسطه قرب شما به حق تعالی می باشم. مردم هم امر و نهی او را شنیده، به عبادت آن صورت، اشتغال می نمودند. حق تعالی، پیغمبری بر آن قوم مبعوث نمود و پیغمبر، مردم را از اطاعت آن صورت، منع می نمود. مردم او را تکذیب می کردند؛ تا آنکه پیغمبر خبر داد که اگر دست از اطاعت آن صورت برندارید، آب چاه شما، خشک شود و عذاب نازل گردد. آن قوم، پیغمبر را کشتند و چون بر سر چاه رفتند، چاه را خشکیده دیدند. به نزد صورت سنگی رفتند و ماجرا را به او گفتند. شیطان که در میان آن صورت بود به سبب نزول ملائکه عذاب، فرار نموده بود و دیگر متکلم نشد. صیحه عذاب به قوم رسیده، هلاک شدند؛ چنانکه حق تعالی می فرماید: فکاین من قرية اهلکنها و هی ظالمة فهی خاویه علی عروشها و بثر معطلة و قصر مشید^۲. (وقصر مشید در حضرموت است و ذکر آن گذشت.) و گویند: سلیمان — علیه السلام — شیطانی را در این چاه، محبوس نموده.

۱. شاید «ریون» باشد که درجه ای از خاخمها و روحانیون یهودند.

۲. سوره حج، آیه ۴۵.

۱۰۲ ب

۶۷ و فاس

شهری است بزرگ، از ولایت بربر در صحرای مغرب که در میان دو عقبه بزرگ است، [با ساختمانهایی در نهایت بلندی]. و از این دو گردنه، چشمه‌های بسیار جاری است و همه اینها به یک گودالی می‌ریزد و از آن گودال، نهری عظیم جاری می‌شود. و در داخل شهر از این آبها، ششصد آسیاب ساخته شده است و قلعه‌ای که ارگ نامند در بلندترین مکان این شهر، واقع است. و از میان این شهر، نهری گذرد که او را «مفروش» می‌نامند.

ابو [عبید] بکری گوید که فاس دو شهر است و دو قلعه دارد: در یکی اهل قرویین نشسته‌اند و در دیگری اهل اندلس. و در هر خانه، آب جاری و آسیاب گردان می‌باشد و باغ در میان خانه‌ها دارند. و از همه شهرهای مغرب، این شهر پرمفعت‌تر و پرمیوه‌تر است. و اکثر اهل مغرب، یهودی می‌باشند. و سیبی شیرین دارد که او را «ظرابلسی» گویند و از طرف اندلسین، این سیب بسیار خوش بعمل آید؛ ولی از شهر قرویین به آن خوبی، عمل نیاید. و نان سفید در شهر اندلس بهتر از نان قرویین باشد. و مردان اندلس، شجاعت‌تر از مردان قرویین و زنانشان، زیباتر می‌باشند. و مردان قرویین، ستوده‌تر از مردان اندلسند. ابراهیم اصیلی در مذمت آن شهر گوید:

دخلت فاسا و بی شوق الی فاس والجبن یاخذ بالعینین و الراس
فلست ادخل فاسا ماحیت ولو اعطیت فاسا و ما فیها من الناس

۱۰۳ ب

۶۸ و فیصور

بلادی است در ولایت هند و کافور فیصوری از آنجا آرند. و گویند در سالی که رعد و برق و زلزله بسیار باشد، کافور زیاد حاصل شود و اگر کمتر رعد و برق پیدا شود، کافور کمتر باشد.

۱۰۳ ب

۶۸ و قبا

قریه‌ای است که به دو میل مسافت از مدینه طیبه رسول (ص) دور است. و مسجد تقوی در آنجا ساخته شده است و ذکر آن مسجد، در قرآن مجید شده. چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از مکه مهاجرت فرمود، در قبا نزول فرمودند و این مسجد را بنا نهادند و اول سنگ را در بنیان مسجد، به دست مبارک خود گذاشتند. و آن مسجد، تا حال، معمور و آبادان است.

مسجد ضرار نیز در قبا می‌باشد و مردم او را خراب کردند.

و چاه غرس در قبا است و رسول - صلی الله علیه و آله - آب دهن مبارک به آن چاه انداخته و از آن آب چاه، رسول را خوش آمدی.

۱۰۴ ب

۶۸ و قردار

ناحیه‌ای است در ولایت هند.

ابوالحسن متکلم گوید که به ناحیه قردار رسیدم و به دهی از دهات آنجا وارد شدم. شیخ خیاطی را در مسجدی دیدم. لباس خود را به او سپرده، رفتم و فردا بازگشتم؛ در مسجد را گشاده دیدم و بقچه و لباس خود را دیدم که در محراب، آویزان نموده و رفته است. بقچه را گشودم، تمام لباسها در آنجا بود. در این وقت، خیاط داخل شد. پرسیدم که چرا لباس مرا گذاشتی و رفتی؟ گفت: چیزی از لباسهای تو، کم شده و گم شده؟ گفتم: نه. گفت: پس چرا با من عتاب نمودی؟ پس خواستم با او نزاع کنم، او خندان شده، گفت که شما در ولایت ظلم و خیانت بزرگ شده‌اید و عادت به بدخویی نموده‌اید و در این ولایت، ظلم و خیانتی نیست، اگر لباسهای تو، در محراب سالهای دراز می‌ماند تا پوسیده می‌شد، کسی دست به آنها نمی‌زد، و اگر در ولایت ما، خیانتی ظاهر شود، یقین کنیم که از غیر ظاهر شده، او را به هر نحو شده گرفته به قتل رسانیم.

و اهل این ولایت، شب در خانه‌های خود را نبندند و اکثر خانه‌ها در ندارند بلکه

چیزی گذارند که جانور داخل نشود.

ب ۱۰۴

۶۹ و قشمیر

ناحیه‌ای است به ارض هند و به ولایت ترک، متصل است. چون، اهل آن ولایت از ترکستانی و هندوستانی بعمل می‌آیند بسیار نمکین و ملیح می‌باشند و مثل بدیشان، در خوش سیمایی زنند.

و ناحیه قشمیر، شصت هزار پارچه ده و قصبه دارد. و راهی به ولایت قشمیر نمی‌باشد؛ مگر از یک طرف. و دور ولایت قشمیر را کوه‌های بلند، احاطه نموده و کوه‌ها چنان صعب‌المسلک‌اند که حیوانات وحشی به قتل آنها نتوانند رفت؛ چه برسد به انسان. و در ولایت قشمیر، رودها و درختان و باغات و نه‌های بسیار است. مسعربن مهلهل گوید که در اول هر ماه [و به هنگام فرود شرقی نیرین] اهل آن ولایت عید کنند. و خانه رصد از آهن ساخته‌اند. و اهل این ولایت، تعظیم کوکب ثریا را نمایند و ذبح حیوانات نکنند و تخم مرغ نخورند.

ب ۱۰۵

۶۹ و قمار

شهری است در زمین هند. ابن‌فقیه گوید که مذهب اهل این ولایت، برخلاف مذهب اهل هند است. زنا را حرام دانند و شراب را حرام شمارند^۱ و پادشاه ایشان، به شارب خمر، عذاب و سیاست نماید و آهن گرم را آنقدر بر بدن شرابخوار گذارد تا سرد شود. و عود قماری، منسوب به آن ولایت است و بهترین انواع عود است.

ب ۱۰۵

۶۹ و کلبا

شهری است در زمین هندوستان. در تحفة الغرائب مسطور است که در آنجا،

۱. در ترجمه: «ریا را حرام دانند و شراب را حلال شمارند».

مناری است از مس و در سر آن مناره، صورت مرغایی است از مس و در پیش روی مناره، چشمه‌ای است. پس، چون روز عاشورا شود، در هر سال مرغایی پره‌ای خود را باز کند و منقار خود را داخل آن چشمه نماید و آب آن چشمه را فرو برد و از آن عمود [= مناره] آب بسیار، بیرون آید که کفایت اهل آن شهر را تا یک سال نماید و به مزارع ایشان نیز آب رسد.

۱۰۵ ب

۶۹ و کله

شهری است بزرگ و قلعه‌ای متین دارد [در ولایت هند، و دارای باغهای زیاده می‌باشد. محل اجتماع حکما و] براهمه هند است.

مسعر بن مهلهل گوید که در اوایل بلاد هند، متصل به ولایت چین، این شهر واقع شده و بزرگ آنجا، خدمت پادشاه چین را مبارک شمارد و خیانت به او را شوم داند. و از آنجا تا چین، سیصد فرسنگ راه است و کشتیها به آن شهر روند و اگر از آن شهر بخواهند تجاوز نمایند، غرق شوند. شمشیر خوب در آن ولایت سازند که مشهور است و در سایر دنیا، شمشیر به‌خوبی آنجا نسازند.

۱۰۶ ب

۷۰ و کنزه و قران

دو موضع است در یمامه. درخت خرما بسیار دارد و در آن ولایت، گوسفند بسیار می‌باشد و گرگ درنده بسیار در آنجا به‌هم رسد.

صاحب آثار البلاد به جهت چند بیت شعر عربی، حکایتی بیمزه نوشته است؛ از روایت مسعر بن مهلهل که شخصی [از بنی عقیل را که کنیه او ابو مسلم بود] اهل این دو قریه وعده نمودند که گرگ معینی را که آزار بسیار می‌رساند، بگیرد و از هر گله، گوسفندی به او دهند. آن شخص، گرگ را گرفت و اهل آن دو قریه، به وعده وفا نکردند. آن شخص گرگ را برده و ریسمانی به گردن گرگ بسته، این ابیات را انشا نمود:

علقى فى الذئب حبلاً ثم قلت له
 ان كنت من اهل قران فعد لهم
 المخلفين لما قالوا و ما وعدوا
 سألته فى خلاء كيف عيشته
 لى الفصيل من البعران آكله
 والنخل افسده مادام ذارطب
 يا ابا مسلم احسن فى اسيركم
 الحق باهلك و اسلم ايها الذئب
 او اهل كثره فاذهب غير مطلوب
 و كل ما يلفظ الانسان مكتوب
 فقال ماض على الاعداء مرهوب
 و ان اصادفه طفلاً فهو مصقوب
 و ان شتوت ففى شاء الاعارب
 فاننى فى يدىك اليوم مجنوب

۱۰۶ ب

۷۰ و کولم

شهرى بزرگ است در زمین هند. مسعرین مهلهل گوید که اهل آن ولایت،
 متدین به دینی نیستند. و اهل آن ولایت، چون پادشاهشان بمیرد، از اهل چین،
 شخصی را به پادشاهی بردارند. و اطبای اهل هند، در این شهر جمعند. عمارات
 به طرزی عجیب است و ستونهای خانههای ایشان از استخوان پشت ماهی باشد. و
 حیوان و ماهی نخورند و میته را اکل نمایند. و ظروف خوب سازند و در این بلاد،
 ظروف آنجا را فرقی با ظروف چین ندهند؛ ولیکن ظروف چینی، خوشرنگتر و
 خوش خاکتر از ظروف کولم باشد.

و در کولم، درخت ساج بعمل آید و بسیار طولانی گردد و به یکصد ذراع رسد.
 و بقم و خیزران در آن ولایت باشد و نیزه بسیار خوب در آنجا بعمل آید و راوند و
 ساج هندی، در این ولایت باشد^۱ و عود و کافور و لبان، تجار به آن ولایت برند. و
 عود، از جزایری که در آن طرف خط استوا است بعمل آید و کسی به آن جزایر،
 نرفته است. و چوب عود را آب به این ولایت آرد، از آب گیرند. کولم، معدن
 کبریت زرد و معدن مس باشد و از دود کبریت، توتیای بسیار خوب بعمل آید.

۱. و بها الراوند و هو قرع ینبت هناک، ورقة الساج الهندی العزیز الوجود لاجل ادویه العین (متن عربی
 آثار البلاد).

ب ۱۰۷

۷۰ و مدینه یثرب

و آن شهر رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - است و در شوره زار و سنگستان واقع است و بقدر نصف مکه آبادانی دارد. از خصایص این شهر، آن است که هر که داخل آنجا شود، بوی خوش شنود. و اهل آن بلد، خوش آواز باشند. گفته شد به یکی از اهل مدینه که چه علت دارد که همه شما، خوش آواز می باشید؟ گفت: مثل ما، مثل نی است؛ چون چوب میان خالی شود، صدای خوش کند و ما نیز کم خوراک و شکم خالی می باشیم.

و خرمایی موسوم به «صبحانی» در مدینه طیه به هم رسد که در هیچ جای عربستان، چنان خرمایی نباشد. و حب البان^۱ نیز در مدینه بعمل آید. ابن عباس گوید که حضرت رسول (ص) دعا فرمود در وقت هجرت که خداوند مرا از دوست ترین زمینها که در نزد من بود، بیرون بردی؛ پس مرا به دوست ترین زمینهایی که در نزد تست، نازل فرما، و به مدینه تشریف فرما شدند. و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - روزی بلال بن حمامه را دید که از مکه، هجرت نموده و نزدیک مدینه رسیده، این شعر را می خواند:

الا لیت شعری هل ایتن لیلة بفتح و حولی اذخر و جلیل

و هل اردن یوما میاه مجنة و هل یدون لی شامة و طفیل

پس، حضرت فرمود: ناله می کنی ای ابن سوداء؟ پس، دعا فرمود که خداوند، محبوب فرما مدینه را بر ما، چنانکه محبوب فرموده بودی مکه را، بلکه بالاتر؛ و برکت بده به ما در صاع مدینه و مد مدینه^۲ و تب مدینه را بینداز به خیر و جحفه^۳.

۱. حب البان، دانه ای است کوچکتر از هسته و مدور و در غلافی مثل غلاف لوبیا و با اندک تلخی، و پوست او، سفید و رقیق و درخت او، بزرگتر از درخت گز و برگش شبیه برگ ید و بسیار سبز و گلش، مثل ریحان که مصرف دارویی دارد. برای اطلاع بر خواص آن، رجوع شود به کتب طبی، مثل اختیارات و تحفة حکیم مؤمن و مخزن الادویه (به نقل از لغت نامه دهخدا).

۲. صاع، پیمانهای است که بر آن، احکام مسلمانان از کفار و فطره دایر و جاری است و آن، چهار مد است و هریک مد، یک رطل (لغت نامه دهخدا).

۳. جحفه = در سه منزلی مکه، بر سر راه مدینه و در شش منزلی آن واقع است.

ابوهریره نقل نماید که رسول (ص) فرمود که حضرت ابراهیم (ع) بنده خدا و خلیل خدا بود و من، بنده خدا و رسول خدا می باشم. ابراهیم، مکه را حرم خود کرد و من، مدینه را حرم خود گردانیدم^۱ [میان دو سنگزار گیاه عضاه و شکار در آنجا حرام است] و شمشیر برداشته نشود در مدینه برای جنگ و درخت از او بریده نشود، مگر برای تعلیف شتر.

و از ابوهریره مرویست [که پیغمبر (ص) فرمود] که هر که صبر کند بر گرمای مدینه و شدت آن، به روز قیامت، من برای او، شفیع یا گواه خواهم بود^۲. و شهر مدینه، سور و قلعه دارد. مسجد رسول (ص) در وسط شهر مدینه است و قبر مبارک آن حضرت، در طرف شرقی مسجد و در جنب آن، قبر ابوبکر و در جنب قبر ابوبکر، قبر عمر است.

ولید بن عبدالملک به پادشاه روم نامه نوشت و از او استادانی برای ساختن مسجد رسول (ص) طلب نمود. پس، وی چهل نفر استاد ماهر رومی برای ولید فرستاد و چهل نفر دیگر از استادان قبط مصر نیز همراه نمود و چهل هزار دینار طلا نیز همراه ایشان کرد و چندبار نگینهای ملون همراه کرد. پس، استادان آمدند و آهک خمیر کرده، یک سال گذاشتند و بنیان و ستون آنجا را از سنگ ساختند، و شکاف سنگها را سرب و روی ریختند و سقف مسجد را منقش و مزین به طلا نموده و طرف قبلی مسجد را از اندرون، از سنگ رخام ساختند، و بقدر قامت انسان، از سنگ رخام، بالا بردند و در وسط محراب، آینه ای مربع گذاشتند. گویند این آینه از عایشه بوده است. و منبر مبارک حضرت رسول (ص) را که چوب آن به مرور ایام، فاسد شده بود، منبری دیگر ساختند و از چوب آن منبر قدیم، داخل منبر جدید کردند. و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که مابین منبر و قبر [من] روضه ای است از روضات بهشت.

و چاهی که موسوم به «چاه بضاعه» است در مدینه طیبه است. از حضرت رسول (ص) مروی است که فرمود که اگر مریضی را از آب آن چاه، تغسیل نمایند،

۱. در ترجمه: «و من، ما بین دولات مدینه را حرم خود، گردانیدم».

۲. مترجم «کنت» را «کتب» خوانده و ترجمه کرده: نوشته شود برای او در روز قیامت...

شفا یابد. و حضرت وضو از آب آن چاه گرفته‌اند و آب دهان مبارک را به آن چاه انداخته‌اند. اسماء بنت ابوبکر گوید که سه بار در سه روز غسل در آب بثر بضاعه، مریض را شفا دهد.

و چاه ذروان نیز در مدینه طیبه است و او را «بثر کملی» نامند. ابن عباس روایت کند که حضرت رسول (ص) را سحر نمودند و مرض شدید بر وجود مبارکش عارض شد. در میانه خواب و بیداری دو ملک مشاهده فرمود؛ یکی در بالای سر حضرت ایستاده و دیگری در پایین پای آن حضرت و باهم سخن می‌گویند و سبب مرض را از همدیگر سؤال می‌نمایند. یکی به دیگری گفت: که سبب مرض آن است که لبید بن اعصم یهودی^۱ او را در پیراهنی سحر نموده و پیراهن را در زیر سنگی که در میان چاه کملی است، گذاشته‌اند. پس، حضرت، سخنان ایشان را شنیده، حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - را با عمار [و جمعی از صحابه] بر سر آن چاه فرستاد. آنان، آب چاه را کشیدند و از زیر سنگ، پیراهنی را درآوردند و در میان پیراهن، زه کمانی دیدند که یازده گره به او زده شده بود. پس، پیراهن را با آن زه سوزانیدند و حضرت، شفا یافت. پس، حق تعالی معوذتین را که یازده آیه است بر آن حضرت فرستاد.

و چاه عروه نیز در مدینه طیبه است و منسوب است به عروه بن زبیر. گویند که آب آن چاه را از غایت خوشگوارى به هدیه فرستند و سری بن عبدالرحمن انصاری در صفت آب آن چاه گوید:

كفونى ان مت فى درع اروى واجعلوالى من بثر عروة مائى
سخنة فى الشتاء باردة الصید... سف سراج فى الليلة الظلماء
و اهل آن ولایت را انصار نامند و خدای تعالی ایشان را در قرآن مجید، مدح فرموده، بعضی از ایشان نام برده می‌شوند:

عاصم بن افلح: در خدمت حضرت رسول (ص) در غزوه‌ای شهادت یافت. کفار خواستند گوش و بینی و دست او را ببرند. حق تعالی زنبور بسیار فرستاده، جسد او را محافظت فرمودند.

۱. در ترجمه: «عقیم یهودی!».

دیگری، حبیب بن ثابت^۱ است که او را «بلغ الارض» خوانند. در جنگ در خدمت رسول - صلی الله علیه و آله - کشته شد. حضرت چند نفر را فرستاد که او را دفن نمایند و بدن او را کفار، برهنه نموده بودند. پس از آنکه جسد او به دست فرستادگان حضرت افتاد، جسد او از نظر مسلمانان غایب شد و زمین او را فرو برد. دیگری، حنظله بن راهب است که او را «غسل الملائکه» گویند و در غزوه احد، شهید شد. پس، حق تعالی ملائکه را فرستاد، او را از میان شهدا بیرون آورده، غسل دادند.

دیگری خزیمه بن ثابت است که او را «ذوالشهادتین» نامند. وجه تسمیه آنکه حضرت رسول (ص) اسبی از شخصی اتباع فرمودند. صاحب اسب، منکر بیع رسول شد. خزیمه، شهادت به بیع داد. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - به او فرمودند که تو، با عدم حضور، چگونه ادای شهادت نمودی؟ معروض داشت که ما بندگان، اخبارات سماوی را از حضرت شما، تصدیق می نماییم؛ چگونه تصدیق ادعای بیع اسبی را ننماییم؟ پس حق تعالی به رسول (ص) امر فرمود که شهادت خزیمه را به جای دو شاهد در هر دعوا، قبول فرمایند.

و از انصار است سعد بن معاذ که در وقت موت او، حضرت رسول (ص) فرمود: اهتز العرش لموت سعد بن معاذ. یعنی: عرش به سبب موت سعد بن معاذ، به لرزه درآمد.

۱۱۰ ب

۷۳ و مشقر

قلعه ای است میانه ولایات نجران و بحرین بر بالای تلی. می گویند که این قلعه از بناهای طایفه طسم است و او را عرب «فج بنی تمیم» گویند. و حکایت او، چنان است که وهرز نام حاکم کسری، تحف بسیار از ولایت یمن، برای کسری فرستاد و چون این اموال به میان طایفه بنی تمیم رسید، آن طایفه، آن اموال را غارت کردند. پس، کسری به این سبب اراده کرد که لشکر بر سر آن طایفه فرستد. معروض داشتند

۱. در ترجمه: «حسان بن ثابت».

که ولایت ایشان، بی آب و فرستادن لشکر، بی ثمر است. پس، چنان مصلحت دیدند که به حاکم بحرین حکم نمایند که آن طایفه را به فریب بدست آرند و چون بنی تمیم برای آوردن آذوقه به زمین هجر، تردد داشتند و قلعه مشقر در آن مکان است، پس، حاکم بحرین حکم نمود که به غیر از طایفه بنی تمیم به دیگری آذوقه ندهند. پس، جمعی کثیر از آن طایفه به ولایت هجر، گرد آمدند و حاکم بحرین، حکم نمود که دسته دسته آن طایفه به قلعه مشقر داخل شده و بارگیری نموده، از دروازه دیگر بیرون روند. پس، طایفه بنی تمیم، فوج فوج به آن قلعه داخل می شدند و حاکم بحرین، ایشان را در آن قلعه به قتل می رسانید؛ تا جمیع آن طایفه به قتل رسیدند، و زن و فرزند ایشان را اسیر نموده، در میان کشتیها گذاشته به ولایت فارس نزد حاکم فرستادند.

۱۱۱ ب

۷۳ و مغمس

موضعی است میان مکه و طائف و قبر ابي رغال در آنجاست. حضرت رسول (ص) بر آن قبر گذشت و سنگی بر آن قبر انداخت. این عمل حضرت، سنت شده، هر که بدانجا گذرد، سنگ بدان قبر اندازد. گویند ابي رغال [که اسم او، زید بن محلف بوده] پادشاهی ظالم بود. روزی زنی را می بیند که با بزی، طفل یتیمی را شیر می دهد در قحط سالی. آن ظالم، بز را به غصب می گیرد و طفل می میرد. پس، حق تعالی، سنگی بر سر آن ظالم از آسمان انداخت و او را هلاک نمود. و گفته اند که ابي رغال، شخصی بود که او را ابو مسعود ثقفی برای بلدیت و راهبری به ابرهه بن صباح داد و او، لشکر ابرهه را بر سر مکه برد و چون به مغمس رسید، ابو رغال وفات نمود و عرب بدان سبب به قبر او، سنگ اندازد. جریر بن الخطفی گوید:

إذا مات الفرزدق فارجموه كما ترمون قبر ابي رغال

۱۱۱ ب

۷۳ و مراکش

پایتخت پادشاهان بنی عبدالمؤمن است در ولایت مغرب و آن در بر اعظم واقع

است، در ولایت بربر و از آن شهر تا دریا، ده منزل راه است. و باغ و بستان بسیار دارد. [رگه‌های آب دریا، اطراف شهر را پاره پاره می‌کنند.] و باوجود کثرت میوه و درخت، آذوقه این شهر، از خارج آید. و باغی عبدالمؤمن بن علی - که پدر ملوک بنی عبدالمؤمن است - در این شهر ساخته که نه فرسنگ درازی آن باغ است و آب این باغ، از چاه باشد. سلیمان ملتانی گوید که دور شهر مراکش، چهل میل راه است که سیزده فرسنگ و یک میل باشد.

و شیخ سنی بن عبدالله از این ولایت است. و او، شیخی مستجاب الدعوه بوده. گویند سالی، باران منقطع شد و یعقوب بن یوسف در آن زمان، پادشاه آن شهر بود، از شیخ درخواست که دعا برای نزول باران کند. شیخ گفت: پنجاه هزار دینار بفرست تا دعا کنم! یعقوب فرستاد. شیخ به فقرا قسمت نمود و پس از آن، دعا کرد. چندان باران آمد که اهل آن ولایت، به تنگ آمدند. یعقوب درخواست کرد که شیخ دعا نماید تا باران منقطع شود. شیخ، پنجاه هزار دینار دیگر خواست. یعقوب اجابت دعوت شیخ نمود. شیخ، مال را گرفته به فقرا قسمت فرمود و دعا فرمود، باران منقطع شد.

۱۱۲ ب

۷۴ و مکه

او را «بلد امین» نیز گویند و حق تعالی به مکه قسم خورده و او را مشرف به این شرف فرموده که حضرت ابراهیم خلیل، در حق او دعا فرمود؛ چنانکه در قرآن مذکور است^۱. و قبله اهل اسلام است. و منشأ رسول - صلی الله علیه و آله - است. از رسول (ص) روایت است که هر که صبر کند بر گرمای مکه، ساعتی، یک سال جهنم از او دور شود و صد سال راه بهشت به او، نزدیک شود. و نبود مکه حلال بر احدی، قبل از من و نخواهد شد حلال بر احدی بعد از من و حلال نشد بر من، مگر یک ساعت از روز، پس از آن، باز حرام است. و کننده نشود درخت مکه و [اگر حیوانی در آنجا گم شد حق پیدا کردن آن را ندارند؛ مگر کسی که بومی آنجا باشد].

۱. رب اجعل هذا بلدًا آمنًا و ارزق اهله من الثمرات (سوره بقره، آیه ۱۲۶).

از ابن عباس مروی است که گفته: زمینی را در عالم نمی‌بینم که یک حسنه از آنجا، مقابل صد حسنه باشد؛ مگر زمین مکه و نوشته شود، حسنه صدقه یک درهم در مکه، مقابل هزار درهم، و یک رکعت نماز، مقابل صد رکعت نماز است در مکه و نظر کردن در بنیان مکه، حسنه است.

و مکه، شهری است که در وادی واقع است که اطراف آن را کوه گرفته است و بناهای آن شهر، از سنگهای سیاه املس و سفید است، و در تابستان، هوایش بسیار گرم است و شبها، در تابستان هوایش بهتر شود. و آب مکه، از باران است و نهری جاری و چاهی که آب در آنجا خورند در آنجا نیست. و درخت در آن شهر نباشد. و چون، از حرم مکه تجاوز شود، چشمه‌سارها و چاههای آب و مزارع و نخلستانها بسیار باشد و آذوقه آن شهر را از جای دیگر آورند به سبب دعای حضرت خلیل — علیه السلام — چنانکه در قرآن ذکر آن شده^۱.

و اما حرم مکه، حدود معین دارد که منارها از عهد قدیم در آن حدود ساخته‌اند و بنای آن را حضرت ابراهیم خلیل — علیه السلام — فرموده و حد آن، ده میل راه است. و همیشه، حدود حرم را قریش می‌دانستند؛ چه در زمان جاهلیت و چه در زمان اسلام. و آنچه در بین منارها نیست — که حدود حرم است — صیدش حرام و گیاهش کنده نشود و درختش بریده نشود و طیورش را نپراندند و کافر را نگذارند که داخل آنجا شود. و از غرایب حرم، آن است که گرگ، آهو را از خارج حرم تا حرم دواند و چون آهو داخل شود، گرگ بازگردد.

و اما احوال مسجدالحرام: اول کسی که در اسلام، تعمیر او را نمود و بنا نهاد، عمر بن خطاب بود. سبب آنکه چون مردم مکه، خانه‌های خود را متصل به بیت‌الله کرده بودند، عمر گفت که چون حاج بسیار به بیت‌الله آیند، لابد منه است که فضایی در دور خانه باشد؛ پس، خانه‌های مردم را خرید و فضایی در دور خانه ساخت و دیواری به قدر قامت انسان در دور آن فضا بلند کرده، نام آن فضا را «مسجدالحرام»

۱. ربنا انی اسکت من ذریتی بود غیر ذی زرع (سوره ابراهیم، آیه ۳۷).

نهاد. پس از عمر، عثمان، مسجد را بزرگتر نمود و پس عثمان، عبدالله زبیر، مسجدالحرام را تعمیر نموده، محکم ساخت و ستونها از سنگ رخام در مسجد ترتیب نمود و در ازدیاد آبادی آنجا کوشید. پس از آن، عبدالملک مروان، دیوارهای مسجدالحرام را بلند نمود و از مصر، ستونهای سنگی به کشتیها بار کرده به جده آورد و از ولایت جده، باگردونه‌ها به مکه رسانید و امر نمود حجاج را که بیت‌الله را جامه پوشانند. پس از آن، ولید بن عبدالملک بعد از فتح اندلس در زینت خانه‌کعبه سعیها نمود و در ولایت طلیطله، مائده حضرت سلیمان (ع) به دستش افتاد و آن مائده، از طلای خالص بود و حلقه‌ها از طلا و زبرجد داشت و به آن مائده، حلی کعبه و میزاب را ساخت.

و چون خلافت به ابوجعفر منصور و پسرش مهدی رسید، در استحکام مسجدالحرام و حسن آن کوشیدند و الآن^۱ طول مسجدالحرام، سیصد و هفتاد ذراع و عرضش، سیصد و پانزده ذراع است و چهارصد و سی عدد ستون در مسجدالحرام می‌باشد.

و اما کیفیت کعبه - زاده‌الله شرفا - پس، آن بیت‌الله الحرام است و اول حرمی است در زمین که حق تعالی خلق فرمود. کره زمین از زیر کعبه، کشیده شده و خلق گردیده. پس، کعبه ناف زمین است و وسط دنیا، و ام‌القری یعنی مادر شهرها است. و هب روایت کند چون آدم - علیه‌السلام - از بهشت به زمین افتاد، غمگین و گریان شد. حق تعالی، خیمه‌ای از خیام بهشت برای تسلی خاطر شریف حضرت آدم فرستاد و در جایی که حالا، خانه کعبه است آن خیمه زده شد. و آن خیمه از یاقوت سرخ بود، و گفته‌اند که مرواریدی میان خالی بود. پس، چون آدم - علیه‌السلام - را وفات رسید، آن خیمه نیز مرفوع شد. پس، اولاد آدم، خانه‌ای از سنگ در جای آن خیمه، بنا نهادند. پس، در طوفان نوح - علیه‌السلام - آن خانه منهدم شد و دوهزار سال آن خانه، خراب ماند. پس، حق تعالی به حضرت خلیل امر فرمود تا آن

۱. یعنی در زمانی که صاحب آثارالبلاد کتاب را نوشته.

خانه را بنا فرماید. پس، سکینه نازل به صورت ابری و سری در سکینه بود که سخن می‌گفت. و حضرت خلیل با عنایت اسماعیل — علیهما السلام — در مکانی که سکینه، سایه انداخته بود کعبه را بنا نهادند.

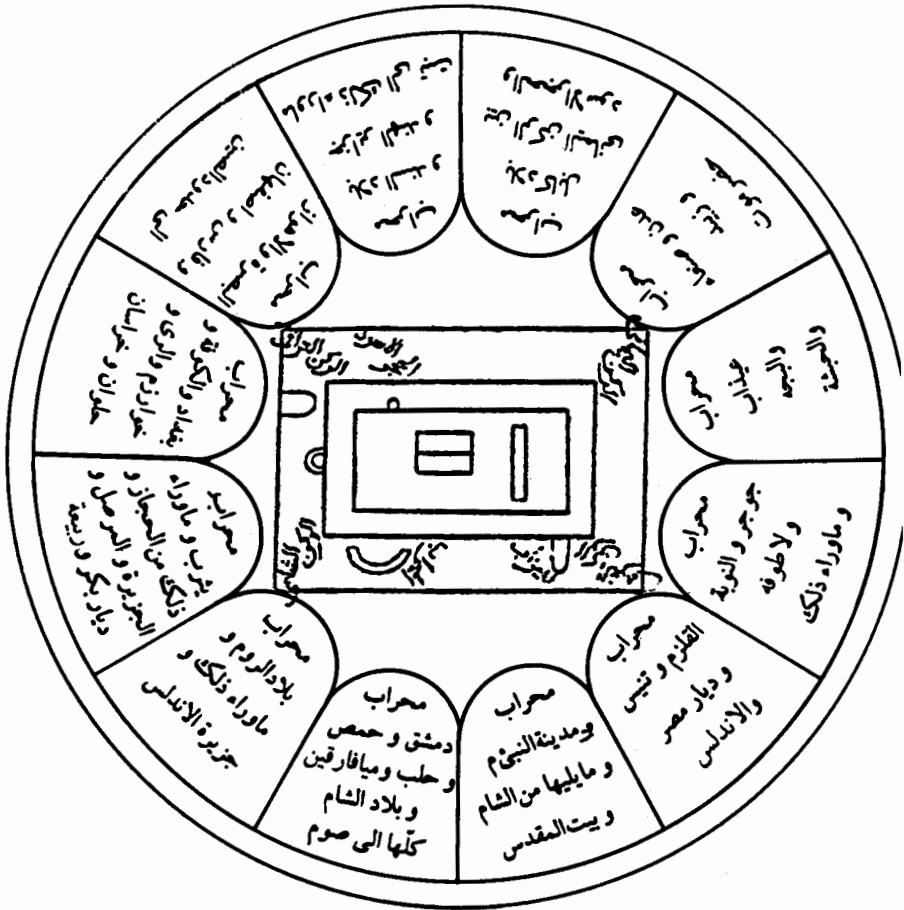
و اما صفت کعبه چنان است که او در وسط مسجدالحرام است. خانه‌ای است چهار گوشه مربع و درب کعبه به قدر قامت انسانی از زمین بلندتر است و دو پارچه است و به صفایح طلا آن در را مزین کرده‌اند. و طول خانه کعبه، بیست و چهار ذراع و یک وجب و عرضش، بیست و سه ذراع و یک وجب و ذرع دور حجره، بیست و پنج ذراع است، و بلندی خانه کعبه، بیست و هفت ذراع است.

و حجره، در طرفی که در مقابل شام است منصوب است و آب میزاب بدان ریزد، و دیوارها و زمین حجر از سنگ رخام است، و ارتفاع حجر به قدر نصف قامت انسان است. و در کنار خانه، شادروانی است از گچ و بلندی شادروان، یک ذراع است و عرض او نیز یک ذراع است. و این شادروان را برای آن ساخته‌اند که خانه کعبه را از سیل، محافظت نماید. و درب خانه کعبه در طرف شرقی واقع شده. بلندی در، شش ذراع و ده اصبع و عرضش، سه ذراع و هیجده اصبع است.

و حجرالاسود در بالای دو سنگ است و از آن سنگها آنقدر تراشیده شده که حجر، بالای او گذاشته شده. و حجر، سنگی است بسیار سیاه و در طرف شرقی خانه کعبه، منصوب است در پیش و گوشه درب خانه. و حجر، به قدر سر انسانی است. بعضی از اهل مکه، حدیثی روایت کرده‌اند از مشایخ خود، در وقت عمارت نمودن ابن‌زبیر، خانه کعبه را، که حجرالاسود مشاهده شد. طولش سه ذراع است و سوی طرف بیرونی او که سیاه‌لون است مابقی حجر، در غایت سفیدی می‌باشد. و ارتفاع حجر از زمین، سه ذراع است. و مابین حجر و باب کعبه را «ملتزم» نامند؛ زیرا که لازم شده است دعا در آنجا مستجاب می‌شود. عرب زمان جاهلیت باهم در آنجا قسم خوردندی و هرکه به دروغ قسم خوردی، زود هلاک شدی.

و داخل خانه در دیوار غربی، جزع است و شش ذراع است از زمین خانه. و آن جزع، سیاه‌رنگ و مخطط به سفیدی است و دور جزع را به حلقه طلا گرفته‌اند و

عرض طوق طلا، سه اصبع است. ذکر نموده اند که حضرت رسول - علیه السلام -



در وقت نماز، جزع را مقابل ابروی راست خود می انداختند. و میزاب را مزین ساخته اند. و خانه کعبه را به پرده های دیا، مستور ساخته اند و سالی یک بار جامه خانه را تجدید نمایند. و چون، جامه خانه زیاد شود، خدام از او بردارند. و خدام خانه از طایفه بنی شیبه می باشند. و از رسول (ص) روایت است که به خانه کعبه، وعده داده شده است که هر سال ششصد هزار نفس به زیارت آنجا روند و اگر عدد، از این مبلغ کم آید، خدای

تعالی، ملائکه فرستد تا ششصد هزار کامل شود. و کعبه، روز قیامت، چون عروسی باشد مزین و هرکه در عالم، زیارت آن خانه را نموده باشد، به جامه خانه کعبه، دست زده، خانه مرتفع شود تا خانه و زائرین خانه، داخل بهشت گردند.

از امیرالمؤمنین علی (ع) مروی است که چون، حق تعالی خواست آدم (ع) را بیافریند، ملائکه انکار نمودند. حق تعالی از ملائکه اعراض نمود. پس، ملائکه به عرض خدا طواف نمودند هفت بار چنانکه مردم به دور خانه کعبه، طواف نمایند تا طلب رضای حق تعالی نمایند. و ملائکه می گفتند: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ! ربنا معذرة اليك! نستغفرک و نتوب اليك! پس، حق تعالی از ملائکه راضی شد و فرمود که در زمین، خانه ای بنا کنید که بنی آدم نیز چنانکه شما طواف به گرد عرش نمودید، آنها نیز طواف به گرد آن خانه نمایند، چنانکه از شما راضی شدم حین غضب، از ایشان نیز راضی شوم.

و اما خاصیت خانه و عجایب آن:

یکی آنکه: ابرهه بن صباح و اصحاب فیل را که قصد خراب نمودن خانه را کردند، به طیر ابابیل، حق تعالی هلاک فرمود.

دیگر از عجایب خانه آنکه اساف بن عمرو و نائله بنت سهیل، در اندرون خانه کعبه، زنا کردند. حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ شدند. یکی را در بالای کوه صفا گذاشتند و دیگری را در بالای کوه مروه، تا مردم از دیدن ایشان، عبرت نمایند. و چون مردم بت پرست شدند، آن دو صورت را نیز با سایر بتان پرستیدند؛ تا زمان رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - و حضرت رسول (ص) آن دو بت را با سایر بتان مکه شکستند.

دیگر آنکه کبوتر با وجود آنکه در حرم بسیار است، بر بالای خانه کعبه ننشیند. چون محاذی خانه کعبه رسند، کبوتران دو فرقه شده، از اطراف خانه گذرند و از بالای خانه، پرواز نمایند. و اگر کبوتری علیل و مریض شود در بالای خانه نشیند و شفا یابد.

و چون باران بارد، اگر به یک طرف خانه کعبه رسد، ارزانی در آن ولایت، محاذی آن طرف باشد. و اگر باران به همه اطراف آن خانه رسد، علامت ارزانی در

همه طرف خانه کعبه باشد.

و از عادات اهل مکه، آن است که اگر بنده‌ای از ایشان فرار نموده، بر بالای خانه کعبه رود، آن بنده را آزاد نمایند.

و از یزید بن معاویه، مروی است که خانه کعبه بر بنای ابراهیم خلیل (ع) بود تا آن زمان که سن مبارک حضرت رسول (ص) به سی و پنج سالگی رسید. پس از آن سال، سیلی عظیم آمد و خانه کعبه را خراب کرد. پس، مردم از نو، به تعمیر خانه مشغول شدند و در نزد قریش، مالی نبود که تعمیر بیت را نمایند. حق تعالی کشتی‌یی را به باد مخالف برده، کشتی به بندر جده رسید و شکست. پس، قریش از مال و چوب آن کشتی به تعمیر خانه اشتغال نمودند. و چون، خانه مرتفع شد و به موضع رکن رسید، نزاع در میان قبایل افتاد. طایفه‌ای خواستند که رکن را به مقام خود گذارند و به این شرف اختصاص یابند. پس، جنگ و جدال میان طوایف قائم شد. پس، همگی متفق شدند که به حکم اول کسی که با ایشان ملاقات نماید، راضی شوند. پس، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - برایشان نازل شد. طلب حکم از آن حضرت نمودند. پس، حضرت جامه‌ای حاضر فرمود و سنگ را در میانه آن جامه گذاشتند. آنگاه حضرت فرمود که از هر قبیله، شخصی آمده، اطراف جامه را گرفتند و سنگ را برداشته به مکان خود رساندند. پس، حضرت رسول (ص) به دست مبارک، سنگ را از میانه جامه برداشته در موضع خود نصب فرمود.

عایشه گوید که از رسول (ص) پرسیدند که حجر از خانه است؟ حضرت فرمود: بلی. پرسیدند که چرا آن را قوم، داخل خانه نکردند؟ حضرت فرمود که به سبب عدم اتفاق و کم مالی. عایشه گوید: پرسیدم که چرا درب خانه کعبه را مرتفع ساخته‌اند؟ حضرت فرمود: برای آن مرتفع نمودند که هر که را خواهند گذارند داخل خانه شود و هر که را نخواهند، نگذارند. و این عبارت را عایشه از زبان رسول (ص) نقل نمود: و لولا ان قومک حدیثو عهد بالجاهلیة اخاف ان تنکر قلوبهم لنظرت انی ادخل الحجر فی البیت. یعنی اگر قوم تو نزدیک به جاهلیت نبودند، می‌ترسم که دلهای ایشان منکر شود، هر آینه نذر می‌فرمودم که حجر را داخل کعبه

نمایند. پس، عبدالله زبیر، ده نفر از صحابه حضرت را به نزد عایشه برده، این حدیث را از او شنیدند. و عبدالله، خانه کعبه را خراب نمود. چون حجاج فتح مکه نمود و ابن زبیر را بکشت، خانه کعبه را خراب نموده به صورت اول ساخت و باقی احجار را جمع نمود و به قدری که در طرف غربی ضرور بود به کار برد و باقی را در میانه خانه چید و خانه کعبه، الآن باقی به بنای حجاج است.

اما احوال حجر الاسود: در خبر است که یاقوتی است از یاقوتهای بهشت و او در روز قیامت مبعوث شود و چشم و زبان دارد و شهادت دهد برای شخصی که به صدق و یقین استلام او را نموده.

روایت است که عمر بن خطاب، حجر را بوسید و گریه بلند آغاز نهاد. پس، حضرت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را در نزد خود دید و گفت: ای ابوالحسن! در اینجا اشکها ریخته شود و حال آنکه می دانم من که این سنگی است غیر مضر و غیر نافع و اگر ندیده بودم که رسول (ص) این سنگ را بوسید، هرگز این سنگ را نمی بوسیدم. پس، امیر المؤمنین علی - علیه السلام - فرمودند که ای عمر! این سنگ، ضرر رسانده و نفع بخشیده است. چون، حق تعالی اخذ میثاق از ذریه فرمود، کتابی برای ایشان نوشت و این سنگ، آن نوشته را فرو برد. و این سنگ، شهادت دهد برای مؤمن به وفا و شهادت دهد برای کافر در انکار. و همین است قول مردم در هنگام استلام حجر: اللهم ایماننا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک.

ابن عباس روایت کند که از بهشت، چیزی در زمین نیست؛ مگر حجر و سنگ مقام. اگر دست کافر به آن دو سنگ نرسیده بود همه مرضا به استلام ایشان شفا می یافتند. و این دو سنگ در جاهلیت و اسلام محترم بودند تا آنکه طایفه قرامطه به جبر، داخل مکه شدند و در سنه سیصد و هفده هجری، کعبه را غارت کردند و حاجیان را کشتند و جامه بیت الله را برداشتند و حجر الاسود را از جای خود کردند و به ولایت احساء - که از ولایت بحرین است - بردند و شریف ابوعلی عمر بن یحیی علوی واسطه میان قرامطه و مطیع الله خلیفه عباسی شد در سنه سیصد و سی و پنج هجری، پس، قرامطه مال بسیار از خلیفه گرفته، حجر الاسود را استرداد نمودند. اهل

اسلام، حجرالاسود را به کوفه آوردند و در ستون هفتم جامع کوفه آویختند و از آنجا به مکه بردند. و سابقاً مذکور شد که حجرالاسود به آب، فرو نرود. و اما احوال مقام: آنکه او، سنگی است که حضرت خلیل (ع) در بالای او، ایستاد در هنگامی که اهل عالم، زیارت خانه کعبه می فرمودند. و مساحت آن سنگ، یک ذراع است و مربع سبعة بالای مقام، چهارده اصبع است در چهارده اصبع، و سعة پایین سنگ به همین طریق است. و در دو طرف این سنگ، دو حلقه طلا ساخته شده و میان این دو حلقه، بارز^۱ است و طلایی ندارد. و طول این سنگ از همه اطراف مقدار نه اصبع است و عرضش، ده اصبع است و از اطراف، بیست و یک اصبع است. و دو قدم مبارک حضرت خلیل (ع) مقدار هفت اصبع است و لیک فرو رفته. و فاصله دو قدم مبارک حضرت خلیل در بالای سنگ، دو اصبع است و چندان که مردم دست به جای قدم مبارک حضرت زده اند، وسط دو قدم مبارک، دقیق و باریک شده. و این سنگ در حوضی است مربع که سرب بر دور آن حوض ریخته اند و سنگ را در میان آن گذاشته اند. و بالای این حوض، صندوقی است از چوب ساج و دو زنجیر بالای این صندوق بسته اند و دو قفل بر آن دو زنجیر زنند.

عبدالله بن شعیب بن شیهه گوید که به حکم مهدی خلیفه عباسی آمدیم که سنگ مقام را از مکان خود، مرتفع سازیم. چون خواستیم چنین نماییم و از مکان خود، حرکت دهیم سنگ، شکستی به هم رسانیده، سست شد. پس، ترسیدیم که سنگ، سوراخ و پاره شود؛ به خلیفه حقیقت را نوشتیم. خلیفه هزار دینار زر سرخ فرستاد. پس، آن طلا را بر بالا و پایین سنگ ریختیم و حال، سنگ بر آن منوال است. و کوه ابوقیس در ولایت مکه است. و آن، کوهی است مشرف بر مکه. عوام گمان کنند که هر که در آن کوه، کله پخته خورد، دیگر در دسر به او عارض نشود و اکثر عوام چنین کنند.

و کوه صفا و مروه نیز در مکه اند و این دو، کوهی است در همواری مکه. حکایت زنای صفا و مروه گذشت. و در حدیث آمده که خروج دابة الارض که از

۱. بارز = لخت.

علامات قیامت است، از کوه صفا خواهد بود. و عبدالله عباس، عصای خود را بر صفا زد و گفتی که دابة الارض صدای عصای مرا می شنود. و آنکه بالای کوه ایستد، محاذی شود با حجرالاسود و کوه مروه در محاذی صفا است.

کوه ثور نیز در مکه است و آن، کوهی است مبارک در نزدیکی مکه. مردم به زیارت غاری روند که حضرت رسول در آن غار، مخفی شده بود و آن غار در آن کوه واقع است.

و در ولایت مکه، جبل ثبیر است و آن، کوهی است بزرگ در نزدیک منی. مردم به زیارت او روند به سبب آنکه گوسفند فدای حضرت اسماعیل، از آسمان به آن کوه نازل شد و شاخ آن قوچ در درب خانه کعبه آویزان بود تا زمانی که خانه کعبه به سیل خراب شد قبل از بعثت رسول به پنج سال، و اکثر صحابه، آن شاخ را دیده بودند و از آن سیل و خرابی، تلف شد. در امثال عرب است: اشرق ثبیر کیمیا غمیر. و این مثل را وقتی گویند که طلوع صبح را طالب باشند.

کوه حرا نیز در مکه معظمه است و سه میل از مکه دور است. مردم به زیارت آنجا روند و حضرت رسول (ص) قبل از نزول وحی در آن کوه خلوت فرمودی و به غاری که در آنجا بودی تشریف فرما شدی و جبرئیل در آن غار به حضرت نازل شدی. گویند که حضرت رسول (ص) بایکی از اصحاب به قله کوه حرا، تشریف فرما شدند و کوه حرا، به حرکت آمد. پس، حضرت فرمود: ساکن شو یا حرا! پس، نیست بر بالای تو، مگر نبی یا صدیق یا شهید. پس، کوه حرا آرام گرفت.

و کوهی که موسوم به قدقد است در ولایت مکه است و بر قله آن کوه نتوان رفت. و معدن سنگ برام که از آن، دیگ و ظروف سازند در آن کوه است.

چاه زمزم نیز در ولایت مکه است. و آن، چاهی است مشهور و مبارک در نزدیک کعبه. مجاهد گوید که اگر آب زمزم را مریض به نیت شفا بخورد، شفا یابد و اگر تشنه خورد، سیراب گردد و اگر گرسنه خورد، سیر شود. محمد بن احمد همدانی گوید که چهل ذراع، قعر چاه زمزم است و سه چشمه در ته چاه زمزم است و آب چاه زمزم در سنه دویست و بیست و سه هجری، کم شد، نه ذراع دیگر نیز کردند، پس، آبش زیاد شد و حق تعالی باران فرستاد و سیلها متواتر فرمود. در سنه دویست

و بیست و پنج هجری آب چاه زمزم بسیار شد. و چاه زمزم از بالا تا جایی که در کوه آن را کنده‌اند، یازده ذراع است و این یازده ذراع را به دست، بالا آورده‌اند و بیست و نه ذراع دیگر در کوه و سنگ کنده شده. و مساحت دایره چاه زمزم، یازده ذراع است و قطر این دایره، سه ذراع و دو ثلث ذراع است. و در آن چاه، دو میل از ساج مربع ساخته‌اند و دوازده بکره یعنی چوب دولاب در آن چاه هست. و منصور، خلیفه عباسی دور چاه زمزم را به سنگ رخام فرش نموده و قبه‌ای بر بالای چاه زمزم زده‌اند و این چاه و قبه در وسط حرم واقع است در نزدیکی باب طواف مقابل درب خانه کعبه.

در خبر است که چون حضرت ابراهیم خلیل - علیه السلام - اسماعیل و مادرش را در وادی مکه گذاشته، مراجعت فرمود، هاجر به خلیل - علیه السلام - معروض داشت: ما را به امید که گذاشتی؟ خلیل - علیه السلام - فرمود: به امید خدا. هاجر فرمود که خدا، ما را کافی است. پس، در پیش پسر خود، اسماعیل بماند، آب ایشان تمام شد. پس، برای پسر خود، محزون شد و اسماعیل را در جای خود گذاشته به کوه صفا بالا رفت به امید آنکه آبی ببیند یا شخصی را یابد. پس، چیزی ندید، دعا نمود و از حق تعالی آب خواست. پس از صفا پایین آمده به مروه رفت و دعا نمود و آب خواست، در آنجا، صدای درندگان شنید. پس از اسماعیل ترسید و به نزد اسماعیل آمد و دید آبی از زیر گونه مبارک اسماعیل، جاری می‌شود که در بالای خاک است. بعضی گفته‌اند که از زیر قدم مبارک حضرت اسماعیل، آب جاری می‌شد. پس، چون هاجر، آب را دید و جریانش را مشاهده نمود، خاک، پیش روی آب ریخته، مانع جریان آب شد. گویند اگر هاجر چنان نکردی، زمزم، چشمه‌ای جاری بودی. گویند که به سبب مرور ایام و گذشتن زمان، چاه زمزم از دیده‌ها پنهان شدی.

از حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - مروی است که عبدالمطلب را در هجر، خواب ربود و در خواب مأمور به حفر چاه زمزم شد و پرسید در خواب که زمزم چیست؟ گفتند که آن چاهی است که خشک نشود و خراب نگردد و حاجیان را آب دهد و آن در جایی است که کلاغ ابلق بدانجا منقار زند. پس، عبدالمطلب

بیدار شد و حرث - پسرش - با او بود. پس، دیدند که کلاغی ابلق آمده، میانه اساف و نائله - که دو بت بودند - نشسته، منقار به زمین می‌زند. پس، آنجا را کردند و آثار چاه قدیم پیدا شد. عبدالمطلب تکبیر گفت. پس، قریش با عبدالمطلب نزاع کردند و ادعای شرکت در آن چاه کردند. پس، محاکمه بردند به کاهنه بنی اسد که در اشراف شام بود. چون عزم شام نمودند در بعضی از منازل، آب آن جمع مسافر تمام شد و تشنگی بر ایشان غالب شد و متیقن به هلاکت شدند. از زیر پای مبارک عبدالمطلب - علیه السلام - چشمه‌ای ظاهر شد. پس از آن آب خوردند و از هلاکت، خلاص شدند. پس، قریش به عبدالمطلب گفتند که حکم میانه ما و تو، ظاهر شد و ما را با تو، هرگز مخاصمتی نخواهد بود؛ پس، به مکه بازگشتند و عبدالمطلب به حفر چاه زمزم اقدام نمود. دو آهوک از طلا ساخته شده بود در آن چاه پیدا شد و شمشیرهای هندی چند عدد بدست آمد که قبیله جرهم این اشیاء را در آنجا دفن نموده بودند، در حینی که از مکه بیرون رفته بودند. پس از آن، دو آهوی طلا را از درب خانه مکه معظمه، آویخته و اقامه سقایت حاج را به عبدالمطلب تفویض فرمودند.

و مهاجران اسلام از اهل مکه‌اند. اهل تسنن را اعتقاد، آن است که ده نفر از مهاجرین را حق تعالی این بار تهنیت داده (۹). و سنیان گویند که حضرت رسول فرموده که ایشان در جنتند. و به جهت استحضار در عقیده ایشان، اسامی آنها نوشته می‌شود: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح. (و محرر اوراق رضا نشده که اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - را که جان شیعمان، فدایش باد در تعداد این اشخاص شمارد).^۲

۱. در متن عربی: «بنی سعد».

۲. در حالیکه متن عربی چنین است: و ينسب الى مكة المهاجرون الذين اكر الله تعالى عليهم من الثناء في كتابه المجيد، و خص بعضهم بمزيد فضيلة و هم البشارة العشرة، ذكران رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: انهم في الجنة و هم ابوبكر و عمر و عثمان و علي و طلحة و الزبير و سعيد و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده بن الجراح رضوان الله عليهم اجمعين.

۱۲۱ ب

۸۱ و ملتان

شهری است از هند و متصل است به ولایت چین و چینیان و هندیان تعظیم آن شهر را نمایند، چنانکه اهل اسلام، مکه را. و اهل آن بلد، مسلمانان و کفارند و حکومت در دست اهل اسلام است و مسجد مسلمانان و بتخانه کفار در مقابل یکدیگر ساخته شده است. [همه این مطالب را مسعربین مهلهل گفته است].

اصطخری گوید که پادشاه در آن شهر نشیند، روزهای جمعه، بر فیل سوار شده، برای نماز جمعه به جامع رود. و در بتخانه ملتان، بتی است و هندیان زیارت او نمایند و مال بسیار و ندور بیشمار به آنجا آرند. این بتخانه در وسط شهر ملتان واقع است در میانه بازار خبازان و مسگران. و در وسط این بتخانه، قبه‌ای است مرتفع و این بت در میان آن قبه است.

مسعربین مهلهل گوید که ارتفاع این قبه، سیصد ذراع است و بتی که در میان این قبه است قامتش بیست ذراع است و دور این قبه، حجرات برای زائرین بتخانه و مجاورین و خدمتکاران آن بت ساخته‌اند. و در جمیع ملتان، بت پرستی نیست؛ مگر در این بتخانه.

و صورت این بت، چنان است که بر شکل انسانی است نشسته ساخته شده و در بالای تختی قرار دارد، دو چشمش از جواهر است و تاجی بر سر دارد و دو دستش را بالای زانوش گذاشته. بعضی گویند که این بت، از چوب است و بعضی گویند از چوب نیست. و لباس سرخ پوشیده و انگشتان دستش، معقود است گویا که حساب می‌کند. و پادشاه آن ملک، این بت را ضایع نمی‌نماید؛ زیرا که هندیان، مال بسیار برای آن بت می‌آورند و پادشاه به قدر ضرورت از آن مال به خدمت بتخانه داده و زاید را ضبط می‌نماید. و اگر هندیان، لشکر به ملتان کشند [مسلمانان، بتها را بیرون آورده، چنین می‌نمایند که اگر هجوم متوقف نشود، اینها را خواهیم شکست و سوزانید] به این سبب، متعرض مسلمانان این بلد، نشوند.

ابن فقیه گوید که شخصی از اهل هند، کلاهی از پنبه ساخته و به قطران آلود و لباس دیگر به همین طریق نموده و کلاه و لباس را پوشیده، به مقابل این بت آمده،

ایستاد و آتش بر کلاه و لباس خود زده، کلاه و خود را در مقابل بت بسوخت. و منسوب است به ملتان، هارون بن عبدالله مولای ازد. و او، مردی شجاع و شاعر بوده و در جنگی که هندیان با مسلمانان نموده‌اند، فیلی را که هندیان شمشیر به خرطوم او بسته و به لشکر اسلام، سر داده بودند، هارون در مقابل، مقابله نموده و فیل را غافل ساخته، خود را به زیر خرطوم فیل انداخت و دو دست بر دندان فیل، بند نمود. فیلبانان از دیدن این حال، ترسان شده، فیل را به شدت در جولان درآوردند. هارون، مردی قوی جثه و قوی دل بود. در این حالت به قوت تمام، دو دندان فیل را کشیدن آغاز نمود. چون، بن دندان فیل، مجوف است به سبب سنگینی هارون و قوت او، هر دو دندان فیل، از بیخ کنده شد و فیل روی گردان شده، از میان لشکر اسلام بیرون رفت و هارون با لشکر اسلام، بر هندیان، غلبه نمودند. و این اشعار را هارون، در بیان احوال خود گفته:

مشیت الیه رادعاً متمهلاً	و قد وصلوا خرطومہ بحسام
فقلت لنفسی انه الفیل ضارباً	بابیض من ماء الحديد هدام
فان تنکای منه فعذرک واضح	لدی کل منخوب الفؤاد عمام
ولما رأیت السیف فی رأس هضبة	کما لاح برق من خلال غمام
فعافسته حتی لزقت بصدره	فلما هوی لازمت ای لازم
و عذت بناییه و ادبر هاربا	وذلك من عادات کل محامی

۱۲۳ ب

۸۲ و ملیبار

مملکتی است وسیع در هندوستان و شهر و قرای بسیار دارد. درخت فلفل در آن ولایت است و درخت فلفل، درختی است بزرگ و بلند و همیشه در کنار آب باشد، و فلفل، چون خوشه انگور باشد در آن درخت و چون آفتاب درآید، برگ آن درخت به قدرت خدا، خوشه‌های فلفل را از تابش آفتاب نگه دارد. و درخت فلفل جنگلی، خودرو است. چون باد وزد، خوشه‌های فلفل را بر آب ریزد و مردم از روی آب، جمع نمایند. و حمل می‌کنند فلفل را از اقصای مشرق به اقصای مغرب.

و اهل افرنج از متاع فلفل، بسیار منتفع شوند و از دریای شام به ولایت مغرب برند.

۱۲۳ ب

۸۲ و منی

قصبه‌ای است کوچک، در یک فرسنگی مکه. طول آن بلد، دو میل است و در میان دره، واقع است. در منی، چاههای آب و استخر آب، بسیار است و دکانین بقدر قوه دارد. در ایام موسم حج، آبادان و پس از گذشتن موسم، غیر از مستحفظ، کسی در آنجا نماند.

از عجایب منی، این است که از اول بنای خانه کعبه که حاج به زیارت روند، چون به منی رسند، جمع اهل حاج، رمی جمره نمایند و اگر این جمرات، از فضل خدا و کرامت آن بلد نبود، بایست تا این زمان، کوههای عظیم شده باشد و حال آنکه هیچ اثری از جمرات که در این مرور زمان و کثرت حاج، انداخته شده، اثری باقی نیست.

مسجد خیف و مسجد کبش در منی است و کم شهری است در ولایت اسلام که از اهل آن شهر، به منی، نرسیده باشد.

۱۲۴ ب

۸۲ و مندورفین

شهری است در زمین هند.

مسعرین مهلهل گوید که در آن ولایت، نیستانی است که جمیع آنها، نی نیزه و رمح است. و تباشیر، از آن ولایت بعمل آید و آن، خاکستری است که از آن نیستان حاصل شود و آن چنان است که چون این نیاها بخشکند و باد، بر آنها وزد، بعضی بر روی بعضی افتند و به سبب حرکتی که باد، بر آنها دهد و به هم ساییده شوند، حرارتی پیدا شده، آتش بر آن نی افتد و این نیاها، سوخته، خاکستر شود. و گاه باشد که پنجاه فرسخ از این نیستان بسوزد. پس، تباشیر، خاکستر این نوع نی است.

۱۲۴ ب

۸۲ و مندل

شهری است عظیم، در ولایت هند. عود بسیار در آنجا بدست آید؛ چنانکه بعضی از عود را «مندل» گویند. و عود در آنجا بروید، بلکه منبت^۱ عود، در جزایر آن سوی خط استواست. باد، درخت عود را کنده، در آب اندازد و آب به این ولایت رساند. اگر به باد شمالی کنده شود، آن عود، دیر خشک شود و آن عود را «قامرونی» گویند و آنچه خشک باشد، او را «عود مندلی» گویند. و عود خوب آن است که چون در آب اندازند، فرو رود.

۱۲۴ ب

۸۳ و منصوره

شهری است مشهور در ولایت سند. او را منصور ابو جعفر دوانیقی بنا نهاده و حکام در آنجا نشینند. و شقه‌ای از رودخانهٔ مهران، احاطه بر آن شهر نموده و آن شهر، مانند جزیره شده. هوای آن شهر، گرم و پشه بسیار دارد. دو نوع میوه در آن شهر است که در شهرهای دیگر نیست. نام یکی، لیمو است که به اندازهٔ سیبی می باشد و دیگری انبج که به اندازهٔ شفتالو و شبیه به آن است.

و اهل آن بلد، غلام هندی نخرند و سبب این، آن است که یکی از بزرگان آن بلد، طفلی را از اهل سند بخريد و چون غلام بزرگ شد، صاحب غلام، غلام را با زن خود، در عمل بد دید، او را گرفته، خصی ساخت. پس از معالجه، روزی غلام سندی، دو پسر خواجه را که طفل بودند، در بالای بام برده به خواجه گفت که تو مرا خصی نمودی و من باید به تلافی این، اقدام نمایم و این نمی شود مگر آنکه تو، ذکر خود را بیری تا تسلی من شود و الا پسرانت را از بام به زیر اندازم. پس، آن مرد، تیغ حاضر نموده، خود را خصی ساخت. غلام بعد از دیدن این حال، متیقن به هلاک خود شده، پسران خواجه را یک یک از بام به زیر انداخت و هلاک نمود. پس از آن، غلام را صاحبش به اقبج و جهی، هلاک نمود. و اهل آن بلد، به این سبب، جمیع

۱. منبت = محل رویدن، رستگاه (معین)

ملازمان سندی را از شهر بیرون نموده و غلام سندی نخرند و نگاه ندارند.
و نهر مهران از کنار آن شهر گذرد و از دجله بغداد، بزرگتر است. این نهر از مشرق خیزد و طرف جنوب را گیرد و روان شود به طرف مغرب و به دریای فارس ریزد در زیر ولایت هند. اصطخری گوید که جیحون و مهران از یک کوه خیزند و مهران از ولایت ملتان ظاهر شود در حدود ولایت سمندور و از زیر شهر منصوره گذرد، پس از آن، به دریا ریزد. و در این رودخانه، نهنگ باشد؛ چنانکه در نیل مصر ولیکن جثه نهنگ این رودخانه، کوچکتر از نهنگ نیل مصر است و کم ضررتر از آنهاست. و این رودخانه نیز چون رودخانه نیل، جزر و مد نماید و زراعات را هنگام مد، آب دهد.
جاحظ گوید که در شهر مهران، پارچه های طلا پیدا شود. والله اعلم.

۱۲۵ ب

۸۳ و مهیمه

دهی است میانه مکه و مدینه، یک میل راه از مکانی که موسوم به «ابواء» است، دورتر است. و در آنجا، آبی است ساکن غیر جاری و خاصیت این آب آن است که چون شتر خورد، تب کند و بمیرد. و در آن ده، همیشه ناخوشی و با شایع است.

۱۲۶ ب

۸۳ و نجوان

از ولایت یمن است؛ متصل به ولایت مکه و آن قریه را نجران بن زیدان [بن سباین یثجب] بنا نهاده.

از حضرت رسول (ص) مروی است که قرای محفوظه، چهار است: مکه و مدینه و ایلیا و نجران. و هر شب، هفتاد هزار ملک، از آسمان به زمین نجران نازل شوند و سلام بر اصحاب اخدود، رسانند و به آسمان برگردند.

و کعبه نجران که در آنجا است مشهور است و آن را عبدالمدان بن الریان حرثی بنا نهاده؛ شبیه مکه، و علمای نصاری در آن خانه نشسته اند. و از آنجا، در عهد رسول (ص) علمای نصاری به مدینه آمده، خواستند که با آن حضرت، مباحله

نمایند. هشام بن کلبی روایت کند که آن خانه از پوست بود و سیصد جلد در آن کار شده. چون خائف و طالب حاجت، به آن خانه رود، ایمن گردیدی و حاجتش مستجاب شدی. و این قبه پوستی، در میان نهر آبی است که آن نهر آب، سالی ده هزار دینار طلا منافع دهد.

و عبدالله بن ناصر، سیدالشهدای نجران از آن ولایت است. محمد بن قرطبی گوید که اهل نجران کفار بودند و اطفال ایشان از ساحری که در میان ایشان بود، تعلیم سحر می نمودند. پس، مردی صالح به نجران آمده، خیمه در نزدیک منزل ساحر زد. چون، اطفال به نزد معلم ساحر می رفتند، مرور از خیمه مرد صالح می نمودند. طفلی بود عبدالله نام، احوال آن مرد صالح را پیسندید و نزد او می رفت و تعلیم آداب شریعت از او می نمود تا به دست او، مسلمان شد و اسم اعظم را یاد گرفت. پس، مرد صالح به او گفت که بر خود از کفار بر حذر باش، گمان ندارم که چنین کنی. چون، عبدالله، صاحب دردی یا صاحب مرضی را می دید به او می گفت که اگر به دین من در آیی، ترا شفا دهم و چون مسلمان می شدند، شفا می یافتند. پس، مردمان بسیار به او گرویدند. خبر به پادشاه رسید، او را احضار نموده، تهدید به قتل نمود. عبدالله به پادشاه گفت که تو، قادر بر قتل من نتوانی شد. پس، پادشاه او را گرفته، از بلندی به زیر انداخت. عبدالله، خیال نمود که او را به آب انداخت؛ به سلامت بیرون آمد. پس، عبدالله به پادشاه گفت که تا به من ایمان نیاوری، قادر بر قتل من نشوی. پس، پادشاه به دین عبدالله درآمد و به عصایی که در دست داشت، بر سر عبدالله زد. اندکی مجروح شد و پس از آن، عبدالله شهید شد. اهل نجران چون چنین دیدند، همگی گفتند که: آما برب عبدالله. پس، پادشاه دلتنگ شد و حفره ای کند که آن را عرب «اخدود» گوید و هیمة بسیار آورده بر او، جمع نمود و مردم را بدانجا حاضر ساخت. هر که بر اسلام ماند و کافر نشد، او را به آتش انداخت و سوزاند؛ چنان که حق تعالی می فرماید: قتل اصحاب الاخدود^۱. گویند که در زمان عمر بن خطاب، قبر عبدالله را شکافتند و عبدالله را همچنان دیدند که گویا خوابیده و انگشت، بر آن زخم گذاشته.

۱۲۷ ب

۸۴ و النده

زمینی است در سند و خلق بسیار دارد و برنج بسیار در آنجا بعمل آید، موز و عسل و نارجیل در آنجا به هم رسد. و شتری که فالج نامند و دو کوهان دارد، در آن ولایت است و از آنجا، این جنس شتر را به فارس و خراسان آرند و به شتران عربی کشیده و شتران بخاتی از این شتر بعمل آید.

۱۲۷ ب

۸۴ و هند

ولایتی است وسیع و عجایب بسیار دارد، و سه ماه راه، طول آن ولایت است و دو ماه راه، عرض آن ولایت است. گیاههای غریبه و حیوانات عجیبه در آن ولایت، بسیار است و به آخر ولایت هند، تجار بلاد ما نروند؛ زیرا که کافر در آنجا بسیار است و خون مسلمانان را حلال دانند.

و هند و سند دو برادر بودند و به دو پشت، به حام، پسر نوح - علیه السلام - می‌رسند. و اهل هند، ملل مختلفه دارند، بت پرست و براهمه و ماه پرست و آتش پرست. و بعضی، زنا را مباح شمارند.

و معادن جواهر در آن ولایت، بسیار است؛ همچنین نباتات غریبه و حیوانات عجیبه و عمارات رفیعه. ابو الضلع سندی در شعر خود وصف هند را می‌نماید:

لقد انكر اصحابی و ما ذلک بالامثل

اذا مامدح الهند وسهم الهند فی المقتل

لعمری انها ارض اذا القطر بها ينزل

يصير الدر و الياقوت و الدر لمن يعطل

فمنها المسك و الكافور و العنبر و المنديل

و اصناف من الطيب لیستعمل من يتفل

و انواع الافاويه و جوز الطيب و السنبل

و منها العاج و الساج و منها العود و الصندل

و ان التوتیا فیها کمثل الجبل الاطول

و منها الببر و النمر و منها الفیل و الدغفل

ومنهاالکرک والبیضاء والطاوس و الجوزل

و منها شجرالرانج و الساسم و الفلفل

سیوف مالها مثل قد استغنت عن الصیقل

و ارماع اذا ماهزت اهتزبهاالجحفل

فهل بنکر هذا الفضل الا الرجل الاخطل

و از عجایب هند، سنگی است موسوم به موسی که شب پیدا شود و روز، پیدا نگردد و صعبتر از جمیع سنگهای عالم باشد و به هر سنگ زنند، آن را بشکنند و خود، شکسته نگردد.

از عجایب دیگر آنکه درختی در هند به هم می رسد، موسوم به کسیوس و آن را میوه شیرین باشد، و چون کبوتر آن را خورد، بیهوش شود و بیفتد و مار، قصد خوردن کبوتر کند. اگر کبوتر بیهوش در شاخ درخت یا در سایه آن درخت باشد مار به سبب خاصیت آن درخت، نزدیک تواند رفت و اگر خارج از درخت باشد، کبوتر را بخورد.

و از عجایب هند، گیاه بیش است و بجز هند در ولایت دیگر پیدا نشود، و زهر قاتل است، هر حیوان بخورد بمیرد؛ مگر نوعی از موش که در زیر همان گیاه، خانه دارد و خوردن بیش، او را ضرر نرساند. هندیان گویند: اگر دختری را که تازه متولد شده، به نوعی که معروض می شود، تربیت نمایند، جماع با او مهلک شود. و آنچنان است که در اول تولد، برگ بیش را نزدیک گهواره او بریزند، پس از چند روز، به میان گهواره ریزند و طفل را در آنجا بخوابانند، پس از چند روز، برگ بیش را در میان قنடை طفل گذارند، و پس از مدتی، برگ بیش را به میان لباسهای طفل ریزند، و پس از اوقاتی، برگ بیش را ملصق به بدنش سازند، پس از چند روز، برگ را به شیری که می خورد، برسانند و پس از زمانی، برگ را با شیر ساییده به خورد طفل دهند، و پس از چند روز، ریشه بیش را به طفل، اندک اندک بخورانند. و چون چنان کنند، طفل، عادت به خوردن بیش نماید و خوردن بیش، او را ضرر نرساند. پس، مزاج و طبیعت او، چنان شود که اگر کسی با او جماع کند، فی الحال بمیرد. نوشته اند که ملوک هند، کنیزکان به این طریق تربیت نمایند و برای دشمنان و ملوک خارج

تحفه فرستند.

و از عجایب هند، گوسفندی است که شش دنبه دارد: یکی درجایی که همه گوسفندان دارند، دیگری در سینه او می باشد، سیم و چهارم دنبه، در دوش راست و چپ او می باشد، پنجم و ششم در ران راست و چپ گوسفند است. صاحب آثار البلاد نوشته که به چشم خود، یکی از این گوسفندان را که از هند به ولایت ما آورده بودند، دیدم.

از عجایب دیگر، آنکه در بعضی از بلاد هند، ماری است که چون انسان را گزد، انسان چون میت شود. معالجه، آن باشد که او را بر صندوقی گذارند و به میان آبی که در آن نزدیکی جاری است اندازند. و بیمارستانی در متهای آب می باشد و جمعی منتظر در کنار آب، نشسته اند. چون، صندوق آنجا رسد، آن جماعت، صندوق را از میان آب برداشته به بیمارستان برند و معالجه کنند تا صحت پذیر شود.

از عجایب دیگر، آنکه مرغی در بعضی از جزایر هند، به هم رسد و چندان عظیم الجثه باشد که بعد از مردن، منقار اسفل او را مردم آن ولایت، به جای کشتی به آب اندازند و بر او، سوار شده، تجارت و معاملات نمایند. و بر این مرغ، چندان عظیم است که در قلمهای پر او، مردم، آذوقه و آرد ریزند و به عوض خمره قاپو به کار برند.

از عجایب دیگر هند، آن است که شهری در آن ولایت می باشد که هر غریب داخل آن ولایت شود، میل جماع نکند اصلاً و چون بیرون رود، باز به حال خود، عود کند.

از عجایب دیگر، آنکه صاحب تحفة الغرایب نوشته است که دریاچه ای است در هند که دوره او، ده فرسنگ است و آب آن دریاچه از خود آن دریاچه، جوشد و از خارج، آب به او نریزد. در این دریاچه، حیواناتی به صورت انسان هستند. چون شب شود، این حیوانات از دریا بیرون آیند و در کنار دریا، رقص و بازی نمایند. و زنان خوشگل در میان این حیوانات باشند. و حیوانات عجیب الشکل در میان این دریاچه باشند و مردم در شبهای ماهتاب از دور، تماشای این جماعت را نمایند و هر قدر تماشاکننده، بیشتر باشد، این حیوانات از آب، بیشتر بیرون آیند. و باشد که

این حیوانات خوردنیها از آب، بیرون آورده، در کنار دریا بخورند و زاید را گذاشته، به دریا عود نمایند. و اگر یکی از آنها بمیرد، میت را از دریا بیرون آورده، مدفون سازند. صاحب تحفة الغرائب نوشته است که اگر میتی از ایشان مدفون نشود، دیگر از دریا بیرون نیابند تا آن میت را مردم دفن نمایند.

صاحب عجائب الاخبار^۱ گوید که در ولایت هند؛ زمینی است ریگزار، مخلوط به طلا، و مورچه‌های بزرگ که به قدر سگ باشد در آنجا به هم رسد و هر که را ببینند، بخورند و مردم آن ولایات و بلاد در حینی که هوا، بسیار گرم شود و مورچگان از شدت حرارت به سوراخهای خود روند، فرصت نموده، خود را به آن سوراخها رسانند و به قدر مقدور، ریگ برداشته، معاودت نمایند.

مسعودی روایت نماید که بلاذری نام بتی است در هندوستان که او را بسیار عظیم شمارند و عظیم‌تر از آن بت، در هندوستان نباشد و شهرهایی برای اخراجات آن بتخانه وقف نموده‌اند. هزار حجره در دور آن بتخانه ساخته شده و در هر یک از حجرات، زنی نشسته برای زواران بت. هندیان در وقت زیارت، آن بت را سجده کنند و زیرین آن بتخانه را خدمه آنجا، مهمان نمایند و از زنانی که در آنجا است به ایشان دهند.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در هند، کوهی است و در قله کوه، صورت دو شیر است و از دهن آن شیرها، آب بیرون آید و دو نهر از آن جاری شود و دوده از آن آبها آباد شده. صاحب همان کتاب نوشته که دهن یکی از آن دو شیر را اهل قریه دیگر شکستند، آب منقطع شد.

و رودخانه گنگ^۲ در ولایت هند است. و او، نهری است بزرگ. اهل هند را اعتقاد به او بسیار است و چنانکه سابق نوشته شد از این آب تا سومنات، دوست فرسنگ راه است. هندیان هر روز از این نهر به بتخانه سومنات، آب رسانند و بتخانه را با این آب شویند.

و در آنجا، چشمه عقاب است. صاحب تحفة الغرائب گوید که چشمه‌ای است در هند که چون عقاب پیر شود، اولاد او، او را بدان چشمه رسانند و در آن چشمه

۱. در ترجمه: «تحفة الاخبار». ۲. در متن عربی هردو چاپ: «کبک».

او را شویند، پیری و سستی از عقاب زایل شود و به قوت و جوانی عود نماید. گویند که در مجلس انوشیروان گفته شد که در هندوستان، کوهی است و درختی دارد که ثمره آن درخت را هر که خورد، حیات ابد یابد. انوشیروان حکیمی را برای طلب آن میوه فرستاد. حکیم به هندوستان رفته، بعد از طلب بسیار، مأیوس شده، معاودت نمود. اتفاقاً به عالمی از علمای هند رسیده سبب آمدن را به ولایت هند، بیان کرد. عالم هندی گفت که این سخن راست است ولیکن مرموز است. اراده به رفتن به کوه، مرد عالم است و درخت، علم او و ثمره آن درخت که حیات ابد دهد، عمل به علم او است و حیات ابد، زندگانی آخرت است. پس، حکیم به خدمت کسری رسیده، ماجرا را عرض نمود و کسری تصدیق فرمود.

۱۳۱ ب

۸۷ و یترب

دهی است از دهات یمامه و خرما می دارد. کلبی گفته: عرقوب نام که وعده های دروغ او، در عرب مثل است از اهل این بلد می باشد. یکی از وعده های او، آن بود که برادری فقیر داشت و از او خواهش چیزی نمود. پس، عرقوب به او گفت: چون درخت خرما می سبز شود و طلع^۱ بیرون آرد، آن طلع از آن تو باشد. چون خرما صاحب طلع شد گفت که حال این طلع فایده ندارد، بگذار تاملح شود. و این به زبان عرب، حالتی است از حالات خرما. و چون، خرما می او ملح شد، باز برادر آمده، وفا به وعده را درخواست نمود. عرقوب گفت: باشد تا شکوفه بیرون آرد. چون شکوفه بیرون آورد و شکفت، باز به برادر فقیر خود، وعده داد که باشد تا شکوفه خرما چغاله شود. چون چغاله و نیم رس شد، باز تخلف از وعده نموده به برادر فقیر خود گفت تا بیفتد. چون افتاد، باز خلاف وعده نموده گفت: باشد تا تمر شود. چون تمر شد، شب، عرقوب رفته، خرماهای خود را برداشته و برادرش را پس از این وعده های گذشته، مأیوس و ناامید نمود. اصمعی گفته:

۱. طلع = شکوفه گل‌های نر و ماده خرما که هریک به طور جداگانه در محفظه ای به نام اسپات پوشیده هستند، اول بار خرما (معین).

وعدت و کان الخلف منک سحیة مواعید عرقوب اخاه بیترب

۱۳۱ ب

۸۷ و یمامه

ولایتی است در میانه حجاز و یمن، و بسیار درخت خرما دارد. ولایتی است نیکو. طسم و جدیس که دو طایفه عظیمند در آن ولایت نشستندی. و این دو برادر بودند در یمامه. اولاد ایشان زیاد شد و یکی از اولاد طسم، بر این دو طایفه، حاکم گردید که او را «عملیق» می‌نامند. و این عملیق، بسیار ظالم بود. روایت شده که مردی و زنی در بالای پسری خصومت کردند و داوری پیش عملیق آوردند. پس، زوج که نام او، قابس بود گفت: ای پادشاه! به زوجه، مهر بیشمار و کامل داده‌ام و فایده‌ای از او نبردم مگر این طفل را، پس، حکم با پادشاه است. هزیه که نام زوجه بود گفت: ای پادشاه! این پسر را نه ماه در شکم نگه داشتم و به اشکال تمام، وضع او را نمودم و دوسال، شیر او را دادم و نفعی از او نبردم، حال شوهر من می‌خواهد او را از من بازگیرد به اجبار و مرا، واله و حیران گذارد. پس، شوهر گفت که ای پادشاه! من، این پسر را پیش از مادر برداشته‌ام و مادرش را متکفل شدم پیش از آنکه مادر، او را متکفل شود. پس، مادر آن ولد گفت: ای پادشاه! پدرش او را در حالت سبکی برداشت و من در حالت سنگینی، و پدر، او را از روی شهوت وضع نمود و من در کمال زحمت، وضع او را نمودم. پس، چون عملیق سخن زن و شوهر را شنید تأمل نمود و گفت که این پسر در میان پسران ما باشد تا در امر او تأمل نمایم. پس، چون هزیه حال را چنان دید، این ابیات را خواند:

اتینا اخاطسم لیحکم بیننا فاطهر حکما فی هزیه ظالما

ندمت و کم اندم و انی بعثرتی واصبح بعلی فی الحکومة نادما

چون این اشعار مشعر بر تعظم بود، عملیق را شنیدن این اشعار خوش نیامده، غضب بر طایفه زنان جدیس نمود و حکم نمود که هیچ دختری را از طایفه جدیس به خانه شوهر نبرند، مگر اینکه به خانه عملیق آورند در شب عروسی و عملیق، بکارت آنها را برداشته، پس از آن، به خانه شوهر برند. و این حکم مستدام بود تا

آنکه غفیره نام دختر غفار، دختر اسود بن غفار - بزرگ طایفه جدیس - خواست شوهر کند. چون شب زفاف شد، غفیره را به خانه پادشاه بردند و دختران طایفه همراه بودند و در میان دایره و نقاره که می زدند، این ابیات را می خواندند:

ابدی بعملیق و قومی وارکبی و بادری الصبح بامر معجب
فسوف تلقین الذی لم تطلبی و مالبکر دونه من مهر ب

پس، غفیره را به خانه عملیق بردند. او از عملیق ابا نمود. پس، عملیق بکارت او را به آهنی که در دست داشت برداشت. پس، خون از غفیره، جریان نموده به دو پای او ریخت. پس، گریه کنان به نزد برادر خود آمد، و برادرش در میان جماعتی از طایفه جدیس نشسته بود. غفیره این اشعار را خواند:

لا احد اذل من جدیس اهكذا یفعل بالعروس

پس برادرش گفت: ترا چه واقع شده؟ غفیره گریه کنان این ابیات را خواند:

ایجمل ان یؤتی الی فتیاتکم و اتم رجال فیکم عددالرمل
ایجمل تمشی فی الدماء فتاتکم صبیحة زفت فی العشاء الی بعل
فلواننا کنا رجالا و کتم نساء لکنا لانقر علی الذل
فدبوا الیهم بالصوارم والقنا وکل حسام محدث الامر بالصقل
ولا تجزعوا للحرب قومی فانما یقوم رجال للرجال علی رجل

پس، چون طایفه جدیس این اشعار را شنیدند، دلتنگ شدند. پس، اسود به طایفه خود گفت که متابعت من نمایند و از این ذلت خلاص شوید. طایفه جدیس گفتند که ما، فرمانبردار توایم ولیکن می دانیم که طایفه طسم از ما به عدد و عدد^۱ بیشتری است. اسود گفت که چنین است ولی مرا حيله ای بخاطر می رسد که عملیق را با رؤسای لشکرش مهمان نمایم و ما، هریک در پهلوی یکی از آنها نشینیم و شمشیری در زیر ریگ پنهان نمایم، چون عملیق با رؤسا حاضر شوند و به طعام نشینند، اول من، عملیق را بکشم، پس از آن، شما هریک جلیس خود را مقتول سازید. پس، طایفه جدیس چنان نمودند و پادشاه و اشراف طسم را کشتند و ریاح بن مره از میان طایفه طسم بگریخت و به حسان بن تبع حمیری که از تبابعة حمیر بود، پناه برد و ماجرا را

۱. عدد (به ضم اول) = استعداد، آمادگی جنگی (المنجد).

به عرض رسانید و این اشعار را خواند:

اجبني الى قوم دعونا لغد رهم
الى قتلهم فيها لك الاجر
فانك لن تسمع يوم و لن ترى
كيوم اباد الحى طسما به المکر
اتيناهم فى ازرننا و نعالنا
علينا الملاء الحمر و الحلل الخضر
بصرنا طعوما بالعراء و طعمة
ينازع فينا الطير و الذئب والنمر
فدونك قوما ليس لله فيهم
ولا لهم منه حجاب ولاستر

پس، حسان ملک با ریا، لشکر بر سر طایفه جدیس کشیدند و اسود با خواهرش و چند نفر دیگر گریخته، بقیه طایفه جدیس، منسوب و مقتول و اسیر شدند.

و زرقاء یمامه مشهور است. و آن، زنی بود که شخصی را از یک شبانه روز می دید. و چون، حسان، لشکر به جدیس کشید، ریا به حسان گفت که مرا خواهری است در میان طایفه جدیس و نام او، زرقاء است و کبود چشم است و می ترسم که ما را دیده و قوم را خبردار نماید؛ پس، مصلحت آن است که لشکریان را فرمان دهی که هریک شاخه درختی بریده در پیش روی خود، نگه داشته، حرکت نمایند تا اگر خواهرم، ایشان را از دور ببیند امر بر او، مشتبه شود و قوم از او، این خبر باور نکنند. پادشاه گفت که شب رویم. رماح گفت که خواهرم روز و شب را یکسان بیند و تاریکی شب، مانع از دیدن او نشود. پس، لشکریان درختان بریده، پیش روی خود گرفته، حرکت کردند. چون به یک منزلی یمامه رسیدند زرقاء، ایشان را دید. پس، به طایفه خود گفت که درختان بسیار می بینم که می آیند، گمان من آن است که لشکر حمیر است. پس، قوم، تکذیب او را کردند. زرقاء، این شعرها را خواند:

خذواخذوا حذرکم یا قوم یتفعکم
فلیس ما قداری مل امر یحتقر
انی اری شجرا من خلفها بشر
لامر اجتماع الاقوام و الشجر

پس، چون حسان ملک بر جدیس غالب شد، زرقاء را نزد او آوردند و از حال او، مستحضر شده، دانست که او، قوم را بر آمدن لشکر، خبر داده و جدیس تکذیب او نموده اند، پس، حکم به کندن چشمهای او نمود. چشمهای او را کردند و بر

دروازه شهر یمامه آویختند. و قبل از آن، شهر یمامه را «جو» می گفتند: پس از آن، موسوم به یمامه گردید و حسان ملک این اشعار را گفت:

و سمیت جواً بالیمامة بعد ما	ترکت عیونا بالیمامة هملا
نزعتم بها عینی فتاة بصيرة	رعاما ولم احفل بذلک محفلا
ترکت جدیسا کالحصید مطرحاً	وسقت نساء القوم سوقا معجلا
ادنت جدیساً دین طسم بفعلاها	و لم اک لولا فعلها ذاک افعلا
فقلت خذیها یا جدیس باختها	وانت لعمری کنت فی الظلم اولاً
فلا تدع جواً ما بقیت باسمها	و لكنها تدعی الیمامة مقبلاً

و مسیلمه کذاب از ولایت یمامه است و به او «رحمن الیمامة» گفتندی. در عهد حضرت رسول (ص) ادعای نبوت می کرد. پس، معجزه ای از او خواستند. شیشه دهان تنگی، بیرون آورد که در میان او تخم مرغی بود. پس، بعضی از اهل یمامه به او ایمان آوردند. آن طایفه را «بنو حنیفه» می گفتند و این طایفه در میان عرب به حماقت مشهورند. ایشان، بتی از عسل و روغن ساخته بودند و سالها به او عبادت می کردند. سالی، قحطی بر این طایفه وارد شد، خدای خود را خوردند! پس، مردم بر عقب ایشان خندیدند و این شعر را برای آن طایفه گفتند:

اکلت حنیفة ربها زمن التقحم والمجاعة
لم یحذروا من ربهم سوء العواقب والتباعة

و تخم مرغ را چون در سرکه گذارند، پوستش نرم شود و به میان شیشه توان گذاشت؛ پس از آن، آب سرد بر او ریزند، پوست سخت شود و به حال اول آید. و مسیلمه، ده سال از هجرت رسول (ص) گذشته، ظاهر شد و کتابتی به حضرت رسول (ص) نوشت؛ مضمون آنکه: از مسیلمه رسول الله به محمد رسول الله سلام باد! اما بعد! من با تو در رسالت شرکت دارم؛ نصف زمین از ما است و نصف زمین، قریش را است؛ لکن قریش تعدی می نمایند. و با دو نفر از کسان خود، مکتوب را به خدمت جناب رسالت مآبی فرستاد. حضرت در جواب نوشتند: از محمد رسول الله به مسیلمه کذاب و سلام بر راهروندگان طریق هدایت باد! اما بعد، پس زمین از خدا است، میراث دهد به هر که خواهد از بندگان خود و عاقبت از برای

مقیان است. خالد بن ولید در زمان ابوبکر بر مسیلمه لشکر برده و او در حدیقه الرحمن^۱ چنانکه در کتب نیز مسطور است به دست وحشی، قاتل حمزه، عم رسول (ص) کشته شد^۲.

نقل شده که مسیلمه کذاب، کبوتری را دید که پرش را مقراض کردند. به مردم گفت: چرا خلق خدا را آزار می‌کنید؟ خدای تعالی او را برای پریدن آفریده و من حرام کردم بر امت خود، مقراض نمودن پر مرغان را. جمعی از اصحابش گفتند که خواهش کن از خدایی که ترا معجزه تخم مرغ داده تا پر آن کبوتر را برویاند! مسیلمه، قبول نموده، گفت: چون من به عبادتگاه خود روم، این کبوتر را به عبادتگاه من اندازید. اصحابش چنان نمودند. مسیلمه در نزد خود، پر کبوتر داشت، آن پرها را بر بال آن کبوتر، نصب نموده، بال کبوتر را درست ساخته، کبوتر را بیرون آورد و در میان قوم، او را پرانید و اکثر قوم که به او، ایمان نیاورده بودند، ایمان آوردند. باز، روایت شده که در شبی تاریک که باد سخت می‌وزید به قوم خود گفت که امشب ملائکه پرواز، نازل می‌شوند با زنجیر، و خشخش صدای آن به گوش شما می‌رسد؛ پس، باید از خانه بیرون نیاید و هر که بر آن ملائکه نظر کند، نور چشمش کم گردد؛ چنانکه به آفتاب نظر کند. و مسیلمه، صورتی از کاغذ ساخته بود و دو بال بر او قرار داده بود و دنباله‌ای برای او گذاشته ریسمانها بر آن دنباله بسته و زنگها بر آن ریسمانها آویخته بود. پس در آن شب در میان باد، او را سر داد. باد او را به هوا برد و مردم در آن شب، صدای زنگ می‌شنیدند. آن صورت را در هوا دیده، ریسمانها را نمی‌دیدند. پس، چون این احوال را مردم مشاهده کردند به خانه‌ها رفته، درها را بستند. پس، صدایی شنیدند که می‌گفت: هر که داخل خانه خود شود، امن است. پس، صبح به خانه مسیلمه آمده، جمیعاً تصدیق نبوت او را نمودند. هذالی گوید:

۱. در متن: «حدیقه رهوت؟». و آن را حدیقه الرحمن می‌نامیدند، به نام رحمان یمامه‌ای که لقب مسیلمه بود و پس از کشته شدن وی و یارانش، آنجا حدیقه الموت نامیده شد. (تاریخ گزیده، چاپ براون، ص ۱۶۷ و چاپ دکتر نوائی، ص ۱۶۹، حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۵۳، معجم البلدان، ذیل حدیقه).

۲. در متن عربی: ز «قتل مسیلمه خالد بن الولید فی زمن ابی بکر» و اضافات از مترجم است.

ببیضة قارور و رایة شادن و توصیل مقصوص من الطیر جازف
 چون شنید که به پیغمبر سورة «الذاریات» نازل شده، او نیز گفت که برای من
 سورتی مقابل او، نازل شده و این کلمات را خواند: والزراعات زرعا، فالحاصدات
 حصدا، فالطاحنات طحنا، فالخابزات خبزا، فالآكلات اكلا. پس، بعضی از
 خوش صحبتان، این کلمه او را تمام کرده گفتند: والخاریات خریا! چون شنید که
 سورة «فیل» به حضرت، نازل شده، او نیز گفت که برای من مثل این سورت، نازل
 شده: الفیل، و مادریک مال الفیل، له ذنب طویل و مشفروئیل، و ان ذلک من خلق
 ربنا النبیل! و چون مسیلمه شنید که سورة کوثر، نازل به حضرت شده، گفت: مثل آن
 سورت نیز بر من نازل شده و آن این است: انا اعطیناک الجواهر، فصل لربک و
 هاجر، ان شانتک هو الکافر! پس، از این مزخرفات به هم می یافت تا کشته شد.
 لله الحمد که اقلیم دویم نیز در زیر سایه پادشاه جهان، ناصرالدین شاه — خلد الله
 ملکه — در اول ذیقعدة سنه هزار و دویست و شصت و هفت در قصبة تويسرکان از
 کتاب آثار البلاد ترجمه گردید تا در نظر پادشاه جهان، چسان نماید؟).

اقلیم ثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين

اول این اقلیم، از مکانی است که در وقت مساوات شب و روز، سایه شاخص در نصف النهار، سه قدم و نصف و عشر سدس قدم باشد، و آخر این اقلیم درجایی است که سایه شاخص در نصف النهار، در وقت استوای شب و روز، چهار قدم و نصف و ثلث عشر قدم باشد. ابتدای این اقلیم از مشرق باشد و مرور کند از شمال بلاد چین؛ پس، به ولایت هند و سند رسد و از آنجا گذرد و به ولایت کابل و کرمان و سجستان و فارس و اهواز و عراقین و شام و مصر و اسکندریه و برقه و افریقیه رسد و از آنجا منتهی شود به دریای محیط. اطول نهار در اول این اقلیم، سیزده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و در وسط این اقلیم، اطول نهار، چهارده ساعت و در آخر این اقلیم، چهارده ساعت و ربع ساعت باشد. طول این اقلیم از مشرق تا به مغرب، هشت هزار و هفتصد و هفتاد میل است و چهل و پنج دقیقه. بعضی از ولایات این اقلیم به ترتیب حروف تهجی مذکور می شود؛ ان شاء الله تعالی.

۱۳۷ ب

۹۲ و ابرقوه

ولایتی است مشهور در زمین فارس و عجم، او را «اورکوه» خوانند؛ یعنی قرب جبل، زیرا که در پهلوی کوه واقع است.

در حکایات فرس، روایت شده که سعدی، دختر تبع، زن کیکاوس بود و به سیاوش پسر او، عاشق شده با او، مراوده آغاز نهاد. سیاوش از او امتناع نمود. سعدی از بیم به کیکاوس شکایت سیاوش را نموده، بر او افترا گفت. این سخن فاش شده، سیاوش برای تکذیب سعدی، آتشی عظیم در ابرقو برافروخته و خود را بر آتش زده، بدون آفت از آتش عبور نمود و صدق سیاوش بر عالمیان ظاهر شده، از پدر رنجیده به ترکستان، پیش افراسیاب رفت. این حکایت مشهور است. و عجم گویند که تل بزرگی که در کنار ابرقو واقع است از خاکستر این آتش است.

از عجایب ابرقو، آن است که باران در میان شهر نبارد؛ مگر قلیلی، و به اطراف شهر بارد. و این را از برکت دعای حضرت ابراهیم خلیل (ع) دانند. و گویند که حضرت ابراهیم (ع)، اهل ابرقو را منع فرموده است از استعمال گاو در زراعت، به همین سبب اهل آن ولایت با وجود کثرت گاو، زراعت خود را با گاو ننمایند.

۱۳۸ ب

۹۳ و ابسوج

قریه‌ای است در مصر، واقع در غربی رود نیل. و در آنجا، معبدی است از یهود. خاصیت آن معبد، آن است که دفع موش کند. و آن، چنان است که در درب آن معبد، موشی را از سنگ کنده‌اند، هر که گل از نیل آورده بر آن سنگ بچسباند و صورت موش در آن گل، جاکند، چون آن صورت را بخواند، هر چه موش در آن خانه است البته بگریزد. و اهل آن بلد، این معنی را تجربه نموده‌اند. گویند وقتی طفلی، صورت موشی را که در گل ساخته بود به کشتی‌یی که در کنار نیل ایستاده و پراز جو بود برد، موشهایی که در میان کشتی بودند، خود را به آب نیل انداختند.

۱۳۸ ب

۹۳ و ایبار

شهری است در نزدیکی اسکندریه و معدن نظرون^۱ که نوعی از بورق^۲ است و

۱. نظرون = سدیم.

۲. بورق = بوره = ملح آبدار برات سدیم. بوره طبیعی، مزه گس دارد.

در ادویه جات به کار برند در آن ولایت است. و هرچه در معدن نظرون افتد، منقلب به نظرون شود؛ اگرچه چیزی باشد به بزرگی گاو.

ب ۱۳۹

۹۳ و اجر

قریه ای است از افریقیه و نزدیک به فیروان. در آن ولایت، قلعه ای عجیب و پلی غریب در میان دره صعب المسلك واقع است و شیر بسیار و مار بیشمار در آنجا مکان دارند. بادهای سخت، اکثر اوقات در آنجا وزد.

ب ۱۳۹

۹۳ و اخمیم

ولایتی است معمور و مزروع و نخلستان بسیار دارد و در شرقی رودخانه نیل واقع است.

از عجایب آن بلد، آن است که کوهی در غربی آن بلد، واقع شده، هرکه به آن کوه رود و گوش کند، صدایی شنود چون صدای جریان آب و کلامی شنود و لکن مفهوم نشود. در آنجا، خانه هایی است که ساحران در آنجا تعبیه سحر نموده اند و به لفظ عرب، خانه سحر را «بربا» گویند و برای اخمیم چنان است که ساحران، صورتهای مختلفه از سنگ بیرون آورده اند و تا زمان تحریر کتاب آثارالبلاذ چنانکه نوشته است، آن صورتهای باقی بوده است.

در کتاب اخبارمصر چنان نوشته اند که چون فرعون و لشکر او، غرق شدند و مصر از لشکریان خالی ماند، بزرگی آن مملکت به زنی قرار گرفت دلوکه نام و در عهد او، زنی بود ساحره، موسوم به تدوره. دلوکه از او خواهش نمود که خانه سحری در مصر بنا نماید که به سبب آن، ملوک اطراف به ولایت او، غلبه نتوانند نمود. تدوره، برای اخمیم را ساخت و صور مختلفه در او نگاشت و گفت که لشکر به مصر، یا از دریا آید یا از صحرا، پس اگر از دریا آید، صورت کشتیها را که در این

بربا، از سنگ کنده‌ام، اگر بشکنید، کشتیهای دشمن شکسته شود و دشمن بی نیل مرام معاودت نماید. و اگر لشکر دشمن از صحرا آید، البته با اسب و شتر و قاطر و الاغ آیند و یا پیاده باشند، در هر صورت، هر ضرری که به صور منقوشه در این خانه بکنند، چشم پیادگان کور شود. یا اگر شکم صورت اسبی را که در این خانه است پاره کنند، شکم اسب سواران دشمن، پاره شود. و این خانه، چهار در دارد به چهار طرف. اگرچه این سخن، شبیه به خرافات است ولیکن در جمیع کتب اخبار مصر منقول است.

و ذوالنون مصری، منسوب به آن ولایت است و غرایب احوال او، چنانکه مشهور است، غریب‌تر و عجیب‌تر از احوالات بربا، نیست که ذکر شد. صالح بن عبدالله مغربی نقل کند که گفت: از سبب توبه ذوالنون پرسیدم. گفت: روزی به دهی می‌رفتم، خواب مرار بود. چون، چشم باز کردم، قنبره^۱ کوری را دیدم که از آشیانه خود به زمین افتاد و زمین شکافته شد و دو ظرف، یکی از طلا و یکی از نقره در یکی کنجد و در دیگری آب از زمین بیرون آمد و قنبره از آنها تناول نمود. چون، چنین دیدم گفتم که مرا، همین کفایت و عبرت است و ملازم خانه خود شدم.

یوسف بن حسین روایت کند که چون شنیدم که ذوالنون مصری، عالم اسم اعظم است به خدمت او رفتم و یک سال مشغول خدمتگزاری او شدم؛ پس از آن، خواهش تعلیم اسم اعظم را نمودم و گفتم که من امین بر این علم هستم. ذوالنون، ساکت شد. پس از گذشتن شش ماه، ظرفی سربسته به من داد و گفت: این را به فلان دوست من برسان و سر این ظرف را باز مکن. یوسف گوید که ظرف را برداشته، روانه شدم و همه راه، خیال می‌نمودم که آیا در میان این ظرف، چه باشد؟ پس، ظرف را باز نمودم موشی از میان ظرف بیرون آمد و رفت. با خود گفتم که استاد، مرا مضحکه نموده و بغایت غضبناک شدم و معاودت نمودم. چون استاد، مرا دید، حال را دانست و گفت: ای احمق! تو ادعا نمودی که من قابل تعلیم اسم اعظم می‌باشم و حفظ آن امانت را توانم نمود، من، ترا در حفظ موشی امین نمودم و تو،

۱. قنبره = قنبره = چکاوک، همد (دهخدا).

خیانت نمودی. پس، از پیش من دور شو که قابل نیستی.

۱۴۱ ب

۹۴ و ارجان

شهری است در مملکت فارس. قباد بن فیروز، پدر انوشیروان، بنای آن را نهاده. ابن فقیه گوید که از عجایب آن بلد، کوهی است و در آن کوه، غاری است که از آن غار، رطوبتی مانند عرق حاصل شود، و آن مومیایی بسیار سفید پاکیزه‌ای است. و این غار را دری است که از طرف سلطان، مستحفظان در آن در باشند. سالی یک بار امنای سلطان، در را گشایند و شخصی را به غار فرستند و هرچه مومیایی حاصل شده، آن شخص بیرون آورده به امنای سلطان دهد. و به تجربه، معین شده است که سالی، زیاده از صد مثقال در آن غار بعمل نیاید. و خاصیت مومیایی، آن است که اگر از بدن انسان یا حیوان جایی شکسته یا خرد شده باشد و به قدر عدسی از آن مومیایی خورد، آن مومیایی بعینها به جای شکسته و خرد شده از داخل بدن، نزول نماید و آن شکسته و خرد شده را ملتئم نماید.

و در آن شهر، پلی است عجیبه که بر روی نهر موسوم به «طاب» بسته شده به یک طاق و هشتاد قدم سعه پایین دوپایه آن طاق است. و ارتفاع آن، مقدار یک نیزه است.

و چاهی است در آن بلد، موسوم به «صاهک» و همیشه یک آسیاب آب از آن چاه بیرون آید و مزارع آن شهر را آب دهد. و به قعر چاه، هرچه سنگ و ریسمان انداخته‌اند، نرسیده است.

و فضل بن علان از اعیان آن ولایت است. به او گفتند که نعمان بن عبدالله فردا می‌آید، شایسته است که به استقبال او رویم. و فضل را تب ربع بود، گفت: فردا نوبه تب است، چگونه توان به استقبال شتافت؟ گفتند: ناچار باید به استقبال رفت. پس، فضل گفت: امروز عوض فردا تب کنیم و فردا به استقبال رویم! پس، لحاف را از خادم خواسته، آن روز را تب نمود و فردا به استقبال شتافت.

۱۴۱ ب

۹۵ و اردن

ناحیه‌ای است در زمین شام، در غربی ولایت غونه و شمال آن، و قصبه^۱ اردن را طبریه گویند و از آنجا تا بیت المقدس، سه روز راه است. و دریای گندیده که او را «بحیره طبریه» نیز گویند در آن ولایت است^۲، و دور آن دریا، سه روز راه است و کوه دور آن دریا را گرفته است. آن دریا، هیچ منفعت ندارد و گاهی آب آن، زیاد شده، آبادیهایی که در کنار اوست مستغرق شود و هرچه به آن دریا افتد ضایع گردد چنانکه اگر همیشه‌ای به آن دریا افتد، نسوزد و آتش به او، کار نکند.

ابن فقیه گوید که آب این دریا، چندان غلیظ و کثیف است که غریق، فرو نرود. و سنگی به بزرگی خربزه از این دریا پیدا شود که برای ناخوشی مthane، واقع است. و آن سنگ دو قسم است: قسمی برای مthane مرد و قسمی برای مthane زن استعمال شود. و منزل یعقوب نبی و چاه یوسف — علیهما السلام — در آن ولایت است. و منسوبند به این ولایت، حواریون عیسی (ع).

۱۴۲ ب

۹۵ و اریحا

شهری است نزدیک بیت المقدس از ولایت اردن. موز و نخل [و شکر] بسیار دارد. و این شهر جبارین است که حق تعالی موسی — علیه السلام — را به دخول آن شهر، امر فرمود^۳. موسی — علیه السلام — با ششصد هزار نفر از مصر بیرون آمد و چون به صحرائی رسیدند که در میان مصر و شام است، موسی (ع) دوازده نفر از دوازده سبط بنی اسرائیل را به اریحا فرستاد تا از احوال ایشان مخبر شود. چون نزدیک شهر اریحا رسیدند، شخصی از جبارین را دیدند و آن شخص، احوال این دوازده نفر را پرسید. گفتند: ما فرستادگان موسی هستیم بر شما تا اطاعت او را نمایید

۱. یکی از معانی قصبه، پایتخت و مرکز است.

۲. امروزه، بحرالمیت نامیده می‌شود.

۳. یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لكم (سورة مائدة، آیه ۲۱).

و به او، ایمان آورید. پس، آن شخص، این دوازده نفر را گرفته، یک یک در آستین خود گذاشت چنانکه گنجشک را، و ایشان را پیش پادشاه خود برده، در پیش پادشاه به زمین ریخت و گفت اینها عازم قتال ما می‌باشند اگر حکم دهی ایشان را پایین و پامال نمایم. پادشاه عمالقه گفت: ایشان را واگذار تا به قوم خود مراجعت نمایند و از آنچه دیده‌اند، بازگویند. پس، آن دوازده نفر معاودت نمودند و آنچه دیده بودند به قوم بازگفتند و بنی اسرائیل را خوف غالب شده، از دخول به ولایت شام امتناع نمودند و هرچه موسی (ع) و هارون و یوشع و کالب بن یوفنا — شوهرخواهر حضرت موسی — قوم را تحریص به دخول مصر نمودند، مفید نیفتاد. پس، حق تعالی، بنی اسرائیل را در آن صحرا، چهل سال حبس نمود و همه بنی اسرائیل که از مصر، همراه موسی — علی نبینا و علیه السلام — بیرون آمده بودند در مدت این چهل سال مردند؛ سوای یوشع و کالب. پس، یوشع با اولاد آن قوم که در آن صحرا بعمل آمده بودند به حکم خداوندی داخل شام شدند. حق تعالی فرمود که به شکرانه این فتح در وقت ورود به شهر اریحا، بنی اسرائیل سجده درگاه احدیت را نمایند و طلب آمرزش به گفتن لفظ «حطه» برای خود کنند. پس، بنی اسرائیل، باز نافرمانی نموده به جای سجده شکر، وارونه از طرف پشت، داخل شهر شدند و به عوض لفظ حطه که مأمور به گفتن آن بودند به طریق سخریه «حنطه» گفتن آغاز نهادند. لفظ حطه را معنی آن است که سؤال ما در ریختن گناهان ما است و لفظ حنطه عبارت از گندم است؛ یعنی خواستن ما، دادن گندم است.

القصه، حق تعالی طاعون برایشان مسلط فرموده، بسیاری از ایشان هلاک شدند؛ چنانکه حق تعالی می‌فرماید: فبدل الذین ظلموا قولا غیرالذی قیل لهم فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون^۱.

۱۴۲ ب

۹۶ و اسکندریه

شهر مشهوری است در مصر، واقع است در کنار دریا و اختلاف در بانی آن

۱. سوره بقره، آیه ۵۹.

شهر، اهل سیر و تواریخ نموده‌اند. بعضی گویند که او را، ذوالقرنین — که اسکندر اول است — بنانهاد و آن پسر اشک بن سلوکوس رومی است که خبر او در قرآن مجید وارد است. و بعضی گویند که او را، اسکندر ثانی بنا نهاد که آن پسر دارا دخترزاده فیلقوس است و چون او هم وقتی عظیم و قوی شد به ولایت مغرب و چین رفت، اهل سیر، او را شبیه به اسکندر اول کردند. و او، بعد از سفر چین وفات نمود درحالیکه در سن سی و دو سالگی بود. اسکندر اول، تمام عالم را گرفت و مؤمن و موحد بود، اسکندر ثانی، مذهب حکیم ارسطاطالیس را داشت که استاد او بود. و مابین این دو اسکندر، مدتی فاصله بود.

گویند چون اسکندر خواست بنای شهر اسکندریه را گذارد، آن مکان، شهری بود از شهرهای قدیم و از مساکن طایفه عاد. ستونهای سنگ و آثار قدیم در آنجا بسیار بود. قربانی بسیار نموده و داخل معبد اهل یونان شد و از خدای تعالی درخواست که به او معلوم نماید که آیا توفیق بنا و اتمام این شهر برای او مقدور است یا نه؟ پس، او را خواب ربود و در خواب دید کسی را که به او می‌گوید که این شهر را بناخواهی کرد و آوازه این شهر در جهان خواهد پیچید و مردم بسیار در آن مکان، ساکن خواهند شد و هر پادشاه، لشکر بر سر این شهر کشد، خائب و خاسر، باز خواهد گشت. پس، از خواب برخاسته به جمع نمودن استادان و صنعتگران فرمان داد و طرح شهر را ریخته و ساعت تعیین نمود و ناقوسی بزرگ در وسط زمین آویخته و چنان قرارداد که هروقت آن ناقوس را حرکت دهند، جمیع استادان و صنعتگران از چهار طرف شهر، در یک دفعه، ابتدای بنای آن شهر را نمایند و بنیان شهر در ساعت سعد بنا شود.

پس، چون استادان و معماران و صنعتگران حاضر شده در روز معین منتظر وقت و ساعت بنا شدند، پیش از آنکه وقت و ساعت معین برسد، مرغی بر سر ناقوس نشسته، ناقوس را حرکت داد. استادان و صنعتگران به خیال آنکه وقت و ساعت رسیده، دست به بنا نهادند. این خبر به اسکندر رسیده، دانست که اراده حق تعالی غیر از اراده اوست و گفت: من می‌خواستم که این شهر در ساعتی بنا شود که هرگز خراب نشود؛ خدای تعالی خلاف او را اراده فرمود، آنچه خدا خواسته است همان خواهد

شد. پس، چون شب بر سردست برآمد، اجنه بسیار از دریا بیرون آمده، هرچه استادان ساخته بودند، خراب نمودند و هرچه استادان و آدمیان در روز کار می‌کردند، شب، اجنه او را خراب می‌نمودند تا آنکه اسکندر امر فرمود که استادان و مسخران، طلسمی برای دفع اجنه ساختند. مسعودی گوید طلسمی که از برای دفع اذیت جن ساختند، چند مناره است از سنگ به درازی هشتاد ذراع، و صور و اشکال در او کنده‌اند و خط بسیار نوشته‌اند. آن ستونها الآن باقی است. و در زمان اسکندر، هفت‌سور بر دور آن شهر کشیده بودند. و مفسرین گویند که این اسکندریه مکانی است که موسی با سحره فرعون در آن مکان احتجاج نموده. و موسی، بسیار سال پیش از اسکندر بوده. پس، معلوم می‌شود که قبل از بنای اسکندر، باز در آن مکان شهر و آبادی بوده است.

مجلس سلیمان - علیه‌السلام - در اسکندریه است. غرناطی گوید که مجلس سلیمان - علیه‌السلام - در خارج شهر اسکندریه است و او را جن بنا نموده، در بالای ستونهای سنگ رخام، و در زیر هر ستونی، سنگی از رخام گذاشته‌اند و در بالای هر ستون بر سنگ دیگر ترتیب کرده‌اند. و این سنگهای رخام، ابلغ و ملقط^۱ به سیاهی و سفیدی است در کمال حسن. و هرستون، سی ذرع طول دارد و قطر هرستون، هشت ذراع است. و این مجلس، دری در آستانه و چارچوبه‌ای از سنگ رخام دارد. و در این مجلس، زیاده از سیصد ستون ساخته شده است، همه از یک جنس سنگ و به یک اندازه و به یک ترکیب. در وسط این مجلس، ستونی است بر بالای سنگی از رخام و درازی این ستون، صد و یازده ذراع است و قطر آن ستون، چهل و پنج وجب است. مسعودی گوید که من، خود آن ستون را به دست خود وجب نموده‌ام.

از عجایب اسکندریه، آن است که ستونی است که او، موسوم است امروز به «ستون سواری» و نزدیک دروازه‌ای است موسوم به «شجره». و آن، ستونی است بسیار بزرگ و یک پارچه و بر بالای سنگی عظیم و مربع، این ستون را گذاشته‌اند. و سنگی مربع به اندازه همان سنگ که در زیر ستون است در بالای آن ستون نهاده‌اند.

۱. در متن عربی: «ملقط».

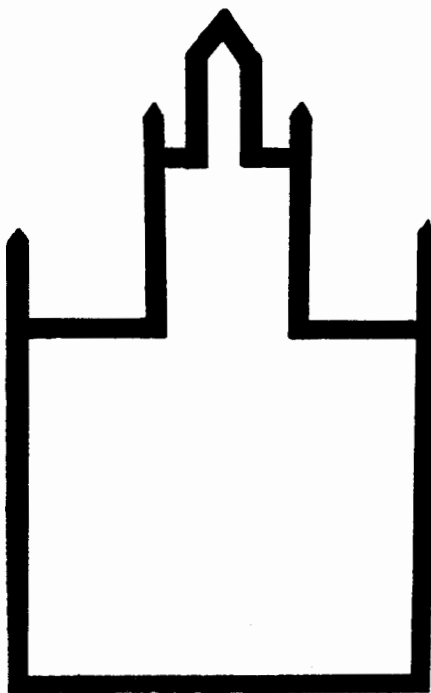
گویا که آن سنگ مربع، خانه‌ای است. و هر که این سنگ را ببیند و عظمت آن را ملاحظه نماید، یقین کند که عامل این عملها، اشخاص قوی جثه بوده‌اند و دخلی به اشخاص این زمان نداشته‌اند.

ابوریحان در آثارالباقیه از عجایب اسکندریه نوشته است که در آنجا، مناره‌ای است متحرک به حرکت آفتاب؛ چنانکه چون آفتاب از محل زوال گذرد و مایل شود، در زیر این ستون چیزی توان گذاشت، پس از آنکه آفتاب مرتفع شود، دیگر آن چیز را که در زیر ستون گذاشته‌اند، نتوان برداشت و اگر ظرف یا شیشه در زیر این ستون گذارند، چون آفتاب مستوی شود، آنها شکسته شوند و صدای شکستن آنها شنیده شود.

و حکمای بسیار در اسکندریه بوده است؛ چنانکه مثل منبر مکانها ساخته بودند و در پایه‌های آن، حکما به مراتب علم و حکمت خود، می‌نشسته‌اند و کسانی که علم کیمیا داشته‌اند در پایین‌ترین پایه‌های منبر می‌نشسته‌اند.

و از عجایب اسکندریه، مناره‌ای دیگر است که پایین این مناره، سنگی است مربع، تراشیده شده. در بالای این مناره، مناره دیگر، مثنی گذاشته‌اند و در بالای این مناره مثنی، مناره مدوری گذاشته‌اند. طول مناره اول، نود ذراع است و طول مناره مثنی نیز، نود ذراع است. و در بالای مناره، آینه‌ای است و موکلان در آن بالا نشسته‌اند و به آن آینه نگاه می‌کنند. خاصیت آن آینه، آن است که اگر لشکری از ولایت روم در کشتیها نشسته به طرف اسکندریه آیند، موکلان در آینه، آن کشتیها را دیده، اهل اسکندریه را خبردار می‌نمایند تا مستعد جنگ و قتال گردند و این آینه تا زمان خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان باقی بود و پادشاه روم، حيله نموده، آن آینه را با آن منار خراب نمود. تفصیل حيله آن است که شخصی از بزرگان روم را به سرحد اسلام فرستاد و آن شخص به اهل اسلام چنان نمود که من از ملک روم گریخته‌ام. اهل اسلام او را پیش ولید بردند و به دست ولید، مسلمان شد. و بعضی از دفاین پادشاه روم را که در زمین شام بود بیرون آورده به ولید داد و به این جهت در پیش ولید مقرب و معتمد گردید. پس از مدتی به ولید معروض داشت که چون اسکندر بر ملوک مصر و شام مستولی شد و خزاین شداد به دست او رسید او را

در زمین اسکندریه در میان سردابها مدفون ساخت و در بالای آن سردابها، مناری را که آینه در بالای او نصب نموده، ساخته است. ولید به طمع مال، حکم به تخریب مناره و آینه نمود. شخص رومی چون آینه را خراب و مناره را تا نصف منهدم نمود، در شبی از شبها، سوار کشتی‌یی که آماده ساخته بود، شده فرار به ولایت روم نمود. و این مناره در زمان ما، قلعه‌ای است عالی مشرف به دریا، میانه این مناره تا دریا یک میدان اسب راه است. و در این مناره و حصن، پلهای وسیع هست که سوار با نیزه تواند بالا رفت. در بعضی از جاها این پلها را مسقف به یک پارچه سنگ کرده‌اند و به پهلوه‌ای سنگی که در مناره است جاداده و استوار نموده‌اند. از آنجا، باز به طبقه دیگر بالا می‌روند. و در وسط این مناره، قبه‌ای لطیف ساخته شده برای



دیدهبان و مستحفظ.

روایت شده، چون عبدالعزیز بن مروان حاکم ولایت مصر شد، مشایخ آن ولایت را جمع نموده گفت: می‌خواهم که اسکندریه را چنانکه سابق بوده آباد

نمایم؛ شما به قوت و مردمان به من اعانت نمایید و من به دادن مال به شما اعانت می‌نمایم. پس، مردمان مصر از او، مهلت طلبیده به قبرستان قدیمی رفتند و کله آدمی بیرون آورده، بالای عراده گذاشته، پیش عبدالعزیز آوردند و دندانی از دندانه‌های آن کله را کشیدند. با وجود آنکه پوسیده و خراب شده بود، ده رطل - که دو من و نیم تبریز، تخمیناً باشد - سنگینی آن دندان بود. پس، مردم مصر به عبدالعزیز حاکم خود گفتند که اگر چنین اشخاص قوی‌جثه‌ای پیدا شوند، شهر اسکندریه را به حالت و عمارت قدیم توان ساخت.

در آن ولایت، چشمه‌ای است و در آن چشمه، صدفی پیدا شود که چون او را بجوشانند و آب او را بخورند، ناخوشی جذام را نافع باشد. والله اعلم بحقایق الامور.

۱۴۷ ب

۹۹ و اسیوط

ولایتی است در غربی رودخانه نیل از ولایت صعید در مکان موسوم به مستوی. توصیف این شهر از عمارات غریبه و مزارع کثیره به بیان نیاید، بلکه غیان باید. چون صورت شهرهای عالم را کشیده پیش هارون الرشید بردند، شهر اسیوط را بر همه شهرها ترجیح داد به سبب کثرت خیرات و متزهات. و پنجاه و هفت گنبد از معابد نصاری در آن شهر می‌باشد و سی هزار قصر مرتفع عالی در آن شهر بنا شده و آب جاری در جمیع این منازل می‌باشد.

و افیون مصری در این شهر بعمل آید که در همه عالم مشهور است و او را از عصارة خشخاش و گیاهی که موسوم به «خس» می‌باشد بعمل آورند. و شکر مصری که مشهور عالم است در این شهر بعمل آید و اثواب قیمتی و اقمشه لطیف در این شهر بافته شود.

۱۴۷ ب

۹۹ و اصطخر

شهری است قدیم در ولایت فارس. بانی او، معلوم نیست. و حضرت سلیمان

— عليه السلام — گویند که چاشت در زمین شام به ولایت بعلبک خوردی و عشا در ولایت فارس به شهر اصطخر صرف فرمودی.

و آتشخانه‌ای عظیم، مجوسان را در اصطخر می‌باشد، و گویند که آن، مسجد سلیمان — عليه السلام — بود. مسعودی گوید که این آتشخانه در خارج شهر است و ستونهای عظیم و عجیب دارد، و در بالای هرستون، اشکال عظیمه‌ای از سنگ تراشیده‌اند، و گویند که آن صور پیغمبران است. و این آتشخانه در کنار کوهی است که همیشه باد در آنجا وزد و هیچوقت از اوقات شب و روز، باد، آرام نگیرد. و گویند سلیمان — عليه السلام — باد را در آن مکان حبس فرموده.

ابن اثیر جزری در تاریخ خود آورده که چون سلطان البارسلان، فتح قلعه اصطخر فرمود، قدحی فیروزه یافت که نام جمشید بر آن مکتوب بود.

و نوع سیبی در اصطخر به هم رسد که نصف آن، ترش و نصف دیگرش شیرین است. اصطخری گوید که در خدمت امیر مرداس بن عمرو حکایت این سیب گفته شد. حضار مجلس، انکار نمودند. به حکم مرداس از اصطخر، سیب آورده شد و به مشاهده حضار رسید. چنان بود که ذکر شد.

اصطخری صاحب کتاب اقالیم از این شهر است. و او، مسافت فی مابین ممالک را در کتاب خود نوشته و خواص و عجایب هر شهر را ذکر نموده است.

۱۴۸ ب

۱۰۰ و افریقیه

شهری است بزرگ و خوش آب و هوا و باغ و بستان بسیار دارد. نخل و زیتون در آن ولایت بعمل آید. پیشتر از این، افریقیه بسیار آباد بود؛ حال خراب شده و صحرا گردیده. و چهل روز راه مسافت آن ولایت است. و اهل بربر در آنجا نشسته‌اند و آنها طوایف مختلفیه‌اند. و آب اکثر بلاد افریقیه از گودالها و آبهای باران است. و معدن نقره و مس و آهن و گچ و رخام در آن ولایت می‌باشد.

از عجایب ولایت افریقیه، دریاچه بنزرت است. ابو الربیع سلیمان ملتانی گوید که در هر سال که دوازده ماه است در هر ماهی، یک قسم ماهی در آن دریاچه ظاهر

می‌گردد. و در ماهی دیگر، از آن نوع ماهی که در ماه سابق بود، یافت نشود. و چون سالی دیگر آید، باز از همان قسم ماهی که در ماه اول سال گذشته، پیدا شده بود پیدا شود.

مشابه این دریاچه است نهر شلف و آنچنان است که در فصل گل، در هر سال، ماهی پیدا شود در آن نهر که موسوم است به «شبوک» و فراوان شود و دیگر از آن ماهی، اصلاً یافت نشود تا سال آینده. طول آن ماهی، یک ذراع و گوشت بسیار خوب دارد.

ابوالحسن علی جزری در تاریخ خود نقل نموده که در ماه ربیع الآخر سنه چهارصد و یازده هجری، ابری در ولایت افریقیه، ظاهر شد و سنگ از آن ابر، باریدن گرفت و به هر که خورد، هلاک شد.

۱۴۹ ب

۱۰۰ و افیق

قریه‌ای است از قرای مصر.

مردی صالح در خواب دید که ملکی به او می‌گوید که می‌خواهی آمرزیده شوی؟ گفت: آری. ملک گفت: باید به شهر افیق روی و آنچه مؤذن آن شهر گوید، تو نیز آن را گویی. پس، مرد صالح گوید به افیق رفتم و هنگام صبح شنیدم که مؤذن این دعا را می‌خواند: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، بها اشهد مع الشاهدین و احملها مع الجاهدین و اعداها لیوم الدین، و اشهد ان الرسول کما ارسل و الکتاب کما انزل و القضاء کما قدر، و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور علی ذلک احیا و اموت و ابعث ان شاء الله تعالی.

(و در شهر افیق، درختی به هم رسد شبیه به سگ و بسیار قوی گردد و از او، تخته‌ها بریده شود. و گاه باشد که در وقت بریدن تخته، نجار، خون دماغ شود. و آن تخته‌ها بسیار گران قیمت باشند و چون آن تخته‌ها را به هم وصل کنند و به آب اندازند، بعد از مدتی به هم جوشیده، یک پارچه شود. و بسیار باشد که کشتی از آن

تخته‌ها سازند. پس از مدتی که در آب بماند یک پارچه شود، گویا هرگز وصلی و درزی نداشته، و سبب گرانی قیمتش، گویا از این راه باشد. و میوه‌ای شبیه پلنگ دارد.^۱

۱۴۹ ب

۱۰۰ و انصنا

شهری است قدیم در شرقی رود نیل در ولایت مصر. این فقیه گوید که اهل این شهر با جمیع آنچه در او بود به سبب اعمال بد، مسخ شده‌اند و سنگ گردیده‌اند؛ مثلاً مردی که گوسفند می‌دوشد با زنی که آرد خمیر می‌کند. و همچنین هرکسی در هر شغلی که بوده، جمیعاً به همان هیأت مبدل به سنگ شده‌اند. والله اعلم.

۱۵۰ ب

۱۰۰ و انطاکیه

شهری است بسیار عظیم، واقع در کنار دریای روم در طرف شام. بنای این شهر را انطاکیه، دختر روم، پسر الیقن بن سام بن نوح — علیه السلام — بنا نهاده. آب و هوای خوش دارد و قلعه‌ای برگرد او کشیده مشتمل بر سیصد و شصت برج و چهار نفر از طرف پادشاه روم که در قسطنطنیه می‌نشینند به محافظت آن شهر و قلعه مأمورند. و برجهای این قلعه را سه طبقه ساخته‌اند که صاحب منصبان لشکر، در این برجها می‌نشینند. در طبقه اول، جای اسب و در طبقه دوم، جای نوکر و مستحفظ ساخته شده و در طبقه بالا، صاحب منصب می‌نشینند. و به زبان رومی، بزرگ لشکر را «بطریق» می‌گویند. و در هر برج، دری از آهن گذاشته شده و چاه آب، کنده شده، گویا حصاری است و قلعه‌ای. نصف قلعه انطاکیه در صحرا واقع شده و نصف دیگر در دامن کوه. و قلعه‌ای دیگر، بسیار متین و بلند که او را «ارک» نامند در انطاکیه می‌باشد.

و معبد قسیان در شهر انطاکیه است و آن، معبدی است که فطرس، فرستاده عیسی — علی نبینا و علیه السلام — که از حواریون بود، پسر پادشاه این شهر را در آن معبد، دعا نموده، زنده گردانید؛ چنانکه در قرآن مجید ذکر آن شده^۱.

و در درب این معبد، ساعتی برای تعیین اوقات شب و روز نصب نموده اند^۲. و خدمه و وظیفه خوار در این معبد بسیار است و دفتر و دیوان و نویسنده برای ایشان مقدور است.

و شهر انطاکیه، پنج مرتبه است و جمیع حمامات و باغات این شهر در طبقه پنجم واقع شده و معابد نصاری در این شهر بسیار است و به انواع زیتها آراسته شده از طلاکاری و آینه بندی و غیر آن. و حمامات انطاکیه در غایت نزاکت است.

مسعودی گوید در انطاکیه، بعضی از آبها را دیدم که منقلب به سنگ می شد. و از عجایب انطاکیه، آن است که در داخل سور انطاکیه، پشه نبود چنانکه اگر کسی دست از سور قلعه بیرون می کرد، پشه بر او می نشست و اگر دست خود را داخل سور می کرد، پشه زایل می شد تا آنکه زمانی در انطاکیه، ستونی از سنگ شکست و حقه ای از آن ستون بیرون آمد و در میان آن حقه، صورت پشه ای به بزرگی دست از سنگ، تراشیده شده بود. پس از شکستن این ستون و بیرون آمدن پشه سنگی از میان حقه، آن طلسم باطل شده، پشه در شهر و خارج پیدا شد. و در انطاکیه، موشی به هم رسد که گربه از او، عاجز شود.

و مسجد حبیب نجار که ذکر او، در سورة یس شده است در این شهر است^۳. اهل این شهر، چون حبیب را کشتند، حق تعالی صیحه ای فرستاد و هنگام شب، جمیع کافران به صیحه، هلاک شدند و مؤمنان از خواب بیدار نشدند. و این مسجد در وسط شهر انطاکیه است و قبر حبیب در میان آن مسجد است، مردم به زیارت او روند.

و قبر یحیی بن زکریای پیغمبر — علیهما السلام — در انطاکیه است.

۱. واضرب لهم مثلاً اصحاب القرية اذ جاءها المرسلون (سورة یس، آیه ۱۳).

۲. در متن عربی چنین است: «و علی باب بیعة القسیان صحنان لساعات اللیل و النهار، یعمل کل واحد اثنتی عشرة ساعة».

۳. یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین. (سورة یس، آیه ۲۷).

ب ۱۵۱

۱۰۲ و انظرطوس

قلعه‌ای است در کنار دریای روم از برای اهل ولایت حمص. این قلعه از بلاد سرحدیه است. و گویند که قرآن به خط عثمان بن عفان در این قلعه می‌باشد.

ب ۱۵۱

۱۰۲ و اورم الجوز

قریه‌ای است از نواحی حلب. و در آنجا بنایی است که چون شب شود، گویا آتش در آن افروخته شده و چون نزدیک روند، روشنی معلوم نگردد. و در این بنا، سه لوح از سنگ در سه مکان آن گذاشته‌اند و در هریک از لوحها به خط قدیم نوشته شده است که خدا یکی است، و بنا کردم این عمارت را در تاریخ سیصد و بیست از ظهور مسیح — علیه السلام — و در لوحی که منصوب در درب این بنا است نوشته شده، سلام بر کسی باد که این خانه را ساخت. و در لوح ثانی، نوشته شده است که این روشنی تابنده، روشنی است بخشیده شده، از طرف خدا به ما، در ایام بربر، در زمان غالب ترساننده، ملک اناوس. و پدران او را شمرده است. و تاریخ در این سنگ چنان نوشته شده که در دوازدهم ماه ایلول در تاریخ مقدم، این سنگ کنده شده.

ب ۱۵۲

۱۰۲ و اهواز

ناحیه‌ای است مابین بصره و فارس، او را خوزستان گویند. شکر و انگور و میوه‌های دیگر در آنجا بسیار باشد ولیکن در تابستان، بسیار گرم و بد هوا است، و پشه و زنبور گزنده و مار و عقرب بسیار در آنجا به هم رسد، و از کثرت بدی هوا، مردمانش زردچهره و همیشه اوقات تب‌دار می‌باشند. باد در اکثر اوقات در آنجا به هم رسد، و مردمانش لثیم و بدخلق و از علم و صنعت، خالی می‌باشند. گویند که چون طفل متولد شود در اهواز تب‌دار باشد.

و اهل اهواز، اکثر اوقات برنج اکل نمایند و چون تنورها را برای پختن نان و برنج بیفروزند، دود گرمی بالاگیرد و قریب صد و پنجاه هزار خانوار در آن ولایت می باشد. چون آفتاب طالع شود و حرارت این تنورها با گرمی آفتاب به آن زمین تابد، چندان عفونت به هم برساند که به نوشتن راست نیاید.

و عقارب و افاعی آن ولایت، شریرترین عقارب و افاعی روی زمین است. و گویند که هرچه بوی خوش بدان ولایت برند، بویش زایل شود.

ابوالحسن منشی از آن ولایت است و رساله ای در غایت حسن در صنعت ترسیع ساخته است که متفرد در آن کار است.

ب ۱۵۳

۱۰۳ و ایله

شهری است در کنار دریای قلم در طرف شام و در زمان داود (ع) شهری بزرگ بوده و حال مجمع حجاج مصر و شام است از راه دریا، و ذکر این قریه در قرآن شده است.

و اهل آن شهر، یهود می باشند. و چون بر یهود، روز شنبه شکار ماهی حرام است و در آن روز از دریا، ماهیهای سفید و فربه در غایت کثرت، بیرون می آمدند و غیر روز شنبه، یک دانه ماهی بیرون نمی آمد. مدتی اهل یهود به طاعت مشغول بودند تا آنکه شیطان، ایشان را فریب داده به ایشان چنین وسوسه نمود که شما در روزهای دیگر، گودالها کنار دریا بکنید و چون ماهی، روز شنبه ظاهر شود، ماهیان را به گودالها برانید و روزهای دیگر که صید ماهی بر شما حرام نیست، ماهیهای را که در آن گودالها مانده، صید کنید. چنانکه شیطان گفته بود نمودند، و چون عذاب حق تعالی برایشان نرسید، دلیر شده، صید ماهی کردند و از آن ماهیان خوردند و فروختند و نمک سود نموده، نگاه داشتند. و اهل این ولایت، قریب به هفتاد هزار خانوار بودند. پس به سه قسمت شدند: قسمتی، قوم را از گناه منع نمودند و قسمتی دیگر، ساکت شده، کار قوم را به خدا وا گذاشتند و قسمتی دیگر، مشغول به گناه و معصیت شدند. پس، اقوام درهای مختلف در شهر ایله ساختند و مطیعان از دری آمد و شد می نمودند و اهل معصیت از دروازه دیگر. حضرت داود - علیه السلام -

ایشان را لعنت نمود.

روزی مطیعان چون بیدار شدند از عاصیان احدی را در این شهر ندیدند. بالای خانه‌های ایشان برآمدند و جستجوی احوال ایشان را نمودند. دیدند که جمیع ایشان به‌صورت میمون شده‌اند و این میمون‌ها، کسان خود را می‌شناختند؛ پیش ایشان آمده، گریه می‌کردند و تا سه‌روز بدین احوال بودند، پس از آن هلاک شدند.

۱۵۴ ب

۱۰۳ و بامیان

ولایتی است در میان خراسان و ولایت غور و مشتمل بر شهرها و دهات از ولایات غریبه می‌باشد.

در آنجا، بتخانه‌ای است بسیار مرتفع که ستونهای عالی دارد. دو بت از سنگ تراشیده‌اند و در آن خانه گذاشته‌اند؛ نام یکی «سرخ‌بت» و نام دیگری «خنک‌بت». و خاصیت آن بتخانه معلوم نیست.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در زمین بامیان [دیهی غیر مسکون است، کسی که در او بخوابد، نیمه‌شب پایش کشیده شود، چون بیدار شود کسی را نیابد] و چون بخوابد، باز همین عمل را با او نمایند تا آنکه از آن مکان بیرون رود. معدن زیبق^۱ در بامیان به هم رسد.

ابن ابی یعقوب بغدادی گوید که در تحفة الغرائب نوشته‌اند که در زمین بامیان، چشمه‌ای است که آب بسیاری از او جوشد و بوی کبریت از او آید. هر که در آن آب غسل کند، ناخوشی جرب از او زایل شود، و چون از این آب در ظرفی ریزند و سر آن ظرف را محکم بدارند، چون یک شبانه‌روز بماند، مانند خمیر بسته شود و اگر آتش به او رسانند، سوختن آغاز کند.

و حکیم افضل بامیانی از آن ولایت است و او در عهد اتابک سعدبن زنگی حاکم فارس بود. اتابک، او را خوانده، نوازش نموده از او درخواست نمود که

۱. زیبق = جیوه.

در باب مولودی که از او شده بود حکم نجومی نماید. او گفت که علم نجوم را اعتباری نیست، گاهی صادق باشد و گاهی کاذب. و من در دو سال گذشته از احوالات این مولود، حکم کنم؛ اگر صادق باشد حکم برآینده او نیز نمایم. اتابک قبول نموده، حکیم حکم گذشته را نموده مطابق آمد. اتابک او را بنواخت و در خدمت اتابک بود تا وفات نمود.

۱۵۴ ب

۱۰۴ و بدا

دهی است در کنار دریا، متصل به شام. و یعقوب — علیه السلام — در آن ده نشستی. او را بیت الاحزان نیز گویند. و در عهد ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب، فرنگیان بر این ولایت مستولی شده، قلعه متینی در این ولایت و قریه ساختند. و شاعری در این باب گفته:

هلاک فرنج اتی عاجلا و قد آن تکسیر صلبانها

و لولم یکن حینها قدانی لما عمرت بیت احزانها

و چنان شد که شاعر گفته بود. هم در آن ولایت و هم در آن اوان، ملک صلاح الدین، لشکری گران بر سر ایشان کشیده، قلعه را گرفته، فرنگیان را هلاک ساخت.

۱۵۵ ب

۱۰۴ و براق

قریه ای است از قرای حلب. از اهل حلب نقل کنند که در آن ده، معبدی است؛ چون مریض به آنجا رود و شب بخوابد در خواب ببیند که کسی به او می گوید که شفای تو در فلانه دوا است. و بسیار باشد که شخص در خواب ببیند که شخصی، دستی در مرض او کشیده و مرض زایل شد. این سخن در میان حلب مشهور و معروف است.

ب ۱۵۵

۱۰۴ و بشمور

ولایتی است در مصر. در آنجا، دهات و نیستان و بیشه بسیار می‌باشد و گوسفندان در آن ولایت به هم رسد در غایت حسن و بزرگی که در سایر بلاد، مثل آن پیدا نشود. دنبه‌های بزرگ دارند که نتوانند کشید و عراده برای دنبه‌های این گوسفندان ساخته‌اند دنبه را بر آن عراده گذارند و عراده را با ریسمان در گردن گوسفند بندند. گوسفند به این طریق چرا کند. از این جنس گوسفند در هیچ ولایتی نباشد.

ب ۱۵۶

۱۰۴ و بعلبک

شهری است مشهور در نزدیکی دمشق. درخت بسیار و میوهٔ بیشمار دارد و از آنجا به سایر ولایات شام، میوه و طعام برند. و عمارات عالی و عجیبهٔ آن، بسیار است. گویند که این شهر مهریهٔ بلقیس بود. و قصر سلیمان بن داود - علیه السلام - در این شهر است. و قلعهٔ بعلبک، مقام حضرت ابراهیم (ع) بود. و دیر الیاس نبی (ع) در آنجا است.

گویند که اسم این شهر در قدیم «بک» بوده و بتی بعل نام در این ولایت، بنی اسرائیل می‌پرستیدند لهذا این شهر را بعلبک گفته‌اند. پس، خدای تعالی الیاس (ع) را بر ایشان فرستاد. تکذیب الیاس را نمودند سه سال باران از ایشان قطع شد. حضرت الیاس (ع) به قوم فرمود که اگر شما برحقید، بتان خود را بیرون برید و دعا کنید تا برای شما، باران بارد. قوم چنین کردند، مفید نیفتاد. پس، قوم از حضرت الیاس خواهش نمودند که او، طلب باران نماید. حضرت، دعا فرمود. ابری مانند سپر آمده در بالای شهر، بایستاد و پس از آن، منبسط شده، عالم را فرو گرفت و باران بسیار بارید. باز قوم ایمان نیاوردند. حق تعالی، الیاس را فرمود که از قوم، کناره گیرد و به مکانی معین رود. حضرت الیاس بالیسع به آن مکان رفتند. پس، اسبی از آتش

ظاهر شده، حضرت الیاس بدان سوار شده از نظرها غایب گردید.

۱۵۶ ب

۱۰۵ و بلقاء

ولایتی است در میان شام و وادی القری. و قریه جبارین و شهر شراة در آن ولایت است. و کهف و رقیم که در قرآن، مذکور است، گویند در آنجا است. و خبر اصحاب رقیم، چنان است که عبدالله بن عمر روایت کند که از رسول صلی الله علیه و آله - شنیدم که فرمود: سه نفر باهم به راهی می رفتند، به در غاری رسیدند و برای استراحت و خواب، داخل غار شدند. حق تعالی، سنگی را از کوه، غلطانیده، بر در غار فرستاد و در غار برایشان مسدود شده، راه بیرون شدن نداشتند و خوف برایشان غلبه کرد. به یکدیگر گفتند: چاره ما، آن است که به حق تعالی پناه ببریم و تضرع نماییم و هریک متوسل به عملی از اعمال صالحه خود شویم، شاید حق تعالی، فرج کرامت فرماید.

پس، یکی از ایشان گفت: خداوندا تو دانایی بر آنکه مرا، پدر و مادر پیری بودند و من همیشه شیر از گوسفندان خود دوشیدمی و تا ایشان را از آن شیر، سیر نمی کردمی به اطفال و عیال خود چیزی ندادمی. روزی به طلب هیمه رفته بودم و دیرگاه به خانه رسیدم، شیر دوشیده برای پدر و مادر خود بردم، دیدم که هر دو ایشان را خواب ربوده. کراحت داشتم که ایشان را از خواب بیدار کنم و اطفال و عیال من از گرسنگی در آه و افغان بودند و من، همچنان کاسه شیر را در دست نگاه داشته بودم تا پدر و مادرم بیدار شوند و ایشان را سیراب نمایم. وقتی بیدار شدند، صبح دمیده بود و من همچنان بر سرپا ایستاده و کاسه شیر را در دست نگاه داشته بودم. بار خدایا، اگر این عمل را محض رضای تو کردم ما را از این تنگی و بلا، خلاص بخش. پس، سنگ به فرمان حق تعالی، قدری از در غار دور شد و روشنی به غار افتاد ولیکن چندان نبود که بتوانند بیرون رفت.

پس، دیگری دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا، تو می دانی که مرا دختر عمی بود در غایت حسن و جمال و مرا به او میلی تمام بود. با او، مراوده آغاز نهادم

و تمکین مرا نمی نمود تا آنکه قحطسالی پدید شد و تنگی در میان قوم پیدا گردید. دختر عم به نزد من آمده، اظهار تمکین از من نمود؛ به شرط آنکه صد و بیست دینار زر سرخ به او دهم. من نیز، رضا شدم؛ زر دادم و او را به خلوتی بردم. پس، دختر عم من گریه آغاز نهاد و اظهار کرد که ای پسر عم! مرا در پیش مردم خجل منما و مهر بکارت مرا بر ندارد. مرا دل بر او سوخته؛ زر از او باز نگرفتم و او را بدون اینکه به مراد خود رسم، روانه ساختم. بار خدایا، اگر این کار را در راه رضای تو کردم؛ ما را از این غار، خلاصی بخشا. پس، سنگ فی الجمله از در غار دور شد و لیکن بیرون شدن مقدور نبود.

پس، سیمی، دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا، تو دانی که مرا روزی مزدوری و کارکنان بودند. یک نفر از ایشان، هنگام مزد گرفتن، غایب شد و من، حق او را نگاه داشتم و عمل به آن حق نمودم و منافع بسیار بر او، مترتب گردید و گاو و گوسفند و شتر از آن سرمایه برای او خریدم. سالها بگذشت، روزی آن شخص نزد من آمد و به من گفت که مرا حقی بر تو می باشد؟ من گفتم: آری و آنچه از سرمایه عمل او، حاصل شده بود و مالی بسیار بود به او نمودم و گفتم که این همه از آن تست برای خود ببر. مزدور را حیرت پدید آمد و گفت مرا استهزا مکن، حقم را بازده. من برای او، قسم یاد نمودم که ترا استهزا نمی کنم این همه از آن تست. پس، آن شخص آن همه مال را برداشته، رفت. بار خدایا، اگر این همه را در راه رضای تو کردم ما را از این غار خلاصی ده. پس، سنگ به فرمان حق تعالی از در غار دور شد و هر سه رفیق به سلامت بیرون آمدند. این است خبر رقیم از عبدالله عمر، والله اعلم.

ب ۱۵۸

۱۰۶ و بلینا

شهری است در ولایت صعیید مصر در کنار رودخانه نیل. گویند طلسمی در آنجا برای رفع ضرر نهنگ ساخته اند و آنچنان است که چون نهنگ خواهد که داخل خاک آن شهر شود، بیفتد بر پشت خود، و کار نهنگ آنچنان است که اگر بر پشت درآید، نتواند برخاست. پس، همچنان بماند تا بمیرد یا گرفتار شود.

ب ۱۵۸

۱۰۶ و بلوم

شهری است در جزیره صقلیه در میان دریای مغرب. و گنبدی در آنجا است که ارسطاطالیس در آن گنبد، مدفون است. و نصاری تعظیم آن گنبد را نمایند به جهت اعتقاد یونانیان در باب ارسطاطالیس، و دعای باران به برکت ارسطاطالیس در پیش آن گنبد، جمع شده، نمایند.

ابن حوقل موصلی گوید که مساجد بسیار در آن شهر دیدم به طریقی که در یک تیر پرتاب راه ده مسجد زیاده بود. از سبب آن پرسیدم. گفتند که اهل این شهر، چندان متکبر و دماغ پربادند که به مسجد یکدیگر نروند و هریک برای خود، مسجدی علی حده، ترتیب نموده است! و هیچیک به مسجد دیگری نروند.

ب ۱۵۸

۱۰۶ و بنارق

قریه ای است میان بغداد و نعمانیه؛ مقابل دیری که موسوم است به قنی در کنار دجله و حال، خراب است.

ابوبکر نحوی بنارقی گوید که ولایت ما را چون سوری نبود به سبب کثرت تردد لشکر سلجوقی کار بر ما تنگ شد و وقتی لشکر سلجوقی، نزدیک به قریه ما رسیده بودند، خواستیم که شب فرار نماییم و خود را به دیر قنی که سور محکم داشت برسانیم. شب، احوال و ائقال خود را برداشته از ده، بیرون آمدیم. ناگاه آتش بسیار دیدیم که برگرد ما افروخته شد. یقین شد که آتش لشکر سلجوقی است منتظر غارت شدیم. ناگاه دیدیم که آتش کم کم نزدیک می آید و ناله ای از میان آتش شنیده می شود که می گفتند که نه راه بلای این طایفه، مسدود خواهد شد و نه آب نهرهای اینجا جاری خواهد گردید و خانه های ایشان، البته خراب خواهد شد. پس، دانستیم که جمعی از جینیانند که بر احوال ما گریه و ناله می کنند. و همچنان شد که ایشان گفتند. پس از آن، دیگر آن قریه آباد نماند. و این در سال پانصد و چهل و پنج

هجری بود.

۱۵۹ ب

۱۰۶ و بنزرت

شهری است در افریقیه و قلاع مستحکم و متین دارد، و نهر بسیار بزرگی از میانه این شهر گذرد و ماهی بسیار دارد.^۱ و دریاچه کوچکی که از دریای محیط، سوا شده در مقابل آن شهر، افتاده است. و این رودخانه، ماهی بسیار دارد که در هر ماه یک نوع ماهی در رودخانه پیدا شود که در ماه دیگر، آن نوع ماهی پیدا نشود. و سلطان به دوازده هزار دینار، ماهی آن رودخانه را اجاره می دهد.

۱۵۹ ب

۱۰۷ و بیت لحم

دهی است در دو فرسخی بیت المقدس. عیسی - علیه السلام - در آن ده، متولد شده. در آنجا، کنیسه ای است و قطعه ای از درخت خرما در آنجا هست. گمان نصاری آن است که این، آن نخل است که به معجزه عیسی - علیه السلام - سبز شده و بار آورده، مریم از رطب آن تناول فرمود. آب معبودیه نیز در آن ده است و آن، آبی است که از سنگ بیرون آید. نصاری، او را عظیم شمارند و تبرک به او نمایند.

۱۵۹ ب

۱۰۷ و بیت المقدس

مشهور و قبله اهل شرایع است و محل انبیاء و مهبط وحی بوده. داود - علیه السلام - او را بنا نمود و سلیمان - علیه السلام - آن بنا را به انجام رسانید. ابی بن کعب روایت کند که به داود، وحی شد که بنای بیت المقدس را نماید در مکانی که ملکی را با شمشیر کشیده، در آن مکان ببیند. داود - علیه السلام - در

۱. در متن عربی: «یشقها نهر کبیر کبیر السمک».

بالای سنگی، ملکی را دید با شمشیر کشیده ایستاده، بنای بیت المقدس را در آن مکان فرمود. و چون سلیمان - علیه السلام - از بنای بیت، فارغ شد، خدای تعالی فرمود به سلیمان که بخواه آنچه را که می خواهی تا عطا کنم آن را. سلیمان استدعا نمود که گناهان او، آمرزیده شود و گناه نمازخوانندگان در بیت المقدس، آمرزیده شود و فقیر در بیت المقدس غنی گردد و مریض در آنجا، شفا یابد. حق تعالی همه را اجابت فرمود.

حضرت سلیمان (ع) در آنجا، بناهای غریبه فرمود، از آن جمله قبه ای است که در او زنجیری است آویخته شده که متنازعین به نزد آن زنجیر قبه رفتندی، دست محق به زنجیر رسیدی و دست مبطل به زنجیر نرسیدی. و این زنجیر به سبب حيله ای مشهور مرتفع شد.

دیگر آنکه حضرت سلیمان (ع) عصایی از آبنوس در گوشه مسجد نصب فرموده بود که هر که بر آن عصا، دست کشیدی، اگر از اولیاء و انبیاء بود، دستش نسوختی و اگر از اولاد انبیاء نبود، دستش سوخته شدی.

پس از زمانی مدید، روزگار، آن شهر را خراب نمود و حضرت عزیر - علیه السلام - را گذار در آن شهر افتاد. پس، شهر را خراب و اهلش را هلاک دید. آنگاه گفت: انی یحیی هذه الله بعد موتها؟ پس، حق تعالی، عزیر را با چهارپای او بمیرانید و بعد از صد سال، هردو را به قدرت کامله خود، زنده فرمود؛ چنانکه در کلام مجید وارد است. پس از آن، شهر بیت المقدس را یکی از پادشاهان عجم که نام او «کوشک» بود، تعمیر نمود و شهری که الآن آبادان است در میان سنگ کوه واقع است. و زراعت با بیل نمایند و گاو نتوان راند.

و شهر بیت المقدس فی الجمله سعه در میان این کوه و سنگ دارد و عمارات عالی در آن شهر ساخته شده و آب آن شهر از آب باران باشد. در هر خانه، حوضی از سنگ تراشیده اند که آب باران آنجا جمع شود. و آن شهر، بسیار بد آب می باشد. و سه برکه بزرگ از قدیم در آنجا ساخته اند: یکی، برکه بنی اسرائیل و دیگری برکه سلیمان و دیگری برکه عیاض.

محمد بن احمد البشاری مقدسی^۱ نوشته که هوای آنجا خوش است و برف کم بارد و میوه سردسیری و گرمسیری در آنجا به هم رسد. و در تورات آمده که بیت المقدس به طشت طلایی می ماند که پر از عقرب باشد، و حمامات بسیار کثیف و بد دارد. مردم به هم ظلم و ستم کنند و دادرسی ندارند. نصاری در آن شهر، بیشتر از مسلمانانند. عالمی از اهل اسلام در آنجا، یافت نشود.

و مسجد اقصی که در قرآن ذکر او شده^۲ در آنجا است در شرقی شهر. حضرت رسول (ص) فرموده: مردم بار زیارت نبینند مگر به سه مسجد: مسجد الحرام و مسجد الاقصی و این مسجد من. سلیمان (ع) بنای مسجد اقصی را فرمود به سنگهای بزرگ که طول هریک از آن سنگها، ده ذراع است. و در قبله این مسجد، سنگی است سفید و در متن آن سنگ، نوشته شده: محمد رسول الله. و در آن مسجد، ستونهای رخام ملون کار شده و به فسيفسا مزین گردیده. و در صحن مسجد، موضعی است که برای نشستن ساخته اند به بلندی پنج ذراع که به پله در آن بالا روند. و در وسط این موضع، قبه ای است مثنی که بر بالای ستونهای رخام ساخته شده و سقف آن از روی مستحکم شده و به فسيفسا، مزین نموده اند. و فسيفسا، مهره ای است درخشان که تزئین عمارت بدان کنند و چون جواهرات به کار برند. و سنگی در وسط این قبه گذاشته شده که مردم به زیارت آن روند و در یک طرف آن سنگ، اثر قدم حضرت رسول (ص) می باشد. و در تحت این قبه، مغاره ای است که به پله های بسیار بالا و پایین می روند و نماز می خوانند. و این قبه، چهار طرف دارد که از برای هر طرفی، دری می باشد. و قبه سلسله در شرقی این قبه و قبه معراج نیز در پهلوی این قبه است. و گویند که سابق بر این، ارتفاع قبه صخره، دوازده میل بوده و یاقوتی در بالای آن قبه، نصب شده بوده است و چنان روشن و درخشانده بوده که زنان ولایت بلقاء در شبهای تاریک از روشنی و درخشندگی آن یاقوت، دوکریسی خود را می نمودند.

۱. در ترجمه: «ابن محمد بشار المقدس».

۲. الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله (سوره اسراء، آیه ۱).

و مربوط^۱ براق که شب معراج، رسول (ص) سوار شده در آنجا است. و محراب مریم (ع) و زکریا (ع) و کرسی حضرت سلیمان (ع) نیز در آنجا است. و روایت کرده‌اند از رسول - صلی الله علیه و آله - که حق تعالی، عزرائیل را برای قبض روح موسی - علی نبینا و آله علیه السلام - فرستاد. رسالت مآبی، طپانچه بر صورت ملک الموت زده، ابا از قبض روح نمود. ملک الموت به حضرت عزت بازگشت و ماجرا را عرض نمود. حق تعالی فرمود: بازگرد و به موسی بگو که دست خود را بر پشت گاوی بگذارد، آنچه دست او فرو گیرد به عدد هر مویی از آن، سالی زندگانی کند. ملک الموت پیغام حضرت عزت را رسانید. موسی - علی نبینا و آله علیه السلام - معروض داشت که یارب پس از آن چه باشد؟ ندا رسید که مرگ. پس، موسی (ع) رضا به مرگ شده به قدر یک تیر پرتاب از زمین بیت المقدس دور مقبوض و مرحوم شد. حضرت رسول (ص) در حدیث به راوی فرموده که اگر در آنجا بودی، قبر او را به تو نمودمی در کنار راه در زیر تلی ریگ که سرخ رنگ است مدفون است.

و اما طول مسجد، هفتصد و هشتاد ذراع است و عرض مسجد، چهارصد و پنجاه و پنج ذراع است و ششصد و هفتاد و چهار ستون در مسجد منصوب است. و قبة صخره را به صحایف مس که طلا، روی آن کشیده‌اند، مزین ساخته‌اند و سنگی که به زیارت آن می‌آیند در مساحت، سی و سه ذراع است در بیست و هفت ذراع. و در مسجد هر شب، هزار و پانصد چراغ افروخته می‌شود و در قبة صخره چهارصد و شصت و چهار قندیل دیگر، افروخته می‌شود و دویست و سی و سه نفر خدمتکار زر خرید که از اموال خمس آنجا می‌خرند خدمت آنجا می‌کنند و به همین سبب، اسم آنها را «اخماس» می‌گویند. گویند که عبدالملک بن مروان، این بنا را نهاد.

و کنیسه موسوم به «قمامه» که معبد نصاری است در وسط شهر بیت المقدس می‌باشد. و آن کنیسه، از غایت حسن و زینت به نوشتن نیاید و دیدن لازم دارد. و در وسط این کنیسه، قندیلی است. نصاری گویند که در روزی معین از سال، نور به آن قندیل از آسمان می‌آید و روشنی آن قندیل در تمام سال از آن نور است. گویند که

۱. مربوط = محل بستن چارپایان (معین).

یکی از امرای اسلام در روز معین به آن کنیسه رفته و اصرار نمود که باید مشاهدۀ نزول نور را نمایم. علمای نصاری مال بسیاری به او دادند و در خفیه به او گفتند که اشتها را مثال این امور برای جذب قلب عوام اهل مذهب است چه لازم است که شما اصرار در هتک این نوع امور نمایید؟

ابن البشار گوید که سلوان محله‌ای است از بیت المقدس و چشمه‌ای دارد که او را «چشمۀ سلوان» نامند. آبش را اگر ترسناک و ضعیف القلب خورد قلبش آرام شود و خوفش زایل گردد. این در میان عرب مثل است، چنانکه گویند: لو اشرب السلوان ما سلوت. یعنی اگر آب سلوان را هم بخورند، آرام پیدا نکنند. [آن چشمه را عثمان بن عفان بر ضعفای بیت المقدس وقف کرده].

۱۶۳ ب

۱۰۹ و بلاد بربر

ولایتی است وسیع، ابتدای آن، از ولایت برقه^۱ است تا مملکت مغرب و دریای محیط. خلق کثیر در آنجا ساکنند. و گویند که اینها از نسل لشکر جالوتند که بعد از قتل جالوت به این ولایت آمده‌اند و بسیار مردمان بدخلق و فتنه دوستی می‌باشند، و رسوم بد و عادات قبیحه دارند.

انس بن مالک روایت کند که به خدمت حضرت رسول (ص) رفتم، و با من، غلامی بود. رسول (ص) خبر غلام پرسید. گفتم: از طایفه بربر است. فرمود: او را بفروش، اگرچه به دیناری باشد. عرض کردم: یا رسول الله، سبب چیست؟ فرمود که حق تعالی، پیغمبری در میان ایشان مبعوث نمود و ایشان، آن پیغمبر را سر بریده و میان دیگ گذاشته، جوشانیدند و گوشت او را خورده، آب گوشت او را برای زنهای خود فرستادند. پس، حق تعالی فرمود که نه از شما، پیغمبری را بگیرم و نه برای شما پیغمبری فرستم.

و از رسول (ص) روایت است که اگر بند تازیانه خود را در راه خدا، تصدق کنم، دوستر دارم تا غلامی بربری آزاد کنم. شاعر مغربی در وصف ایشان گفته است:

رأيت آدم في نومي فقلت له ابا البرية ان الناس قد حكموا
ان البرابر نسل منك قال انا حواء طالقة ان صح ما زعموا

ابن حوقل موصلى تاجر نقل كند که از عادات عجیبه ایشان، آن است که غریب را مهمان نمایند و اگر میل به طفل امرد ایشان کسی کند در غایت خوشحالی، تمکین به عمل شنیع نمایند و این را از جمله کرامات و احترامات شمارند و امتناع آن را عیب دانسته و دانند. ایضاً نقل کند که اگر یکی از ایشان، دختری را از دیگری بخواهد که هم کفو او نباشد این شخص به میان گاوهای خانه دختر رود و از دم گاوی آبستن، چند مویی ببرد و بگریزد. شبان، این خبر را به خانه دختر رساند. مردان خانه دختر، سر در پی آن مرد گذارند و هر جا او را بیابند، بکشند و اگر به او نرسیدند باز گردند. و آن شخص که موی گاو آبستن را بریده به هر کس که رسد او را بگیرد و ذکر او را ببرد و آن ذکر را به دست گرفته، قبل از زاییدن گاو آبستن که موی او را بریده، اگر به خانه دختر آید، صاحبان دختر ناچار باید دختر را به او بدهند و نتوانند امتناع نمود. و اگر بعد از زاییدن گاو با ذکر بریده آید، عمل او باطل شود و مستحق گرفتن دختر نباشد و او را بکشند.

و اهل بربر، چون به ولایت مغرب آیند، زاهد و پرهیزکار خود را نمایند. والله اعلم.

۱۶۴ ب

۱۱۰ و بیضاء

شهری است بزرگ در ولایت فارس. گویند که عفریتها به حکم سلیمان - علیه السلام - آنجا را از سنگ سفید ساخته‌اند. و قلعه‌ای دارد که چون از سنگ سفید ساخته شده از مسافت بعیده دیده می‌شود. آب و هوای خوش دارد و غله و سایر حبوبات در آنجا بسیار باشد و جانور گزنده در آنجا یافت نشود.

از عجایب آن شهر، آن است که در دهات آنجا، انگوری به هم رسد بسیار درشت دانه و چنانچه نوشته‌اند دانه آن جنس انگور در وزن ده مثقال صیرفی باشد. و سیبی به هم رسد که دوره آن دو وجب باشد.

حسین بن منصور حلاج از آن ولایت است. از کرامات حسین، آن است که شتر، سوار شدی و تازیانه‌ای از مار به دست گرفتی، و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان

آوری، و دست به هوا بردی و دینار و درهم از هوا آوردی مسکوک به قل هو الله احد. از ضمایر مردم خبر دادی. گویند روزی حسین از حمام بیرون آمده بود، شخصی از قفای او رسیده، طپانچه‌ای بر قفای او بنواخت. حسین از او پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: به حق کردم. حسین از او التماس نمود که بار دیگر بر او طپانچه‌ای زند. چون دست بلند نمود، دستش در هوا بخشکید. القصه، چنانکه مشهور است حسین، مدعی امری بزرگ شد و انالالحق گفت. مردم بر او، انکار کردند و گفتند که این لفظ مگو و به جای آن انا علی الحق بگو، قبول ننمود و اشعاری که دال بر این معنی بود، از او شنیده می‌شد؛ چنانکه گفته:

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
و باز گفته:

عجبت منک و منی افیتنی بک عنی
ادیتنی منک حتی ظننت انک انی

ابوالقاسم [بن کج] روایت کند که جمعی از صوفیه، پیش حسین منصور رفتند در ولایت شوشتر و چیزی از او طلب نمودند. حسین با ایشان به آتشخانه‌ای رفت از معبد مجوسان. در آتشخانه، بسته بود. خادم گبر گفت که کلید آتشخانه در نزد هیربد است. حسین با آستین خود به در اشاره نمود، در باز شد. قندیلی در آتشخانه بود پراز آتش که از ابتدای مذهب مجوس تا حال مشتعل و برافروخته بود. حسین از مجوس پرسید که کسی تواند این را خاموش نماید؟ مجوس گفت: نه و ما در کتاب خود خوانده‌ایم که او را فقط عیسی بن مریم — علیه السلام — خاموش تواند نمود. پس، حسین به آستین خود، اشاره به آن قندیل نموده، آتش خاموش شد. مجوس، گریه و زاری آغاز نهاد. حسین گفت: چیزی داری بیار تا بر صوفیان دهم و آتش را روشن نمایم. مجوس، صندوقی آورد که از درهم و دینار مملو بود و قفل آن را باز نموده به صوفیان چیزی داد. حسین، باز به آستین، اشاره به آن قندیل نمود، قندیل، مشتعل شد و حسین بازگشت و این اشعار را می‌خواند:

دنیا تخد عنی کانی لست اعرف حالها

حظر الملیک حرامها فانا اجتنیت حلالها

مدت الی یمینها فرددتها و شمالها

فمتی طلبت زواجها حتی اردت وصالها

و رأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها

و ظریفی نقل کند که شخصی به حسین گفت که اگر تو در دعوی خود محقی، دعا کن تا خدای تو، مرا به صورت بوزینه کند! چون گوینده این حرف، بسیار بدشمال بود، حسین در جواب گفت که در نصف این کار، زحمتی برای من نمانده و احتیاج به دعا نیست.

و چون مردم در قول انا الحق بر او، انکار کردند، این اشعار را می‌گفت:

سقونی و قالوا لاتغن ولو سقوا جبال سرة ما سقیت لغنت

تمنت سلیمی ان اموت بحبها واسهل شیء عندنا ما تمتنت

ابو عبدالله محمد بن خفیف نقل کند که در محبس، پیش حسین رفتم. چون وقت نماز رسید، زنجیرهای او ریخته شد و او برخاسته، وضو ساخت و مندی^۱ از او، بسیار دور بود، مندی^۱ پیش او آمد. من چون این حال دیدم بگریستم و گفتم: چرا خود را خلاص نکنی؟ گفت: ای عبدالله، من محبوس نیستم هر جا خواهی ترا ببرم تا صدق گفتار مرا بدانی، گفتم: در نیشابور به محله فلان. گفت: چشم به هم گذار. چنان کردم. پس از اندک زمانی گفت: چشم باز کن. چون چشم باز کردم خود را در محله نیشابور دیدم. پس گفتم که مرا بازگردان. چنان نمود و این اشعار را می‌خواند:

والله لو حلف العشاق انهم موتی من الحب او قتلی لما حثثوا

قوم اذا هجروا من بعد ما وصلوا ماتوا و ان عاد وصل بعده بعثوا

تری المحبین صرعی فی دیارهم کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا

پس، گفت: ای ابن خفیف! غمی نباشد مگر ز فقدان محبوب یا فوت مطلوب، و حق، واضح است و هوای نفس فاضح^۲، و مردمان، جمیعاً طالبند و طلب ایشان به قدر همتای ایشان است و همتای ایشان به اندازه احوال ایشان، و احوال ایشان، تابع علم غیب است، و علم غیب، غایب از ایشان است. پس، جمیع ناس متحیر و

۱. مندی^۱ = دستمال، دستار، عمامه (مبین).

۲. فاضح = پرده‌دری‌کننده، آشکارکننده.

سرگردانند. پس، این اشعار را خواند:

انین المریض لفقد الطیب انین المرید لشوق یزید
قد اشد حال المریدین فیه لفقد الوصال و بعد الحیب

پس گفت: ای ابن خفیف! قصد کردم زیارت حق تعالی را، پس، برای پانهادن در راه موضعی ندیدم به سبب کثرت قاصدین و زائرین، پس، متحیر بایستادم و نگاه کردم به حق، ناگاه خود را متصل به حق دیدم. پس، حق تعالی گفت: هر که مرا شناسد و پس از شناخت از من اعراض کند، او را عذابی نمایم که احدی از عالمیان را بدان عذاب، معذب ننموده باشم. و این اشعار را حسین خواند:

عذابه فیک عذب و بعده منک قرب
وانت عندی کروحی بل انت منها احب
و انت للعين عين و انت للقلب قلب
حتى من الحب انی لما تحب احب

و حسین حبس در عهد مقتدر بالله بوده است و حامد بن عباس وزیر خلیفه به او اعتقادی نداشته. پس، حسین را پیش وزیر و قاضی القضاة ابی عمرو حاضر ساختند و به حسین گفتند: به ما رسیده که تو گفته ای که اگر کسی را مالی باشد و به فقرا دهد، بهتر از آن است که به حج رود. حسین گفت: آری گفته ام. گفتند: از کجا، این حرف را گفته ای؟ گفت: از کتاب فلان. پس، قاضی گفت: دروغ گفتی ای زندیق، ما آن کتاب را دیده ایم و چنین حدیثی را ندیده ایم. پس، وزیر به قاضی گفت: آنچه گفتی، بنویس. پس وزیر، نوشته قاضی را گرفته به خلیفه فرستاد. پس خلیفه گفت: تا او را به دار کشند و بسوزانند. چون حسین را برای کشتن، بیرون بردند حسین شخصی را آواز داد و گفت: چون مرا بسوزانند، آب دجله زیاد شود و بیم آن بود که بغداد را خراب کند، پس، مستی از خاکستر من بردار و بر دجله ریز تا دجله ساکت شود، و این دو شعر را می خواند:

اقتلونی یا ثقاتی ان فی موتی حیاتی

و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

والذی حی قدیم غیر مفقود الصفات

و انا منه رضيع فى حجورالمرضعات

و نقل شده از منکرین حسین که در حینی که او را به دار کشیده بودند، مقابل او، ایستاده می گفت: الحمد لله الذی جعلک نکالا للعالمین و عبرة للناظرین. پس، دید که حسین در جواب می گوید: ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم. پس چون حسین کشته شد و سوزانیده گردید، آب بغداد زیاد شد. گویند چون خاکستر او را به آب ریختند، نقش «الله» از خاکستر او، بر روی آب بیفتاد و آب دجله فرونشست. و این در تاریخ، سیصد و سه سال از هجرت گذشته بوده است. والله الموفق.

ب ۱۶۹

۱۱۳ و تاهرت

دو شهر است در ولایت مغرب در مقابل یکدیگر، یکی را «تاهرت قدیم» گویند و یکی را جدید. درخت بسیار و باغ بیشمار در آن شهرها می باشد و به بسیار خوب در آن ولایات به هم رسد که در سایر ولایات مثل او نباشد. اکثر اوقات هواش با رطوبت باشد و بارش بسیار بارد و سرما، شدید شود.

اعرابی را نقل کنند که به آن ولایت رفته بود و از سرما اذیت بسیار کشیده. پس، به ولایت سودان رفت که در آنجا گرما، شدید باشد. روزی، عرب را آفتاب ولایت سودان، اذیت نمود، رو به آفتاب نموده گفت که در این ولایت اینقدر خودنمایی مکن که من، ترا در شهر تاهرت بسیار ذلیل و خوار دیده ام.

و اهل ولایت تاهرت، موسوم به حماقت باشند. چنانکه نقل است که دو نفر پیش قاضی آن ولایت، محاکمه بردند و قاضی حکم آنها را در قرآن نیافت. پس، علمای بلد خود را جمع نموده، مسئله را از ایشان پرسید. ایشان گفتند که امر و رای با قاضی است. قاضی گفت: من چنان می دانم و صلاح در آن می بینم که قرآن را باز کنیم و هرچه در اول صفحه به نظر آید، حکم متخاصمین را چنان نمایم! پس، قرآن را باز نمودند، آین آیه به نظر آمد: سنسمه علی الخرطوم^۱، یعنی زود باشد که علامت

۱. سورة قلم، آیه ۱۶.

گذاریم بر بینی. پس، قاضی حکم کرد، بینی یکی از متخاصمین را بریدند و به اعتقاد خود، حکم را موافق کتاب معلوم نمودند.

۱۶۹ ب

۱۱۳ و تدمر

شهری است [در ولایت شام] قدیم البنیان و ابنیه عجیبه دارد. از آن جمله، بنایی است عجیب که بر بالای ستونهای رخام بنا نهاده‌اند. مردم، گمان کنند که آن را جن برای سلیمان - علیه السلام - بنا نموده است. چنانکه نابغه ذبیانی در این باب گفته است:

الا سلیمان قد قال الاله له قم بالبرية فاحددها عن الفند

و خیس الجن انی قد امرتهم بینون تدمر بالصفاح والعمد

اسماعیل بن محمد بن خالد القسری^۱ نقل کند که با مروان حمار بودم و قتیکه شهر تدمر را خراب می‌کرد، سوراخی ظاهر شد و خانه‌ای پیدا گردید در زیر زمین، و تختی گذاشته شده بود و زنی بالای آن تخت بود با گیسوان دراز و قدم آن زن، سوای انگشتان به قدر یک ذراع بود، و حلی و زیور بسیار بر او پوشانیده بودند و لوحی از طلا در گیسوان او بود، در او نوشته شده بود که نام من تدمر، دختر حسان هستم، خدا ذلیل کند آن را که داخل در این خانه شود. پس، مروان امر کرد که در آن سردابه را بستند و چیزی از زیور آن زن برنداشت. اسماعیل گوید که چندی نکشید که عبدالله علی بالشکر بسیار آمده با مروان حرب نمود ملک از او بستند.

و در تدمر، صورتهای بسیار از سنگ تراشیده‌اند و صورت دو جاریه در پهلوی هم تراشیده شده در غایت حسن و جمال و حجاری را در غایت غرابت در آن دو صورت معمول داشته‌اند؛ چنانکه اوس بن ثعلبه در وصف آن دو صورت گفته است:

و تأتي اهل تدمر خبرانی الماتساً ماطول المقام

قیامکما علی غیر الحشایا علی حبل اصم من الرخام

فکم قدمر من عدد اللیالی لعصر کما و عام بعد عام

و انکما علی مراللیالی لابقی من فروع ابنی شمام

۱۷۰ ب

۱۱۴ و تستر

ولایتی است مشهور و قصبة ولایت اهواز است (و حال، او را شوشتر نامند). آب به دور آن شهر گردد و بندی عظیم، شاپور ذوالاكتاف بر آن آب بسته است که طول آن بند، قریب به یک میل راه است و به سبب آن بند، ولایت شوشتر، آبادان است. این بند را با سنگهای بزرگ و میخهای آهن و صفحات مس، بالا آورده اند. و اگر این بند، نبود البته شوشتر، آباد نشدی.

و اهل آن ولایت دولتمند و صاحب صنعت می باشند. گویند که پادشاه فارس با پادشاه روم، منازعه نمود و اسیر بسیار از ولایت روم آورده در شهر شوشتر، ساکن ساخت و به این سبب صنایع روم در آن ولایت ظاهر شد و انواع امتعه از ولایت شوشتر به ولایات دیگر از آنجا برند.

روایت است که چون ابوموسی اشعری، فتح ولایت شوشتر را نمود، شنید که میتی است در آن ولایت در میان تابوتی و در آن تابوت، زر و سیم بسیار می باشد، هر که محتاج شود نزد میت رفته، از آن زر و سیم بعنوان قرض بردارد و پس از رفع احتیاج، آنچه برداشته اند، باز پس آرند و اگر باز پس نیارند، مریض شده بمیرند. این حکایت را ابوموسی به عمر نوشت. عمر در جواب نوشته بود که آن میت، دانیال پیغمبر است او را از تابوت بیرون آر و تغسیل و تکفین نموده به خاکش سپار.

و سهل بن عبدالله از ولایت تستر است. و او، صاحب کرامات بوده و به هر مریض، دست مالیدی شفا یافتی، و سباع به خانه او آمد و شد نمودی و آزار به کسی نمی رسانیدند.

نقل کند سهل از ابتدای کار خود که روزی خال من، محمد بن سوار مرا گفت: آیا یاد نمی کنی خدایی را که خالق تست؟ گفتم: چگونه یاد کنم؟ گفت: در هنگام خواب، سه بار بدون آنکه زبان خود را حرکت دهی در دل خود بگو: الله معی، الله ناظر الی، الله شاهدی. سه شب چنان کردم و به خال خود گفتم. گفت: هر شب، هفت

بار بازگو. چنان کردم و پس از چند روز، باز به خال خود، خبر دادم. گفت: هر شب یازده بار این کلمات را بگو. چنان نمودم و باز پس از چندی به خال خود، اعلام نمودم و شیرینی بی از این ذکر در قلب من حاصل شده بود. پس، خال من گفت که مداومت بر این کلمات نما تا داخل قبر شوی. پس، سالها بر این حال بماندم و حلاوت ذکر را می یافتم. پس، روزی خال من مرا گفت: ای سهل کسی که خدا با او باشد و نظر به سوی او کند و شاهد او باشد هرگز معصیت نکند. سهل گوید که به درهمی جوی خریدم و او را آرد کرده، نان پخته و چند روزی روزه گرفتمی و هر سحر قدری از آن خوردمی، و پس از چندی، سه شب چیز نخوردمی و روزه گرفتمی، و پس از چندی، شش شب چیز نخوردمی به شب یازدهم قدری از آن نان جو افطار کردمی. تا یک سال قیمت یک درهم جو، مرا کفایت نمودی. در این حال بود تا عمرش به آخر رسید و وفات او در رسید در سنه دویست و سی و سه هجری. استاد ابوعلی دقاق نقل کند که یعقوب لیث را مرضی شدید عارض شد و اطبا، از معالجه آن، عاجز شدند. یعقوب را گفتند در ولایت تو، زاهدی است که اگر او، دعای خیر برای تو کند، امید شفا باشد. پس، سهل را به او نمودند. کس عقب سهل فرستاده سهل باز آمد. یعقوب حاجت اظهار نمود. سهل گفت: بر درگاه تو، مظلومان ایستاده اند، رفع ظلم ایشان را نمای تا دعا کنم. یعقوب به فرموده سهل عمل نمود. سهل، دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا چنانکه ذلت معصیت را به او نمودی راحت طاعت را به او باز رسان. پس، دست به شکم یعقوب مالید. یعقوب از مرض، شفا یافت و مال بسیار به سهل داد. سهل قبول ننمود. چون از نزد یعقوب بیرون آمد به او گفتند که مال را بایست قبول می نمودی و بر فقرا قسمت می کردی. سهل گفت که زیر قدم مرا بنگرید. چون نگر بستند، همه خاک زیر قدمش، سیم و زر بود. گفت: مرا چه احتیاج به مال یعقوب است؟

باز ابوعلی دقاق نقل کند که روز جمعه به خانه سهل رفتم. ماری دیدم، هراسان شدم. سهل گفت: داخل شو و خوف مکن، ایمان کس کامل نشود تا تهمت خود را از آنچه بر روی زمین است بر ندارد.^۱ پس گفت که میل نماز جمعه داری؟ گفتم:

۱. شاید: «بردارد» باشد. جمله مبهم است و متن عربی چنین است: «لا یتم ایمان احد و یتهم شیئا علی وجه الارض».

آری ولیکن تا محل صلات مسافتی بعید است. پس، دست مرا گرفت و قدمی چند برداشتم، خود را در جامع دیدم و نماز گزار دیدم. جمعی کثیر در مسجد بودند. سهل گفت که قائل لا اله الا الله کثیر و مخلصین قلیل می باشند.

۱۷۲ ب

۱۱۵ و تلمسان

قریه ای است در ولایت مغرب. گویند که این قریه، همان است که خضر و موسی علیهما السلام - بدان قریه رفتند و طلب طعام کردند و دیوار شکسته را راست نمودند؛ چنانکه در قصه موسی و خضر وارد است.

صاحب آثار البلاد گوید که شنیدم از بعضی از اهل مغرب که در آن قریه، مسجدی است که او را «مسجد جدار» گویند و اهل آن نواحی به زیارت آن مسجد روند و گویند که همان جدار است که خضر - علیه السلام - دست به او مالید.

۱۱۵ ب

۱۷۳ و تنس

شهری است در افریقیه. قلعه ای متین دارد که حکام، در آن قلعه نشینند. هوایش بد و آبش رد. آب آن شهر از سیلی است که به دور شهر گردد و زیر آبها و فضلات آن شهر، بدان آب ریزد و اهل آن شهر، از آن آب خورند. و تب همیشه در آن شهر باشد [و گرگهای زیادی در آنجا هستند که اهل آن بلد را می خورند] و کک بسیار داخل شهر است که مردم را راحت نگذارد. و مردم آن ولایت از گرگ و کک در عذابند.

۱۷۳ ب

۱۱۶ و تونس

[شهر بزرگی است در زمین مغرب]. قصه بلاد افریقیه است واقع در کنار دریا.

آب و هوایش خوش و فضایش دلکش، درختان بسیار دارد و میوه‌های خوب در آنجا بعمل آید. از آنجمله بادامی است که پوستش، بسیار نازک است که به‌دست، شکسته شود و مغزش در اکثر آنها دودانه است. و اترج بسیار خوش‌بو و خوش‌عطر و خوش‌طعم در آنجا بعمل آید و به و عناب نیکو دارد. گویند عنابش به‌بزرگی گردو باشد. و پیاز شیرین و بزرگ و در صورت، شبیه به اترج در غایت نیکویی بعمل آید.

و اهل آنجا، موصوفند به بخل و لثامت و حسد، و بر ولات و حکام خود، زود یاغی شوند. یکی از حکام آنجا گفته:

لعمرك ما الفیت تونس كاسمها و لكننی الفیتها و هی توحش

و انواع ماهی در آنجا به‌هم رسد. و چنان باشد که در هر زمان نوعی از ماهی به‌هم رسد که در زمان دیگر، آن‌نوع پیدا نشود. و نوعی از ماهی باشد که آن را «بقونس» گویند و در کمال لطافت است؛ چنانکه گفته‌اند: لولالبقونس لم تخالف اهل تونس.

و از عجایب اهل آن ولایت، آن است که زمینی است به محقه مابین تونس و قیروان، چون وقت زیتون رسد، جنسی از طیور که او را «زرزیر» نامند به زمین محقه روند و در نزد هریک از آن طیور، دو دانه زیتون باشد که به چنگال خود، برداشته‌اند و به مکانی معین از زمین محقه آن زیتونها را اندازند. چندان زیتون در آنجا جمع شود که قیمت آن هفتاد هزار درهم گردد. و مابین تونس و قیروان سه روز راه است.

۱۷۳ ب

۱۱۶ و تیه

صحرائی است که بنی‌اسرائیل در آنجا بعد از امتناع در رفتن شام، سرگردان ماندند. و این ولایت در میان ابله و مصر و دریای قلزم و کوههای سراه است. مساحت این زمین، چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است و چهل سال بنی‌اسرائیل در آنجا ماندند. تفصیل این حکایت را اهل تاریخ و اهل تفسیر نوشته‌اند.

از عجایب احوالات آن بوده که حق تعالی، روزها، ابری بر سر ایشان فرستادی تا سایه بر ایشان اندازد و شبها، عمودی از نور پیدا شدی تا در روشنایی او، زندگانی کنند و من و سلوی از آسمان بر ایشان باریدی تا طعام ایشان باشد و از سنگی که همراه موسی — علی نبینا و علیه السلام — بود که از او، ده چشمه آب بیرون آمدی به عدد اسباط بنی اسرائیل تا از آن آب بیاشامند.

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجاکنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

گویند که شماره بنی اسرائیل که وارد تیه شدند، ششصد هزار نفس بود از بیست سالگی بالاتر و از شصت سالگی کمتر. جمیع اینها در تیه بمردندی؛ سوای یوشع و کالب بن یوفنا، و این دو نفر ترغیب و تحریص به دخول شام می نمودند. پس از وفات حضرت موسی و هلاک بنی اسرائیل، یوشع با اولاد آن طایفه به شام رفت و با عمالقه جدال نموده و شام را مسخر فرمود.

ب ۱۷۵

۱۱۷ و جایبه

دهی است از دهات دمشق. در آنجا، تلی است و در آن تل، مارهایی به هم رسد بسیار گزنده، به اندازه یک وجب، و در حین گزیدن، زخم خورده، صدا کند تا بمیرد.

از ابن عباس نقل است که ارواح مؤمنان بعد از وفات به زمین جایبه از ولایات شام روند و ارواح کفار به زمین حضرموت روند؛ چنانکه در حضرموت گذشت.

ب ۱۷۵

۱۱۷ و جاشک

جزیره ای است آبادان، نزدیک جزیره قیس و اهل آن جزیره، جلادت و رشادت دارند و بسیار کامل در جنگ نمودن بر روی آب می باشند. اهل قیس گویند که پادشاه هند، کنیزکان بسیار برای تحفه یکی از ملوک می فرستاد. چون کشتی

ایشان به کنار جزیره جاشک رسید، کنیزکان برای استراحت به کنار جزیره درآمدند و اجنه، ایشان را ربوده با ایشان جماع نمودند و اهل جزیره جاشک از نسل اجنه و کنیزکان هندیه می باشند به این سبب در میان دریا، چنان جلادتهایی می نمایند.

۱۲۵ ب

۱۱۲ و جالطه

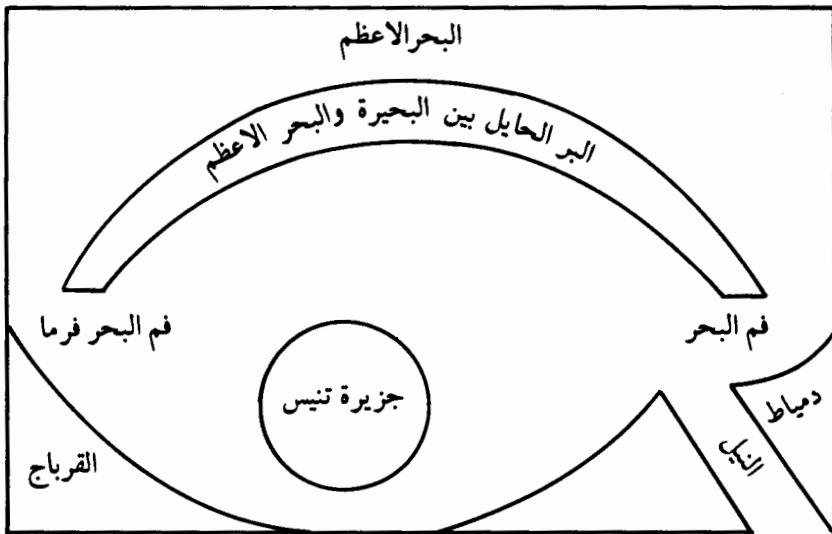
جزیره ای است در بندرگاه ولایت طبرقه از زمین افریقیه. طولش، هشت میل و عرضش پنج میل راه است. سه چشمه آب شیرین دارد و زراعت به آن نمایند. سلیمان ملتانی گوید که بزکوهی بسیار نیز در آنجا باشد که انس با انسان گیرد و چون کسی خواهد ایشان را بگیرد، وحشت نمایند؛ چنانچه خود را از بلندیها به زمین اندازند.

۱۲۶ ب

۱۱۲ و جزیره تنیس

جزیره ای است نزدیک به صحرا، میانه ولایت فرماء و دمیاط در وسط دریاچه ای که از بحر اعظم منفرد شده. در میانه این دریاچه و بحر اعظم صحرایی است مستطیل و این صحرا، جزیره ای است در میان این دو دریا. اول این صحرا در نزدیک ولایت فرماء است و در آنجا، دهنه ای است که آب از دریای اعظم، از آن دهنه داخل می شود و به دریای تنیس می رود. و این دهنه در موضعی است که او را «قرباج» گویند و این قرباج مابین ولایت تنیس و بحر اعظم حایل شده و سه میل راه است تا نزدیک به ولایت دمیاط رسد. در آنجا، دهنه دیگری است که آب از آن دهنه به دریاچه تنیس داخل شود از دریای اعظم. و رودخانه نیل در نزدیکی این دهنه، جاری است و به دریای تنیس می ریزد. و این دریاچه، یک روز راه، درازی دارد و نصف روز راه، پهنا و عرض دارد. و اکثر ایام سال، آب این دریاچه شور است؛ زیرا که در وقت وزیدن باد شمال، آب از دریای اعظم بدین دریاچه داخل شود و چون باد جنوبی وزد، آب نیل قوت گیرد. و آب دریاچه تنیس به سبب

داخل نشدن آب دریای اعظم، کم شود و آبش شیرین گردد و به سبب ورود آب نیل، مردم تنیس در آن وقت، آبهای شیرین در آب انبارها، ذخیره نمایند. و در جزیره تنیس به سبب آنکه زمینش شوره زار است مار و عقرب پیدا نشود. و صورت تنیس چنین است:



و در کتاب اخبار تنیس نوشته شده که بنای شهر تنیس در سنه دویست و سی هجری در طالع حوت شده در دوازده درجه حوت و زهره در شرف خود بوده و مشتری در حوت منزل داشته، بدین سبب مجمع صلحاء و زهاد است. یوسف بن صبیح گوید که پانصد نفر از علماء در آنجا دیدم که حدیث می نوشتند. کفار، هرگز در آنجا تسلط پیدا نکردند؛ زیرا که ستاره زهره، دلالت بر اسلام می کند. و در آنجا اقمشه خوب و نفیسه باشد که به ولایات دیگر برند و انواع طیور در آنجا به هم رسد. چنانکه اهل تجربه نوشته اند و شمرده اند یکصد و سی نوع مرغ [و ماهی] بالاتر است (و اسم این انواع را صاحب آثار البلاد به تفصیل، نوشته است. مترجم کتاب، منفعتی در نوشتن تفصیل آنها ندید؛ چنانکه در انواع ماهی نیز که در تنیس پیدا می شود تفصیلی داده بود و هشتاد و یک نوع ماهی را اسم نوشته

بود، مترجم از تفصیل اسامی هر دو نوع، عنان قلم را باز کشید)¹.

ب ۱۷۸

۱۲۰ و جزیره الجساسة

در دریای قلزم است. گویند دجال در این جزیره، محبوس است. و جساسة حیوانی است که جستجوی اخبار کند و دجال بر او، سوار شود. شعبی از فاطمه بنت قیس نقل کند که روزی، رسول (ص) بیرون آمد، وقت ظهر، پس، خطبه‌ای ایراد فرموده گفت: من شما را نه از برای رغبتی و نه از برای ترسی جمع کرده‌ام، بلکه برای سخنی است که تمیم‌داری² به من نقل نموده ... و گفت: مرا که چند نفر از قوم او سفر دریا کردند و باد مخالف بر ایشان وزیده ایشان را به جزیره‌ای انداخت. پس، ایشان به چارپایی رسیدند و از او پرسیدند تو کیستی؟ گفته است نام من، جساسة است. گفته‌اند خبری به ما ده. جساسة گفته اگر خبری خواهید به این دیر روید به درستی که در این دیر، شخصی است مشتاق شما. پس گفتند به دیر رفتیم شخصی را دیدیم به ما گفت که من غمناکم³! پس ما خبر دادیم او را. او گفت: چه می‌کند دریاچه طبریه؟ گفتیم: جاری است در کناره‌های خودش. پس گفت: چه می‌کند چشمه زغر؟ گفتیم که جاری است و اهل آنجا از آن آب خورند. پس گفت: اگر آن چشمه خشک شدی، من از این دیر، بیرون می‌آدمم و قدم می‌زدم به جمیع آبخورهای روی زمین؛ مگر به زمین مکه و مدینه.

ب ۱۷۹

۱۲۰ و جزیره الكنيسة

در دریای مغرب است.

۱. محققین محترم می‌توانند برای اطلاع بر اسامی این مرغها و ماهیا به صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹ (چاپ ووستنفلد) و ۱۷۷ و ۱۷۸ (چاپ بیروت) مراجعه فرمایند. ۲. تمیم‌الداری = جبرئیل. ۳. به نظر می‌رسد که متن عربی افتادگی داشته و به تبع آن، ترجمه دچار آشفتگی است. بنابراین متن عربی آورده می‌شود تا خوانندگان خود قضاوت فرمایند: «قالوا اخبرينا الخبر قالت ان اردتم الخبر فعليكم بهذا الدير فان فيه رجلاً بلاسواق اليكم قال اتيناه فقال اني تبتم فاخبرناه...».

ابو حامد اندلسی گوید که در دریای سیاه در کنار اندلس، کوهی است و در آن کوه، کنیسه‌ای است از سنگ تراشیده شده و گنبدی بزرگ دارد و کلاغی در سر آن گنبد نشسته که هرگز از آنجا پرواز نکند. و در مقابل این مسجد، کنیسه‌ای است که زیارتگاه مردم است و دعا در آنجا مستجاب می‌شود. مسلمانان شرط نمودند با نصارای آن کنیسه که هروقت مسلمانان به زیارت مسجد آیند، اهل کنیسه، ایشان را ضیافت کنند. پس، هرگاه مسلمانان عزم زیارت مسجد کنند، کلاغی که در قبه گنبد نشسته، سر به سوراخی که در گنبد است فرو کند و به عدد زایرین اهل اسلام، بانگ زند و اهل کنیسه به همان اندازه، طعام حاضر نمایند و مسلمانان را ضیافت نمایند. این کنیسه را «کنیسه الغراب» گویند و همیشه آن غراب در آنجا می‌باشد و کسی آشیانه او را نداند.

ب ۱۷۹

۱۲۰ و جفار

زمینی است در میان فلسطین و مصر. هفت روز، راه است و همه ریگ روان سفید است، و در آن دهات و مزارع و نخلستان بسیار است. ساکنین آنجا، اثر قدمها را در روی ریگ شناسند؛ چنانکه تمیز دهند مابین قدم پیر و جوان و مرد و زن و بکر از غیره باکره. باوجود اینکه باغات بسیار دارند احتیاج به باغبان ندارند؛ زیرا که دزدی در آنجا ممکن نیست و از آثار قدم دزد، یکدیگر را شناسند.

و در آنجا، نوعی از پرند هست که از ولایت روم آید و او را «مرغ» نامند. در وقت معینی، صید بسیار از او نمایند و او را شور کنند. و باز در وقتی از اوقات سال، از طرف ولایت روم از جانب دریا، انواع طیر شکاری آید، مثل چرخ و باز و شاهین. باز را توانند صید نمود، باقی را صید کنند و از آن انتفاع بردارند.

ب ۱۸۰

۱۲۱ و جنابه

قصبه‌ای است در کنار دریای فارس. آب و هوای بد دارد و زمینش، شوره‌زار و

آبش شور است از این جهت، گیاه نروید و گوسفند نباشد.

صاحب آثارالبلاذ گوید که آن ولایت را دیده‌ام. از عجایب آنجا، آن است که اهل آنجا، چاههایی دارند که آب آنجا را شیرین نموده‌اند و تدبیر چنان کرده‌اند که زمین شور را می‌کنند تا به آب می‌رسد و خاکش را دور می‌ریزند. پس از آن، خاک شیرین از خارج ولایت نقل کرده میان آن چاهی که کنده‌اند، می‌ریزند تا آن زمین پر شود و پس از آن، در آن زمین کنده و خاک شیرین ریخته، چاهی دیگر می‌کنند آب این چاه، شیرین می‌شود. و فسق و فجور در آن ولایت، آشکار است.

ابوالحسن قرمطی از اهل این بلد است، در بحرین خروج نمود و عرب بسیار جمع کرد و لشکر خلیفه را بشکست. او را در جامهٔ خوابش کشتند و پسرش، سلیمان به جای او نشست و حاجیان مکه را بکشت و مکه را غارت کرد و حجرالاسود را بکند و به ولایت لحسا برد و بیست و یک سال حجر در میان آن طایفه ماند و به مال بسیار، حجر را به خلیفه فروخت. در سنهٔ سیصد و نوزده هجری، سلیمان، پسر را ظاهر کرد فاجر که او را «ابن ابی زکریای طمامی» می‌گفتند و مردم را به خدایی آن پسر خواند. و این پسر، مردم را به آتش پرستی دعوت نمود و هر که آتش را خاموش کردی، دست او را بریدی و اگر با باد دهن، آتش را کسی خاموش کردی، زبان آن کس را قطع کردی. او وطنی با امردان را حلال نمود و واجب کرد بر پسران که هر که از ایشان، عمل لواطه خواهد، بدهند و هر پسر که امتناع نمودی، سر او را بریدی. پس، خدای تعالی شخصی را ظاهر کرد که از خود ابن زکریا، مطالبهٔ لواطه نمود. ابن زکریا، آن شخص را بکشت و از مذهب قرامطه رجوع نمود.

۱۸۱ ب

۱۲۱ و جور

شهری است دلکش در زمین فارس. آب و باغ بسیار دارد.

اصطخری گوید که از هر طرف آن شهر، شخص بیرون رود، یک فرسنگ راه باغ و بوستان دارد. اردشیر بابک او را بنا نهاد. در وسط آن شهر، بنایی است قدیم و

نام آن موضع را «طربال» نامند و چندان بلند و مرتفع است که اگر شخصی بر بام آنجا رود، جمیع شهر و دهات را بیند. و از کوهی که در نزدیک شهر است آب آورده به استادی آب را به بالای آن عمارت رسانیده‌اند. و آتشیخانه‌ای نیز در بالای طربال ساخته‌اند.

و چاهی عجیب در نزدیک دروازه این شهر که در طرف شیراز است واقع شده که در هیچ جای عالم، مثل این چاه نباشد. صفت آن چاه، آن است که دو پارچه مس که وسط آن را سوراخ نموده‌اند در ته آن چاه گذاشته‌اند و از آن سوراخ، آبی گرم بیرون آید و تالب چاه رسد و بدون اینکه آب را بادلو یا ریسمان کشند، مردم، آب از آنجا بردارند.

و گل سرخ بسیار معطری در آنجا به هم رسد که شعرا بدان مثل زنند؛ چنانکه شاعر گوید:

اطیب ریحا من نسیم الصبا جائت بریا الورد من جور

احمد بن یحیی بن جابر نقل کند که چون شهر جور را لشکر اسلام محاصره کرد، فتح آن به سبب متانت قلعه در عهده تعویق ماند و سالها لشکر اسلام در محاصره آن قلعه ماندند تا عبدالله بن عامر بر سر قلعه آمد. و او، مردی بود نماز شب گزار. در شبی از شبها که به نماز مشغول بود، سگی آمده، انبان او را که گوشت و نان داشت برداشته رو به طرف قلعه روان شد. عبدالله عامر سر در پی سگ گذاشته همه جا در اثر سگ می‌رفت تا دید که سگ از سوراخی خود را به قلعه انداخت، و آن راهی مخفی بود. عبدالله، آن راه را بلد شد و لشکر اسلام را از آن راه، داخل قلعه نموده، قلعه را مفتوح کردند.

ب ۱۸۱

۱۲۲ و جیرفت

شهری است بزرگ در ولایت کرمان، آبادان و پرغله و پرمفعت.

اصطخری گوید که قانون اهل آن ولایت، آن است که هر چه باد از میوه‌های باغات آن ولایت به زمین ریزد، صاحبان باغ او را برنچینند و برای فقرا وضعفای

خود گذارند. بعضی سالها چنان شود که باد بسیار وزد و اکثر میوه‌ها را ریزد و فقرا، بیشتر از اغنیا، حق برند. (گمان مترجم آن است که در این زمان، طبایع منقلب شده اگر فقری دانه‌ای از آنچه باد ریخته بردارد، دست او را قطع نمایند!)

۱۸۲ ب

۱۲۲ و جیزه

ناحیه‌ای است در مصر.

ابوحامد اندلسی گوید که در آنجا، طلسمی است از برای ریگ. و آنچنان است که تمثالی به صورت بت ساخته‌اند و ریگ فراوان در پشت سر آن بت در صحرایی وسیع مانند آب دریا ایستاده و از آن بت، تجاوز نکنند. و دهات و باغات در پیش روی آن تمثال می‌باشد. قبل از این به جای آن ریگ، شهرها و دهات بوده و به سبب فروگرفتن ریگ، آنها خراب شده و سر دیوارها و ستونها که آثار عمارات است در میان آن صحرای ریگ پیدا است. ابوحامد گوید که بعضی از بلندیه‌ای آن ریگ، بالا رفته‌اند چون سایه بر آن ریگستان افتد، مانند دریا نماید و آخرش به نظر در نیاید. ابوحامد گوید: مدینه فرعون یوسف را دیدم. مدینه بزرگی که دیوارها و کاخهای آن، بزرگتر و محکمتر از مدینه فرعون موسی — علیه السلام — بود. [و شن بیشتر آن سرزمین را پوشانیده است؛ تنها سرستونهای آن کاخ بیرون مانده است. زندان یوسف (ع) نیز در میان دیوار دروازه کاخ پادشاه است. این دیوار از سنگ تراشیده شده است.]

و در دیوار آن حیاط، پله‌ها بوده مانند پله‌های منبر. پس، بالا رفتم تا به غرفه‌ای رسیدم که در خود دیوار ساخته شده بود و مشرف بر رودخانه نیل بود. و این غرفه را از سنگ تراشیده ساخته بودند و دری داشت و هر که از آن در داخل شدی به خانه تاریکی رسیدی. آنجا، زندان یوسف — علیه السلام — بود. در آن در نوشته بودند که این زندان یوسف است و در اینجا تعبیر خواب زندانیان را نموده.

ب ۱۸۳

۱۲۲ و حلب

ولایتی است مشهور و خوش آب و هوا. زجاجی گوید که گوسفندان حضرت ابراهیم - علیه السلام - در آن مکان بود و روزهای جمعه، او را دوشیدی و به فقرا تصدیق فرمودی. فقرا می گفتند که «حلب» یعنی دوشیده به این سبب مسمی به حلب گردید.

آب و زمین آن ولایت، چندان قابل است که پنبه و کنجد و خربزه و خیار و انگور و زردآلو و سیب و انجیر از آب باران بعمل آید، بدون اینکه آب دستی دهند و به اصطلاح این زمان «دیم» گویند و از آب سایر ولایات دیمی، حلب بهتر باشد چنانکه شاعر گفته:

ارتک یدالغیث آثارها واخرجت الارض ازهارها

و ما منعت جارها بلدة کما منعت حلب جارها

هی الخلد یجمع ما تشتهی فزرها فطوبی لمن زارها

و حلب، سوری دارد که از سنگ سیاه ساخته اند. و در کنار این قلعه، قلعه‌ای دیگر ساخته شده، بسیار محکم. و در وسط شهر حلب، تلی است مدور و به اندام و خوش ترکیب، و خانه‌های بسیار دارد. دو مقام از برای حضرت خلیل در شهر حلب می باشد که به زیارت آنجا روند. و اهل حلب بعضی در مذهب تسنن و بعضی در مذهب تشیع می باشند و مشاهد و مساجد [و مدارس] بسیار دارد. و خندقی در دور قلعه حلب، کنده شده که به آب رسیده و آب بسیار، همیشه در خندق می باشد. و در بیرون دروازه‌ای که موسوم به «دروازه یهود» است سنگی است که مسلمان و نصاری و یهود به زیارت آن سنگ روند و گویند که پیغمبری در زیر این سنگ، مدفون است. و در مدرسه موسوم به «مدرسه حلاوی» سنگی است در نزدیکی استخر آن مدرسه، مانند تخت و وسط آن سنگ اندکی کنده شده و فرنگیان، اعتقاد عظیم به آن سنگ دارند و مال بسیار به بزرگان حلب داده اند که آن سنگ را ببرند؛ ولی قبول نشده.

و از عجایب حلب، بازار آینه سازی آنجا است. هر که داخل شود، میل

بیرون آمدن نکند؛ از کثرت صنایع غریبه و اشیاء عجیبه که در آن بازار چیده شده. و همچنین بازار زرگری آنجاست که اشیاء غریبه را به طلا آرایند و مطلا نمایند. و اهل حلب را عیشی می باشد در اول بهار که او را «شلاق» نامند و آنچنان باشد که بیرون شهر روند و دو فرقه شوند و باهم قتال نمایند. و گاه باشد که قتل و کسر و جرح واقع شود. و باز سال آینده چنان کنند.

و چاهی در بعضی از ولایات حلب می باشد. و خاصیت آن چاه، آن است که اگر کسی را سنگ گزیده و مجروح کرده باشد، آب آن چاه را بخورد، شفا یابد. بعضی از اهل قریه گفته اند شرط خوب شدن مجروح، آن است که از چهل روز، تفاوت و تجاوز نکرده باشد، اگر از چهل روز گذشته باشد، خوب نمی شود. و ذکر نموده اند که سه نفر از مجروحین بر سر آن چاه آمدند و از آب آن چاه آشامیدند، دو نفر از ایشان که از چهل روز تجاوز نکرده بودند، صحت یافتند و سیمی که از چهل روز تجاوز کرده بود، وفات یافت. و آب خوردن اهل قریه، از همین چاه است.

نقل است که در سنه ششصد و بیست و چهار در زمین حلب، اژدهایی ظاهر شد به بزرگی مناره ای و بر زمین می رفت به طریقی که از هر جا می گذشت، مثل نهر، اثر مرور او، باقی می ماند و به هر حیوانی که رسیدی آن را فرو بردی و از دهانش، آتش بیرون آمدی و خانه های مردم را می سوزانیدی. مردم از او فرار می کردند تا بر این سیاق، دوازده فرسنگ راه رفت. پس، حق تعالی، ابری از آسمان فرستاد که بر سر آن اژدها سایه انداخته و اژدها را بالا کشید و اژدها، دنباله خود را در سنگی پیچیده، سنگ با اژدها بالا می رفت و صدا می کرد و مردم تماشا می کردند ابر و اژدها و سنگ را تا از نظر غایب شدند.

ب ۱۸۴

۱۲۳ و حمص

شهری است در ولایت شام. آب و هوایش از اکثر بلاد شام بهتر است و مار و عقرب در آنجا کسی را نگزد و اذیت نرساند. اگر به آب حمص، رخت را آب کشند تا با آب دیگر شسته نشود، پوشنده آن رخت را عقرب اذیت ننماید.

و از عجایب حمص، آن است که صورتی از سنگ در دیوار مسجدی که در نزدیک معبد یهودان است کنده شده که نصف آن، صورت آدمی و نصف دیگر، صورت عقرب است. اگر خاک خالص را گل نموده بر آن صورت بچسبانند و پس از آن، آن گل را از آنجا بردارند و بخشکانند و به آب زنند، آن آب را اگر عقرب زده بخورد، فی الحال شفا یابد.

اهل حمص، صاحبان جمال باشند و اکثر ایشان، خالی از حماقت نیستند. جاحظ گوید که قافله ای الاغ دار وارد حمص شدند و شتری در میان این قافله بود. یکی از اهل حمص گفت که این شتر از این الاغها متولد شده! دیگری گفت: چنان نیست، بلکه مادر این شتر مرده، چون یتیم مانده است یکی از این الاغها متکفل امر او شده اند و یتیم پرستی می نمایند!

از عجایب حمص، آن است که در عهد سابق، دشمن ترین مردم شام به حضرت علی - علیه السلام - و اولاد او، حمصیان بودند و حال، چنان غلو در محبت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - نموده اند که نصیری و علی الهی شده اند. از قاضی آنجا، نقل کنند که زنی، مردی را پیش قاضی برد و دعوی نمود که این مرد بیگانه مرا بوسیده است. قاضی حکم کرد که تو هم برخیز و به قصاص، روی او را ببوس! زن گفت: من او را عفو کردم. قاضی، زن را دعای خیر کرد که از این قصاص درگذشت.

و قبر خالد بن ولید در آنجا است. گویند که خالد، در وقت مردن، می گریست و می گفت که نفرین بر جبونان و ترسناکان باد. در دو پهلوی و بدن من جایی نیست که زخم شمشیر و نیزه نباشد و حال در میانه رختخواب، چون خران بر پهلوی غلطیده، جان می دهم.

۱۸۵ ب

۱۲۴ و حوران

دهی است از نواحی دمشق. گویند که آن، قریه اصحاب اخدود است. و در آنجا معبدی از معابد یهود می باشد بسیار بزرگ و معمور که ستونهای رخام در او، کار

کرده‌اند و به فسيفساء، مزین نموده‌اند و به آن «معبد نجران» گویند. هرکه به آنجا رود و نذر کند برای هر مرادی باشد حاصل شود. و بعضی در بلاد طواف کنند و ندا نمایند که هرکه نذر معبد نجران نموده بیاورد. این به سبب اعتقادی است که مردم آن نواحی به آن معبد دارند. و پادشاه را برای معبد نجران، تیول و موقوفات و مخارج معین است که همه ساله بدان معبد فرستد.

۱۸۶ ب

۱۲۴ و حیره

شهری بوده در نزدیک کوفه در کنار دریا، و در زمان سابق، در آن مکان دریایی بوده و در زمان تحریر زکریای بن محمد، کتاب آثارالبلاد را چنانکه نوشته است آثار دیها در آن مکان نمانده بود و حال، تحریر ترجمه که سنه هزار و دوویست و شصت و هشت است زیاده از سی سال است که در آن مکانها به سبب جریان بحر نهر هندی، آثار بحر ظاهر شده، چنانچه به کشتی و طراده^۱ مردم تردد می نمایند. القصه، شهر حیره، پایتخت ملوک عرب از طایفه بنی لخم بوده است و اسود بن یعفر در شعر خود، آن ملوک را یاد نموده؛ چنانچه می گوید:

ترکوا منازلهم و بعد ایاد	ماذا اؤمل بعد آل محرق
والقصر ذی الشرفات من سنداد	اهل الخورنق والسدير و بارق
ماء الفرات یجیء من اطواد	نزلوا بانقرة یسیل علیهم
کعب بن مامه و ابن ام ذواد	ارض یخیلها لطیب مقیلها
فکانهم کانوا علی میعاد	جرت الریاح علی محل دیارهم
فی ظل ملک ثابت الاوتاد	ولقد عنوا فها بانعم عیشه
یوماً یصیر الی بلی و نفاد	فاذا النعیم و کل مایلهی به

و نعمان بن امرء القیس بن عمرو بن عدی، قصر خورنق را در ظاهر آن شهر، به استادی سنمار رومی در مدت شصت سال بنا نهاده و به انجام رسانیده. گویند که چون

۱. طراده = کشتی تندرو، قایق (معین)

سمنار دوسال متوالی کار کردی، فرار نمودی و پنج سال پیدا نشدی و پس از پنج سال، باز آمدی و عذرها آوردی و به کار ساختن قصر، اشتغال نمودی. و سمنار چنان مهارت در عمل بنایی داشت که استادان دیگر، در عوض او نتوانستندی کار کرد تا در مدت شصت سال به این طریق بنای آن قصر را به انجام رسانیدی و هیچ پادشاهی را چنان قصری میسر نشده بود. نعمان، از داشتن و ساختن آن قصر، خورسند؛ روزی سمنار به نعمان گفت که من در این قصر ترتیب آجری را نموده ام که اگر یک آجر را از موضع خود، بیرون آرند، قصر، فی الحال خراب شود و کسی غیر از من، مکان آجر را نداند. نعمان ترسید که سمنار وقتی آن آجر را بردارد یا به کسی این سخن را گوید، با سمنار به بام قصر خورنق برآمده، سمنار را حکم فرمود تا به پایین انداختند. جزای خدمت شصت ساله سمنار را به این طریق ادا نموده و جزای سمنار، مثل است در میان عرب و آن را در جایی استعمال کنند که در ادای خدمت، نعمت حاصل آید چنانکه شاعر گفته:

جزائی جزاه الله شر جزائه	جزاء سمنار و ماکان ذاذنب
سوی رمة البنیان ستین حجة	یعلی علیه بالقرامید والسکب
فلما رای البنیان تم شهوقه	و آض کمثل الطود الشامخ الصعب
و ظن سمنار به کل حبة	و فاز لديه بالمودة والقرب
فقال اقدفوا بالعلاج من فوق رأسه	فهذا العمرالله من اعجب الخطب

پس، روزی، نعمان در خورنق با وزیر خود نشسته بود و ملاحظه دریا و صحرا و باغات را می نمود، به وزیر خود گفت: هیچ عیبی در این عمارت می بینی؟ وزیر گفت: آری عیبی عظیم دارد. نعمان گفت: آن عیب کدام است؟ وزیر گفت: آن است که بقا ندارد. نعمان پرسید: آیا هیچ بنایی که فنا را در آن راه نباشد، گمان داری؟ وزیر گفت: آری، ملک آخرت و طاعت حق. نعمان گفت که در آن کار، با من یاری می کنی؟ تا از ملک دنیا و پادشاهی، کناره جویم؟ وزیر گفت: آری. پس نعمان، از سر ملک و پادشاهی برخاسته، ترک دنیا را نمود.

ب ۱۸۷

۱۲۵ و خبیص^۱

شهری است در ولایت کرمان.

ابن فقیه گوید که باران در میان آبادی آن شهر، نبارد و در خارج آبادی، بارد چنانچه اگر در دیوار قلعه آن شهر، شخصی بایستد و در حین باریدن باران، دست به خارج قلعه دراز کند، باران به دست او بارد و به بدن او که در میان قلعه است باران نرسد. (مترجم گوید در این تاریخ که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است این حکایت در ولایت خبیص نیست و اگر سابق بر این بوده، در این زمان باطل شده. رنگ وحنای خوب، در این تاریخ در آن ولایت، بعمل آید و نخلستان بسیار دارد).

ب ۱۸۷

۱۲۵ و خربة الملك^۲

شهری است در ولایت مصر، واقع در شرقی رودخانه نیل.

احمد بن واضح گوید که معدن زمرد، در آن ولایت باشد و گاهی قطعه‌ای زمرد در معدن آنجا بدست آید که هزار دینار (که عبارت از هزار تومان حال باشد) ارزش و قیمت دارد.

ب ۱۸۷

۱۲۵ و خلیل

نام بلده‌ای است در نزدیکی بیت المقدس. قبر حضرت ابراهیم خلیل (ع) در آنجاست و در آنجا، مهمانخانه‌ای برای زائرین ساخته‌اند و آثار برکت در بلد، ظاهر است.

سلفی گوید که مردی به زیارت قبر خلیل - علیه السلام - به آن بلد، رفته بود و برای خادم قبر، تعارفی برده، خواهش نموده بود که او را وارد سردابی نماید که

۱. امروزه شهادت نامیده می‌شود.

۲. در ترجمه: «خزينة الملك».

جسد مطهر حضرت خلیل (ع) در آنجاست. خادم قبول نموده بود که او اگر مکث نماید، چندان که زوار بروند و خلوت شود، ممکن است. پس، آن شخص صبر نموده بود، پس از رفتن زوار، خادم او را بر سر قبر مطهر برده و سنگی را که در بالای سرداب بود، برداشت. آن شخص، نقل نموده است که چراغی روشن نمودیم و هفتاد پله، پایین رفتیم تا به مکانی وسیع رسیدیم. در آنجا، صفه‌ای بود که جسد مطهر خلیل (ع) در بالای آن صفه گذاشته شده بود و لباس سبز در بدن داشت و هوا، ریش مبارکش را حرکت می‌داد و اسحاق و یعقوب - علی نبینا و علیهم السلام - در پهلوی آن حضرت، گذاشته شده بودند. پس، مغاره‌ای دیگر در طرف دیگر، ملاحظه شد. خادم گفت: نعش ساره - علیها السلام - در آن مغاره است. خواستیم به زیارت آنجا مشرف شویم، هاتفی آواز داد که حذر نمایید از ورود به حرم! داخل نشده، مراجعت نمودیم.

۱۸۸ ب

۱۲۶ و دارا

دهی است از دهات دمشق.

ابو سلیمان عبدالرحمن بن عطیة [الداری] که یکی از زهاد است، از اهل این قریه است. سلیمان گوید که شبی خوابیده بودم. حوریه را دیدم که به من می‌گفت: یا سلیمان تو خواب می‌کنی و حال آنکه مرا پانصد سال است در حجله‌ها، تربیت می‌کنند برای تو! باز سلیمان گوید: شبی در محراب خود، نشسته بودم و دست به دعا برداشته بودم. چون سرما بود یک دست خود را در زیر لباس خود داشته بودم و یک دست دیگر را به سوی آسمان بلند نموده بودم. هاتفی آواز داد که ای سلیمان! آنچه از ما می‌خواستی آنقدر که یک دست تو، بتواند او را محافظت کند، عطا فرمودیم! و اگر آن دست دیگر تو، از سرما در زیر لباس نمانده بود به اندازه آن دست نیز عطا می‌فرمودیم.

ب ۱۸۸

۱۲۶ و دارابجرد

کوره‌ای زیبا در فارس است که داراب بن فارس آن را بنیان نهاده است. اصطخری گوید غار مومیا در آنجا باشد. و ابن فقیه گوید که این غار در ارجان است. و در ارجان یاد آن گذشت. اصطخری می‌افزاید خالص آن را — مومیا را — به شیراز ببرند و آن جایگاه را بشویند و با آن آب شسته شده خمیر سازند و با خمیر باقیمانده در آن، چیزی سازند و بعنوان اینکه مومیا است، بیرون برند. پس، آن خمیرهایی که در دست مردم می‌بینی از این است و خالص آن، جز در گنجینه‌های پادشاهان، یافت نشود.

و نیز گوید در بخش دارابجرد، کوههایی از نمک سفید و زرد و سبز و سرخ و سیاه هست که از آنها، ظرف می‌تراشند و به دیگر شهرها می‌برند. و در آنجا، معدن جیوه هست.

ب ۱۸۹

۱۲۶ و دمشق

قصبه سرزمین شام و بهشت روی زمین است که گردشگاههای بسیار و ساختمانهای زیبا دارد. سرزمینی نیکو، گشاده، پر آب و درخت با میوه ارزان است. بوبکر خوارزمی می‌گوید: بهشت دنیا در چهار جاست: غوطه دمشق، سغد سمرقند، دره بوان، جزیره ابله. و من، همه را دیده‌ام؛ بهترین آنها، غوطه دمشق است. مورخین گویند: آدم (ع) در سرزمینی که اکنون آن را «بیت‌الایات» نامند، فرود آمد و حوادر «بیت‌لهیا» و هایل در «مقری» و قابیل در «قنینه».

در جایگاهی که امروزه «باب‌الساعات» نامیده می‌شود که نزدیک جامع است، سنگی بزرگ بود که قربانیها را بالای آن می‌نهادند. هرچه مقبول می‌افتاد، آتشی فرود آمده، آن را می‌سوزانید و هرچه مقبول نمی‌افتاد برجا می‌ماند. قابیل، هایل را برکوه قاسیون بکشت و آن، کوهی است به دروازه دمشق و در آنجا، سنگی هست که رنگ خون بر آن، دیده می‌شود و مردم دمشق پندارند که این، همان سنگ است

که قایل، سر هایل را بدان کوبید. این سنگ، نزدیک غاری است که به همین سبب آن را غار خون نامند.

شهر، امروزه بزرگ و داری بارو و خندق و قهندز است. ساختمانها از همه سو به هم چسبیده است. باغها، فرسنگها دورادور عمارت را پوشانیده است. کمتر مسجد یا رباط یا خانه یا مدرسه یا کاروانسرای بینی که آب در آن جاری نباشد.

از شگفتیهای این شهر، جامع آن است. برخی از مردم دمشق، آن را چنین توصیف کرده و گفته‌اند: یکی از شگفتیهای جهان با مرافق کامل و غریب (فوق‌العاده)، زمینش از سنگ رخام پوشیده و به بهترین شکل، ساخته شده. نقاشیها به اندازه و هنرمندانه ساخته شده، از نقش صورت حیوانات به صورت گیاهها و شاخ و برگها بسنده کرده، میوه‌های آنها برای چشم بینندگان، همیشه چیدنی است، خشکیدگی درختها، بدان نرسد و میوه‌هایش با مرور زمان ننگند. همیشه به صورت رسیده و آماده است. تشنگی و خشکی، با همه بی‌آبی بدان نرسد و با گذشت روزگار، پوسیده نشود. ولید بن عبدالملک که در سازندگی مساجد، مردی باهمت بود، آن را بنیان نهاد و در ساختمان آن، خراج هفت ساله مملکت را هزینه کرد و چون مأموران، هزینه آن را روی هیجده شتر به نزد او آوردند، او نپذیرفت و از خود، دور کرد و گفت: ما اینها را در راه خدا هزینه کرده‌ایم و پس نمی‌گیریم!

گویند یکی از شگفتیهای این مسجد، آن است که اگر کسی صد سال در آن بزید و همه روزه در آن بنگرد، هر روز هنری بیند که روز پیش ندیده بود. گویند بهای سبزی و مواد خوراکی که کارگران آنجا خوردند شصت هزار دینار بوده و مردم، از سنگینی آن به اعتراض برخاستند و گفتند چرا دارایی مسلمانان را در این کار ناسودمند هزینه کنیم؟ پاسخ داد: در گنجینه‌های ما، خراج هیجده سال وجود دارد که اگر یک گندم هم بر آن افزوده نشود، ما را بسنده است. مردم، خاموش شدند و چون پایان یافت، دستور داد تا سقف آن را سرب‌ریزی کردند که تاکنون نیز باقی است. دیدم کارگرانی با سرب گداخته آن را نوسازی می‌کردند و می‌گفتند پرنده‌گان که بر سرب برید، آن را بسوزاند و نیاز به نوسازی یابد تا آب باران فرو نیاید.

موسی بن حماد گوید در جامع دمشق، نوشته‌ای زرین در شیشه، تراشیده دیدم که

سورة الهیکم التکائر بر آن نقش بود. گوهری سرخ و گرانها دیدم که بر قبری نهاده شده بود. از آن پرسیدم گفتند: این گوهر از آن دختری از ولید بود و چون بمرد، مادرش دستورد داد، گوهر را با او دفن کنند. ولید گفت: آن را بر روی قبر نهادند و برای مادرش سوگند یاد کرد که آن را به گور سپردم.

و این مسجد [مسجد دمشق] تحتانی است و فوقانی و ستونهای هر دو طبقه از سنگ رخام است و مزین و مرصع به فسيفسا شده. از همه غریب تر، دو ستون است که در درب مسجد گذاشته اند و چندان عظیم و طویل است که عقل احتمال نمی دهد که مردم این زمان، آن سنگها را ساخته باشند، گویند که از عمل قوم عاد است. و دو عمود در فوقانی مسجد می باشد، گویند که از دهنج^۱ فرنگی است. و در طرف قبلی مسجد، سنگی است مدور، مانند درقه^۲ و نقاط رنگارنگ دارد. فرنگیان به مال بسیار، آن سنگ را خریدار شده اند و اهل دمشق، او را فروختند. و این مسجد را موقوفات بسیار می باشد چنانکه نوشته اند روزی هزار دینار زر سرخ حاصل موقوفات آنجاست، دوست دینار او را، هر روز برای خرج مسجد، صرف نمایند و ما بقی را پادشاه، به خزانه خود فرستد.

[و اهل دمشق از نظر خلق و خلق و لباس زیباترین مردم هستند] و لهُو و لعب دوست دارند و روزهای شنبه، صغیرا و کبیرا مشغول لهُو و طرب گردند و به هیچ کار، اقدام ننمایند. و میدانی دارند در وسط شهر که همیشه سبز و خرم است، اکثر خلق، بدانجا روند و تا شام به انواع لهُو و لعب اشتغال نمایند و چون شب شود به جامع دمشق آمده، نماز خوانده به خانه های خود پراکنده شوند.

و در یک فرسخی دمشق، کوهی است موسوم به «ربوه». گویند که در قرآن، ذکر این کوه، شده چنانکه می فرماید: و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین^۳. و اطراف

۱. دهنج = سولفات دوفر = زاج سبز، زنگار معدنی که از معدن مس حاصل شود و رنگ آن، به سبزی و طعم آن، شیرین مایل به تلخی است (معین).

۲. درقه = سپری که از پوست گاو یا گاو میش یا کرگردن سازند (معین).

۳. سورة مؤمنون، آیه ۵۰.

این کوه، جمیعاً باغ و بوستان است و مسجدی در بالای این کوه ساخته‌اند و آبی را که به این باغات می‌رود، نقب زده به طریق شترگلو به بالای این کوه برده‌اند و در آن مسجد، آب به این طریق جاری کرده‌اند. و در یکی از حجرات آن مسجد، سنگی است به بزرگی صندوقی، آن سنگ از وسط، پاره شده ولیکن دو حصه نشده است؛ مانند اناری که شکاف بردارد و دو پارچه نشود. و فاصله این شکاف به قدر ذراعی می‌شود. در باب این سنگ، اهل دمشق سخنان مختلف گفته‌اند که ذکر آن، فایده ندارد.

ایاس بن معاویه که مثل به عقل و دانش او زنند، اهل دمشق است. گویند در نزد قاضی، ایاس از کسی ادعا نمود، و در آن وقت، ایاس صغیر و یتیم بود. قاضی به ایاس گفت که سخن مگو و ساکت باش. ایاس گفت: اگر من ساکت باشم، کی از طرف من سخن گوید؟ قاضی گفت: واللہ که تو هرگز سخن حق نگفتی. ایاس گفت: لاله الاالله. پس، قاضی خجل شد.

و روایت شده که دو زن پیش ایاس آمدند و در بالای رشته پیچیده‌ای نزاع با هم می‌نمودند. ایاس، زن‌ها را از هم دور نموده، از هریک علی حده پرسید که رشته را بر روی چه چیز پیچیده‌ای؟ یکی گفت که بر روی پارچه نان و دیگری گفت: بر بالای کهنه. پس ایاس، رشته را باز نمود، بر روی پارچه نانی پیچیده شده بود، به صاحبش داد. ابن سیرین از شنیدن این حکم، بر فراست ایاس، تعجب نمود.

و حکایت کرده‌اند که دو مرد، پیش ایاس آمدند و یکی از دیگری ادعای مالی می‌نمود و مدعی علیه انکار داشت. ایاس از مدعی پرسید که این مال را در کجا به مدعی علیه دادی؟ گفت: در فلان زمین و در پای فلان درخت. مدعی علیه گفت که من هرگز آن زمین را ندیده و نمی‌شناسم. ایاس به یکی از حضار گفت که همراه مدعی به آن مکان رود و ببیند در آن مکان، درختی هست یا نه. ایشان رفتند و پس از ساعتی ایاس از مدعی علیه پرسید که ایشان به آن مکان رسیده‌اند یا نه؟ مدعی علیه گفت: هنوز نرسیده‌اند. پس، ایاس به مدعی علیه گفت: ای دروغگو و ای دشمن

خدا! اگر تو، آن مکان را بلد نیستی، چه دانستی که مدعی بدان مکان رسیده یا نه؟ پس، مال را از او گیرانید و مدعی علیه نیز، اعتراف نمود به مال.

۱۹۲ ب

۱۲۹ و دمندان

شهری است در ولایت کرمان.

ابن فقیه گوید که در آنجا، معدن طلا و نقره و آهن و مس و توتیا باشد و آن، در کوهی است بلند که نام آن کوه «دنباوند» است. و در آن کوه، غاری است عظیم و صدایی چون صدای جریان آب از آن غار شنیده شود و مانند دود چیزی از آنجا بلند شود و بر کناره آن غار، دوده بندد، و چون آن دوده بسیار شود و جسمیت به هم رساند، مردم به آنجا رفته، آن دوده را بکنند و «نشادر» که مشهور و معروف است، همین دوده است که از آن غار، حاصل شود و کسان پادشاه، خمس او را از مردم باز یافت دارند.

۱۹۳ ب

۱۲۹ و دمیاط

در میانه تنیس و مصر واقع شده. هوای خودش دارد و از سرحدات اسلام است. و آب نیل در نزدیکی این شهر به دریا ریزد. و در آنجا، عرض رودخانه نیل، دویست ذراع است. و دو برج در آنجا ساخته شده و زنجیری از آهن، فی مابین این دو برج بر رودخانه نیل، کشیده اند که کشتیها از دریا بی خبر داخل رودخانه نشوند. از حسن بن محمد مهلبی روایت است که اهل دمیاط، جامه های نیک بافند و از اهل قبطند ولیکن رذل و سظه می باشند چنانکه در جامه ای که بافته اند معلوم می شود که بافندگان این جامه ها، کثیف و بی سلیقه بوده اند. روایت کند که جامه هایی را که در طرف قبلی دمیاط بافته اند نیکو شود و آن، مکانی معین است و اگر در غیر آن

مکان معین باشد، نیکو نباشد. و سمساران، فرق دهند مابین جامه‌هایی که در آن مکان، بافته شده یا در غیر آن مکان. و جامه‌ای که طلا باف نباشد به سیصد اشرفی از عمل دمیاط، قیمت شود. با وجود اینکه مابین دمیاط و تنیس نصف روز راه است، یک جامه در تنیس، مثل عمل دمیاط بافته نشود به آن خوبی. و در دمیاط، صباغی نکنند و در تنیس، جامه سفید نبافند و هر دوی این شهرها در کنار دریا باشند.

و انواع مرغ و ماهی که در تنیس می‌باشد در دمیاط نیز می‌باشد و فرش بوقلمونی در آنجا بافند. و ماهی در آنجا باشد که نام آن را «دلفین» می‌گویند به صورت شبیه جک می‌باشد. گویند که این ماهی، غریق دریا را نجات دهد. نوعی دیگر از ماهی می‌باشد در آن ولایت که هر که گوشت او را بخورد، خوابهای پریشان بیند.

و گویند که در زمان ملک کامل، فرنگیها، کشتیها ساختند به ارتفاع برجهایی که در کنار رودخانه نیل، در نزدیک دمیاط ساخته شده بود و مردان جنگی در میان کشتیها گذاشتند و شبانه، کشتیها را به کنار برجا رسانیدند و داخل به اندرون برجا شدند و شهر دمیاط را به این حيله، تصرف کردند. بر ملک کامل، این عمل فرنگیان دشوار آمده، لشکر به دمیاط کشیده، دمیاط را محاصره نمود. چون، مدت محاصره طول کشید، شهری در مقابل شهر دمیاط بنا نهاد و چندان در آن مکان توقف نمود تا فرنگیان عاجز شده، شهر را تسلیم نمودند و ملک کامل، لشکر فرنگ را اسیر نموده، بزرگان ایشان را منت گذاشته، مرخص فرمود.

۱۹۴ ب

۱۳۰ و دندره

شهری است در غربی رودخانه نیل، از نواحی صعید. خانه‌های طلسم که آنها را «برایی» نامند، در این شهر بسیار است. از آن جمله خانه‌ای است که حدود هشتاد روزن دارد و آفتاب، هر روز از یک روزن، روشنی به آن خانه اندازد تا شش ماه. و در این شش ماه، هیچ روز از آن روزنی که روشنی انداخته بود، روز دیگر روشنی

نیندازد. پس از آنکه از تمام روزنه‌ها، هرروز یک‌بار روشنی انداخت، باز ابتدا کند از روزن اول و همیشه به این منهج است.

۱۹۴ ب

۱۳۰ و دورق

قصبه‌ای است در خوزستان.

مسعر بن مهلهل گوید که در نواحی آن بلد، معادن بسیار است و آثار قدیمه دارد که قباد، پسر داراب ساخته است. و صید بسیار در آن ولایت هست و از بعضی علف آن امکنه، صید آن ولایت، چرا نکنند، گویند این به جهت طلسم است.

و کبریت اصغر بحری در آن ولایت است. اگر آن کبریت را به آتشی که در ولایت دورق افروخته شود، اندازند، نسوزد و به آتش مکان غیر دورق اندازند، محترق شود و در غیر ولایت دورق، این کبریت افروخته شود.

و در آن ولایت، جانوران گزنده، بسیار است، و ماری باشد که نام او «ذات‌الرأسین» است یعنی: صاحب دو سر. و این مار به طول یک وجب است. و در میانه ولایت دورق و باسیان است. هر وقت خواهد حیوانی را گزند رساند، چند ذراع جستن نماید و به محض گزیدن، حیوان بمیرد.

(محرر اوراق در ولایت قم، در عماراتی که فتح‌علی شاه قاجار در جنب روضه مقدسه حضرت معصومه، ساخته است به ماری دوسر در سنه هزار و دویست و شصت و دو برخورد. و آن مار، بدین طریق بود که در جای دم، سری داشت به همان طریق که در طرف سر، خلقت می‌شود و به هر طرف که می‌خواست، حرکت می‌نمود. دو وجب طول این مار بود و بسیار غریب و عجیب بود.)

۱۹۵ ب

۱۳۰ و دورقستان

جزیره‌ای است مابین دریای فارس و نهر عسکر مکرم و به طول پنج فرسخ در

پنج فرسخ. و کشتیهایی که از طرف هندوستان بدان ولایت در آیند [از این جزیره گذرند] و راه کشتی منحصر به آنجاست. و در اینجا دریا را هر روز دوبار جزرومد می‌باشد. و آب این جزیره، شیرین است و چون [مد] واقع شود، شور گردد. و نخل بسیار دارد.

و قلعه‌ای در آن ولایت است. در عهد خلفا، هر که را از بغداد، نفی کردند به آن قلعه می‌فرستادند و اگر شخص منفی، چندان صاحب تقصیر نبودی در آن جزیره، مطلق العنان شدی.

و عملجات کشتی در آن جزیره، سکنی دارند.

صاحب آثار البلاد گوید شخصی گندمگون و لاغر اندام در آن جزیره دیدم که می‌گفتند آهو را به پیاده دویدن، صید کند و گفتند که گرگی، گوسفند او را خورده بود، سر در پی گرگ گذاشت؛ چندان که گرگ را دواند تا گرگ را خسته کرده، بگرفت.

و جزرومدی دیگر در آنجا می‌باشد که به روشنی ماه در حین تزايد نور ماه، مد واقع شود و در حین نقصان، از پانزدهم تا سلخ ماه، جزر، اتفاق افتد. و این از غرایب است.

۱۹۵ ب

۱۳۰ و دیرابی هورا

شابستی نقل کند که آن، از ولایت بسر یا قوس است از اعمال مصر و آن، معبدی است معمور و رهبانان بسیار دارد.

عجایی در این معبد می‌باشد و آنچنان است که اگر کسی را مرض خنازیر^۲ باشد به آن معبد رود. بزرگ معبد، آن شخص مریض را بخواباند و خوکی را آورده، موضع خنازیر را به آن خوک بنماید و خوک، آن موضع را بخورد. پس از آن، بزرگ معبد، خاکستر خوکی را که سابق، همین عمل را نموده و او را سوزانیده و

۱. در ترجمه: «دیرابی یهود».

۲. خنازیر = نام مرضی است از نوع سل که در گردن، ظاهر شود (دهخدا).

خاکسترش را برداشته‌اند به موضع این زخم بمالد و با روغن زیت قنادیل معبد، جای زخم را چرب کند، ناخوشی، خوب گردد. و خوکی را که این عمل نموده، بسوزانند و خاکسترش را بردارند.

۱۹۶ ب

۱۳۱ و دیواتریب

در ولایت مصر است و او را «مارت مریم» گویند. در آنجا، عید کنند در روز پانزدهم آب - ماه رومی - موافق بیست و یکم ماه بؤونه از ماههای قبطیان. و گویند که روز عید، کبوتری سفید آید که در غیر آن روز، اصلاً دیده نشود و داخل مذبح شود، و کسی نداند که از کجا آمده.

۱۹۶ ب

۱۳۱ و دیرایوب

قریه‌ای است در ناحیه دمشق. منزل حضرت ایوب - علیه‌السلام - و موضع ابتلای آن حضرت و چشمه‌آبی که از زیر قدم مبارکش در آمد و به غسل نمودن در آن از جمیع امراض شفا یافت، در آن قریه است؛ چنانکه ذکر او در قرآن مجید شده.

۱۹۶ ب

۱۳۱ و دیروسمعان

در نواحی دمشق است. جایی است خوش و باغات بسیار دارد و آبادان است. گویند که مرتاضی از نصاری در خانه‌ای از آنجا بوده که هیچ بیرون نیامدی و سالی یک‌بار برای اظهار کرامت، سر از روزن آن خانه، بیرون کرده، نظرش بر هر علیل و بیمار افتادی، صحت یافتی. ابراهیم ادهم گوید که به تماشای آن شخص رفتم. مریض بسیار دیدم که انتظار روز ظهور او را دارند. روز موعود، دیدم که شخص سر از روزن بیرون نمود و به راست و چپ نگریست بر هر که نظرش افتاد، شفا یافت و

باز سر به اندرون خانه کشید. ابراهیم گوید: تعجب نمودم و نزدیک خانه رفتم و او را صدا نمودم. جواب مرا داده، هفت دانه نخود به من داد و گفت: این را به قیمت ارزان بفروش! ابراهیم گوید که از آنجا بازگشتم و در میان نصاری، مشهور شد که شخص مرتاض، چیزی به من داده. نصاری در مقام مبیعه دانه های نخود، برآمدند و من قیمت را به هفتصد دینار رسانیدم و نخودها را به آن مبلغ فروختم. پس از مدتی، گذارم بر آن در افتاد. شخص مرتاض، مرا آواز داد که دانه های نخود را ارزان فروختی، اگر هریک را به هزار دینار می فروختی، نصاری، از تو می خریدند، و هر یک از آن نخودها، خوراک یک روز من است، پس، قیمت شخصی را که روزی هزار دینار شما، خوراکش باشد، بدان که به چه حد و اندازه است؟

۱۹۷ ب

۱۳۱ و دیر طورسینا

در قلعه کوه طور - که محل مناجات موسی علی نبینا و آله و علیه السلام است - بنا شده. جمیع سنگهایی که در آنجا کار کرده اند، سیاه رنگ می باشد. دری در غربی این دیر، ساخته شده که اگر آن را ببندند، معلوم نشود که در این مکان، دری بوده.

و چشمه آبی در میان این دیر هست و رهبان بسیار در آنجا مقام دارد. و آتشی در آن دیر می باشد بسیار کم حرارت و اگر چراغ به آن آتش افروزند، آتش، قوت گیرد. و گویند که از این نوع آتش در بیت المقدس نیز می باشد. ابن عاصم شاعر در وصف آن گوید:

یا راهب الدیر ماذا الضوء و النور و قد اضاء بما فی دیرک الطور؟
هل حلت الشمس فیه دون ابرجها ام غیب البدر عنه فهو مستور؟

۱۹۷ ب

۱۳۲ و دیر الطیر

بر زمین مصر در کنار رودخانه نیل است نزدیکی کوهی که معروف به

«جبل الکهف» است. و در آن کوه، شکافی است که در هر سال، روز عید، مرغان بسیار که آن نوع مرغ را «بوقیر» نامند به نزد آن شکاف جمع شوند و خوانندگی نمایند و چندان در آنجا باشند که هریکی از آن مرغها به آن شکاف، داخل شود و پر زند چندان که بمیرد. و چون این حالت رو دهد سایر مرغان بروند و دیگر دیده نشوند تا سال آینده. و اگر دو مرغ در آن شکاف هلاک شود، اهل دیر دلیل ارزانی و فراوانی آن سال، دانند. و این نقل را شابشتی گوید.

۱۹۸ ب

۱۳۲ و دیرنیا

جزیره‌ای است در میان رودخانه نیل از زمین مصر، بسیار باصفا و سبز و خرم. رود نیل چون مد نماید، آبش اکثر آن جزیره را فروگیرد و پس از آنکه جزر واقع شود در تمام این زمینها، سبزه‌ها و گل‌های رنگارنگ بروید و چنان شود که گویا قطعه دیبا یا خرده میناست و انسان از غایت حسن و نزهت آن جزیره، میل به خروج ننماید. ابن بصری شاعر، وصف جزیره و سردابی را که در آن جزیره است و مجمع طیور و مصید ایشان است نموده، گوید:

ایادیر نهیا ان ذکر ت فانی	اسعی الیک علی الخیول السبق
او ماتری وجه الربیع و قد زهت	انواره بنهاره المتألق
و تجاوبت اطیاره و تبسمت	اشجاره من ثغر زهر مؤنق
و البدر فی وسط السماء کانه	وجه مضیء فی قناع ازرق
و اذا سثلت عن الطیور و صیدها	و جنوسها فاصدق وان لم تصدق
فالغر فالکروان فالفارور اذ	یشجیک فی طیرانه المتحلق
اشهدت حرب الطیر فی غیطانه	لما تجوق منه کل مجوق

۱۹۸ ب

۱۳۲ و رصافه

شهری است در صحرا، نزدیک به ولایت رقه. قلعه‌ای از سنگ دارد و صاحب

آثار البلاد نوشته که آنجا را دیده‌ام. هشام بن عبدالملک، آنجا را ساخته، نه آب دارد و نه زراعت، علف در آنجا نروید و گوسفند و سایر حیوانات در آنجا نباشد. و آب از چاههای بسیار عمیق بیرون آرند، قریب به صد و بیست ذرع، عمق چاههای آنجاست. آبش شور است و آب شیرین در حوضها از آب باران نگه دارند و چون در تابستان، آب شیرین تمام شود، از رودخانه فرات که از چهار فرسنگی آن شهر می‌گذرد آب آرند. و جوال و توبره بسیار خوب بافند، عبا نیز بافند.

عجب آن است که در چنین جایی که نه آب هست و نه حیوان و نه امن و نه امان و نه علف و نه گیاه، چگونه آبادان مانده و تابه حال خراب نشده؟

ب ۱۹۹

۱۳۳ و رقاده

شهری است در افریقیه، نزدیک به قیروان، خوش آب و هوا. هر که داخل آن شهر شود، شاد و خرم باشد، بدون سببی.

نقل است که ابراهیم بن احمد بن اغلب مریض شده و خواب از او قطع گردید و اسحاق طیب که اطرifel اسحاقی بدو منسوب است، امر نمود که ابراهیم سفر کنند تا تغییر آب و هوا حاصل شود و مرض رفع گردد. چون ابراهیم به محل آن شهر رسید، او را خواب در ربود و از مرض، صحت یافت. آن مکان را شهری ساخت و نام آن شهر را «رقاده» گذاشت؛ یعنی خواب آورنده. و ابراهیم، منع شراب فروشی را در شهر قیروان کردی و در رقاده، مانع از فروش و خوردن آن نشدی. بعضی از ظرفای قیروان، در این باب گفته‌اند:

یا سید الناس و ابن سیدهم و من الیه الرقاب منقاد
ما حرم الشرب فی مدینتنا و هو حلال بارض رقاده

ب ۱۹۹

۱۳۳ و زکندر

شهری است در ولایت مغرب، از مملکت بربر. میان این شهر و مراکش، سه منزل

راه است.

علی بن عبدالله مغربی جَنحانی فقیه گوید که آن شهری است بزرگ و پرمنفعت، و قلعه‌ای دارد. اهلیش در مذهب اسلامند و از طایفهٔ بربر می‌باشند. و معدن نقره در آن ولایت می‌باشد و آن در غارها است در زیرزمین، هرکه خواهد عمل کند از طرف سلطان، مانع ندارد.

از عادات اهل آن شهر، آن است که اگر کسی خطایی کند یا مقروض گردد چون داخل آن مغارها شود، دست از او بازکشند و تا بیرون نیاید، رجوعی با او ندارند. و گویند که چون بیست ذراع از زمین کنده شود، به آب رسد. پس از طرف پادشاه، دولابها بر سر آن چاه، نصب شود تا آب چاه بالکلیه کشیده گردد تا به گل رسد و گل را بیرون آرند، پس آن گل را شویند، هر چه نقره حاصل شود، خمس او را سلطان بردارد. آب این چاه را به سه دفعه بکشند تا بر روی زمین جاری شود؛ زیرا که از روی زمین تا روی آب، بیست ذراع است و دو حوض در کنار چاه کنده شده؛ یکبار از چاه آب را کشیده بر حوض اول ریزند و از حوض اول کشیده به حوض دوم ریزند و از حوض دوم باز با دولاب کشیده، بر روی زمین جاری کنند تا به بساتین و مزارع رود. و این عمل را فقرا نتوانند نمود، بلکه مرتکب این عمل اغنیا هستند زیرا که گاه باشد که منفعت کثیر حاصل گردد و گاه باشد که به قدر مخارج حاصل نشود؛ بلکه متضرر گردد.

۲۰۰ ب

۱۳۴ و سابور^۱

شهری است در زمین فارس، شاپور بن اردشیر ساخته. هرکه به آنجا رود و داخل شود، همیشه بوی خوش شنود به سبب بسیاری گلها و درختان. بشاری گوید که شهر شاپور، شهری است باصفا و در آنجا، میوه‌های گرمسیری و سردسیری به هم رسد. دهات آن شهر، از کثرت باغات به هم متصلند و روندگان، همیشه در زیر سایهٔ درختان روند و در هر فرسخی، بقالی و خبازی نشسته.

۱. سابور = شاپور.

ابو عبدالله سابوری که یکی از اولیا است و از آن ولایت است گوید: استاد ابوعلی دقاق نقل کند که عبدالله، مردی بود صیاد، پس از مدتی، ترک آن عمل را نمود. سبب را پرسیدم. گفت: روزی دام گسترده بودم در گرمای ظهر در کنار نهری، آهوی ماده با اطفال خود، برای خوردن آب آمدند. چون چشمشان بر دام افتاد، رم نموده در کنار آب ایستادند. عطش بر ایشان غلبه کرد. باز نزدیک آب آمدند. از دیدن دام، باز رم نموده و مکرر این آمدو شد از ایشان صادر شد تا عطش بر ایشان، بسیار غلبه کرد. ماده آهو، سر به آسمان برداشته، مانند اینکه در مقام استغاثه است. چندی نگذشت که ابری پیدا شد و چندان بارید که آب در زمین جاری شد و ماده آهو با بهجگان سیراب شده، رفتند. از این جهت از آن روز، ترک صیادی کردم.

۲۰۱ ب

۱۳۴ و سبته

بلده مشهوری است از قواعد^۱ ولایت مغرب به دریا چسبیده. و سنگ معروف که حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - و یوشع، سفره نان و ماهی خود را در بالای آن سنگ گذاشته، فراموش کرده، رفتند و در آنجا است. و گویند نوعی ماهی در آن دریا به هم رسد نیم تنه که نیم دیگر او، اصلاً نیست؛ چنانکه یک نیم دارد. گویند که این ماهی از نسل ماهی است که در سفره موسی - علی نبینا و علیه السلام - بود که در حین طلب خضر - علیه السلام - به قدرت خالق بی چون از میان سفره، زنده شده و همچنان که نصف او خورده شده بود به همان طریق، خود را به دریا انداخت. و یهود، آن ماهی را متبرک شمارند.

۲۰۱ ب

۱۳۴ و سجستان

ولایتی است وسیع و منسوب است به سجستان بن فارس. زمینش شوره زار و ریگستان است و بادی ضعیف، همیشه در آنجا وزد؛ چنانکه آسیابهای آن ولایت

۱. یکی از معانی قاعده، کرسی و پایتخت است.

همه از باد، گردش کند و اگر حيله‌ای که نوشته می‌شود، نکنند اکثر آبادانی آنها را باد از ریگ، پرکرده، خراب کند. چنان حيله نمایند که چون ریگ بسیار ملاحظه نمایند که باد در یکجا جمع کند دور آن ریگ را به چوب و خاشاک محکم نمایند و روزه‌ای از زیر این چوب و خاشاک از طرفی گذارند که باد می‌وزد و به زیر آن بن ریگ گذارند. باد، از آن محل داخل شده، آن ریگهای جمع شده را به هوا برد و چون گردباد از آن مکان، متفرق نموده به جای دور ریزد.

ابن فقیه گوید که سنگ پشت و خارپشت بسیار در آن ولایت باشد و مار بسیار نیز در آنجا می‌باشد که این خارپشت و سنگ پشت، آنها را صید کنند. به این سبب، اهل سجستان آن دو جانور را صید نکنند.

اهل آن ولایت، مردمان نیک اعتقاد می‌باشند. محمد بن بحرالذهبی از ورع و تقوای اهل آن ولایت، تعریف بسیار نموده. بهترین وصف ایشان، آن است که در زمان تغلب بنی امیه که حکم به لعن حضرت امیرالمؤمنین علی — علیه السلام — نمودند، اهل سجستان امتناع بلیغ در قبول این حکم نمودند و هرگز مرتکب این فعل شنیع نشدند.

از عادات اهل آن ولایت، آن است که زن [در روز] هرگز از خانه بیرون نرود و برای دیدن اقوام و عشیره خود، شبها تردد نمایند.

و رستم که کمال شجاعت او معروف است از اهل آن ولایت است؛ چنانکه فردوسی در وصف او گفته:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

تعریف شجاعت رستم، ضرور بیان نیست.

۲۰۲ ب

۱۳۵ و سخا

شهری است در پایین مصر^۱. مسجدی در آنجا می‌باشد و سنگی در میان مسجد گذاشته شده، هرگاه سنگ را بیرون آرند، گنجشک بسیار داخل مسجد شود و چون

۱. در ترجمه: «شهری است در اواخر مصر» درحالیکه متن عربی چنین است: «مدینه باسفل مصر».

سنگ را دوباره به مسجد گذارند همه گنجشکان گریزند.

ب ۲۰۲

۱۳۵ و سدوم

قصبة قوم لوط است؛ واقع در میان حجاز و شام. پیشتر از این، شهری بوده در غایت حسن و خوبی و حال عبرة للناظرین شده. او را «ارض مقلوبه» گویند و حال، سوای سنگهای بسیار سیاه رنگ که گویند سنگهای عذاب است که بر آن ناحیه باریده، چیزی در آنجا پیدا نشود. امیه بن ابی الصلت گوید:

ثم لوط اخو سدوم اتاها	اذ اتاها برشدها و هداها
زاودوه عن ضيفه ثم قالوا	قد نهيناك ان تقيم قراها
عرض الشيخ عند ذاك بنات	كظباء باجرع ترعاها
غضب القوم عند ذاك وقالوا	ايها الشيخ خطبة نأباها
عزم القوم امرهم و عجوز	خيبت الله سعيها و رجاها
ارسل الله عند ذاك عذابا	جعل الارض سفلها اعلاها
و رماها بحاصب ثم طين	ذی حروف مسوم اذرماها

ب ۲۰۳

۱۳۶ و سمنود

بلده ای است در نواحی مصر در کنار رود نیل. خانه سحری در آنجا بوده. عمر کندی گوید که آن سحرخانه را دیدم در حالتی که بعضی از اعمال، آنجا را طویله کرده بودند و هر شتری که به آنجا داخل شدی اگر به تن آن شتر، فضله بودی، فرو ریختی. و آن شهر در این زمان، خراب است و تاریخ خرابی آن شهر، در سنه سیصد و پنجاه هجری است.

ب ۲۰۳

۱۳۶ و سنجل

دهی است از نواحی فلسطین، واقع در میان نابلس و طبریه.

اصطخری گوید که منزل یعقوب پیغمبر در نابلس از سرزمین فلسطین بوده و چاهی که یوسف - علیه السلام - را به آن انداختند، در میان قریه نابلس و قریه سنجل است و زیارتگاه مردم است.

۲۰۴ ب

۱۳۶ و سنون

دهی است در زمین کرمان. صاحب تحفة الغرائب گوید که در آن ده، حصاری است که موش در میان آن حصار، پیدا نشود و اگر از جایی دیگر، موش بدان حصار آرند، بمیرد.

۲۰۴ ب

۱۳۶ و سوبله^۱

شهری است در زمین بربر، نزدیک مراکش. ساکنین این شهر، از اشرار ولایت بربرند و اهل بربر، از اشرار خلق روی زمینند.

یعقوب بن یوسف، پادشاه ولایت مغرب، وقتی داخل این شهر می شد، ریش سفیدان شهر به استقبال آمده بودند. یکی از خدمتکاران پادشاهی، از مستقبلین پرسید که شما اهل کجائید؟ به زبان خودشان گفتند که ما، مشایخ سوبلایم. یعقوب فرمود: ضرور قسم نیست زیرا که ما، شما را می شناسیم. پس، جواب پادشاه، بسیار مستحسن و مطابق آمد و مشایخ و ریش سفیدان خجل شدند.

۲۰۴ ب

۱۳۶ و سیراف

ولایتی است خوش آب و هوا. در کوه واقع است. ابوسعید حسن سیرافی نحوی منسوب به آن ولایت است و شارح کتاب سیویه است در بیست جلد.

۱. در چاپ بیروت: «سوبلا».

۲۰۴ ب

۱۳۶ و سیرجان

قصبة ولايت کرمان بوده، آبادان و معمور و پرآب، قناتی بسیار عظیم، طاهر و عمرو - پسران یعقوب صفار - در آنجا جاری کردند که به تمام خانه‌های شهر گردش کند. نخل بسیار و نیشکر در آن ولایت به هم رسد. اهل آن ولایت، هرچه باد از درختان ریزد، برندارند و برای فقرا گذارند. و زیره که مشهور است از آن ولایت به عالم برند.

۲۰۵ ب

۱۳۶ و سیلون

از دهات نابلس است. مسجد سکینه و حجر مائده در آنجا است. گویند که این ده منزل یعقوب - علیه السلام - است و از این ده، برادران، یوسف را بیرون آورده به چاهش انداختند.

۲۰۵ ب

۱۳۷ و شام

مملکتی است معروف. طول آن مملکت از رودخانه فرات است تا قریه عریش و عرضش از کوههای ولایت طی تا دریای روم است. زمینی است پر منفعت و آبادان و خوش آب و هوا.

صاحب کتاب آثار البلاد چون از اهل تسنن بوده، احادیث مجعوله‌ای در وصف شام گفته و مترجم، ترک ترجمه آن احادیث را نموده و به اشعار بحرّی که در وصف شام گفته اکتفا نموده:

عینت بشرق الارض قدما و غربها	اجوّب فی آفاقها و اسیرها
فلم ار مثل الشام دار اقامة	لراح اغاديبها و کاس ادیرها
مصحة ابدان و نزهة اعین	ولهو نفوس دائم و سرورها
مقدسة جاد الربیع بلادها	فقی کل ارض روضة و غدیرها

و سه «ط» در آن ولایت کامل است که آن عبارت است از طعن و طاعت و طاعون. اما طاعون آنجا، پس، پناه به خدا از آن. [و درباره طعنه آن باز شجاعت سپاهیان آن، شهرت دارد.] و اما طاعت آنها چنان است که اطاعت معاویه و پسر او، یزید را در اقباح امور نمودند و خروج بر امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - کردند و چندان مبالغه در اطاعت معاویه کردند که امر او، از پیش رفت و منتهای آمال او، بعمل آمد. و اهل آن ولایت، به جلالت و کم عقلی مشهورند و اطاعت معاویه و خروج بر امیرالمؤمنین را مایه، همین کلام است.

و سیب و زیتون رکابی در آنجا بعمل آید که در غایت خوبی باشد.

ابن ابی لیلی روایت کرده است که یکی از معارف شام را دیدم که شخصی در کوچه رسید که طبقی انار داشت و می فروخت. شخص معروف، انار فروش را غافل نموده، یک دانه انار از طبق او دزدیده در آستین خود گذاشت و مرا از این عمل، تعجب حاصل شد. با خود گفتم که این عمل از خیالات است؛ هرگز از آن شخص سر نزده تهمت بر خود بستم و دیدن خود را خطا انگاشتم. قدری راه رفتیم، سائلی پیدا شد و چیزی طلب نمود. شخص معروف، انار مسروقه را از آستین خود در آورده به سائل داد. دانستم که خطا ندیده ام، سبب این حرکت را از آن شخص پرسیدم. گفت که در دزدی، یک سیئه بود و در عطا، ده حسنه! یکی از سیئات در مقابل یکی از حسنات و نه حسنه دیگر برای ما، منفعت باشد!

صاحب تحفة الغرائب گوید در صحرای شام، درختی است، چون شب شود، هریک از برگهای آن درخت مثل چراغ، روشنی دهد. هر قدر ظلمت بیشتر باشد، روشنی بیشتر شود. چون نزدیک روند و دست به برگ درخت زنند، هیچ چیز معلوم نشود.

و کوهی که موسوم به «سماق» است در ولایت شام واقع شده. و آن، کوهی است از اعمال حلب، معمور و آبادان، دهات و قصبات بسیار دارد [که اکثر آنها متعلق به اسماعیلیه است]. و جمیع باغات و زراعات که در این کوه، واقع است از آب باران بعمل آید و آب دستی نخورد. از میوه های باغات آبی، میوه های آنها بهتر باشد حتی زرد آلو و پنبه و کنجد بدون آب دستی بعمل آید.

در روایت است که چون پادشاهی این ولایت بر اسماعیلیه قرار گرفت، ملک نورالدین صاحب ولایت شام بالشکری گران بر سر ایشان آمد و چون یک شب در آنجا ماند، صبحی، کاردی دید به زمین فرو برده اند در بالای سر او و رقعهای در پهلوی آن کارد گذاشته اند. مضمون رقعہ آنکه اگر امروز کوچ نکنی، شب دیگر کارد را بر سینه شما، فرو خواهیم برد. ملک نورالدین را خوف غلبه نموده معاودت کرد.

و کوه طور که موسی - علیه السلام - بدانجا رفتی در آن ولایت است و قریب است به خاک ایل و بعضی گفته اند نزدیک به مدین. و سنگ کوه طور را به هر طریق که بشکنند، شکسته آن به صورت درخت علیق درآید. و علیق، گیاهی است به درختان پیچد و از برای گوشت دندان نافع است.

و طور هارون در قبلی بیت المقدس واقع و حکایت آنچنان است که موسی بعد از رفع فتنه سامری و قتل بنی اسرائیل، خواست که به کوه طور رود. هارون از او، التماس نمود که در خدمت آن حضرت، در این سفر باشد. حضرت قبول فرمودند. در اثنای راه که می رفتند دو نفر را دیدند که قبر می کنند. پرسیدند که این قبر برای کیست؟ گفتند: برای کسی است که به این شخص، شباهت دارد، و اشاره به هارون نمودند؛ و از هارون خواهش کردند که داخل قبر شده، ملاحظه نماید که به قانون شریعت کنده شده یا نه؟ هارون - علیه السلام - لباسهای خود را کنده به حضرت موسی - علیه السلام - سپرد و خود داخل قبر شده، دراز کشید تا امتحان قبر را نماید. ملک الموت فی الحال قبض روح شریفش را نموده، قبر به هم برآمد. حضرت موسی دانست که حال چیست، گریه کنان به میان قوم، معاودت فرمود. بنی اسرائیل او را به قتل هارون متهم ساختند. حضرت، دعا فرمود تا حق تعالی رفع شبهه را از نظر قوم نماید. حق تعالی، هارون را در سر آن کوه، موسوم به طور هارون بر بنی اسرائیل ظاهر ساخت و هارون، احوال خود را بیان فرمود، غایب شد.

و کوه لبنان که مشرف بر ولایت حمص است در آنجا است و انواع میوه های جنگلی در غایت لطافت در آن کوه می باشد و صلحا و عباد بدان سبب بدانجا میل کنند. و سیبی دارد که در شام، از آن سیب، بوی خوش نیاید و چون از رودخانه ای

که موسوم است به «نهر ثلج» بگذرانند و از شام، دور شود، خوشبوی و معطر گردد. و رودخانه‌ای که موسوم است به «ذهب» یعنی نهر طلا در نزدیک حلب در ولایت شام است. از آن جهت او را رودخانه طلا نامند که جمیع آب این رودخانه، زراعت شود و هرچه آب زاید ماند به زمینی ریزد که در عرض و طول دو فرسخ است و در آنجا، آب این رودخانه منجمد شده، نمک گردد. و اکثر ولایات شام، نمک از آنجا برند.

ب ۲۰۸

۱۳۹ و شرشال

شهری است در مغرب، در کنار دریا از اعمال بجایه.

فقیه ابوالریع سلیمان ملتانی به صاحب آثار البلاد نقل کرده است که در آن ولایت، چهار مناره است در غایت طول و او دیده است سه از آنها را که بر پا و یکی افتاده بوده که هریک، پنجاه ذراع بلندی داشته و در قطر، اگر دو نفر بغل می‌گرفتند، دستشان به یکدیگر نمی‌رسید. و چهار وصله سنگ مربع بسیار طولانی بر بالای این چهار مناره از چهار طرف گذاشته بودند و به سبب افتادن یکی از این مناره‌ها، دو دانه از آن سنگهای مربع افتاده است. رنگ سنگ مناره، کبود و رنگ سنگی که بر بالای او گذاشته شده است، سفید است. و چنان نقل کرده که اهل این زمان به جهت عظمت و سنگینی آن مناره‌ها، اگر بخواهند مناره‌ای را که افتاده، بلند نمایند، مقدور و ممکن نیست.

و گویند که در بالای این ستونها، پادشاه آن ولایت، برای محافظت پسرش خانه‌ای ساخته. زیرا که منجمان حکم نموده بودند که مرگ آن پسر به سبب گزیدن عقربی خواهد بود. پس، پادشاه، پسر خود را در آن بالا، تربیت می‌کرد. و از بس که این مناره‌ها بلند و صاف بودند، عقرب یا امثال او، نتوانستندی بالا رفت. از قضا روزی سله^۱ انگوری به بالای قصر می‌بردند و عقربی در میان آن سله، بوده است. پسر پادشاه، چون دست به انگور دراز می‌کند، عقرب، دست او را گزیده، فی الفور

۱. سله = سبد و زنبیلی که طعام و جامه و اشیاء دیگر، در آن نهند (معین).

هلاک می شود.

۲۰۹ ب

۱۳۹ و شطا

از بلاد مصر است. جامه های زمستانی خوب در آنجا بافند. حسن بن محمد مهبلی گوید که این شهر در نزدیکی دمیاط است. جامه های قیمتی در آنجا بافند که سیصد درهم ارزش دارد و حال آنکه طلایی در بافتن آنها، کار نکرده اند.

۲۰۹ ب

۱۳۹ و شعب بوان

زمینی است در فارس میانه ولایت ارجان و نوبندجان.

شعب بوان یکی از متزهات دنیا است به سبب کثرت آب و درختان میوه دار و خوبی هوا و کثرت مرغان. گفته اند بهشت روی زمین چهار است: صغد سمرقند، غوطه دمشق، شعب بوان و نهر ابله. احمد بن محمد همدانی گوید که از نوبندجان تا ارجان بیست و شش فرسنگ راه است و این بیست و شش فرسنگ راه، جمیعاً آبهای روان و درختان میوه دار است.

[از محاسن آنجا، آن است که جمیع درختان میوه، بر سنگها روییده]. متنی در حینی که در خدمت عضدالدوله به شیراز می رفت به شعب بوان رسیده، در شعر خود، تعریف آنجا را می نماید:

بمترلة الربیع من الزمان	مغانی الشعب طیباً فی المغانی
غریب الوجه والید واللسان	ولکن الفتی العربی فیها
سلیمان لسان بترجمان	ملعب جنة لوسار فیها
خشیت و ان کرم من الحران	طبت فرساننا والخیل حتی
علی اعرافها مثل الجمان	غدونا تنفض الاغصان فیه
و جشن من الضیاء بما کفانی	فسرت و قد حجبن الحرعنی

و القى الشرق منها فى ثيابى	دنانیرا تفر من البنان
لها ثمر يسیر اليك منه	باشربة و قفن بلاوان
و امواة یصل بها حصاها	صلیل الحلى فى ایدى الغوانى
منازل لم یزل منها خیال	یشیعنى الى التوبندجان
اذا غنى الحمام الورق فيها	اجابته اغانى القیان
و ما بالشعب احوج من حمام	اذا غنى و ناح الى البیان
و قدیتقارب الوصفان جدا	و موصوفاهما متباعدان
یقول بشعب بوان حصانى	اعن هذا یسار الى الطعان
ابوكم آدم سن المعاصى	و علمکم مفارقة الجنان

۲۱۰ ب

۱۴۰ و شیراز

ولایتی است پر منفعت و پایتخت ولایت فارس است. شیراز بن طهمورث، آنجا را ساخته و سلطان الدوله کالنجار بن بویه، استحکام بنای آنجا را فرمود. گویند هر که در شیراز مدتی بماند، وسعت معاش برای او حاصل شود.

از عجایب شیراز، آن است که سیبی در آنجا به هم رسد که نصف آن سیب، شیرین و نصف دیگرش ترش است، و کشمش بسیار خوب در آنجا به هم رسد، و عطر گل و سایر عطریات در آنجا، خوب بعمل آید، و انواع اشربه در آنجا ساخته شود، و پارچه، نیکو بافند، و عمل فولاد مثل قفل و پیکان و غیر ذلک، خوب سازند و از آنجا به اطراف برند.

و دشت ارژن، نزدیکی ولایت شیراز است و متنبی در وصف آنجا گفته: سقیاً لدشت الارژن الطوال. و صید بسیار در آن دشت به هم رسد. و آن دشت، صیدگاه عضد الدوله دیلمی بوده. و عصاهای بسیار خوب از چوب ارژن در آن دشت بعمل آید و بجز در آن دشت، درخت ارژن در جایی دیگر نباشد.

و قاضی ابوالعباس احمد بن سریق از اهل شیراز است. شافعی مذهب بوده و کتاب بسیار تصنیف کرده و با ابوبکر محمد بن داود مناظرات داشته. روزی، ابوبکر به

قاضی احمد در حین مناظره گفت که مهلتی مرا ده. گفت: ترا تا روز قیامت مهلت دادم. باز روزی ابوبکر به قاضی گفت که من از پا، حرف می‌زنم و تو از سر جواب می‌دهی. قاضی گفت: بلی! با گاو، چنین معامله باید کرد، چون سم گاو، ساییده شود شاخش را باید چرب کرد!

ابونصر بن ابوعبدالله خیاط از آن ولایت است و در کتاب مرینی که از مصنفات اوست، این شعر را گفته:

هذا الذی كنت اطويه و انشره حتی بلغت به ما كنت آمله
فدم علیه و جانب من یجانبه فالعلم انفس شیء انت حامله

۲۱۳ ب

۱۴۲ و صعید

ولایتی است در مصر، در جنوبی شهر فسطاط و میانه دو کوه واقع است، و رود نیل از میانه این دو کوه گذرد. جمیع دهات و قصبات و باغات آن ولایت، مشرف بر نیلند. و ولایت صعید بسیار شبیه است به مابین ولایت واسط و بصره در زمین عراق.

و در ولایت صعید، آثار قدیمه بسیار است و در کوههای آنجا، قبرهایی پیدا شود که میت را چه از انسان و چه از گربه و چه از سگ در پارچه‌ای از کتان، پیچیده‌اند و به آن کتان، ادویه زده‌اند و چون مشمع شده است؛ موتی به آن سبب در میان نپوسد، و به بدن موتی نیز از آن اجزاء مالیده‌اند و گویند مومیایی مصری از اجزایی است که از سر این موتی گیرند و بهتر از مومیایی معدنی باشد. و گویند که اهل صعید، گاه باشد که در وقت کندن چاه، به قبرهای سنگی که یک پارچه تراشیده شده است، رسند و چون آنها را بشکنند، میت در میان آنها ظاهر شود که نپوسیده و از آن اجزاء، بر آن مالیده‌اند.

و در صعید، سنگهایی به هم رسد که گویا پول سکه‌دار است و گویند که اینها در اصل، طلا و نقره بوده‌اند و در عهد فرعون به دعای موسی — علی نبینا و

علیه السلام - سنگ شده، چنانکه در قرآن، ذکر آنها آمده است^۱.

۲۱۳ ب

۱۴۲ و صفت

دهی است واقع در جنوب مصر [نزدیک بلبیس]، و بقره بنی اسرائیل که او را به حکم خدا، کشتند و گوشت او را به مقتول زدند و مقتول، زنده شد در آن ده، بعمل آمده بوده. در این زمان، گنبدی در آنجا است موسوم به «گنبد بقره»، مردم به زیارت آنجا روند.

۲۱۴ ب

۱۴۲ و صفین

دهی است قدیم، از بناهای اهل روم، نزدیک به رقه در کنار فرات و در طرف غربی آن. و آنجا، نیستان و جمجمه و گل ولای می باشد. طول قریه، دو فرسنگ، راه است. برای آب برداشتن از فرات، به سبب نی و گل راهی سوای یک راه نیست و آن راه با سنگ و آهک ساخته اند.

چون معاویه شنید امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - از فرات عبور نموده، ابوالاعور را با ده هزار سوار در سر راه صفین فرستاد که نگذار امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - با اصحابش در حین رسیدن به آنجا، آب از فرات بردارند. حضرت علی (ع) صعصعه بن صوحان را به نزد معاویه فرستاد و فرمود: من به طرف شما آمده ام تا معذور باشم قبل از جنگ و اگر شما به سوی ما آیدید دوسترین چیزها، پیش ما عاقبت خواهد بود، و می بینم شما را که میانه ما و آب فرات، حائل شده اید و اگر ترا خوش می آید ای معاویه، کاری را که در نظر داریم بگذاریم و مردم بالای آب خوردن، نزاع نمایند تا غالب آن باشد که آب خورده باشد، پس، این کار را خواهیم کرد. معاویه در جواب گفت: خواهی دانست رأی ما را و ما، خود به آنجا می آییم. پس، صعصعه به خدمت حضرت، مراجعت نموده، تعلل معاویه را معروض داشت. حضرت، اندوهگین شدند؛ زیرا که اهل لشکر، بسیار تشنه بودند.

۱. ربنا اطمس علی اموالهم (سوره یونس، آیه ۸۸).

چون کار به آنجا رسید، اشعث بن قیس و مالک اشتر بالشکری گران بر سر ابوالاعور تاختند و او را از سر آب، دور ساختند، و امیر المؤمنین (ع) لشکر شام را اذن داد که بدون ممانعت، آب بردارند. و این، در تاریخ سی و هفت هجری در غره ماه صفر بود.

از قراری که صاحب آثار البلاد نوشته، لشکریان حضرت امیر (ع) یکصد و بیست هزار نفر بودند و لشکریان معاویه، نود هزار نفر (و در تاریخ روضة الصفا به عکس نوشته)، در این جنگ بیست و پنج نفر از اصحاب بدر که در خدمت حضرت بودند به دست لشکریان معاویه، کشته شدند. یکی از آن بیست و پنج نفر، عمار بن یاسر بود. و صد و بیست روز، این دو لشکر در مقابل یکدیگر بودند و نود بار باهم مقاتله کردند. بعضی از صحابه، تخلف از هر دو لشکر کرده بودند. بعضی، معاویه را حق می دانستند و پیراهن خون آلوده عثمان را بر سر نیزه کرده و بعضی می گفتند حق به طرف امیر المؤمنین (ع) است، تا عمار یاسر کشته شد. چون، حدیث مشهور از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - بود که به عمار می فرمودند: تقتلک الفئة الباغية، بنی معاویه بر صحابه معلوم شد. و چون کار را لشکریان حضرت بر معاویه و لشکریان او، تنگ گرفتند به حيلة عمرو عاص، رفع مصاحف نمودند و گفتند که به کتاب خدا، راضی شدیم. پس لشکریان حضرت به سبب رشوه هایی که رؤسای لشکر، از معاویه گرفته بودند، از جنگ باز ایستادند، و حضرت امیر (ع) می فرمودند: کلمة حقى است که ارادة باطلی از او نموده اند.

پس، لشکریان، سخن حضرت را نشنیدند. در این حال، حضرت فرمود: لا رای لغير مطاع. پس، کار به حکمین گذاشته شد؛ چنانچه در تواریخ مسطور است. در این جنگ، چهل و پنج هزار نفر از لشکریان معاویه و بیست و پنج هزار نفر از لشکریان امیر المؤمنین - علیه السلام - به قتل رسیدند.

۲۱۵ ب

۱۴۲ و صقلیه

جزیره ای است عظیم از جزایر اهل مغرب و مقابل است به افریقیه. و این جزیره، مثلث واقع شده و طول هر ضلع این مثلث، هفت منزل راه است. بسیار آبادانی دارد و چهارپای بسیار در آن جزیره به هم رسد از اسب و شتر و گاو و خر و قاطر و

گوسفند. همچنین حیوانات وحشیه در آنجا بسیار است و حیوانات درنده و گزنده در آن جزیره، یافت شود. و معدن طلا و نقره و مس و آهن و معدن شب^۱ و زاج و نوشادر و سورمه چشم و معدن زیبق^۲ در آنجا باشد. و میوه زمستانی و تابستانی و باغ و درخت بسیار در آن جزیره است و زعفران نیکو در آنجا بعمل آید.

این جزیره، پیشتر، چندان آباد نبود. بعد از آنکه اهل اسلام، افریقیه را گرفتند، کفار افریقیه به این جزیره گریخته، جزیره را آباد نمودند و در عهد مأمون در حکومت بنی اغلب در افریقیه، صقلیه به دست مسلمانان درآمد و بعد از مدتی، باز کفار غالب شده، جزیره را از تصرف مسلمانان در آوردند. ابن حمدیس در حالت اشتیاق به این جزیره، این دو بیت را گفته:

ذکرت صقلیه و الهوی یهیج للنفس تذکارها
فان کنت اخرجت من جنه فانی احدث اخبارها

و دوره این جزیره، شانزده روز راه و قطر این جزیره، پنج روز راه است. و کوهی است در این جزیره، موسوم به «قصریانه» و این کوه از عجایب دنیا است و شهر و دهات بسیار در این کوه می باشد. و دروازه این شهر در سرراهی واقع است که به غیر از آن راه به شهر و به دهات، راهی دیگر نیست؛ چنانکه تا دروازه مفتوح نشود، از جمیع شهر و دهات، کسی بیرون نتواند رفت. و این کوهی است بسیار بلند. و در این جزیره، کوهی است موسوم به کوه آتش. ابو علی حسن بن یحیی گوید که این کوهی است مشرف به دریا و دور او، سه روز راه است، و در مقابل ولایت طبرمین واقع شده، و درخت بسیار در آنجا می باشد که اکثر آنها، فندق و صنوبر و ارزن است. و در آن کوه، میوه جنگلی بسیار می باشد. و در قلّه این کوه، سوراخهایی باشد که آتش و دود از آنجا بالا رود، و بعضی اوقات، آتش چون سیل از قلّه، سراسیمه شود و به هر جا رسد، بسوزاند و چیزی چون جرم آهن در مجرای سیل باقی ماند. عجب آن است که در قلّه این کوه، همیشه ابر ایستاده و برف می بارد، و در تابستان، برف از قلّه کوه، کم نشود و در زمستان، همه کوه را برف احاطه نماید. و شب، شعله آتش از قلّه کوه بالا گیرد و روز، دودی عظیم پیدا گردد که کس،

۱. شب = نوعی زاج است. ۲. زیبق = جیوه.

نزدیک نتواند رفت. و حکمای روم به تماشای این کوه به جزیره صقلیه روند. و اگر کسی آتش از آنجا بردارد، آتش خاموش گردد و از جای خود به جای دیگر، آن آتش نرود.

و در آنجا، علفی است که او را «برکان» گویند. احمدبن عمر عذری گوید که برکان این جزیره، بدگل ترین برکان عالم است. چون باد بر او وزد، صدایی از او ظاهر شود و کبریت از او، منفصل گردد و بهترین کبریتها باشد.

و سه چاه در این جزیره است که معدن نفت است و مردم پيله^۱ از آن چاهها پایین روند و سوراخ دماغ و دهن خود را محکم بندند و آب از آنجا بالا آرند و بر ظروف دیگر ریخته، نفت از روی آب گیرند. و اگر در پایین چاه، نفس کشند، البته بمیرند.

۲۱۷ ب

۱۴۴ و صور

شهری است مشهور در کنار دریای شام، به طریقی خوش، اتفاق افتاده، و پلی عجیب در کنار دروازه آن شهر ساخته شده، بسیار مرتفع، و یک طاق دارد. چنین پلی و طاقی در عالم نیست؛ مگر پل طلیطله در ولایت اندلس. و پل طلیطله از پل صور، قدری کوچکتر است. معامله اهل شام و عراق، از زر و سیمی است که در ولایت صور، مسکوک شود و آن را «دنانیر صوری» گویند.

۲۱۷ ب

۱۴۴ و طبرستان

ولایتی است میانه عراق و خراسان؛ واقع در کنار دریای خزر، شهر و دهات بسیار دارد. قاضی ابوالطیب طاهر بن عبدالله از آن ولایت است و صد سال عمر کرده.

(مترجم کتاب به عرض مطالعه کنندگان می‌رساند چون صاحب کتاب آثارالبلاد از اهل تسنن است و بعضی از علمای ایشان را که ذکر می‌کند، مناقب و مفاخر بسیار

۱. پيله، شاید مخفف پيله‌ور باشد.

برای ایشان می‌نویسد که در ترجمه آنها، هیچ فایده‌ای نیست به این جهت، حقیر بعضی را ترک می‌کند و آنچه را که فایده‌ای در آن می‌باشد ترجمه نموده به عرض مطالعه کنندگان می‌رساند.

[قاضی ابوالطیب طاهر بن عبدالله طبری از مفاخر آنجا و استاد شیخ ابواسحاق شیرازی است. قاضی مذکور، صدسال عمر کرده و خرد او، برجا ماند و هوش او، مختل نگردید، تا پایان عمر، فتوا می‌داد و میان مردم به داوری می‌نشست و با فقیهان، مناظرت می‌نمود. مصنفات بسیار در فقه و اصول دارد، از آن جمله است تعلیقه طبری در صد مجلد و کتابی در مذهب شافعی.

شیخ ابواسحاق شیرازی صاحب مهذب گوید: من، ده سال و اندی در حلقه درس او بودم؛ وی از من خواست استاد یارش را بنمایم و من، انجام دادم. قضای کرخ با او بود. قاضی، پیغمبر (ص) را در خواب دید و آن حضرت، او را «فقیه» خطاب کرد و از این بابت، بسیار خرسند بود و مفتخرانه می‌گفت: پیامبر، مرا فقیه خوانده است. وی به سال ۴۰۵، در سن یکصد و دو سالگی در بغداد درگذشت و خلیفه ابوالحسن مهتدی بر وی نماز گزارد.]

۲۱۷ ب

۱۴۵ و طبریه

شهری است نزدیک به دمشق. فی مابین این دو شهر، سه روز راه است. و مشرف است به دریایی که معروف است به دریای طبریه. و کوه طور، مشرف به این شهر است. و این شهر، مقدار یک فرسنگ به درازی دریا واقع شده. و طباری نام که یکی از ملوک روم است، این شهر را ساخته است.

در این شهر، چشمه‌های آب گرم است، و حمامات بر بالای آن چشمه‌ها ساخته شده که محتاج به سوزاندن نیست. و آن، هشت حمام است. ابوبکر علی الهروی گوید: [حمام طبریه که آن را از شگفتیهای جهان خوانده‌اند، آن نیست که کنار دروازه طبریه در ساحل دریاچه است؛ زیرا که مانند آن، بسیار است. آن حمام که از شگفتیهای جهان است در جایی از طبریه است که حسنیه خوانده می‌شود.] و این

قریه از اعمال طبریه است. آن، عمارتی است قدیم که گویند حضرت سلیمان (ع) او را بنا نهاده. و آن، گنبدی است که آب از او، بیرون آید. و دوازده چشمه است که هریک از آن، مخصوص است به مرضی و صاحب هر مرضی که در آن چشمه، غسل کند، شفا یابد به اذن حق تعالی. و آن آبها بسیار گرم و شیرین و خوشبوی می باشند.

و دریای طبریه، ده میل راه است [در شش میل] که ضرب آن، شصت میل می شود. گویند که فرو رفتن و خشکیدن دریاچه طبریه، علامت خروج دجال است. و این دریاچه، مانند برکه ای است که کوهها دور او را فرو گرفته اند و آب نهرهایی که از طرف ولایت بانیاس می آید به این دریاچه می ریزد. و معدن مرجان در این دریاچه می باشد. و در وسط دریاچه، سنگی است کنده شده و به روی او، سنگی دیگر گذاشته شده که از زیر آب، نمایان است. اهل آن ولایت، چنان گویند که آن سنگ، قبر سلیمان - علی نبینا و علیه السلام - است. و قبر لقمان نیز در شهر طبریه می باشد. هر که او را چهل روز زیارت کند، فهمیم و ذهین می شود.

و عقرب قتاله در آن ولایت باشد.

صاحب تحفة الغرائب گوید نهری است در ولایت طبریه که نصف آب آن، گرم و نصف دیگر، سرد است و ممزوج به هم نشوند. چون آب را بردارند، سرد است. و باز گوید که هفت چشمه است در طبریه. هفت سال آب دهند و هفت سال بخشند.

[بدانجا نسبت دارد سلیمان، پسر احمد، پسر یوسف طبرانی یکی از پیشوایان نامبردار و حافظان پرحديث و مشایخ سالمند. از تألیفات اوست معجم کبیر در نامهای یاران پیامبر که مانند آن، ساخته نشده است. ابوالحسن احمد بن فارس، صاحب مجمل گوید از استاد ابن عمید، وزیر آل بویه شنیدم که می گفت: من گمان می کردم چیزی از ریاست دنیایی، شیرین تر نباشد تا هنگامیکه به مناظره و گفتگوی میان سلیمان طبرانی و ابوبکر جعانی برخورد کردم که در آن مناظره، طبرانی در پرحافظگی بر جعانی، پیروز بود و جعانی در تیزهوشی بر طبرانی برتری داشت تا آنجا که فریاد دوطرف بلند می شد و پیروزی هیچکدام آشکار نمی گشت تا

هنگامیکه جماعی گفت: حدیثی نزد من هست که هیچ جا یافت نشود. طبرانی گفت: بگو. او گفت: ابوخلیفه از سلیمان بن ایوب حدیث آورد و حدیث را بازگفت. طبرانی گفت: سلیمان بن ایوب، منم! و ابوخلیفه از من شنیده است پس بشنو تا خود برایت بگویم تا سند روایت عالیت (کوتاهتر) شود. پس، جماعی شرمند شد. ابن العمید گوید: در این هنگام، من آرزو کردم ای کاش وزارت من از آن طبرانی بود و من به جای طبرانی بودم و چنان خرسند می شدم که او، خرسند شد. گویند: طبرانی به اصفهان شد و هفتادسال در آنجا بماند تا به سال ۲۶۰ هجری در سن صدسالگی درگذشت.

۲۱۹ ب

۱۴۶ و طرسوس^۱

شهری است میانه انطاکیه و حلب. طرسوس بن روم بن القین بن سام بن نوح - علیه السلام - این شهر را بنا نهاده و هارون الرشید، تجدید آن عمارت را نموده. طرسوس سرحد ولایت اسلام است؛ چنانکه محمد بن احمد همدانی گفته است. چون قیصر روم در سال سیصد و پنجاه و چهار هجری قصد ولایت اسلام نمود، اهل طرسوس و حاکم آنجا که از طرف سیف الدوله بود، مقاومت با قیصر نتوانستند نمود و طرسوس را به شرط امان از مال و جان، به قیصر سپردند و قیصر، خلاف عهد نموده مسلمانان را اذیت بسیار حاصل شد. و این شهر تا زمان تحریر کتاب آثار البلاد به دست کفار بوده است.

گویند در آنجا، چشمه‌ای است که مکان اجنه است. و این، همان چشمه است که مأمون عباسی در سر آن چشمه، نزول کرد و ماهی سفیدی در آن چشمه، ملاحظه شد. وی حکم به گرفتن ماهی نمود. چون او را گرفتند ماهی دوباره خود را به آب انداخت و رشحات آب بر مأمون رسیده، مأمون به خشم رفت و دوباره حکم به گرفتن ماهی نمود و طبایخ، حاضر ساخت تا ماهی را بیزند. چون، ماهی را به میان

روغن انداختند، لرزه و رعشه در مأمون پیدا شده، پیش از آنکه ماهی پخته شود، مأمون به دوزخ شتافت چنانکه شاعر گوید:

هل رأيت النجوم اغتت عن المأ مون فی عز ملکه المأسوس
غادروه بعرضتی طرسوس مثل ماغادروا اباه بطوس

۲۰۲ ب

۱۴۶ و عباسه

قصبه‌ای است [در زمین مصر در نهایت زیبایی و پاکیزگی] او را خواهر احمد بن طولون بنا نهاد. و آنچنان است که معتضد خلیفه، دختر احمد را به خمارویه که یکی از چاکرانش بود، نامزد نمود. خمارویه به مصر رفته، دختر احمد را بعد از زفاف، از مصر بیرون آورد و در مکانی که حال، قصبه عباسه است نزول نمود. عباسه، خواهر احمد برای وداع برادرزاده به آنجا رفته، او را، آن مکان، خوش آمد و عمارتی در آنجا بنا نهاد و در ازدیاد عمارات، کوشیده به مرور زمان، قصبه‌ای گردید موسوم به عباسه.

و در آنجا اسطلخ^۱ آبی است که چندان مرغ در آنجا جمع شده که در هیچ مکان آنقدر مرغ یافت نشود.

و ملک کامل، پادشاه مصر، بسیار به آن قصبه رفتی و از منتزهات آنجا، بسیار او را خوش آمدی.

۲۲۱ ب

۱۴۷ و عریش

شهری است از اعمال مصر. بدان سبب او را، عریش نامند که چون برادران یوسف (ع) در سال قحط، برای خریدن طعام، خواستند داخل خاک مصر شوند، مستحفظین سرحد مملکت مصر، ایشان را در آنجا نگاه داشته و به یوسف — علیه السلام — ورود ایشان را برای خریدن طعام نوشتند و برای ایشان از چوب و

۱. اسطلخ = استخر.

نی سایه‌بانی ساختند تا زحمت آفتاب را نکشند. عرب، سایه‌بان را «عریش» گوید، پس، آن مکان، مسمی به عریش شده، رفته‌رفته آباد شده، شهری عظیم شده است. و در میان عرب، مثل است که: فلان اغدر من دهقان عریش، یعنی فلانی مکارتر از روستایی عریش است. و حکایت چنان بوده که چون محمد بن ابی‌بکر را که از طرف حضرت امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - والی مصر بود در مصر کشتند، حضرت، مالک اشتر را با لشکری گران به مصر فرستاد. چون، این خبر به معاویه رسید، مضطرب گردید و به دهقانی از دهقانان عریش، رشوة بسیار فرستاد و عهد نمود که خراج بیست سال را از او نخواهد به شرط آنکه دهقان، سمی را که معاویه فرستاده، به غسل مخلوط نماید و غسل را بعنوان تحفه، برای مالک اشتر برد. معاویه می‌دانست که مالک رامیل به غسل، بسیار است. القصه، دهقان، غسل مسموم را پیش مالک برد. مالک به محض تناول، شهید شد و لشکریان مالک، دهقان را کشتند.

۲۲۱ ب

۱۴۷ و عزاز

قصبه‌ای است به قرب حلب و قلعه بسیار خوبی دارد. آب و هوایش خوش است و از اصناف گزنده بخصوص عقرب در آن خاک پیدا نشود و اگر خاک قصبه عزاز بر عقرب بپاشند، فی الحال بمیرد.

۲۲۲ ب

۱۴۷ و عسقلان

شهری است در کنار دریای شام؛ از اعمال ولایت فلسطین، و او را از خوبی، عروس ولایت شام گویند. در عهد عمر، آن شهر به دست اسلام افتاد و در پانصد و چهل و هشت هجری، فرنگیان بر آن شهر مستولی شدند.

گویند فرنگیان، کشتی‌ای ساخته بودند که کناره آن کشتی در ارتفاع مساوی سور عسقلان بود که در میان دریا است. پس، غفلة به کنار سور آمده، کشتی را به سور

عسقلان متصل نموده، داخل آن قلعه شدند و قلعه را مفتوح ساختند و سی و پنج سال در دست ایشان ماند تا آنکه صلاح‌الدین یوسف بن ایوب^۱ لشکر بر سر ایشان برده، عسقلان را مفتوح نمود. فرنگیان بعد از مدتی، لشکر بر سر عکه آورده، عکه را مفتوح ساختند و از آنجا، عازم عسقلان شدند و صلاح‌الدین یوسف، عسقلان را خراب نمود در تاریخ پانصد و هشتاد و هفت هجری.

گویند که سر مبارک حضرت سیدالشهداء - صلی الله علیه و آله وسلم - در عسقلان، مدفون شده و ضریحی عظیم و مسجدی بزرگ در آن مکان شریف ساخته‌اند و اهل ممالک به زیارت آن مکان متبرک روند و آنجا را «مشهد رأس الحسین» گویند.

۲۲۲ ب

۱۴۸ و عسکر مکرم

شهر مشهوری است در زمین اهواز. مکرم بن معاویه بن حرث بن تمیم، آن شهر را بنا نهاده و آنچنان بوده که چون خورزاد بر حجاج، یاغی شد، قلعه محکمی در آن سرزمین بود، حجاج، مکرم را با عسکر فراوان بر سر او فرستاد و مکرم به سبب طول حصارداری برای عسکر خود، خانه‌ها بنا نهاد و مشهور به عسکر مکرم کردند، و چون، زمینی خوش بود، لشکریان در آنجا، سکنی نموده، شهری عظیم شد.

گویند که عقارب جراره در آنجا بسیار است اگر فالج را بگزیند، مفید باشد؛ بدین سبب کسانی که فالج می‌باشند بدانجا روند و به گزیدن عقرب جرار، مرض ایشان رفع شود.

۲۲۳ ب

۱۴۸ و عکه

شهری است در کنار دریای شام، از اعمال ولایت اردن و قلعه‌ای بسیار محکم دارد.

۱. در ترجمه: «صلاح‌الدوله یوسف».

بشاری گوید که این قلعه را احمد بن طولون بعد از ملاحظه قلعه صور به آن هیئت و ترکیب، ساخته است. و گفته اند که احمد بن طولون چون خواست که دیوار قلعه را از میانه آب دریا بردارد، بناهای آن ولایت عاجز شدند. صاحب آثارالبلاد می نویسد که جد من، ابوبکر بنارا به او سراغ دادند. پس، ابوبکر متعهد آن کار شده؛ تخته های بسیار درشت حاضر ساخت از چوب جمیز غلیظ^۱ و به اندازه قلعه که در صحرا بود بنیان آن تخته ها را بنا نهاد و سنگهای بسیار بزرگ با گچ در میان آب، بر بالای آن تخته ها گذاشتی و ستونهای بزرگ در هر پنج ذرع، نصب نمودی. تخته ها، سنگین شده، میل به نزول نمودندی تا در ته دریا بر روی ریگ، قرار می گرفتند. یک سال گذاشت تا قرار سنگها محکم شدند و از این قرار، دیوار را از میان آب، بالا آورد. چون دیوار بالا آمد دروازه ای برای او گذاشته و پلی برای آن دروازه از زنجیر ساختند و شبها، جمیع کشتیها را از آن دروازه، داخل قلعه نمودی، چنانچه در شهر صور ساخته شده بود. پس، احمد بن طولون، هزار دینار زر سرخ با خلعت بسیار به ابوبکر داد و اسم ابوبکر را در بالای قلعه عکه نوشت.

و عکه همیشه در دست مسلمانان بود تا فرنگیان در سنه چهارصد و نود و هفت بر آنجا مستولی شدند و در دست ایشان ماند تا آنکه صلاح الدین در سنه پانصد و هشتاد و سه فتح آنجا را نمود. دوباره فرنگیان آمده، قلعه را محاصره نمودند و ملک صلاح الدین نیز بر سر فرنگیان آمده، جنگی عظیم واقع شد و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند.

پس به سبب بوی گند کشتگان، امراض مختلف در لشکر اسلام، ظاهر شد و ملک صلاح الدین مریض گردید. اطبا، ملک صلاح الدین را حکم به خروج از آن موضع نمودند و فرنگیان باز عود نموده، عکه را محاصره کردند و خندقی برگرد خود کشیده، ماندند. صلاح الدین باز عود نموده، سه سال در مقابل لشکر فرنگ نشست و فرنگیان، قلعه را گرفته، اهل اسلام را کشتند و این در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری بود و تا زمان تاریخ تحریر کتاب آثارالبلاد، عکه در دست فرنگیان بوده.

۱. جمیز = انجیر یا نوعی از آن (دهخدا).

گویند گاوی که از برای حضرت آدم (ع) بیرون آمد و به او زراعت نمود از میان چشمه‌ای بوده که نزدیک شهر عکه است و مردم آن چشمه را زیارت کنند. و قبری در آنجا هست که آن را منسوب نموده‌اند به حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام -.

۲۲۴ ب

۱۴۹ و عین جاره

دهی است از اعمال حلب.

ابوعلی تنوخی گوید که مابین این ده و ده کوبه^۱، سنگی است بر پا ایستاده. هروقت آن سنگ بیفتد، زنهای قریه عین جاره، از خانه‌های خود بیرون روند و شهوت بر ایشان غلبه کند. چون مردان ده، سنگ را باز بر پا نمایند، زن‌ها به خانه‌های خود، عود نموده به حال خود آیند. و این ده را سیف الدوله به احمد بن نصر البار تیول داده بود. احمد نیز همین حکایت را نقل نموده و نوشته است.

۲۲۴ ب

۱۴۹ و عین شمس

شهری است در مصر، محل جلوس فرعون موسوی است، در جانب غربی نیل و حال، خراب است.

از غرایب آنجا، حسن بن ابراهیم مصری گوید که دو میل در آنجا به روی زمین، وضع شده به درازی پنجاه ذراع، و در هر میل، صورت سواری کنده شده. و در سر هر میل، قبه‌ای از مس گذاشته شده که آب از آنها متقاطر است. و این دو میل را چنان ساخته‌اند که آفتاب در وقت میل از خط استوا در اول نقطه جدی، محاذی یکی از آن میلها شود که در جنوب، واقع است. و چون روزها، میل به بلندی کند تا آنکه آفتاب به اول نقطه سرطان رسد، محاذی شود با میل دیگر، و شمالی از او نگذرد، و همیشه آفتاب در میان این دو میل آمدورفت کند. و به سبب اندک آبی

۱. در معجم البلدان: «جومه».

که از این دو میل جاری می‌شود، درختها فی مابین این دو میل روییده‌اند. و از عجایب اینکه از اول اسلام تا زمان تحریر آثارالبلاذ، سنگ از عین شمس، مردم برای بناهای خود می‌برند و هیچ از آن، کم نشده. و زراعت بلسان در عین شمس است و در هیچ جای عالم نباشد. و روغن بلسان از آن گیرند.

ابوحامد اندلسی گوید که در عین شمس تماثیل بسیار از سنگ، تراشیده شده و آن، عمل جن است که برای سلیمان — علیه‌السلام — کرده‌اند. و باز گوید که در آنجا، مناره‌ای است از رخام سرخ و منقط به نقاط سیاه، و مسی بر بالای آن رخام، کشیده شده و صورت انسانی را در مشرقی آن مناره، کنده‌اند، گویا شخصی است محترم و دو نفر خادم در یمین و یسار او کنده شده و آب بسیارقلیلی از سر مناره می‌ریزد به طریقی که به پایین منار نمی‌رسد، بلکه پانزده ذراع بیشتر پایین نمی‌آید. و به سبب این آب قلیل، سبزی‌ای در سر منار روییده که به عربی او را «محب»^۱ نامند. و عجیتر آن است که در آن نزدیکی، آب یافت نشود و مردم آن حوالی از چاه آب خورند. والله اعلم بحقایق الامور.

۲۲۶ ب

۱۵۰ و غویان

دو بنا بوده‌اند مانند دو صومعه در زمین مصر. و قرار چنان بوده است که هرکه از آنجاگذرد و سجده دو صومعه را نکند، پادشاهان مصر بعد از آنکه دو آرزوی او را بعمل آرند، او را بکشند. و باید آرزوی نجات نکند که او، مقبول نخواهد شد. این امر، مستمر بود تا روزی گازر فقیری با الاغ خود، از ولایت افریقیه به مصر می‌آمد. چون به آن دو صومعه رسید، سجده نکرده، گذشت. پاسبانان، او را گرفته، پیش پادشاه مصر بردند. چون گازر بیچاره از حقیقت کار، مستحضر شد، تضرع و زاری بسیار نمود، اما مفید نیفتاد. پادشاه مصر گفت: دو آرزو از برای خود بخواه و آماده قتل باش. گازر که دید حال چنین است گفت: آرزوی اول من، آن است که ده

۱. در متن عربی: «طحلب الاخضر».

هزار دینار زر سرخ آورده به امینی دهید که در افریقیه به خانه من رساند. پادشاه فرمود تا چنان کردند و فرمود که آرزوی دوم را بخواه. گازر گفت: مطلب دوم آن است که به هریک از حضار مجلس از اعلی تا ادنی، سه دفعه با این چماق که در دست دارم به پشت گردنشان بزنم، بار اول، آهسته بار دوم سخت تر از آن، بار سیم، شدیدتر از دوم. پادشاه به حضار فرمود: در این باب چه می گوید؟ همه گفتند: سنت پادشاهان قدیم است باید معمول داشت. پس، به گازر گفتند: ابتدا به کی خواهی نمود؟ گفت: به پادشاه. پس، پادشاه از تخت پایین آمد و به دو زانو نشست. گازر چنان چوب به پشت گردن پادشاه انداخت که پیشانی پادشاه به زمین آمده، غش کرد. پس از آنکه به مشقت تمام، پادشاه را به هوش آوردند، پادشاه گفت: کاش می دانستم که این کدام چوب است؟ به خدا قسم، اگر چوب دوم را بخورم، هلاک خواهم شد؛ چه جای چوب سیم! پس پادشاه رو به پاسبانان کرده، دشنام بسیار به ایشان داده گفت: من خود به چشم خود دیدم که این گازر به غریان، سجده کرد و گذشت شما چرا به او افترا می زنید؟ دست از او بازدارید تا به هر جاکه خواهد برود. سپس غریان را خراب کرد. و مثل این دو بنا را منذربن امرء القیس بن ماء السماء که یکی از پادشاهان عرب بود در حوالی کوفه بنا نهاده و حکایت او، خواهد آمد انشاء الله تعالی.

ب ۲۲۷

۱۵۰ و غزه

شهری است خوش آب و هوا در میان شام و مصر در طرف صحرای ریگ که در طرف مصر است. شهر غزه و شهر عسقلان را دو عروس مملکت شام گویند. محمد بن ادریس شافعی در این شهر، متولد شده در سنه صد و پنجاه هجری، و او، یکی از ائمه مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است، و صاحب کتاب آثارالبلاد چون در مذهب شافعی است حکایاتی چند از کرامات امام خود نوشته و بعضی خوابها، برایش دیده بود که در بهشت با حضرت رسول (ص) نشسته اند. از این قبیل مفتریات زیاد نوشته بود به این جهت، ترک ترجمه آنها را نموده، به چند

بیت شعر که به شافعی نسبت داده بود، اکتفا رفت.

[معاویه بن ابی سفیان به روزگار عمر خطاب آن را بگشود. معجزه این شهر، همان بس که زادگاه امام محمد بن ادریس شافعی است که به سال ۱۵۰ ه. ق در آنجا زاده شد. او، شب را به سه بخش تقسیم می نمود: ثلثی را برای دانش آموزی، بخشی را برای خداپرستی و سومین قسمت برای خفتن. ربیع گوید: او در رمضان، شصت ختم قرآن می نمود که همه آنها را در نماز می خواند.

او می گوید: والی یمن به رشید نوشت: در اینجا جوانی قرشی هست که به علویان گرایش دارد و تعصب می ورزد. رشید نوشت: او را تحت نظر برای من بفرست. پس، وی را به نزد رشید فرستادند. فضل، پسر ربیع گوید: رشید در حال غضب به من دستور احضار شافعی را داد و من او را حاضر کردم. چون به درون شد، دیدم زمزمه می کند. چون رشید او را دید، بسیار احترام گذارد و ده هزار درهم بدو بخشود و بدین سان او، ترسناک به درون رفت و خرسند بیرون آمد. من گفتم: ای ابو عبدالله! بگو ببینم به هنگام درون شدن چه بر زبان می آوردی؟ گفت: کلماتی بود که انس بن مالک از نافع از عبدالله بن عمر از پیامبر خدا (ص) برایم نقل کرده بود که پیغمبر (ص) آنها را به روز جنگ احزاب بر زبان می راند. من گفتم: آنها را به من بیاموز. او گفت: «اللهم انی اعوذ بنور قدسک و عظمة طهارتک و برکة جلالک من کل آفة و عاهة و طارق الجن والانس الاطارقاً بطرق بخیر. اللهم انت عیاذی فبک اعوذ و انت ملاذی فبک الود، یا من ذلت له رقاب الجبابة و خضعت له مقالید الفراعنة. اعوذ بجلال وجهک و کرم جلالک من خزیک و کشف سترک و نسیان ذکرک و الاضراب عن شکرک. الهی انا فی کنفک فی لیلی و نهاری و نومی و قراری و ظمعی و اسفاری. ذکرک شعاری و ثناؤک دثاری لا اله الا انت تنزیهاً لاسمائک و تکریماً لسبحات وجهک الکریم اجرنا یا ربنا من خزیک و من شر عقابک و اضرب علینا سرادقات فضلک و قناسیات عذابک و اعنا بخیر منک و ادخلنا فی حفظ عنایتک یا ارحم الراحمین». من آزموده ام که این کلمات را هیچ ترسانی بر زبان نیاورد، مگر خداوند به او اطمینان بخشود. و چون رشید از فضل وی آگاه شد، او را به خود، نزدیک ساخت.

قاضی ابویوسف و محمدبن حسن بیست مسئله فراهم کرده به دست یکی از یاران جوان خود برای شافعی فرستادند. شافعی از رسول پرسید این پرسشها را که به دست تو داده است؟ جوان گفت: کسی که پاسخ آن را خواسته است! شافعی پرسید: آموزنده است یا لجباز؟ جوان خموش ماند. شافعی گفت: این از لجبازیهای ابویوسف و محمدبن حسن است و آنها را از بر نمود (حفظ نمود) و درج را به جوان باز پس داده، خلیفه را از آن، آگاه نمود. پس خلیفه، ابویوسف و محمدبن حسن را احضار کرد و محتوای درج را از ایشان پرسید. ایشان، خستوان شدند. پس، شافعی را بیاورد و گفت: پاسخ آنها را بگو. شافعی گفت: ای امیر مؤمنان! به ایشان بگو آنها را یک یک از من پرسند و پاسخ هریک را به توفیق الهی بشنوند. پس، ایشان از پرسیدن عاجز ماندند. شافعی گفت: من به خاطرتان می آورم.

سؤال کرده بودند درباره مردی که بنده اش گریخته، پس چنین بر زبان آورد که اگر پیش از دستیابی بر او، خوراکی بخورم او را آزاد کرده باشم. اکنون چگونه می تواند از این سوگند، رهایی یابد؟ پاسخ این است که بایستی آن بنده را به یکی از فرزندان خود ببخشد و پس از آن، هرچه می خواهد بخورد.

نیز پرسیده بودند چگونه می شود دو مرد در بالای بامی باشند و چون یکی از آن دو، از بالای بام به زمین افتاد و درگذشت، زن دیگری، بر او حرام شود؟ پاسخ چنین است که همسر مرد زنده، کنیز مرد مرده بوده است و شوهر، یکی از وارثان او، پس، مقداری از کنیز به موجب ارث، ملک شوهر خود، شد و بر وی حرام گشت.

نیز پرسیده اند چگونه می شود که دو مرد، زنی را خواستگاری کنند و یک حالت داشته باشند؛ پس آن زن برای یکی از آن دو، مجاز و برای دیگری غیر مجاز باشد؟ پاسخ این است که یکی از آن دو مرد، چهار زن داشته و زن پنجم را خواستگاری می کرده که برای او، جایز نیست و مرد دیگر چنین نبوده است.

نیز پرسیده بودند: مردی، گوسفندی را در منزل خود، ذبح کرد و برای رفع نیازی از خانه بیرون شده، بازگشت و به خانواده گفت: آن را بخورید که برای من، حرام شده است. خانواده به او گفتند: برای ما نیز، اکنون حرام شد. این چگونه است؟ جواب، این است که این مرد، مجوس یا بت پرست بوده و گوسفند را ذبح کرده و

چون بیرون رفته مسلمان شده اکنون که بازگشته نمی تواند کشته مجوسی را بخورد. پس، خانواده او نیز مسلمان شدند و ایشان هم از خوردن آن ذبیحه محروم گشتند. نیز پرسیده اند چگونه زنی توانسته باشد در یک ماه، با سه مرد همسر شود و همه مجاز و شرعی باشند؟ پاسخ این است که شوهر، این زن را در حالت آبستنی، طلاق گفته و چون زن بزاید، عده اش با زایمان تمام شده باشد، پس شوهر می گیرد و این مرد، پیش از نزدیکی، زن را طلاق خلع می دهد که برای او، عدتی نیست و مرد سوم با او، ازدواج می کند. اینگونه می تواند ازدواج چهارم، پنجم و ششم نیز انجام شود. نیز پرسیده اند چگونه می شود مردی به زن خود، مدت یک سال حرام شود که نه حنث کرده باشد نه طلاق و عده؟ پاسخ چنین است که این مرد و همسرش، محرم (در حالت احرام) بوده اند و به حج نرسیده اند تا محل (حلال) شوند، پس، تا یک سال از هم خوابگی محرومند. و چون در سال آینده، حج را انجام دهند، هم خوابگی آنان مجاز شود.

و نیز پرسیده اند چگونه می شود که دو زن به دو جوان برسند و بگویند به به دو پسر ما و دو پسر دو شوهر ما که خود شما هم شوهران ما هستید. جواب چنین است که این دو زن، دو پسر داشتند و هریک از این دو زن، پسر آن زن دیگری را به همسری گرفته، پس، این دو جوان، پسر آن دو نفر و شوهرانشان بودند. و نیز پرسیده اند چگونه است که دو مرد شراب نوشیده باشند، بر یکی حد واجب و بر دیگری واجب نباشد؟ جواب این است که یکی از آن دو، دارای شروط وجوب حد (مانند عقل و بلوغ) و دیگری فاقد آن است.

و نیز پرسیده اند چگونه می توانند دو مسلمان برای غیر خدا، سجده کرده باشند و گناه نکرده باشند؟ پاسخ این است که آن سجده ملائکه است برای حضرت آدم (ع). و نیز پرسیده اند چگونه می شود که مردی از کوزه ای اندکی آب بنوشد و باقیمانده آن، بر او حرام شود؟ پاسخ آن است که هنگام نوشیدن، خون از دهان او، به آب ریخته باشد، پس، باقی آب، بر او حرام است.

و نیز پرسیده اند درباره زنی که ادعای بکارت می کرده و شوهرش می گوید، که او، باکره نیست. این مسئله را چگونه می شود تحقیق کرد؟ پاسخ آن است که قابله،

دستور می دهد تخم مرغی را به او فرو کنند، اگر تخم مرغ پنهان شد، زن دروغ گفته والا راست گفته است.

و نیز پرسیده اند اگر مردی کیسه ای را به همسر خود داده و گفته باشد که اگر آن را باز کنی یا پاره کنی یا بسوزانی مطلقه هستی و اگر خالی نکنی، باز هم مطلقه باشی. جواب این است که چون در آن نمک یا شکر باشد، در آب گرم بگذارد تا خالی شود.

و نیز پرسیده اند از زنی که به جوانی رسید و او را بوسید و گفت: به قربان مادری بروم که مادرش را زاید و من، زن پدر او هستم. جواب این است که او، مادر آن جوان بوده است.

و نیز پرسیده اند که چگونه می شود پنج مرد، با زنی زنا کنند، حکم اولی، کشتن باشد و حکم دومی سنگسار و حکم سومی، حد معمولی و حکم چهارمی، نیم حد معمولی و پنجمی را حکمی نباشد؟ پاسخ اینکه زانی اول، مشرک بوده است که با زنی مسلمان، زنا کرده و کشتن او، واجب است. مرد دوم، محصن بوده و حکم زنای محصنه، سنگسار است. مرد سوم، پسر بوده و بر او، یک حد واجب شود، چهارمین مرد، بنده بوده است که نصف حد بر او، واجب شود. و پنجمی دیوانه بوده است که بر دیوانه حکمی نیست.

و نیز پرسیده اند حکم زنی که برده خود را مجبور به هم خوابگی با خود کرده چیست؟ جواب این است که اگر مرد می ترسد که زن، او را بزند، حکمی بر او نباشد و اگر ترسیده چنین کرده باشد، نصف حد بر او بود، چون برده است. و آن بانو اگر محصنه باشد باید سنگسار شود و گرنه یک حد بر او، جاری شود و برده اجباراً فروخته شود.

و نیز پرسیده اند چگونه است که مردی پیش نماز گروهی باشد و چون به دست راست سلام کند، زنش مطلقه شود و چون به دست چپ سلام کند نمازش باطل شود و چون به آسمان بنگرد، هزار درم بر او، واجب شود؟ پاسخ چنین است که چون به دست راست سلام کرد مردی را که شوهر زنش بوده و مدتها غایب بوده و قاضی او را مرده فرض کرده و زنش را به پیش نماز، شوهر داده ببیند پس، چون پیش نماز او را

دید و ثابت شد که شوهر پیشین زنش زنده است دیگر به زنش حرام شود. و چون به دست چپ سلام کرد، خونی بر لباس خود می بیند که نماز او را باطل می سازد و باید نماز را تجدید کند، و چون به آسمان نگریست ماه را دید و وامی را که سر ماه داشت برای او، سر رسید شد.

و نیز پرسیده اند که مردی با عصای خود به سر مرد دیگر زده است. کتک خورده مدعی است که از این ضربت، یک چشمش را ازدست داده و بینش خشک شده و لال گشته است. و همه این مطالب را با اشاره بیان می کند یا می نویسد در این مورد چه باید کرد؟ پاسخ آن است که او را در مقابل آفتاب نهیم اگر از شدت نور خورشید، سر فرود نیاورد، راست می گوید و بویی تند به بینش رسانیم اگر واکنشی نداشت، راست می گوید و سوزنی به زبان او، فرو کنیم اگر خون آمد، او راست می گوید.

و نیز پرسیده اند مردی پیشنهاد چهار تن باشد پس، مردی به مسجد درآید و در دست راست پیشنهاد اقتدا کند و چون نماز به پایان رسد و امام به دست راست سلام دهد آن مرد تازه وارد حق داشته باشد پیشنهاد را بکشد و زنش را تصرف کند و نمازگزاران را شلاق زند و مسجد را ویران کند. پاسخ آن است که مرد تازه وارد، امیر آن ولایت بوده و مسافرت کرده و برادرش را به جانشینی خود، حاکم ولایت کرده بوده و این پیشنهاد، برادر آن حاکم را کشته و این گروه، شهادت داده اند که این زن، همسر قاتل است و خانه امیر را غصب کرده و آن را مسجد ساخته و در آن، نماز می گزارد و چون چشم امیر بر او افتاده او را شناخته است پس، حق دارد او را بکشد و بازنش همخوابه شود و نمازگزاران را که شهادت دروغ داده اند شلاق بزند و مسجد را به صورت خانه خود درآورد.

هارون الرشید گفت: ای ابن ادریس شافعی! خدا پدرت را بیامزد. چقدر باهوشی! پس دستور داد هزار دینار و خلعتی بدو دادند. شافعی از مجلس خلیفه بیرون آمد درحالی که دینارها را در راه، میان مردم پخش می کرد و چون به خانه رسید، جز مستی از آن، برایش نمانده بود که آن را به نوکر خود داد.

ابو عبدالله نصر مروزی گوید: در مسجد رسول خدا (ص) نشسته بودم که خواب

مرا فراگرفت و پیامبر را در خواب دیده به او گفتم: ای رسول خدا، به فتوای ابوحنیفه، رأی دهم؟ گفت نه. گفتم: رأی مالک را بنویسم؟ گفت: آنچه را موافق حدیث من است بنویس. گفتم: فتوای شافعی را بنویسم؟ او سر را خشمگینانه پایین انداخته گفت: او، بر ضد مخالفان سنت من است. پس از این رؤیا، من به مصر رفتم و کتب شافعی را می‌نوشتم.

ربیع بن سلیمان گوید: شافعی به من گفت: همه مردم را خرسند نمی‌توانی کرد؛ پس آن کن که به سود خودت باشد، زیرا راهی که همه مردم را خرسند کند وجود ندارد. بدان! کسی که قرآن پیامزد نزد مردم، محترم خواهد شد و هرکه حدیث پیامزد با مردم استدلال تواند کرد و کسی که نحو درست بداند، هیبت او، بالا خواهد رفت و هرکس عربی درست بداند طبع رقیق بیابد و هرکس حساب پیامزد، خوش بیان شود و هرکس فقه پیامزد بلندپایه گردد و هرکس خود را مصون ندارد، علم به او سود نبخشد. و ملاک همه این مسائل، تقوا است.]

محمد بن منصور گوید که به خط شافعی در کتاب طاهر بن عبدالله^۱ دیدم که این ابیات را شافعی نوشته و انشای آن را به خود نسبت داده است:

ان امرا وجد الیسار فلم یصب	حمدا و لاشکرا لغير موفق
الجد یدنی کل شیء شاسع	و الجدیفتح کل باب مغلق
و اذ اسمعت بان مجدودا حوی	عودا فائثر فی یدیه فصدق
و اذا سمعت بان محروما اتی	ماء لیشر به فغاض فحقق
و من الدلیل علی القضاء و کونه	بؤس اللیب و طیب عیش الاحق

مزنی گوید که در حین موت شافعی، در سر بالین او بودم، این اشعار را شافعی می‌گفت:

ولما قسا قلبی و ضاقت مسامعی	جعلت الرجا منی لعفوک سلما
تعاطم منی ذنبی فلما قرنته	بعفوک ربی کان عفوک اعظما
ومازلت ذاعفو عن الذنب لم تزل	بجودک تعفو منه و تکرما

شافعی در دویست و چهار هجری وفات یافت.

۱. متن: «طاهر بن محمد النیسابوری».

۲۳۲ ب

۱۵۴ و غوطه

مملکتی است که پایتخت آن، دمشق است. دمشق و حوالی آن، زیاده از آن است که نوشته شود. دوره این مملکت که عبارت از غوطه است هیجده میل راه است و دور این هیجده میل راه را کوه، احاطه کرده است. آب این مملکت از این کوهها آید و جمیع باغات و زراعات را کفایت دهد و زاید این آبها، بر نیستانی ریزد که در آخر غوطه است. و اکثر این هیجده میل راه، باغ و درخت است و زراعت کمتر دارد. ابوبکر خوارزمی میگوید که یکی از جنات اربعه دنیا، غوطه است. سپس صغد سمرقند و شعب بوان و جزیره ابله. ابوبکر گوید که هر چهار را دیده‌ام، غوطه از همه بهتر است.

۲۳۲ ب

۱۵۴ و فارس

مملکتی است مشهور. شرقی آن مملکت، متصل به ولایت کرمان است و سرحد غربی آن مملکت، ولایت خوزستان و شمال آن ولایت به صحرای خراسان متصل است و جنوبش به دریای عمان. به نام فارس بن اشور بن سام بن نوح — علیه السلام — موسوم شده.

در این مملکت، سردسیر و گرمسیر می باشد در نهایت برودت و حرارت چون سردسیر اصطخر و گرمسیر لارستان^۱. و ولایتی را که «ایران شهر» نامند، وسط اقلیم ثالث و رابع و خامس است و آن، مابین نهر بلخ است تا آخر ولایت آذربایجان و تا قادیسیه و تا دریای فارس. آب و هوای این ولایت به جهت اینکه در وسط اقلیم واقع شده، بهتر از همه اقلیم است و اهلش نیز عاقل تر و خوش سیماتر از اهل سایر اقلیم می باشند.

در خبر آمده که حق تعالی به داود — علیه السلام — امر نمود که عجم را دشنام

۱. در متن عربی: «اخرسان» و در ترجمه: «لاغرستان».

ندهید؛ زیرا که ایشان تعمیر بلاد می‌کنند.

و حسن سیرت ملوک عجم در کتب عرب و عجم مذکور است و چهار هزار سال سلطنت کرده‌اند. اول آنها، کیومرث و آخر آنها، یزدگرد است.

عجم گوید که ده تن از ایشان، اشرف مخلوقات بوده‌اند:

اول آنها، فریدون که مالک روی زمین شده و به عدالت، زمین را پر کرده؛ پس از آن که پراز ظلم شده بود^۱. و گویند که فریدون، ذوالقرنین است و امر به عبادت خدا کرده.

دویم: اسکندر بن داراب بن بهمن است شاگرد ارسطاطالیس که اکثر بلاد زمین را مالک شد و دانشمند و حکیم بود. چون، عمرش به سی و دو سال و هفت ماه رسید، وفات نمود.

سیم: انوشیروان عادل است. از پیغمبر (ص) مروی است که ولدت فی زمن الملك العادل. و زنجیر عدل انوشیروان که از درب خانه خود، آویخته بود، مشهور است. هر که را ستم رسیدی، دست به آن زدی و جرسی که به آن آویزان بود، صدا نمودی. پادشاه از مظلوم، آگاه شده، او را احضار و به وجود شریف – بدون رجوع به غیر – به حقیقت امر او رسیدی. و از عدالت‌گستری او، مملکت چنان شد که هفت سال، مظلومی دست به زنجیر نزد.

چهارم: بهرام بن یزدجرد که مشهور است به «بهرام گور». و حکایت بهرام با دلارام در شکارگاه مشهور است که حکیم نظامی و بعضی از شعرای دیگر، آن حکایت را نظم نموده‌اند.

پنجم: رستم بن زال است. شجاعت او، مشهور است.

ششم: جاماسب منجم است. وزیر گشتاسب بوده و احکامات بسیار نموده و خبر داده از ظهور عیسی و موسی و پیغمبر – صلی الله علیه و آله – و خروج ترک [و زوال ملت مجوس] و سایر حوادث عالم. و این، در کتابی است موسوم به

۱. چنانکه فردوسی گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود	زمشک و زعنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی	توداد و دهش کن فریدون تویی

«جاماسب نامه» که به زبان فارسی نوشته شده.

هفتم: بوذرجمهر بن بختگان. وزیر کسری بود. گویند که شطرنج به هدیه، پیش کسری آوردند. بوذرجمهر به ذهن و ذکاوت خود، استخراج بازی شطرنج را نمود و در مقابل او، نرد را ساخته به هند فرستاد.

هشتم و نهم: صانع صورت شبذیز است که در محالات ولایت کرمانشاهان از سنگ کنده شده و عجایب آن صورت در احوال ولایت قرمسن در اقلیم چهارم خواهد آمد. انشاء الله تعالی.

دهم: فرهاد است که در سرکوه بیستون کار کرده. احوال او نیز به تفصیل خواهد آمد. انشاء الله تعالی.

و در ولایت فارس، جماعتی است که آنها را «آل عماره» گویند و در کنار دریا ایشان را مملکتی طویل است. و ایشان از نسل جلندی بن کرکر می باشند. و او، پادشاهی بود که کشتیهای مردم را به غصب گرفتی و حکایت او، در قرآن مجید در حکایت خضر - علیه السلام - آمده است.^۱ گمان این مردم، آن است که پادشاهی آن ملک را موسی - علی نبینا و علیه السلام - داده و تا زمان تحریر کتاب آثارالبلاد، پادشاهی آن زمین در دست ایشان بوده.

۲۳۵ ب

۱۵۶ و فرغانه

مملکتی است مشتمل بر بلاد بسیار بعد از ماوراءالنهر و نزدیک است به ولایت ترک. اهلس، خوش صورت و در مذهب ابوحنیفه می باشند. در محاربات خوارزمشاه و خطایان خراب شده و اهلس، جلا اختیار کردند و به ماوراءالنهر و خراسان آمدند.

از عادات اهل آن ولایت، آن است که چون، بزرگی از ایشان بمیرد، گوش خود را در ماتم آن بزرگ ببرند.

(چون صاحب آثارالبلاد در هیچ جا، تاریخ زمان تألیف کتاب خود را ذکر

۱. وکان ورائهم ملک يأخذ کل سفينة غصبا (سورة كهف، آية ۷۹).

نکرده است در احوالات فرغانه به لوازم کلام، معلوم نمودیم که در عهد مستنصر عباسی بوده؛ چنانکه می‌گوید که) از اهل فرغانه، شیخ عمرنامی است فاضل، ملقب به رشیدالدین الفرغانی، و می‌گوید: من او را دیده‌ام، او مدرس بود در ولایت سنجار. و از ملک اشرف، رنجیده بود، مستنصر خلیفه او را به بغداد خوانده، مدرس مدرسه مستنصریه نمود. و می‌گوید که در سنه ششصد و سی و سه شیخ، وفات نمود. پس به لوازم این کلام، معلوم شد که کتاب آثار البلاد را در این سنوات، تألیف نموده است.

۲۳۶ ب ۱۵۷ و فسطاط

شهری است در مصر. عمروعاص بنا نهاده.

گویند چون عمروعاص، مصر را فتح نمود، عازم اسکندریه گردید و خیمه خود را در زمینی که حال به شهر فسطاط مشهور است، زد. از اتفاقات، کبوتری در بالای خیمه تخم گذاشت. عمروعاص گفت: اگر خیمه را برجینیم، کبوتری که به ما پناه آورده و رنج کشیده، بیضه‌اش ضایع گردد. پس، مستحفظ، برای خیمه تعیین کرده به اسکندریه رفت. و عرب، خیمه را «فسطاط» گوید. بعد از فتح اسکندریه، لشکریان خواهش نمودند که به فسطاط، عود نمایند. پس، عمروعاص با لشکریان به آنجا عود نمود. چون، مکانی قابل بود، آن مکان را بر لشکریان قسمت نمود و بنای شهر عالی نهادند. و جامعی در آنجا، بنا نهاد و جمیع آیات قرآن را در در و دیوار آن مسجد به خط کوفی^۱ بالای سنگ رخام نویساند. و این، در سنه بیست و یک هجری بود. پس از آن، فرنگیان بر آنجا مستولی شده آنجا را خراب نمودند. و چون، سال پانصد و هفتاد و دو هجری رسید صلاح‌الدین، لشکر بدانجا کشیده فتح فسطاط را نموده، حکم به تعمیر آنجا فرمود و قلعه‌ای بر گرد فسطاط کشید به مساحت دو فرسنگ و نیم.

گویند که طلسمی برای نهنگ در فسطاط بوده که ضرر نهنگ به حوالی آن

۱. در ترجمه: «کرمانی».

نمی‌رسید و حال آن طلسم، ضایع شده است.
و جزیره‌ای در کنار فسطاط می‌باشد که چون، نیل طغیان کند، آب بدانجا رسد.
و آن جزیره در نهایت نزاهت و خرمی است؛ چنانکه ساعاتی دمشقی گوید:
مانس لا انس الجزیره ملعبا للانس تألفها الحسان الخرد
يجرى النسيم بغصنها وغديرها فيهب ربح او يسلم مهند
و یریک دمع الطل کل سفیقه کالخدوب به عذار اسود

۲۳۷ ب

۱۵۸ و فیروزآباد

دهی است از قراء فارس. گویند فیروز، پادشاه عجم، او را بنا نهاد. شیخ امام [ابواسحاق ابراهیم] فیروزآبادی که یکی از علمای اهل سنت است از آن قریه است. صاحب آثارالبلاد به قاعده‌ای که دارد، بسیار از اوصاف او نوشته. از آنجمله نوشته است که از کرامات شیخ، آن است که چون نظام‌الملک، مدرسه نظامیه را در بغداد بنا نهاد شیخ را برای تدریس در مدرسه به بغداد آورد. شیخ، از طفلی شنید که زمین مدرسه، غصب است. او، ابا از تدریس نمود تا آنکه شاهدی چند، به حکم نظام‌الملک، اقامه شهادت برخلاف قول طفل نمودند. شیخ، پس از آن، قبول تدریس فرموده در مدرسه نشست.

۲۳۸ ب

۱۵۸ و الفيوم

ناحیه‌ای است در غربی مصر، در پستی واقع شده و نیل مشرف بر آن است. در خبر است که یوسف — علیه‌السلام — چون، والی مصر شد و قحط بر آن ولایت، مستولی گردید به فیوم در آن روز، مردابی بود و آب ولایت صعید به آنجا جمع شدی. خدای تعالی به یوسف وحی فرمود که سه خلیج باید حفر کنی: یکی در بالای ولایت صعید و یکی در طرف شرقی و دیگری در طرف غربی آن. و جای هریک از خلیجها را به وحی معین فرمود. پس حضرت یوسف علیه‌السلام به وحی عمل نموده آب از الفيوم بیرون شده به خلیج شرقی جاری شد و از آنجا، به نیل

روان گردید و قدری دیگر از خلیج غربی، آب الفیوم بیرون رفته به صحرا وارد گردید و آب در زمین الفیوم نماند. پس از آن، فعله انداخته، نی و گز و هرچه در آن زمین بود، کند. پس از آن، آن زمین، زمینی پاک و بی عیب گردید. پس، چون آب نیل مرتفع گردید، داخل خلیج اعلائی صعید شده از آنجا آب نیل به زمین الفیوم می‌رسید و این زمین از آب، سیراب شدی. و این امور را کارکنان حضرت یوسف (ع) در هفتاد روز به انجام رسانیدند. چون حضرت با اهل مصر، به تماشا بیرون آمدند، حضرت فرمود: هذا عمل الف یوم یعنی این کار هزار روز بود که در هفتاد روز شد؛ بدین سبب موسوم به الفیوم گردید. پس، آن زمین را مثل زمین مصر، زراعت می‌کردند. سیصد و شصت قریه در آنجا بنا فرمود که هرروز زراعت یکی از آن قریه‌ها در مدت سال، کفاف اهل مصر را نماید. بنابراینکه اگر آب نیل، زاید نشود کفایت خواهد کرد اهل مصر را زراعت زمین الفیوم. مردم، تعجب از عمل حضرت نمودند. پس، حضرت به پادشاه و مردم مصر فرمود که در پیش من، زیاده از این حکمت می‌باشد. فرمود که به ولایت الفیوم از هر دهی از دهات مصر، خانواری آورند و حکم نمود که هریک از آن خانوارها، برای خود، دهی بناکنند. پس، دهات الفیوم به عدد دهات مصر گردید و به هریک از دهات از آب نیل که وارد الفیوم می‌شد به قدر حصه‌ای داد و برای هریک از دهات در زمان معین، آبی تعیین فرمود به نحویکه آب به آن زمین نمی‌رسید مگر در همان زمینی که معین فرموده بود. و هر جا زمین پستی بود، زمین مرتفعی را مخصوص آن زمین گردانید و هر جا زمین مرتفعی بود، زمین پستی را برای او مشخص نموده بود.

و چون فارغ شد از این کار، مردم حساب آب و زمین و تقسیم آن را از حضرت، یاد گرفتند. فرعون از حضرت پرسید این علم از ملکوت سماوات است؟ حضرت فرمود: آری.

ب ۲۳۹

۱۵۹ و قادیسیه

قصبه‌ای است قریب به کوفه در راه حاج. قادیسی نامی را [خسرو] پرویز برای دفع اتراک به آنجا فرستاده بود [به این جهت] این قریه، موسوم به نام او شده.

هشام روایت می‌کند از پدر خود که هشت هزار سوار از ترک خزر بر ولایت کسری پرویز به نهب و غارت مشغول شده بودند و کسری پرویز رفع اذیت آنها را از رعیت نمی‌توانست نمود. قادس نامی از دهاقین سرحد به عرض پرویز رسانید که اگر من، دفع شر این اتراک را کنم، پادشاه آنچه خواهش من باشد به من مرحمت می‌فرمایند یا نه؟ پرویز متعهد شد که بعد از دفع اتراک، خواهش او را بعمل آورد. قادس در سرحد با رعایایی که از او سخن می‌شنیدند مواضعه نموده، قرار داد که اتراک را با زبان خوش با خود، یار سازد و پس از آن، در میان خانه‌های رعایای دهات، ایشان را منزل دهد و عندالفرصة هر صاحبخانه مهمان خود را در شبی که قادس مهمان خود را کشت بکشد. پس از این مواضعه، اتراک را فریب داده در محال سرحد، ایشان را به طریق مهمان در میان رعایا پراکنده ساخت و در شبی از شبها، همهٔ ایشان را به قتل رسانیدند و سبلتهای^۱ اتراک را بریده، به ریسمان کشیده پیش کسری پرویز فرستاد.

کسری، قادس را احضار فرموده، خواهش او را پرسید. قادس گفت که خواهش من، آن است که تاجی مثل تاج تو و تختی مثل تخت تو، برای من بسازند و در مقابل تخت تو در دیوانخانه تو گذارند و هر هنگام که تو، بالای تخت قرارگیری، من نیز آمده در مقابل تخت تو، تاج را بر سر گذاشته بالای تخت خود قرار گیرم. کسری پرویز، این خواهش را به رکاکت عقل دهقان حمل نمود ولیکن نظر به عهد و پیمانی که کرده بود تاج و تخت را برای قادس ساخت و یک روز هم در مقابل خود، او را نشانید؛ بعد او را به زمین قادسیه فرستاد با تاج و تختی که برای او ساخته بود و در آنجا برای او، شهری بنا نموده موسوم به قادسیه گردید و قادس در آنجا حکومت می‌نمود تا وفات کرد.

۲۴۰ ب

۱۵۹ و قاهره

شهری است مشهور در نزدیکی فسطاط و دارالملک مصر است. (امروزه،

۱. در ترجمه: «لبهای». تصحیح از روی متن.

شهری بزرگ و پایتخت است.) جوهر غلام معز سعد بن اسماعیل ملقب به منصور، آنجا را تصرف نموده و دو عمارت بسیار خوب ساخته که در عالم نظیر ندارد. خلفای علویه که منقرض شدند در آنجا می نشستند.

و قراهه، موضعی است در قاهره، عمارات خوب و مشاهد عالیه دارد. و آنجا، تفرجگاه اهل قاهره و فسطاط است. و قبر شافعی و مدرسه او، در آنجا است. از کرامات شافعی، صاحب کتاب آثار البلاد نوشته است که سنگی بزرگ در مقبره شافعی می باشد که چون حیوانات را ناخوشی حبس البول عارض شود، صاحبان آنها، ایشان را آورده محل بول ایشان را به سنگ مالیده، از برکت امام شافعی، بول ایشان مفتوح شده، در همانجا بول کنند.

و گویند که یوسف صدیق را اهل مصر در آنجا به معرض بیع در آوردند. و مشهد صخره موسی - علیه السلام - در آنجا است.

۲۴۰ ب

۱۶۰ و قبرس

جزیره ای است نزدیک طرسوس. دورش شانزده روز راه است. احمد بن محمد بن عمر عذری گوید: لادن بسیار خوب که از عطریات است از آنجا به دست آید و برای پادشاه روم برند. و معدن زاج در آنجا می باشد ولیکن بسیار عزیزالوجود است.

۲۴۱ ب

۱۶۰ و قریه صاهک

از ولایت ارجان است.

چاهی در آنجا هست که به قدر یک آسیا، آب همیشه از آنجا بیرون می آید و به زراعت آن ده می رود و به قعر آن چاه، هرچه ریسمان به سنگ بسته اند و انداخته اند، نرسیده است.

ب ۲۴۱

۱۶۰ و قریه عبدالرحمن

در زمین فارس است.

چاهی در آنجا هست قعرش به اندازه دو قامت انسان. همه ساله خشک است مگر در وقت زراعت آن قریه که آب از آنجا به قدر یک آسیا بیرون آید و زراعت را سیراب کند.

ب ۲۴۱

۱۶۰ و قفط

شهری است در ولایت مصر از ولایت صعید بالا. در آنجا نخل و اترج و لیمو بعمل آید و زراعت، خوب شود.

صاحب عجائب الاخبار گفته است که در آنجا خانه‌ای است عجیب، سیصد ستون در زیر سقف آن خانه است و در هر ستونی، شخصی را از سنگ تراشیده‌اند و بر سر هر کدام، کلاهی گذاشته‌اند. سقف این خانه از سنگ است و چنان به نظر بیننده می‌آید که گویا یکپارچه است. گویند صورت‌هایی که در سرستونها تراشیده شده، صور امنای دولت گذشته است. و در هر ستون، خطی کنده شده است که در این زمان، خواندن آنها ممکن نیست.

ب ۲۴۱

۱۶۰ و قلعه النجم

قلعه‌ای است حصین در کنار آب فرات و جبری در پیش آن قلعه بر فرات بسته‌اند که قوافل عراق و شام و روم از آن جسر، عبور نمایند. و در کنار آن جسر، از اهل آن قلعه، قماربازهای بسیار نشسته‌اند و در آن عمل، بسیار صاحب سرشته‌اند (۹) و غربایی را که از آنجا گذرند فریب داده به قمارخانه برند و چنان شود که هر چه غریب مال دارد، ببرند و بالاخره خود غریب را به قمارگذارند و وجودش را از خودش ببرند و غلامش سازند. و اگر دوستی یا خویشی داشته باشد و مستحضر

گردد، آمده او را از آن قماربازان بخرد و الا خلاص ممکن نخواهد شد.

۲۴۲ ب

۱۶۱ و قیروان

شهر بزرگی است در ولایت افریقیه و او را عقبه بن نافع قرشی در عهد معاویه ساخته در سنه پنجاه و پنج هجری. گویند که آن، زمینی بود نیستان و جنگلستان، عقبه با هجده نفر از صحابه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - دعا کردند که سباع از آنجا بیرون روند و همه اهل بربر که در افریقیه منزل دارند، دیدند که شیر و گرگ و مار، گروه گروه از آن جنگل و نیستان بیرون رفتند. پس مسلمانان، آن گروه را شهری بزرگ ساختند و به قیروان موسوم نمودند.

از عجایب آن شهر، دو ستون سنگی است که در هر روز جمعه، آب از آن دو ستون ترشح کند و در سایر روزها خشک گردد. گویند که پادشاه روم به قیمت گران خواست آن دو ستون را از اهل قیروان بخرد، ایشان امتناع نموده، نفروختند.

۲۴۳ ب

۱۶۱ و قیس

جزیره ای است در دریای فارس و دورش چهار فرسخ است و آبادانی دارد. و شهری در کمال حسن و لطافت در آنجا بنا شده است. و کشتیهای هندیان به آن جزیره درآیند و تجارتگاه اهل هند و عجم و عرب است. آب چاه آشامند و حوضها و آب انبارها ساخته اند.

و در اطراف این جزیره، جزایر دیگر می باشد که در تصرف صاحب جزیره قیس است. [ولی در تابستان از شدت گرما همچون گرمابه داغ باشد] و در آن فصل از شدت گرما پوست خصیه های^۱ مردم دراز شود به اندازه نیم ذرع، بلکه بیشتر، و مردم آن شهر در آن فصل، کیسه ها ساخته مازوج و پوست انار را کوبیده، توی کیسه ها ریزند و به خصیه های خود بندند تا دیگر درازتر نشود.

۱. خصی و خصیه = خایه.

و متاع هند را از آن جزیره به ولایت هند برند.
و آن جزیره، پادشاهی مستقل داشت ولیکن ظلم به رعیت نمودی. رعیت آنجا پناه به صاحب هرموز بردند. صاحب هرموز، لشکر فرستاده، باغات رعیت جزیره قیس را از دست پادشاه گرفت ولیکن ظلم صاحب هرموز زیادتیر از ظلم صاحب قیس شده، رعیت را تاب نمانده از صاحب ولایت فارس استمداد نمودند. صاحب فارس، کشتیها ترتیب نموده، برای ضبط جزیره قیس فرستاد. مالک جزیره هرموز، کشتیها به مقابله آنها فرستاد. قتالی صعب فی مابین واقع شد و کشتیهای حاکم فارس، آتش بر کشتیهای حاکم هرموز زدند و بر ایشان غالب شدند و جزیره را از تصرف ایشان بیرون آوردند.

ب ۲۴۳

۱۶۲ و کابل

ولایتی است مشهور در زمین هند.
در شهر کابل، نخل و میوه های گرمسیری به هم رسد. در محالات او، برف بارد و سردسیر باشد.
و اهل آن ولایت، مسلمانان و کافرانند. اعتقاد اهل هند، آن است که پادشاه واجب الاطاعه نباشد مگر آنکه در شهر کابل با او، عقد بیعت پادشاهی بسته شود.
و شتر بختی^۱ در آن ملک به هم رسد که بهترین شترها باشد.

ب ۲۴۴

۱۶۲ و کاریان

قصبه ای است در زمین فارس. آتشخانه ای عظیم القدر دارد و مجوسان^۲، آتش از آنجا به آتشخانه های دیگر می برند.
اصطخری گوید که قلعه ای سخت در کاریان می باشد که هرگز به زور گرفته نشود.

۱. در متن عربی: «بخاتی». و شتر بختی نوعی شتر دوکوهانه قوی و سرخ رنگ است که در خراسان و کرمان یافت می شود (معین). ۲. در ترجمه «مجوسیان».

و آن، قلعه‌ای است در بالای کوهی که از خاک نرم است.

۲۴۴ ب

۱۶۲ و کازرون

شهری است در ولایت فارس.

اصطخری گوید که در جمیع شیراز^۱ ولایتی از او، خوش آب و هوا تر نباشد. او را «مياط المعجم» گویند و نسج کتان و قصب در آنجا شود. او را عضدالدوله دیلمی بنا نهاد. و در آن شهر، سمسارخانه‌ای بود که هر روزه ده هزار درهم مداخل آن مکان می‌شده است.

و خرمایی در آنجا بعمل آید موسوم به «جیلان» و چندان خوب و پاکیزه است که به عراق عرب به هدیه برند با وجود کثرت نخل و انواع خرما در عراق.

۲۴۴ ب

۱۶۲ و کدال

ولایتی است در کوه‌های افریقیه و گندم را در آنجا، ربعی وافر باشد؛ چنانکه گویند اگر یک قفیز زراعت شود، پانصد قفیز بلکه بیشتر حاصل دهد.

۲۴۴ ب

۱۶۲ و کردفنا خسرو^۲

شهری است که عضدالدوله در نزدیکی شیراز بنا نهاده است، و نهری بسیار بزرگ از یک روز راه، بدانجا آورده و خرج بسیار نموده، و باغی به طول یک فرسخ در زیر آن نهر ساختند. و تاریخ اجرای نهر و اتمام او، در بیست و دویم ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و چهار هجری بوده، و این روز را در هر سال، عید بنا نهاد، و مردم از اطراف به آن ولا می‌آمدند و هفت روز، به لهو و لعب مشغول شده، معاوت می‌نمودند. و عضدالدوله صنایع بسیار به آن ولایت جمع کرده بود و در

۱. در متن عربی «فارس». ۲. در معجم البلدان: «کردفنا خسره».

جمع امتعه و اقمشه‌ای که می‌بافتند حکم نموده بود که اسم او را در بافتن بنویسند. و سرداران عضدالدوله در آن شهر، خانه‌ها و قصرها بنا نهاده، معمور و آبادان ساخته بودند.

و قاضی در آن ولایت بوده خائن و مثل به خیانت آن قاضی زنند. و حکایت آن چنان است که پسر تاجری پنجاه هزار اشرفی از پدر، میراث یافت. بیست هزار دینار آن را در میان دو ققمه گذاشت به قاضی آن ولایت سپرد و باقی را برداشته به تجارت رفت. و در ایام تجارت، اسیر کفار شده، مالش تلف شد و چهار سال در ولایت روم اسیر ماند تا پادشاه روم مریض شده، برای صحت خود، نذر خلاصی اسرا را کرده بود، بعد از صحت، اسرا را حکم خلاصی داد. پسر تاجر، خلاص شده و به اطمینان مال و دیعت که در پیش قاضی داشت به خوشدلی می‌آمد تا به خدمت قاضی رسید و طلب امانت نمود. قاضی انکار مال بلکه انکار معرفت حال او را نمود. تاجرزاده، مکرر از قاضی طلب امانت را نمود. قاضی، بالاخره در جواب گفت که ای پسر، تو یاد یوانه شده‌ای و یا چیزی به خورد تو داده‌اند، در هر صورت، دست از این حرکت باز دار والا در جمله دیوانگان ترازنجیر کنم.

تاجرزاده از شنیدن این سؤال، گریان شده خود را در خلوتی به خدمت عضدالدوله رسانید و ماجرا را معروض داشت. عضدالدوله، گریان شده گفت: ای پسر! این ظلمی است که از من به تو شده؛ زیرا که چنین شخص بی‌دین را قاضی ولایت کرده‌ام پس، دویست اشرفی به تاجرزاده داده، به او وصیت فرمود که این راز را با کسی در میان نیار، و او را به اصفهان فرستاده به حاکم خود نوشت که به آن تاجرزاده، نیکویی کند تا حکم پادشاه به احضار او رسد.

تاجرزاده به اصفهان رفت و عضدالدوله، یک ماه بر این حال، صبر نمود. پس، قاضی را در وقت ظهر به خلوتی طلب فرموده، احترام بسیار به او نمود و فرمود که ای قاضی! مرا، سری است در جمیع ممکلت خود و برای ودیعت آن سر، از تو لایقتر کسی را ندیده‌ام به سبب دین و علم تو. و سر من، آن است که اولاد ذکور و اناث دارم و برای اولاد اناث خود، خوف دارم که بعد از وفات من، به فقر و فاقه افتند. از تو خواهش دارم که در خانه خود، زیرزمینی ترتیب کنی که غیر از تو و خدا،

کسی نداند و آنقدر وسعت داشته باشد که دوستان و چهل قمقمه که پر از دینار باشد به آن مکان توان نهاد که پس از من، به اولاد انان من بدهی بتدریج. و دوستان دینار پیش قاضی گذاشته، فرمود که خرج زیرزمین خانه خود بکن و چون به انجام رسید، مرا خبر کن تا قمقمه‌ها را پنهان با دست کسانی که واجب‌القتلند بفرستم و پس از آن، ایشان را بکشم تا سر فاش نگردد.

پس، قاضی قبول این فرمایشات نمود، از خدمت عضدالدوله به خوشوقتی تمام، بیرون رفت. پس عضدالدوله، پسر تاجر را از اصفهان خواست. چون قاضی، خبر تمام شدن زیرزمین را به عضدالدوله داد، عضدالدوله به تاجرزاده گفت که پیش برو و مطالبه امانت خود را بکن، اگر انکار کرد به او بگو که به خدمت عضدالدوله رفته، عرض حال خود را خواهم نمود. پس، جوان به خدمت قاضی رفت و چنانکه فرمایش شده بود به قاضی تقریر نمود. قاضی از جای برخاسته، روی او را بوسیده به او گفت که پدر تو، با من دوست بود و من، تأخیر در رد امانت تو، به جهت مصلحت تو کردم، زیرا که شنیدم که مال بسیار تلف کرده‌ای! پس قاضی به خانه رفته، قمقمه‌ها را بیرون آورده به مهرجوان به جوان پس داد. جوان، قمقمه‌ها را به خدمت عضدالدوله برد. عضدالدوله، قاضی را احضار فرمود و فرمود که ما، وظیفه و مستمری برای آن به تو می‌دهیم ای فاسق بی‌دین که قطع طمع از مال مردم نمایی و اگر نه آن بود که پیر و ناتوان شده‌ای، تو را به دار کشیده، عبرت مردم می‌نمودم. پس قاضی هرچه داشت عضدالدوله مهر به او زده، مال تاجرزاده را رد نموده، قاضی را به رسوایی تمام از مجلس بیرون و عزل از منصب خود فرمود، و هرکه از قاضی، ادعایی داشت از مال قاضی به ایشان داد و شکر خدای را بر این تدبیر و بر این توفیق فرمود.

۲۴۶ ب

۱۶۳ و کرکویه

شهری است در ولایت سجستان. در آنجا، دو گنبد عظیم است و در سر هر گنبد، شاخی مانند شاخ گاو است که به هم متمایلند. گویند که در عهد رستم ساخته شده. و

در زیر این گنبدها، آتشکده‌ای است. و پادشاه را در نزدیکی از این دو گنبد، معبدی است. و آتش این آتشخانه، هرگز خاموش نشود و خدمه این آتشکده، چوبها را به اندازه یک وجب تراشیده‌اند و به قدر بیست ذراع از آتش، دور ایستاده با انبرهای نقره، چوبها را وقتی که آتش می‌خواهد خاموشی پیدا کند به آتش می‌اندازند. و این خدمه‌ها نوبه دارند و همیشه در کنار آتش به طریق نوبه ایستاده‌اند. و این آتشکده، اعظم آتشکده‌ها است در نزد مجوس.

۲۴۷ ب

۱۶۴ و کرمان

ولایتی است مشهور، شرقی آن به زمین مکران متصل است و غربی آن به ولایت فارس، شمالش خراسان است و جنوبش به دریای فارس منتهی می‌شود. منسوب است به کرمان بن فارس بن طهمورث.

در آن ولایت، از هر نوع میوه و زراعت باشد مانند نخل و نارنج و بادام و گردو. معدن توتیا نیز در آن ولایت است. و چوبی در آنجا به هم رسد که چون به آتش اندازند، نسوزد. گویند صلیب عیسی - علی نبینا و علیه السلام - را از آن چوب ساخته‌اند. و درخت پنبه در کرمان سالها بماند، چون سایر درختان، همچنین بته بادنجان و بته ریحان سالها بماند. و درختی است در آنجا موسوم به «کاری» هر که آن را بوکند، خون از دماغش آید. و برگ او، مانند برگ صبر^۲ است، اگر به آتش اندازند نسوزد.

و از عجایب دنیا که در کرمان است آن است که در آنجا، زمینی است فی مابین کرمان و جاریج، سنگی در آنجا پیدا شود که چون به هم زنند ابر در هوا پدید آید و هوا، طوفانی شود و برف و باران آید. و هر که از آن زمین گذرد اجتناب نماید که

۱. در ترجمه: «و در میان». تصحیح از روی متن عربی.

۲. صبر، گیاهی است از تیره سوسنیا، جزء دسته تک‌لپه‌ایها که دارای برگهای ضخیم و دراز و سبز مایل به قرمز می‌باشد... از این گیاه، شیرابه‌ای بدست می‌آورند که پس از تغلیظ به نام صبر زرد به بازار عرضه می‌دارند و آن، در تداوی مصرف دارد (مبین).

مبادا سنگی بر سنگ خورد. و اگر کسی سنگ از آنجا بردارد و به هم زند، چندان که به هم می زند هوا بر شده و برف و باران آید و انسان و حیوان هلاک شود. و این امری است مشهور در میان اهل آن ولایت.

و معدن زاج ذهبی در کرمان است که به ولایت، از آنجا برند.

ابن فقیه گوید: پادشاهی بر بعضی از حکما، غضب نمود و ایشان را به ولایت کرمان که زمینی بی آب و علف بود فرستاد. و آب آنجا در پنجاه ذرعی زمین می باشد. پس حکما به هندسه، قنوات در این زمین جاری کردند و زراعت کرده، آبادی ساختند. پس، بهترین بلاد شد. چون پادشاه را خبر شد، حکما را از شهر کرمان بیرون کرده به کوهستانات کرمان فرستاد. در آنجا نیز، آبها جاری کرده عمارات بنا نهاده و محالات آبادان شد. پادشاه را خبر شد حکما را گرفته، محبوس نمود. ایشان در مجلس، علم کیمیا را اختراع نمودند و برای مخارج خود به قدر کفاف، کیمیا ساخته و کتب و نسخ او را سوزانیدند و علم کیمیا، منقطع شد. در کوههای کرمان، سنگی به هم رسد که چون به آتش گذارند مانند هیمه و زغال بسوزد.

و شیخ اوحالدین شاعر^۱ از ولایت کرمان است و به زبان عرب نیز شعر گفتی^۲. صاحب اربل را به او، محبتی پیدا شد، پس از آنکه مدتی باهم ماندند صاحب اربل از او، رنجید. و او نیز از وی مفارقت کرد. این اشعار از اوست:

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر	چون سر بنهاده ای کلاهی کم گیر
دل گفتم مرا از این سخن کمتر گو	کردی و دهی و خانقاهی کم گیر

ب ۲۴۸

۱۶۵ و کفرطاب

بلده ای است بین حلب و معره در صحرائی بی آب. سیصد ذراع زمین را کنده اند و به آب نرسیده اند و بجز آب باران، آبی ندارند و بهترین هدیه ها در پیش ایشان، آب است. سنان

۱. در متن عربی: «شیخ ابو حامد احمد الکرمانی الملقب باوحدالدین».

۲. در متن عربی: «وله اشعار بالعجمیه».

خفاجی گوید:

بالله یا حادی المطایا بین حتاک و ارضایا
 عرج علی ارض کفرطاب وحیها احسن التحایا
 و اهدلها الماء فهی ممن یفرح بالماء فی الهدایا

از عجایب آن ولایت، آن است که با چنین احوال، مردم در آنجا قرار گرفته، آبادانش دارند.

۲۴۹ ب

۱۶۵ و کفرمنده

قریه‌ای است در اردن بین عکه^۱ و طبریه. و این، آن قریه‌ای است که مکان شعیب — علی نبینا و علیه السلام — بوده و حضرت موسی (ع) بدین قریه آمده و به خدمت شعیب رسیده و قبر صافورا، دختر شعیب در آنجا است. و سنگی را که حضرت موسی از سرچاه دور کرده، آب به گوسفندان دختران شعیب داده، حال در آنجا موجود است.

۲۴۹ ب

۱۶۵ و کفرنجد

دهی است از اعمال حلب، در کوه سماق. چشمه‌ای است در آنجا که خاصیتی عجیب دارد. اگر کرمی یا زلویی به حلق انسان بچسبد و منفک نشود، از آب آن چشمه، بیاشامد و به دور آن چشمه بگردد فی الحال، آن کرم یا زلو از حلقش منفصل شود به اذن حق تعالی.

۲۴۹ ب

۱۶۵ و کلز

قریه‌ای است از نواحی عزاز میان حلب و انطاکیه. در اواخر ربیع الاول سنه ششصد و نوزده، ازدهایی عظیم در آنجا پیدا شد به بزرگی یک

۱. در متن عربی: «مکه».

مناره عظیم، و از دهان و سوراخ مقعدش آتش بیرون می آمد و به هرجا می رسید، خراب می کرد و تاده فرسخ راه چنین رفت و خیمه نشینان صحرا را اذیت رسانید. پس، حق تعالی ابری را فرستاد، ابر نزدیک به او رسیده او را بالا کشید. گویند سگی را در دنباله خود پیچیده بود. سگ را نیز با او بالا برده، از نظر مردم غایب شد.

۲۵۰ ب

۱۶۵ و کوزا

قلعه ای است در طبرستان؛ از عجایب دنیا. بسیار بلند و عالی. ابر، به قلعه او نرسد و با ستاره سرگوشی کند. چندان منبع و حصین است که فکر متین از ترتیب مقدمات استخلاص او، عاجز ماند. هیچ چشم بیننده ای چنین جایی و حصنی ندیده و هیچ گوشی چنین قلعه ای متین در ربع زمین نشینده.

۲۵۰ ب

۱۶۶ و کوفه

شهری است مشهور. اهل اسلام او را بنا کرده اند؛ بعد از آنکه دو سال از بنای بصره گذشته بود. و در ترجیح این دو شهر، نسبت به هم گفتگو واقع شده. گفته اند کوفه به دختری می نماید بی زینت و بصره به عجوی می نماید پراز زینت. و دیگری گفته آب کوفه آبی است شیرین و خوشگوار که به دهن انسان وارد شود و آب بصره چون بول است که بجز جریان، دیگر آثار آب در آن نمانده زیرا که آب فرات و شط از طرف کوفه به طرف بصره می رود. و از برای مسجد کوفه، فضایل بسیار است. حبة العرنی روایت کند که در خدمت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در مسجد کوفه نشسته بودم. شخصی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! راحله و توشه حاضر کرده ام و اراده بیت المقدس دارم. امیرالمؤمنین - علیه السلام - در جواب ایشان فرمود که راحله و توشه را بفروش و مداومت بر این مسجد نما. و تنوری که طوفان نوح از آنجا ظاهر شد در آن مسجد است. و در مکانی که ستون پنجم مسجد است حضرت ابراهیم (ع) نماز خواندی و عصای موسی و درخت یقظین یونس (ع) در

آنجا بوده. و وسط آن مسجد، روضه‌ای از ریاض جنت و نمازگاه نوح — علیه‌السلام — است. و مسجد سهله در آنجا است. ابو حمزه ثمالی گوید که امام جعفر — علیه‌السلام — به من فرمود که آیا می‌شناسی مسجد سهله را؟ عرض کردم که در پیش ما، مسجدی است که نام آن، مسجد سهله است. فرمود: همان را اراده کردم. فرمود: اگر زید به آن مسجد آمدی و نماز کردی و پناه به حق تعالی از کشته شدن بردی، حق تعالی او را پناه دادی.

و موضعی در آنجا هست که ادریس در آنجا خیاطی کردی و از آنجا به آسمان رفتی. و حضرت ابراهیم (ع) بر سر عمالقه خروج کرد و خضر در آن مسجد، شتر خود را خوابانید. هر غمگین در آن مسجد رود خوشدل شود.

در آنجا، قصری است که او را «طمار» نامند. مسلم بن عقیل و هانی بن عروه در آن قصر به دست ابن زیاد — علیه‌اللعنه — کشته شدند؛ چنانکه عبدالله بن زبیر اسدی گوید:

اذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري الى هانيء في السوق و ابن عقيل

الى بطل قد غفر السيف وجهه و اخر يلقي من طمار قتيل

و در دارالاماره آنجا، روزی عبدالملک مروان نشسته بود و سر مصعب بن زبیر در پیش او، گذاشته شده بود. عبدالملک بن عمر بر مروان، داخل شده، سر مصعب را دید، گفت: ای عبدالملک! داخل شدم بر ابن زیاد در این قصر، در مکانی نشسته بود و سر مبارک حسین بن علی — علیه‌السلام — در پیش او، گذاشته شده بود. پس از چندی، داخل شدم بر مختار در همین قصر و سر بریده ابن زیاد — علیه‌اللعنه — را در پیش روی او دیدم و حال، بر تو وارد شدم و سر بریده مصعب را می‌بینم در همان مکان که سرهای دیگران را دیده بودم. پس، عبدالملک مروان به تعجیل برخاست و دارالاماره را خراب کرد.

مثلی است مشهور و صدق که الکوفی لایوفی! و از مطاعن اهل کوفه، آن است که با حسن بن علی — علیه‌السلام — به خلافت بیعت کردند و چون لشکر بر سر معاویه برد، لشکرش را غارت نمودند و حسین شهید مظلوم — علیه‌السلام — را به نوشتن دوازده هزار هزار سله، از مکه و مدینه طلبیدند و چون به کربلا رسید، کردند به او، آنچه کردند. و به عمر از سعد وقاص شکایت کردند و نوشتند که سعد وقاص

نماز را درست نمی‌داند! (مترجم معروض می‌دارد که اگر اهل کوفه را [...] باشد همین یکی خواهد بود). و حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - از اهل کوفه، بغایت دل‌تنگ شده، بر آنها نفرین کرده و فرمود: اللهم امرهم بالغلام الثقفی. پس از قلیل مدتی، حجاج بن یوسف ثقفی بر کوفه، والی شد و ظلم و تعدی او، مستغنی از بیان است.

و چون مصعب بن زبیر کشته شد، حضرت سکینه دختر امام حسین - علیه‌السلام - که منکوحه مصعب بود، خواست از کوفه به مدینه تشریف فرما شود. اهل کوفه به مقام ممانعت در عالم محبت برآمدند. فرمود: پدرم و جدم و عمم و برادرم را کشتید و در حالت صغیری، یتیم گذاشتید و در پیری، شوهرم را کشتید؛ دیگر اظهار محبت از شما در کمال استبعاد است! و نفرین بر ایشان فرمود. گویند که اهل کوفه از ظلم عامل و حاکم خود، در پیش مأمون - علیه‌اللعنه - شاکی شدند. مأمون وصف بسیار از عدالت آن حاکم نموده گفته بود که من در حکام خود، از این حاکم، عادلتر نمی‌بینم! یکی از اهل کوفه به عرض رسانده بود که خلیفه درست و حق می‌فرماید ولیکن خلیفه، پادشاه عالم است و شهرهای بسیار درید تصرف خلیفه است عدالت خلیفه باید به همه مملکت منتشر شود، اگر حق تعالی، خلیفه را صد سال سلطنت دهد و این حاکم در هر شهر، یک سال بماند و عدالت خلیفه را به مردم منتشر کند باز شهرهای بسیار از عدالت این حاکم، بی بهره خواهند ماند! پس، عدالت خلیفه، مقتضی آن است که سه سال بیشتر راضی نشوند که این حاکم در کوفه توقف کند و ولایات دیگر، از عدل این حاکم، بی بهره بمانند! مأمون بخندید و او را معزول نمود.

و ابوحنیفه که از علمای مشهور اهل سنت است از اهل کوفه می‌باشد و در عهد ابوجعفر عباسی بوده، در سنه صد و پنجاه هجری وفات نموده و هفتاد و دو سال عمر داشت، بعضی احوالات برای او، صاحب آثارالبیاد نوشته بود؛ مترجم، دست از ترجمه آنها کشید.

[یدینجا نسبت دارد امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت که مردی عابد و زاهد و

خداترس بود. قضاوت به او، پیشنهاد شد ولی گفت: شایسته آن نیستم. گفتند: چرا؟ گفت: اگر راست گفته باشم، پس شایسته نیستم و اگر دروغ گفته باشم، دروغگو، لایق داوری نیست. عمرو بن هبیره نیز او را برای قضاوت پیشنهاد نمود و اصرار کرده گفت: اگر نپذیرد با تازیانه بر سرش کوبم و او را به زندان افکنم. و چنین کرد تا روی و سر ابوحنیفه از شدت ضرب ورم کرد. ابوحنیفه گفت: تازیانه این دنیا، آسانتر از تازیانه های آهنین آن جهان باشد. عبدالله بن مبارک چنین می سراید:

لقد زان البلاد و من علیها امام المسلمین ابوحنیفه
بأثار رفته فی حدیث کایات الزبور علی الصحیفه
فما ان بالعراق له نظیر ولا بالمشرقین ولا بکوفه

از ربیع، دستیار منصور حکایت است که گفت: مدتی ابوحنیفه را ندیده بودم، پس گفتم: ای امیر مؤمنان! ابوحنیفه با نیای تو، عبدالله بن عباس، مخالفت دارد؛ زیرا ابن عباس گفته است اگر کسی سوگند یاد کند و پس از یک یا دو روز استثنایی بر آن وارد سازد، مجاز است و ابوحنیفه می گوید جایز نیست. ابوحنیفه پاسخ داد: ربیع می گوید عهد و پیمان تو برگردن سپاهیانت ثابت نیست؛ زیرا اینان نزد تو بیعت می کنند و چون به منزل می روند بر آن استثنا زده؛ باطل می کنند. منصور خندید و گفت: ای ربیع! سر به سر ابوحنیفه مگذار. چون از نزد منصور بیرون آمدند، ربیع گفت: می خواستی مرا به کشتن بدهی؟ ابوحنیفه گفت: نه، ولی تو هم می خواستی مرا به قتلگاه ببری، پس، من هم ترا و هم خودم را خلاص کردم.

قاضی نهروان گوید: مردی در کوفه، امانتی به نزد کسی گذاشته به حج رفت و چون بازگشت و ودیعت خود را مطالبه نمود، امانتدار، منکر آن شد و چون امین منکر، دوست ابوحنیفه بود، مظلوم شکایت به نزد او برد. ابوحنیفه گفت: برو و انکار او را به کسی بروز نده و سپس، ظالم را بخواست و به او گفت: از من خواسته اند که مردی را برای قضاوت برگزینم، تو آماده هستی؟ مرد، اندکی ممانعت نشان داده سپس رضایت داد. سپس ابوحنیفه، مظلوم را خواست و گفت: برو و به او بگو به نظرم فراموش کرده بودی آن امانتی را که در روز فلان و فلانجا به تو دادم. مظلوم برفت و این مطلب را به او گفت. امانتدار، فوراً امانت را پس داد. بعد ظالم به نزد ابوحنیفه

آمده، مقام قضا را خواستار شد. ابوحنیفه گفت: دیدم قضاوت برای تو، کوچک است می خواهم کاری برتر از آن، برایت تهیه کنم.

گویند ابوالعباس طوسی درباره ابوحنیفه بدین بود و ابوحنیفه این را می دانست. پس، روزی او را نزدیک منصور دید و گفت: امروز ابوحنیفه را خواهم کشت. پس گفت: ای ابوحنیفه چه فتوا می دهی اگر امیرالمؤمنین به کسی دستور دهد که کسی را بکش و ما نمی دانیم آیا به حق است یا به باطل؟ آیا می توانیم گردن چنین مردی را بزنیم؟ ابوحنیفه گفت: ای ابوالعباس آیا دستور امیرالمؤمنین حق است یا باطل؟ گفت: البته برحق است. پس گفت: حق را اجرا کن. سپس به کسی که نزدیکش بود گفت: این مرد می خواست مرا پرت کند و من، دست او را بستم.

او به سال ۱۵۰ در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت.

و سفیان بن سعید ثوری از اهل کوفه است و او، در عهد مهدی، خلیفه عباسی بوده، در صد و شصت و یک هجری به مقر خود شتافته و شصت و شش سال عمر کرده.

[بدانجا نسبت دارد ابو عبدالله سفیان پسر سعید ثوری منسوب به ثور اطلح. دانشمندترین و پرهیزکارترین مردم و پیشوایی مجتهد بود. جنید بغدادی به مذهب او، فتوا می داد. از یاران مهدی، خلیفه عباسی بود و چون، وی به خلافت رسید از او دور شد. مهدی به او گفت: اگر همنشین من نمی شوی پس مرا پند بیاموز. او گفت: در قرآن، سوره ای هست که چنین آغاز می شود: ویل للمطففین و تطفیف جز اندک نتواند بود، پس وای به حال کسی که اموال بسیار از مردم می گیرد.

گویند منصور او را در حال طواف دید. دست بر شانه او گذاشت و گفت: چه چیز ترا از من دور کرده است؟ گفت: این آیه که خدا می فرماید: ولا تتركوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار^۱ بر ظالمان تکیه مکنید که آتش به جان شما افتد. منصور به یاران نگریسته گفت: ما به سوی دانشمندان، دانه می ریزیم و آنان بر می چینند و چون به سفیان می دهیم ما را می کوبد. سپس گفت: از من چیزی بخواه، ای ابو عبدالله. گفت: انجام می دهی؟ گفت: آری. گفت: نیاز من آن است که دنبال من نفرستی تا خودم

بیایم و چیزی برایم نفرستی تا خودم بخوام.

سفیان، شبی به سوی دجله رفت تا از آن بگذرد. دو ساحل دو کرانه دجله به هم پیوست، ولی او نپذیرفت و گفت: جز با قایق عبور نخواهم کرد. هنگام بیماری که به آن درگذشت می‌گریست. کسی به او گفت: گویا گناه بسیار کرده‌ای. او، مشتی از خاک برداشت و گفت: گناهان من از این، بی‌ارزستر است، من تنها از آن می‌ترسم که پیش از مرگ، ایمان از من گرفته شود.

حماد بن سلمه گوید: چون سفیان را مرگ فرار رسید من به نزد او بودم و گفتم: ای ابو عبدالله خرسند باش که از آنچه بیم داشتی، رهیدی و اکنون به نزد خدای مهربان خواهی شد. گفت: ای بوسلمه آیا فکر می‌کنی خدا، آدمی مثل مرا ببخشد؟! گفتم: آری به خدای یگانه سوگند که جز او، خدایی نیست. پس، گویی آرامش یافت. وی در سال صد و شصت و یک، در سن شصت و شش سالگی در بصره درگذشت.

و ابوامیه شریح بن حرث قاضی نیز از کوفه است. هفتاد و پنج سال به قضای کوفه اشتغال داشت. عمر، او را به قضا منصوب نمود و در عهد حجاج، به سبب پیری، دیگر به آن امر، اقدام نتوانست نمود؛ آن منصب را وا گذاشت.

مذکور است که در حالت احتضار عبدالله بن زیاد — علیه اللعنة — شریح قاضی در بالین او نشسته بود و مردم از او، ممنوع بودند. چون شریح بیرون آمد، مسروق بن عبدالله، رقعه‌ای به شریح نوشت و از حال عبدالله زیاد استفسار نمود. شریح در جواب نوشت در حالتی از بالین امیر برخاستم که او به امر و نهی مشغول بود. مسروق به یاران گفت که ابن زیاد در حال احتضار است زیرا که رقعه قاضی تعریض دارد بر آنکه ابن زیاد امر به وصیت می‌نمود و آمر و صایای خود بود و نهی از جزع می‌نمود به تبعه خود. و حال چنان بود که مسروق یافته بود. و شریح در سنه هشتاد و دو هجری وفات نمود و صد و بیست سال عمر داشت.

و سعید بن جبیر از اهل کوفه است. اگر اهل کوفه از ابن عباس سؤال می‌کردند می‌گفت: با وجود سعید که در میان شما است، از من چرا سؤال می‌نمایید؟ و سعید بر

حجاج خروج کرد و در واقعه دیرالجمام^۱ با اشعث بن قیس بود و چون او ملتزم شد، سعید به مکه رفت و خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه، او را به امان به کوفه نزد حجاج فرستاد. و سعید در راه، شب نماز گذاشتی و روز، روزه داشتی. موکلان از او پرسیدند که می خواهی تو را رها کنیم؟ و ما، دوست نداریم که سبب قتل تو شویم. سعید گفت: اگر شما مرا رها بکنید، حجاج شما را بکشد و من دوست ندارم سبب قتل شما بشوم.

پس، چون سعید را داخل بر حجاج کردند گفت: تو کیستی؟ گفت: من سعید بن جبیرم. گفت: نه، تو، شقی بن کسیری. سعید گفت: پدر و مادرم مرا، موسوم به سعید نموده اند. حجاج گفت: بلی، لکن تو، شقی شده ای. سعید گفت: غیب را غیر از تو، کسی می داند! حجاج گفت که تو را از دنیا به دوزخ فرستند. سعید گفت: اگر این کار را در قبضه اقتدار تو می دانستم، کسی را غیر از تو، به خدایی نمی گرفتم. حجاج گفت که در خوبی امیرالمؤمنین ولید چه می گویی؟ سعید گفت: اگر خوب است، صواب او، در نزد خدا است و اگر بد است، خدای تعالی را عاجز نتواند نمود. حجاج گفت: در باب من چه می گویی؟ گفت: تو به خود، داناتر و بیناتر از من هستی. حجاج گفت که خوب کمال به خرج می دهی! سعید گفت که رنجانیدن تو را می خواهم نه خوشدلی تو را. پس حجاج گفت: سخن کوتاه کن. سعید گفت: جرئت کردی در معصیتهای خدا و شکستی حدود او را و کشتی اولیای او را. حجاج گفت: قسم به خدا که تو را به نیزه، پاره پاره خواهم کرد یا سعید! و بند از بند تو را خواهم برید. سعید گفت: اگر دنیا بر من فاسد شود، آخرت بر تو، فاسد خواهد گردید و قصاص مرا، حق تعالی از تو خواهد گرفت. حجاج گفت: وای بر تو از خدا. سعید گفت: وای بر آن است که از بهشت در آید و داخل جهنم شود. پس حجاج امر کرد تا گردن او را بزنند. سعید گفت: ای حجاج، من تو را گواه می گیرم بر آنکه من، مقرر بر

۱. شهرت دیر جمام در تاریخ اسلام به سبب جنگی است که در سال ۸۲ هجری در نزدیکی آن، میان حجاج و عبدالرحمن بن محمد اشعث روی داده است. حجاج سپاهیان خود را در دیر قره گرد آورد و اشعث و سپاهیان او که بالغ بر صد هزارتن بودند در محلی نزدیکی دیرالجمام سنگر گرفتند اما با کمکی که از طرف سپاهیان شام به فرماندهی سفیان انجام یافت، اشعث مغلوب و به «سکن» عقب نشینی کرد و حجاج، فرمانروای بلامعارض کوفه گردید (از لغت نامه دهخدا).

وحدانیت خدا و رسالت فرستاده او، محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - تا با تو ملاقات کنم در قیامت. پس سعید خندان شد. حجاج گفت: سبب خنده تو چیست؟ گفت: سبب، کثرت جرئت تست بر معصیت حق تعالی. حجاج گفت: او را چون گوسفندان برای سر بردن بخوابانید. سعید گفت: وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض^۱. حجاج گفت: او را به پشت بخوابانید برای ذبح. پس سعید این آیه را تلاوت فرمود: فاینما تولوا فثم وجه الله^۲. پس حجاج گفت: او را به روی درانداختند، سعید، این آیه را خواند: منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى^۳. پس سر سعید را از قفا بردند.

خالد بن خلیفه [به نقل از پدرش] گوید که در وقت قتل سعید، ایستاده بودم در نزد حجاج، چون سر او را از بدن جدا کردند، آن سر بریده دوبار گفت: لا اله الا الله و بار سوم لا اله الا الله را تمام نتوانست بگوید. و حجاج بعد از کشته شدن سعید، پانزده روز بیشتر نماند و کرم بر پوست شکم او افتاد و گوشت شکم او را خوردن گرفتند. در این حال فریاد می کرد که مرا چه کاری افتاده بود با سعید بن جبیر؟ و هرگاه که حجاج را بیهوشی واقع شد، سعید را می دید که دو پای او را گرفته به دوزخ می کشد. - و علی لعنة الله علی قوم الظالمین - . سعید در سنه نود و پنج هجری شهید شد و پنجاه و هفت [سال] عمر او بود.

و ابو الطیب احمد المتنبی که شاعری شیرین زبان و یکی از فصحای شعرای عرب است از اهل کوفه می باشد. و او، بجز پادشاهان، مدح دیگری را نکردی! متنبی را به سبب این چند شعر که گفته، متنبی گویند برای آنکه اشعار مشعر است بر دعوی نبوت:

ما مقامی بارض نخلة الا کمقام المسیح بین الیهود
انا فی امة تدارکها الله غریب کصالح فی ثمود

و حافظه او، چندان بود که به شنیدن یک بار، شعر دیگری را از حفظ کردی و پسرش به شنیدن دوبار و غلامش به سه بار شنیدن. و بسیار اتفاق افتادی که شاعری، شعری از خود خواندی و متنبی، دعوی نمودی که شعر را من گفتم. پس، متنبی اعاده نمودی و پسرش

دوباره خواندی و غلامش نیز تکرار شعر نمودی، شاعر خجل شده، مردم، متنبی را مصدق می‌داشتند. و متنبی به خدمت سیف الدوله رسیده قصیده‌ای را که در مدح او گفته بود، خواند. اول مصرع قصیده این است: اجاب دمی و ما الداعی سوی طلل. و چون به این بیت از قصیده رسید:

اقل انل اقطع احمل سل علی اعد زدهش بش تفضل ادن سر صل
سیف الدوله فرمود تا جمیع اوامر را که در این بیت بود، نسبت به متنبی بعمل آورند. پس متنبی گفت

امر الی اقطاعه فی ثیابه عل طرفه من داره بحسامه
ابن جنی گوید که از ابی علی نسوی شنیدم که گفت: از حلب بیرون آمدم. سواری را دیدم که دهان‌بند بر دهان خود بسته و رو به من آورد و نیزه خود را بر سینه من گذاشت. من خواستم خود را از اسب به زیر اندازم، پس نیزه را از سینه من برداشت و دهان‌بند خود را گشاد، دیدم سوار، متنبی است و می‌گوید:

نثرت رؤوسا بالا حیدب منهم کما نثرت فوق العروس دراهم
پس گفت: این بیت را چگونه می‌بینی؟ ابن علی گوید: ای متنبی، مرا کشتی، چه موقع این سؤال است؟!

ابن جنی گوید که در بغداد متنبی را دیدم و حکایت ابن علی را از او پرسیدم. متنبی، خندان شده تصدیق ابی علی را نمود.

ثعالبی گوید که متنبی به بغداد رسید و مدح وزیر را ننمود. وزیر، شعرای بغداد را بر هجو او، ترغیب نمود. متنبی از جواب شعرا، ساکت شده گفته بود که یک بیت من که سابق بر این گفته‌ام جواب همه این نوع شعرا است که به هجو من اقدام می‌نمایند. بیت این است:

افی کل یوم تحت ضبنی شویر	ضعیف یقاوینی قصیر یطاوّل
لسانی بنطقی صامت عنه عادل	وقلبی بصمتی ضاحک منه هازل
و اتعب من ناداک من لاتجیه	و اغیظ من عاداک من لاتشاکل
و ما التیه طبی فیهم غیر انی	بغیض الی الجاهل المتعاقل

پس از آن از بغداد به فارس رفته، خدمت عضدالدوله را نمود و او را به

قصایدی که در دیوانش مذکور است مدح نمود و از دولت عضدالدوله مکتبی قوی برای متنبی حاصل شد و اذن مراجعت خواست و قصیده‌ای که قوافی او، کاف است در هنگام مرخصی برای عضدالدوله خواند و در آن قصیده، خبر مرگ خود را داده. بعضی از ابیات آن قصیده این است:

ولوانی استطعت حفظت طرفی	ولم ابصر به حتی اراکا
و فی الاحباب مختص بوجد	و آخریدعی معه اشتراکا
اذا اجتمع الدموع علی حدود	تبین من بکی ممن تباکی
وانی شئت یا طرفی فکونی	اذاة او نجاة او هلاکا

این قصیده بر او، مبارک نیامد؛ زیرا که ختم قصیده را به لفظ «هلاک» کرده بود. چون، از ولایت عضدالدوله بیرون آمد، اعراب بادیه بر سرش ریختند و او را با پسرش محسد و غلامش کشتند و اموالش را به غارت بردند. کشته شدن او، در سنه سیصد و پنجاه و چهار هجری بود.

۲۵۸ ب

۱۷۱ و لاذقیه

شهری است که در کنار دریای شام واقع شده. از شهرهای قدیم است و بندرگاه بسیار خوبی است. و دو قلعه دارد در بالای تلی که مشرف است به دریا. فرنگیان در سال پانصد هجری بر سواحل دریای شام غالب شدند و این ولایت را نیز متصرف گردیدند. و در آن ولایت، فرنگی و مسلمان ساکنند و صدای اذان و ناقوس، بلند می‌شود؛ چنانکه معری اگوید:

باللاذقیة فتنة مابین احمد والمسیح هذا یعالج دلبه والشیخ من حق یصبح
و ابن رطلین نیز گوید که در لاذقیه دیدم که محتسب، زنهای زناکار را با غربای دولتمند در یک حلقه جمع می‌کرد برای فجور و به هریک از مردان، فرداً فرداً (مانند بازار هراج که حال، متداول است) قیمت جماع زنان را اظهار می‌کرد و مردان فاجر، قیمت را متزاید می‌کردند تا به منتهای قیمت خود می‌رسید و پس از آن، آن

قیمت را در کاغذ دفتر خود، نوشته، زن را به مدتی که معین کرده بود به آن مرد فاجر می‌داد. و همچنین هر مرد غریب زناکار که وارد لاذقیه می‌شد می‌بایست که کاغذ از ملای ارامنه گرفته و قیمت داده به حلقه داروغه ولایت رود که برای زنان زناکار ساخته و اگر بدون کاغذ، ملا به حلقه بازار هراج آورد، مؤاخذه و جریمه خواهد شد.

ولایت لاذقیه در دست فرنگ بوده تا آنکه ملک صلاح الدین در سنه پانصد و هشتاد و چهار از تصرف فرنگ بیرون آورد.

۲۵۹ ب

۱۷۲ و اللجون

شهری است در ولایت اردن.

در وسط این شهر، سنگی است مدور و قبه‌ای بر بالای او، ساخته‌اند و زیارتگاه است. گویند وقتی حضرت خلیل — علی نبینا و علیه السلام — به آن شهر آمد و گوسفندی چند، همراه داشت. به جهت کم‌آبی، اهل آن شهر خواسته‌اند که با خلیل (ع) ارتحال از آن شهر نمایند و شهر خراب گردد. حضرت خلیل دعا فرموده با عصای مبارک به آن سنگ اشاره فرمود. آب بسیار از آن سنگ جاری شده شهر و دهات، سیراب گردیدند. [آن صخره هنوز باقی است].

۲۵۹ ب

۱۷۱ و ماردین

قلعه‌ای است مشهور در قله کوهی، به طرزی غریب واقع شده: یک طرف او، نیست و طرف دیگر او، نصیبین و طرف دیگرش دارا و طرف دیگرش محل بیرون آمدن کشتی است. و آبادی که در پای آن قلعه است به طرزی غریب بنا شده و به دور قلعه احاطه نموده چنانکه خانه بالایی مشرف بر خانه پایینی است و خانه پایینی مشرف بر خانه پایین‌تر و همچنین بدین طریق، آبادی افتاده است. و آب

چشمه و جاری کم دارند و اکثر خانه‌ها آب‌انبارها دارند که مردم، آب از آنجا خورند. بعضی از ظرفا گفته‌اند:

فی‌ماردین حماهاالله لی سکن لولاالضرورة ما فارقتها نفسا
لاهلها السن لانالحديد لها و قبلهم جبلی قد قسا و عسا

۲۶۰ ب

۱۷۲ و ماسبدان^۱

شهری است در نزدیکی سیروان که [یا سین بی نقطه است]. درخت و آبهای گرم و معدن کبریت و زاج در آنجا می‌باشد و بورق و نمک نیز در آنجا بسیار است. چشمه‌ای در آنجا می‌باشد که اگر آب او را بخورند، قی شدید حاصل شود و اگر اماله نمایند، اسهال عارض گردد ولیکن شرب آن، ضرر به اعصاب رئیسه^۲ دارد.

۲۶۰ ب

۱۷۲ و مجانه

شهری است در افریقیه. او را «قلعه بسر» گویند بدان جهت که او را بسرین ارطاة مفتوح نمود و زعفران در آن ولایت بعمل آید. در آن ولایت، معدن نقره و آهن و مردار سنگ^۳ و توتیا می‌باشد. و کوهی در جنوبی آنجا است که سنگ آسیا در آن کوه بریده شود و به بلاد مغرب برند.

۲۶۰ ب

۱۷۳ و محجه

از دهات محال حوران است.

در آنجا، سنگی است که او را زیارت کنند و گویند جناب خاتم انبیاء - صلی الله

۱. در معجم البلدان و اکثر کتب جغرافیایی با ذال به صورت ماسبدان آمده است.

۲. در متن عربی: «اعصاب الرأس».

۳. مردار سنگ = اکسید دو ظرفیتی سرب متبلور که به صورت ورقه‌های کم ضخامت نارنجی یا زرد یا قرمز متبلور می‌گردد و در نقاشی و پزشکی مصرف می‌شود (معین با تلخیص).

علیه و آله وسلم - بالای آن سنگ نشسته‌اند.

ب ۲۶۱

۱۷۳ و مدین

شهر قوم شعب - علیه السلام - است و او را مدین بن ابراهیم جد شعب - علیه السلام - بنا نهاده و آن، در مقابل قریه تبوک است مابین مدینه و شام. گویند چاهی که موسی - علیه السلام - گوسفندان شعب - علیه السلام - را آب داده در مدین است و در قریه کفر منده چنانکه سابق ذکر شد، نیست.

ب ۲۶۱

۱۷۳ و مرسى الخرز

بلده‌ای است در کنار دریای افریقیه. مرجان از دریایی که این شهر در کنار او است بیرون آید و سلطان، حق برای خود در آنجا نگذاشته. کسی که استخراج مرجان را از دریا دیده بود، نقل نمود که اهالی آنجا دو چوب را به مثل صلیب به هم وصل نمایند و سنگی به پایین آن چوب بندند و حلقه ریسمانی به بالای چوب نصب نمایند و به کشتیها سوار شده به قدر نیم فرسنگ میان دریا روند، و این چوبها را که مانند صلیب ساخته‌اند به دریا اندازند تا به قعر دریا رسد. پس از آن، ریسمانها را به دست گرفته به چپ و راست و پس و پیش دریا، کشتی را حرکت دهند تا در قعر چاه دریا، گیاه مرجان به این چوبها بند شود. چون چنان شد به قوت تمام، چوبها را بالا کشند و بوته‌های مرجان که به آن چوب، بند شده کنده شود. و چون از آب بیرون آرند، دانه‌های مرجان، خاکی رنگ باشد و آن، پوستی است مانند پوست نخود که بر بالای مرجان احاطه کرده است. و چون، پوست را بکنند دانه مرجان که به سرخی مشهود است بدست آید. آن را به خارج آورده سوراخ نمایند.

ب ۲۶۱

۱۷۳ و مرقب

شهری است و قلعه‌ای متین دارد مشرف به دریای شام.

ابو غالب مغربی در تاریخ خود گوید که مسلمانان مرقب را بنا نهادند در سنه چهارصد و پنجاه و چهار هجری. و بسیار خوش وضع و متین ساخته شده بود و همه جا به حسن و منانت شهرت نموده بود. رومیان طمع در آن ملک نمودند و خواستند که آن قلعه را از مسلمانان به حيله ستانند. مسلمانان نیز طمع در حيله نمودن رومیان کردند و فی مابین گفتگوی خرید و فروخت قلعه را به میان آوردند تا آنکه به مالی عظیم قرار گرفت. پس، مسلمانان، پدری را با پسرش به انطاکیه فرستادند. رومیان، شیخ را با پسرش نگه داشتند و مال معین را با سیصد نفر مرد به قلعه مرقب فرستادند به این شرط که مسلمانان مال را گرفته، قلعه را تسلیم نمایند و شیخ را با پسرش مطلق العنان گردانند.

چون رومیان به نزدیک مرقب رسیدند مسلمانان مال عظیم را متصرف شده با رومیان قتال نمودند، جمعی از رومیان را کشته، جمعی دیگر را اسیر کرده و اسرا را باز به قیمتی تمام به رومیان فروختند و شیخ را با پسرش از رومیان بازپس گرفتند.

۲۶۲ ب

۱۷۳ و مریسه

قریه ای است از ولایت صعید مصر. خر مصری که مشهور است، بهترین انواعش در آن قریه به هم رسد؛ خوش صورت و خوش رفتار و درشت استخوان. و چون به ولایت سردسیر برند، تلف شوند.

و بشر مریسی معتزلی از آن ولایت است. چون در میان اهل تسنن، خلاف است که آیا قرآن، مخلوق است و حادث؛ یا غیرمخلوق است و قدیم؟ معتزلی را مذهب آن است که مخلوق است و حادث و مذهب غیرمعتزلی آن است که غیرمخلوق و قدیم است. بشر، مردم را به دلیل الله خالق کل شیء سایر اهل سنت را به مذهب اعتزال می آورد. چون، این خبر به عبدالعزیز [مکی] رسید، سوار الاغ خود شده به تعجیل به بغداد آمده از مأمون خلیفه عباسی خواهش نمود که بشر را حاضر نماید تا با او، مناظره نماید. چون بشر به بغداد آمد و دلیل خود را بر مخلوقیت قرآن، اقامه نمود، عبدالعزیز به او گفت: پس تو، اقرار به الوهیت بلقیس داری زیرا که دلیل تو، مقتضی این اعتقاد است؛ زیرا که خدا به او فرموده: و او تبت من کل شیء و

الوهیت شیء است. پس، بشر مبهوت مانده جواب نتوانست گفت و سرشکسته از مجلس بیرون رفت و مردم از آن مذهب برگشتند.

(به اعتقاد مترجم از چاه درآمده به چاله افتادند؛ زیرا که اعتزال نیز چون مذهب اشاعره باطل است. ولیکن مذهب حق جعفری آن است که قرآن، مخلوق و حادث است و معنی که تصور توان نمود در قدیمی بودن قرآن و کلام به قسمی که اشاعره بدان قائلند، معقول و متصور نیست؛ چنانکه مرحوم میرزای قمی - علیه الرحمة - اشاره بدین معنی فرموده.

و چون صاحب آثار البلاد در مذهب اشاعره است می نویسد که بشر را در خواب دیدند که در میان جهنم است. اللهم اشغل الظالمین بالظالمین.)

[عبدالله ثقفی گوید: چون مریسی درگذشت، زبیده را در خواب دیدم و از او پرسیدم خدا با تو چه کرد؟ این بانو گفت: به اولین کلنگی که برای کندن چاههای بسیار در راه مکه زدم، مرا بخشود. گفتم: پس چرا رویی زرد داری؟ گفت: چون بشر مریسی را به نزد ما آوردند جهنم به سوی ما شعله ای کشید و زردی صورت من از آن است.]

ب ۲۶۳

۱۷۴ و مربوط

قریه ای است نزدیک اسکندریه مصر.

از خاصیت آب و هوای آنجا است که اکثر سگان آن ده، عمر زیاد و دراز نمایند و دیر تلف شوند.

ب ۲۶۳

۱۷۴ و مزه

دهی است بزرگ و خوش آب و هوا در میان باغات دمشق و از هر طرف، نیم فرسنگ او را باغات و چشمه سارها احاطه کرده و اهل نزهت و طرب به آنجا روند و عیش و خرمی نمایند.

چنانکه قیس بن الرقیات گوید:

حبذا یلتی بمزة کلب	غال عنی بهالکوانین غول
بت اسقی بهاوعندی حبیب	انه لی وللکرام خلیل
عندنا المشرفات من بقرالانس	هواهن لابن قیس دلیل

۲۶۳ ب

۱۷۴ و مصر

مملکتی است مشهور. طولش چهل منزل و عرضش چهل منزل راه است. طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه است تا ایله. [منسوب است به مصر بن مصرایم بن حام بن نوح - علیه السلام -]
از عجایب مصر، آن است که باران در آنجا نیارد؛ برخلاف سایر ولایات. کشاجم شاعر در وصف آنجا گفته است:

اما تری مصر کیف قد جمعت	بها صنوف الریاحین فی مجلس
السوسن الغض والبنفسج و ال	ورد و وصف البهار و الترجس
کانها الارض البست حللا	من فاخر العبقری و السندس
کانها الجنة التی جمعت	ما تشتهیه العیون والانفس

از عجایب مصر، رود نیل است. در تابستان که آب جمیع رودها کم شود آب نیل شروع در زیادتی کند.

و در وسط نیل، مأمون، مقیاسی بنا نهاد و آن چنان است که مسجدی و حوضی و عمودی در میان حوض به طول بیست و چهار ذراع از سنگ رخام بنانهاد و آن میل را به دو بیست و چهار ذراع قسمت نموده هر ذراعی را به بیست و چهار اصبع قسمت کرده اند و هر اصبع را شش قسمت نموده. چون آب نیل به حوض ریزد از جایی که ساخته شده هرچه آب زاید شود از درجات و علاماتی که در میل مقیاس معین شده مشخص گردد. چون شاترده ذراع آب نیل مرتفع شود خراج بر اهل مصر لازم گردد. و اگر تا بیست ذراع بالاتر رود، خیر و برکت در آن سال زیاد شود. و اگر

از بیست ذراع بالاتر رود، خرابی به ولایت رسد.

و چون آب نیل از شانزده ذراع بالا گیرد به زراعتگاه زمین مصر ریزد و موش و مار، هرچه در سوراخها قرار گرفته باشند همه به دهات و آبادانیها گریزند و در آنجا مردم، ایشان را هلاک کنند. و آب چهل روز در روی زمین مانده بعد از چهل روز روی به نقصان گذارد. و از هر جاکه آب زایل شود زارعین، تخم بدان زمین پاشند و گاو و گوسفند بدانجا رانند تا تخمی که پاشیده شده در خاک و گل پنهان شود. و چنان زراعت بعمل آید که در هیچ جا، بدان خوبی زراعت نشود.

و هیچ رودخانه‌ای در روی زمین درازتر از رودخانه نیل نیست. یک ماه در ولایت اسلام، دو ماه در ولایت نوبه و چهار ماه در خراب زمین جاری است تا به زیر خط استوا و بلاد قمر برسد. و از منبع نیل آن طرف خط استوا باشد. و هیچ رودخانه‌ای در دنیا نیست که از جنوب به شمال ریزد؛ سوای نیل، و هیچ رودخانه‌ای نیست که در تابستان زیاد شود و زیاده و نقصان به ترتیب و اندازه داشته باشد مگر رودخانه نیل.

قضاعی گوید که سبب مد نیل آن است که حق تعالی باد شمال را فرستد، پس برگرداند به سبب آن باد، دریای شور را، پس آن دریای شور، بسته شود مانند شکر، پس آب نیل برگردد و زیاد شود تا به بلندیها و تلها رسد و چندان ماند تا ایام زراعت و تخم کاشتن آید. و آب، زمین را به صلاحیت زراعت می‌رساند تا وقت زراعت می‌رسد. پس خدای تعالی، باد جنوبی را می‌فرستد تا دریای شور را که بسته شده و چون شکر گردیده، باز می‌کند و نیل جریان پیدا کرده به دریا می‌ریزد و آب از بلندیها کم شده از صحراها بیرون می‌رود.

قضاعی گوید: اول کسی که در نیل مقیاس بنا نهاد حضرت یوسف — علیه السلام — بود.

و اما اصل مجرای نیل از زنگبار آید و از ولایت حبشه گذرد تا به ولایت نوبه رسد و از ولایت نوبه، میان دو کوه افتد و همه جا از میان این دو کوه گذرد تا به دریا ریزد و دهات و شهرها و آبادانیها در چپ و راست نیل در این کوهها باشد. و گویند که سبب زیادتی آب نیل آن باشد که در اواخر بهار در ولایت زنگبار بارانهای بسیار

بارد و سیل‌های عظیم برخیزد و داخل رودخانه نیل گردد. و از آنجا تا به ولایت مصر، مسافتی بسیار بعید است. چون آن آب‌ها به مصر رسد، وقت تابستان آید و هنگام زراعت گردد.

از عجایب نیل، آن است که نهنگ در آنجا باشد و در رودخانه‌های دیگر نباشد مگر در رودخانه سند ولیکن نهنگ سندی کوچکتر از نهنگ مصری باشد. و نهنگ را دندانها مختلف باشد و آن چنان است که مابین دندانهای پایین او، فاصله باشد و همچنان، دندانهای بالای او، و هریک از این دندانها در محاذی آن فاصله واقع شده. چون حیوانی را بگزد، تن او مشبك گردد و تا پاره نشود از او منفصل نشود. بدین سبب حیوان و انسان به کنار نیل نروند چنانچه شاعر گوید:

اضمرت للنیل هجرانا و مقلية مذقیل لی انما التمساح فی النیل
فمن رأی النیل رای العین عن کتب فما اری النیل الا فی البواقیل

و در ولایت مصر، درختی است که شب چون آتش روشنی دهد از دور و چون نزدیک روند روشنی نباشد. و آن درخت را به لفظ یونانی «موقیوس» گویند.

در مصر، علفی است که او را «دلس» گویند و از او ریسمان بافند برای کشتیها و این طنابها را «قوقس» نامند. و از این ریسمان، هرگاه خواهند آتش زده چون شمع در میان جمع گذاشته بسوزانند و اگر خاموش شود یا خود خاموش کنند هروقت خواهند که دوباره روشن کنند این سر ریسمان را گرفته به قوت تمام، ساعتی دور داده و بچرخانند، چون چنین کنند آن سر سوخته ریسمان، خودبخود مشتعل شده روشنی بریزد و احتیاج ندارد که با آتش، روشنش سازند.

و در مصر یک نوع هندوانه باشد که دو دانه آن را بر شتری بار کنند و بسیار شیرین و پر آب باشد.

و در مصر، الاغی باشد به کوچکی قوچ و ابلق باشد و به قاطر ماند در دورنگی و چون از مصر بیرون آید تلف شود.

و مرغی در کنار نیل به هم رسد سیاه‌بدن و سفیدسر و عظیم‌الجثه که او را «عقاب‌النیل» نامند. زندگانی به صید ماهی نیل کند و از کنار نیل به جایی دیگر نرود و در وقت پریدن گوید: الله فوق الفوق به زبان فصیح.

و کیک در مصر همیشه باشد چه در تابستان و چه در زمستان. و موش، بسیار در مصر باشد.

و از عجایب مصر، جانوری است که او را «نمس» گویند. و آن جانوری است که از موش بزرگتر است و از ابن عرس اکوچکتر است، سرخ رنگ و زیر شکمش سفید. چون مار را ببیند یا مار قصد او کند و او را به کام خود کشد او، بادی رها کند که از گند و عفونت او، مار فی الحال بمیرد و او، خلاص شود. بعضی گویند که چون مار را ببیند از چاک دهان مار گرفته مار را دوپاره کند.

و از عجایب مصر، دو گنبد است موسوم به «هرمان» که محاذی اند به شهر فسطاط. ابوالصلت گوید که هریک از آن دو گنبد از یک پارچه سنگ عظیم الجثه تراشیده شده، مربع القاعده و مخروط الشكل، و ارتفاع عمود، سیصد و هفده ذراع است، و چهار سطح او را احاطه کرده است، و هریک از این سطوح چهارگانه به شکل مثلث متساوی الاضلاع است و هریک از این اضلاع در مساحت، چهارصد و شصت ذراع است. و این سنگها با این عظمت در کمال استحکام و به غایت خوش اندام و بسیار خوب ساخته شده. و این دو سنگ عظیم به هیچوجه از وزیدن بادهای و باریدن بارانها و آمدن زلزلهها متأثر نشده. گویند که بر هر دو گنبد هرمان نوشته شده که ما به قوه پادشاهی خود، این گنبد را بنا کردیم هرکه خود را قوی در پادشاهی خود می داند این را خراب کند. و خرابی آسانتر از آبادی است. و ما این گنبد را به دیباج پوشانیدیم هرکه تواند به حصیر، این را بپوشاند.

ابن زولاق گوید که از این دو سنگ سخت تر و بزرگتر، سنگی در دنیا دیده نشده و به قول ابن زولاق چهارصد ذراع طول و عرض هر سنگ است.

ابو عبد الله بن سلامة قضاعی در کتاب احوالات مصر، گوید که لوحی در قبری از قبور قدیم پیدا شده که در آن لوح نوشته بودند که ما به دلایل نجومی یافتیم که آفتی از آسمان نازل شود و حیوان و نبات زمین را فاسد کند. چون این حال را دانستیم به پادشاه خود، سوریل سهلوق گفتیم که بفرما تا قبری برای تو و عیال تو، بنا نهیم که فساد به او، راه نیابد. پس، هرم شرقی را برای او و عیال و اولاد او بنا نهادیم و برای

برادرش هرم غربی را ساختیم و برای برادرزاده‌اش هرم موزر را بنا نهادیم. و نوشتیم در هرمان که آفت یا زلزله حادث خواهد شد در اقطار عالم و این در وقت نزول قلب الاسد است اول دقیقه از رأس السرطان و می‌باشند ستارگان در این وقت به این طریق که مذکور می‌شود: آفتاب و ماه در اول دقیقه حمل باشد، و زحل در درجه بیست و هشتم دقیقه حمل باشد، مشتری در بیست و نه درجه و بیست و هشت دقیقه حمل باشد، و مریخ در بیست و نه درجه و سه دقیقه برج حوت باشد، و زهره در بیست و هشت درجه حوت باشد، و عطارد در بیست و هفت درجه از حوت باشد، و جوزا، هر روز در میزان باشد، و اوج ماه در پنج درجه و و پنج دقیقه اسد باشد. و چون اینها وفات نمودند هر کدام در موضع خود دفن شدند. و در آن لوح نوشته بود که بر این گنبد، درها ساخته شده در زیر زمین. اما در هرم شرقی از طرف شرقی او است، و درب هرم غربی از طرف غربی او است، و درب هرم موزر از طرف شمالی او می‌باشد.

و این لوح به زبان قبطی نوشته شده بود به زبان عربی ترجمه گردیده است. و این لوح در تاریخ دویست و بیست و پنج هجری پیدا شده و ترجمه گردیده (و در این تاریخ که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است مترجم کتاب آثارالبلاد به زبان فارسی ترجمه می‌کند. پس مترجم، تاریخ لوح را که از قبر پیدا شده بود ملاحظه نموده معلوم شده بود که چهار هزار و سیصد و بیست و یک سال شمسی است که از تاریخ لوح مذکور گذشته و ملاحظه تاریخ طوفان نوح را تا زمان خود نموده، دیده بود که سه هزار و نهصد و چهل و یک سال است که از طوفان می‌گذرد. پس معلوم شد که از طوفان، این لوح به سالها پیش بوده.) بعضی از شعرا گفته‌اند:

حسرت عقول ذوی النهی الاهرام	و استصنرت لعظیمها الاحلام
ملس منبقة البناء شواقی	قصرت لغال دونهن سهام
لم ادرحین کبا التفکر دونها	و استوهمت لمعجیها الاوهام
اقبور املاک الاعاجم هنام	طلسم رمل کن ام اعلام

بعضی گفته‌اند که سنگهای مذکور، قبور پادشاهان مصر است. چنانکه پادشاهان مصر در سابق ایام از جمیع پادشاهان روی زمین عظیمتر بوده‌اند خواسته‌اند یادگاری

از خود گذارند که در همه زمانها نام ایشان بماند. پس بنای این گنبدها را نهاده‌اند. محمد بن عربی‌الملقب به محی‌الدین گوید که اهل آن زمان، مذهب تناسخ داشته‌اند و آن گنبدها را بنا نهاده‌اند تا به مرور ایام، فاسد نشود و در زمان استحاله که عود به دنیا خواهند کرد، تاریخ معاودت خود را به دنیا از آنجا استنباط نمایند.

یونانیین گویند که هرمس اول که او را اخنوخ بن یردبن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیش بن آدم گویند ادریس — علیه‌السلام — است. وی به وحی یا به نجوم، اطلاع حدوث بر طوفان یافته امر به بنای هرمان فرمود و اموال نفیسه و کتب علمیه که خود، آنها را لازم می‌داشت در میان گنبدها گذاشت.

و از عجایب مصر، ابوالهول است. و آن صورتی است که مانند انسان ساخته‌اند. گویند طلسمی است از برای ریگ و اکثر آن تمثال را ریگ گرفته و سر و کتف او، پیدا است. و بسیار عظیم است. گویند که اگر این طلسم نبودی آن ناحیه را ریگ خراب نمودی. گویند که کرکسی در سوراخ گوش این صورت آشیانه کرده بود. و این صورت را به سرخی، رنگ کرده‌اند. ظافر اسکندری گوید:

تأمل بنية الهرمين وانظر	و بینهما ابوالهول العجیب
کمثل عمارتین علی رحیل	لمحبوبین بینهما رقیب
و ماء النيل تحتها دموع	و صوت الريح عندهما نحب

و چون مأمون به مصر رفت حکم نمود تا زیر یکی از هرمین را که مقابل فسطاط است بشکافند. پس از رنج و مشقت بسیار، قدری شکافتند. به جایی رسیدند که در آنجا سوراخی بود و راه بالا رفتن داشت. به مشقت تمام، چند پله بالا رفتند و به اطافی رسیدند مکعب [که طول هر ضلع آن] هشت ذرع بود. و حوضی در میان او از رخام یافتند و در میان حوض، قدری خاکستر به نظر آمد. مأمون چون این امر را دانست دیگر به نقب زدن هرمان امر نفرمود. بعضی گویند وصف هر چیزی را که شنیدیم وقت مشاهده، کمتر از آن بود که شنیده بودیم مگر هرمان که چون دیدیم بیشتر از آن یافتیم که شنیده بودیم.

و در مصر، چشمه‌ای است و حوضی در کنار کنیسه‌ای که واقع است و در کنار کوه. چون شخص جنب و حیاض دست به آب حوض زند، آب حوض بگدزد و

آب چشمه بخشکد. مردم دانند که حال چیست. چون آب بیرون ریزند باز آب از چشمه جوشیدن گیرد. [و ابوریحان خوارزمی در کتاب خود، آثارالباقیه این حوض را ذکر کرده است. و این حوض، «طاهر» نامیده می‌شود].

و کوهی که موسوم است به مقطم در مصر است. و آن کوهی است مشرف بر قراه و ادامه دارد تا بلاد حبشه برکنار شرقی نیل. و مسجد و صومعه در آن کوه بسیار است. نه آب در آنجا است و نه گیاه، چشمه‌ای است کوچک در نزدیکی دیری که نصاری در آنجا سکنی دارند. گویند این کوه، معدن زبرجد است. مقوقس ملک اسکندریه از عمرو عاص خواست که کوه مقطم را بخرد به نود هزار تومان زر سرخ. عمرو عاص به عمر بن خطاب حقیقت را نوشت. عمر گفت: پیرس از مقوقس که این مال را چرا می‌دهی؟ مقوقس گفت که ما در کتابهای خودمان دیده‌ایم که این کوه از بهشت است. عمر گفت: اگر چنین است نفروشم. پس حکم نمود که قبرستان اهل مصر در آن کوه باشد. میت در آنجا نبوسد و قبر رویل بن یعقوب و قبرالسیع — علیه السلام — و قبر عمران بن حصین صحابی در آنجا است.

از عجایب مصر، چشمه ناطول است. و در آن زمین، چشمه‌ای است که آب از او متقاطر بر خاک ریزد و خاک، قیر شود. صاحب تحفة الغرائب گوید که نقل کرد کسی که کلوخی دیدم که نصف آن، قیر و نصف آن، خاک بود و از ناطول مصر آورده بودند.

از عجایب مصر، نهر سنجه است که جاری می‌شود میان حصن منصور و کیسوم که از دیار مصر است. به آن، فرو نتوان رفت زیرا که ابتدا در ریگ روان است. اگر کسی به او خوض کند، فرو رود و هلاک شود. و بر این نحو، پلی است عجیب و عظیم که از عجایب دنیاست. بر یک قوس از این کنار رودخانه به آن کنار زده شده و دوپست گام است. یکپارچه سنگ است که طولش ده ذراع و ارتفاعش پنج ذراع است. گویند که در نزد اهل مصر، طلسمی است برای این پل و لوحی دارند که هرگاه جایی از این پل، عیب کند یا سوراخ شود لوح طلسم را از آنجا بیاویزند و عیب از آنجا رفع شود.

و از عجایب مصر، کوه طیر است و او در ولایت صعید است. گویند که مرغان

بسیار در وقت معین از هر سال به آن کوه آیند. و در آن کوه، شکافی است و آن مرغان سفیدرنگ فرداً فرداً سر خود را به آن شکاف داخل نمایند، پس از آن، خود را به نیل اندازند و خود را شستشو داده پرواز نمایند تا آنکه سر یکی از آن مرغان در آن روز بند شود و جان داده هلاک گردد و از آنجا بیفتند. پس از آن، آن مرغها بروند و تا سال آینده آن وقت، احدی از آن مرغان در آنجا نمانند و باز سال آینده در همان وقت، آیند و چنین کنند. نام آن مرغان را «بوقیر» گویند. اهل مصر گویند که اگر سال فراخی و ارزانی باشد سه مرغ در روزنه هلاک شوند، و اگر سال وسط باشد یک مرغ و اگر سال قحط باشد هیچ مرغ هلاک نشود.

ب ۲۷۱

۱۸۰ و مطریه

دهمی است از دهات مصر. درخت بلسان در آنجا بعمل آید. در آنجا چاهی است که درختهای بلسان را با آب آن چاه بعمل آرند و گویند که حضرت مسیح - علیه السلام - به آب آن چاه، غسل نموده.

صاحب آثار البلاد گوید که به من نقل کرده کسی که مشاهده درخت بلسان را کرده است. می گوید که او به گیاه حنا و به اوایل درخت انار که تازه می روید شباهت دارد. و زمینی که بلسان را بعمل می آورد طول و عرضش به اندازه یک چشم انداز زمین است. و به کنار این زمین، دیواری کشیده اند و جمعی موکلان موکلند که ساقه این درخت را از پوست بیرون بیاورند و آب لطیفی از او می گیرند و در شیشه های بلور می ریزند. بسیار سعی و مشقت می برد تا از ساقه درخت بلسان این آب بیرون آورده شود. و در عرض هر سال به وزن صد رطل مصری، آب از درختان بلسان بدست آید.

و در آنجا شخصی است نصرانی، این آبها را بخرد و بجوشاند و به علمی که دارد روغن بلسان را از این آبها گیرد و به هیچکس این علم را یاد ندهد. ملوک، او را تهدید به قتل کرده اند اما او، ابا از تعلیم آن نموده.

راوی نقل کند که آب آن چاه را خوردم شیرین بود و به روغنی بسیار لطیف،

گویا آلوده بود. ملک کامل، پدر خود، ملک عادل را اذن داد که درخت بلسان را در مکانی دیگر بکارند. چون کاشت و آبش را گرفت هیچ روغنی از او بعمل نیامد. باز سال دیگر کاشت و آب از چاه مذکور آورده به درخت بلسانی که کاشته بود داد و از آب آن چاه، درخت بلسان را بعمل آورد و آب ساق این درختها را گرفته، روغن بلسان از او بدست آمد. پس معلوم شد که خاصیت در آب آن چاه است. و شجر بلسان در هیچ جای عالم نباشد. و شخصی حجازی، درخت بلسان را دیده و گفته بود بعینه درخت بشام است ولیکن علم بیرون آوردن روغن را نداریم.

۲۷۲ ب

۱۸۱ و معرفة النعمان

قصبه‌ای است میان حلب و حماة. انجیر و زیتون بسیار دارد. ابو العلاء، از این قصبه است. وی کور مادرزاد بود و چندان هوش و ذکاوت داشته که زاید الوصف بوده است. روزی دانه نخودی را به دست گرفته و تأمل در او می‌کرده است. پس از آن به حضار مجلس گفته بود که این دانه شباهت تمام دارد به کلمه باز شکاری! و این تشبیه، بغایت عجیب است و صاحبان بصر، اینگونه تشبیه را کمتر توانند نمود. پیش او گفتند که شتر، حیوانی است بزرگ و بار بسیار سنگین برمی‌دارد. ابو العلاء تأملی نموده گفت: گمان من آن است که چنین حیوانی را گردنی دراز باید باشد که در حین برداشتن بار، گردن خود را بکشد و دراز کند تا تواند بار سنگین را حرکت دهد. و او را تختی بود که بر بالای او، نشستی. برای امتحان ذکاوت او، چهار دینار زر سرخ را در زیر چهار پایه تخت، بدون خبر او گذاشتند. چون ابو العلاء آمد و بر سر تخت نشست تأملی نموده به حضار گفت: گمان من، آن است که یا زمین قدری کم مرتفع شده یا آسمان اندکی نزدیک آمده! ابو العلاء با این ذکاوت در مدرکات عقلانی، خطها و غلطهای عظیم داشت چنانکه گوید:

قالوا اله لنا قدیم	قلت لهم هکذا یقول
قالوا قدیم بلامکان	قلت این هو فقولوا
هذا الکلام لنا خفاء	معناه لیست لنا عقول

باز ابو العلاء گوید:

يد بخمس ماء من عسجد قرنث ما بالها قطعت في ربع دينار
(حاصل بحث معری، آن است که ديه يك دست در شرع شريف، پانصد دينار
مقرر شده چه واقع است که در عوض ربع يك دينار که از مال غير بدزد مقطوع
می شود؟ معاصر با سيد رضی الدین موسوی بوده) سيد رضی الدین (در جواب آن
ملحد) فرماید:

صيانة النفس اغلتها و ارضها صيانة المال فانظر حكمة الباری
(يعنی سنگینی و گرانی و قیمت دست در وقت قراردادن ديه و قصاص، برای
حفظ و صيانة نفوس مردم است و ارزانی آن در حین سرقت و خیانت، برای حفظ
و ضبط مال مردم است. پس تعقل کن حکمت باری را.)
گویند که ابو العلاء در آخر عمر خود، از این نوع سخنان ملحدانه توبه کرد [و
پاکدینی پیشه ساخت].

۲۷۳ ب

۱۸۱ و مکران

ولایتی است بین زمین سند و بلاد تیز^۱. دهات و قصبات بسیار دارد.
صاحب تحفة الغرائب گوید که نهري است در مکران که پلی بر او بسته اند از یک
پارچه سنگ و هر که از آن پل عبور کند قی، او را عارض شود و هر چه در شکم او
باشد خارج گردد. اگر هزار نفر هم از آنجا عبور کنند به همین حال، مبتلا گردند.

۲۷۳ ب

۱۸۲ و ملیانه

شهری است بزرگ در مغرب، از اعمال بجایه در کوه زکار واقع است.
فقیه ابو الریبع^۲ سلیمان ملتانی روایت کرده که طول کوه زکار، بیشتر از یک
فرسخ است و مشرف بر شهر ملتان است، و آب شهر از این کوه می آید، و کوه،

۱. در ترجمه: «ولایتی است که به ولایت سند متصل است». ۲. در ترجمه: «ابو علی».

همیشه سبز و خرم است. در نزدیک این شهر، آبی است گرم و حمامی بر آن ساخته‌اند. مردم بدانجا روند و استحمام کنند.

ب ۲۷۴

۱۸۲ و منبج

شهری است بزرگ در زمین شام. و قلعه‌ای دارد از سنگ تراشیده. آب آن شهر از قنوات باشد.

عبدالملک بن صالح هاشمی از این شهر است که مشهور به بلاغت و فصاحت بوده. گویند چون رشید به آن شهر رسید و عبدالملک را دید، پرسید که این منزل تست؟ عرض کرد که این منزل خلیفه است. رشید گفت: صفت این شهر چگونه است؟ گفت: هوای خوش دارد و ناخوش ندارد. گفت: شبش چگونه است؟ گفت: همه شب، چون سحر است! رشید گفت: راست گفتی، شهری نیکو است. گفت: نیکویی آن به سبب خلیفه است. گفت: از جنوبی این ولایت به جایی دیگر نرویم؛ گندمش سرخ و سیبش زرد و درختش سبز است و در صحرایی است که بوی قیصوم و شیخ او را پر کرده. قیصوم و شیخ، دو گیاه خوشبو می‌باشند.

ب ۲۷۴

۱۸۲ و منف

شهر فرعون موسی است. گویند، اول شهری است که در مصر، آباد شده. این شهر در نزدیکی فسطاط است. [چهار نهر در آنجا بود که در پای تخت فرعون به هم درمی‌آمیخت از این رو، فرعون می‌گفت: این رودخانه‌ها از زیر پای من می‌روند].^۲

شخصی که این شهر را دیده بود گوید: باوجود آنکه شهر، خراب شده، عمارات

۱. ناخوش به معنی مریض و بیمار.

۲. در ترجمه: «چهار نهر از این برداشته بودند که از تختگاه فرعون می‌گذشت».

فرعون باقی است. و این عمارت از یک پارچه سنگ است تراشیده شده. ابن زولاق گوید که درازی این شهر، سی میل راه است و عمارت فرعون از یک پارچه سنگ سبز تراشیده شده بود که سقف و دیوار، انفصال نداشته. باز گوید که داخل شدم به منف، عثمان بن صالح را دیدم که درب کنیسه نشسته بود. به من گفت: نمی دانی در این در، چه نوشته اند؟ گفتم: نه. گفت: نوشته اند ملامت مکنید مرا در کوچکی این در، زیرا که هر ذراع این را به دوست دینار زر سرخ خریده ام از کثرت آبادانی و جمعیت که در این شهر بوده. و در این کنیسه، موسی مشیت به قبطی زده، او را کشته است. و از عجایب آن شهر، کنیسه اسقف است. سقف این کنیسه از یک پارچه سنگ است.

۲۷۵ ب

۱۸۳ و منیه هشام

دیهی است به سرزمین طبریه. ثعالبی گوید: در آنجا، چشمه ای هست که هفت سال پی در پی جریان دارد و سپس هفت سال بند آید و همیشه چنین بوده است و این را همه مردم می دانند.

۲۷۵ ب

۱۸۳ و موته

جیهانی گوید: موته، از اعمال بقاء است از حدود شام. زمین آن شهر، سکناى یهود را قبول نکند و یهود را در آنجا مدفون نکنند. و در این شهر، دختری که شوهر رفته و زاییدن نتواند، در این شهر وضع حمل می نماید بلکه از این شهر بیرون رود و در جای دیگر بزاید و معاودت نماید. و شمشیرهای مشرقی را در این شهر سازند و شمشیر مشرقی از آن جهت گویند که این شهر، مشرف است به ولایت شام چنانکه شاعر گوید:

ابى الله للششم الانوف كانهم صوارم يجلوها بموته صيقل

ب ۲۷۵

۱۸۳ و مورجان

از اعمال فارس است. در آنجا غاری است و آب از آنجا قطره قطره ریزد. گویند که این طلسم است. اگر یک نفر به آنجا رود، آب به قدر کفایت او باشد و اگر هزار نفر روند باز آب به قدر کفایت هزار نفر باشد.

ب ۲۷۶

۱۸۳ و مهدیه

شهری است در افریقیه نزدیک قیروان. مهدی علوی فاطمی در وقت تسلط و تغلب در آن ولایت، آن شهر را بنا نهاده در سنه سیصد هجری. و این مکان، جزیره‌ای بود متصل به صحرایی صاف، مانند کف دست، و مهدی، رهبانی را در یکی از مغارهای آن صحرا پیدا کرد. اسم آن موضع را پرسید. گفت: این را جزیره خلفا گویند. مهدی را از آن اسم خوش آمد، دارالملک خود را در آنجا بنا نهاد و قلعه‌ای متین بر او کشیده در آنجا قرار گرفت. چون از بنای شهر فارغ شد، گویند تیراندازی را حکم کرد که از سور آن شهر، تیری به طرف مغرب انداخت. مهدی گفت که خرسواری خارجی به آنجا که تیر انداخته شده خواهد آمد و نماز خواهد خواند. و چنین شد که او گفته بود. ابایزید نام خارجی تا به آنجا آمده بر مهدیه ظفر نیافته مراجعت ننموده. مهدی، قلعه‌ای دیگر، قریب به یک میدان از مهدیه دورتر ساخته و نام آنجا را «زویله» گذاشت و رعایا را روز برای صنعت و کسب به زویله می‌فرستاد و شب به مهدیه مراجعت می‌نمودند و مهدی می‌گفته که سر این عمل، آن است که اگر روز، رعایا خواهند مکاری برای من اندیشند، اهل و عیال ایشان در مهدیه به تصرف من است و اگر شب خواهند مکاری نمایند اسباب ایشان در زویله در تصرف نگهبانان و حراس من است، پس، شب و روز از رعیت خود، ایمن می‌باشم. و سیصد و شصت حوض بزرگ در آن ولایت ساخته و هر روز از روزهای سال از یکی از آن حوضها، اهل مملکت مهدیه [آب] صرف نمایند.

و در طرف دریا، سنگی عظیم واقع شده و آن سنگ را تراشیده‌اند بطوری که سی‌کشتی بزرگ می‌تواند به کنار آن سنگی که تراشیده‌اند بیاید. و زنجیری عظیم بر اطراف آن سنگ و دریا بسته‌اند که کشتی دیگر نتواند بدون اذن به بندرگاه درآید. و احوال پادشاهان آن موضع بعد از مدتی مختل شده، فرنگیان بر آن ولایت غالب آمدند در سنه پانصد و چهل و سه هجری، و دوازده سال در دست فرنگیان ماند تا عبدالمؤمن نامی به حکومت افریقیه رفته در سنه پانصد و پنجاه هجری از دست ایشان گرفت. صاحب آثار البلاد گوید که تا زمان تحریر کتاب [حکومت آن شهر] در دست [بنی] عبدالمؤمن بوده است.

ب ۲۷۷

۱۸۴ و نابلس

شهری است مشهور در زمین فلسطین که در میان دو کوه مستطیل کم عرض واقع است و ساکنین آنجا از طایفه یهود و در مذهب سامری می‌باشند. یهودان، مذهب سامری را قبول ندارند و به کفر و بدعت نسبت دهند. و نابلس به زبان آن طایفه، اژدها را گویند و نقل کنند که اژدهایی در آن موضع بوده و دندانی عظیم داشته، در آن مکان به چیزی دندانش بند شده، هلاک گشته؛ از آن جهت آن موضع را نابلس گویند یعنی دندان اژدها.

گویند مسجدی در ظاهر این شهر هست که حضرت آدم (ع) در آنجا نماز خوانده. و به اعتقاد یهود، ابراهیم خلیل - علیه السلام -، اسحاق را مأور شد که در کوه آنجا ذبح نماید.

و در آنجا، چشمه‌ای است و خانه عبادتی، سامریان هر دو را تعظیم بسیار نمایند. و اسم آن معبد «کزیم» است.

ب ۲۷۷

۱۸۴ و ناصره

دهی است نزدیک به طبریه. و نصاری مشتق از ناصره است زیرا که از اهل آن ده بوده‌اند. و در آن ده، جمعی می‌باشند [که به حضرت مریم (ع) اعتقاد بد دارند و

می‌گویند باکره نمی‌تواند بزاید.]

و از عجایب آنجا، درختی است که نام او «اترج» است و او، چنان است که میوه آن درخت شبیه به زنان باشد. پستان و پا چون زنان دارد ولیکن اترج است که به این هیئت بیرون می‌آید.

۲۷۸ ب

۱۸۴ و نفزاوه

شهری است در افریقیه نزدیک قیروان.

بکری گوید که این شهر در کنار نهری است و بیشه بسیار دارد. و از این شهر تا قسطنطنیه، صحرایی است و راهی در میان این صحرا است و چوبها در دو طرف راه نصب کرده‌اند برای آنکه اگر کاروان یا راهرو از چوبهایی که نصب شده خارج شوند به گل، غرق شوند. و سوای مابین این چوبها که زمین سخت است جمیع آن صحرا، گل و شل می‌باشد. البته هر که از آن چوبها به کنار رود، هلاک شود. و گویند که لشکرها بسیار در آن صحرا، هلاک شدند.

۲۷۸ ب

۱۸۴ و وادی الرمل

وادی است در سرزمین مغرب بعد از ولایت اندلس.

صاحب عجائب الاخبار گوید که چون ابوناشر، پادشاه شد، لشکر به طرف مغرب کشید تا به وادی رمل رسید. و آن وادی است که ریگ در او، چون آب رودخانه جاری می‌شود. گذشتن از او محال است. و روزهای شنبه، ریگ از جریان باز می‌ایستد. ابوناشر، چند سوار تعیین نمود که به تعجیل تمام، روز شنبه آن وادی را قطع کنند و خود را به آن طرف وادی رسانند و شنبه آینده، باز خود را از آن طرف به این طرف رسانیده، کیفیت را معلوم نمایند. سواران به تعجیل رانده، اثری از آثار آنها معلوم نشد. ملک ناشر از گذشتن آن وادی، مأیوس شده، صورت شخصی سوار را از مس ریخته در کنار آن وادی گذاشت و در پیشانی آن سوار نویساند که

پس از من، راهی نیست؛ چنانکه شاعر گوید:

ابوناشر الانعام قدرا م خطه	علت فوق خطات الملوك الاقدام
الى الجانب الغربى يهوى بجحفل	يجرون اطراف القنا والصوارم
فلما دنا واد خبيث مسيله	برمل تراه كالجبال الرواكم
اشار بتمثال و خط مترجم	بان ليس من بعدى مرور لقاحم

ب ۲۷۹

۱۸۵ و وادی موسی

در قبلی بیت المقدس است. زیتون بسیار دارد. و سنگی [را] که در قرآن، مذکور است که دوازده چشمه آب از او، برای دوازده سبط می آمد؛ موسی - علیه السلام - از این وادی برداشته. قاضی ابوالحسن علی بن یوسف گوید که آن سنگ را دیده ام به بزرگی سر شتری است و در حوالی آن سنگ، مشابه به او سنگی نیست.

ب ۲۷۹

۱۸۵ و وادی النمل

میان ولایت جبرین و عسقلان است. و حکایت حضرت سلیمان - علیه السلام - با مورچه در قرآن مذکور است^۱، احتیاج به تفصیل ندارد.

ب ۲۸۰

۱۸۵ و واقصه

متزلی است در راه مکه. در آنجا، مناره ای است از شاخ شکارهای صحرایی و سمهای ایشان. گویند این مناره را سلطان ملک شاه سلجوقی ساخت همچنانکه شاپور ذوالاكتاف از شکارهای خود می ساخت. [صاحب آثار البلاد نوشته که آن مناره، تاکنون باقی است].

۱. یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده (سوره نمل، آیه ۱۸).

ب ۲۸۰

۱۸۶ و دان

بکری گوید: شهری است در جنوبی افریقیه [و دارای قلعه متینی است]. و آن مشتمل بر دو شهر است. دو طایفه در آنجا می باشند که اکثر اوقات باهم منازعه دارند: سهمی و حضرمی. و در کنار شهر، بتی است بالای بلندی، نام آن بت را «کرزه» گویند. مردم آن ولایت در سالهای بی بارانی پیش آن بت روند و تضرع و زاری بسیار برای باران نمایند و این رسم تا هنگام تحریر کتاب آثارالبلاد باقی بوده است.

ب ۲۸۰

۱۸۶ و هجر

شهری است بزرگ و پایتخت ولایت بحرین است.^۱
 اهل تسنن گویند که حضرت رسول فرموده: اذا بلغ الماء قلتین لم يحمل خبثا و مراد از این قله که در حدیث است قلال ولایت هجر است که بسیار بزرگ می سازند. و قله، عبارت از حم آب است.
 از عجایب آنجا، آن است که هر که در آن ولایت ساکن شود، طحالش بزرگ شود.

ب ۲۸۱

۱۸۶ و هرات

شهری است در فارس، نزدیک اصطخر.
 گویند زنان آنجا را در وقتی معین، شهوت غالب شود چنانکه گریه ها را در فصل زمستان.

۱. در ترجمه: «شهری است بزرگ از ولایت بحرین».

۲۸۱ ب

۱۸۶ و هندیان

دهی است در زمین فارس میانه دو کوه.
در آنجا، چاهی است که دود از آنجا بیرون آید و کسی نزدیک آن چاه نتواند
رفت. اگر مرغی از بالای او، پرواز کند بسوزد.

۲۸۱ ب

۱۸۶ و هندیان

از دهات خوزستان است. مجوس حرمت آنجا را نگاه دارد و در آنجا،
آتشخانه‌ها بنا نهاده‌اند.
مسعر بن مهلهل گوید: سبب آن است که لشکر هند بالشکر فارس در این موضع،
قتال می‌کردند، فارسیان غالب آمدند، از این جهت، این مکان را متبرک شمارند.
حال نیز در آنجا آثار بناهای عظیم باقی است. بعضی اوقات گنج و دفینه از آن
خرابه‌ها پیدا شود.

۲۸۱ ب

۱۸۶ و هیت

قصبه‌ای است در کنار فرات و بسیار خوش آب و هوا است. ابو عبدالله سنبل
شاعر سیف الدوله در مدح آنجا گوید:

فمن لی بهیت و ایاتها	فانظر رستاقها و القصورا
فیا حبذا تیک من بلدة	و منبتها الروض غضا نظیرا
و برد ثراها اذا قابلت	ریاح السائم فیها الهجیرا
احن الیها علی نایها	و اصبر عن ذاک قلبا ذکورا
حنین نواعیرها فی الدجی	اذا قابلت بالضحج السکورا
و لوان مایی باعوادها	منوط لا عجزها ان تدورا

۲۸۲ ب

۱۸۶ و یابسه

جزیره‌ای است طولانی در بحر متوسط شامی^۱. چهل و پنج میل طول آن جزیره است و عرضش پانزده میل. شهرها و دهات در آن جزیره می‌باشد. و کوه، زیادتر از صحرا است. حیوان گزنده و درنده در آنجا نباشد مگر باز شکاری و اگر مار یا عقرب یا گرگ یا سایر جانوران درنده به آن جزیره آورند به نفس زدن در هوای آنجا هلاک شود. کبک بسیار در آنجا باشد و باز شکاری در کوههای آنجا آشیانه دارد. خرما و انواع میوه در آنجا به هم رسد.

۲۸۲ ب

۱۸۷ و یاقد

دهی است از اعمال حلب.
گویند که زنی در آنجا ادعای نبوت کرد و پدرش به او، ایمان آورد و همه‌جا در حقیقت دختر خود سخن گفتی. ابوسنان الخفاجی، ایشان را هجو نموده گوید:

بحیة زینب یا ابن عبدالواحد	و بحق کل نبیه فی یاقد
ما صار عندک روشن بن محسن	فی ما یقول الناس اعدل شاهد
نسخ التغافل عنه خلط عماره	و افاه فی هذا الزمان البارد

۲۸۲ ب

۱۸۷ و یزد

شهری است مشهور و از ولایت فارس محسوب شود، [پرجمعیت و پربرکت و پرگندم و میوه] پارچهٔ حریر بسیار خوب در آنجا بافته به ولایات دیگر برند. [والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب].
(الحمد لله رب العالمین. تمام شد اقلیم ثالث از ترجمهٔ آثار البلاد در روز جمعه)

۱. بحر متوسط شامی = بحر الروم = بحر شام = دریای مدیترانه (لغت‌نامهٔ دهخدا).

سنه هزار و دویست و شصت و هشت در دارالخلافة طهران^۱. امید که باقی اقلیم
ترجمه شود).

۱. مترجم در آخر اقلیم ثانی، سال ترجمه را هزار و دویست و شصت و هفت و محل آن را
تویسرکان نوشته که با این تاریخ، یک سال فاصله دارد.

اقلیم رابع

والسلام والاكرام

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد لله رب العالمين. والصلوة على محمد و آله الطاهرين.

شروع می‌کنم در ترجمهٔ اقلیم رابع و توفیق اتمام او را از حق تعالی می‌خواهم.)
اول اقلیم رابع، مکانی است که در اول استوای لیل و نهار، سایهٔ شاخص در وقت ظهر، چهار قدم و سه خمس قدم و ثلث خمس قدم باشد. و آخر این اقلیم، جایی است که در وقت استوای شب و روز، سایهٔ شاخص وقت، پنج قدم و سه خمس قدم و ثلث خمس قدم باشد.

ابتدای این اقلیم از زمین چین و ختن و تبت باشد و می‌گذرد از کوه‌های کشمیر و بلور و ارجان و بدخشان و کابل و غور و خراسان و قومس و جرجان و طبرستان و قوهستان و آذربایجان و از پایین عراق و جزیره و رودس و صقلیه تا برسد به دریای محیط از ولایت اندلس.

درازترین روز در اول این اقلیم، چهارده ساعت و ربع ساعت باشد و در وسط اقلیم، چهارده ساعت و نصف ساعت باشد و در آخر اقلیم، چهارده ساعت و سه ربع ساعت باشد.

طول این اقلیم از مشرق تا مغرب، هشت هزار و دویست و چهارده میل است به‌اضافهٔ چهارده دقیقه و عرضش دویست و نود و نه میل و چهار دقیقه است.

انشاء الله ذکر کرده می شود احوال بعضی از شهرها و ولایتها که در این اقلیم واقع است به ترتیب حروف تهجی. (و مترجم نیز چون از احوال اقلیم چهارم قدری استحضار دارد از هر شهر هر حکایتی که اطلاع دارد به عرض مستمعان خواهد رسانید.)

۲۸۳ ب

۱۸۸ و آبه

دهی است نزدیک ساوه. صاحب آثار البلاد نوشته که قصبة خوبی است و هیچ عیب ندارد مگر اینکه اهل آنجا، شیعه و رافضی می باشند و با اهل ساوه که سنی هستند همه اوقات منازعه دارند.

(مترجم کتاب می گوید که صاحب کتاب خبر ندارد که حال تحریر از برکت ائمه اطهار، همه اهل ایران، شیعه و رافضی! شده اند و نزاعی اهل ساوه با اهل آبه ندارند.) میانه آبه و ساوه، نهري عظیم است و اتابک شیرگیر، پلی بر آن رودخانه بسته بسیار عظیم و هفتاد چشمه طاق دارد. از این پل تا ساوه دو فرسنگ راه است و گلش بسیار چسبنده است و در وقت باران، پیاده مشکل تردد می نماید. اتابک شیرگیر، این دو فرسنگ راه را به سنگ، فرش نموده تا از برای راهگذر مشقت نباشد.

۲۸۴ ب

۱۸۹ و آذربایجان

مملکتی است وسیع میانه عراق عجم و اران^۱ مشتمل بر شهرهای بسیار و رودخانه ها و کوه های بزرگ. از آن جمله کوه سبلان است.

ابو حامد اندلسی گوید که آن، کوهی است به قرب شهر اردبیل و حدیثی از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - در فضیلت آن کوه نقل کرده. از مضمون حدیث چنین معلوم می شود که قبر یکی از انبیاء در آن کوه می باشد. و چشمه ای از چشمه های بهشت در آن کوه است. باز گوید که در قلعه این کوه، چشمه ای است که

۱. در متن عربی: «بین قهستان و اران» و در ترجمه «میانه عراق عجم و ولایت اردن».

از غایت سردی همیشه یخ بسته و در دامنه‌های همین کوه، چشمه‌های آب گرم بسیار است. و علفی در آن کوه به هم رسد که اگر حیوان بخورد بمیرد. گویند دهی در دامن سبلان بوده. اهل آنجا مسجدی ساخته‌اند محتاج به سنگتراش شده‌اند. صبحی به قدر احتیاج، سنگ تراشیده در آنجا دیده‌اند. این حکایت را از زبان ابوالفرج بن عبدالرحمن اردبیلی نقل کنند که گفته است این کار، کار جن است.

(مترجم به عرض می‌رساند که حال، تحریر در قله کوه سبلان چنانکه ابو حامد گفته، چشمه‌ای که همیشه یخ بسته موجود است. در میان آن چشمه یخ، میتی است که اهل آن ولایت در فصل درویدن جو به زیارت آن میت روند. می‌گویند که پیغمبری که در این کوه مدفون است همان میت است و نام آن پیغمبر سبلان است و کوه، موسوم به اسم آن پیغمبر است. از غرایب امور، آنکه بعضی از ایلات که در آن کوه می‌نشینند، افیونی دارند برای حیوانی که از آن گیاه که متلف (؟) است می‌خورد می‌خوراند و به گرد آن حیوان، خطی می‌کشند. پس از آن، حیوان را از میان آن خط بیرون می‌آورند. حیوان از ضرر و تلف، مصون و محفوظ می‌ماند.) و نهر ارس^۱ در ولایت آذربایجان است. و آن، رودخانه‌ای است بزرگ. ولیکن به جهت آنکه بسیار سراسیمه و تند جاری است کسی در آن رودخانه نتواند حرکت کند. گویند اگر کسی پیاده از رودخانه ارس گذرد پایش را که بر پشت زن حامله‌ای بکشد که دیرزاینده باشد، زود زاید. صاحب آثارالبلاد گوید که شیخی ترکمان موسوم به خلیل در قزوین بوده و زنهای دیرزاینده را به مسح پا معالجه می‌کرده و مفید بوده است.

دیسمن بن ابراهیم صاحب آذربایجان گوید که از پل نهر ارس می‌گذشتم. زنی، طفلی در قنداقه پیچیده همراه داشت. ناگاه محملی به آن زن برخورد و طفل از دست آن زن افتاده به میان رودخانه رسید و غوطه‌ای خورده، بالا آمد. عقابی به

۱. در متن: «و بهانه‌الررس».

خیال اینکه او، طعمه است او را از میان آب ربود. من، چون آن حال را دیدم با بعضی از خدمتکاران عقب عقاب رفتم. عقاب او را به زمین گذاشته قنداقه را پاره می نمود که به او رسیدیم و عقاب پرواز نموده طفل را سالم به مادرش رسانیدیم. (حال تحریر رودخانه ارس، سرحد مابین دو دولت ایران و روس شده است که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است.)

و رودخانه زکوی^۱ نزدیک به قصبه مرنند است. و از آن نهر، سوار تواند عبور نماید زیرا که بسیار گل و شل می باشد. و چون نزدیک به قصبه مرنند رسد رودخانه بالکلیه فرو رود و چهار فرسخ در زیر زمین جاری گردد پس از آن، باز به روی زمین افتد.

صاحب تحفة الغرائب و محمد بن زکریای رازی از کتاب مسالک و ممالک جیهانی نقل کنند که در آذربایجان، نهری است که آب آن نهر، سنگ شود. ایضاً صاحب تحفه گوید که در آذربایجان، چشمه ای است که آب او، سنگ شود و مردم، قالب ساخته آب را به اندازه آن قالب گیرند و چون خشت، آب در آن قالب بسته شده، سنگ گردد.

(مترجم به عرض می رساند که این آب در نزدیکی شهر مراغه است در زیر زمین. و سنگهای مرمر سفید از این آب منجمد می شود و به هراندازه که خواهند در زیر زمین گودال کنده، آب بدانجا برند و درب گودال را بسته، قریب به یک سال پس از آن مدت، آب، مرمر صاف سفید و خوش رنگ شود. مترجم، خود به آنجا رفته و مشاهده نموده است.)

ب ۲۸۶

۱۹۰ و آرشت و ناشقین^۲

دو قریه اند از قرای قزوین که در سه فرسخی قزوین می باشند. آهنگر در ناشقین،

۱. در ترجمه: «ریور».

۲. در مرآة البلدان «آرشت» بدون مد و «ناشفین» آمده (ص ۴۸)، چاپ دانشگاه تهران.

آهن نتواند ساخت. هرچه آتش به آهن افروزند، آهن را نرم نکند. و خم صباغ در آرشت، خام ماند و پخته نگردد و به هرچه حبله کنند کار صباغی از پیش نرود.

ب ۲۸۶

۱۹۰ و آمل

شهری است در طبرستان.

امیر حسام‌الدین بن نعمان گوید که اگر گوسفند دنبه‌دار فربه را به آمل برند، چنان لاغر گردد که قیاس به لاغری نتوان کرد و دنبه‌اش آب شود که اصلاً دنبه در او نماند.

ب ۲۸۶

۱۹۰ و ابله

ولایتی است در بصره. از جنات اربعه دنیا است؛ چنانکه مکرر نوشته‌ایم. ابله در دو طرف دجله واقع بوده است: شرقی و غربی. اما طرف شرقی، آباد و معمور و باغات و بساتین بسیار دارد چنانچه نمونه‌ای از بهشت است. و آب از دجله خورند و انواع میوه در او، به هم رسد.

[پادگان و انبار مهمات عمر بن خطاب بوده است.]

گویند که درخت سدر عظیمی در ابله بوده که برای تب، نافع بوده و دوره آن درخت، هفت ذرع مسافت داشته.

ابله غربی نیز سابق بر این، آباد و معمور بوده، حال خراب است.

ب ۲۸۷

۱۹۱ و ابهر

شهری است در عراق عجم نزدیک به قزوین. شاپور ذوالاکتاف او را ساخت. گویند که زمین شهر گل‌ولای بوده و شاپور او را خشکانیده و شهر ساخته. باغی

بزرگ موسوم به «دین آباد»^۱ در آنجا بوده که وقف عام بوده، و قلعه‌ای در آنجا بوده، خراب شده.

وطاحونه^۲ بسیار به جهت کثرت آب در آن شهر می‌باشد. و انگور و گردو و گلایی عباسی در آنجا بسیار باشد. و اهلش، خوش صورت و در مذهب تسنن بوده‌اند یعنی در زمان تحریر آثارالبلاد. و چند نفر مثل شیخ ابوبکر [طاهری] و سکینه [ابهریه] نام را صاحب آثارالبلاد از اولیاء آن ولایت نوشته و کرامات مضحکه برای ایشان ذکر نموده. مثل آنکه شیخ ابوبکر هر جمعه به سرداب خانه خود داخل شده و سر از دمشق شام بیرون آورده، نماز جمعه گذاشته به ابهر معاودت می‌نمود. و باز نوشته است که شیخ ابوبکر را از عالم غیب ندا رسید که پیش سکینه ابهری برو و بگو که نصف اهل عالم را به شفاعت من بخشیدند. چون پیش سکینه آمد، سکینه گفت که ای شیخ! شرمسار نشدی که به بخشیده شدن نصف اهل زمان راضی شدی؟! و حال آنکه چند هفته است که دو ثلث اهل زمان را می‌خواهند به دعای من ببخشند و من، آمرزش جمیع را می‌خواهم. شیخ، خجل شده معاودت نمود.

(صاحب آثارالبلاد ابوعمرو نامی را که ملقب به کمال الدین و وزیر قزوین بوده نسبت به آنجا داده است و نوشته است که او در عالم اختیار و وزارت، ترک عمل نمود و بندگان و کنیزکان را آزاد ساخته گاهی در ابهر و گاهی در شام به هیمه‌فروشی عمر گذرانیده.)

[بدانجا نسبت دارد وزیر فاضل کامل بوعمرو ملقب به کمال الدین که احوالی همانند ابراهیم ادهم دارد. او، وزیر قزوین بود و مردی زیرک و خوش خلق که به عربی و فارسی شعر می‌گفت و به روزگار وزارت، نیکوکاران را دوست می‌داشت. روزی با یاران و بندگان و وابستگان خود، سوار شد و چون از شهر بیرون رفت به بردگان خود، رو کرده گفت: همه شما در راه خدا آزادید، و خود از چهارپا فرود آمد و جل بر تن پوشیده و به سوی بیت المقدس شد و به هیزم‌کشی روزگار

۱. در متن عربی: «بهاء الدین آباد».

۲. طاحونه = آسیا.

می گذرانید. سپس به شام آمد و در آنجا بماند تا در سال پانصد و نود درگذشت.]

ب ۲۸۹

۱۹۲ و ایبورد

شهری است در خراسان نزدیک به ولایت سرخس. باورد بن گودرز او را بنا نهاده. بسیار بد آب و هوا است و ناخوشی عرق المدینی بسیار است. (صاحب آثار البلاد ابوعلی فضیل بن عیاض را از زهاد ایبورد نوشته است و او معاصر هارون الرشید بوده. [قزوینی] نوشته است که او، در اوایل حال مابین سرخس و ایبورد، دزدی کردی. پس از آن به مکه رفته، استغفار نمودی و در آنجا اقامت کردی.)

[بدانجا منسوب است ابوعلی فضیل بن عیاض. گویند در آغاز زندگی میان سرخس و ایبورد به راهزنی می پرداخت. یکی از شبها در رباطی می زیست که در آنجا کاروانی خفته بودند. وی شنید که گروهی از آنان به دیگران می گفتند: زودتر برخیزید تا برویم. گروه دیگری می گفتند: صبر کنید اکنون فضیل در راه مشغول راهزنی است. چون فضیل این بشنید با خود گفت: ای دل غافل! تو آسوده ای و مردم از ترس تو ناراحتند؟ خدایا از این حالت به تو پناه می برم. سپس توبه کرد و به مکه شد و در آنجا بود تا درگذشت.

سفیان بن عیینه گوید: چون رشید به حج رفت شبانه به دیدار فضیل شد. چون بر وی درآمد فضیل به من گفت: کدامتان امیرالمؤمنین هستید؟ من به اشاره، هارون الرشید را نشان دادم. فضیل به وی گفت: تویی که خداوند کارهای مردم را به بهترین شکل به تو واگذار کرده است؟ کار بزرگی به گردن داری! رشید بگریست و امر کرد هزار دینار به او بدهند ولی وی نپذیرفت. ابوعلی گفت: اگر حلال نمی دانی بگیر و در میان متدینین پخش کرده، گرسنگانی را سیر کن و برهنگانی را بپوشان. اما او نپذیرفت. پس، چون رشید بیرون رفت به او گفتم: اشتباه کردی، اگر می گرفتی و در امور نیک هزینه می کردی بهتر بود. او، ریش مرا گرفت و گفت: ای ابو محمد، تو فقیه شهری و چنین نادرست دستور می دهی؟! اگر این پول برای آنان شایسته بود

برای من نیز روا بود.

گویند فضیل را روز عرفه بر کوه عرفات دیدند که تا پایان روز می‌گریست، تازه آنگاه ریش خود را به دست گرفته می‌گفت: خدایا اگرچه ببخشی باز شرمسارم، و می‌رفت. نیز گویند در کوهی از کوههای منی دیده شد که می‌گفت: اگر یکی از اولیای خدا به این کوه بگوید گسترده شو، پهن خواهد شد و چون کوه به گسترده شدن پردازد و من گویم بایست، می‌ایستد. من نخواستہ بودم، و از کوه، پایین آمد.

فضیل در سمرقند زاده شد و در ایبورد، نشأت یافت و به مکه در سال صد و هشتاد و هفت درگذشت.]

۲۹۰ ب

۱۹۲ و اویل

شهری است میانه زابین^۱. قلعه بسیار محکمی دارد چنانکه لشکر تاتار را بر آن قلعه، ظفر حاصل نشدی.

و مسجدی موسوم به «کف» در آنجا می‌باشد. و سنگی در آن مسجد است که کف^۲ انسانی در آن سنگ ظاهر است. و اهل آن بلد در باب آن کف، اقوال مختلفه دارند.

و ملک مظفرالدین [کوکوبری] بن زین الدین علی صغیر از آن ولایت است. پادشاهی بود شجاع و با فرنگیان جنگهای بسیار داشته. [صاحب آثارالبلاد] از اوصاف حسنۀ او، چنین نوشته است که سنی و صوفی بود. خانقاهی برای اهل تصوف ساخت که شبهای جمعه به رقص و سماع مشغول می‌شدند و در روز عید مولود حضرت رسول (ص) مهمانی عظیم می‌کرده است و اسرای اسلام را از

۱. زابین، یعنی دوزاب: زاب علیا و زاب سفلی. زاب علیا یا زاب کبیر، یکی از رودهای غربی ایران است به طول سیصد و بیست کیلومتر که در کوههای کردستان جریان دارد و به طرف مغرب ایران خارج از مرز در کشور عراق به رود دیاله می‌پیوندد. و زاب سفلی، نهری است در عراق به طول سیصد و چهار کیلومتر که وارد دجله می‌گردد.

۲. کف = اثر دست یا پا.

فرنگیان می خریده است. عمر بسیاری داشته و در سنه ششصد و بیست و نه وفات کرده.

۲۹۰ ب

۱۹۳ و اردبشتک

دهی است از دهات قزوین. چشمه آبی دارد هرکه از آن آب خورد، اطلاق^۱، عارض او شود.

و نهری مابین آن ده و قزوین می باشد. آب را چون از آن نهر به این طرف گذرانند دیگر خاصیت ندهد. مردم، هنگام بهار برای تنقیه به آن موضع روند.

۲۹۱ ب

۱۹۳ و اردیل

شهری است در آذربایجان. آب بسیار دارد و هوایش سردسیر، و باغ و درخت میوه در آنجا کمتر بعمل آید.

و این شهر در صحرایی واقع است که از چهار طرف آن صحرا را کوه احاطه کرده و از هر جانب شهر تا کوه، سه فرسنگ راه می باشد. (و در دو منزلی دریای خزر^۲ است.) فیروز ملک^۳ او را ساخته و پیشه ای در نزدیکی شهر می باشد و طبق و کاسه چوبین در آنجا بسیار باشد.

ابو حامد اندلسی گفته: سنگی در خارج شهر می باشد به وزن دویست من. چون باران کم شود اهل بلد، آن سنگ را به عراده ها بار کرده به شهر آورند، تا سنگ در شهر است باران بارد و چون از شهر بیرون برند باران منقطع شود. (مترجم به عرض می رساند که چهار سال در آن ولایت بوده ام در این تاریخ چنین سنگی و چنین سخنی در آنجا نبوده.)

و موش بسیار دارد. چنانکه صاحب آثارالبلاد نوشته در آن شهر، بازاری بود مخصوص برای فروختن گربه. و نوشته است که گربه فروشها حيله می کردند به این

۲. در ترجمه: «دریای خضر»

۱. یکی از معانی اطلاق = تخلیه شکم و اسهال.

۳. در معجم البلدان: «فیروزالملک و سماها باذان فیروز».

نحو که گربه را در میان کوزه ای گذاشته و کوزه را چرخ می دادند. گربه در میان کوزه گیج شده گربه گیج را با کبوتر و گنجشک و امثال این مرغها در یک قفس می گذاشتند و گربه به سبب گیجی، متعرض به گنجشک و غیره نمی شده و مشتری به قیمت گران، می خریده است چون به خانه می برده فساد او ظاهر می شده.

ایضاً صاحب آثار البلاد نوشته است که اهل آنجا، مشهور به کثرت اکل اند. چنانکه شخصی رهن بسته بوده است بر خوردن نه رطل به وزن اردبیل برنج با یک کله گاو. و رطل اردبیل به وزن هزار و چهل درهم است و هر درهم قریب به سیزده نخود و نیم می باشد. و برنج اردبیل چون پخته شود سه برابر گردد. باری، شخص اردبیلی برنج و سرگاو را خورده و رهن را برده بود.

(مترجم اوراق گوید که از فواکه، گیلاس و گلابی بسیار خوب در آنجا به هم رسد. و سنگی در آنجا می باشد و در میان آن گلوله های سنگی به قدرت بالقه حق تعالی گذاشته شده به بزرگی فندق و جوز. و حال تحریر قلعه ای بسیار سخت در خارج شهر به طرز فرنگی نایب السلطنه عباس میرزا در آنجا ساخته و مشحون به توپ بسیار و آذوقه یشمار کرده اند. و از شهر اردبیل تا قصبه آستارای طالش، قریب به هشت فرسنگ راه است. از میان آن قصبه، رودخانه ای بزرگ می گذرد، نیم فرسنگ گذشته به دریا می ریزد. نصف آن قصبه در تصرف دولت ایران و نصف دیگر در تصرف دولت روس و رودخانه آستارا سرحد فی مابین می باشد. و در کوه سبلان علفی می روید مانند بنفشه و چون بنفشه ساقه او از میان برگها بالا می رود و در سر آن ساقه مانند نصف ترب سیاه، میوه ای پیدا می شود خوش مزه و به ترشی مایل. او را به زبان ترکی «چکلک» نامند. و آب جاری باکثرتی که در آن ولایت است در شهر نباشد زیرا که محل شهر در وسط صحرا است و آن صحرا ... اتفاق افتاده در این صورت، آب از هیچ طرف به شهر وارد نشود.)

ب ۲۹۲

۱۹۴ و ارسلان کشاد

قلعه ای است در دوفرسخی قزوین که در قله کوهی بلند واقع است.

اهل آن قلعه نقل کنند که در سنه پانصد و نود و پنج هجری، اسماعیلیه، آلات حرب را به الاغان خود بار کرده به طرز کاروانیان وحشیانه وارد قلعه شده، راه آمدوشد را بر قزوینیان بستند و کار بر قزوینیان تنگ شده به توسط شیخ علی یونانی از تکش خان، پسر اتسر پادشاه خوارزم که مسلط بر ممالک ایران نیز بودند مدد خواستند. پس، خوارزمشاه به نفس خود به مدد قزوینیان آمده، قلعه را صلحاً از اسماعیلیه گرفته مستحفظان تعیین نموده به اهل قزوین سپرد. اسماعیلیه در حین توقف قلعه، نقبی از اندرون قلعه به بیرون زده بودند و هر دو سر سوراخ را مخفی داشته بودند. چون خوارزمشاه معاودت نمود، اسماعیلیه دوباره خود را از سوراخ نقب به قلعه انداختند و بسیاری از اهل اسلام را کشتند. خوارزمشاه دوباره بر سر قلعه آمده لشکر کشیده، قلعه را محاصره فرمود. بعد از مدتی، اسماعیلیه امان خواستند. خوارزمشاه امان داد. اسماعیلیه گفتند: به این شرط از قلعه بیرون می آیم و مطمئن می شویم که نصف جماعت ما ابتداءً با مال و اموال به سلامت بگذریم و اگر لشکر خوارزمشاه متعرض شوند نصف دیگر، تا جان داریم در قلعه داری خواهیم کوشید و اگر متعرض نشدند نصف دیگر نیز از قلعه بیرون آمده به جا و مکان خود برویم. اهل اسلام قبول این معنی را نمودند و قرار گذاشتند که نصف آخر اسماعیلیه را به قصاص مسلمانان بکشند. اسماعیلیه بالتمام از قلعه بیرون آمدند. لشکر خوارزمشاه به خیال اینکه نصف اول است متعرض نشده، انتظار بیرون آمدن نصف ثانی را می کشیدند! پس از آن که حال معلوم شد، خوارزمشاه حکم به تخریب قلعه نمود و مکان قلعه را نیز از حصانت انداختند. صاحب آثارالبلاد می نویسد که آن قلعه تا زمان ما خراب است.

ب ۲۹۳

۱۹۴ و ارومیه^۱

مملکتی است مشتمل بر یک شهر، و دهات بسیار دارد. در ولایت آذربایجان

۱. در متن عربی: «ارمیه» بدون واو. ارومیه را در دو جا شرح داده، یکی اینجا و دیگری در اقلیم پنجم ولی مترجم فقط این را ترجمه کرده. شرح ارومیه در اقلیم پنجم هم ترجمه و در جای خود نوشته شد.

است. دریاچه‌ای در دو فرسخی این شهر واقع است که او را «دریای ارومیه» گویند و «دریای شاهی» نیز نامند. در آن دریا هیچ نوع ماهی نباشد و آبش بوی بسیار بد دارد. و سنگ در کنار آن دریا، چون شوره بسته شود. در وسط این شهر و دریا جزیره و کوه و جنگل دارد. و جزیره‌ای دیگر می‌باشد که ده و آبادی دارد.

(مترجم بعرض می‌رساند که نام آن جزیره شاهی می‌باشد و آن، محالی است متعلق به تبریز. گاهی که آب آن دریا کم می‌شود راه باریک خشکی پیدا می‌شود و عبور به آن محال می‌نمایند. خاصیت این محال، آن است که مردم این جزیره هرگز به مرض آبله مبتلا نشوند، اگرچه صد سال عمر کنند ولیکن اگر از آن جزیره بیرون آیند در خارج به مرض آبله گرفتار شوند. و جزیره‌ای که کوه و جنگل دارد، هیمه^۱ ارومیه را با کشتیها از آنجا آرند. و هیچ حیوان درنده‌ای در آن جزیره نباشد. اهل ارومیه در زمستان، گاو و گوسفندان خود را در آن جزیره برند و بی‌شبان و راعی گذاشته، عود نمایند.

و قلعه متین کوکر چنلق^۱ نیز در میان این دریا واقع است. و آن، سنگی است بلند که سه طرف او را دریا احاطه نموده و از طرف دیگر او، در عهد قدیم، سنگتراشان، سنگ را تراشیده، راهی بر قلعه آن سنگ ساخته‌اند که دو نفر توانند رفت، و نزدیک به قلعه، راه را بریده و به دریا متصل ساخته‌اند که باید تیر و تخته انداخته شود تا امکان عبور پیدا شود. و در قلعه سنگ آبی است که از سنگی معوج، متقاطر است و در آنجا، حوضی ساخته‌اند، و آبش بسیار شیرین و خوشگوار. و چاهی از سنگ در قلعه کنده‌اند بسیار عمیق و آبهای باران را که بر قلعه این قلعه می‌بارد چنان کرده‌اند که جاری به میان چاه می‌شود.

از عجایب آن است که از دهن چاه، با وجود اینکه یکپارچه سنگ است سنگی به قطر یک ذرع و نیم و به طول دو ذرع کنده در کنار چاه گذاشته‌اند. و از علامات معین است که در ابتدای کندن چاه، این سنگ را با اسبابی که داشته‌اند از دهن چاه یکپارچه برداشته به کنار گذاشته‌اند.

و محبسی غریب در قلعه کوه این قلعه ساخته‌اند. و آن چنان است که چاهی

۱. در متن: «کرچنگ». از عالم‌آرای عباسی تصحیح شد. در فهرست عالم‌آرا همین نام به صورت «کوکر جلبق» آمده.

به اندازه پنج ذرع در کنار قله کوه، کنده اند و از ته چاه به اندازه قامت یک مرد نقب زده اند. پس از آن ایوانی بزرگ از سنگ کنده اند و یک طرف ایوان را به نهایت قله رسانیده اند که از آنجا تا پایین، بیشتر از پانصد ذرع مسافت است و جای سی نفر انسان در آنجا می شود. محبوس را از این چاه، پایین می اندازند. محبوس از آن راه، داخل ایوان شده ناچار در آنجا قرار می گیرد و به آب و نانی که می دهند قناعت می کند. و دور این دریاچه به مساحت پنجاه فرسنگ است.)

صاحب تحفة الغرائب گوید که در بعضی از مردابهای این دریا، نوعی از ماهی می باشد که از روغن او، موم گیرند و شمع سازند و آن شمع را شب در کشتی بسوزانند، هرچه از آن نوع ماهی باشد خود را بی اختیار به کشتی اندازد و کشتی مملو از ماهی گردد.

(مترجم بعرض می رساند که دو سال در آن ولایت متوقف شده ام اما اثری از این سخن در آن ولایت نه دیده و نه شنیده ام. برنج بسیار خوب در آن ولایت بعمل آید و باغ و میوه بسیار دارد. و قلعه دمدم که از قلاع متین است و امیرخان برادوست، او را ساخته در آن ولایت واقع است. از شهر تا بدان قلعه، سه فرسنگ راه است و در محالی، موسوم به راندوز واقع شده حال تحریر ترجمه خراب و بایر است. وصف این قلعه را صاحب تاریخ عالم آرا به تفصیل نوشته است^۱.)

و در محال موسوم به کروقران دماغه ای است و سنگی عظیم در آن دماغه می باشد که قدیما او را تراشیده اند و صورت چهار شخص را که دو نفر آن سواره و دو نفر آن پیاده می باشند از سنگ در آورده اند. از قراین، چنان معلوم می شود که در عهد مجوس این عمل شده. و صورت آن اشخاص چنان است که ریششان تراشیده شده و سیللهای بزرگ دارند و کلاه خود در سر و گرز، مانند طپانچه های این زمان از قریوس زین آویخته اند و شلوارهای تنگ پوشیده شمشیرهای راست، مانند شمشیر فرنگی در کمر دارند. و سوارها، چندان درشت هیکنند که از رکاب تا زمین چنانکه ملاحظه شد زیاده از چهار انگشت نمانده. والله اعلم.)

۱. عالم آرای عباسی، تألیف اسکندربیک ترکمان، ج ۲، ص ۷۹۳ به بعد.

ب ۲۹۳

۱۹۵ و استوناوند

قلعه مشهوری است در کوه دماوند. صاحب آثار البلاد دماوند را دناوند نوشته است. سه هزار سال است که آن قلعه را ساخته اند و به قهر و غلبه، هرگز مفتوح نشده مگر در زمانی که پسر خوارزمشاه در آنجا متحصن گردید، نام او رکن الدین، در سنه ششصد و شانزده هجری. و گویند که به پسر خوارزمشاه گفتند که قلعه اردهن، حصین تر از قلعه استوناوند است و او قبول نکرده در استوناوند متحصن گردید. لشکر تاتار، او را محاصره نمودند و هیمة بسیار در گرد قلعه استوناوند جمع کرده آتش بر همه زدند. سنگهای قلعه از حرارت آتش، ریخته شده دیوار قلعه فروریخت. و پسر خوارزمشاه چندان جنگ کرد تا کشته شد.

ب ۲۹۴

۱۹۵ و اسفجین

دهی است از دهات همدان و مناره ای از سم شکار صحرایی در آنجا ساخته اند. و گویند که همه آن، از سم گورخر است.

حکایت کرده است احمد بن محمد بن اسحاق همدانی که منجمین به شاپور پادشاه فرس گفتند که پادشاهی از دست تو، بیرون رود و باز به دست تو آید و آن در زمانی باشد که تو در طاسچه آهنی، نان طلاخوری! شاپور برای دفع این حادثه، خود را از پادشاهی خلع نموده تنها در عالم تبدیل رو به ولایات خود نهاد تا به قریه اسفجین رسید و در آنجا به کدخدای آن ده اجیر شد به آن که زراعت او را آب دهد و شب حیوانات صحرا را از زراعت او، دور کند. کدخدای ده بعد از چندی از شاپور و امانت او خرسند شده دختر خود را به شاپور داد. روزی در ده، عروسی بود زن شاپور غافل شد نان برای شاپور نبرد و چون، هنگام عصر به خانه مراجعت نمود به خاطرش رسید که نان برای شوهر خود ببرد. هرچه در خانه جستجو کرد بجز دو قرص نان ارزن چیزی نیافت ناچار آن دو قرص را برداشته به زراعتگاه رفت. نهر آبی فی مابین زن و شاپور بود. شاپور به کنار نهر آمده بیلی را که در دست

داشت، دراز کرده زن دو قرص نان را میان بیل گذاشت و شاپور، بیل را کشیده در کنار نهر نشست و به نان خوردن مشغول شد. چون نانهای ارزن در میان بیل آهنی بود احکام منجمین به خاطر شاپور رسید. حساب نمود و دید چهار سال است از مملکت دور شده، دانست که وقت آن است که پادشاهی به او، رجوع نماید. پس، اظهار حال خود نمود و لشکر بر او، گرد آمده در آن صحرا، شکار نمود و چندان گورخر کشته گردید که از سم آنها، مناره‌ای به طول پنجاه ذراع ساختند. صاحب آثارالبلاذ می‌نویسد که تا زمان ما، آن مناره باقی است.

۲۹۵ ب

۱۹۵ و اسفراین

از ولایات مشهور است در مملکت خراسان.

ابوالفتوح محمد بن فضل اسفراینی را نسبت به آن ولایت داده‌اند. او، یکی از مشایخ صوفیه است. گویند در حین مراجعت او از بغداد، بایزید بسطامی به خواب یکی از متصوفه بسطام آمده بود که فردا، مهمانی به ما می‌رسد او را محترم دار. و ابوالفتوح به بسطام رسیده وفات نمود. صوفی بسطامی گوید که مرا محل قبری در جنب ابویزید بود. ابوالفتوح را به سبب خوابی که دیده بودم در آن قبر که برای خود، نگه‌داشته بودم مدفون ساختم.

۲۹۵ ب

۱۹۶ و اشتروین

دهی است در دوفر سنگی قزوین.

چون صاحب آثارالبلاذ قزوینی است بی‌جهت از نوشتن دهات قزوین، مصدع اوقات خوانندگان می‌شود. نوشته است شیخی از اهل سند به آن ده رفته، بنای زراعت گذاشت. اهل ده گفتند: شیخ از آب ما، تفریط می‌کند. شیخ، قهر کرده از آن ده به قزوین رفت و ده از کرامت شیخ، خراب شد. والله اعلم.

ب ۲۹۶

۱۹۶ و اصفهان

از آن مشهورتر است که وصف آن نوشته شود؛ چنانکه شاعر گوید:
 لست آسی من اصفهان علی شی... و سوی مائها الرحیق الزلال
 و نسیم الصبا و منخرق الرید... ح وجوصاف علی کل حال
 از خوبی هوایش سیب یک سال تازه ماند و گندم را موریانه نزند و گوشت، دیر
 متغیر شود.

شهر قدیم اصفهان را «جی» نامند و گویند اسکندر بانی او است. و شهر بزرگتر را
 «یهودی» گویند. جهت آن، آن است که بخت النصر، یهود بیت المقدس را اسیر کرد
 تا به اصفهان آورد، یهود در آن مکان ساکن شدند.

و سیب را در اصفهان، بوی خوش نباشد؛ چون بیرون آورند بسیار خوشبو گردد.
 و گلابی بسیار خوب که در سایر ولایات نباشد در آنجا به هم رسد. گویند چون به
 درخت به مومه اکنند بهتر شود و نام این گلابی را «ملجی» نامند.

(مترجم معروض می دارد که در این تاریخ به و خربزه و انگور موسوم به «مهر»
 چندان در آن ولایت خوب و پاکیزه بعمل آید که در هیچ کجای عالم، چنان
 میوه ای به هم نرسد و خربزه اش تا یک سال دوام کند.)

و صنعتگر بسیار خوب در آن ولایت به هم رسد. صاحب آثار البلاد نوشته که
 چارقد زنانه ای از پنبه بافند در طول چهار ذرع و در وزن چهار مثقال، و کوزه ای از
 گل سازند به وزن چهار مثقال که هشت رطل آب گیرد. و ارباب علوم از مجتهدین و
 منجمین و اطبا، بخصوص شعرا در آن شهر، اکثر از شهرهای دیگر بوده است چون
 رفیع فارسی دبیر و کمال زیاد و شرف شفروه و عزشفروه و جمال عبدالرزاق و
 کمال الدین اسماعیل و یمین مکی. ابوالفرج نیز از آن ولایت است صاحب کتاب
 اغانی که اخبار عرب و عجایب آن ولایت در آنجا به تفسیر ذکر گردیده.

و حافظ ابونعیم از آن ولایت است و او را تصانیف بسیاری می باشد.
 و از برای شیخ ابوبکر سنی احوالات نوشته بود. مصدع اوقات خوانندگان

به سبب ترجمه آن نشدم.

[بدانجا نسبت دارد حافظ ابونعیم اصفهانی، یگانه روزگار، نگارنده حلیه الاولیاء و دارای تألیفات بسیار، کراماتی نیز دارد. گویند مردم اصفهان بر او، تعصب ورزیدند و از جامع برانندند و چون سلطان محمود، والی بر ایشان فرستاد او را بکشتند. پس، سلطان خود به سوی ایشان رفت و به آنان امان داد و چون مطمئن شدند روز جمعه به سوی ایشان رفت و در مسجد بر بست و کشتاری بزرگ به راه انداخت و هرکس که در مسجد بود، کشته شد و چون ابونعیم را به مسجد راه نداده بودند، سالم بماند.

نیز بدانجا نسبت دارد استاد ابوبکر بن فورک. او، اشعری مذهب بود و در راه خدا از ملامت دیگران باک نداشت. مدتی در بغداد درس گفت. از دانشهای گوناگون آگاه بود. بیش از صد مجلد در فقه و تفسیر و اصول دین بنگاشت، سپس به نیشابور در آمد. ایشان برای او، خانه و مدرسه ای ساختند.

استاد ابوالقاسم قشیری گوید: ابوبکر فورک برایم گفت: در پی آشوبی مذهبی مرا بند کرده به شیراز بردند و شبانه بدانجا رسیدم. چون، بامداد برآمد، دیدم بالای محراب نوشته است: «الیس الله بکاف عبده؟»^۱ آیا خداوند بنده خود را بسنده نیست؟ پس فهمیدم که کار دشوار نخواهد بود و خرسند شدم. و همچنین بود. سپس او را به غزنه بردند و در آنجا کرامیان با وی مناظراتی کردند و در بازگشت در راه، زهرش خوراندند و درگذشت و به نیشابور مدفونش ساختند که گورش اکنون زیارتگاه و جایگاه اجابت دعا است.]

و صدرالدین عبداللطیف خجندی نیز منصوب به ولایت اصفهان است. گویند که او صدهزار مرد مسلح مرید داشته و محمد بن اتابک ایلدگز از او واهمه داشته و او را به طریق همصحبی محبوس مانند همراه داشته است. وقتی به اصفهان می رسد و صدرالدین به موعظه مشغول بوده، اتابک ایلدگز را می بیند که با دو پسر خردسال خود در مسجد نشسته (صدرالدین که منتظر چنین فرصتی بود) این اشعار را می خواند:

شاه بایندگان جفا نکند ور کند رحمتش رها نکند
 عدل خسرو کجا پدید آید در جهان گر کسی خطا نکند
 هر که را طفلکان خرد بود پدر از طفلکان جدا نکند

اتابک محمد بر صدرالدین رحمت آورده گریه نمود و او را رها کرد.

گویند که اهل اصفهان لثیم و بخیل باشند. گویند شخصی به کور سائلی گرده نانی داد. سائل دعا کرد و گفت: خداوندا! این غریب را به وطن باز رسان. آن غریب از سائل پرسید که چه دانستی من غریبم؟ گفت: به جهت آنکه نان را درست دادی و پاره نکردی [به درستی که من، سی سال است گدایی می کنم واحدی به من نان درستی نداد].

گویند که صاحب بن عباد وزیر مجدالدوله به یاران گفتی که قبل از دخول من به اصفهان هر حاجتی دارید از من بخواهید زیرا که بعد از ورود به اصفهان، بخلی در نفس من ظاهر شود.

(امیر حسام الدین نعمان) روایت کرده که گاو در اصفهان هرگز لاغر نشود و همیشه فربه و سمین باشد.

[در آنجا مسجدی است به نام مسجد خوشینه. پندارند که هر کس در این مسجد سوگند دروغ بخورد، اعضای بدنش مختل گردد و این پندار نزد مردم اصفهان فراوان است.

و رودخانه زرنرود (زربنه رود) در آنجاست که آب آن به گوارا بودن معروف است. پشم زیر را که در آن شویند، نرمش یابد و مانند حریر گردد. سرچشمه این رودخانه، دیهی به نام بناکان است که چشمه های دیگر نیز بدان پیوندد و بزرگ شود و باغهای اصفهان و روستاهای آن را سیراب کند و بعد بر شهر اصفهان بگذرد و در شزاری که در آنجاست فرو شود سپس در شصت فرسنگی جایی که فرو رفته است در کرمان بیرون آید و در آنجا، سرزمین کرمان را آبیاری کند تا به دریای هند رسد و در آن ریزد. گویند تکه ای نی را گرفته نشانه گذاری نموده و در آنجا که آب فرو رود رها کرده همان را در سرزمین کرمان دوباره یافته اند و بدین دلیل استدلال کرده اند که این آب، همان آب زربنه رود است.]

(مترجم بعرض می‌رساند که اصفهان در سنه هزار هجری پایتخت پادشاهان صفویه شد و یکصد و چهل و دو سال پایتخت ایشان بوده و در آنجا، عمارات عالیّه بنا نهاده‌اند و مساجد و مدارس عظیمه ساخته‌اند مثل مدرسه مادر شاه و مسجدشاه، همچنین عمارات چهل‌ستون و هفت دست. تا آنکه محمود افغان در ایام سلطنت شاه سلطان حسین آن شهر را محاصره نمود و قحطی عظیم در آن بلد، واقع شد و پادشاه بیرون آمده محمود او را به قتل رسانید و اصفهان خراب شد، و تا حال تحریر که هزار و دویست و شصت و هشت است پایتخت احدی از سلاطین نشده است ولیکن عمارات و آثار سلاطین صفویه باقی است.

از عجایی که حال تحریر در آنجا موجود است دو مناره است که به فاصله هشت ذرع از هم دور ساخته شده است. هریک از این منارها را حرکت دهند، منار دیگر به حرکت آید و حرکت واضح کند، و موسوم به «منارجنبان» است. اهل عصر، هرکس به اصفهان رفته دیده و همه کس تعجب دارد که در این عمل چه سری است. والله اعلم بحقایق الامور.)

ب ۲۹۹

۱۹۹ و افشنه

دهی است از دهات بخارا.

ابوعبید جوزجانی گفته که ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا گفته که پدرش از اهل بلخ بوده به بخارا آمده در زمان نوح سامانی و در افشنه، زنی گرفته. ابوعلی سینا گوید: من به طالع سعد در افشنه متولد شدم، و چون به سن چهار رسیدم به دبستان رفتم، و هرچه اطفال می‌خواندند حفظ می‌کردم. در یک سال و نیم کتب بسیار از علم نحو و صرف و اشعار حماسه^۱ و اشعار ابن رومی و سایر کتب حفظ نمودم. چون به ده سالگی رسیدم شروع در فقه و اصول نمودم. و چون به دوازده سالگی رسیدم فتوی می‌دادم به مذهب ابوحنیفه و پس از آن، شروع کردم در خواندن علم

۱. حماسه، کتابی است تألیف ابوتمام، شامل غرر اشعار عرب از جاهلیت تا عصر عباسی.

طب و قانون^۱ را نوشتم در سن شانزده سالگی. پس، نوح بن نصر سامانی مریض شد و اطبا از معالجه او، عاجز شدند. پس به معالجه او، اقدام نمودم، مرض زایل شد و نوح را با من، الفتی پیدا شد، خواهش نمودم که مرا از خواندن کتبی که دارد منع ننماید. در کتابخانه او، کتب حکمت بسیار بود و از کتب ابی نصر فاریابی در آنجا دیدم. پس مشغول به تحصیل حکمت شدم و حکمت را تحصیل نمودم. چون به سن بیست و چهار سالگی رسیدم، علمی نماند که معلوم من نشد.

جوزجانی از ابوعلی نقل کند که چون دولت سامانیان منقرض شد و مملکت ماوراءالنهر به آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود با ابوعلی بی میل شده، ابوعلی از آنجا فرار و به خدمت حاکم نسا که مردی عالم بود پیوست. سلطان محمود سر او را از حاکم نسا خواست. ابوعلی از آنجا نیز به بهانه ای فرار نموده به طبرستان رفت تا به خدمت شمس المعالی رسد. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، مردی حکیم بوده و در آن زمان در قلعه ای محبوس بود. ابوعلی از طبرستان نیز فرار نموده به همدان آمد و به عمل فصادی در همدان از خوف اشتغال می نمود. روزی، زنی را خواستند فصد نمایند. ابوعلی ابا از فصد زن نموده گفته بود که فصد، او را ضرر داد. دیگری، زن را فصد کرده، غش بر آن زن عارض گردید. صاحب زن، ابوعلی را آورده، ابوعلی، زن را معالجه نمود و شهرت به طبابت نمود. دختری دیگر از بزرگان ناخوش شد. ابوعلی را به معالجه او بردند، گفت: عاشق است. دختر انکار کرد. ابوعلی به کسان دختر گفت که اسامی جمعی را که صلاحیت معشوقیت دارند بگویند. چون به اسم معشوق رسیدند، نبض دختر مضطرب شده معشوق او معین شد. کسان دختر، علاج مرض را خواستند. گفت: بجز عقد مزاجت علاجی ندارد. پس، ابوعلی در همدان مشهور شد و دانستند که ابوعلی مینا است. پس شمس الدوله حاکم همدان به قولنج مبتلا شد. ابوعلی او را معالجه کرد. شمس الدوله، ابوعلی را وزیر خود ساخت و به سبب اختلاف آل بویه و جنگی که فی مابین داشتند ابوعلی در وزارت، رنج بسیار کشید و خانه اش غارت و کتبش به تاراج رفت. بعد از وفات شمس الدوله، استعفا از وزارت پسرش نمود و به خدمت

علاءالدوله به اصفهان رفت و در خدمت او، عمر گذرانید تا در همدان در سنه چهارصد و بیست و هشت هجری وفات یافت و پنجاه و هشت سال عمر داشت و در همدان مدفون آمد. (و حال تحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است قبرش در همدان واضح و معین است.)

۳۰۱ ب

۲۰۰ و الموت

قلعه‌ای است حصین از ولایت رودبار، بین قزوین و بحر خزر بر قلّه کوه. و پایتخت پادشاهان اسماعیلیه بود. گویند که یکی از پادشاهان دیالمه، عقابی پی صیدی ارسال کرد. عقاب بر قلّه این کوه نشست. پادشاه به آنجا رفته جایی محکم دید و آنجا را قلعه ساخت. گویند که در چهارصد و چهل و شش هجری، این قلعه ساخته شده به تاریخ «م و ت». به زبان اهل آن ولایت «موت» نام عقابی است و «ال» آشیانه است (چنانچه در روضة الصفا نوشته است) به آن سبب آنجا را الموت گویند. و حسن صباح که حکایت او، با نظام الملک در تواریخ مذکور است در آن قلعه استیلا یافت و اهل آن بلاد را به مذهب الحاد خواند. گویند که چون حسن از مصر برگشت و به محال رودبار رسید، شخصی را دید که بر بالای شاخه درختی نشسته و بیخ شاخه را با طبر می شکند. حسن در نزد خود گفت که مردم هیچ بلد به این خربت نخواهند بود. پس، اساس توقف و ترویج الحاد خود را در آن ولا چید. علمای اسلام به کفر او، فتوی دادند او نیز با مسلمانان جنگ و نزاع آغاز نهاد و به دست فداییان او، جمعی از عظمای مملکت کشته شدند؛ مثل مسترشد خلیفه عباسی و خواجه نظام الملک و بکتمر صاحب ارمن و انقلمس صاحب عراق. و ملوک اطراف از ایشان ترسیدند و سلطنت ایشان به سالهای دراز کشید تا آنکه در زمان آمدن لشکر تاتار یکی از بزرگان تاتار را فداییان کشتند. جماعت تاتار لشکر بر سر قلاع اسماعیلیه برده، جمیع قلعه‌های ایشان را گرفته دولت ایشان را منقرض ساختند.

ب ۳۰۲

۲۰۱ و ایدج

شهری است میانه اصفهان و خوزستان.

زلزله در آن ولایت بسیار باشد و معدن بسیار در آن ولایت است. نوعی از قاقلی^۱ در آن ولایت به هم رسد که فشرده شده آن، برای نقرس نافع است. در آنجا دریاچه ای است که او را «فم البواب» نامند و آب او، در دوران باشد. چون حیوانی در آنجا افتد، فرو نرود و چندان آب او را دوران دهد تا هلاک شود و پس از آن، حیوان هلاک شده را به کنار اندازد.

و پلی در آنجا می باشد که از عجایب دنیا است و او را «پل فره زاد» نامند. و این، نام مادر اردشیر است. و او را در مسیلی خشک ساخته اند و آب در آن مسیل نباشد مگر در وقت بهار و باریدن باران که در آن زمان، آن مسیل چون دریایی شود و آن وادی، هزار ذرع شود در عمق صد و پنجاه ذرع. و این پل را از ته وادی ابتدا کرده اند و از دو طرف با آهن و روی، بن این پل را بالا آورده اند تا در مقابل زمین، عرض وادی و مسیل به چهل ذرع رسیده و جمیع این بنیان از دو طرف با هفت جوش بالا آمده و پس از آن، یک طاق در بالای این چهل ذرع راه زده اند. المسمعی نام به جهتی از جهات از راه مصلحت، طاق این پل را شکست و مردم اطراف، دست به خرابی آنجا نهادند و به جهت حمام، روی و مس از آنجا می کنند. مدتی به این احوال ماند و خرابی به او راه یافت و مترددین به جهت نبودن پل، آزار بسیار می کشیدند تا آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد قمی وزیر حسن بن بویه به تعمیر آن پل پرداخت و زحمت بسیار کشید. به غیر از اجرت فعله که به حکم دیوان از اطراف می آمدند سیصد و پنجاه هزار دینار زر سرخ در تعمیر آنجا، مصروف ساخت و حال، نظارگیان را از مشاهده آن پل، عبرتها و تعجبها است.

۱. قاقلی، گیاهی است از تیره بادنجانیان که خاکستر حاصل از سوخته اش در صابون سازی به کار می رود و در تداول عامه، آن را «شوره» گویند (معین).

۳۰۳ ب

۲۰۲ و ایراوه

دهی است در قله کوهی، واقع در ولایت طبس.
صاحب آثار البلاد می نویسد که به دعای شیخ ابونصر ایراوی برای اهل آن ده،
آب از سنگ بیرون آمده. والله اعلم.

۳۰۴ ب

۲۰۲ و ایلاستان

دهی است مابین اسفراین و جرجان.
صاحب تحفة الغرائب گوید: چشمه ای است در آنجا که آبش به قدر یک
آسیاب گردان است. چون بعضی از سالها بخشکد اهل آن ده، رختهای خوب
پوشند و با ساز و نقاره و انواع ملامی بر سر آن چشمه روند و رقص و سماع نمایند.
آب چشمه دوباره عود نمایند. والله اعلم بحقایق الامور.

۳۰۴ ب

۲۰۲ و بابل

اسم قریه ای بوده است واقع در کنار نهری از انهار فرات در زمین عراق و حال
خراب شده.

چاهی در آنجا می باشد موسوم به چاه دانیال — علی نبینا و علیه السلام — یهود و
نصاری زیارت آن کنند. و بعضی گویند که چاه هاروت است.
بعضی گفته اند که بابل، اسم مملکت عراق است.

نقل است که هفت شهر در مملکت بابل بوده و در هر شهری، عجایی و طلسمی
ساخته بودند:

شهر اول: خانه ای در او ساخته بودند. اگر شهری یا دهی از اطاعت سلطان، بیرون
رفتی، پادشاه به آن خانه رفته نهری را در آن صورت جاری بر مزارع آن ولایت

ساختی و در ولایت باغی^۱ چنانچه در این صورت معمول شده بود آب به زراعات و املاک آنها غالب شدی و کار اهل آن ولایت فاسد گردیدی. چون دوباره اطاعت سلطان می کردند سلطان به همان خانه رفته در آن نقش و صورت، آب را مسدود ساختی و در مملکت نیز آب مسدود شدی.

و شهر دویم: حوضی ساخته بودند. چون مردم ولایت به خدمت می آمدند، هرکس شیرینی مختلف برای آشامیدن خود آوردی و بدان حوض ریختی همه این شرابها مخلوط شدند. پس از آن، هرکس هرچه خواستی از آن حوض بیاشامد هرچه همراه آورده بود به طرف او وارد می شد و آورده خود را می آشامید.

و در شهر سیم: طبلی ساخته بودند. هرکه از غایبی خواستی خبر صحت یا مرگ او را داند دوال طبل زدی. اگر طبل به صدا می آمد علامت سلامتی غایب و اگر صدا نکردی علامت وفات غایب بود.

و در شهر چهارم: آینه ای ساخته بودند. هرکه خواستی حال غایب خود را داند، بدان آینه نظر کردی و غایب به هر حال که بودی مری و مشهود شدی.

و در شهر پنجم: مناره ای بود و بطی بزرگ بر بالای او ساخته بودند. اگر جاسوسی وارد آن شهر شدی بط به فریاد آمدی به مرتبه ای که همه شهر، خبردار شدی.

و در شهر ششم: دو قاضی در کنار نهري نشسته بودند و متخاصمین را دعایی خوانده، تف پیای هر دو نموده امر به مرور از آن نهر می کردند. صاحب حق به سلامت گذشتی و ناحق غرق شدی.

و در شهر هفتم: درختی ساخته بودند که از یک نفر تا هزار نفر را سایه انداختی و اگر یک نفر بر هزار نفر، زیاد شدی همه آن هزار نفر در زیر آفتاب می ماندند و سایه از سر ایشان رفع می شد.

اعمش از مجاهد نقل کند که چون مجاهد به نزد حجاج رفت از حجاج خواهش نمود که او را نزد رأس الجالوت فرستد. حجاج قبول نمود. چون مجاهد به نزد رأس الجالوت حاضر شد از رأس الجالوت خواهش کرد که او را به نزد هاروت و

۱. باغی = عاصی، طاغی.

ماروت فرستد. رأس الجالوت به کسی گفت تا مجاهد را به نزد هاروت و ماروت برد. آن شخص مجاهد را به جایی برد شبیه به سرداب و گفت: چون به نزدیک ایشان رسیدم نام خدا در نزد ایشان میر که هلاک می‌شویم. چون به نزد هاروت و ماروت رسیدند ایشان را معلق و آویزان دیدند به زنجیری از آهن بسته و کمال عذاب در ایشان مشاهده نمودند. مجاهد بی اختیار نام خدا را برد. هاروت و ماروت را اضطراب عظیم حاصل شده مجاهد با آن شخص به رو افتادند و چندان ماندند تا هاروت و ماروت را افاقه حاصل شد.

ب ۳۰۶

۲۰۳ و بالس

دهی بوده در غربی فرات. و فرات، کم‌کم جریان خود را مایل به طرف شرق نموده است و در زمان تحریر کتاب آثارالبلاد چنانکه نوشته است چهار میل راه، فرات از آن ده، دور افتاده (و در زمان ما، معلوم نیست که چقدر بعیدتر شده باشد).

ب ۳۰۶

۲۰۳ و بدخشان^۱

شهری است مشهور از مملکت طخارستان.

در آنجا معدن بلخس می‌باشد که با یاقوت برابری کند. و بلخس، لعل است و معدن لازورد در آنجا باشد. [و معدن بیجادی^۲ و بلور خالص در آنجا هست.] از عجایب آن ولایت، آن است که سنگ فتیله‌ای است و آن، شبیه است به گیاه بردی^۳. عوام چنان دانند که این پر، پر مرغ است. و خاصیت آن سنگ، آن است که روغن بدو مالند، چون آتش بدان روغن رسانند مانند چراغ افروختن گیرد تا آنکه روغن تمام شود و صفت سنگ به هیچوجه تغییر نپذیرد. و از این سنگ، قندیل

۱. در معجم البلدان: «بدخشان» با ذال.

۲. بیجادی = بیجاده نوعی از یاقوت است.

۳. بردی، نباتی باشد؛ ساقش غلیظ و زیاده بر ذرعی و مدور و نرم و آن را ریزه کرده، ریسمان ترتیب دهند. (لغت‌نامه دهخدا)

سازند. و چون چرک شود به آتش اندازند، چرک او پاک شود و صاف گردد. بشاری گوید که سنگی در بدخشان می باشد که چون شب در خانه تاریک گذارند، خانه روشن شود.

۳۰۶ ب

۲۰۴ و برقید

شهری است مابین موصل و نصیبین. سابق بر این، آباد و معبر قافله بوده. چون اهلس دست به دزدی و فساد برآوردند، کاروانیان قطع آمدو شد از آنجا نموده، شهر خراب شد و به «دزد برقید» مثل زنند. و کاروانیان از محل موسوم به باشری بنای عبور گذاشتند و حال، آنجا آباد است. و در برقید سوای چند خانوار مفلوک نمانده.

گویند که کاروانی بر برقید نازل شده از ترس دزد، یابوها و قاطرها را به کنار دیواری برده بارهای خود را به دور یابوها چیده، شب در آنجا مشغول حفظ مال خود بودند. برقعیگان از آن طرف دیوار، بالای بام برآمده قلابها به ریسمان بند کرده از بالای دیوار به پالانهای یابوها، بند ساختند و یابوها را از بالا می کشیدند. مغنی ای بود در آن شهر در کمال بدصوتی و بدصدایی، و عرب بدان مغنی مثل زند چنانکه شاعر گوید:

ولیل کوجه البرقعیدی ظلمة	و برد اغانیه و طول قرونه
قطعت دیاجیه بنوم مشرد	کعقل سلیمان بن فهد و دینه
علی اولق فیه الهباب کاته	ابوجابر فی خبطه و جنونه
الی ان بدا ضوء الصباح کانه	سنا وجه قرواش و ضوء جبینه

۳۰۷ ب

۲۰۴ و بروجد

شهری است معروف نزدیک به همدان. آب و درخت و میوه بسیار دارد. [میوه های آن را به شهرهای نزدیک می برند. پهنای درازای شهر، اندک است. درازای آن، نیم فرسنگ می باشد و در آنجا زعفران بروید.] گویند که لشکری برای

محاصره بروجرد در زمان قدیم آمده بوده است و همه در آنجا به دعای کسی سنگ شده‌اند و حال، آن سنگها باقی می‌باشند. اگرچه به سبب طول زمان، صورت‌های آنها محو شده لیکن از جثه‌های ایشان معین است.

(حال تحریر ترجمه، بروجرد شهری است آباد و معمور و نشیمن علما و فضلا. و افقه علمای عصر جناب حجة الاسلام حاجی اسدالله سمله‌الله و جناب حاجی میرزا محمود و سایر علما و فضلا در آنجا بسیارند که در سایر شهرهای ایران آنقدر عالم و فاضل که امروز در بروجرد سکنی دارد نیست. محمدتقی میرزا که در ایام فتحعلی شاه قاجار در آنجا حکومت نموده باغات و عمارات عالیه ساخته و باغی ساخته موسوم به «باغ شاه» و عمارتی در آنجا بنا نموده که مشابه جنات عدن است. و اهل بروجرد در خارج شهر، باغات بسیار دارند و هرکس در باغ، عمارتی ساخته و عماراتی را که در میان باغات می‌سازند «تکیه» نامند و در تابستان به آنجا روند. الحق شهری است بسیار خوش و خرم و چیت بسیار خوب صنعتگران آنجا بعمل آرند که معادل با قلمکار هند است و به ولایات خارج، تجار باربار از آن چیت و قلمکار برند.)

صاحب آثارالبلاد نوشته است که در زمین آنجا، زعفران عمل می‌آید؛^۱ (حال، آثاری ظاهر نیست.)

۳۰۸ ب

۲۰۵ و بسطام

شهری است در ولایت قومس، نزدیک به دامغان.

۱. آقای حسینعلی باستانی راد در حاشیه این صفحه، چنین نوشته است: «مؤلف در شرح روداور تویسرکان و همچنین بروجرد اشاره به زراعت زعفران می‌نماید. نگارنده تصور می‌کند صاحب آثارالبلاد یا کاتب نسخه سهو کرده تریاک را با زعفران اشتباه و التباس کرده‌اند چه، علاوه بر اینکه در هیچ منبع و تألیفی به این موضوع اشاره نشده و سابقه‌ای در دست نیست اصولاً هوا و کیفیات طبیعی این دو شهر هم متناسب با زراعت زعفران نبوده و بجز شهر قائن که هم اکنون هم زعفران کشت می‌شود جای دیگر معروف نیست». تاریخ نگارش این مطلب، «۱۲ بهمن ۱۳۲۹ طهران» می‌باشد.

از عجایب آنجا است که عاشق در آنجا به هم نرسد و اگر از آبش صاحب عشق خورد، عشقش زایل شود. و درد چشم در آن ولایت نباشد. و آبش بوی دهن را ببرد. و اگر حقه کند، بواسیر را زایل کند. و عود در آنجا بو ندهد و سایر عطریات در آنجا خوشبو شوند. و مرغ آنجا کثافت نخورد. و مارهای کوچک جهنده در آن زمین باشد.

و ابویزید بسطامی که از جمله مشاهیر صوفیه است از آن خاک است. صاحب آثار البلاد می نویسد که به بایزید گفتند که فلان مرید، شرب خمر می کند. بایزید به آن مرید گفت که با من بیا تا ترا شرب خمر بیاموزم و با مرید بیرون رفته داخل میخانه شدند. بایزید هر چه شراب در میخانه بود همه را بخورد و پس از آن، سر را به زمین گذاشته پاها را بلند کرده منعکس بایستاد و قرآن خواندن آغاز نهاد. پس از ساعتی به مرید خود گفت که اگر توانستی شراب را چنان خور که دیدی. و در سنه دویست و شصت و یک هجری وفات نمود و در بسطام مدفون است. (و بقعه ای دارد و تا حال تحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است آن بقعه باقی است).

۳۰۹ ب

۲۰۵ و بصره

شهری است مشهور در کنار دریا.

شعبی گوید که اهل اسلام، بصره را یک سال ونیم قبل از شهر کوفه ساختند. خاکش شوره زار و آبش شور است زیرا که دریا در حالت مد، سه روز راه، رود دجله و فرات را پس نشانند و در وقت جزر، آب دریا با آب دجله و فرات مخلوط باشد. پس، آب بصره، همیشه شور است و نخلستان بسیار زیاده از اندازه در آن شهر می باشد. هارون الرشید گفته که هر چه طلا و نقره در روی زمین است کفاف قیمت نخلستان بصره را نکند.

از عجایب بصره، آن است که در او، سه امر است:

اول: آنکه دجله و فرات نزدیک به بصره به هم می ریزند و یک رودخانه شده از

شمال به جنوب جاری می‌گردد و این جریان را «جزر» نامند. پس از آن، از جنوب عود کند به شمال و این را «مد» نامند. و این جزر و مد در هر روز و هر شب دوبار واقع شود. در حین جزر، آب این رودخانه چندان ناقص شود که از نصف حالت مد، کمتر باقی ماند. و در اول هر ماه، آب به غایت زیادتى خود برسد و همه جاهاى دور و بلند را آب دهد و پس از آن، شروع در نقصان نماید تا هفت روز از ماه گذرد. و در اول هفته دوم باز شروع در زیادتى کند تا نصف ماه، و از شانزدهم ماه، باز آب نقصان پذیرد تا اول هفته چهارم. باز در اول هفته چهارم، شروع در زیادتى کند تا آخر ماه. و همین طریق همیشه باشد و تغییری در این جزر و مد نباشد.

ثانی آنکه مگس در نخيله‌ای که رطب دارد و یا در خرمنی از خرما جمع شده یا در آنجایی که شیره خرما را می‌کشند اصلاً یافت نشود و پایین‌تر از مسنة که نام مکانی است اگر شیره پزخانه باشد یا دانه خرمایی افتاده باشد چندان مگس جمع شود که عبور از آنجا ممکن نباشد. گویند این به جهت طلسمی است که ساخته شده. سیم آنکه کلاغهایی که مانند انبر، منقار دارند در فصل پاییز در وقتیکه خرما می‌خواهد برسد به نخلستانها می‌آیند و به هیچوجه مزاحمت به خوشه‌های خرما نمی‌رسانند. و چون، فصل چیدن خرما می‌گذرد اگر یک خوشه خرما یا یک دانه حصه از ثمره مانده باشد کلاغان او را از بیخ براندازند.

جاحظ گوید که هوای بصره بسیار مختلف است چنانکه ابن لنگک شاعر گوید:

نحن بالبصرة فی لون من العیش ظریف نحن ماهبت شمال بین جنات وریف

فاذا هبت جنوب فکانافی کنیف

و از متنزهات آنجا «وادی قصر» است. خلیل گوید: پدرم به وادی قصر رفت، [زمینی سفید چون کافور دید که در آن، مارمولکها می‌خزیدند و آهو و ماهی و شکارچیان بسیار با آوازه‌های خوش] برای ساکنین آنجا دیده این شعر را انشاد نمود:

یا وادی القصر نعم القصر والوادی فی منزل حاضران شت اوبادی

ترفا به السفن والظلمان حاضرة والضب والنون والملاح والحادی

ابن زیاد (— علیه اللعنة —) قصری در بصره ساخته بود موسوم به «بیضاء» و خرج بسیار در آن نموده ولیکن اهل بصره نگذاشتند که او، در آنجا عیشی نماید. عربی

وارد آنجا شده و گفته بود که صاحب قصر، بهره‌ای از این قصر نبرد. ابن زیاد او را طلب نموده پرسیده بود چرا چنین گفتی؟ اعرابی گفته بود که صورت شیری در اینجا دیدم خشمگین کشیده شده و دو قوچ دیدم که به همدیگر شاخ می‌زنند و صورت سگی دیدم بانگ زن، پس این سخن را گفتم. اعرابی دیگر در ورود به قصر، این آیه را خوانده بود: اتبنون بكل ریع آیه تعبثون؟^۱ ابن زیاد پرسید که چرا این آیه را خواندی؟ من به تو آن کنم که در آیه دیگر پس از این آیه وارد است: و اذا بطشتم بطشتم جبارین. پس، حکم نمود تا آن اعرابی را در بنیان قصر گذاشتند و هلاک شد. حسن بصری که از مشایخ متصوفه است از آن ولایت است. صاحب آثار البلاد دو سه کرامت از او نوشته بود که به ترجمه نیامد. و در سنه یکصد و ده هجری به مقر خود شتافت.

[بدانجا منسوب است ابوسعید حسن بن ابوالحسن بصری که یگانه روزگار خود بود. هنگامی که حجاج از او پرسید درباره عثمان و علی (ع) چه می‌گویی؟ پاسخ داد آن را گویم که کسی بهتر از من به کسی بدتر از تو گفت. حجاج گفت: او که بود؟ حسن بصری گفت: موسی - علیه السلام - بود، هنگامی که فرعون از او پرسید درباره گذشتگان چه گویی؟ موسی پاسخ داد: دانش آن، در کتابی نزد خدای ما است که هیچگاه گم نمی‌شود و خدایش فراموش نمی‌کند. حکم عثمان و علی نیز نزد خداست. حجاج گفت: تو بزرگ دانشمندانی ای ابوسعید.

گویند مردی به حسن گفت: فلانی در غیبت تو سخن می‌گوید. حسن قابی حلوا برای او فرستاد و گفت: شنیده‌ام تو نیکوکاریهای خود را به دفتر من وارد کرده‌ای و این حلوا پاداش من به تست.

گویند در شب مرگ او، مردی در خواب دید که منادی فریاد می‌کند: ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین^۲ و اصطفی الحسن البصری علی اهل زمانه». خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را از همه جهانیان برگزیده است و نیز حسن بصری را بر مردم روزگارش برگزید. او به سال صدوده در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت.]

۱. سوره شعراء، آیه ۱۲۸. ۲. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

و ابوبکر محمد بن سیرین از ولایت بصره است. گویند که او، جوانی خوش صورت بود و به امر بزازی اشتغال داشت. روزی، زن یکی از عظماء او را به خانه برده برای خریدن جامه با او، مراوده آغاز نهاد. محمد به عذر آنکه حقنه نموده‌ام به طهارتخانه رفت و خود را به نجاست آلوده ساخت و بیرون آمد. زن از او نفرت نموده از آن ابتلا، خلاص شد.

وی معبر بسیار خوبی بود و در علم تعبیر و کتب آن فن از او حکایات بسیار نقل کرده‌اند. شخصی به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم که جواهرات بر خوک آویزان می‌کنم! گفت: حکمت به نااهل تعلیم می‌کنی! و چنان بود که گفته بود. دیگری گفت: در خواب دیدم که دهن و فروج مردان و زنان را مهر می‌کنم! ابن سیرین گفت که تو اذان قبل از طلوع فجر می‌گویی در رمضان. چنان بود که گفته بود. دیگری گفت: در خواب دیدم که روغن زیتون را در وسط زیتون می‌ریزم! ابن سیرین گفت که زنی در خانه تو هست که مادر تست و تو، او را نمی‌شناسی و با او، جماع می‌کنی. چنان بود که گفته بود. و ابن سیرین در سنه صد و ده هجری وفات نمود.

و عمرو بن عبید معلم ابوجعفر منصور خلیفه عباسی از اهل بصره است. گویند جمعی را دید در مکانی ایستاده‌اند سبب وقوف را پرسید. گفتند که حاکم، حکم به بریدن دست دزدی نموده و مردم به تماشا ایستاده‌اند. گفت: سبحان الله! دزد ظاهری، حکم به بریدن دست دزد باطنی می‌نماید.

قاضی ابوبکر باقلانی از اهل بصره می‌باشد. و او را کتب و تصانیف بسیار است. و او، در مذهب اشاعره بود. با یکی از علمای غیر اشعری در مجلس مناظره، حاضر شد. چون نظر عالم غیر اشعری به قاضی افتاد گفت: شیطان حاضر شد! (و این سخن از آن راه بود که اشاعره در مذهب شیطان هستند و به مذهب جبر می‌باشند و اعتقاد دارند.) قاضی در جواب گفته بود: الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم از؟!۱

گویند عضدالدوله، قاضی را به رسالت، نزد قیصر فرستاد. قیصر می‌دانست که قاضی از علما است و به او، تعظیم نخواهد نمود. دری بسیار کوچک ساخته حکم نمود قاضی را از آن دریچه به حضور رسانند، جهت آنکه در حین دخول، قاضی

راکماً داخل شود و هیبت قیصر از نظرها نرود. قاضی چون نزدیک به آن در رسید این معنی را یافته وارونه داخل آن خانه شد. قیصر از فطانت قاضی، متعجب شده بعد از ادای رسالت، رهبان چند در مجلس قیصر بودند. قاضی رو به یکی از آن رهبانان نموده احوالپرسی او را کرده گفته بود که احوال اولاد و عیال شما چگونه است؟ قیصر را فرصت استخفاف قاضی بدست آمده گفته بود: ای قاضی! تو بزرگ علمای اسلام و لسان ایشانی، چگونه نمی دانی که رهبانان، منزله از عیال و اولادند؟ قاضی بعرض رسانیده بود که علمای نصاری خدای تعالی را منزله از اولاد نمی دانند چگونه می شود که خود را منزله تر از حق جل و علا شمارند؟ دیگری از رهبانان از قاضی پرسیده بود که در حق زوجه رسول عربی - عایشه - و آنچه در حق او گفته اند چه می گویی؟ قاضی گفت: سخنی بود که در حق مریم (ع) گفته شد ولیکن عایشه نزائیده و مریم زائید، و حق تعالی در طهارت هر دو، از سخنانی که گفته بودند، آیه فرستاد و تکذیب منافقان فرمود.

صاحب آثار البلاد را قاعده آن است که بعد از ذکر هر عالمی از علمای اهل سنت و نقل وفات ایشان خوابی به اسم شخص صالحی نقل می کند که آن عالم متوفی را در بهشت دیده اند و چنین و چنان درجه داشته و برای قاضی نیز خوابی را نقل کرده است. مترجم چون فایده در ترجمه این نوع خوابهای مجعول نمی داند هر جا چنین خوابی مذکور بود ترجمه ننمود.

[برخی درستکاران چنین آورده اند که چون قاضی ابوبکر درگذشت، من در خواب، گروهی سفیدپوش خوشروی خوشبوی دیدم. به ایشان گفتم: از کجا آمده اید؟ گفتند: از دیدار قاضی ابوبکر اشعری. من گفتم: خداوند با او چه کرد؟ گفتند: خدا او را بخشود و درجاتش را بالا برد. پس به سوی او شدم و او را در پوشاکی زیبا در باغچه ای سبز و خرم دیدم. خواستم احوال او را بپرسم، شنیدم با صدای بلند می خواند: «هاؤم اقرأو کتابیه» یعنی دفتر کار مرا بخوانید. من می دانستم که روز حسابرسی دارم. و چنین آدمی در بهشت جاودان خواهد بود.]

و آفتاب نیز در قوس بوده در ساعتی که نوبخت منجم حکم بر این معنی نموده و کیفیت را به ابوجعفر معلوم نموده بود. و سی و هفت نفر از اولاد عباس که در آن شهر، خلافت کردند وفات هیچیک در آن شهر واقع نشد. عماره بن عقیل در این معنی گوید:

کبغداد من دار بها مسکن الخفض	اعایت فی طول من الارض او عرض
و عیش سواها غیر خفض ولا غص	صفا العیش فی بغداد و اخضر عوده
بها انه ماشاء فی خلقه یقضی	قضی ربها ان لایموت خلیفه

ابوبکر خطیب گوید: شهر بغداد را منصور در کنار غربی دجله ساخته و خانه خود و مسجد جامع را در وسط آن بنا نهاد. در ایوان خانه خود، قبه‌ای به ارتفاع هشتاد ذرع ساخته و صورت سواری را در بالای قبه بنا نهاد و به دست آن سوار، نیزه‌ای داد. خاصیت آن سوار، آن بود که چون نیزه خود را به طرفی از اطراف دراز کردی اهل بغداد دانستندی که در آن طرف، یاغی و طاغی پیدا شده به استعداد حرب او کوشیدندی. پس از مدتی خبر رسیدی که حال چنان بود. در سنه سیصد و بیست و نه هجری، این گنبد و این سوار به سبب کثرت باد و باران که در آن ایام ظاهر شد خراب گردید و دیگر کسی نتوانست چنان عملی را به انجام رساند.

و دروازه‌ای که در طرف شرقی واقع بوده او را «باب الطاق» گفتندی و در آنجا مردم، مرغهای وحشی فروختندی و چنان فال زده بودند که اگر کسی از آن مرغها بخرد و آزاد کند، کار بسته او، گشاده می‌شود. عبدالله بن طاهر ذوالیمینین والی خراسان مدتی در بغداد مانده بود دل‌تنگ شده به باب الطاق رفت و کبوتری خریده به سبب فالی که مذکور شد آزاد ساخت و این اشعار را انشاد نمود:

فجرت سوابق دمی المهرق	ناحت مطوقة بباب الطاق
کانت تغرد فی فروع الساق	کانت تغرد بالاراک و ربما
بعد الاراک تنوخ فی الاشواق	قرمی الفراق بها العراق فاصبحت
ان الدموع تبوح بالمشاق	فجعت بافراج فاسبل دمعها
و سقاء من سم الاسود ساقی	تعس الفراق و تب حبل و تینه
لم تدرما بغداد فی الآفاق	ماذا اراد بقصده قمریة

بی مثل مابک یا حمامه فاسالی من فک اسرکک ان یحل وثاقی
و شهر غریبه بغداد، خراب و حال، مدینه شرقیه آباد است. در ابتدا، قصر جعفر
برمکی در شرقی بوده و حال دارالخلافه بنی عباس و مجمع انام است.
و قلعه‌ای به صورت هلال به دور شهر بغداد کشیده شده ابتدا و انتهایش به دجله
متصل می‌شود و چند دروازه دارد. از آن جمله، دروازه‌ای است که معتصم از قلعه
عموریه آورده و از آهن ساخته شده در غایت بزرگی و استحکام و او را
«باب‌العالیه»^۲ نامند.

و از عجایب بغداد، «دارالشجره» است که مقتدر بالله در آنجا ساخته و عمارتی
در آنجا پرداخته. و در پیش روی عمارت، حوضی بوده و در کنار حوض، درختی
از طلا که هیجده شاخه داشته ساخته بوده است و هر شاخه را شاخه‌های بسیار بوده و
برگ و میوه‌های او را از جواهرات، استادان زرگر ترصیع نموده بودند و مرغهای
بسیار بدان درخت نشانیده به نوعی که در وقت وزیدن باد، صدای خوش از آن
مرغان به گوش مستمعان می‌رسید و صورت پانزده سوار در طرف راست حوض و
پانزده سوار دیگر در طرف چپ حوض، استادان ساخته و همه را لباسهای جنگ
پوشانیده و شمشیرها بسته و به دستهای ایشان، نیزه‌های کوچک داده و چنان ساخته
بودند که سواران گویا باهم منازعه دارند و نیزه‌ها را رو به هم حرکت می‌دهند.
دیگر از عجایب بغداد، مدرسه‌ای است که مستنصر بالله ساخته در کنار دجله،
خرج بسیار به او نموده و املاک بسیار وقف او ساخته. و در آن مدرسه، ساعتی
بسیار عجیب نصب نموده بود. ابوالفرج عبدالرحمن [بن الجوزی] در وصف آن
ساعت گوید:

برایه صعب الیالی یهون	یا ایها المنصور یا مالکا
اشرف بنیان یروق العیون	شیدت لله و رضوانه
یحار فی منظره الناظرون	ایوان حسن و صفه مدهش
الناس و بالنجم هم یهتدون	تهدی الی الطاعات ساعاته
والشمس تجری مالهامن سکون	صورقه فلك دائر

۱. در متن: «اموریه».

۲. در متن عربی: «باب‌العامه».

دائرة من لا زور دحلت نقطة تبرفيه سر مصون
قتلك فى الشكل و هدامعا كمثل هاء ركبت وسط نون
فهى لاهياء العلى والندى دائرة مركزها العالمون

و قاضی ابویوسف از اهل بغداد است. گویند: هادی خلیفه، کنیزی خریده، خواست با او جماع کند. علما گفتند: تا استبرا نشود یا آزاد نگردد و به عقد تزویج درنیاید، جماع جایز نیست. ابویوسف گفته بود که خلیفه، کنیزک را به یکی از خدمتکاران تزویج کند و او، قبل از دخول، طلاق دهد، پس از آن، جماع جایز خواهد بود. دیگر اینکه هارون الرشید، زبیده را سه طلاق داده بود به این شرط که اگر امشب در مملکت خود بخوابد، قاضی ابویوسف فتوی داد که هارون در مسجد بخوابد تا طلاق واقع نشود.

و یحیی بن اکثم قاضی نیز از اهل بغداد است. مصاحب مأمون بوده. روزی از راهی می‌گذشت. جوانان خوش صورتی که از نوکرهای مأمون بودند، دیده گفته بود اگر شماها نبودید ماها به بهشت می‌رفتیم. مأمون این سخن را شنیده، دانست که قاضی را کنایه با او است حکم نمود که هر روز، چهارصد جوان امرد در رکاب قاضی بوده، قاضی را از خانه خود به دارالاماره و از دارالاماره به خانه خود برند.

احمد بن محمد بن حنبل از بغداد است و رأس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است و او، قرآن را قدیم می‌دانسته و با علمای معتزله، منازعات داشته و معتصم خلیفه او را چوب بسیار زده. بعضی مزخرفات مجعولات صاحب آثار البلاد از احوالات او، نقل کرده بود چون قابل ترجمه نبود از قلم افتاد. در سنه دویست و چهل و یک هجری وفات نموده است.

[بدانجا منسوب است ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل که ریشه او از مرو بود و وی را در کودکی به بغداد آورده بودند. پس به روزگار معتصم، دچار باورپرسی^۱ معتزلیان گردید. معتصم او را با معتزله و بزرگ ایشان ابن ابوداود^۲ روبرو کرد. ایشان

۱. باورپرسی را جناب آقای ذکری منزوی معادل «محنه» قرار داده‌اند.

۲. در هر دو چاپ: «ابوداود» درحالی که طبری و ابن خلکان و دیگران «ابن ابی داود» آورده‌اند. رجوع شود مثلاً به ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۳ (چاپ قاهره، ۱۹۴۸).

گفتند: قرآن، مخلوق خداست. احمد به ایشان گفت: بر این ادعا، چه دلیل دارید؟ گفتند: خداوند می فرماید: و ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث^۱. احمد گفت: این ذکر، همان ذکر است که در جای دیگر قرآن «ص. والقرآن ذی الذکر»^۲ آمده که در اینجا، ذکر به قرآن نسبت داده شده است پس ذکر، غیر از قرآن است. در اینجا، ذکر مطلق است و در سوره ص مقید است و باید مطلق را بر مقید حمل کرد. معتزله، مغلوب شدند و معتصم به ابن ابی داود گفت: چه جواب داری؟ قاضی گفت: این مرد، ضال و مضل است باید تأدیب شود!

میمون، پسر اصبع گوید به هنگام باورپرسی احمد حنبل من در آنجا بودم. چون شلاق اول را بر او کوبیدند گفت: بسم الله، و چون دومی را فرود آوردند گفت: لاحول ولا قوة الا بالله، و چون ضربت سوم را بر او زدند گفت: قرآن کلام خدا و نامخلوق است، و چون چهارمی را زدند گفت: لایصینا الا ما کتب الله لنا. جز آنچه خدا بر ایمان نوشته است به ما نخواهد رسید.

از محمد بن اسماعیل روایت است که گفت: از جوانی شنیدم که گفت هشتاد تازیانه به احمد حنبل زدند که اگر به پیل می زدند خرد می شد. خون به زیر تخت حنبل فرو ریخت سپس دستور داد به زندانش افکندند و گزارش پخش شده کار خلیفه را نکوهش کردند. پس، فرمان مأمون از طرسوس رسید که دستور داده بود احمد حنبل را بدانجا نزد او فرستند. معتصم، احمد را بیرون آورده به مردم گفت: بنگرید که تن او، کوبیدگی و شکستگی ندارد! و او را به ایشان تحویل داد.

از صالح بن احمد روایت است که گفت: بر پدرم در آمدم. دیدم نامه ای روبروی اوست که در آن نوشته شده: ای ابو عبدالله! خبر دست تنگی و دینداری تو به من رسید، این چهار هزار درهم را توسط فلانی برای تو فرستادم، نه زکات است نه صدقه، که ارث پدر من است. احمد گفت: به نویسنده نامه بگوید صاحب دین، ما را خسته نکرده و ما از او، راضی هستیم، سپاس خدای را که خانواده من نیز در رفاهند. صالح گوید: من به نزد نویسنده نامه رفتم و پیام پدرم را به او رساندم در حالیکه خدا می داند ما، دست تنگ بودیم. چون یک سال گذشت پدرم گفت: اگر

۱. سوره انبیاء، آیه ۲. ۲. سوره ص، آیه ۱.

آن را گرفته بودیم مصرف شده بود.

احمد بن جرار گوید: مادرم بیست سال زمینگیر بود. روزی به من گفت: به نزد احمد حنبل شو و بگو برایم دعا کند. من رفتم و درب خانه او را کوبیدم. گفتند: کیست؟ گفتم: مردی از آن سوی در، که مادر زمینگیرش از او خواسته است از تو، دعا بخواهم. شنیدم از پشت در، کسی گفت: ما بدان نیازمندتر هستیم که کسی برای ما دعا کند. دست از پا درازتر در حال بازگشت بودم که پیرزنی از آن خانه بیرون آمده گفت: تو بودی که با ابو عبدالله (حنبل) سخن می‌گفتی؟ گفتم: آری. پیر زال گفت: من، او را دیدم که دارد برای مادرت دعا می‌کند. چون به خانه رسیدم و در را کوبیدم مادرم با پای خود، برای باز کردن در آمد و گفت: خداوند به من عافیت داد. گویند احمد حنبل را معتصم، روز قتل بابک خرم‌دین یا فتح عموریه آزاد کرد. احمد به سال دویست و چهل و یک در سن هفتاد و نه سالگی درگذشت.

ابوبکر مروزی گوید: احمد حنبل را پس از مرگش در خواب دیدم که در باغی بود درحالی‌که دو حله سبزه‌فام پوشیده و تاجی از نور بر سر داشت و راه می‌رفت. من که او را درست می‌شناختم گفتم: ای احمد این چه راه رفتن است؟ در پاسخ گفت: این راه رفتن خدام در دارالسلام است. گفتم: این تاج چیست که بر سرت بینم؟ گفت: خدایم مرا باز استاند و اندکی حسابرسی کرد و مقرب داشت و به من، اجازت داد که او را ببینم و این تاج بر سرم نهاد و به من گفت: ای احمد! این تاج وقار است که بر سرت نهاده‌ام زیرا که گفתי قرآن کلام من نامخلوق است.

و بدانجا نسبت دارد ابوعلی حسین بن صالح بن خیران. وی دانشمندی شافعی مذهب بود که علم و عمل و پرهیزکاری را باهم می‌داشت. علی بن عیسی، وزیر مقتدر او را برای دادرسی خواست. او نپذیرفت و بگریخت و بر در خانه خود، ده روز و اندی مهر زد. ابو عبدالله بن حسن عسکری گوید: من کودکی بودم و با پدرم به در خانه ابوعلی بن خیران رسیدیم. وزیر علی بن عیسی، پاسداری در آنجا نهاده بود و من، موکلان را دیدم که بر آن درگاه ایستاده‌اند. پدرم گفت: پسرک من، بدین بنگر تا در پیری برای مردم یادکنی که مردی چنان پاک بود که دادرسی با این زور بدو پیشنهاد کردند و او نپذیرفت. سپس وزیر، او را بخشود و گفت: ما جز

نیکویی ابوعلی را نخواستہ بودیم و می خواستیم مردم بدانند کہ در کشور ما، مردی هست کہ دادرسی خاور باختر بدو پیشنهاد کنند و او نپذیرد.

ابن خیران پیرامون سال سیصد و بیست درگذشت.]

و عبدالرحمن بن جوزی از اهل بغداد است. عالم به تفسیر قرآن بوده و تصانیف بسیار دارد. از او پرسیدند کہ ابوبکر افضل است یا علی؟ گفت: الذی کانت ابنته تحته! یعنی آن کہ دخترش در بغلش بود. پس سنیان گفتند: ابوبکر، افضل بود و شیعیان گفتند: علی. و ابن جوزی را جاریہ ای بود کہ او را بسیار دوست می داشت. وی مریض شد. ابن جوزی بر منبر رفته او را به این طریق دعا نمود: یا الهی! یا الهی! مالنا شیء الاہی، قدر متنی بالدواہی و الدواہی و الدواہی. گویند ابن جوزی به سر منبر نشسته بود، رقعہ ای به او نوشتند مضمون آنکہ زنی را ناخوشی ابنه عارض شدہ با او چہ کنیم؟ ابن جوزی در جواب گفت:

يقولون ليلى فى العراق مريضة فياليتنى كنت الطيب المداويا

علی بن عیسی وزیر مقتدر، از اهل بغداد است. و او به سبب قول پیرزنی کہ در جواب سائل گفت از وزارت استعفا نمود. و آن چنان بود کہ علی روزی سوار شدہ بود شخصی از پیرزنی پرسید کہ این کیست؟ پیرزن گفته بود کہ تاکی می پرسید این کیست؟ این کسی است کہ از نظر خدا افتادہ و به این شغل مبتلا شدہ. پس، علی از این سخن دلتنگ شدہ دست از عمل وزارت کشیدہ به مکہ رفت و وفات نمود.

بشرحافی نیز از اهل بغداد است. بشر گوید: روزی کاغذی در راه دیدم، از راه برداشتم، نام خدا بود. و درهمی بیش نداشتم او را با گلاب و مشک غسل دادم و به آن کاغذ مالیدم و معطر ساختم. چون به خانہ آمدم هاتفی ندا داد کہ تو، نام ما را خوشبو کردی ما نیز دل ترا خوشبو و طاهر گردانیم. گویند کہ بشر را به مهمانی خواستند. چون طعام حاضر شد خواست دستش را به طعام دراز کند، دستش دراز نمی شد تا سه بار. صاحب طعام را خواستند. چون احوال پرسیدہ شد، واضح گردید کہ طعام، شبہ ناک است.

[زبیدہ، خواہر بشر گوید: شی از شبہا بشر بر من وارد شد، یک پای خود را در خانہ من و پای دیگر را بیرون نہاد و همان گونه تا بامدادان بماند. من پرسیدم: به چہ

می‌اندیشی؟ گفت: دربارهٔ بشر جهود و بشر مسیحی و بشر مجوسی! و دربارهٔ خودم و اینکه چه بوده است که خداوند، مرا مسلمان کرد نه ایشان را. پس بر این ترجیح که خدا، مرا داده است و مرا به خود نزدیک کرده و لباس دوستان به من پوشانده است سپاس او گفتم.

حکایت کرده‌اند که دربارهٔ پرهیزگاری از احمد حنبل سؤال شد. او گفت: من تا وقتی که از غلهٔ بغداد می‌خورم حق ندارم از پرهیزگاری گفتگو کنم؛ اگر بشر حافی اینجا بود می‌توانست به شما پاسخ دهد زیرا که او از غلهٔ بغداد، مصرف نمی‌کرد و از گندم سواد نمی‌خورد. وی به سال دویست و بیست و نه در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت.

از حسن بن مروان حکایت است که گفت: بشرحافی را بعد از مرگش در خواب دیدم و به او گفتم: ای ابونصر! خداوند با تو چه کرد؟ گفت: مرا و هرکس را که دنبال جنازه‌ام بود بخشید. نعش او را در آغاز روز، برداشته و به علت ازدحام مردم، شامگاهان به درون قبر گذاشتند.

خزیمه به من گفت: احمد حنبل را در خواب دیده پرسیدم: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشود و یک جفت کفش زرین به من داد. پرسیدم: خداوند با بشر چه کرد؟ گفت: به به چه کسی مثل بشر خواهد بود؟ من وقتی از او دور شدم که روبروی خدا بر سر سفره نشسته، غذا می‌خوردند و خدا به وی می‌نگریست!

حارث محاسبی نیز از اهل بغداد است. صاحب آثارالبلاد از این اشخاص، بسیار می‌نویسد. مترجم ملاحظه می‌کند هر جا سخنی یا لطیفه‌ای از این اشخاص باشد، ترجمه خواهد کرد والا به ترجمه نخواهد آورد.

[بدانجا منسوب است ابو عبدالله پسر حارث بن اسد محاسبی. او، به روزگار خود در دانش و پرهیزگاری و حال (عرفانی) یگانه بود. او، عقیده داشت سه چیز گرانقدر است: زیبایی رو، همراه با خودداری، خوش خلقی با دینداری، و پذیرایی با امانتداری. چون پدر او، اسد محاسبی درگذشت از دارایی، هزاران برجای نهاد ولی حارث به این سبب که پدرش را رافضی می‌دانست دانه‌ای از آن برنگرفت هر چند به دانه‌ای از آن نیازمند بود. وی می‌گفت: اهل دو ملت از یکدیگر ارث نبرند.]

جنید گوید: محاسبی، روزی بر من گذشت. من، نشان گرسنگی در روی او دیدم و گفتم: عموجان! می توانی ساعتی به خانه ما، در آیی؟ پس به خانه عموی خودم رفتم که خوراکیهای بسیار نیکو داشتند و چندگونه غذا آورده پیش روی او نهادم. او، دست دراز کرده یک لقمه برداشته در دهان گذاشته می جوید اما قورت نمی داد. سپس به تندی از جا برخاست و لقمه را بیرون انداخت و سخن ناگفته بیرون رفت. چون فردا شد به او گفتم: عموجان! تو مرا خشنود کردی و سپس خرسندی را در من شکستی. او گفت: پسرک من! نیاز بسیار بود و من کوشیدم تا از خوراکی که روبروی من نهادهی آن نیاز را برآورده کنم ولی میان من و خدا، قراری هست که هرگاه خوراکی نامشروع باشد، بویی از آن به بینی من رسد و مرا آشفته سازد.

او به سال دویست و چهل و سه درگذشت.]

و ابوالحسن سری سقطی از اهل بغداد است. و او، شاگرد معروف کرخی بوده و از مشایخ اهل تصوف است. صاحب آثارالبلاد برای او، کرامات بسیار نوشته است و خوابش را هم دیده اند که در بهشت است.

[و نیز بدانجا نسبت دارد ابوالحسن سری، پسر مغلس سقطی، دایی ابوالقاسم جنید و استاد او و شاگرد معروف کرخی. استادش معروف برای او دعا کرده گفت: خداوند دل ترا بی نیاز سازد، پس خداوند، پرهیزگاری را بدو ببخشد.

گویند زنی بر سری می گذشت و ظرفی که در آن، چیزی بود بدست داشت. ظرف از دست زن بیفتاد و بشکست. سری، چیزی از دکان خود برگرفت و به جای آنچه شکسته بود به آن زن داد. معروف، آن را دیده خوشش آمد و گفت خداوند ترا نسبت به دنیا بدین سازد و او، از آن پس، ترک دنیاگفت همچنانکه معروف، دعا کرده بود.

گویند زنی به نزد سری آمده گفت: ای ابوالحسن! من از همسایگان توام، پاسدار، پسر مرا گرفته است و من می ترسم او را بیازارند، اگر بتوانی با من بیایی یا کسی را با من بفرستی نیکو باشد. سری به نماز برخاست و به درازا کشانید. زن فریاد زد: ای ابوالحسن! ترا به خدا فرزندم! می ترسم دولت او را بیازارد. سری، نماز را سلام داد و به زن گفت: من در راه کار تو می کوشم. هنوز زن نشسته بود که زنی

دیگر وارد شد و مژده‌ رهایی پسرش را داد.

جنید گوید: بر سری، در آمدم و او را نشسته دیدم که می‌گریست و پیش روی او، کوزه‌ای شکسته بود. گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: من روزه بودم دخترکم کوزه‌ای آب آورد، من آن را بیاویختم تا برای افطار خنک شود. پس خواب مرا فرو گرفت. کنیزکی زیبا دیدم که از در وارد شد. به او گفتم: از آن که هستی؟ گفت: از آن کسی که آب خنک شده در کوزه سبز نخورد و با آستین خود به کوزه زد و برفت و چنین شد که می‌بینی. جنید گوید: من مدتی پیش او می‌رفتم و آن کوزه شکسته را در آنجا می‌دیدم.

گویند سری، هر شب هنگام افطار، لقمه‌ای را کنار می‌نهاد و بامدادان گنجشگی می‌آمد و آن را از دست او می‌خورد. روزی گنجشک آمده بر دیوار نشست و پرید و رفت و برای خوردن لقمه به دست سری فرود نیامد. شیخ از آن، اندوهناک شده گفت: گناهی کرده‌ام که این گنجشک از من دوری گزید. و در اندیشه آن شد تا به یاد آورد که نان دو آتشه هوس کرده و خورده است. پس دانست که دوری گنجشک بدان سبب بود و پیمان بست که دیگر غذای آماده شده (پخته شده) نخورد. آنگاه گنجشک باز گشت.

گویند سری، یک کر^۱ بادام به شصت دینار خریداری کرد و در دفتر روزانه خود، سه دینار برای سود آن نهاد. پس در بازار قیمت بادام به نود دینار رسید و چون دلال بیامد و گفت بهای آن نود دینار است سری گفت: من با خدا، پیمان دارم که آن را به شصت و سه دینار بفروشم و بیشتر از آن نخواهم فروخت. دلال گفت: من نیز با خدا، سوگند دارم که به مسلمانی تقلب نکنم. سری به سال دویست و پنجاه و یک درگذشت.

و ابوالقاسم جنید اصلش از نهانود و مولدش بغداد است. پدرش شیشه‌ساز بوده و خودش خراز یعنی مهره‌فروش و از مشایخ صوفیه بوده صاحب آثارالبلاد برای او نیز کرامات نقل نموده و چند نفری را نیز نوشته که خوابهای طولانی دیده‌اند. [نیز بدانجا منسوب است ابوالقاسم جنیدبن محمدبن جنید که ریشه از نهانود

۱. کر = واحدی برای وزن؛ معادل ۱۲۰۰ رطل عراقی.

دارد. زادگاهش بغداد، پدرش شیشه‌گر و خودش خراز بود. از یاران حارث محاسبی و خواهرزاده سری سقطی بود. جنید به مذهب سفیان ثوری فتوا می‌داد. ورد روزانه او، هر روز سیصد رکعت نماز و سی هزار تسبیح (سبحان الله) بود. از جعفر خلدی روایت است که جنید، بیست سال روزگار، هفته‌ای یک بار غذا می‌خورد.

بو عمرو زجاجی حکایت کرده گوید: برای حج می‌رفتم و بر جنید درآمدم. او، درهمی به من داد و من آن را در گوشه‌ی ازار خود بستم. پس به هرمنزلگاه که فرود آمدم خوراکی یافته، می‌خوردم و به آن درهم نیاز نیافتم. چون به بغداد بازگشتم و بر او درآمدم او دست دراز کرد و آن درهم را از ازارم درآورد.

یکی از گریختگان از ستمگر نقل می‌کند: جنید را دیدم بر در رباط خود ایستاده. من گفتم: ای پیر! مرا پناه ده، خدا پناهت دهد. او گفت: به درون رباط در آی. من به درون شدم، چیزی نگذشت که مردی شمشیر به دست وارد شده به پیر گفت: این گریزپا به کجا رفت؟ پیر گفت: به رباط در شد. پاسدار بازگشت و گفت: می‌خواهی سربه سر من بگذاری؟ مرد گریزپا گفت: ای پیر چرا جای مرا به او نشان دادی؟ اگر داخل شدی مرا نمی‌کشت؟ پیر گفت: مگر نه از همین گفتار من رهایی یافتی؟ همیشه راستگویی از ما و لطف از خداست.

گویند مردی به هنگامی که جنید در میان یاران نشسته بود پانصد دینار برای او آورده گفت: بگیر و میان یاران پخش کن. جنید گفت: باز دیگر داری؟ گفت: آری، من دینار بسیار دارم. جنید گفت: آیا باز هم از خدا می‌خواهی؟ گفت: آری. جنید گفت: پس آنها را بگیر که خودت از ما، نیازمندتری.

ابو محمد جزری گوید: چون جنید در بیماری مرگ بود بر سر او بودم و او می‌خواند و سجده می‌کرد. من گفتم: ابوالقاسم به خود رحم کن. جنید گفت: ای ابو محمد دفتر کار من دارد بسته می‌شود اکنون نیازمندترین ساعتهای عمر من است. پس می‌گریست و سجده می‌کرد تا درگذشت و این به سال دویست و شصت و هشت بود.

جعفر خلدی گوید: جنید را پس از مرگش در خواب دیده، پرسیدم: خدا با تو چه

کرد ای ابوالقاسم؟ گفت: آن اشارتها فرو ریخت و آن عبارتها پنهان شد و آن دانشها به پایان رسید و آن رسوم محو و نابود شد. و ما ماندیم و این چند رکعت نماز که نیمه شبها می گزاردیم.]

و ابوالحسن علی بن محمد بن مزین از اهل بغداد است. چون خودش برای خود، کرامتی نقل کرده و خالی از غرابت نبود نوشته شد. می گوید در راه مکه به چاه افتادم و در قعر چاه صفه ای دیدم. برای آنکه آب را بر مردم ضایع نکنم در صفه به آرام دل نشستم. ناگاه ماری دیدم که از چاه پایین آمده، دم خود را به کمر من پیچیده مرا از چاه بیرون برد و دم خود را از کمرم باز نمود و مار را دیگر ندیدم و ندانستم به زمین فرو رفت یا به هوا بالا رفت.

[نیز بدانجا منسوب است ابوالحسن علی بن محمد مزین کوچک. او از پیران بزرگوار و صاحب حال و کرامت بود.

ابو عبدالله بن خفیف گوید: از ابوالحسن در مکه شنیدم که می گفت: در بیابان تبوک بودم و بر سر چاهی رسیدم که آب برگیرم. پایم لغزید و به ته چاه فرو افتادم. در چاه، گوشه ای دیدم، آنجا را هموار کرده بر آن نشستم تا آب، پوشاک مرا خیس نکند. پس دلم آرام شد و خرسند شدم. همچنانکه نشسته بودم صدای خش خشی شنیدم و چون نگریستم، ماری بزرگ دیدم که بر من فرود می آمد، اما دل خود را آرام دیدم. مار فرود آمد و دم خویش را به دور من پیچید و من آرام و بی دغدغه ماندم، و بدینسان مار، مرا به بالای چاه رسانید و دم خود را از من برگشود و برفت، و من نفهمیدم که به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت. من راه خود را گرفته، رفتم.

جعفر خلدی حکایت کند که من قصد سفر کردم و با ابوالحسن مزین بدرود گفته از او توشه خواستم. گفت: اگر چیزی را گم کردی و خواستی بیایی یا اگر خواستی خداوند ترا با انسان دیگری روبرو سازد، این دعا را بخوان: «یا جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد. رد الی ضالّتی او اجمع بینی و بین فلان». ای کسی که مردم را در یک روز بی گمان گرد خواهی آورد — که خدا خلف وعده نمی کند — گمشده مرا به من برسان یا مرا با فلانی روبرو ساز. می گوید: هروقت من این دعا

می کردم مستجاب می شد.

او، در مجاورت مکه به سال سیصد و بیست و هشت درگذشت.
نیز بدانجا نسبت دارد محمد بن اسماعیل معروف به «خیرالنساج». او از همپایگان ثوری بود. یکصد و بیست سال بزیست. سیه چرده بود. چون به حج رفت، مردی او را دم دروازه حرم گرفت که تو برده من هستی و اسمت هم خیر است. مدتی چنان بگذشت و او را به بافندگی خز، وادار کرده بود. سپس دانست که وی برده نیست و نام او نیز خیر نبوده است. خیر به او گفت: حلالیت کردم و از تمام کارهایی که کردم گذشتم، و جدا شد.

گویند مردی به نزد او آمد و گفت: ای پیر! دیروز هنگامی که رشته هایت را فروختی و پول آن را به لنگی که به کمر داشتی بستی، من از پشت سر تو آمدم و آن را باز کردم، از آن وقت تا کنون دست من خشکیده است. خیر، خندید و به دستش اشاره کرد تا باز شد و گفت: درمها را در راه نیازت خرج کن و دیگر چنین کاری مکن. پس از مرگش او را در خواب دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: از این مهترسید، خدا مرا از دنیای کثیف شما خلاص کرد.

نیز بدانجا منسوب است رویم بن احمد بغدادی که از پیران بزرگوار و به دانش قرائت و فقه بر مذهب داود آراسته بود. او می گفت از حکمت حکیم است که بر برادران آسان گیرد و بر خود سختگیر باشد، زیرا که دستور شریعت، پیروی از علم است و لازمه پرهیزگاری، تنگ گرفتن بر خویشتن. گویند نیمه روزی در کوچه ای از بغداد می گذشت و تشنه بود. از خانه ای آب خواست. دخترکی با کوزه آب بیرون آمد. از او گرفت و بیاشامید. دخترک گفت: صوفی به روز، آب می آشامد؟! رویم، از آن به بعد، هیچ روزی افطار نکرد.

او به سال سیصد و سه درگذشت.

و نیز بدانجا نسبت دارد ابو سعید احمد بن عیسی خراز. وی از پیروان بزرگوار و از یاران ذوالنون مصری و سری سقطی و بشرحافی بود. ابو سعید با توکل می زیست. او حکایت می کرد که: بی توشه به بیابانی رفتم و دچار گرسنگی شدم. منزلی را از دور دیدم خرسند شدم که به آبادی رسیده ام. ناگهان به اندیشه شدم که پس من بر

چیز دیگری تکیه دارم و تصمیم گرفتم که به آن منزلگاه در نشوم؛ مگر مرا بدانجا ببرند. پس زمین راکنده و خود را تا سینه در شن پوشانیدم. چون نیمه شب شد، مردم آنجا، فریادی شنیدند که: ای اهل محل! یکی از اولیاءالله در اینجا هست به او برسید. مردم، ریخته، مرا از زیر خاک بیرون آوردند.

نیز بدانجا نسبت دارد علی بن هلال خطاط، معروف به «ابن البواب» که در هنر خود، بی مانند بود و مثلش پیش و پس از وی دیده نشود. قبل از او، خط عربی به شیوه کوفی بود پس، وزیر ابوالحسن ابن مقله آن را با شیوه ای نوین ساخت سپس ابن بواب، شیوه ابن مقله را به گونه ای تکامل بخشید که هیچیک از خوشنویسان بعد، به خوبی و زیبایی و نیرومندی آن نرسیدند. ریزه کاریهای آن را جز خوشنویسان بزرگ، درنیابند که اگر یک حرف آن را صد مرتبه بنویسند هیچیک از آنها با دیگری ناسازگار نباشد. گویی همه در یک قالب ریخته شده و همه مردم پس از او، شیوه ابن بواب دارند.

او به سال چهارصد و بیست و سه درگذشت.

نیز بدانجا نسبت دارد ابونواس حسن بن هانی، ادیب فصیح، شاعر بلیغ؛ یگانه زمان خود. گویند روزی رشید، آیتی را چنین برخواند: و نادى فرعون فى قومه قال يا قوم اليس لى ملك مصر و هذه الانهار تجرى من تحتى افلا تبصرون؟ ای مردم! مگر کشور مصر، مال من نیست و این رودخانه ها از زیر پای من نمی گذرند؟ مگر نمی بینید. پس رشید گفت: شخصی از پست ترین مردم را برای من بیاورید تا او را والی مصر گردانم. مرد دیوانه ای را که نام او خصیب بود آوردند و خلیفه، او را والی مصر گردانید. اما چون این مرد به آن ولایت رسید، خوش رفتاری آغاز نهاد و با مردم نیکویی کرد و نام او، در کشور پخش شد تا آنجا که این شعر را برای او سرودند:

الم ترر ارض الخصيب ركابنا فاین لنا ارض سواه نرور
فتی یشتري حسن الثناء بماله و یعلم ان الدائرات تدور

پس شعرای عراق که ابونواس جوان نیز در میان ایشان بود به سوی مصر روان گشتند و چون نزدیک شدند با خود گفتند: ما از سرزمین عراق به مصر آمده ایم مبادا

شعری بگویم که مصریان از آن، عیبجویی کنند، پس، هریک از ما شعر خود را بگوید و ما، خود آن را انتقاد کنیم و اگر اصلاح خواهد، در رفع آن بکوشیم. بنابراین هریک شعر خود را در آن مجلس خواندند و چون به ابونواس گفتند: آنچه داری. بخوان، وی گفت:

واللیل لیل و النهار نهار و البغل بغل و الحمار حمار
والدیک دیک والدجاجة زوجة و البط بط و الهزار هزار

چون به نزد خصیب شدند کرسی نهادند و هریک از شعراء بر آن شده، شعر خویش می خواند تا همگی اشعار خود را خواندند و ابونواس به جا ماند. برخی از شاعران گفتند: کرسی را بردارید، چون دیگر کسی نیست. ابونواس گفت: کرسی را نگاه دارید تا من یک بیت بخوانم، اگر نپسندیدید، آنگاه بردارید. پس این شعر را خواند:

انت الخصیب و هذه مصر فتشابهها فکلاهما بحر]

و خصیب، قصیده او را از قصاید همه شعراء، بهتر پسندید و صله اش را بیشتر داد. گویند محمد امین او را به سببی محبوس نموده بود و قلم و دوات از پیش او برداشتند. شبی خادمی که جبه سیاهی پوشیده بود در پیش ابونواس خوابیده بود. ابونواس، پارچه گچی برداشته در آن جبه سیاه با سفیدی گچ این اشعار را نوشت و برای امین، اشعار را خواندند. امین، او را خلاص ساخت.

ما قدر عبدک بی نواس و هولیس بندی لباس
و لغیره اولی بها ان کنت تعمل بالقیاس
و لئن قتلت ابانواسک قیل من هو بنواس؟

گویند که ابونواس را در خواب دیدند. گفت: خدای تعالی مرا به این ایباتی که گفته ام آمرزید:

یا رب ان عظمت ذنوبی کثرة فلقد علمت بان عفوک اعظم
ان کان لا یرجوک الا المحسن فمن الذی یرجوہ عبد مجرم
ادعوک یا ربی الیک تضرعا فاذا رددت یدی فمن ذایرحم
مالی الیک وسیلة غیر الرجا و کریم عفوک ثم انی مسلم

(و حال تحریر ترجمه، بغداد شرقی در کمال آبادانی و بغداد غربی، فی الجمله آبادانی دارد. حکومت بغداد، بلکه جمیع عراق عرب در تصرف سلاطین روم و مضجع مطهر امام موسی کاظم و امام محمد تقی (ع) مشهور به کاظمین در طرف غربی بغداد، واقع و مطاف جمیع اهل ایمان است.)

۳۲۹ ب

۲۲۰ و بغشور

شهری است میانه هرات و مروالروء.

صاحب آثارالبلاد ذکر دونفر از اهل تصوف این شهر را کرده است: یکی از آنها سیدالابدال ابوالحسن ثوری است و دیگری، ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی. و از برای هردو آنها تعریف و کرامات نوشته. از آنجمله نوشته که ابو محمد به آب رفت تا غسل کند، دزد، رخت او را برد. او بیرون آمده، لباس را ندیده معاودت به آب نمود و ساعتی نشست. دزد رختها را آورده گفت: خواستم رخت را پیوشم، دستم خشکید. پس شیخ او را دعا کرد و دستش خوب شد. (مترجم بعرض می‌رساند که باید وقت دزدیدن رختها، دست دزد می‌خشکید تا به شیخ، هیچ زحمت نمی‌رسید!)

[بدانجا نسبت دارد سیدالابدال ابوالحسن ثوری. او، همیشه در ویرانه‌ها می‌زیست و جز روز آدینه به شهر نمی‌آمد. پس چون جنید، دیدار او را می‌خواست توشه‌ای برداشته به ویرانه‌ها می‌رفت تا او را بیابد و چون می‌یافت اصرار می‌کرد تا با او بخورد و می‌گفت: سیاحت تا چه وقت؟ او در پاسخ می‌گفت: تا به مقصود برسم و هیئات از آن.

گویند جنید، مقداری زر، برای او فرستاد که دو تکه آن را جنید و باقی را دیگران داده بودند. چون به او رسید، تکه جنید را برداشته باقی را برگردانید.

از خود او نقل کرده‌اند که گفت: در دل برای خود، کرامتی می‌دیدم، پس خواستم آن را بیازمایم. دیدم کودکان چوبی را گرفته و به سر آن، نخ می‌بسته، ماهی شکار می‌کنند من نیز چوبی برداشته بر روی دو قایق ایستادم (یک پا بر روی یک

قایق و پای دیگر در روی قایق دوم) و گفتم: ای خدا! به بزرگیت اگر ماهی سه رطلی بیرون نیاید خود را در آب غرق کنم. پس ماهی سه رطلی بیرون آمد.

گویند حریق در بغداد رخ داد. بازرگانی در کنار آتش ایستاده، فریاد می زد: هرکس این دو کودک را از آتش بیرون آورد هزار دینار به او خواهم داد. مردم گفتند: چه کسی می تواند به میان آتش رود؟ تا آنکه ابوالحسن ثوری رسیده بسم الله الرحمن الرحیم گفت و دو کودک را بی آنکه خراشی برداشته باشند بیرون آورد. به او گفتند: چگونه به درون آتش رفتی؟ گفت: قانون خدایی است که دو کودک بیگناه نسوزند. گویند در آن وقت، گوینده ای این شعر را می خواند:

مازلت انزل من و دادک منزلا تحیر الالباب عندنزوله

وجد و ذوق او، فزونی یافت و در نیزاری به دویدن پرداخت تا آنکه پاهایش از نیهای شکسته پاره پاره گشت و بمرد.

گویند ابوالحسن احمد بن محمد ثوری روزی به درون آب رفت که غسل کند. دزدی که آنجا بود، پوشاک او را ربود. پس چون از آب بیرون آمد و لباسهای خود را نیافت به آب بازگشت: زمانی نگذشت تا دزد آمد و جامه های او را بازگردانید زیرا که دست راست او خشکیده بود. پس ابوالحسن از آب بیرون آمده پوشاک بر تن کرد و گفت: خداوند! پوشاک مرا بازگردانید، دستش را بازگردان. و خداوند، دست او را سالم گردانید.

گویند ثوری بیمار شد و جنید به عیادت او آمده، چند درمی به وی داد و او، آن را پس داد، بار دیگر جنید بیمار شد و ثوری به دیدار او رفته دست خود بر پیشانی جنید نهاد، وی همانگاه بهبود یافت و به جنید گفت: اگر به عیادت دوستان رفتی، اینگونه با ایشان نیکویی کن.

ثوری به سال دویست و نود و پنج درگذشت.

نیز بدانجا نسبت دارد دانشمند هوشیار و پرهیزگار، زنده کننده سنت، ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی. او در تفسیر و حدیث رسول الله (ص) و شناسایی یاران پیامبر و راویان حدیث و فقه و ادب، بی مانند بود. تصانیف او، در نهایت زیبایی و درستی، قابل اعتماد حدیث شناسان و فقیهان است از اینرو، او را «محبی السنه» لقب

داده‌اند. او، معاصر حجة الاسلام ابو حامد غزالی و امام فخر الاسلام ابوالمحسن رویانی (ره) است.]

۳۳۰ ب

۲۲۱ و بلاد دیلم

در زمین عراق عجم است نزدیک به قزوین. همه آن ولایت، کوهستان و اهلش در غایت حمق و جهل‌اند. پادشاهان عراق در قدیم الزمان از آنجا بوده‌اند. گویند اصل آن طایفه از بنی تمیم است. [از اینرو اکثر آنان، مایل به ادبیت و عربیت می‌باشند و ملوک آل بویه نیز از آن طایفه‌اند و آنان همگی فاضل و ادیب بوده‌اند.] و منسوب است به آنجا شمس المعالی قابوس بن وشمگیر. و مرداویج، برادر او، پادشاه عراق بود. چون او را لشکریان‌ش در حمام کشتند، قابوس به جای او نشست و پادشاهی بر او متزلزل شد و ملک را، آل بویه از او گرفتند و او به طبرستان گریخته به آل سامان پناه برد و منوچهر، پسر قابوس او را گرفته و در قلعه‌ای محبوس ساخت. چون آل دیلم اطاعت خلفای بنی عباس را نمی‌کردند مقتدر بالله عباسی چون خبر حبس او را شنید، این چند بیت را انشاد نمود:

قد حبس القابسات قابوس ونجمه فی السماء منحوس!
فکیف یرجی الفلاح من رجل یکون فی آخر اسمه یوس

چون قابوس این اشعار را در حبس شنید، این اشعار را در جواب مقتدر، انشاد

نمود:

یا الذی بصروف الدهر غیرنا هل عاند الدهر الامن له خطر
اما ترى البحر تعلو فوقه جیف ویستقر بادنئی قعره الددر
وفی السماء نجوم غیر ذی عدد ولیس یکسف الا الشمس و القمر

۳۳۱ ب

۲۲۱ و بلخ

شهری است بزرگ از امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ایرج بن فریدون، بنای آن

شهر را نهاد. اهلش لافزن و گراف دوست می‌باشند.

اهل فرس را در آنجا، زیارتگاهی بوده بسان خانهٔ کعبه و نامش «نوبهار»، به کمال زینت آراسته شده. اهل ترک (و چین) و فارس، حرمت آن خانه را نگاه داشتندی. و خدمت آن خانه با آل برمک بود تا زمانی که عثمان خراسان را مفتوح ساخت. در آن وقت، برمک ابی‌خالد^۱ خدمت خانه را داشت. نزد عثمان آمده، اظهار اسلام نمود و مال بسیار قبول کرد. و چون عبدالله عامر، فتح تمام خراسان را نمود احنف بن قیس بن هیشم را به بلخ فرستاده، نوبهار را خراب ساخت.

ابراهیم بن ادهم عجلای از ولایت بلخ است و او، مالک بلخ بود. روزی به شکار رفت و از عقب صیدی می‌تاخت. صاحب آثارالبلاد نوشته که صید به ابراهیم گفت که ترا برای غیر این کار آفریده‌اند. ابراهیم متنبه شده در همانجا، شبانی را دید و لباسهای خود را به شبان داده، دست از حکومت کشیده رو به عالم تجرید گذاشت. روایت شده که ابراهیم بر کشتی سوار شده ناخدا از او، اجرت خواست. دو دینار از آسمان به دست او دادند به ناخدا داد. پس از آن، کشتی را باد مخالف خواست غرق کند. ابراهیم دعا کرد باد ساکت شد.

گویند ابراهیم ادهم در کنار دریا نشسته بود و خرقة پارهٔ خود را پینه می‌کرد. شخصی، او را سرزنش می‌کرد در ترک حکومت. ابراهیم، سوزن خود را به دریا انداخت و از ماهیان دریا، سوزن خود را بازپس خواست. ماهی بسیار، سوزنهای طلا در دهن گرفته به کنار دریا آمدند. ابراهیم، سوزن خود را گرفته، ماهیهای دیگر را مراجعت داد و به آن شخص گفت: کدام حکومت و پادشاهی از این بهتر است؟ گویند شخصی از او پرسید: راه کدام است؟ ابراهیم، قبرستان را سراغ داد. آن شخص در غضب شده، سر ابراهیم را بشکست و چون، ابراهیم را شناخت عذر خواست. ابراهیم گفت: عذر ضرور نیست؛ من، ترا در حین شکستن سر خود، دعای خیر کردم.

(گویند شب در مسجدی از مساجد شام خوابیده بود. خادم مسجد آمده پای او را گرفته از مسجد، بیرون کشیدند. ندایی از آسمان رسید که ای ابراهیم! هرچه

۱. مقصود، خالد برمکی است.

خواهی در این حالت روا کنیم. ابراهیم، طلب مغفرت برای خادم نمود. گویند در اول شب، نماز خواندی و خود را بر لحاف پیچیده تا صبح حرکت کردی و صبح بی وضو، نماز کردی. از او، سبب پرسیدند. گفت: خواب نکنم، گاهی به سیر بهشت و گاهی به تماشای دوزخ روم، پس وضوی اول شب، شکسته نشود. گویند که او، گاهی بوستان بانی کردی. شخصی از او، میوه بوستان خواست. گفت: از صاحب بوستان مأذون نیستم. شخص در غضب شده، ابراهیم را می زد و ابراهیم می گفت: بزنی سری را که معصیت خدا کرده. (صاحب آثارالبلاد نوشته که وقت خوابیدن ابراهیم، مار، گل نرگس به دهن گرفت و باد زدی).

در سنه صد و شصت و یک هجری وفات نمود. و ابوعلی شقیق بن ابراهیم از اهل بلخ و استاد حاتم اصم است. گویند که او، تاجر بود، در هند به بتخانه ای رفت و به یکی از بت پرستان گفت که چرا خدا را نمی پرستی و بتانی را که صاحب نفع و ضرر نیستند به خدایی قبول کرده ای؟ بت پرست در جواب گفت: تو، چرا به خدایی که نفع و ضرر می رساند اعتقاد نداری و برای طلب روزی از بلخ تا هند آمدی؟ شقیق از شنیدن این سخن، متنبه شده، راه زهد و صلاح پیش گرفت.

گویند که زن شقیق نفقه از او خواست. شقیق گفت: کار گل کنم تا نفقه آرم. به مسجد رفت و تا شام به نماز ایستاد. چون بازگشت، زن پرسید چه آوردی؟ گفت: به پادشاه کار گل کردم و قرار شده تا آخر هفته کار کنم و اجرت، یکجا ستانم. شش روز به مسجد رفت و نمازگزارد. روز هفتم پیش خود گفت که زن، دیگر امروز صبر نکند و از من، نفقه خواهد. پس به شخصی عمله شد و به کار گل رفت. شخصی دیگر به درب خانه شقیق در بزد. زن بیرون آمد و گفت چه کسی؟ گفت: خادم پادشاهم و اجرت شش روزه شقیق را آورده ام. شصت درهم به زن داد و گفت به شقیق بگو: از ما چه بدی دیدی که به کار دیگری رفتی؟ (مترجم بعرض می رساند انشاء الله درست باشد).

گویند حاکم بلخ را سگی شکاری در صحرا گم شد و شخصی را که همسایه

شقیق بود متهم به دزدی آن سگ نمودند و کسان حاکم به اذیت آن شخص برخاستند. شقیق، ضامن آن شخص متهم شده که سگ را سه روزه بدهد. شخصی که رفیق شقیق بود سگ را در صحرا یافته به تحفه برای شقیق آورد و شقیق، سگ را به کسان امیر، رد نمود.

و شقیق در غزوة کولان کشته شد [در سال صد و نود و چهار].

و ابو حامد [احمد بن حضرویه] از اهل بلخ است. صاحب آثار البلاد نوشته که او، وقت مردن، هفتصد دینار قرض داشت. از حق تعالی خواهش نمود که دین او را ادا فرماید بعد، او را مقبوض فرماید. در این حال، شخصی آمده قرض او را داد، پس از آن، وفات نمود.

و عبدالجلیل بن محمد ملقب به رشید و طواط از اهل بلخ است. وی کاتب خوارزمشاه اتسز بود. صاحب نظم و نثر است به فارسی و عربی. سلطان، او را بسیار دوست داشت و دستور داد خانه‌ای در کنار قصر برای او ساختند. روزی سلطان از بالاخانه خود، تماشا می‌کرد. رشید و طواط را دید نشسته. سلطان ظرافت فرموده گفت: ای رشید! سر خوکی در منزل تو می‌بینم! و طواط بعرض رسانید که فدایت شوم! آینه‌ای در آنجا، منصوب است. سلطان بخندید و از فراست او، متعجب شد. گویند شخصی از نویسندگان دفتر، قلمدان رشید و طواط را بسیار به عاریه گرفت^۱. رشید به تنگ آمده، برای او، این رقعہ را نوشت. چون رقعہ در عربی بسیار خوش آیند بود بعینه رقعہ را به لفظ عربی نقل کردیم و مضمون او را نیز به فارسی ترجمه می‌کنیم تا خوانندگان را بهجتی فزاید:

«بلغنی من النوادر المطربة والحکایات المضحکة ان تاجر استاجر حمارا من نيسابور الى بغداد، وکان حمارا ضعيفا لا يمكنه السير، ولا يرجی منه الخير، اذا حرك سقط، و اذا ضرب ضرب، من مکاری قليل السكون، كثير الجنون، طول الطريق يبکی دما، و يتنفس الصعداء ندما، فبعد التيا والتي وصل الى بغداد والحمار ضئيل، و لم يبق من المکاری الا القليل، اذا سمع صيحة هائلة تصرع القلوب و تشق الجيوب،

۱. در حالیکه متن عربی چنین است: «حکى ان احداً من اصحاب الديوان يستعير دوا به كثيرا» به نظر می‌رسد در نسخه عربی به جای «دوات» «دواب» چاپ شده.

فالتفت المکارى فاذا المحتسب بدرته، و صاحب الشرطة لابس ثوب شرته، فقال المکارى: ماذا حدث؟ قالو: ههنا تاجر فاجر، اخذ مع غلام الخطيب، كالفصن الرطيب، تواتر عليه الصفعات المغمية، والضربات المدمية، طلبوا حمارا، و كان حمار المکارى حاضرا، فتعادوا اليه، و اركبوا التاجر عليه. فالمکارى ذهب عنه القرار، و ينادى بالويل و يعد و خلف الحمار، الى ان طيف بجميع المحال و البلد بغداد. فلما كان المساء ردوا الحمار الى المکارى جائعا سلمه الطوى الى التوى، و الصدى الى الردى! فاخذه المکارى مترحما مد اذنيه، و تفل ما بين عينيه، و زاد فى علفه، خوفا من تلفه، فلما دنا الصباح، و ظهر اثر النهار و لاح، قرع سمعة صوت اهول من الصيحة الامسية، فالتفت المکارى فاذا المحتسب على الباب، و صاحب الشرطة كاشر الناب، فقال المکارى: ماذا حدث؟ قالوا: ذاك التاجر اخذ مرة اخرى مع غلام القاضى، كالسيف الماضى، فاراد المکارى ان يوارى الحمار، فسبقت العامة اليه، و اركبوا التاجر عليه، و المکارى يعدو خلفه و يصيح، بعين باكية و قلب جريح، الى ان طيف به فى جميع المحال ثم رده الى المکارى و قد اشرف على الهلاك، و لا يقدر على الحراك، فبات المکارى مسلوب القرار فى مداواة الحمار، فلما انتشرت اعلام الضوء فى اقطار الجو، سكت اذنه من الصيحتين الاوليين، فالتفت فاذا المحتسب فى الدرب، و صاحب الشرطة منشمر للضرب، فقال المکارى: ماذا حدث؟ قالوا: ذاك التاجر اخذ مرة اخرى مع غلام الرئيس، كالدر النفيس، و العامة رأّت حمار المکارى فعدت اليه فعدا المکارى الى التاجر و قال: يا خبيث! ان لم تترك صنعتك الشنيعة و لم ترجع عن فعلتك القبيحة فاشتر حماراً يركبونك عليه كل يوم فقد اهلك حمارى و ازلت قرارى! و هانا اقول ما قال المکارى للتاجر، ان اردت ان تكون كاتباً للامير، فهىء النقس و الطرس و الا فالزم البيت و العرس».

در آثار طرب انگيز و حکايات مسرت آميز، چنان روايت شده که تاجرى از نيشابور از مکارى الاغى به کرايه تا بغداد گرفت، ناتوان الاغى که نه پاى سير داشت و نه اميد خير. چون چيزى بردى، در افتادى و اگر چوب خوردى، جز باد، چيزى رها نکردى. و مکارى مردى بود بداخلاق و ديوانه، گاهى گريه نمودى و گاهى آه بيجا کشيدى. پس از زحمت بسيار و مشقت بيشمار، وارد بازار بغداد شدند. خر

مانده و مکاری، ناتوان شده هنوز از رنج راه، نیارمیده و جا و مکانی نگرفته، مکاری صدایی مهیب شنید که دلها از شنیدن آن، پاره شدی و گریبانها چاک شدی. ناگاه، چشم مکاری به محتسب و داروغه افتاد که با جمعی، رو به مکاری می آید. مکاری پرسید: چه حادث شده؟ گفتند که تاجر فاجری با پسر خطیب در خزانه، مشغول به لواطه بوده اند؛ محتسب و داروغه او را گرفته اند و می خواهند در بازارش بگردانند چون خر مکاری را حاضر دیدند خر را به عنف از مکاری گرفتند و به گرد محلات بغداد، تاجر را سوار کرده گردانیدند. مکاری، آه و فغان برداشت و چون چاره ای نداشت سر در پی ایشان گذاشت تا آفتاب غروب نمود. الاغ را به مکاری دادند، گرسنه و نزدیک به هلاک رسیده. پس، مکاری الاغ را گرفته به خدمتش مشغول شد. گاهی گوش الاغ را مالیدی و کشیدی و گاه آب دهن بر صورت او مالیدی و گاهی علفش را زیاده از همه شب تعیین نمودی، و تا سحر از خوف تلف الاغ به خدمتش مشغول شد.

چون صبح صادق ظاهر شد و آفتاب سر از دریچه مشرق بیرون آورد، مکاری، صدایی هولناکتر از صدای دیروز شنیده نظر به جانب در نمود. محتسب را دید، ایستاده و داروغه به شکستن در طویله مشغول. نالان و ترسان پرسید که باز چه حادث شده؟ گفتند: تاجر فاجر دیروز با پسر قاضی امشب فجور آغاز نهاده و گرفتار گردیده. مکاری خواست که الاغ را پنهان کند. عوام الناس بر سرش ریختند و الاغ را از او گرفتند و تاجر را سوار نمودند و مکاری، گریان و نالان سر در پی ایشان گذاشت. آن روز را نیز تا شب در محلات بغداد گردانیدند و الاغ را وقت غروب به مکاری باز پس دادند. مکاری را نه پای فرار ماند و نه جای قرار، ناچار در مداوای خر کوشیده تا سحر به زحمت خر، مبتلا شد. چون صبح صادق دمیدن آغاز نهاد و آفتاب سر از پشت کوه بیرون آوردن گرفت مکاری صدایی هولناکتر از صداهای سابق شنیده باز محتسب و داروغه را دید که با جماعتی در درب طویله ایستاده اند. پرسید: چه حادث شده؟ گفتند که تاجر، باز فاجر شده با پسر رئیس — که چون دری است نفیس — گرفتار آمده. مردم بازار، چون خر مکاری را دیدند باز به جانب خر دویدند. مکاری چون حال را باز چنان دید به جانب تاجر دویده ریش او را گرفته

گفت: ای فاجر خبیث! اگر تو از کار بدی که داری، توبه نخواهی کرد باری برای خود، خری خر تا هرگاه گرفتار گردی بر خر خود سوار شوی و خر مرا از این زحمت خلاص نمایی که او را دیگر تاب و توان نمانده.

ای کاتب! پس من به تو آن می‌گویم که آن مکاری به تاجر فاجر گفت. اگر میل آن داری که کاتب امیر گردی پس، برای خود، قلمدانی و دواتی خر و مرا از این رنج خلاصی ده والا در خانه خود، قرار گیر و نصیحت من بپذیر.

ب ۳۳۶

۲۲۵ و بلد

دهی است از اعمال موصل. او را «بلد باشای» نیز گویند.

شیخ [عمر] تسلیمی که از اهل تصوف است نقل کند که به این قریه رسیدم و چنان دیدم که زنان آن قریه را در زمان بیرون آمدن گل سنجد، شهوت، هیجان می‌دهد چنانکه قادر بر حفظ وجود خود نیستند و به صحرایی که در نزدیک آن ده است بیرون می‌روند و شب و روز در آن صحرا می‌مانند تا مدت وقت شکوفه سنجد بگذرد. پس از آن، به خانه‌ها عود نمایند. و مانند گربه در وقت هیجان شهوت صدا کنند و مردان از عهده ایشان، بیرون نیایند.

(مترجم معروض می‌دارد که انشاءالله شیخ عمر صوفی در چنین مقامی محفوظ مانده باشد.)

ب ۳۳۶

۲۲۵ و بلور

دهی است نزدیک کشمیر.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در آن ولایت، جایی است که سه ماه متصل در آنجا، برف و باران بارد و آفتاب اصلاً دیده نشود.

گویند که در آن ولایت، بتخانه‌ای است و بتی در آن بتخانه به صورت زن

ساخته‌اند. اگر شخصی مریض شود و مرضش به طول انجامد به نزد آن بت رفته و دست بر پستان آن بت مالده، سه قطره شیر، از پستان او بیرون آید و مریض، او را به آب جوشانیده، بخورد. اگر مردنی است بمیرد و اگر خوب شدنی است شفا یابد و از رنج مرض خلاص شود.

ب ۳۳۶

۲۲۵ و بنان

صاحب آثار البلاد می‌نویسد نمی‌دانم از کدام زمین است^۱. ابوالخیر بنانی منسوب به بنان است. و او، صاحب عجایب و غرایب است.

گویند که ابراهیم بن مولد به دیدن شیخ ابوالخیر رفت و شیخ، نماز بر جماعت می‌خواند و غلط در قرائت داشت. ابراهیم، قرائت ابوالخیر را نپسندید. ابوالخیر به نور باطن، این را دریافت. چون از شیخ مفارقت کرد شیری بر ابراهیم حمله کرد. ابراهیم، خوفناک شده پناه به ابوالخیر برد. ابوالخیر به شیر گفت: تا متعرض ابراهیم نشود. پس از آن، رو به ابراهیم نموده گفت که ما در تصفیة باطن کوشیده‌ایم و شما در صحت قرائت سعی نموده‌اید، پس، آن است که از شیر، خوف دارید.

ب ۳۳۷

۲۲۵ و بوشنج

شهری است بزرگ از شهرهای خراسان. آب و درخت بسیار دارد. منصور بن عمار واعظ از آن شهر است. دو سه کرامت و دو سه خواب صاحب آثار البلاد برای واعظ دیده بود چون فایده‌ای در ترجمه نبود از قلم افتاد.

[[اندر زگری بزرگوار، خوش بیان، پند آموز و مشهور بود. سلیم بن منصور روایت کند: او را در خواب دیده گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشود و نزدیک کرد و گرمی داشت و گفت: ای بد پیر! می‌دانی برای چه ترا بخشیدم؟ گفتم: خدایا

۱. معجم البلدان و به تبع او، مرآة البلدان بنان (به ضم ب) را قریه‌ای در مرو شاهجان ضبط کرده‌اند.

نمی دانم. گفت: تو روزی برای مردم نشسته و ایشان را به گریه انداختی. پس، بنده ای گریست که هیچگاه از ترس من، گریه نکرده بود. من، او را بخشودم و هم نشینان مجلس او و ترا نیز بخشیدم.

روایت شده است که منصور بن عمار رقعتی یافت که بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود. پس، جایی نیافت که آن را نگهداری کند. آن را بخورد. پس در خواب دید کسی می گوید خداوند دروازه علم بر تو بگشود که نام خدا را بزرگ داشتی.

ابوالحسن سعدی روایت کرده گوید: منصور بن عمار را پس از مرگش در خواب دیده گفتم: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: خدا به من گفت: تو منصور بن عمار؟ گفتم: خدایا آری. گفت: آیا تویی که از دنیا پرهیز می کنی و در آن، رغبت داری؟ گفتم: چنین بوده است ولی هیچ مجلسی را بی ثنای تو، آغاز نکردم و سپس درود بر پیامبر فرستادم. سه دیگر، بندگان ترا پند دادم. خداوند گفت: راست می گوید، کرسی برایش بگذارید تا در میان ملائکه در آسمانها، مرا تمجید کند چنانکه در زمین در میان بندگانم می کرد.

روایت است که مردی از اشراف، ندیمان خود را برای نوشیدن گردآورد. پس، چهار درم به غلام خویش داد تا میوه برای آنها خریداری کند. غلام به مجلس منصور بن عمار برگذشت درحالی که او می خواست چهار درم برای فقیری گردآوری کند و می گفت: کیست که چهار درم به این فقیر بدهد و من، چهار بار برای او، دعا کنم. غلام، چهار درم را به او داد. منصور گفت: برایت چه دعاهایی بکنم؟ غلام گفت: می خواهم آزاد شوم. منصور گفت: خدایا، آزادی را به او ببخش. سپس گفت: دیگر چه می خواهی؟ غلام گفت: اینکه خدا، دوباره چهار درم را به من بدهد. پس، بدان دعا کرد و گفت: دیگر چه می خواهی؟ غلام گفت: اینکه خداوند، توبه ارباب (مالک) مرا بپذیرد. منصور دعا کرده گفت: دیگر چه می خواهی؟ گفت: اینکه خداوند مرا و ترا و مالک مرا و همه حاضران مجلس را ببخشد. منصور نیز چنان دعا کرد. چون، غلام، پیش مالکش رفت مالک گفت:

چرا دیر کردی؟ او، قصه را برایش گفت که آزادی برای خودم خواستم. مالک گفت: تو در راه خدا آزاد باش. غلام گفت: و اینکه چهار درم را به من بازگرداند. مالک گفت: چهار هزار درم به تو بخشیدم، حاجت سوم چیست؟ غلام گفت: اینکه خداوند، توبه ترا بپذیرد. مالک گفت: به خدا توبه کردم، چهارم چیست؟ گفت: اینکه خداوند، من و تو و حاضران را ببخشد. مالک گفت: اینکه دیگر با من نیست. چون مالک بخفت، شنید که گوینده ای می گوید: تو کار خود را کردی فکر می کنی کاری را که در عهده من است نکنم؟! من نیز تو و غلام و حاضران و منصور را بخشودم.]

ب ۳۳۸

و ۲۲۶ باخرز

شهری است از شهرهای خراسان.

ابوالحسن باخرزی ادیب از اهل آن ولایت است. وی، شاعری شیرین زبان بود. چون دولت سلاجقه ظاهر شد و ابونصر [کندری] وزیر شد ابوالحسن را اظهار و به او محبت آغاز نهاد و گفته بود به شعری که در هجو من گفתי، تفأل نمودم زیرا که لفظ «اقبل» در اول آن اشعار بود. شعر، این است:

اقبل من کندر مسخرة للشؤم فی وجهه علامات

و ابوالحسن، مردی بود خوش صورت. زن حاکم باخرز، روزی ابوالحسن را دیده گفته بود که من در خواب پیغمبر را دیدم به ابوالحسن مشابیه تمام دارد! به این سبب، مراوده آغاز نهاد و ابوالحسن در سر این کار به قتل رسید. [زیبایی صورت او، مایه و بالش گشت همچنانکه پر طاوس و دم روباه.]

ب ۳۳۹

و ۲۲۷ بیهق

قصبه ای است از خراسان.

امام ابوبکر احمد بیهقی از آن ولایت است. شافعی مذهب بوده و تصانیف بسیار کرده. [فقیه ابوبکر بن عبدالعزیز مروزی]^۱ گفته در خواب دیدم تابوتی را که نور از او به آسمان می‌رود. پرسیدم که در میان تابوت چیست؟ گفتند: کتابهای امام ابوبکر احمد بیهقی است. (مترجم عرض می‌کند خدا کند راست باشد و معمول نباشد).

۳۳۹ ب

۲۲۷ و تبریز

شهری است صاحب قلعه و سور. قصه^۲ مملکت آذربایجان است. چون طالع بنای تبریز برج عقرب است و مریخ، صاحب آن برج است منجمان حکم نموده بودند که از لشکر تاتار به شهر تبریز آسیبی نخواهد رسید. و چنان بود که گفته بودند. صاحب آثارالبلاد می‌نویسد تا زمان ما، آسیبی از لشکر تاتار به آن شهر نرسیده برخلاف سایر شهرهای آذربایجان^۳.

اهلش صاحب صنعتند و چشمه [های] آبهای گرم در نزدیک شهر، بسیار است و به ناخوشیها، نافع است و پارچه عتایی و سقلاطون و اطلس و سایر بافتنیها را از تبریز به سایر ولایتها برنند. و اکثر معامله تبریز و اهل آذربایجان با مس مسکوک است.

و ابوزکریای تبریزی از اهل آن ولایت است. از علمای اهل سنت بوده و صاحب تصانیف بسیار و در مدرسه نظامیه بغداد منصب کتابداری داشته. روزی، خواجه نظام الملک با اکثر اعیان عالم، وارد مدرسه نظامیه می‌شود. محفلی عظیم در آنجا برپا شده؛ شعرا و مداحان در وصف نظام الملک و مدرسه نظامیه قصیده‌ها می‌خواندند. شخصی از میان مجلس برخاست و به نظام الملک گفت: ساختن این مدرسه، خیری بزرگ بود که از دست تو صادر شد، هیچ عیبی این مدرسه ندارد مگر اینکه ابوزکریانامی، کتابدار این مدرسه است و او به مرض ابنه مبتلا است و مردم را به خود، می‌کشد! خواجه، سخنی در جواب او نگفت و پس از ساعتی از

۱. در ترجمه: «شخصی». ۲. یکی از معانی قصبه، مرکز و پایتخت است.

۳. تبریز در دوره مظفرالدین ازبک - از اتابکان آذربایجان - دستخوش تاخت و تاز مغول شد و در سال ۶۱۷ هـ. ق مغولان در پیش باروی تبریز هدید آمدند و مظفرالدین با پرداخت مال فراوان، دفع شر آنها را کرد. اما سرانجام در سال ۶۲۲ پایتخت وی بدست جلال‌الدین منکبرنی افتاد و او، شش سال در تبریز فرمانروایی کرد اما در ۶۲۸ ناچار آنجا را ترک گفت و آذربایجان و تبریز به تصرف مغول در آمد (نقل به اختصار از دایرة المعارف فارسی مصاحب).

ناظر مدرسه پرسید که ماهیانه ابوزکریا چند است؟ گفت: ماهی ده دینار. خواجه نظام الملک گفت: پنج دینار دیگر بر او اضافه کن که خرج زکریا را کفاف کند. شیخ بعد از شنیدن این سخن، دیگر میان جماعتی بیرون نیامد.

تا اینجا ترجمه احوالات تبریز بود از کتاب آثارالبلاد.

(مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت هجری است تبریز شهری است عظیم و از امهات بلاد اسلام. شهرش صاحب قلعه و فصیل^۱ و خندق. قرب یک فرسخ مسافت، دایره قلعه تبریز است و آبادانی عظیم در خارج قلعه، از چهار طرف واقع شده چنانکه آبادی از طرفی از دامن کوه سرخاب بالا رفته و از طرف دیگر، نزدیک به رودخانه شور رسیده. خانات و حمامات که هر یک در حسن و ملاحی بی مثل و بی نظیرند در آن شهر، ساخته شده بخصوص در هذه السنه هزار و دویست و شصت و هشت به حکم پادشاه عادل باذل^۲ ناصرالدوله والدين ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه کاروانسرای ساخته شده که در هیچ مملکت مثل آن، کسی نشان نمی‌دهد، و قراولخانه‌ها برای حفظ رعیت و نظام مملکت^۳ در سر هر کوچه و دربند ساخته شده و سربازان مستحفظ در آنجا نشسته‌اند. و باوجود کثرت مردم و جمعیت عظیم که در تبریز است احدی بلند نتواند در هیچ محل، سخن گوید چه جای اینکه نزاع و جدال کنند. خدای تعالی سایه این پادشاه را از سر عموم اهل ایران کم نگرداند بمحمد و آله.

آب و هوای تبریز بسیار خوش و معتدل است. میوه‌های خوب در آنجا بمثل آید و اهلس به صناعت مایلند. حال تحریر، انواع حریر در آنجا خوب بافند و چاپخانه در تبریز می‌باشد.

بعد از زمان صاحب آثارالبلاد شهر تبریز، پایتخت غازان خان شد و وزرای مغول در آنجا، آثار غریبه نهاده‌اند، مثل آنکه خواجه علیشاه طاقی بسیار عظیم زده که در ارتفاع و استحکام کمتر از طاق کسری نیست و مخارج کثیر صرف نموده، حال تحریر، اگرچه طاق به سبب زلازل عظیم که در تبریز می‌شده خراب شده ولیکن بقیه آن آثار، زیاده از پنجاه ذرع

۱. فصیل = دیوار کوچک درون حصار یا درون باره بلد (لغت نامه دهخدا).

۲. در ترجمه: «باذل».

۳. اصل قضیه دومی است. چون تاکنون در ایران هیچ حکومتی برای حفظ رعیت، قراولخانه نساخته.

ارتفاع دارد و از هشت فرسنگ راه، نمودار است. همچنین خواجه رشید^۱ قلعه‌ای متین ساخته موسوم به «رشیدیه» که اگرچه حال خراب است ولیکن:

از نقش و نگار و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

و غازان خان نیز قبری برای خود، ساخته بود که وصف آن را نتوان نمود. اگرچه حال تحریر خراب است ولیکن خانه‌ای نیست در تبریز که از آجرهای آن مقبره، در آن خانه کار نشده باشد.

و تبریز، پس از عهد مغول، پایتخت سلاطین ترکمانیه شده و جهان‌شاه در آنجا مسجدی ساخته رفیع‌القدر والبناء عظیم‌الاساس همه از سنگ مرمر و کاشیکار. اگرچه حال، خراب است ولیکن صنعت کاشیکاری او که دیده می‌شود در هیچ بقعه‌ای از بقعه‌های ایران مثل آن، کاشی ساخته نشده.

در عهد سلاطین صفویه گاهی تبریز، آباد و گاهی به سبب تهاول لشکر روم، خراب و در عهد نواب کریم خان زند زلزله‌ای عظیم واقع شده خلق بسیار کشته شد و عمارات بیشمار خراب گردید تا آنکه در عهد سلطنت دولت علیّه قاجار، نشیمنگاه نایب‌السلطنه‌العلیه عباس میرزا شده؛ سی سال تمام در آن بلد، تشریف فرما بودند و در غایت اهتمام به تربیت اهل آنجا کوشیدند و آثار بسیار در آنجا گذاشتند.

و غازان خان، سوری برگرد تبریز کشیده بوده است که دور آن سور، دوازده فرسنگ بود و عرض دیوار سور، زیاده از سی ذرع، و حال، آثار آن سور در همه جا پیدا و نمایان است. گویند که جمیع داخل این سور، در عهد غازان خان، آبادی داشته به حیثیتی که روزی غازان خان از جای مرتفعی، شهر را تماشا می‌فرمود: یک دانه درخت در جمیع شهر به نظر می‌آورد؛ به ندما می‌گوید که این درخت مزاحم رعیت ما است زیرا که آب‌خور ده نفر در وجه این درخت، مصروف می‌شود و حکم به قطع آن درخت می‌فرماید. صاحب درخت، مرد طیبی بوده عرض می‌نماید که این درخت را برای تعیین خانه خود کاشته‌ام. غازان خان

۱. مقصود، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است.

می فرماید که درخت را باید برید و علمی بالای خانه خود، ترتیب باید کرد تا علامتی معین باشد).

۳۴۰ ب

۲۲۸ و تهران^۱

ترجمه از کتاب آثار البلاد چنین است که دهی بوده از دهات ری. درخت میوه و بوستان بسیار داشته. و اهل تهران را مسکن در زیرزمین بود. نقبها داشته اند مانند سوراخ موش، و چون، دشمنی برای ایشان پیدا می شد، در آن سوراخها پنهان شده جنگ آغاز می نهادند، چون دشمن رفتی، دست به غارت و خرابی دراز کردند و فساد آغاز نهادندی. و اکثر اوقات بر پادشاه، عصیان نمودندی. و در آنجا، دوازده محله بود با یکدیگر هر روز نزاع داشتند. و چون لشکر سلطان بر ایشان غالب شدی و حاکم قبول نمودندی، خراج سلطان را به انواع ادا می ساختند مثلاً خروس را از عوض دیناری و طغاری را عوض خرواری! اگر عامل قبول نمی کرد باز بنای عصیان می گذاشتند.

و اهل تهران، گاو و گوسفند نگاه ندارند و زراعت با بیل کنند از ترس آنکه مبادا دشمن ایشان را به غارت برد. و انار بسیار خوب در آن قصبه بعمل می آمده است. سبحان الله! این چه شهر شعبده بازی است که این نوع قریه را که صفت آن معروض آمد حال تحریر، هفتاد سال است دارالامان و مجمع اهل ایران و دارالخلافة سلطان ساخته؛ سلاطین قاجار را مسکن و پایتخت است.

شهری است عظیم و خندق و قلعه ای متین دارد و جای سلطان در قلعه دیگر است که در کمال متانت و حصانت می باشد. و خندق عظیم، برگرد او کشیده اند. و در این زمان فیروزی اوان که به فرد وجود حضرت شهریار جهان، ناصرالدین — پادشاه قاجار — مزین است قریب به هشتصد عراده توپ و بیست هزار لشکر نظام

۱. باوجودی که مترجم، «تهران» را در ردیف حرف «ت» نوشته، اما املاي آن را با «ط» به صورت «طهران» آورده.

همه روزه در دارالخلافه نشسته و سربازخانه‌ها در خارج قلعه و داخل قلعه ساخته شده و قراولخانه‌ها به حکم پادشاه جهان، مانند شهرهای نظام که در فرنگستان است ساخته‌اند. و بازاری و کاروانسرای در هذلسنه بنا شده و به انجام رسیده که در هیچ پایتختی چنین بازار و چنین کاروانسرای بی‌اغراق نیست. زیرزمینهایی که صاحب آثارالبلاد نوشته، حال همه روی زمین شده و عمارات عالیه چندان در این شهر برپا شده که تحریر آن در قدرت بنان و تقریر آن در قوت بیان نیست.^۱ صنایع بسیار در این شهر پیدا شده؛ توپ بسیار خوب ریزند و تفنگ بسیار خوب سازند. در جباخانه پادشاهی، ماهی هزار لوله تفنگ نظامی ساخته می‌شود و در امن و امان چون فردوس و دارالسلام است.

بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

آثار بسیار از پادشاهان قاجار در این شهر و حوالی ساخته شده مانند: مسجد شاه که گنبدش از طلای احمر و هزاره‌اش از سنگ مرمر است و به خط خوشنویسان مسایل نماز نوشته شده بخصوص خط آقا محمد مهدی طهرانی که میرعماد را ثانی است. و باغ نگارستان و لاله‌زار و عمارت موسوم به قصر قاجار در خارج شهر ساخته شده. و زیاده از دویست حمام، امروز در این شهر، گردان است. اهل ولایت از کثرت امنیت، چاپخانه‌ها ساخته‌اند و کتاب خوش خط که قریب به ده هزار بیت کتابت دارد به دو هزار دینار که عبارت از دو مثقال و هشت نخود نقره باشد خرید و فروخت می‌شود. و ساعتی در ارگ همایون منصوب است که در اوقات ساعات، شهر به این عظمت را از صدای زنگ خود، آگاه و مخبر می‌سازد. و مجمع علما و فضلا است. مجتهدین جامع‌الشرایط لله الحمد در زیر سایه پادشاه جهان سکنی دارند. خدای تعالی، پادشاه را عمری دراز مرحمت فرماید که در زیر سایه بلند پایه‌اش، این مشتی ضعیف، به فراغت و امنیت گذرانند و جان ناقابل خود را

۱. وضع تهران از آن زمان که سنه هزار و دویست و شصت و هشت بوده تاکنون که هزار و سیصد و هفتاد و قمری می‌باشد هزاران برابر آن وقت تغییر کرده ولی هر قدر که از لحاظ ظاهر و عمارات ترقی کرده، صدها آفتقد، از جهت معنویت و اخلاق، عقب رفته است (یادداشت آقای حسینعلی باستانی راد در حاشیه نسخه).

فدای پادشاه سازند. و از کمال مرحمت و شفقت درباره رعیت و سپاهی، مدرسه‌ای ساخته‌اند موسوم به دارالفنون در ارگ همایون. معلمین از مسلمان و فرنگی در آنجا نشسته‌اند و از هر نوع علم و دانش به اطفال رعایا و برابا، تعلیم می‌دهند و مخارج آن را یوماً فیوماً از دیوان اعلی می‌رسانند و روز بروز در تربیت اهل ایران عموماً و در تربیت اهل این شهر، خصوصاً سعی می‌فرمایند.

ب۳۴۱

۲۲۸ و جاجرم

شهری است از شهرهای خراسان، نزدیک به ولایت اسفراین. در آنجا چشمه‌ای است مابین جاجرم و اسفراین، هرکس میان آن چشمه رود و ناخوشی جرب داشته باشد زایل گردد و خوب شود.

ب۳۴۱

۲۲۸ و جبال

ولایتی است مشهور، او را «قهستان» نیز گویند. شرقی این مملکت، مفازه^۱ خراسان و فارس است و غربی این ولایت، متصل به آذربایجان، شمالش دریای خزر^۲ و جنوبش عراق و خوزستان است. و بهترین ممالک روی زمین است از حیث آب و هوا و اهلش معتدل المزاج و خوش صورت. گویند اهل این ولایت، قبول عدل و انصاف نکنند و هرکس والی این ولایت شود، خودسری آغاز نهند و نخواهند که اطاعت از کسی کنند.

گویند که اسکندر به ارسطاطالیس نوشت در ولایت جبال بعضی از ملوک را می‌بینم خوش صورت و خوش سلوک، هلاک ایشان را نمی‌پسندم و از اطلاق ایشان ایمن نیستم. ارسطاطالیس نوشت که ولایت را در میان ایشان تقسیم کن تا به خود پردازند و تو از شر ایشان محفوظ مانی. اسکندر چنین نمود ملوک طوایف، ظاهر

شد به مدت چهارصد سال تا ایام اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است رسید. و در تابستان، پادشاهان عجم از عراق عرب به ولایت جبال می آمدند؛ چنانچه شعر ابودلف عجلی مشعر بر این سخن است:

وانی امرؤ کسروی الفعال اصیف الجبال و اشتوالعراقا

در اکثر این بلاد، نخل و نارنج و ترنج نروید، و فیل در این ولایت زندگی نتواند نمود و قصبه های این مملکت، اصفهان و ری و همدان و قزوین بوده. کوهها و رودخانه های بسیار در این مملکت می باشد.

از جمله، کوه اروند است مشرف بر ولایت همدان. کوهی است سبز و خرم. و صاحب آثارالبلاد، حدیثی از حضرت امام جعفر صادق - علیه السلام - نقل نموده که چشمه ای از چشمه های جنت در آن کوه می باشد. گویند که آن چشمه از سنگی بیرون آید هر سال در وقتی معین و در جای خود، نه زیاد شود و نه کم، و مرضی را شفا دهد. مردم به تماشای آن چشمه روند و گویند هرچه مردم زیادترباشند آب زیادترباشد و اگر کم باشند آب کمتر باشد.

و کوه بیستون در ولایت جبال است میان همدان و حلوان. کوهی است بلند و به قله او نتوان رفت. و از سر کوه تا پایین آن، املس^۱ است، گویا تراشیده اند. و عرض این کوه، سه روز راه است. گویند که شیرین، معشوقه خسرو را شخصی فرهادنام، عاشق شد. این سخن به گوش خسرو پرویز رسیده او را طلبیده نخواست او را بیگناه بکشد، حکم به کندن کوه بیستونش نمود که راهی از وسط کوه برای عبور لشکر، کنده شود. فرهاد قبول نمود به شرط آنکه بعد از اتمام عمل، شیرین را به او دهند. این سخن بر خسرو، گران آمد ولیکن چون تعلیق به محال بود، قبول نمود. فرهاد بیرون آمده مشغول به کندن کوه گردید. و دری در کوه معین نمود که اگر بیست سوار پهلوی هم باشند از آن در توانند داخل شد، و ارتفاع آن در را بلندتر از علمها و نیزه های لشکر نمود. و روز تا شب کار کردی و سنگ بریدی و شب، آنچه بریده بودی بیرون کشیدی. و بریدن کوه را بدین طریق می نموده است که سنگ را اول از محل خود مانند منار می تراشیده و منفصل از کوه می کرده پس از آن، آن منار را

۱. املس = نرم و هموار (معین).

پارچه پارچه مثل بار تاجری بریده و پس از آن در آن سنگها که به عدل تاجری می ماند از دو طرف به قدر اینکه دست توان بند کرد، گود می کرده و به قوتی که داشته از محل خود برداشته بیرون می آورده است و به طریقی خوش، این سنگها را در کنار راه، پهلوی هم می چیده و درزهای اینها را به سنگریزه هایی که از نوک کلنگ ریخته بود پر می کرده است. صاحب آثارالبلاد گوید که به تماشای آنجا رفته ام. شبیه به مناری چنانکه نوشته در سنگ بیستون دیدم که کنده و سنگهای دیگر دیدم مانند عدل تاجری، و از پهلوی، جای دست گذاشته شده و بر آنها آثار ضرب کلنگ باقی بود.

گویند چون خسرو از این معنی مطلع شد و شدت اهتمام فرهاد را در کندن کوه شنید شخصی را فرستاد که به فرهاد خبر وفات شیرین را دهد. چون فرهاد خبر وفات شیرین را شنید، تیشه را چنان بر سنگ زد که نصف تیشه بر سنگ فرو رفت و سر خود را چندان بر تیشه زد تا هلاک شد.

احمد بن محمد همدانی گوید که در کوه بیستون ایوانی است از سنگ تراشیده شده و در وسط ایوان، صورت اسب شبذیز کشیده شده که خسرو بر او سوار است، و در دیوار ایوان، صورت شیرین و کنیزکان او را از سنگ کنده اند. گویند فطرس بن سنمار، این صنعت را نموده و آن چنان بوده که خسرو پرویز اسبی داشته «شبذیز» نام، او را پادشاه هند به رسم هدیه برایش فرستاده بود و خسرو، آن اسب را بسیار دوست داشتی. اتفاقاً اسب ناخوش شد و خسرو قسم خورد که هر که خبر مرگ او را به من دهد، من او را بکشم. شبذیز هلاک شد و امیر آخور ناچار شده پیش پهلبد که سازنده^۱ خسرو بود رفته از او، التماس نمود که احوال هلاک شبذیز را به زبان سازندگی و به لوازم به خسرو حالی کند. پهلبد قبول نموده اشعاری چند که مشعر بر هلاک شبذیز بود، ساخته در خدمت خسرو در میان نواختن ساز بخواند. خسرو بعد از استماع گفت: مگر شبذیز مرده است؟ پهلبد بعرض رسانید که خود سلطان به این خبر تکلم فرموده. خسرو را خوش آمده دانست که پهلبد برای حفظ نفس، به این نوع امر اقدام نموده. فطرس پسر سنمار را طلبید، حکم نمود که صورت شبذیز را در

۱. یکی از معانی سازنده، خیاگر و مطرب و ساززن است (به نقل از لغت نامه دهخدا).

کوه بیستون از سنگ بتراشد. پس، فطرس به فرموده، عمل نمود و صورت خسرو و شیرین را در آن ایوان کند. خسرو به تماشای آنجا آمده گریه نمود و تأسف بسیار به او رو داد. گویند که چنان خوش و نیکو آن صورت را تراشیده‌اند که به وهم بعضی، چنان می‌رسد که این عمل بشر نیست.

گویند که آن سنگ را حق تعالی چنان مخلوق فرموده که در هر مکان، آن سنگ به رنگی مختلف که احتیاج شده به همان رنگ مخلوق بوده است^۱ (؟) و بعضی گویند که اختلاف رنگها را در آن سنگ، مصور به علمی که داشته معمول نموده و اجزایی در آن زده که مرور زمان و دهور ایام و وزیدن بارانها آن رنگها را نمی‌شود. و صورت شیرین را چنان شیرین کشیده است که بعضی از مردم به آن صورت عاشق شده‌اند و به شب، بعضی رفته دماغ صورت شیرین را شکسته‌اند که دیگر کسی به او، عاشق نشود. این قصه را خالد فیاض به نظم کشیده چنانکه گوید:

والمملک کسری شهنشاه یقبضه	سهم بریش جناح الموت مقطوب
اذکان لذته شب‌دیز یرکبه	و غنج شیرین والدیباج والطیب
بالنار الی یمیناً شد ماغلظت	ان من یدافعی الشبدیز مصلوب
حتی اذا اصبح الشبدیز منجدلا	وکان ما مثله فی الناس مرکوب
ناحت علیه من الاوتار اربعة	بالفارسیة نوحا فیه تطریب
ورنم الهربد الاوتار فالتهب	من سحر راحته الیسری شآبیب
فقال مات؟ فقالوا انت فहत به	فاصبح الحنث عنه وهو مجذوب
لولا البهلبد و الاوتار تند به	لم یستطع نعی شبدیز المزاریب
اخنی الزمان علیهم فاجر هدبهم	فماتری منهم الالملاعیب

کوه دماوند نیز در ولایت جبال است نزدیک به ولایت ری، بسیار بلند و مرتفع می‌باشد، به قلّه او، نتوان رفت.

مسعر بن مهلهل گوید که همه وقت برف در قلّه آن کوه می‌باشد چه زمستان و چه

۱. در ترجمه چنین است: «وگویند که آن سنگ را حق تعالی چنان مخلوق فرموده که برای این مصور در هر مکان، آن سنگ که به رنگی مختلف احتیاج شده آن سنگ به همان رنگ مخلوق بوده است».

تابستان، و از همدان دیده شود، و چندان بلند است که مابین ری و کوه دماوند با وجود اینکه دو فرسنگ راه است چنان به گمان و به نظر بیننده می آید که گویا مشرف به ری است. مسعر گوید که تا نصف کوه دماوند به مشقت بسیار بالا رفتم. پس به چشمه ای رسیدم که آبش بوی کبریت می داد و در کنار چشمه، کبریت زیاد ریخته شده بود. چون آفتاب بر آن چشمه تابیدی همچون آتش زبانه زدی و دود از او بالا شدی. باز مسعر بن مهلهل گوید که چون مورچگان در نواحی دماوند آغاز گندم کشیدن کنند و سعی بسیار در آن عمل نمایند اهل نواحی گویند که سال قحط خواهد آمد و اگر باران بسیار در آن نواحی بارد که مردم به زحمت افتند شیر بز را به آتش ریزند، چون بخار او، مرتفع شود باران منقطع گردد. مسعر گوید که من، این را مکرر تجربه کرده ام. باز اهل این نواحی گویند که تجربه کرده ایم اگر یک طرف قلّه این کوه برف داشته باشد و یک طرف دیگر اتفاقاً برف نداشته باشد از آن طرفی که برف نیست لشکر آید و خون بسیار ریخته شود. و در نزدیک این کوه، معدن کحل^۱ و مرتک^۲ و سرب و زاج می باشد.

محمّد بن ابراهیم ضراب گوید که برای بیرون آوردن کبریت احمر از معدن دماوند، میله های آهن ساختم و هر نوع تدبیر کردم ممکن نشد زیرا از شدت حرارت، آهن چون نزدیک آنجا رسد آب می شود. گویند که بعضی از اهل خراسان به تدبیر، کبریت از آنجا بیرون آورده اند.

علی بن رزین گوید با بعضی اتفاق نموده، عازم صعود قلّه دماوند شدیم و از زیر قلّه، نهر آبی زرد دیدیم که بیرون می آید و بوی کبریت می دهد. در پنج شبانه روز به زحمت تمام، بالا رفتیم و به قلّه کوه رسیدیم. قلّه کوه، صد جریب مساحت داشت و ریگزار بود که قدم فرو رفتی و مرغ به قلّه او نرسیدی. و سرما در آنجا شدید بود. و هفتاد روزنه در قلّه کوه شمرده بودند که دود و کبریت از آنجا بیرون می آمده است و کبریت زرد مانند طلا در کنار این روزنه ها دیده بودند، قدری هم از آن کبریت همراه داشته بودند. علی بن رزین گفته بود که از قلّه دماوند، دریای خزر را مانند نهری دیدم و کوه های بلند را مانند تلی. و میان دماوند و دریای خزر، بیست

۱. کحل = سنگ سرمه. ۲. مرتک = مردار سنگ

فرسنگ راه است.

و کوه ساوه در ولایت جبال است در یک منزلی ساوه. صاحب آثارالبلاد می نویسد که خود، به تماشای آن کوه رفتم. چون یک تیر پرتاب راه بالا رفتم ایوانی دیدم از سنگ تراشیده شده و چهار سنگ مانند پستان زنان در سقف آن ایوان بود. از سه سنگ آن، آب قطره قطره می ریخت به حوضی که در ایوان ساخته بودند و یکی از پستانها خشکیده بود. اهل ساوه گفتند: کافری دست به او زده و او خشکیده است. در پهلوی ایوان، مغاره ای بود مشتمل بر دو در. اهل ساوه می گفتند که حلال زاده از آن در، اندرون مغاره تواند رفت و بیرون تواند آمد و حرام زاده نتواند.

و کرکس کوه نیز در ولایت جبال است. و آن، کوهی است مابین قم و ری و در صحرائی که دور از آبادانی است واقع است. در قلّه آن کوه، آبی است و قلّه آن کوه را خود آن کوه احاطه کرده است به حیثیتی که اگر کسی آنجا باشد گمان کند که در حیاطی ایستاده. و بسیار مکان سختی است، چون از آبادی دور است کسی در آنجا ننشیند.

و کوه نهاوند نیز در ولایت جبال است. ابن فقیه گوید: دو طلسم در آن کوه است: صورت ماهی و صورت گاوی. گویند که این طلسم برای آن است که آب نهاوند کم نشود. و آب این کوه به دو ولایت جاری شود: به نهاوند و دینور.

و کوه موسوم به «یله بشم» در نزدیکی ولایت قزوین واقع است قریب به دهی که موسوم است به یله. از عجایب آن کوه، آن است که صور انسانی در آن کوه می باشد که سنگ شده اند به سبب غضب حق تعالی. صاحب آثارالبلاد می نویسد که شخصی که به قلّه آن کوه رفته بود به من نقل نمود که صورت چوپان از سنگ (در حالیکه به چوبدستی خود تکیه کرده مشغول چرانیدن گوسفندان است) و صورت گاو و زنی که او را می دوشد و همچنین سایر صورتها از سنگ در آنجا دیدم.

مهلّب بن عبدالله وزیر از ولایت جبال است. گویند در اوایل حال، به کمال فقر بود و باریقی مسافر بوده اند. روزی وزیر را اشتهای خوردن گوشت به هم می رسد.

قیمت او، مقدورش نبود. رفیق را درمی بوده گوشت خریده با وزیر تناول نمودند و وزیر این ایبات را از کثرت دلتنگی به نظم آورده بود:

الاموت یباع فاشتریه فهدا العیش مالاخیریه
اذا ابصرت قبراً من بعید وددت لو اننی من ساکنیه
الا رحم الاله ذنوب عبد تصدق بالوفاء علی اخیه

و چون امر مهلب بالا گرفت و به منصب وزارت رسید، رفیق مذکور به خدمتش شتافته دربانان و حجابان مانع از دخول او شدند. رفیق این اشعار را انشاد نموده، برای وزیر فرستاد:

الاقل للوزیر فدتک نفسی واهلی ثم ما ملک فیه
اتذکر اذ تقول لضنک عیش الاموت یباع فاشتریه

پس وزیر چون رقعۀ رفیق را دید او را احضار نموده به کمال نوازش و مرحمت، مخصوصش داشت.

ب ۳۴۷

۲۳۳ و جبل

شهری بزرگ بوده میانه نعمانیه و واسط.

قاضی در آنجا بوده که به حماقت او، مثل زنند. گویند مأمون از بغداد خواست به واسط رود. قاضی جمعی را کرایه نمود که در کنار دجله ایستاده، قاضی را خدمت خلیفه تعریف نمایند. اتفاقاً وقتی کشتی خلیفه از میان دجله پیدا شد که قاضی تنها بود و از آن اشخاص، کسی حاضر نبود که قاضی را مدح کند. قاضی، خود پیش دویده سلام به خلیفه داد و گفت: ای خلیفه! قاضی جبل قاضی است عادل و عالم و خوش سلوک! و بسیار تعریف خود را نمود. یحیی بن اکثم در میان کشتی با خلیفه نشسته بود و قاضی را می شناخت، به خلیفه گفت که این شخص، قاضی جبل است که خود را توصیف می نماید. مأمون از حماقت او در خنده شده، عطایی به او داد و او را از عمل قضاوت معزول ساخت.

۳۴۸ ب
۲۳۳ و جرباذقان

(مغرب گلپایگان است.) ولایتی است مابین همدان و اصفهان. قلعه محکم و بزرگی داشته و حاکم آنجا را «جمال باده» می‌نامیدند. این جمال باده، پیش حکام نرفتی^۱ و از قلعه خود، پا بیرون نگذاشتی و به جهت استحکام مکانی که داشت پادشاهان با او، مسامحه می‌کردند و چنان مشهور شده بود که ایذا و اذیت جمال باده - حاکم گلپایگان - بر پادشاهان مبارک و میمون نیست. و روزگار به همین طریق با جمال باده گردان بود تا آنکه حکومت مملکت عراق عجم، از طرف سلطان محمد خوارزمشاه به پسرش و عمادالملک مقرر شد. و چون عمادالملک به گلپایگان رسید، جمال باده را احضار نمود. او، از خدمت تقاعد ورزید. عمادالملک لشکر بدانجا فرستاده، شهر را به غلبه گرفتند و جمال باده را در قلعه‌ای که داشت محاصره نمودند. بعد از ایام محاصره و کشتش و کوشش، جمال باده از قلعه فرار و عمادالملک، قلعه را خراب نموده جمعی را به قتل رساند. از این مقدمه چند روز نگذشته بود که این کار بر او مبارک نیامده لشکر تاتار به عراق وارد شدند. عمادالملک فرار نموده او را و پسر خوارزمشاه را بکشتند و لشکر ایشان را مقهور ساختند و جمال باده به مکان اصلی خود معاودت نموده به حال خویش باقی ماند. (و گرانگبین بسیار خوب در محال خوانسار که از محالات گلپایگان است بعمل آید و مشهور آفاق است و به همه ولایات ببرند.)

۳۴۸ ب
۲۳۳ و جرجان

شهری است عظیم و مشهور، نزدیک به ولایت طبرستان. یزید بن مهلب بن ابی صفره، آن شهر را بنا نهاده. نه‌ری بسیار بزرگ که کشتی در آن کار کند از میان این شهر گذرد. و باران در

اینجا کمتر از طبرستان باشد. در آن ولایت میوه های سردسیری و گرمسیری بعمل آید. و مرغ آبی و صحرایی در آن ولایت بسیار باشد زیرا در صحرایی که قریب به دریا است این شهر واقع شده. هوایش مختلف و برای غربا، مضر است.

گویند که ششصد مرد دزد به نیشابور بوده در ایام سلطنت طاهریان، و ایشان، این ششصد نفر را گرفتند و سیصد نفر آنها را به جرجان و سیصد نفر دیگر را به جرجانیة خوارزم فرستادند. پس از یک سال به سبب بدی هوای جرجان، همه سیصد نفر وفات نموده بودند الا سه نفر و از سیصد نفر جرجانیه، زیاده از سه چهار نفر، وفات ننموده بودند و همه سلامت بودند.

و عتاب بسیار خوب در جرجان باشد و چوب خلنج که ظروف و [دوشاخه تیر و کمان] از آن چوب سازند و به سایر ولایات برند در آنجا نیکو بعمل آید. و مارهای بزرگ هولناک در آنجا باشد ولیکن ضرری نرسانند. ابوریحان خوارزمی گوید که در جرجان، [سنگی یافت می شود که برخی از آن به قیر تبدیل شود و برخی دیگر به حال خود، باقی می ماند].^۱

و چشمه سیاه سنگ در آنجا است. صاحب تحفة الغرائب گوید: در جرجان، مکانی است موسوم به سیاه سنگ، در آنجا چشمه ای است بر بلندی و در راه این چشمه، کرم بسیار است. هر که آب از این چشمه بردارد اگر در حین معاودت از چشمه، کرمی در زیر پایش کشته شود، آبی که همراه برداشته، تلخ گردد.

کرزین ویره که یکی از اهل تصوف است و کرامات چند صاحب آثارالبلاد برای او نوشته از اهل جرجان است. و خواب بهشت رفتنش را هم نوشته بود که دیده ام. [بدانجا منسوب است کرزین ویره که از ابدال بود. فضیل گوید: کرزین ویره برای امر به معروف بیرون می آمد و مردم او را آنقدر کتک می زدند تا غش می کرد. پس کرز از خدا خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد به این شرط که درباره خواهشهای دنیوی، آن را به کار نبرد. خداوند، آن را به او آموخت. آنگاه از خدا خواست که به او قدرت و توانایی قرآن خواندن بسیار دهد. پس، هر شبانه روزی سه ختم قرآن

۱. در ترجمه: «ابوریحان خوارزمی گوید که در جرجان، کلوخی دیدم نصفش مسکون به صورت موش (!) شده بود و نصف دیگرش در حالت کلوخت باقی بود».

می کرد.

ابوسلیمان مکتب گوید: من با کرزبن و بره همراه حج شدم. او به هر جا که کاروان فرود می آمد اثاث خود را در کجاوه می نهاد و مشغول نماز می شد و چون صدای راه افتادن کاروان را می شنید می آمد. روزی در آمدن، تأخیر کرد. من به جستجوی او رفتم و دیدم در زمینی پست و داغ نشسته و ابری از بالای سر، بر او سایه افکنده است. پس به من گفت: ای ابوسلیمان! از تو خواهش می کنم آنچه را که دیدی برای کسی بازگو مکنی. من، قسم خوردم که تا زنده است به کسی نگویم.

نیز حکایت است که چون، او درگذشت، مردم، مردگان آن گورستان را به خواب دیدند که همگی پوشاکی نوین پوشیده اند و چون از ایشان پرسیده شد این چیست؟ گفتند: همه مردگان برای آمدن کرزبن و بره لباس نو پوشیده اند.

و ابوسعید اسماعیل بن احمد جرجانی از علمای اهل تصوف و از اهل جرجان است. چند بیت از او نوشته شده بود ما نیز نوشتیم.

انی ادخرت لیوم ورد منیتی	عند الاله من الامور خطیرا
قولی بان الهنا هو اوحده	و نفیت عنه شریکه و نظیرا
و شهادتی ان النبی محمدا	کان الرسول مبشرا و نذیرا
و محبتی آل النبی و صحبه	کلا اراه بالثناء جدیرا
و تمسکی بالشافعی و علمه	ذاک الذی فتن العلوم بحورا
و جمیل ظنی بالاله و ان جنت	نفسی بانواع الذنوب کثیرا
ان الظلوم لنفسه ان یاته	مستغفرا یجد الاله غفورا
فاشهد الهی اننی مستغفر	لا استطیع لما مننت شکورا
هذا الذی اعدته لشدائی	و کفی بربک هادیا و نصیرا

[ابوسعید به هنگام نماز مغرب، وقتی می گفت: «ایاک نستعین» روحش از بدن برآمد. او در این هنگام سی و سی ساله بود.]

و قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی از اهل آن ولایت است و این اشعار از او است:

یقولون لی فیک انقباض و انما رأوا رجلا عن موقف الذل احجما

اری الناس من دانا هم هان عندهم و من اکرمته عزة النفس اکرمها
و عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی نیز از اهل جرجان است. و او را کتابی است
که در علم بیان نوشته و بسیار خوب ساخته است. (مترجم می نویسد ملا سعدالدین
عمر^۱ تفتازانی در کتاب مطول خود، بسیار از عبدالقاهر تعریف می کند).
و در ولایت جرجان، یکی از اولاد حضرت امام رضا - صلوات الله و سلامه
علیه - مدفون است. نام آن موضع را «گور سرخ» نامند و زیارتگاه عجم است و نذر
در آنجا برای هر حاجت که کنند قبول و برآورده است [اموال زیادی به آنجا حمل
می کنند که صرف علوین آنجا می شود].

ب ۳۵۱

۲۳۵ و جرجایا^۲

دهی است مشهور در نواحی بغداد. علی جرجایی از آن ده است. به آبادانیها
نیامدی و در خرابه ها عمر گذرانیدی. بشر حافی از او نقل کند که به سر چاهی برای
آب کشیدن رفت، علی آنجا بود. چون مرا دید بگریخت و گفت: به جهت گناهی که
از من، صادر شده، امروز انسانی را دیدم. بشر گوید: من نیز از عقب او دویدم
و التماس نصیحتی نمودم. گفت: ای بشر! با فقر هم آغوش باش و صبر بر آن نما و
مخالفت شهوت کن و خانهات را خالی تر از گور خود ساز، این پاکیزه راهی است
به سوی حق.

ب ۳۵۱

۲۳۵ و جزیره^۳

بلادی است مشتمل بر دیار بکر و مضر و ربیعه. و چون این بلاد، مابین دجله و
فرات واقع شده اند به این جهت، موسوم به جزیره شده اند. و این دو رودخانه از
ولایت روم می آیند محاذی یکدیگر و به بحر فارس^۴ می ریزند. و قصبه این

۱. در ترجمه: «ملا سعید». ۲. در ترجمه: «جرجرآباد». ۳. در معجم البلدان: «جزیره اقور». ۴. هم در متن عربی و هم در ترجمه فارسی، دقیقاً «بحر فارس» آمده.

ولایات، موصل و حران است.

و جزیره، قصبه‌ای است بالای موصل، و دجله به دور این قصبه مانند نصف دایره می‌گردد و یک راه از خشکی بیش ندارد. و مردم آن ولایت، اکثر، مبتلا [به دمامیل^۱] می‌باشند. ابن همام سلولی گوید:

ابدا اذا یمشی یحیک کانما به من دمامیل الجزیره ناخس
گویند که ضرارین عمرو در نودسالگی، دنبیل^۲ بسیار بیرون آورد در حالتی که از ولایت جزیره بیرون آمده بود.

و بنو الاثیر جزیریون از ولایت جزیره می‌باشند و ایشان سه برادر بودند. صاحب آثارالبلاد گوید که یکی از آن برادرها را که موسوم به ضیاء بود دیدم، شیخی بود، خوش صورت و باعلم و فضل و شیرین کلام، و کتاب «مثل السائر» که در علم بیان تصنیف شده از تصانیف او است، و کتابی دیگر در شرح احادیث غریبه [که در احادیث رسول الله (ص) وارد شده] و غیره، تصنیف نموده است.

ب ۳۵۲

۲۳۶ و جوهسته

دهی است از دهات همدان. قصر بهرام گور که از سلاطین عجم است در آنجا است، از سنگ [واحد] تراشیده شده ایوان و غرفه و دهلیز و پستو، بسیار دارد همه از سنگ و نواشتجات از سنگ کنده شده در احوال پادشاهان عجم. و چهار صورت زن در چهار رکن آن قصر از سنگ کنده‌اند در دست هریک کتابی. و این ده، نزدیک ناووس ظبیه است که ذکر او خواهد آمد.

ب ۳۵۲

۲۳۶ و جوبین

ناحیه‌ای است مابین خراسان و قهستان. این ولایت، چهارصد پارچه ده است و برای هر دهی، قناتی کنده شده.

ابوالمعالی عبدالملک بن محمد، ملقب به «امام الحرمین» از آن ولایت است.

عبدالملک از علمای اهل سنت است. چون، ابونصر کندی صاحب اختیار شد و حکم به لمن مذاهب اهل تسنن نمود امام الحرمین از خراسان به حجاز رفت و چون طغرل بیگ وفات نمود و کندی کشته شد ملای سنی به خراسان برگشت. ابوحامد غزالی از شاگردهای او است. [و نه‌ایه‌المطلب را در بیست جلد، تصنیف نموده. او، به‌سال چهارصد و هشتاد و هشت درگذشت.]

۳۵۳ ب

۲۳۶ و جیلان

مابین قزوین و بحر خزر، جیلان است. راهش سخت و آب و گل بسیار دارد. در هر قسمتی از جیلان، ملک مستقلی است که اطاعت از دیگری نمی‌کند^۱ و همیشه با یکدیگر در نزاع و قتالند. و باران در آن ولایت زیاد بارد و گاه باشد که چهل شبانه روز مستمر، باران بارد. و خانه‌های ایشان از چوب ساخته شده و درختهای قوی در آنجا باشد. و زنان ایشان، صاحبان حسن و ملاحظتند و روی از مردان نپوشند. و یابوی راهوار در آن ولایت بسیار باشد.

گویند چون باران بسیار بارد و هوا ابر باشد در هر شب که شغال صدا کند و سگ بعد از آن بانگ زند البته هوا صاف شود و آفتاب در آید. صاحب کتاب آثارالبلاد می‌نویسد که خودم تجربه کرده‌ام مجرب است. (مترجم اوراق نیز تجربه نموده است راست است.)

و برنج [خوب مولانی]^۲ و ماهی در آن ولایت بسیار خورده شود. مردان ایشان، ابریشم سازند و زنان ایشان، برنج‌کاری نمایند. کرم ابریشم را نیز تربیت کنند و چارقد و عمامه و سایر پارچه‌های ابریشمین را در آنجا نیکو بافند. (حال تحریر ترجمه نیز برنج‌کاری و ابریشم‌سازی در آن ولایت باقی است و چندان ابریشم بعمل آورند که به ولایات روم و فرنگ نقل نمایند.)

[از رسوم آنها، این است که فقهایشان هر سال دستور امر به معروف از امیر

۱. در ترجمه: «و ملوک طوایف می‌باشند».

۲. امروزه مولایی گفته می‌شود ولی دور نیست که منسوب به مولان (نام ناحیه‌ای) باشد که تحریف شده است.

می گرفتند و چون فرمان می داد یک تن را از هر کجا باشد می آوردند و صد چوب می زدند. مرد، سوگندان می خورد که نه آشامیده و نه زنا کرده است. فقیه می گفت: تو چه کاره ای؟ می گفت: بقالم. فقیه می گفت: ترازو به دست نداشتی؟ بقال می گفت: چرا. فقیه می گفت: صد تازیانه دیگر به او بزنند^۱].

شیخ محمدبن خالد ملقب به نورالدین از علمای سنت و از اهل تصوف است. اهل سنت، اعتقاد بسیار بر او دارند و مؤلف کراماتی چند، از او نقل کرده مترجم از قلم انداخت.

[بدانجا نسبت دارد محمدبن خالد ملقب به «نورالدین» که پیری بزرگوار با کرامات آشکار بود. خودم او را در کودکی دیدم. سپیدچهره، بلنداندام با ریشی دراز و پرپشت بود و هیبت او، هربیننده ای را می گرفت هرچند پادشاه بود. نوشته هایی دارد از احوال خود و ملائکه و بهشت و جهنم که دیده است، احوال مردگان و ویژگیهای اوراد و آیه های قرآن. یکی از یارانش می گفت: روزی با او می رفتیم و به یک خان رسیدیم. برخی از روندگان گفتند: به خان در نشوید که معمولاً درندگان در آن، جای گیرند. پیر گفت: بر خدا توکل کنید، و به درون شدیم و پیر سجاده نهاد که نماز گزارد. پس، نعره شیر شنیدیم و من در دل خویش پیر را برای آوردن ما بدانجا ملامت کردم. پس، درنده ای بزرگ به درون خان آمد و چون ما را دید نرم شد و آهسته آمد و یورشی نکرد و من می نگریستم و خود را باخته بودم و به سوی پیر گریختم و او را در میان خودم و شیر نهادم. پس بیامد و نزدیک سجاده پیر، بر زمین خفت. چون نماز شیخ پایان یافت بر سر او، دست کشید و به فارسی گفت: «از اینجا برو و باز نگرده که مردم می ترسند». درنده برخاست و از خان بیرون رفت و هیچکس پس از آن، او را ندید.].

ب ۳۵۴

۲۳۷ و حضر

شهری بوده میانه تکریت و سنجار و با سنگ تراش ساخته بودند^۲ و شصت برج

۱. جمله ناقص است. ولی ظاهراً مؤلف می خواهد جور و ظلم حکام را نشان دهد.

۲. متن عربی چنین است: «مبنیة بالحجارة المهندمة».

بزرگ مشتمل بر عمارات و حمامات در پیش هر برجی ساخته شده بود. و رودخانه موسوم به ثرثار از کنار این شهر می گذشت. ضیزن بن معاویه به حکم شاپور، پادشاه عجم، این شهر را ساخته بود. وی از طایفه قضاچه بود^۱. و طلسمی ضیزن بر این قلعه ساخته بود که این قلعه به قهر و غلبه به تصرف احدی درنیاید و شکسته شدن این طلسم موقوف بر آن بود که باخون کبوتر و با خون حیض زن چشم کبود، چیزی نویسند و آن نوشته را به پای طایری موسوم به «ورشان» بندند. چون آن طایر در سور قلعه نشیند سور، خراب شود و طلسم باطل گردد.

نقل است که برای شاپور، دشمنی در طرف خراسان پیدا شد. شاپور به آن طرف لشکر کشید و ضیزن چون مملکت را خالی دید ولایت جزیره را متصرف شده بعضی از ولایات فرس را نیز غارت نمود و ماه نام، خواهر شاپور را اسیر ساخت. چون شاپور از طرف خراسان معاودت نمود لشکر بر سر ضیزن کشید و ضیزن در قلعه حاضر، محصور گردید. شاپور بعد از چند سال که قلعه را محاصره نمود، مایوس از فتح شده خواست معاودت نماید. دختر ضیزن^۲ از بام و دیوار قلعه، شاپور را دیده، عاشق شاپور شد و به شاپور پیغام داد که [اگر] من، ترا دلالت بر فتح قلعه نمایم با من چه کنی؟ شاپور پیغام داد که ترا به زوجیت خود اختیار کنم و بالاتر از همه زنان خود، نگاهت دارم. دختر ضیزن حقیقت طلسم قلعه را به شاپور اعلام نمود و چاره فتح را بعرض رسانید. شاپور به گفته دختر، عمل نمود، طلسم باطل و برج و قلعه منهدم گردید. شاپور با لشکریان داخل قلعه شده، ضیزن با صدهزار نفس کشته شد و شاپور بعد از فتح قلعه، دختر ضیزن را به عقد خود در آورده به عین التمر با دختر ضیزن عروسی نمود. و حدس بن الدلهات در کشته شدن ضیزن و خراب شدن حاضر گوید:

الم یجزیک والبناء تمنی	بما لاقت سراً بنی العبدی
و مقتل ضیزن و بنی ابیه	و اجلاء القبائل من یزید
اتاهم بالفیول مجلات	و بالابطال شاپور الجنود

۱. متن عربی چنین است: «و کان من قضاچه من قبل شاپور بن اردشیر».

۲. نصیره بنت ضیزن (متن عربی).

فهدم من بروج الحضر صخرا كان ثقاله زبر الحديد
و حکایت دختر ضیزن آنکه شبی با شاپور خوابیده بود. در رختخواب اثر
ناهمواری احساس می کرد و بدان سبب خوابش نمی برد. شاپور، چون صبح شد
تشک را ملاحظه نموده معلوم شد که برگ گل یاسی^۱ خشکیده در وسط پره‌ای
تشک بود و به این سبب، ناراحتی برای دختر ضیزن حاصل شده بوده است! شاپور
متعجب شده از او می پرسد که شما را به چه چیز پرورش داده اند؟ می گوید که با
شهد ابکار^۲، و مغز گندم و مغز قلم بره همیشه خوراک من بوده. شاپور می گوید که
ترا با این حسن معاش، پدر و مادرت تربیت نمودند و تو با ایشان مکر کردی و وفا
نمودی، پس با من چسان خواهی کرد؟! پس حکم نمود که بنای مرتفعی ساختند و
دختر را به آنجا بردند و به دختر گفت که ترا، بالاتر از زندهای خود نگاهداشتم! پس
از آن، دو قاطر چموش گفت آوردند و گیسوان دختر را بر دم قاطرها بستند و
قاطرها را دوانیدند. دختر ضیزن، پاره پاره شده به جزای مکر خود، گرفتار شد.
عدی بن زید شاعر در این باب می گوید:

والحضر صبت علیه داهیه	شدیده اید منا کبها
ربیة لم ترق والدها	بحبها اذ ضاع راقبها
فکان حظ العروس اذ جشر	الصبح دما یجری سبابها

ب ۳۵۶

و ۲۳۸ حصن الطاق

قلعه‌ای است محکم در طبرستان، و در عهد قدیم، پادشاهان فرس، خزانه خود
را در آن قلعه نگاه می داشتند، و منوچهر بن ایرج بن فریدون آنجا را مأمن ساخته
بود.

در آن مکان، نقبی است درجایی بلند در کوهی که راهش بسیار سخت می باشد.
و این نقب مانند دری است کوچک. چون انسان داخل آن نقب شود باید به قدر
یک میل راه در آن نقب تاریک رود، پس از آن به زمینی وسیع بیرون آید شبیه به

۱. در متن عربی: «ورقة آس». ۲. ابکار = دوشیزگان.

شهر که دور آن کوه را گرفته باشد. و آن کوهها را از کثرت بلندی، نتوان بالا رفت. و در آنجا، مغار بسیار کنده‌اند. و در وسط این زمین، چشمه‌ای است که آب بسیار دارد و چون ده ذرع راه آب این چشمه رود به سوراخی دیگر داخل شود که معلوم نباشد به کجا رود. در عهد قدیم دو مرد مستحفظ این قلعه بوده و آذوقه بسیار در قلعه برای کفایت سالها نگه می‌داشتند. و کار این قلعه، چنان بود تا عرب بر آن مملکت مستولی شد و بر این قلعه، راهی نیافتند تا آنکه مملکت طبرستان به دست مازیار رسید و مازیار سعی بسیار نموده به قلعه کوهی که مشرف بر این قلعه بوده صعود نمودند و مازیار با جمعی به ریسمن، آویزان شده به آن قلعه داخل شدند و مال بسیار در آنجا یافتند. آن قلعه در دست مازیار بود تا وفات نمود و راه آن قلعه، باز مجهول ماند.

ابن فقیه گوید که در نزدیک این حصن، غاری است شبیه به دکان، اگر آنجا را به نجاست بیالایند فی الحال هوا ابر شود و چندان باران بر آن موضع بارد که آن مکان را از نجاست پاک کند.

ب ۳۵۷

و ۲۳۹ حلوان

شهری است میانه همدان و بغداد. شهری بزرگ و آباد بوده حال، خراب است (و در تاریخ ترجمه کتاب نیز خراب است). انار و انجیر بسیار خوب در آنجا بعمل آید. و چشمه‌های گرم گوگردی در نزدیک آن شهر بسیار است. و در راه حلوان [به سابل] دو نخل بسیار خوب و بلند و بار آور بوده چون مطیع بن ایاس بدانجا رسید گفت:

واسعدانی یا نخلتی حلوان	وابکیالی من ریب هذا الزمان
واعلمان ریبه لم یزل	یفرق بین الالاف والجیران
واسعدانی وایقنا ان نحسا	سوف یأتیکما فتفتقران

چون منصور خلیفه بالشرک آمد و بدانجا رسید مداینی گوید که حکم به بریدن یکی از آن نخلها نمود برای آنکه راه را تنگ نموده بود. بعضی از ندما، اشعار

مطیع بن ایاس را بر منصور خواندند. منصور از بریدن نخل گذشته و گفت: من آن مرد منحوس که در اشعار موعود است نخواهم شد. و چون مهدی خلیفه گذارش به آن موضع افتاد آن مکان را خوش دیده در آنجا نزول نمود و مغنیه خود را طلب نموده گفت: تا برای او غنا نماید. مغنیه این اشعار را خواندن آغاز نهاد:

ایانختی وادی بوانه حبذا اذا نام حراس النخیل جناکما
مهدی گفت که خوب خواندی و من، قصد بریدن یکی از این دو نخل را نموده
بودم این شعر تو مانع اراده من شد. حاضران نیز شعر مطیع بن ایاس را خواندند.
چون هارون الرشید در وقت لشکر کشیدن به خراسان بدان موضع رسید ناخوش
شده خون بر مزاج او غالب آمد. اطبا گفتند که باید پوست درخت خرما را بخورد
که علاج شود. در آنجا درخت خرمایی نبود بجز این دو درخت. یکی را
بدین جهت بریدند. چون هارون سالم شد در حین مرور دید که یکی از آن دو
درخت را بریده‌اند و این اشعار را نوشته‌اند:

واعلما ان بقیتما ان نحسا سوف یا تیکما فتفترقان
پس، رشید از خواندن این شعر مغموم شده به ندما گفت که اگر این شعر را شنیده
بودم هرگز حکم به قطع این درخت نمی‌کردم. و مردم، آن امر را به فال بد برای
رشید گرفتند و هارون الرشید از آن سفر مراجعت ننمود.

ب ۳۵۸

۲۴۰ و حویزه

کوره‌ای است میانه واسط و بصره و خوزستان در وسط بطایح^۱. هوایش بسیار بد
(و اهالیش موصوف به لثامت و بدخلقی). صاحب آثار البلاد در این باب کاغذی را
که دوستی به دوستی نوشته بود و شکایت از حویزه کرده بود در کتاب نوشته بود
چون در ترجمه او، منفعتی نبود ترجمه نشد.

[وفادارین خودکام از حویزه نامه‌ای به دوست خود نوشت: «حویزه، و نمی‌دانی
که حویزه چیست، خانه بدبختی، جایگاه محرومیت، و باز نمی‌دانی حویزه

۱. بطایح در دوره قاجار «جزایر» گفته می‌شد و امروزه، جزایر مجنون خوانده می‌شود.

کجاست، زمینش کثیف و آسمانش تیره و ایرش خشک، بادش سوزان، آتش زهر آگین، خوراکش حرام، مردمش پست، ویژگیانش عوام و توده هایش نادرست. زمینش برداشت ندارد و امیدی به سودش نیست. پستانها، شیر ندارند و به کشتزارش رسیدگی نشود. چه درست گفته است خداوند که: ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات^۱ (شمارا با ترس و گرسنگی و کمبود دارایی و کاهش نفوس و میوه جات می آزماییم). من آن را با هوایی وبایی و آبی ناگوارا و جوانانی بدخو و پیرانی گمراه دیدم که بدگویی را ادب پنداشته و زورگویی را، راه ارتزاق شمرده؛ رزق را با غارت و دین را بازیچه پنداشته اند. اگر ایشان را ببینی، ترسان و گریزان شوی».

اذا سقى الله ارضا صوب غادية فلا سقاها سوى النيران تضطرم
بدانجا منسوب است ابوالعباس احمد بن محمد حویزی (حویزاوی). او از شگفتیهای دوران در جمع اضداد بود. هم فضل و تمیز داشت و هم ظلم و ستم با اظهار زهد و پارسایی و همواره در تسبیح و نماز بود و چون بیکار می شد به مطالعه کتاب می پرداخت و چنین وانمود می کرد که استعفا داده است و او را به کار و خدمت ظالمان ناگزیر کرده اند. ابوالحکم اندلسی گوید:

رایت الحویزی یهوی الخمول ویلزم زاویه المنزل
لعمری لقد صار حلساله کماکان فی الزمن الاول
یدافع بالشعر اوقاته وان جاع طالع فی المجل

و چون از مرکز خود بیرون می رفت بر ستمگری می افزود تا اینکه در یکی از ولایات خود، شبی بر پشت بام خفته بود، مردم بر سر او ریخته با چاقو، پاره پاره اش کردند.

۳۵۹ ب

۲۴۰ و حیره

شهری بوده در زمان قدیم، نزدیک کوفه و به کنار دریا. صاحب آثارالبلاد می نویسد که در زمان ما نه شهری از حیره باقی است و نه دریایی. [به درستی که بحر

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۵.

فارس در زمان قدیم، معتد بوده است به زمین کوفه.]
 (مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر، باز دریاچه‌ای که خشکیده بود، آب از دریا به آنجا می‌ریزد، دریا شده است و متصل به بحر فارس شده.)
 و از پادشاهان بنی‌لخم، نعمان بن امرء القیس در حیره نشستی، و قصری در آنجا بنا نهاده بود در مدت شصت سال، نام او، خورتق بود. معمار این قصر، سنمار رومی بود. روزی، نعمان با وزیر خود در آن قصر نشسته بودند و به اطراف صحرا و باغات و دریا نظر می‌کردند، به وزیر خود گفت که منزلی و منظری به این خوبی در جایی دیده یا شنیده‌ای؟ وزیر گفت: اگر دوامی می‌داشت بسیار خوب منظری بود! نعمان گفت: مگر جایی که دوام داشته باشد در عالم هست؟ وزیر گفت: آری [ترک دنیا] و اطاعت خدا و بندگی او که باعث رسیدن به بهشت جاودان است. نعمان از شنیدن این سخن، متأثر شده خلع لباس سلطنت را کرده با وزیر از میان خلق بیرون رفتند. عدی بن زید گوید:

و تبین ^(۱) رب الخورتق اذ	اشرف یوما وللهدی تفکیر
سره مارای و کثرة مایه	سلک والبحر مغرضا والسدیر
فارعوی قلبه و قال فماغبه	طه حی الی الممات یصیر
ثم بعد الفلاح والملك والا	مة وارثهم هناک القبور
ثم صاروا کانهم ورق جف	فالوت به الصبا والدبور

اسماعیل نامی^۲ را نسبت به آنجا داده‌اند. صاحب آثار البلاد از اخلاق او نوشته است که کسی او را به مهمانی دعوت نمود. چون به درب خانه میزبان رسید گفت: معاودت نما که وجه مهمانی ندارم! آن شخص سه بار با اسماعیل این عمل را نمود و اسماعیل، هر سه بار اجابت نمود و تا درب خانه او رفته معاودت نمود. صاحب خانه بار سیم اسماعیل را گفت که من در عالم تجربه شما بودم، و بنای مدح او را گذاشت! اسماعیل گفت که مرا مدح مکن به صفتی که سگ در آن صفت با من شریک است زیرا که سگان را همین خلق موجود است، چون بخوانند، بیایند و چون برانند، بروند.

۱. در ترجمه: «و تفکر». ۲. در متن عربی: «ابوعثمان اسماعیل الحمیری».

ب ۳۶۰

۲۴۱ و حیزان

قصبه‌ای است صاحب باغ و آب بسیار در ولایت دیار بکر نزدیک به اسعرت. در آنجا شاه بلوط بسیار به هم رسد که در سایر ولایات عراق و جزیره نباشد. و فندق نیز در آنجا بسیار است.

(مترجم عرض می‌کند شاه بلوط در زمان تحریر ترجمه در ولایات عراق عرب و عراق عجم و خراسان و آذربایجان در هیچ جا نباشد مگر در ولایت شکی که ناحیه‌ای است قریب به ناحیه شروان^۱. و میوه او، چنان است که گویا قالب گلوله متعدد است و این بلوطها در میان آن قالبها باشند و چیز سبزی مانند پشم بر روی این قالب می‌باشد. چون این قالب را باز نمایند، بلوطها به اذن حق تعالی از میان این قالبها منفصل ایستاده گویا که به قالب گلوله ریخته‌اند.)

ب ۳۶۰

۲۴۱ و خاوران

ولایتی است در خراسان، صاحب دهات و آبادی. و ابوعلی شاذان از ولایت خاوران است. مدتها خود و اولادش وزارت ملوک آل سامان را نموده‌اند و شاعری در باب او گفته:

وقالوا العزل للعمال حیض نجاه الله من حیض بغیض

فان یک هکذا فأبوعلی من اللاتی یشسن من المحیض

اسعد میهنی^۲ از خاوران و در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده^۳.

۱. در ترجمه: «شیروان». ۲. در ترجمه: «میهنی».

۳. اسعد میهنی یا اسعد مهنه (محب‌الدین ابوالفتح بن ابی‌نصر) یکی از مشاهیر فقهای شافعیه است. وی در علم فقه و علم خلاف، امام عصر خود بود. معلومات خویش را در شهر مرو، تکمیل و به غزنه رحلت کرد و در آن شهر، شهرت یافت. سپس به بغداد رفت و به مدرسی مدرسه نظامیه منصوب شد و مردم از هر طرف به مجلس درس وی ازدحام می‌کردند. در سنه ۵۲۷ به سمت سفارت، وی را از بغداد به همدان فرستادند و در همانجا وفات یافت. مسقط رأس وی قریه مهنه یا میهنه بین سرخس و ابیورد است. (لغت نامه دهخدا)

و ابوسعید ابو الخیر که از مشایخ اهل صوفیه است از آن ولایت است. وصف بسیار صاحب کتاب آثار البلاد از او نوشته.

[و بدانجا نسبت دارد ابوسعید ابو الخیر. و اوست که طریقت تصوف نهاد و خانقاه بنیاد کرد. سفره را روزانه دوبار بگسترده. رسوم و آداب صوفیان همه بدو منسوب است و همچنین دوری کردن از دنیا. در مقامات او، چنین آمده است که خداوند متعال، سیاهی را که عصایی بر دوش دارد بر من موکل کرده است هرگاه که از ورد باز مانم به من هی زده گوید: بگو الله.

گویند ابوسعید در آغاز دانشجویی، دوستی داشت، چون تحصیل او، پایان یافت آن دوست به وی گفت: تا کجا رسیدی؟ ابوسعید گفت: به یاد داری هنگامی را که تفسیر بر فلان استاد می خواندیم؟ گفت: آری. گفت: چون به تفسیر آیت قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلبون^۱ رسیدیم من به این آیه عمل کرده و هنوز می کنم.

گویند: دو مرد خدمت او می گزاردند یکی از ایشان دو دستار داشت و دیگری دستاری بر سر نداشت. پس در دل او، چنین گذشت که شاید دارنده دو دستار می خواهد یکی را به او ببخشد. ولی اکنون مانعی جلوگیری اوست. و چون سه بار این اندیشه به دل او رسید به پیر گفت: آیا اندیشه هایی که به ذهن ما می آید از ماست یا از خدا؟ پیر گفت: اگر نیکو باشد از خداست به شرط آنکه برای یک دستار بیش از سه مرتبه به یاد نیاورد.

پیران صوفی همگی شاگردان ابوسعیدند و آداب و رسوم ایشان، همه از پیامبر خدا (ص) به ایشان رسیده است.

و بدانجا نسبت دارد انوری شاعر که شعری در نهایت زیبایی و روانتر از آب دارد. شعر او در فارسی مانند شعر ابوالعتاهیه در عربی است. (دیوانش مشهور و احتیاج به توصیف ندارد. خود در این باب گوید:

بر سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران

تا شبانگاه ابد چار آفتاب خاوری

خواجeh ای چون بوعلی شاذان و آن صاحب قران
مفتی چون اسعد خوشان ز هر شرکی بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری^۱
تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران
تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

۳۶۱ ب

۲۴۲ و خراسان

بلادی است مشهور. شرقی آن، ماوراءالنهر و غربی آن، قهستان و شهرهای
معظم آن ولایت، مرو و هرات و بلخ و نیشابور می باشد. [از بهترین سرزمینهای خدا
و آبادترین و پربرکت ترین آنهاست. مردمش نکوروی ترین و خردمندترین و
رادمش ترینند و بیش از دیگران به دین و علم، گرایش دارند.]
در خراسان، موضعی است که نام آن را «سفان» گویند. هر مریض داخل آنجا
شود شفا یابد.

و کوه گلستان در خراسان است. گویند که در آن کوه، ایوانی است از سنگ
تراشیده و در آن ایوان، پستویی است تنگ، انسان به زحمت از آنجا عبور نماید.
چون از آن پستو که در غایت تاریکی است عبور کنند به موضعی می رسند مانند
حیاطی و روشنی در آنجا پیدا می شود. و در آنجا، چشمه آبی است که آن آب،
سنگ شود. و مغاره ای دیگر در آنجا می باشد که همیشه باد بسیار تند از آنجا ظاهر
می گردد و به سبب آن، نتوان داخل آن مکان شد.

و نهر رزق^۲ در کنار شهر مرو است. مسلمانان، آن رودخانه را مبارک شمارند
زیرا که مسلمانان را با لشکر فرس در آنجا حرب واقع شده و لشکر فرس مغلوب

۱. این اشعار انوری در دیوان او (چاپ مرحوم سعید نفیسی) صفحه ۴۶۵ آمد؛ البته به جای قادر «ساحر»
ضبط شده و نیز در ترجمه: «تابانگاه آمدش جار...». ۲. در ترجمه: «زرین».

شده‌اند و یزدجرد - که آخر پادشاهان عجم است - در آسیایی به دست آسیابان کشته شد.

و چشمه‌ای است در محلی که موسوم به «فراور» است. گویند هرکه به آن چشمه غسل نماید یا فرو رود، تب ربع از او زایل شود.

ابو عبدالرحمن حاتم بن یوسف اصم منسوب به آنجا است، و شاگرد شقیق بلخی بوده. زنی پیش او به مرافعه آمده بود، بادی از زن رها شد. شیخ نخواست که زن خجل شود، گفت: ای ضعیفه! گوش من سنگین است نزدیکتر آی تا سخت را بشنوم. به این جهت، شیخ ملقب به «اصم» گردید. شیخ گوید که در جنگی به دست ترکی افتادم، ترک خواست سر مرا ببرد. در حینی که کارد خود را از ترک درمی آورد تیری به مقتل ترک رسیده درگذشت، من برخاسته خلاص شدم.

و حبیب عجمی نیز از مشایخ اهل صوفیه از خراسان است. [و بدانجا نسبت دارد حبیب عجمی که از ابدال باکرامات آشکار است. از حسن بصری نقل کرده‌اند که چون هنگام مغرب شد به مسجدی در شد تا نماز گزارد که حبیب عجمی در آن نماز می‌گزارد و چون نخواست به دلیل عجمی بودن و اینکه قرائتش لهجه دارد به او، اقتدا کند به دنبال او نماز نگزارد. پس در خواب دید که به او گفته شد که اگر به حبیب اقتدا می‌کردی خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را می‌بخشود. حبیب را پس از مرگش در خواب دیدند و به او گفتند: خداوند با تو چه کرد؟ جواب داد: عجمه‌ام برفت و نعمت بماند.]

امیر ابوالمؤید بن نعمان گفته است که در ناحیه بروان دره‌ای است موسوم به «بحر». در آنجا، نوع روباهی به هم رسد که پرواز نمایند و به اندازه یک تیر پرتاب مقدار پرواز ایشان باشد. و بار ثانی و ثالث اگر پرند کمتر از دفعه اول باشد.

و در ولایت خراسان، فارة المشک می‌باشد، و او، موشی است به بزرگی بچه آهو و نافه او مشک باشد.

(حال تحریر ترجمه، مرو بالکلیه خراب و نیشابور، قصبه‌ای است کوچک و شهر بزرگ، مشهد مقدس رضوی است که حکام خراسان در آنجا نشینند و هرات و بلخ، خودسر و از خود، حاکم و رئیس دارند.)

۳۶۳ ب

۲۲۳ و خرقان

شهری است در چهارفرسنگی بسطام.

شیخ ابوالقاسم خرقانی از مشایخ صوفیه و منسوب به آنجا است. [بدان نسبت دارد ابوالقاسم خرقانی از پیران بزرگوار که در طبقات صوفیان یاد شده است. گور او در خرقان است. گویند هر که بدانجا شود، قبض (دل گرفتن عرفانی) شدید بر او، دست دهد.]

۳۶۳ ب

۲۴۳ و خوار

محالی است در ولایت قهستان [بین ری و نیشابور]. جلال خواری که شاعری است مشهور از آن بلد است.

گویند که سلطان طغرل بن ارسلان با لشکر خود به تریک ری رسید و دواب لشکریان، زراعات را می خوردند. صدرالدین وزان که از علمای آن بلد بود با جلال خواری شاعر به خدمت سلطان آمدند تا عرض این مراتب را نمایند. جلال را دربان، مانع دخول شد و صدرالدین، اذن او را از سلطان گرفت. چون جلال وارد مجلس سلطان شد و سلطان او را، اذن جلوس داد جلال، این اشعار بدیهه^۱ بمرض سلطان رسانید:

داعی دولت که به فرمان نشسته است

آنجا نشسته بود که دربان نشسته است^۱

پروانه ای زشمع سلاطین به او رسید

گفتا که اندر آی که سلطان نشسته است

چون سجده گه بدیدم پروانه سهو گفت

کاسکندری به جای سلیمان نشسته است

۱. در متن عربی: «آنجا بیای بوذکی دربان نشسته است».

دعوی همی کنم که چو تو نیست در جهان
واینک گواه عدل که وزان نشسته است
گرد ستور تو که چو مورند و چون ملخ
بر خوشه ها و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست
تا بر امید وعده باران نشسته است^۱
چون سلطان این اشعار را شنید، جلال را بنواخت و حکم فرمود تا لشکریان
متعرض زراعات نشوند.

ب ۳۶۴

۲۲۴ و خواب

شهری است در خراسان؛ نزدیک به ولایت نسا. آب و باغات بسیار دارد.
ابوالمظفر نام خوافی از آنجا بوده. مؤلف آثار البلاد نوشته است مردی زیرک و
در علم جدل، استاد بوده. [بدانجا نسبت دارد ابوالمظفر خوافی که به فضل بویژه در
علم جدل، شهرت دارد و از شاگردان خوب امام الحرمین است. امام الحرمین
مناظرات و سخنان درست و هنر دقیق او را می پسندید و او را به همنشینی خود
برگزید. گویند یکی از فضلا به حلقه امام الحرمین آمد و استدلالی نیکو نهاد و
برخاست و برفت. و خوافی در آن مجلس نبود. چون بیامد، آن استدلال را برای او
گفتند. گفت: فلان مقدمه اش نادرست است چرا آن را پذیرفتید؟ و به سوی
استدلال کننده رفت و از او، دلیل خواست و آنقدر نزد او بماند تا او را مغلوب کرد.]

۱. این داستان با اندک اختلافی در لباب الایاب نیز آمده. ولی در آنجا به جای طغرل سوم سلجوقی،
سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه را نام برده و ظاهراً همین هم باید صحیح باشد و در آنجا، عدد
ایات یازده است و در بعضی مصراعها و کلمات بین روایت آثار البلاد و لباب الایاب اختلاف وجود
دارد. برای اطلاع بر این اختلافات، رجوع شود به لباب الایاب، جلد اول ص ۲۷۷ و ۲۷۸ (یادداشت
مرحوم عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، سال چهارم، شماره نهم و دهم، ص ۸۴).

ب ۳۶۵

۲۴۴ و خوست

قریه‌ای است از محال غور.

اوحد مقری غزنوی گوید که سالی در آنجا قحط واقع شد و دانه غیر معروفی زراعت کردند هرکه از آن خورد هر دو پایش اعرج^۱ شد و به عصا راه رفت و اکثر اهل خوست، بدان مرض مبتلا شدند.

ب ۳۶۵

۲۴۴ و دامسیان

دهی است در ده فرسخی قزوین.

اهل آن ده، دامی به طریق شبکه دارند که مخصوص بعضی از ایشان است. سالی یک بار آن دام را به صحرا برند و به اطراف صحرا مانند دایره نصب نمایند، صید بسیار در میان این دایره بماند. پس از آن، مالکین شبکه، داخل در میان دایره شوند و هر جانوری را که در آنجا باشد صید نموده میان یکدیگر تقسیم نمایند.

ب ۳۶۵

۲۴۵ و دامغان

شهری است میانه‌ری و نیشابور. آب و میوه بسیار دارد. مسعرین مهلهل گوید که باد، شب و روز وزد و منقطع نشود.

گویند که در آن ولایت، آبی است درجایی مانند اسطخ^۲ ایستاده. این آب از آنجا بیرون آید و صدویست قسمت می‌شود بدون اینکه تقسیم کرده باشند و به صدویست پارچه ده می‌رود و هیچ قسمت بر دیگری زیاد و کم نیست.

و کوهی است مابین سمنان و دامغان. در آن کوه، شکافی است مانند دره که طول آن، یک فرسخ و عرض آن، چهارصد ذراع است. بادی در وقت معین از این

۲. اسطخ = استخر.

۱. اعرج = لنگ.

کوه و دره بیرون می‌آید که به هرکه رسد از مال و حیوان هلاک کند. و تا دو فرسنگ اذیت این باد به ماده می‌رسد.

ایضاً در دامغان کوهی است و چشمهٔ آبی در آن کوه هست. صاحب تحفة الغرائب گوید که اگر نجاست به آن چشمه اندازند باد حرکت کند چنانکه مال و حیوان را ببرد و خوف خرابی پیدا شود.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در دامغان، دهی است نامش «کهن» و چشمه‌ای است در آن ده موسوم به «بادخانی». اهل آن قریه هروقت خواهند برای برداشتن خرمنها یا امر دیگری باد حادث نمایند پارچه‌ای به خون حیض، آلوده ساخته به آن چشمه اندازند باد، آغاز وزیدن کند. و هرکه از آن آب خورد، شکمش باد کند. چون آب از آن چشمه بردارند و به خارج برند سنگ شود.

۳۶۶ ب

۲۴۵ و داوردان

شهری است در غربی واسط، در یک فرسخی آنجا.

ابن عباس گوید که طاعونی در زمان قدیم به آن ولایت واقع شد و همهٔ خلق از آن شهر، فرار آغاز نهادند و در جایی دیگر افتادند. بعضی از آنها فوت نمودند و بعضی دیگر، زنده ماندند و سالم مانده‌ها به شهر، معاودت نمودند و گفتند: اگر بار دیگر طاعون آید فرار نکنیم! از قضا، طاعون سال دیگر آمده باز همه فرار کرده به کناری رفتند. و این جمع، سی و سه هزار نفر بودند. حق تعالی، ملائکه فرستاده، بانگ بر ایشان زد که همه هلاک شدند. پس از مدتی، حزقیل نبی بر ایشان گذشت و استخوانهای ایشان را دیده ترحم فرمود و بر ایشان دعا فرمود. همهٔ ایشان به اذن حق تعالی زنده شدند و به میان قوم خود مراجعت نمودند و به اجلهای مقدرهٔ خود، وفات نمودند. پس، نظر به این قصه است قول حق تعالی الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم^۱. و دیری در آنجا که وفات نموده بودند بنا نهادند و نام آنجا را «دیر حزقیل» نهادند و ذکر این دیر،

خواهد آمد انشاء الله تعالى.

۳۶۷ ب

۲۲۵ و دور

دهی است از دهات بغداد از اعمال دجیل.

یحیی بن محمد بن هبیره وزیر المقتفی بالله از آن ده است. یحیی، احوالات عجیب داشت. گویند مسعود سلجوقی در ولایت مقتفی بالله غلبه نمود. مقتفی خواست با او نزاع نماید. یحیی برای دفع شر مسعود، یک ماه از خلیفه مهلت خواست و به عبادتخانه رفت. یک ماه منقضی نشده بود که خبر وفات مسعود رسید.

یحیی نقل کند که [قبل از رسیدن به وزارت] با کسی صداقت داشتم. آن شخص سیصد دینار زر سرخ به من سپرد و گفت: چون مرا وفات رسد قدری از این مال برای مصارف معین خرج کن و باقی را به فقرا ده. پس از مدتی، آن شخص را وفات رسید بعضی از آن مال را برای او خرج کردم و بعضی را در کیسه‌ای گذاشته از سر جسر بغداد می‌گذشتم. ناگاه آن کیسه به میان دجله افتاد. من بسیار تأسف خوردم. شخصی حاضر بود، گفت: من کیسه را در آورم، و به آب فرو رفته پس از مدتی کیسه را بعینه با دهان خود بیرون آورد. من از آن کیسه پنج دینار به او دادم. آن شخص، بسیار خوشحال شده برپدر خود، لعنت بسیار نمود. یحیی گوید که من از این معنی رنجیدم و از او پرسیدم پسر کیستی؟ او کسی را نام برد که من وصی او بودم! سبب دشنام را از پسر پرسیدم. گفت که او مرده و برای اضرار من هر چه داشته به غیر داده و مرا، فقیر و بی چیز گذاشته. یحیی گوید: مرا تعجب افزود و در صدق مدعای او، گواه طلبیدم. پس از ثبوت و ظهور صدق، کیسه دینار را بالتامام به او دادم.

و از اشعار یحیی وزیر است:

یا ایها الناس انی ناصح لکم	فعوا کلامی فانی ذو تجاریب
لا تلہینکم الدنیا بزخرفها	فما یدوم علی حسن ولا طیب

یحیی وزیر را در خواب دیده و احوالش را پرسیده بودند، این اشعار را خواند:

قد سئلنا عن حالنا فاجبنا بعد ما حال حالنا و حجبنا
فوجدنا مضاعفا ما كسبنا و وجدنا ممحضا ما اكتسبنا

ب ۳۶۸

۲۴۶ و دوراق^۱

شهری است به خوزستان و در آنجا، آبهای گرم بسیار است. شیخ عمر تسلیمی گفته است که از آن آبهای گرم گاهی دودی برمی‌خیزد به رنگهای مختلف. و این آبها در دو حوض جمع می‌شود^۲ [یکی برای مردان و دیگری برای زنان] هرکه درحین رفتن به آب به دفعات فرو رود متفع گردد و هرکه یک دفعه فرو رود متضرر شود و بدنش متقطع به نقاط مختلف اللون گردد.

ب ۳۶۸

۲۴۶ و دیاربکر

مملکتی است که شهر و دهات بسیار دارد. و این مملکت، میان شام و عراق عرب واقع شده. شهر بزرگ این مملکت، موصل است و حران. و دجله و فرات از این مملکت گذرد.

از عجایب آنجا «چشمه هرماس» است. و آن چشمه در یک منزلی شهر نصیبین واقع شده. و آن چشمه را به سنگهای بزرگ و روی مسدود ساخته‌اند و به قدر کفایت آب از آنجا بیرون آید والا چندان آب بیرون آید که شهر را خراب گرداند. و متوکل علی‌الله چون به نصیبین رسید و از احوال چشمه هرماس مطلع شد حکم کرد تا قدری از سنگ و روی که در آن چشمه بود بردارند. آب عظیم طغیان نمود. متوکل از خراب شدن شهر نصیبین ترسیده باز چشمه را مسدود ساخت. و چشمه هرماس شهر نصیبین را آب دهد و زیادی آن به رودخانه خابور ریزد و خابور به دجله.

۱. امروزه دورق (بدون الف) گفته می‌شود.

۲. در ترجمه: «و این آبها در حوضی جمع می‌شود».

۳۶۹ ب

۲۴۷ و دیرالجب

مایین موصل و اربل است. هرکه را صرع^۱ عارض شود به آن دیر رود، اکثر شفا یابند.

۳۶۹ ب

۲۴۷ و دیرالجودی

و آن دیری است که بعد از ایام نوح نبی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در جایی که کشتی حضرت ایستاد ساختند. گویند که سطح آن دیر را هروقت مساحت نمایند با مساحت اول، اختلاف می کند و هیچوقت موافق نیاید.

۳۶۹ ب

۲۴۷ و دیر حزقیل

دیری است مشهور، میان بصره و عسکر مکرم. و آن مکانی است که اهل داوردان از ولایت خود به آنجا آمده اند از بیم طاعون و وبا و به صیحه ملائکه در آنجا، هلاک گشته اند و به دعای حزقیل پیغمبر پس از چندی زنده شده اند و در آنجا، دیری ساخته اند موسوم به دیر حزقیل.

ابوالعباس مبرد گوید که با رفیق خود داخل دیر شدیم در حالتی که به بصره می رفتیم: شخصی را در یکی از غرفات آن دیر دیدیم محبوس. آن شخص از ما پرسید که به این ولایت بدآب و هوا و بداهل چرا آمده اید؟ گفتم: برای طلب علم. پس به ما گفت که شما برای من اشعار می خوانید یا من برای شما بخوانم؟ گفتم: تو بخوان. او، این اشعار را که مشعر است بر سؤال از احوالات یاران قدیم خود خواند:

لما انا خوا قبیل الصبح عیسم و ثورها فسارت بالهوی الابل
وابرزت من خلال السجف ناظرها ترنو الی و دمع العین منهل

و ودعت بینان خلته عنما فقلت لاحملت رجلاک یا جمل
انی علی العهد لم انقض مودتهم یا لیت شعری بطول العهد ما فعلوا
پس جوانی که همراه من بود از راه شوخی به آن شخص گفت که گذشتگان شما
وفات یافتند. آن شخص گفت: می‌خواهی من نیز وفات کنم؟ جوان گفت: آری.
مبرد گوید که ملاحظه نمودم آن شخص به آسانی وفات یافت.

ب ۳۷۰

۲۴۷ و دیرالخنفس

خالدی گوید، دیری است در قلّه کوهی بلند در غربی دجله نزدیک موصل.
بسیار کوچک است و دو نفر راهب بیشتر نتوانند در آنجا منزل نمایند.
از عجایب آنجا، آن است که هر سال یک بار سه روز خنفسای^۱ بسیار در آن دیر
پیدا شود. و از آن جنس خنفسا در آن ناحیه نباشد. مردم آن اطراف به تماشا روند،
و چندان خنفسا جمع شود که دیر و حوالی دیر، سیاه شود و پس از سه روز؛ دانه‌ای
از آن خنفسا در آنجا نماند.

ب ۳۷۰

۲۴۸ و دیوسعید

در غربی ولایت موصل است. جای بسیار خوشی است. گزنده در آنجا نباشد. اگر
خاک آن دیر را به سوراخ مار یا عقرب باشند، ایشان را هلاک کند.

ب ۳۷۰

۲۴۸ و دیرالعداری

دیری است میانه موصل و باجرمی. دختران نصاری به آنجا روند و به عبادت

۱. در ترجمه: «خان فسا». و خنفسا، حشره‌ای است از راسته قلاب‌الان کوچکتر از جمل به رنگ سیاه و بدبو.

اشتغال نمایند و تا زنده‌اند شوهر اختیار نکنند.

گویند که پادشاهی خواست این دختران را از آن دیر آورده صاحبان جمال ایشان را متصرف گردد. جماعت اهل دیر، شب تا صبح عبادت نموده، روز آن شب را روزه گرفتند و خلاصی خود را از ظلم پادشاه از حق تعالی خواستند. گویند که پادشاه آن روز، وفات نمود. و نصاری آن روز را روزه دارند و «صوم عذاری» نامند.

آورده‌اند که بعضی از دزدان اهل اسلام که قریب به بیست نفر بودند به سبب خوف سلطان، شبی در آن دیر مخفی شده بودند، و راهب آن دیر را گرفته با دخترانی که در آن دیر بودند بنای هرزگی گذاشته بودند و همه آن دختران را غیرباکره دیده بودند. معلوم شده بود که راهب، قبل از دزدان، دختران را به حال خود نگذاشته و کار ایشان را ساخته بوده است! بعضی از شعرا در این باب گفته‌اند:

و دیر العذاری فضوح لهن	و عند القسوس حدیث عجیب
خلونا بعشرین صوفیه	و مس الرواهب امر غریب
اذا هن یزهرن زهر الظراف	و باب المدینة فنج رحیب
و قد بات بالدير لیل التمام	فحول صلاب و جمع مهیب
وللقس حزن یهیض القلوب	و وجد یدل علیه النحیب
و قد کان عیرا لذی عانة	فصب علی العیر لیث هبوب

ب ۳۷۱

۲۴۸ و دیر القیاره

نزدیک موصل است در طرف غربی و مشرف است بر دجله.

در زیر این دیر، چشمه‌ای است که آب او، گرم می‌باشد و به دجله می‌ریزد. آب این چشمه مخلوط به قیر است و قیر بسیار از این چشمه حاصل شود. تا قیر در میان آب است نرم و چون از آب بیرون آید خشک و سخت شود. مردم موصل بدان چشمه روند و غسل نمایند و بدن خود را شستشو نمایند که برای امراض زیادی نافع

است.

ب ۳۷۱

۲۴۸ و دیوکردشیر^۱

در میان صحرایی است مهلك و معطش واقع میان ری و قم. او را، اردشیر بابکان ساخته. حوضهای بزرگ دارد و حیاط آن دیر، قریب به دو جریب می باشد و به آجر و گچ ساخته اند و آجرهای بسیار بزرگ در آن کار شده و زیرزمینها و حجرات بسیار دارد. اگر آن دیر نبود مردم از آن راه عبور نمی توانستند نمود. در بعضی از دیوارهای آن دیر نوشته شده که هر آجری از این دیر به یک درهم و سی و سه رطل نان و یک خم شراب و چند دائق طعام تمام شده هر که باور کند، باور کرده و هر که باور نکند سر خود را به هر کدام از این آجرها که خواهد زند.

(حال تحریر ترجمه، آن دیر خراب و راه مابین ری و قم از آنجا گردیده و به راه متعارف حال که از میان صحرای کبیر می گذرد افتاده. دو کاروانسرا در بین راه ساخته شده: یکی موسوم به حوض سلطان است. حوضی بزرگ در آنجا ساخته اند و سرایی از سنگ در پهلوی او، ساخته شده. قناتی در عهد محمدشاه قاجار، جناب حاجی میرزا آقاسی وزیر آن حضرت ساخته و آب آن قنات، مخصوص است به حوض و قریب به نیم فرسنگ راه همه جا روی قنات را به آجر پوشانیده اند و باعث دعای خیر برای خود شده اند. از این کاروانسرا تا قم، قریب به ده فرسنگ راه است. کاروانسرای دیگر را صدراعظم میرزا شفیع به حکم خاقان مغفور فتحعلی شاه ساخته و حوضی بزرگ ترتیب داده که از آب باران پر می شود. از آنجا تا قم، پنج فرسنگ راه است.)

ب ۳۷۲

۲۴۹ و دیومتی

در شرقی ولایت موصل در سرکوه بلندی واقع است و اکثر خانچه های این دیر را از سنگ تراشیده اند و برای هریک از این خانچه ها، گنجینه ای از سنگ ترتیب

۱. در ترجمه: «دیر اردشیر». در معجم البلدان نیز «کردشیر» ضبط شده.

داده‌اند که ظروف و مایحتاج این خانچه‌ها را در آن گنجینه گذارند. و صد نفر راهب در آن دیر می‌باشند و همه در سر آن خانچه‌ها طعام خورند. یک خانچه دیگر نیز در بیرون هر ایوانی از سنگ تراشیده‌اند. چون زمین دیر، سنگ است این خانچه‌ها در هر جا که هستند در همانجا تراشیده شده‌اند و جدا از محل خود، نیستند.

۳۷۲ ب

۲۴۹ و دیر مرتوما

در دو فرسنگی میافارقین است. و مرتوما، نام کسی است. اعتقاد نصاری آن است که او، هزار سال عمر دارد و حضرت عیسی (ع) را دیده. و مرتوما در میان صندوقی است از چوب. هر سال، یک بار سر آن صندوق را باز کنند و مرتوما تا کمر از آن صندوق ظاهر و پیدا گردد. و ندور بسیار در آنجا برند.

۳۷۲ ب

۲۴۹ و دیر مرجرجیس

در کوه بلندی است نزدیک به جزیره ابن عمر. در درب آن دیر، درختی است و میوه‌ای دارد شبیه به بادام، خوش طعم. و رازیر بسیار که نوعی از طیور است در آن درخت مکان دارند. کسی، صید آنها را نتواند نمود. چون شب درآید، مار و افعی بسیار به دور آن درخت جمع شود. کسی را قدرت نباشد که نزدیک آن درخت رود از کثرت افعی، اینها همه از قول خالدی نقل شده.

۳۷۳ ب رأس العین^۱

۲۴۹ و

شهری است میانه حران و نصیبین؛ واقع در صحرا. چشمه‌های بسیار در آن شهر می‌باشد و همه اینها به هم متصل شده منبع رودخانه

۱. در متن عربی: «رأس العین».

خابور شوند. و «عین صرار» بزرگترین این چشمه‌ها است و آبش بسیار صاف و ریگ در زیر چشمه پیدا باشد، حال آنکه ده ذرع بیشتر عمق آن چشمه است. گویند ده هزار درهم متوکل در میان آن چشمه باشید و جمیع آن دراهم را به سبب صافی آب، بیرون آوردند و یک درهم از آن ده هزار درهم ضایع نشد.

ب ۳۷۳

۲۴۹ و رحبة الشام

شهری است مشهور. ابوجابر رحبی از آن ولایت است. ابوجابر گوید: چون دیدم اهل این ولایت کرامات اولیا را انکار می‌کنند به صحرا رفتم و بر شیری سوار شده داخل شهر شدم و کوچه به کوچه می‌گشتم و می‌گفتم کجایند آن کسان که انکار کرامات اولیا را می‌کنند؟

(مترجم در بعضی مقام که قلم را از ترجمه کرامات اهل تسنن نگاه می‌دارد از این قبیل کرامات است بلکه از این بدتر است و چون اهل تسنن را صداقت غالب و از عهد ابوبکر تا حال به سبب این صداقتها بعضی امورات واهیه را قبول کرده‌اند صاحب آثارالبلاد نیز که از جمله اهل تسنن است در ذکر این نوع سخنان از مردمانی که محل این نوع امور نیستند خودداری نمی‌نماید.)

ب ۳۷۳

۲۴۹ و رودبار^۱

محالی است مشهور در قرب ولایت قزوین^۲. مکانش بسیار سخت و کوههای بلند و بیشه بسیار دارد. و ملاحده اسماعیلیه در آنجا بوده‌اند چنانکه در تواریخ مسطور است.

ابوعلی رودباری و ابو عبدالله دخترزاده او را، صاحب آثارالبلاد از اهل تصوف نوشته و کرامات برای ایشان ذکر کرده مثلاً روزی ابو عبدالله بر شتری سوار بود. شترش رم نمود. ابو عبدالله گفت: جل الله! شتر او نیز گفت: جل الله.

۱. در متن عربی: «رودبار». ۲. در متن عربی: «بلاد بارض الجبال».

[بدانجا نسبت دارد ابوعلی احمدبن محمد رودباری که ریشه در رودبار داشت و در بغداد می‌زیست. حدیث را از ابراهیم حریری و فقه را از ابوالعباس بن شریح و ادب را از ثعلب آموخت و با جنید همنشین بود.

ابومنصور معمر اصفهانی آرد: از ابوعلی رودباری شنیدم که می‌گفت: اندواند هزار به بینوایان پرداخت کردم و هیچگاه دست خود را بالای دست ایشان ننهادم بلکه آن را در کف دست، پیش ایشان گرفته آنان از کف دست من، برمی‌داشتند. او در مصر به سال سیصدوسی و دو درگذشت.

و بدانجا منسوب است ابو عبدالله احمدبن عطاء رودباری. او خواهرزاده ابوعلی رودباری بود. وی حکایت می‌کند که بر شتری سوار شد. پای شتر به شن فرو رفت پس گفت: جل الله! شتر نیز پس از او گفت: جل الله.

گویند او و یاران به میهمانی خوانده شدند. در میان راه شنید که مردی می‌گوید: این صوفیانی که دارایی مردم را حلال می‌دانند و دشنامهای دیگر نیز داده گفت: یکی از اینان صد درم از من وام گرفت و به من پس نداد و نمی‌دانم از کجا او را بجویم. ابو عبدالله به میزبان که از دوستان او و دوستان صوفیان بود گفت: صد دینار به من بده و آن را به یکی از یاران داده گفت: آن را به نزد او بر و بگو آن کس که از شما وام گرفته از دوستان ما است و ما عذرش را می‌دانیم.]

ب ۳۷۴

۲۵۰ و رودراور

دهی است در سه فرسخی همدان، مشحون به نود و سه پارچه ده. آب و هوای بسیار خوش دارد و از خوبی آب و هوا در آنجا زعفران روید و انواع میوه در آنجا به هم رسد. و زعفران را از آنجا به ولایات دیگر برند. تا اینجا ترجمه آثارالبلاد است.

(مترجم بعرض خوانندگان می‌رساند که قریب به پانزده سال در آن ولایت مانده‌ام. حال رودراور دهی است و قصبه این محال، بالاتر از رودراور به نیم فرسنگی واقع شده، نامش «توی»، و قصبه‌ای دیگر دارد موسوم به «سرکان».

مابین این دو قصبه، سه ربع فرسنگ راه می‌باشد. آب و هوایش در تابستان بسیار خوش ولیکن زعفران در این تاریخ اصلاً نباشد و گندم و جو و سایر حبوبات در آنجا ارزان و میوه و درخت در آنجا بسیار است، و انگور به سبب سردی هوا، خوب شیرین نشود.

و محال ملایر در جنب این محال واقع است و چون صاحب آثار البلاد در کتاب خود، احوال آن محال را ذکر نکرده مترجم معروض می‌دارد که محالی است وسیع، غله بسیار دارد و انگور بسیار خوب در آنجا بعمل آید و شیرۀ آن ولایت چنان باشد که در جمیع ایران، بلکه در جمیع روی زمین چنان شیرۀ ای بعمل نیاید. جلایر شاعر گوید:

امان از یاد دوشاب ملایر که آرد آب در کام جلایر
نظامی گوید:

صاف و شیرین چوشهد راوندی خوشتر از شیرۀ نهاوندی
گویا در عصر نظامی، ملایر از توابع نهاوند بوده.

در این محال، سنگی به هم رسد چون الماس و فرقی فی مابین این سنگ و الماس نباشد مگر در سختی. و این سنگ نرم تر و خام تر از الماس است. این نوع سنگ در دو قریه به هم رسد: قریه‌ای موسوم به «بابا رئیس» و قریه‌ای دیگر موسوم به علی‌آباد. و این سنگ در میان سنگهای سفیدی باشد در کوه، چون آنها را بشکنند مغز ایشان چنین صاف و براق باشد که به بدل از الماس فروشند و صاحبان نظر، تمیز ندهند.

و معدن یاقوت نیز در کوههای این محال باشد. چون سیل آید یا باران بارد، یاقوت بسیار پیدا شود ولیکن بسیار ریزه و کم قیمت. و همه این یاقوتها بطور مسدس، تراش طبیعی دارند.

معدن مس نیز در آنجا و در آن ولایت باشد.

و معدن سرب نیز در قریۀ موسوم به ارزان فوت بوده. مترجم خود از سنگهای آنجا آورده و شکسته و از میان ایشان، سرب بیرون آورده بوده. از شخص موثق شنید که گفت: درویشی از کوههای ملایر و تویسرکان سنگی آورد نرم که نقره

خالص ورق به ورق در میان این سنگ به قدرت حق تعالی متکون شده بود. آن نقره‌ها را با کاردی تیز شکستی و از میان سنگ بیرون آوردی. درویش گفته بوده است که بسیار از این سنگ در این کوهها باشد ولی محل او را سراغ نداده بود. و معدن طلق در کوههای علی آباد و آن محال بسیار است. و هندوانهٔ دیمی در کمال لطافت در ملایر بعمل آید.)

ب ۳۷۴

۲۵۰ و رویان

ناحیه‌ای است مابین طبرستان و بحر خزر از ولایت مازندران. ابوالمحاسن رویانی از اهل رویان است. و او، اول کسی است که به الحاد و کفر اسماعیلیه فتوا داد. اسماعیلیه را مذهب آن بود که معلمی برای خلائق ضرور است که ایشان را تعلیم راه هدایت نماید و می‌باید مردم از سخن آن معلم بیرون نروند. ابوالمحاسن به قزوین آمده فتوا به الحاد اسماعیلیه داد پس از مراجعت به رویان، یک فدایی اسماعیلی به رویان رفته ابوالمحاسن را به قتل رسانید.

ب ۳۷۵

۲۵۰ و ری

شهری است مشهور و قدیم‌البناء. گویند که رازبن خراسان او را ساخته از این جهت است که در وقت نسبت گویند: «فلانی رازی است» [ابن الکلبی گفته آنجا را هوشنگ بعد از کیومرث بنا نهاده]^۱.

و ری در صحرائی واقع است و کوهی بی آب و گیاه در کنار این شهر است، آن کوه را «طبرک» نامند. گویند در این کوه، معدن طلا باشد ولیکن ملاحظه کرده‌اند خرج او از دخلش بیشتر است.

و خانه‌های ری کلاً زیر زمین باشد زیرا وقتی که عبور لشکر از آن ولایت شود و دشمن تاخت کند خشک و ترش را بسوزاند و دست نزول (?) نماید خرج و

۱. در ترجمه نیست.

سیورسات خواهد، پس ناچار، اهل ری خانه‌ها را زیرزمین ساخته‌اند، و درهای خانه‌ها را تنگ و تاریک نموده‌اند. خرابه‌های آن ولایت را چون بکنند، جواهرات نفیسه و قطعات طلا و نقره ظاهر شود. و در سنه ششصد و چهارده هجری درعهد ایلقلمش، خمهای بسیار پیداشد پراز دینار مسکوک به سکه‌های قدیم و معلوم نبود که سکه کدام پادشاه است.

و ری بارها خراب شده و باز، آبادی یافته. جعفر بن محمد رازی گوید که مهدی برادر منصور دوانقی شهر ری را تجدید عمارت نمود و آبادی امروز از آن تاریخ است. این آبادی در سنه یکصد و پنجاه و هشت واقع شد و به‌انجام رسید.

آب این شهر، بسیار بد است زیرا که آب خلاها و فاضل آب حمامات کلاً به میان این آبها ریزد و هوایش در فصل پاییز بسیار بد و مورث ناخوشی بخصوص درحق غربا است. زیرا که در آن فصل، میوه در آنجا بسیار ارزان باشد مانند انجیر و شفتالو و انگور، چون از این میوه‌ها زیاد خورند ناخوش گردند. نوعی انگور در ری به هم رسد که او را «ملاحی» نامند. دانه‌های آن انگور مثل دانه‌های خرما است و خوشه‌اش نیز مانند خوشه خرما است. وزن یک خوشه از این قسم انگور، یکصد رطل عراقی باشد و تازمستان بماند و به قزوین برند، و باوجود بزرگی دانه‌ها، پوست نازک و طعم خوش دارند. و از نوع دیگر انگور، مویز بسیار خوب سازند.

و گل سرشور از کوههای ری در غایت خوبی بدست آید و به اطراف بلاد برند. و شانه‌های خوب در آنجا سازند. و ظروفی را که از چوب خلنج در طبرستان سازند به ری آورند و اهل ری دوباره او را که چندان لطافتی ندارد خراطی نمایند و خوش‌اندام سازند. پس از آن، مطلقاً نموده به نقشهای رنگین بیاریند. و مطبوع عامه ناس باشد و به اکثر ولایات برند.

و اهل ری بعضی شافعی و بعضی حنفی می‌باشند و اکثر اوقات باهم نزاع و جدال می‌نمایند. [و اصحاب شافعی کمتر از اصحاب ابی حنیفه‌اند. و عصبیت بین آنها واقع است به حدی که منجر به جنگ می‌شود. و همیشه پیروزی از آن شافیه‌ها بوده با اینکه عددشان کمتر است. و بر طبایع اهل ری، خونریزی و قتل غالب است و اندکی شوخ طبعی دارند.] گویند که تاجری در ری با عیاری طرار همسایه بود. زن

تاجر خواست وضع حمل نماید. و قاعده اهل ری آن است که درحین وضع حمل زنان، خانه را بیارایند و هر پارچه‌ای که دارند بیرون آورده دیوار خانه‌ها را بدان جامه‌ها و پارچه‌های رنگین بیارایند. در این بین که زن تاجر در حیاط دیگر بود همسایه عیار را با رفقا فرصت بدست افتاده، قماشهایی را که در حیاط انداخته بودند برداشته باری بسته به بام خانه کشید. دراین حالت، زن تاجر، پسری زاید و زنان «مبارکباد» به او گفته اظهار فرح و سرور می نمودند. دزد با خود گفت: اگر من این اموال را ببرم، شادی این زنان به غم مبدل شود و طفل را بدقدم و نامبارک شمارند؛ پس بهتر آن است که شادی این زنان را به هم نزنم و قدم طفل را مبارک گردانم. پس، اموال را گذاشته به زبان، مبارکباد پسر را گفته پی کار خود رفت.

و محمدبن عمر رازی از علمای اهل سنت منسوب به این شهر می باشد. لقب او، فخرالدین است. اهل سنت، او را از علمای رأس مائه شمارند و حدیثی از ابوهریره دارند که حضرت رسول (ص) فرموده که در هر صد سال، عالمی ظاهر شود و دین را ترویج دهد. صاحب آثارالبلاد از فضایل امام فخر بسیار نوشته بود و ما به سبب این شعر، این سخن را نوشتیم. نوشته است کبوتری را بازی می خواست صید کند. کبوتر خود را در مسجد به زیر عبای امام فخر انداخته از دست باز خلاص شد و شاعر در این باب گفته:

جاءت سليمان الزمان بشجوها والموت يلعم من جناح الخاطف
من عرف الورقاء ان جنابكم حرم وانك مأمن للخائف

[ابوالقاسم علی بن حسن بن عساکر از ابوهریره از پیامبر خدا (ص) روایت دارد که گفت: خداوند متعال در سر هر صده برای این امت، کسی را می فرستد که دین او را نو سازی کند. او می گفت: در آغاز صده نخست، عمر عبدالعزیز و در آغاز صده دوم، محمدبن ادریس شافعی و در آغاز صده سوم، ابوالعباس احمدبن شریح و در آغاز صده چهارم، قاضی ابوبکر محمدبن طیب باقلانی و در آغاز صده پنجم، ابوحامد محمدبن محمد غزالی و در آغاز صده ششم، ابو عبدالله محمدبن عمر رازی این امر را بعهدہ داشتند.

گویند فخرالدین رازی به بخارا در آمد و به حلقه درس رضی الدین نیشابوری

شد که در آن حلقه، چهارصد فاضل همچون رکن‌الدین عمیدی و رکن‌الدین طاووسی و از این دست مردم و پایین‌تر از ایشان، شرکت می‌کردند. او در آن حلقه به استدلال پرداخت و هریک از آن گروه، پرسشی مطرح کردند که وی همه را یک‌به‌یک بازگو کرد، و چون خواست پاسخگویی آغاز کند، رضی‌الدین گفت: نیازی به پاسخ نیست چون بیش از آنچه بازگو کردید، جایی ندارد. گروه از قدرت حافظه او، در شگفت ماندند که همه سؤالات را به ترتیب بازگو کرده بود.

گویند پیش از مشهور شدنش در یک سفر، همراه پیک بود. پس مردم خوارزم به پیک گفتند: شنیده‌ایم مردی دانشمند با تو هست می‌خواهیم از او، فایدتی بگیریم. و این حال در روز جمعه پس از نماز در جامع بود. پیک به فخرالدین اشارت داد. فخرالدین گفت: حاضر، به شرط آنکه شنوندگان پرچانگی نکنند. همگی پذیرفتند. از ایشان پرسید: از چه دانشی می‌خواهید؟ گفتند: از علم کلام که کار ماست. پرسید: چه مسئله‌ای را از آن برمی‌گزینید؟ ایشان سؤالی را مطرح کردند و او، آغاز به گفتگو کرده در اندک زمانی پایان داد. در آن مجلس از عوام، گروهی بسیار بودند و چون عوام خوارزم همگی کلام‌شناسند دانستند که دلایل فخررازی ایشان را مغلوب کرده است. امام مرتب مسجد خواست جریان را پنهان دارد تا به شأن رئیس محفل برنخورد. پس گفت: چون خیلی دیر شده و استفاده بسیار کردید امروز بس است دنبال آن را برای مجلس دیگر در محضر مولانا و می‌گذاریم. فخرالدین گفت: ای خوارزمی! مولانا از این مجلس یا کافر برمی‌خیزد یا فاسق! زیرا که من، او را با دلیل و حجت ملزم کرده‌ام. پس اگر اعتقاد نداشته باشد به زعم خود، کافر است و اگر اعتقاد یافته پذیرا نمی‌شود، پس فاسق است.

گویند او به بخارا درآمد و شنید که یکی از مردم بخارا، اشکالاتی بر اشارات ابوعلی دارد. چون فخرالدین وارد شد، او به یاران خود سفارش نمود که داستان را به فخرالدین نگویند. فخرالدین به یکی از یاران اشکال‌کننده گفت: یک شب با من به جنگ بیا. پس وی به سخن گفتن پرداخت و فخرالدین همه را به ذهن سپرد و برخاسته، رفت و بامدادان به خانه او آمده گفت: شنیده‌ام ایرادهایی بر ابوعلی داری؟ و یک یک آنها را برشمرد. سپس گفت: معنای سخن بوعلی چنین است چه

ایرادی می‌توانی بر او بگیری؟ از خدا نمی‌ترسی و سخن مرد را ندانسته پیش خود، نادرست تفسیر می‌کنی و بر آن ایراد وارد می‌سازی؟ مرد گفت: تصور می‌کنم تو فخر رازی باشی؟ فخر گفت: اشتباه نکردی و برخاست و برفت.

حکایت کرده‌اند که روزی به خوارزم بر منبر اندرز می‌گفت و مردم آن شهر، همگی متکلم هستند و به درستی بحث می‌کنند. او، مسئله‌ای مورد اختلاف میان معتزلیان و اشعریان را روشن و مطرح می‌کرد و می‌گفت پیشوایان معتزله نمی‌توانند چنین تقریر کنند آیا این تقریر بهتر از آن نیست؟ شنوندگان می‌گفتند: آری. پس می‌گفت: اکنون باطل کردن آن را بشنوید و با دلایل قویتر، آن را باطل می‌کرد. معتزلیان به اندیشه ترک اعتزال افتادند زیرا ایشان تبعیت از عقل و دلیلی را واجب می‌دانند. پیران معتزله راه بر ایشان گرفته، گفتند: از آیین خود، بازنگردید زیرا خداوند متعال به این مرد نیروی بیان شگفت‌انگیزی داده است و این از نیروی بیان اوست نه از ضعف آیین شما.

گویند روزی بر منبر بود و چیزی از تورات برخواند. از او پرسیدند چگونه دانستی که این در تورات است؟ گفت: هر بخشی از تورات را می‌خواهید بگویند تا برایتان بخوانم.

گویند کبوتری برای رهایی از چنگال باشقی که در پی شکارش بود به او پناه آورد و در پشت فخرالدین پنهان شد. پس یکی از حاضران چنین سرود:

جاءت سلیمان الزمان بشجوها والموت یلمع من جناح الخاطف
من عرف الورقاء ان جنابکم حرم وانک مأمّن للخائف
فخرالدین، پوشاک و دستار خود را به شاعر خلعت داد.
او در عید فطر سال ششصد و شش درگذشت.]

و ابراهیم خواص که از اکابر اهل صوفیه است اهل این ولایت است. صاحب آثارالبلاد، کرامات بسیاری برای او ذکر کرده مثلاً نوشته است: کشتی خواست غرق شود. هرکس در راه خدا، نذری نمود و ابراهیم نذر نمود که گوشت فیل نخورد. کشتی به جزیره‌ای افتاد. اهل کشتی بیرون آمده بچه فیل را دیدند، او را کشته، خوردند؛ ابراهیم نخورد. شب، مادر فیل آمده همه اهل کشتی را بوییده بوی بچه

خود را از آنها شنیده همه را بکشت سوای ابراهیم را و او را با خرطوم، پشت خود سوار کرده از دریا گذرانید. (ملای رومی هم چون سنی و اشعری مذهب است در مثنوی خود، اشاره به مثل این قصه می‌کند.)

باز نوشته بود که ابراهیم، شخصی را دید که شیطان، آن شخص را گرفته می‌خواهد بکشد. ابراهیم، شیطان را خواست از آن شهر دور کند. شیطان گفت: ای ابراهیم! بگذار تا این شخص را بکشم از برای اینکه می‌گوید: قرآن مخلوق است. و امثال این مزخرفات به قدر یک ورق نوشته بود که متروک شد.

اینز بدانجا نسبت دارد ابواسحاق ابراهیم بن احمد خواص از همپایگان جنید و نوری. ابراهیم خواص متوکلا نه و بی‌توشه سفر می‌کرد. منصور بن عبدالله هروی حکایت کرده گوید: با گروهی در مسجد پیامبر بودیم و دربارهٔ معجزات پیامبران گفتگو می‌کردیم. مردی کور در میان جمع بود و گفتگوی ما را می‌شنید. چون از سخن فراغت یافتیم او گفت: خدایتان مأنوس دارا! من از گفتگوی شما، مأنوس شدم اینک داستانی شگفت از من بشنوید: پیش از کوری، مردی غریب را دیدم که از شهر، بیرون آمده تند می‌رفت، من به دنبال او رفتم تا به وی رسیده گفتم: پوشاکت را بیرون آور! او به من گفت: راحت را برو تا زبانی نبینی. من سماجت کردم که لباسهایت را بیرون آور. او، مرا چندین بار با سخن مشغول داشت و من، جز بیرون آوردن البسه نپذیرفتم. پس چون دانست من دست‌بردار نیستم اشارتی به چشمان من کرد که هر دو کور شدند. پس، آن شب را خوابیدم و در خواب او را دیده گفتم: ای بندهٔ خدا! ترا سوگند به کسی که این کرامت به تو داده است تو کیستی؟ جواب داد. من ابراهیم خواصم.

ابراهیم خواص حکایت کرده است: به مردی رسیدم که شیطان زده (جن زده) بود. من در گوش او اذان می‌گفتم. شیطان از سوی دیگر، از ترس بر من فریاد می‌کشید و می‌گفت: بگذار او را بکشم زیرا که او می‌گوید: قرآن مخلوق است.

برخی گویند خواص با دو تن در سفری همراه شدیم تا به مسجدی در بیابان رسیدیم و به درون آن رفتیم، واین به زمستان بود و مسجد دروازه نداشت. چون بامداد شد دیدیم ابراهیم جلو درب مسجد ایستاده و با تن خود در را بسته است و

گفت: ترسیدم سرما، شما را اذیت کند با تن خود، دروازه را بستم.
خواص گوید: در یکی از سفرهایم، ترسایی با من همسفر شد و یک هفته راه پیمودیم و چیزی نخوردیم. ترسا به من گفت: ای راهب مسلمان! اگر بسطی^۱ داری بیاور که گرسنگی ما را فرا گرفته است. من گفتم: خداوندا مرا پیش این کافر، رسوا مکن. پس، طبقی دیدم که در آن، نان و کباب و خرما و آب بود. پس خوردیم و هفته‌ای دیگر راه پیمودیم. این بار من گفتم: ای ترسای مسیحی! اگر بسطی داری بیاور که این بار، نوبت تو است. وی دعا کرد. پس، طبقی دیدم بیش از آنچه در طبق من بود. از این حالت، گیج شدم و از خوردن آن، خودداری کردم. راهب به من گفت بخور که به تو، دو مژده می‌دهم: نخست اینکه من، اشهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله می‌گویم. دوم اینکه اگر برای این مرد، گرفتاری هست آن را به خاطر من، رفع کن. پس، هردو خوردیم و تا مکه راه پیمودیم. او، مدتی در آنجا بود و درگذشت و در بطحاء به خاک سپرده شد.

ابراهیم گوید: در یکی از سفرهایم به درختی رسیدم و در سایه‌اش نشستم. ناگهان دیدم درنده‌ای به سوی من می‌آید. چون نزدیک شد دیدم لنگان می‌آید و دستش ورم کرده و چرک دارد. پس ناله کنان آن را در دامن من نهاد و من دانستم که می‌گوید آن را معالجه کن. من، چوبی برگرفته و سر دمل را برگشودم، سپس آن را با پیراهن خود بستم و او برفت و سپس بازگشت و همراه او، دو کودکش بودند که موس موس می‌کردند و قرص نانی همراه داشت، آنها را نزد من گذاشت و رفت.

ابراهیم گوید: یک بار سوار دریا شدم، طوفانی فرا رسید که کشتیها را ناخواسته می‌برد. سواران به دعا و زاری به درگاه خدا برخاستند و هریک نیازی را تعهد کرد. من گفتم: اگر خدا، ما را نجات دهد گوشت فیل نخورم! و این سخن، ناخواسته به زبانم آمده بود. پس، طوفان مارا به جزیره‌ای انداخت و در آنجا، بچه فیلی دیدیم. یاران، او را سر بریده و شروع به خوردن کرده به من پیشنهاد خوردن دادند. من به خاطر آن عهدی که کرده بودم نخوردم و یاران، همگی از گوشت بچه فیل خوردند. شبانگاه مادر فیل بیامد و چون کودک را ندید و یاران ما را دید به بو

کشیدن ایشان آغاز کرد و هرکسی که بوی فرزندش را می داد زیر پاله می کرد تا همه را کشت و من خود را به روی زمین انداخته، آماده مردن بودم. چون مرا بو کشید خرطوم خود را دور من پیچید و مرا بر پشت خود نهاده آغاز به رفتن کرد و همه شب مرا برد. چون بامداد شد به پیشه‌ای رسیده مرا در آنجا رها کرده برفت.

ابو حامد اسود، روایت کرده گوید: یکبار با خواص به سفر رفتیم تا به سایه درختی رسیدیم و درنده‌ای را دیدیم که به سوی ما می آید. من از ترس بالای درخت رفتم و ابراهیم، زیر درخت نشست. درنده آمده سر تا پای او را بو کشید و برفت و چون شب شد، ما به مسجدی پناه بردیم. پس، پشه‌ای ابراهیم را گزید و او به ناله افتاد. من به وی گفتم: این شگفت است که تو، دیروز از شیری ننالیدی و امروز از پشه‌ای می نالی؟ گفت: این حالت من، جز آن حالت باشد. دیشب با خدا بودم و امشب با خود هستم.

آورده اند که خواص، (ره) چون به مرگ نزدیک شد، آب خواسته وضو گرفت و به سال دو بست و نود و یک درگذشت. پس از مرگش، او را در خواب دیدند و پرسیدند: خدا، با تو چه کرد؟ گفت: برای هرکاری که انجام داده بودم پاداشی به من داد و مرا به خانه‌ای از بالاترین خانه‌های بهشت جای داد و گفت: ای ابراهیم! این منزلگاه از آن به تو دادیم که با وضو پیش ما آمدی.]

و یحیی بن معاذ نیز از ولایت ری است. او هم از اهل تسنن و تصوف بوده و تلمیذ او، ابویزید بسطامی بوده^۱ و احوالات از بایزید نقل نموده بود به طریقی که بیشتر ذکر شده بود به ترجمه نیامد.

[و بدانجا نسبت دارد یحیی بن معاذ رازی که پیر روزگار و در اندرزگویی و پذیرش مردم، سرآمد بود تا هنگامی که به زین العارفین ابویزید بسطامی رسید و حالاتی در او دید که در آن، سرگردان ماند و دانست که پیشرفت به دست خدا است که به هرکس خواهد ارزانی دارد. پس، ملازم خدمت او شد و داستانهای شگفت‌انگیز از وی روایت کرد.

او، (یحیی بن معاذ) حکایت می کند که بایزید را بعد از نماز عشاء دیدم که تا

۱. یحیی بن معاذ تلمیذ ابویزید بسطامی بوده است چنانکه در دو سه سطر بعد بیاید.

برآمدن فجر روی انگشتان پا چندک زده پاشنه پایش به زمین نبود و دستها بر سینه نهاده چشمهای او، خیره شده، پلک برهم نمی زد و تنها به هنگام فجر به سجده افتاد و مدتها در سجده بود، بعد برخاست و بنشست و گفت: خداوند! گروهی از تو، راه رفتن در آب و پریدن در هوا را خواستند تو، به آنها بخشودی و ایشان بدان خرسند شدند و من از این به تو پناه می برم. گروهی دیگر از تو، گنجینه های زمین را خواستند و تو، به ایشان دادی، از این نیز به تو پناه می برم. گروهی دیگر از تو، زمینداری خواستند و تو، به ایشان دادی، از این نیز به تو پناه می برم. همچنین تا بیست و اند مقام را شمرد. ناگاه چشمش به من افتاد گفت: یحیی! گفتم: بلی آقای من. گفت از کی اینجا هستی؟ گفتم: مدتهاست که من اینجا ایستاده ام. او، خموش ماند. پس گفتم: ای سید من! چیزی برایم بگو. گفت: چیزی بگویم که به دردت بخورد: خدا مرا به فلک درونی برد و در آن بگردانید و زمین و آنچه در زیر زمین است به من نشان داد، سپس مرا به فلک برتر برد و در آسمانها بگردانید و آنچه در آنهاست از بهشت و عرش به من نشان داد. سپس مرا، روبروی خود ایستاند و گفت: آنچه را دیدی از من بخواه تا به تو بدهم. گفتم: خدایا! چیزی که به پسند من آید ندیدم تا از تو بخواهم. خداوند گفت: تو، بنده راستین منی و برای من، عبادت می کنی و من برای تو، چنین و چنان خواهم کرد و چیزهایی گفت. یحیی گفت: من ترسیدم و مغز من پر شد و در شگفت شدم. من (یحیی) گفتم: ای سرور من! چرا از خدا معرفت نخواستی؟ پس، ابویزد فریاد زد: وای بر تو، ساکت شو! غیرتم اجازه نمی دهد که کسی غیر از وی او را بشناسد.

گویند لطف خداوند درباره یحیی، چنان بود که چون در یک سخترانی در بلخ، غنا را بر فقر ترجیح داد و از این راه، سی هزار درم بدست آورد یکی از پیران که شنید گفت: شگفت است! خدا این پول را برای او مبارک نمی گرداند. چون از بلخ به سوی نیشابور شد، دزدان بر او، راه زده همه آن مال را از او گرفتند.

یحیی حکایت کند که به درون مسجد شدم، ناگاه به در مسجد، جنایتی رخ داد. من پیش خود اندیشیدم که چه گناهی از من سرزده که چنین کاری در مسجد رخ داد؟ چون نیک اندیشیدم به یادم آمد که نخست پای چپ را به درون مسجد

گذاشته بودم. گفتم: خدایا! توبه کردم و دیگر چنین کاری نکنم. پس ندا رسید: ای یحیی! بی ادبی را با پوزشی نیک جبران کردی ما نیز با فضل خود، ترا بخشودیم. او به سال دویست و پنجاه و هشت درگذشت.]

(حال تحریر ترجمه که هزار و دویست و شصت و هشت است شهر ری بالکلیه از حلیه آبادی دور و سوای مضجع شاهزاده عبدالعظیم و امام واجب التعمیم که از اولاد قریب حضرت امام حسن مجتبی - صلی الله علیه و آله وسلم - می باشد آبادی در آن ولایت نمانده. در زمان قدیم این مکان، کوچه ای از کوچه های ری بوده و اهل مذهب حق جعفری از خوف مذاهب اهل تسنن، این کوچه را که حضرت در آن مدفون است و ایشان در آنجا مجاور بوده اند به طریق رمز و ایما «سکه الموالی» می گفتند، و حال که الحمدلله رفع تقیه در جمیع بلاد ایران شده صحنی عظیم و قبه ای مرتفع و حجرات بسیار خوب و مدرسه و مسجد در آنجا بناشده و همه اوقات، فدویان مذهب حقه به دور آن مضجع شریف طواف می کنند و به جهت اعلان کلمه حق، انواع زیتها در آن قبه متبرکه داده شده و ضریح مطهر را از نقره خام ساخته، قنادیل بسیار از زر و سیم آویخته اند. حال نیز در خرابه های ری، قطعات طلا پیدا می شود و چندان آجر در خرابه های شهر ری است که هرچه از آن به دارالخلافه یا به جاهای دیگر نقل می نمایند باز کماکان باقی است. مترجم در این سنه به عزم مجاورت در آن بقعه متبرکه سکنی گرفته است.)

۳۸۲ ب

۲۵۶ و زاوه

ولایتی است در خراسان.

شیخ حیدر نامی از اهل آن ولایت است. صاحب آثارالبلاد نوشته: شیخ در زمستان، بالای یخ نشستی و در تابستان، در سر آتش مقام گرفتی و به گنبدها و به منارها بالا رفتی و پایین آمدی. و از اتراک مرید بسیار داشت.

[بدانجا نسبت دارد شیخ حیدر که مردی مشهور و شگفت انگیز بود. در تابستان به آتش و در زمستان به میان یخ رفتی و مردم برای دیدن این شگفتیها به سوی او

می آمدند، و چون، چنین می دیدند از خود بیخود شده ترک دنیا گفته، لباده پوشیده، پابرهنه می شدند. شنیدم که بسیاری از دنیا داران و امیران چون به سوی او آمده و او را چنین می دیدند از اسب پیاده شده، لباده می پوشیدند. من خود، بردگان ترکی را دیدم در منتهای زیبایی، لباده پوشیده پابرهنه می رفتند و خود را از یاران حیدر می شمردند.

برخی از صوفیان گویند: روزی شیخ در بالای گنبدی بلند دیده شد که بدان دسترسی نبود و مایه شگفتی گردید که چگونه از آن، بالا رفته است و سپس از آنجا، چنان پایین آمد که یکی از شما، در روی زمین صاف راه می رود. این پیر تا آمدن تاتارها (مغول) به سال ۶۱۷ زنده بود.]

ب ۳۸۳

۲۵۶ و زراعه

دهی است در شرقی موصل؛ نزدیک به ایشیقا. در آنجا چشمه ای است که انواع نیلوفر در آنجا روید و چندان نیلوفر، حاصل شود که مستأجرین اجاره نمایند و او را یک نوع از مداخل آن قریه شمارند.

ب ۳۸۳

۲۵۶ و زز

جایی است در همدان و ثمری است منسوب به آنجا که او را «ززی» نامند و چون، در میان سرکه تربیت نمایند بسیار خوش شود و سرکه را نیز بسیار خوش و معطر سازد.

ب ۳۸۳

۲۵۶ و زنجان

شهری است مشهور از ولایت جبال؛ میانه ابهر و خلخال. و دزد به سبب اینکه راه کاروان روم [و خراسان] و شام و عراق است در آنجا، بسیار پیدا می شود.

شهر زنجان در غایت خوبی می باشد. و در کوههای آنجا، معدن آهن می باشد که به اطراف حمل و نقل نمایند. چون، فحطی در آن ولایت واقع شود آهن را فروشدند مگر باگندم.

نقل است شخصی طویل القامة وارد بازار زنجان شد و خواست از بقالی خربرزه ابتیاع نماید. گفت که خربرزه های شما کوچک به نظر می آید. بقال در جواب آن شخص بلند قامت گفت: از آنجایی که تو نظر می کنی اگر شتر در مقابل تو باشد، گنجشک نماید، پس تقصیر خربرزه نیست. مرد بالا بلند، خجل شد.

ابوریحان خوارزمی از ابو فرج زنجانی نقل کند که عقرب در زنجان یافت نشود مگر در موضعی که موسوم است به «مقبرة الطیر». و این نیست مگر از خوبی آب و هوا.

و کوه موسوم به «بزاو» در ولایت زنجان است. گویند که در جمیع روی زمین از آن کوه خوش آب و هوا تر نیست. و در فصل بهار انواع گل و ریاحین در آنجا بروید و دائم آن کوه، منقش شود و از نیم فرسنگ راه، عطر گل و ریاحین، فایح شود.^۱

و جلال الدین طیب که از اجله اطبا است از اهل زنجان است و او، خدمت ازبک بن محمد بن ایلدگز - که صاحب آذربایجان و اران بود - طبابت آذربایجان را نمودی. و چندان در فن طبابت ماهر و حاذق بود که به استخبار از حال مریض، دوا فرمودی.

(حال تحریر ترجمه، شهر زنجان به جهت فساد ملامحمد علی نامی که در مذهب نموده به سبب رفتن لشکر، خراب شده و ملامحمد علی زندیق با جمعی قتل شدند. معدن آهن در زمان ترجمه در آنجا نیست ولیک معدن سرب در محالی که موسوم به اوریات است موجود و سرب بسیار از آن معدن بعمل آید. و معدن زاج نیز در آنجا باشد. و پیاز بسیار خوب درشت و خوش طعم در آن ولایت بعمل آید. باوجود آنکه پیاز است و قابل نیست ولی چندان لذید و خوش طعم است که برای تحفه به اطراف برند.

۱. فایح شدن = آمدن بوی خوش، دمیدن بوی خوش (معین).

بعد از تحریر کتاب آثار البلاد، سلاطین مغول در چمن سلطانیه - که شش فرسنگی زنجان است - شهری عظیم ساختند و پایتخت سلطنت نمودند. پس از سلاطین مغول، آن شهر خراب و حال از آثار آن شهر باقی است. و گنبدی عظیم که مثل آن، کمتر باشد سلطان محمد خدابنده در شهر سلطانیه ساخته است که حال تحریر، باقی است.)

ب۳۸۵

و۲۵۷ ساباط

شهری است در کنار شهر مداین. گویند که او را بلاش - که یکی از ملوک اهل فرس است - ساخته موسوم به بلاش آباد بوده چون معرب کردند، ساباط گفتند. و «حجام ساباط» مثل است در فراغت از عمل. هر که را کاری نباشد، عرب گوید: «افرغ من حجام ساباط!» و این حجام چنین بوده که چون شخصی برای حجامت پیدا نشدی، مادر خود را در میان کوچه آورد، حجامت نمودی تا مردم گویند که حجام بیکار نمانده! و چندان حجامت از مادر خود گرفت تا مادر، وفات نمود. و خسرو پرویز، نعمان بن منذر را در این شهر به زیر پای پیل انداخت؛ چنانچه شاعر گوید:

فادخل بیتا سقفه صدر فیله بساباط والحيطان فيه قوائمه

ب۳۸۵

و۲۵۸ سامرا

شهری است در شرقی دجله [بین بغداد و تکریت]. او را معتصم خلیفه عباسی بنا نهاده [در سال صدویست و یک]. سبب بنا، آنکه وقتی لشکر معتصم بسیار شد چنانکه ملوک معتصم به هفتاد هزار غلام رسید بغدادیان را به این سبب، اذیت کلی پیدا شد و اطفال کور و مریض در زیر پای اسب لشکریان هلاک می شدند. بغدادیان به معتصم عرض حال نمودند و معتصم، رفع اذیت لشکر را نتوانست نمود، خود، با لشکریان از بغداد ارتحال نموده به موضعی

که او را «سامرا» گویند نزول نمود و خانه برای خود ساخته لشکریان نیز، خانه‌ها ساختند و روزبروز در آبادی آنجا کوشید. و مناره عظیم مرتفعی که از عجایب ابنیه زمان است در آنجا ساخت و روزبروز آبادی سامرا زیاد شد تا ایام مستعین. و پس از آن به سبب قوت غلامان ترک و اختلاف ایشان، دولت ضعیف شد و سامره روبه خرابی گذاشت تا زمان المعتضد بالله. و معتضد ترک سامرا کرده به بغداد رفت و سامرا بالکلیه خراب گردید. ابن المعتز در این باب گفته است:

غدت سر من را فی العفاء فیالها قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل
تفرق اهلوها ولم یعف رسمها لما نسجت من جنوب و شمال
اذا ما امرؤ منهم شکا سوء حاله یقولون لا تهلک اسی و تجمل

و متوکل دو قنات از دجله احداث کرده بود: یکی تابستانی و یکی زمستانی که در حالت نقص و زیادی آب دجله، جاری باشند و در جمیع محلات سامرا، آب این دو قنات جاری می‌شد.

صاحب آثارالبلاد نوشته که اهل مذهب شیعه، اسبی سمند با زین و یراق طلا، همیشه در در سردابی که مهدی صاحب الزمان [عج] غایب شده نگه می‌داشته‌اند برای انتظار ظهور آن حضرت، و این سرداب در نزدیک مسجد جامع است. روزی، سلطان سنجر از مسجد بیرون آمده نظرش بر این اسب افتاد، پرسید: این اسب را در آنجا چرا نگاهداشته‌اند؟ گفتند: برای آنکه شیعه را اعتقاد آن است که مهدی موعود—که بهترین خلایق است—از این سرداب، ظاهر شود و بر این اسب، سوار گردد و عالم را مسخر نماید. سلطان سنجر گفته بود که بهتر از من، کسی از اینجا بیرون نخواهد آمد، و بر آن اسب، سوار شد. صاحب آثارالبلاد نوشته که این عمل به زعم شیعه، بر سلطان سنجر مبارک نیامد و به دست غزان، گرفتار گردیده، دولتش زایل شد.

(مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر، به سبب آنکه مشهد مقدس امام دهم و امام حسن عسکری (ع) پسر او، در آنجا می‌باشد زیارتگاه جمیع اهل ایران است و سردابی را که حضرت صاحب امام زمان [عج] غیبت فرمودند در آنجا است. ولیکن اعتقاد اهل شیعه این نیست که حضرت صاحب—صلوات الله و سلامه علیه—از

آنجا ظاهر خواهد شد بلکه اعتقاد مذهب اهل حق آن است که ظهور مبارک ایشان از مکه معظمه خواهد بود. در حال تحریر، مناره معتصم، هنوز برجا است و تمام، خراب نشده و آبادی سامرا نیز فی الجمله باقی است.)

۳۸۶ ب

۲۵۸ و ساوه

شهری است مشهور که در صحرا واقع است و قدیماً دریاچه‌ای در کنار آن شهر بوده که در شب تولد حضرت نبوی - صلی الله علیه و آله وسلم - خشک گردید [و من، موضع آن دریاچه را دیدم که زراعت جو کرده بودند و بعضی از مشایخ آنجا گفتند که بروی آن دریاچه، کشتیهایی دیده‌اند که در حال حرکت بوده‌اند.]

و اهل ساوه، خوش صورت و خوش آواز می‌باشند. و شافعی مذهبند. و در آن شهر کاروانسرا و خانقاه و مدارس و بیمارستان بسیار است و طاق بسیار بزرگی با دو مناره در جامع آنجا ساخته شده که طاق بسیار عجیبی است. [و در وسط مسجد جامع، کتابخانه بزرگی است منسوب به وزیر ابوطاهر خاتونی. در آن کتابخانه، کلیه کتبی که در آن زمان معتبر بوده با اشیاء نادری از خطوط و اسطرلابها و کرات وجود داشته.]

و از عجایب ساوه، آن است که در هر سی سال یک بار ترنجبین به زمین ساوه بارد و بسیار شود چندان که به ولایات دیگر برند و بیع و شری نمایند. [و من بارها شاهد بوده‌ام.]

قاضی عمر بن سهلان از آن ولایت است. [ادیب و فقیه و حکیم بود. و خداوند، لطافت طبع و تیزهوشی را به او، مخصوص گردانیده بود. تمام آثار و تصانیف او، نیکو است و معاصر امام حجة الاسلام غزالی بوده است.] نقل کند که خط خوشی داشتم و سه جلد شفا را که از تصانیف ابوعلی [سینا] است نوشتم و جلدی به صد دینار فروختم و این سیصد دینار را به بزازی که صدیق من بود دادم تا برای من تجارت کند و به تدریج صرف معاش خود سازم. مدتی از بزاز، نفقه می‌گرفتم تا مظنه نمودم که تمام آنچه بوده، خرج کرده‌ام. چندی، پیش بزاز نرفتم. بزاز در جایی

مرا دیده گفت: چرا پی نفقه نمی آیی؟ گفتم: گمانم آن است که چیزی باقی نمانده. گفت: نه، بسیار باقی مانده. مدتی باز نفقه گرفتم تا گمانم آن شد که تمام شده، باز، ترک گرفتن نفقه کردم. مدتی گذشته، مرا دید و اعاده سخن سابق نمود. من در این بار نیز مدتی پی گرفتن نفقه رفتم. باز یقین کردم تمام شده ترک نمودم. باز برآز مرا دیده، سخنان سابق را گفت. من قسم خوردم که دیگر برای نفقه نخواهم آمد. برآز صدیق، چون چنین دید، سیصد دینار به من داد و قسم خورد که آنچه به تو داده‌ام ربح این تنخواه است که برای تو، تجارت کردم.

قاضی عده نیز از اهل این ولایت است. [اندرزگویی خوش بیان بود، از اینرو به نزد سلاطین راه داشت.

گویند مجلس پندی در همدان برپا می داشت و تشبیه را نفی می کرد و آن گروه به جهت تقرب وی نزد سلطان کاری نمی توانستند بکنند. پس، نامه ها نوشته به او و خانواده و فرزنداناش دشنام می دادند. بعد، او به منبر می رفت و می گفت: برای من، فحشهای چنین و چنان می نویسند ولی با همه اینها، من می گویم عرش نشین بودن خدا، محال است.

گویند یکی از شاهان خواست پیکی به نزد شاه دیگر فرستد. پس، قاضی عده را برای این کار نامزد کرد. به او گفتند: وی نیکوست ولی با دریافت پول، خرابکاری می کند. شاه گفت: او را سوگند دهید که پول نخواهد. پس قاضی را سوگند داده، فرستادند. [قاضی چون به خدمت آن پادشاه رسید و چندی در آن ولایت ماند، دید کسی برایش چیزی نمی آورد. دلتنگ شده به مسجد جامع رفت و مردم را جمع نموده پس از وعظ به ایشان گفته بود: مرا قسم داده اند که از شما، چیزی نخواهم، شما را چه کسی قسم داده است که به من چیزی ندهید؟!]

و تاج محمد واعظ [معروف به شجویه] از اهل ساوه است. واعظی خوش تقریر بوده و بی محابا وعظ می گفته است. مثلاً در مجلس سلاطین گفتی که اگر پادشاه، غلام خود را به حکومت فرستد و کمال احسان و انعام با او، به جای آورد و او را از ذلت و خواری برهاند و غلام در آن حال، عصیان پادشاه را نماید جزای این غلام جز عقوبت چه خواهد بود؟ پس گفتی: ای پادشاه صاحب قران، [تو آن] غلام و

بنده‌ای که از طرف حق تعالی به حکومت این مردم منصوب شده‌ای، پس باید از معصیت او، اجتناب نمایی و رغبت خود را در عدالت و حفظ رعیت ظاهر سازی. و به صوفیه در مجلس وعظ گفتی که ای شیخ! چون به مهمانی حاضر بشوی چون شتران، خوردن پیشه کنی، اگرچه حرام باشد، و اسم پسرخانه صاحب را اگر بیریش باشد «شاهد» گویی و زنش را سکرچه^۱ و کیسه‌ای را که نام آن «عفاف» است و ذکر خود را در میان او گذاشته‌ای در زیر نمد صاحبخانه، پنهان کنی برای آنکه فردا به درب خانه آیی و بگویی فقیر، خرقة خود را فراموش کرده تازن و دختر صاحبخانه، کیسه عفاف را ببینند و از کلفتی و درستی ذکر فقیر، مستحضر شوند و میل به فقیر نمایند. القصه، با هریک از مردم نوعی سخن گفتی. و عمادالملک، وزیر سلطان [رکن‌الدین] خوارزمشاه از اهل ساوه است. و مشکوی طبیب و سعد مغنی که در فن خود، سرآمد زمان بوده‌اند، از اهل ساوه‌اند.

[مشکوی پزشکی نیز از آنجاست که پزشکی فاضل و یگانه روزگار بود. سعد خواننده نیز نسبت بدانجا دارد که آواز نیک و هنر نیکوتر را باهم جمع داشت. قوالیهایی داشت که هنرمندان را به شگفت می‌آورد. رتک کشتی‌گیر نیز به آنجا منسوب است. وی بیشتر شهرها را می‌گشت و با همه کشتی‌گیران درمی‌آویخت و پیروز می‌شد و هرگز شکست نمی‌خورد. صفی کانون شطرنجی نیز از آنجاست و او در مقابل شطرنج‌بازان نیرومند، با اسب^۲، بازی می‌کرد.

و از سنتهای ایشان، محاجزه است و آن چنین است که در فصل بهار، هر هفته پس از برگزاری نماز آدینه از هریک از دو محله شهر، دویت یا سید جوان، بیرون می‌رفتند و در دو صف، برهنه، مشت‌زنی می‌کردند و چنان همدیگر را می‌کوبیدند تا یک گروه، شکست خورده بگریزد. [مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر، الحمدلله یک نفر شافعی در ساوه

۱. سکرچه = بشقاب طلا.

۲. مقصود، مهره‌های اسب است که از مهره‌های بازی شطرنج می‌باشند.

نمانده و جمیعاً از مذهب باطل رجوع به مذهب حق نموده‌اند. و در این زمان، ساوه چندان آباد نیست و انار بسیار ممتاز که در جمیع ایران، مثل آن نباشد در ساوه بعمل آید.

ب ۳۹۰

۲۶۱ و سبران

ناحیه‌ای است از نواحی بامیان میانه بست و کابل. نصر گوید که کوه‌های بزرگ در آنجا است و چشمه‌ها در آن کوه باشد که قبول نجاست نکند و اگر کسی به آن چشمه، نجاست اندازد، آب، موج زدن گیرد و فوران نماید و اگر به آن شخص که نجاست، آنجا انداخته رسد، او را هلاک کند.

ب ۳۹۰

۲۶۱ و سرجهان

قلعه‌ای است در سرکوهی از کوه‌های ولایت دیلم؛ مشرف بر ولایات قزوین و ابهر و زنجان. دو حصن دارد: استخلاص اول، متعسر و استخلاص ثانی، متعذر.

ب ۳۹۰

۲۶۱ و سرخس

ولایتی است میان مرو و نیشابور. سرخس بن گودرز آنجا را ساخته. اهلش خوب و زراعتش مرغوب. تابستان، آب از چاه کشند. و جامه‌های زربفت و طلادوزی بسیار خوب بافند.

احمد پسر طیب سرخسی از افاضل آن ولایت است. طیب و فاضل بوده. از کلمات او است که لذات عالم منحصر در سه چیز است: خوردن گوشت و سوار شدن بر گوشت و داخل کردن گوشت در گوشت. شاعر عرب این معنی را به نظم آورده و گفته:

الم تر لذة الدنيا ثلاثا اليهامال كل بالطباع

فذلک کلها فی اللحم توجد باکل اورکوب اوجماع
و باز، از کلام او است که چهار چیز است که مرز ندارد: دین و مرض و آتش و
سلطنت.

ب ۳۹۱

و ۲۶۱ سلماس

محالی است مابین ارومیه و تبریز. آبی در آنجا می باشد که مرض جذام را نافع
است. [شنیدم که یک جذامی موصلی به آنجا رفت و در بازگشت، سالم و جسم او،
بی عیب بود.]

(مترجم معروض می دارد که در نزدیک سلماس محالی است موسوم به
حکاری، و معدن زرنیخی آنجا است و به اکثر روی زمین از آنجا زرنیخ برند.)

ب ۳۹۱

و ۲۶۱ سمیرم

ناحیه ای است میان اصفهان و شیراز.

در آنجا چشمه آبی است، هر جا ملخ وارد شود اگر از آب آن چشمه برند، ملخ
رفع شود. و آن چنان است که آب را در ظرفی کنند و باید آن آب را تا موضعی که
ملخ هست آورند و به زمین نگذارند و به پشت سر خود، نگاه نکنند. چون آب به
ولایتی رسد که ملخ در آنجا است مرغ سیاه کوچک در آن زمین بی حساب پیدا
شود و ملخ را بکشند و تا یک دانه ملخ مانده است آن مرغها، جایی نروند. صاحب
آثار البلاد نوشته که در سال ششصد و شش دیدم که به قزوین ملخ آمد. مردم قزوین
دو نفر برای آوردن آب به سمیرم فرستادند. چون آب به قزوین رسید مرغ سیاه
بسیار آمده ملخ را دفع نمود.

۳۹۲ ب

۲۶۲ و سناباد

دهی است در نیم فرسنگی طوس.

صاحب آثار البلاد سنی ای است بسیار متعصب. ترجمه کلام او، این است که: قبر رشید^۱ در سناباد است. بعضی از منجمین گفته بودند که رشید در طوس خواهد مرد و این حکم به سمع رشید رسیده بود. چون رافع بن لیث بن نصر بن سیار در خراسان خروج نمود و کارش عظیم شد به رشید گفتند تا خود به خراسان نروی، امر او، متمشی^۲ نمی شود و رفع او، ممکن نیست. رشید، کراحت از رفتن خراسان داشت. امنای دولت بعرض رسانیدند که برای سخن منجمی، امر دولت را نمی توان معوق گذاشت و ما چون به خراسان رویم قدم به ولایت طوس نگذاریم. رشید ناچار با لشکر تا نیشابور رفت و از نیشابور راه راکج کرده نمی خواست که به طوس رود. در شبی از شبها با لشکریان به عزمی حرکت می کردند. شب راه را گم کرده بسیار تند رانده بودند، چون روز شد، خود را در دروازه طوس دیدند. رشید را از دیدن این حال، قشعریه^۳ حاصل شده معالجه اطبا، مفید نیفتاده به مقر اصلی خود شتافت و مأمون او را در گنبدی که در سناباد بود دفن نمود. عباس بن احنف گوید:

قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا ثم القفول فقد جئنا خراسانا
این الذی کنت ارجوه و آمله ذاک الذی کنت اخشاه فقد کانا

و مأمون — علیه اللعنة — چون حضرت امام رضا — صلوات الله علیه — را مسموم ساخت او را نیز در آن قبه، مدفون نمود^۴. دعبل خزاعی — علیه الرحمة — که مذهب شیعه دارد گوید:

قبران فی طوس: خیر الناس کلهم و قبر شرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
صاحب آثار البلاد به سبب تعصب سنیگری نوشته است که حضرت

۱. مقصود، هارون الرشید است. ۲. متمشی = جاری و روان شونده (لغت نامه دهخدا).

۳. قشعریه = لرزه (لغت نامه دهخدا).

۴. متن عربی چنین است: «جعل قبر الرشید و قبر علی بن موسی الرضا فی قبة واحدة».

رضا- صلوات الله و سلامه عليه - در قبری است که مشهور است به قبر رشید و رشید در قبری است که مشهور است به قبر حضرت^۱. و نوشته است که اهل قریة سناباد، شیعی مذهب می باشند و قبری را که رشید در آن است زینت داده و زیارت می کنند به عوض قبر امام رضا- صلوات الله و سلامه عليه-!

(مترجم بعرض می رساند که کمال سفاهت مؤلف ظاهر می شود که برای حفظ قبر رشید، این نوع مجعولات به کتاب خود بنویسد. حال، الحمدلله قریة سناباد، شهری عظیم شده مشهور به مشهد مقدس و عمارات عالیه و مساجد و مدارس، چندان در حول مضجع شریف، فدویان و پیروان مذهب جعفری - صلوات الله و سلامه عليه - ساخته اند که از وصف تقریر و تحریر خارج است و شهود، در بیان لازم نیست و چندان زینت در آن مکان مطهر حاصل شده که از عهده تحریر، عاجز. و در سنه هزار و دویست و شصت و پنج و شصت و شش حسن خان سالار ولد اللهیارخان آصف الدوله قاجار، بر آن شهر، دست یافته و بر پادشاه خارج شده بسیاری از طلا و جواهر و نقره آلات را که در روضه مقدس بود به عدوان تصرف نموده به راه شر و ضرر مصروف ساخته و بالمآل گرفتار اعمال سیئه خود شده به حکم پادشاه زمان، ناصرالدین شاه قاجار - خلدالله ملکه - با برادر و پسرش به قتل رسید و آشوب از مملکت برخاست. و شهر طوس، حال تحریر، خراب و از حلیه آبادی دور است و امروز، حکومتگاه مملکت خراسان، مشهد مقدس است.)

ب ۳۹۳

و ۲۶۳ سنجار

شهری است مشهور از ولایت جزیره؛ نزدیک موصل و نصیبین. در کنار کوه بلندی واقع است، آب و هوای بسیار خوبی دارد و عمارات عالی در آن شهر می باشد که بنا نهاده اند و آب جاری در همه خانه ها می باشد و در صفا و لطافت حمامات که در آن ولایت است سعی بسیار کرده اند.

احمد همدانی گوید که کشتی نوح - علیه السلام - بعد از شش ماه و هشت روز به

۱. صاحب آثار البلاد این مطلب را از قول دیگران گفته: «و ذکر بعض مشایخ طوس ان الرشید...».

کوهی که نزدیک سنجار است کله زده حضرت نوح - علیه السلام - دانست که آب در کار نقصان است. پس حضرت، آن کوه را مبارک شمردند. بدان سبب شهر سنجار در نهایت حسن و خوبی در دامن آن کوه واقع شده.

گویند که زوجه سلطان ملکشاه را درد زاییدن در ولایت سنجار روی نمود و منجمان حکم نموده بودند که اگر مولود، روز دیگر متولد شود، پادشاهی عظیم گردد. سلطان ملکشاه حکم نمود که ضعیفه حامله را وارونه آویزان کردند تا ساعتی که منجمین معین نموده بودند. در آن ساعت، سلطان سنجر متولد گردید و همچنان که گفته بودند پادشاهی عظیم الشان گردید و به اسم آن ولایت مسمی آمد.

و قصری عباس بن عمرو الغنوی والی ولایت مصر، در نزدیک سنجار ساخته در کمال صفا و نزاهت مشرف بر باغات و بوستانات و پس از عباس، ملوک در آنجا نزول نمودندی. عمران بن شاهین گوید که با معتمدالدوله قرواش بن مقلد به آن عمارت نزول کردیم و در بعضی از ایوانهای آن عمارت، دیدم که این اشعار مکتوب بود:

یا قصر عباس بن عمرو	کیف فارقتک ابن عمرک
قد کنت تغتال الدهور	فکیف غالک رب دهرک
واها لعزک بل لجودک	بل لمجدک بل لفخرک

و علی بن عبدالله بن حمدان در سنه سیصد و سی و یک در آن دیوار نوشته بود. این علی نام سیف الدوله ممدوح متنبی است. و زیر آن نوشته شده بود:

یا قصر ضععتک الزمان	و حط من علیاء قدرک
و محامحسن اسطر	شرفت بهن متون جدرك
واها لکاتبها الکرم	و قدره الموفی بقدرک

و غضنفر بن حسن بن عبدالله بن حمدان در سنه سیصد و شصت و دو، در دیوار آن قصر نوشته بود. و این شخص، ناصرالدوله برادرزاده سیف الدوله است. و زیر آن نوشته بود:

یا قصر ما فعل الاولی	ضربوا قبا بهم بعقرک
اخنی الزمان علیهم	وطواهم تطویل نشرک

واها لقاصر عمر من یحتال فیک و طول عمرک
و مقلدین مسیب در سنه سیصد و هشتاد و سه در دیوار آن قصر نوشته بود. و او،
ابو قرواش است که یکی از بزرگان است. و قرواش در زیر آن نوشته بود:
یا قصر این ثوی الکرام الساکنون قدیم عصرک
ولقد اطال تفجعی یا ابن المسیب رقم سطرک
وعلمت انی لاحق بک تابع فی صوب اثرک

ب ۳۹۴

و ۲۶۴ سهرورد

قصبه‌ای است در ولایت زنجان.

ابوالفتح محمد بن یحیی ملقب به «شهاب‌الدین» از آن ولایت است و او را شیخ
سهروردی نامند. از مشایخ کبار صوفیه است و صاحب آثار البلاد تعریف بسیار و
کرامات بیشمار از او، نقل کرده.

بدانجا نسبت دارد ابوالفتح محمد بن یحیی ملقب به «شهاب‌الدین» که حکیمی
دانشمند و تارک دنیا بود. کرامتها و کارهای شگفت‌انگیز داشت و ریاضت‌کشی
بریده از مردم بود. یکی از فقیهان قزوین آرد که: من در رباطی به ارض روم به
هنگام زمستان فرود آمدم و آواز قرائت قرآنی شنیدم. از خدمت‌گذار رباط پرسیدم:
خواننده کیست؟ گفت شهاب‌الدین سهروردی. گفتم: زمانی است این صدا را
می‌شنوم؛ می‌خواهم او را ببینم مرا به نزد او ببر. گفت: هیچکس را راه نمی‌دهد ولی
در هنگام برآمدن آفتاب، بیرون می‌آید و بر بام می‌شود و رو به آفتاب می‌نشیند،
می‌توانی او را آنگاه ببینی. فقیه گوید: من در کنار پنجره نشستم تا هنگامی که بیرون
آمد. لباده سیاهی پوشیده و بر سر او نیز کلاه‌ای از جنس لباده قرار داشت. من
برخاستم و سلام کردم و گفتم: آمده‌ام که او را دیدار کنم و خواهش کردم ساعتی
در کنار پنجره، با من بنشیند. وی سجاده مرا به کناری زد و پیش من نشست و من به
گفتگو پرداختم و او در جهانی دیگر بود. من گفتم: خوب بود پوشاکی جز این
می‌پوشیدی. گفت: چرک می‌شود. گفتم: می‌شویی. گفت: باز چرک می‌شود. گفتم:

باز می‌شویی. گفت کار من در زندگی شستشو نیست، من کار مهم دیگری دارم. او، هم‌روزگار فخرالدین رازی بود و میان ایشان، مناظراتی رفت. پس از مرگ شهاب‌الدین، فخرالدین رازی کتاب تلویحات او را در فلسفه دید و پسندید. گویند شهاب‌الدین با گروهی در کنار برکه‌ای نشسته بودند و از معجزه‌های پیامبران گفتگو می‌کردند. یکی گفت: بریدن آب دریا از همه شگفت‌انگیزتر است. شهاب گفت: این که برای معجزات پیامبران چیزی نیست پس اشاره‌ای کرد و برکه از میان، دو نیم شد تا آنجایی که زمین برکه را دیدند. گویند روزی که او را در حلب به زندان انداختند در بالاخانه، جایی که دسترسی جز با چند پلکان نبود، نوشته شده: «خانه ستمگر، ویران خواهد شد هرچند پس از مدتها باشد». همانطور هم شد. پادشاهی بزودی از ملک ظاهر برفت و خاندانشان بر باد شد.

۳۵۹ ب

۲۶۲ و شادیاخ

شهری است در خراسان، نزدیک نیشابور. و او، باغی بوده عبدالله بن طاهر بن حسین، آنجا شهری بنا نموده. در تاریخ نیشابور نوشته شده که لشکریان عبدالله طاهر در نیشابور در خانه‌های رعایا نزول داشتند. مردی، زنی صاحب جمال داشت. یکی از اهل لشکر که در آن خانه بود به صاحبخانه گفت که اسب مرا ببر آب بده! صاحبخانه نتوانست که از زن، مفارقت نماید و او را با مرد اجنبی تنها گذارد و از حکم مرد سپاهی نیز نمی‌توانست تجاوز نماید. ناچار به ضعیفه گفت که تو اسب را ببر و آب بده. ضعیفه، اسب را بیرون کشیده به رودخانه می‌برد. از قضا، عبدالله طاهر، سوار شده بود زنی را در کوچه دید که اسبی را می‌کشید، تعجب نموده سبب آن عمل را از زن پرسید. زن گفت: سبب این ظلم، عبدالله طاهر است! و کیفیت لشکری را با شوهر خود به عبدالله گفت. عبدالله، فی الحال حکم نمود تا لشکریان از شهر نیشابور بیرون آمدند و به شادیاخ رفتند و عبدالله و لشکریان، خانه‌ها، برای خود بنا نهادند. پس، شهری

عظیم گردید چنانکه شاعر در وصف شادیاخ گوید:

فاشرب هنیئاً علیک التاج مرتفقا بالشادیاخ ودع غمدان للیمن

فانت اولی بتاج الملک تلبسه من ابن هوذة فیها وابن ذی یزن

و چون غزان بر سلطان سنجر، مستولی شدند و بر مملکت خراسان، تعرض آغاز نهادند بقیه اهل نیشابور نیز به شادیاخ رفته آنجا را آبادان و مستحکم ساختند و شهری بسیار خوش و خرم گردید. و قلعه و خندق برگرد او، کشیده بودند تا آنکه در سنه ششصد و هیجده هجری، لشکر تاتار بر آن شهر، مستولی شده آن شهر را پس از آبادانی بالمره خراب نمودند.

ب ۳۹۶

۲۶۵ و شاهدز

قلعه‌ای است که او را سلطان ملک‌شاه بنا نهاده در قلّه کوهی قریب به اصفهان. سبب بنای آن چنان بوده که گویند در شکارگاه، سگ سلطان ملک‌شاه به آن کوه فرار نمود. شخصی از اهل روم، همراه سلطان بود، چون آن کوه را دید، موضعی حصین یافت و به سلطان عرض نمود که در آنجا، قلعه‌ای متین توان ساخت. نظام‌الملک این معنی را صلاح ندانست، سلطان، قبول نفرموده قلعه شاهدز را بنا فرمود و مشحون به ذخیره و آلات حرب ساخت و به امیری از امرای معتبر خود سپرد.

ابن عطاش احمد بن عبد‌الملک^۱ که در مذهب اسماعیلیه بود و در آن قلعه، معلم کسان امیر کو تو ال بود، مردم قلعه را اسماعیلی مذهب نموده و جمعی از اهل اصفهان نیز به او پیوستند و قلعه را متصرف شد. نظام‌الملک حقیقت را به سلطان معروض داشت. سلطان، هفت سال قلعه را محاصره نمود. احمد، ناچار از قلعه به زیر آمده او را بر شتری سوار نموده خلق بسیار با دف و طبل و مسخره به استقبال ابن عطاش آمدند. ابن عطاش مردی بود منجم، از او پرسیدند که برای خود چنین روزی در نجوم دیده بودی؟ گفته بود: آری ورود خود را با جمعیت در اصفهان به طالع خود

۱. در ترجمه: «احمد بن عطاش بن عکاش بن عبد‌الملک».

دیده بودم ولیکن نمی دانستم بدین طریق خواهد بود. و سلطان، ابن عطاش را به دار کشید. نظام الملک معروض داشت که حکم به تخریب قلعه نیز فرماید؛ زیرا قلعه‌ای را که سگ دلالت کند و کافری تصدیق ساختن قلعه در آنجا نماید و ملحدی هفت سال در آنجا طغیان کند امید خیر از چنین مکانی نتوان داشت. پس، قلعه را خراب ساختند.

۳۹۷ ب

۲۶۶ و شکمبه^۱

قصبه‌ای است از ناحیه دماوند. و قاضی بسیار بد صورتی داشته و اهل آن نواحی، قاضی را در بدگلی، مثل زنند چنانکه شاعر گوید:

رأیت رأساً کدبة ولحیة کمذبة فقلت ذاللتیس من هو فقال قاضی شکمبه

۳۹۷ ب

۲۶۶ و شهرزور

ولایتی است وسیع از ولایت عراق عجم؛ مابین اربل و همدان. اهل آن ولایت کردهای دزد^۲ هستند.

مسعر بن مهلهل گوید: شصت هزار خانوار کرد، در زمستان، آنجا قشلاق نمایند. و نام قصبه آن ولایت «دزدان»^۳ است و قلعه وسیع و عریضی داشته. و دیوار آن قلعه، چنان پهن و عریض بود که سوار در بالای دیوار راه می رفته است. و این قلعه‌ای است که گرفتن او، بسیار مشکل است. و رئیس آنان^۴، اکثر اوقات، عصیان سلاطین نماید. گویند که حضرت سلیمان — علیه السلام — دعا نموده که این قلعه به زور و غلبه مفتوح نشود.

۱. در ترجمه آثار البلاد (نسخه اساس تصحیح) و معجم البلدان به صورت شلمبه است؛ ولی در هر دو متن عربی آثار البلاد «شکمه» با کاف فارسی آمده.

۳. در ترجمه: «درون».

۲. در متن عربی: «اکراد قطاع الطريق».

۴. در ترجمه: «و مالک آنجا».

وطالوت که نام او در قرآن است از این شهر بوده، و اهل آن ولایت، خود را از اولاد طالوت دانند. و در آن ولایت، درد چشم و آبله کمتر باشد. تا اینجا کلام مسعر بن مهلهل است.

و «حب الزلم» که از برای معاجین قوت بیه در کار است در آن ولایت بعمل آید و در غیر آنجا نباشد.

و در آن ولایت، قسمی است از درخت انگور که یک سال آرد و سال دیگر، میوه‌ای بیرون آرد شبیه به گرز سرخ‌رنگ و سیاه‌سر و نام این میوه را «ودع»^۱ نامند. و عقرب بسیار گزنده و قتاله در آنجا باشد.

ب ۳۹۸

۲۶۶ و شهرستان

شهری است به خراسان مابین نیشابور و خوارزم در کنار صحرای ریگ. باغ و بوستان آنجا دور از شهر است و ریگ در آن صحرا، مثل آب جاری نماید. و اهل آن ولایت، عمامه بسیار خوب بافند.

محمد شهرستانی صاحب کتاب «الملل والنحل» منسوب به آنجا است. مردی عالم بوده و این دو بیت از او است:

لقد طفت فی تلك المعاهد كلها و صیرت طرفی بین تلك المعالم
فلم ارا لا واضعا كف حائر علی ذقن اوقار عاسن نادم

ب ۳۹۹

۲۶۶ و شیز

شهری است در آذربایجان؛ مابین مراغه و زنجان.

مسعر بن مهلهل گوید که در آن شهر، معدن طلا و نقره و جیوه و زرنیخ زرد و سرب می‌باشد. و قلعه‌ای دارد. و در وسط این شهر، دریاچه‌ای است که فقر ندارد و دور این دریاچه، یک جریب است. مسعر گوید که چهارده هزار ذرع ریسمان بلکه

۱. در ترجمه، «دوغ».

بالا تر انداختم به قعر آن دریاچه نرسید. و چون گل را با آب این دریاچه بسازند، آن گل، سنگ سخت شود.

و آتشخانه‌ای عظیم در آنجا بوده که سایر آتشخانه‌های مجوس از آنجا آتش می‌برده‌اند و هرچه در آن آتشخانه، هیمه سوخته شود، خاکسترش پیدا نمی‌شود و صورتی، مانند هلال از نقره در بالای گنبد این آتشخانه نصب کرده‌اند که کندن او مقدور نیست.

و از عجایب این قلعه، آنکه مسعر گوید: اگر سنگ منجنیق به این قلعه اندازند، سنگ داخل قلعه نشود و در خارج قلعه به زمین افتد. تا آخر کلام مسعر.

گویند که آتش «اذرخس» در این آتشخانه بوده. و آن، آتش عظیمی بوده، نزد مجوس و پادشاهان مجوس چون به سلطنت نشستندی پیاده به زیارت این آتشخانه می‌آمده‌اند.

و زردشت که مجوس، او را پیغمبر خود می‌دانند از اهل این ولایت است. گویند که زردشت به کوه سبلان رفت و در آنجا، مدتی به خلوت نشست و کتاب موسوم به «باستا» را که به زبان فارسی است آورد که معنی آن را مفسران عجم دانند. وی در عهد سلطنت گشتاسف مدعی نبوت شد. گویند که درحین نزول زردشت به گشتاسف، سقف تالار گشتاسف شکافته شد و زردشت نزول نمود. بعضی، بیهوش شدند اما گشتاسف از جای خود نجبید و پرسید که تو کیستی؟ گفت: نام من زردشت و پیغمبر خدا می‌باشم. گشتاسف گفت: اگرچه کار عجیبی کردی ولیکن ما، در تصدیق تو، به همین قدر اکتفا نکنیم، علما و حکمای خود را جمع نمایم اگر ترا تصدیق نمودند ما نیز تابع و پیرو تو باشیم. زردشت راضی به این معنی شده، گشتاسف، علمای مملکت فارس را جمع نمود. علما بعد از گفتگوی بسیار، همگی تصدیق استقامت کلمات زردشت را نمودند و گفتند که باوجود این، از تو، معجزه طلب نمایم، اگر آوردی تصدیق نبوت تو خواهیم کرد. زردشت راضی شد. علما گفتند که ما، بدن ترا با ادویه جاتی که خود می‌دانیم بشوئیم و دستهای ترا ببندیم و مس و روی آب نموده بر فرق تو ریزیم اگر هلاک شدی، کفایت تو شده است و اگر باقی ماندی، اطاعت تو، بر ما واجب است. زردشت به این معنی نیز راضی شد. پس،

گشتاسف در حضور علما مس [و روی] آب کرده بر سر او ریخت. گویند که آن مس و روی کرات متعدد شده در سر هر موی او، کره‌ای از آن فلز، منجمد گردید و آتش پرستان از کرات او، برای تبرک به نزد خود نگهداشتند و گشتاسف با جمیع علما و حکما و اهل مملکت بر زردشت ایمان آوردند و آتشخانه‌ها ساخته، آتش را قبله خود نموده و تا ظهور ملت اسلام، این مذهب رواج تمام داشت. و گویند که در ولایت سجستان در این زمان از این مذهب، باقی است. (و در زمان تحریر ترجمه نیز از اهل این مذهب در ولایت کرمان، قلیلی باقی است و در هندوستان، بسیار است).

۴۰۰ ب

۲۶۸ و صیمره

ولایتی است و چند پارچه ده دارد از اعمال بصره و در کنار شهر موسوم به «معقل» واقع شده.

اهل آنجا موصوف به حماقت می‌باشند چنانکه در سنه چهارصد و پنجاه هجری، شخصی ابن الشباس نام، دعوی الوهیت کرد و اهل این محال، قبول این معنی را از او نموده به عبودیت او پرداختند.

و ابوالعنبس که نامش محمد و پسر اسحاق است از آن ولایت است. شاعری شیرین زبان و در هزل‌دهی ید تام دارد به این جهت در نزد متوکل عباسی، قرب داشته. بحتری شاعر گوید و نقل کرده که در مدح متوکل، قصیده‌ای گفتم و در مجلس او، آغاز خواندن نمودم. چون مصراع اول قصیده را خواندم و آن، این است:

عن ای ثغر تبسم و بای طرف تحتکم

پس ابوالعنبس فرصت نداد تا مصراع دیگر را بخوانم این مصراع را خواند:

عن ای سلح تلتم و بای کف تلطم

بحتری گوید که چون این مصراع را خواندم:

حسن یضن بحسنه والحسن اشبه بالکرم

باز ابوالعبس این مصراع را در بدیهه خواند:

نهم يفوه بهجوه والصنع البق بالنهم

بحتری گوید که چون دیدم ابوالعبس، تضييع تشبيهات قصیده را می‌نماید رجوع به مدح خلیفه نمودم بلکه به این جهت، متوجه تضييع قصیده نشود و این شعر را خواندم:

قل للخليفة ايها المتوكل بن المعتصم

باز، ابوالعبس این بیت را خواند:

قل للماليك الضخام وذی النشاط من الخدم

بحتری گوید: به اهل مجلس ملاحظه نمودم، همگی را متبسم دیدم. دانستم که اگر زیاده از این شعر خوانم ابوالعبس تضييع مرا، زیاده‌تر نماید، خواستم بیرون آیم، ابوالعبس این مصراع را خواند:

وليت عنا مدبرا فعلمت انك منهزم

پس متوکل و حاضرین، خندان شدند. متوکل، هزار دینار به ابوالعبس داد و فتح‌بن خاقان توسط نموده هزار دینار دیگر، به بحتری داد. از اشعار ابوالعبس است: کم مريض قدعاش من بعد موت الطيب والعواد

قد يصاد القطا فينجو سليما و يحل القضاء بالصياد

۴۰۲ ب

۲۶۸ و طالقان

محالی است میان قزوین و گیلان [در کوهستان دیلم]. در کوه‌های آنجا، انار و زیتون بسیار بعمل آید.

ابوالخیر احمد بن اسماعیل [ملقب به رضی‌الدین] که از علمای اهل سنت است از آنجا است. صاحب آثار البلاد در فضایل او، نوشته است که جمیع شیعه‌های قزوین را گرفته و اسم ابوبکر و عثمان را بر پیشانی این بیچارگان، داغ زده، و فضایل بسیار از این ملعون نوشته بود.

[بدانجا نسبت دارد ابوالخیر احمد بن اسماعیل ملقب به «رضی‌الدین». دانشمندی

فاضل و پرهیزکار و صاحب کرامت بود. گویند در آغاز کار، فقه می آموخت و چون استاد به او درس می داد و چندبار تکرار می کرد تا از بر کند در ذهن او، نمی ماند تا استاد برآشف و او را به علت کندذهنی از خود راند. پس وی دل شکسته شد. چون استاد بخفت، پیامبر را در خواب دید که می گوید: چرا احمد را بیازردی؟ چون بیدار شدم گفتم: ای رضی الدین! بیا تا دوباره برایت بگویم. گفت: آیا با شفاعت پیامبر، دوباره مرا تلقین می کنی؟ از آن روز، خداوند دروازه هوش را به روی او باز کرد تا از دانش و پرهیزکاری، یگانه دوران شد. مدتی در مدرسه نظامیه بغداد، درس می گفت و چون خواست به قزوین بازگردد راضی نمی شدند، پس برای حج اجازت گرفت و از راه شام به قزوین بازگشت و در میان مردم قزوین، چنان پذیره شد که پیش و پس از وی کسی را این مقام نبود. روزهای اندرزگویی وی زمانی که هنوز هوا روشن بود، مردم در مسجد می نشستند و جا می گرفتند. ثروتمندان جای نشستن را از بینوایی که قبلاً جا گرفته بود می خریدند و هرچه از او، می شنیدند روایت می کردند همچنانکه یاران پیامبر از او.

گویند شیخ به شیعیان اعتراض می کرد. نزدیک خانه او، درخت بلند پرشاخی بود. یکی از روزها بر آن درخت، مردی نشسته دیدند و چون نگریستند او را از محلت شیعیان یافتند، گفته شد که این مرد برای تعرض به شیخ آمده. مرد گریخت و شیخ گفت: پس از این، در قزوین نمی مانم و از شهر بیرون رفت. به همراه او، همه مردم شهر حتی پادشاه بیرون رفتند. پیر گفت: باز نمی گردم مگر به یک شرط و آن این است که با آهن، مهر ابوبکر و عمر، درست کرده بر پیشانی گروهی از بزرگان شیعه که من معین می کنم داغ زنند. مردم پذیرفتند و انجام دادند. از آن پس، شیعیان را می دیدی که عمامه را تا بالای چشم، پایین کشیده بودند که مردم، اثر داغ را نبینند.

شیخ عزالدین محمد بن عبدالرحمن واری که از پیران بزرگ قزوین بود حکایت کرد که شیخ در بامدادان روز آدینه دوازدهم محرم سال پانصد و نود، مجلسی ترتیب داد و تفسیر این آیت می گفت: اتقوا یوماً ترجعون فیه^۱ و اینکه پیامبر (ص)

بعد از فرود این آیه، جز هفت روز زندگی نکرد و این اشارتی به مرگ خودش بود. همان روز تب آلود به خانه بازگشت و تا هفت روز در همین حال بود، روز هشتم، جنازه‌اش را برداشتند و چون به دره‌ای که نزدیک گور او بود رسیدند، خداوند متعال از فضل و رحمت خودش نشانه‌ها و علامات روشن و نوربارانی مفصل رنگارنگ شگفت‌انگیز در آسمان بنمود و چون، آن نورها را برشمرند در هفت جای آسمان بود. مردم، متحیر و سرگردان شدند و چشمها، روشن و دلها، شاد گردید، فریادها بلند شد و مردم یا به سجده افتادند یا خود را در خاک می‌غلطانیدند. کسی نمی‌توانست ساکت و بی‌حرکت بماند تا آنگاه که جنازه را در لحد نهادند. پس آسمان به حال عادی بازگشت و این از لطف خداوند، عجیب نیست که به صاحبان علم و مردم دیندار نظر دارد. خداوند او را رحمت کند.]

ب ۴۰۳

۲۷۰ و طاهریه

دهی است از دهات بغداد.

در آنجا گودالی است که چون آب دجله زیاد شود آن گودال، پر شود و ماهی بسیار در آنجا جمع آید چندانکه آن ماهیان را اجاره دهند و گوشت آن ماهیان که در آنجا جمع شوند، بسیار لطیف و لذیذ باشد و نام آن را «بنی»^۱ گویند.

ب ۴۰۳

۲۷۰ و طبرستان

مملکتی است معروف و به فارسی او را «مازندران» گویند. این ولایت واقع است میان ری و دامغان^۲ و بحر خزر. زمینش جنگلستان و آب بسیار دارد و هوایش بد است.

گویند که پادشاهی، محبوسین بسیار داشت و به ولایت مازندران فرستاد. ولایت مازندران خراب بود محبوسین، آن ولایت را آباد نمودند. چون برای تراشیدن

۲. در متن عربی: «قوس».

۱. در ترجمه: «ابتی».

بیشه، تیشه ضرور بود محبوسین از پادشاه، تیشه خواستند. پادشاه، تیشه و تبر بسیار به آنجا فرستاد لهذا آن ولایت را «طبرستان» گفتند و «طبر» با تای مؤلف معرب تای با نقطه است. و زنان فاجره را نیز به آن ولایت فرستادند. محبوسین، فواجر را نکاح نموده ولایت مازندران، آباد گردید به این سبب، غیرت در زنان ایشان کمتر است. و ابریشم در آن ولایت بسیار است.

و چوب خلنج که از او ظروف چوبین سازند در آن ولایت بعمل آید [سپس آن ظروف را به ری حمل نمایند و صنعتگران ری، خراطی جدیدی در آن نمایند تا صاف شود و روی آن نقاشی کرده سپس از ری به سایر بلاد برند]. و تبر خوب نیز از چوب خلنج بعمل آید و جامه ابریشمین و پشمی از قبیل مندیل و میازرا^۱ در آن ولایت بسیار خوب بافند و به ولایات دیگر برند.

و چوبی در مازندران می باشد که اگر از آن چوب به برکه آب اندازند هرچه ماهی در آنجا باشد بمیرد.

و در آثار الباقیه از تصانیف ابوریحان نوشته شده که در مازندران، کوهی است موسوم به «جبل طارق» و دهکای است در آن کوه، موسوم به «دکه سلیمان». اگر نجاست به آن دکه مالند چندان باران بارد تا آن نجاست را از آن دکه، زایل گرداند. صاحب تحفة الغرائب گوید که درختی است در آنجا، موسوم به «جوز مائل». هرکه از آن درخت، میوه ای بچیند و در حالت خنده بخورد خنده بر او غالب شود و اگر در حالت گریه بخورد گریه بر او غالب شود همچنین در هر حالت بخورد همان حالت به او غالب شود.

گویند که مازندرانیان برای دعای استسقا، از شهر بیرون آمده بودند. بعد از فراغت از دعای باران، آتش به خانه های ایشان افتاده مساکن ایشان بالکلیه سوخت و دعا به عکس نتیجه بخشید. ابو عمر شاعر در این باب گوید:

خرجوا یسألون صوب غمام فاجیبوا بصیب من حریق
جاء هم ضد ما تمنوه اذ جاء قلوب محشوة بالفسوق

محمد همدانی گوید که کرمی است در مازندران که اگر کسی کوزه در دوش او باشد و پا

بر روی آن کرم بگذارد آب کوزه تلخ شود و اگر صد نفر هم کوزه آب داشته باشند کوزه آب همگی تلخ شود.

علی بن رزین طبری گوید که در ولایت ما، مرغی است که او را «ککو» نامند. چون فصل بهار آید آن مرغ پیدا شود و جمعی از مرغان پرخط و خال به بزرگی گنجشک، همراه آن مرغ باشند، هر روز یکی از آن مرغها متوجه خدمات ککو گردند و چون شام آید آن مرغ خادم را گرفته بخورد و فردا، یکی دیگر از آن مرغها به خدمت او، اشتغال نماید، چون روز به آخر رسد باز، ککو او را بخورد. همچنین تا فصل ربیع بگذرد و ککو با تبعه خود برود و سال آینده، بهار، باز معاودت نماید.

و ابو جعفر محمد بن جریر طبری از اهل مازندران است. تفسیری دارد و تاریخی ساخته که مشهور است. اکثر اوقات این اشعار را می خوانده است:

اقتبس الضیاء من الضراب والتمس الشراب من الشراب
ارید من الزمان النذل بذلا واریامن جنی سلع و صاب
الرجو ان الاقی لاشتیاقی خیارالناس فی زمن الکلاب

از احوالات ابوالحسن نامی، معروف به «کیا الهراسی» که از علمای اهل سنت بود صاحب آثارالبلاد نوشته بود، چون فایده نداشت ترجمه نشد.

[یدانجا منسوب است ابوالحسن معروف به کیا هراسی. دانشمندی فاضل و تالی ابو حامد غزالی؛ ولی غزالی تیزهوش تر بود و سرعت انتقال بیشتر داشت. مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود. روزی به دیوان خلیفه درآمد قاضی ابوالحسن لمغانی در آنجا بود و به احترامش از جای برنخاست. وی به خلیفه ناصر لدین الله شکایت برد. خلیفه گفت: هنگامی که قاضی به درون آمد تو هم برای او، برنخیز. پس او چنین کرد و این دو بیت بسرود:

حجاب و حجاب و فرط حماقة و مدید نحو العلی بالتکلف
فلو کان هذا من وراء تکلف لهان ولكن من وراء التخلف

قاضی نیز به خلیفه شکایت برد. خلیفه به کیا هراسی دستور داد از او، پوزش بخواهد. کیا گفت: به خدا سوگند آنچنان بروم که آرزو کند ای کاش نمی آمدم. پس چون به دروازه خانه قاضی رسید به قاضی خبر دادند که کیا به سوی تو آمده است.

او، برخاست و به پیشباز آمد و در جلو خانه او را استقبال نمود. کیا گفت: خدا، خلیفه را نگاهدارد! گاهی ما را مشرف می‌دارد و گاهی کسانی را به ما مشرف می‌سازد. ابن لمغانی، سخت دل شکسته شد. پس، چون کیا درگذشت لمغانی بر سر گور او چنین سرود:

فما تغنی النوادب والبواکی وقد اصبحت مثل حدیث امس
گویند شخصی از مازندران یاغی شد. پادشاه وقت، لشکری بر سر او فرستاد. مازندرانی در جایی سخت با لشکر خود، کمین نموده و درختان بیشه‌ای را که نزدیک کمینگاه بود بریده، درختهای بریده او را در روی خاک بلند کرد چنانکه کسی را معلوم نمی‌شد که این درختان عاریه است. لشکریان سلطان به میان این بیشه، نزول نمودند و اسبهای خود را به درختان بستند. مازندرانی، شب از کمینگاه بیرون آمده بر سر لشکر سلطان ریخت. لشکریان خواستند که اسبان را سوار شوند اسبان از های و هوی لشکر بیگانه، رم نمودند و درختهای بی‌ریشه از جای کنده شده بر سر لشکریان می‌افتاد و لشکریان گمان می‌نمودند که اجنه به مدد لشکر یاغی آمده‌اند فرار نمودند و اکثر لشکریان را مازندرانیان کشتند.

(مترجم معروض می‌دارد که حال تحریر، کتان بسیار خوب بعمل آید و نیشکر بسیار در آنجا می‌باشد و دو سال است که از تربیت پادشاه جهان، ناصرالدین‌شاه قاجار شکر سفید مانند شکر مصر و لاهور بعمل می‌آید.)

۴۰۶ ب

۲۷۲ و طبس

ولایتی است مشهور [بین اصفهان و نیشابور].

ابوالفضل محمد بن احمد طبسی از این ولایت است و او را کتابی است موسوم به «شامل» در علم تسخیر اجنه. و گویند که فضل، مسخر بوده.

و شمس طبسی شاعر نیز از ولایت طبس است. معاصر خاقانی بوده و به سیاق او، شعر گفتی. قاضی بخارا صدر الشریعه قصیده‌ای گفته بود که اهل بخارا، بسیار او را پسندیدند و قافیه‌ای مشکل داشت. اشعار قاضی این است:

برخیز که شمع است و شراب است و من و تو
 آواز خروسان سحر خاست زهرسو
 برخیز که برخاست پیاله به یکی پای
 بنشین که نشسته است صراحی به دو زانو
 برخیز از آن پیش که معشوقه شب را
 با روز بگیرند و ببرند دو گیسو
 شمس طبسی جواب این قصیده را گفته که اهل سلیقه، این قصیده را کمتر از او
 نمی دانند.

از روی تو چون کرد صبا طره به یک سو
 فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گرهی با
 کنز مشک بر آورد صبا تعبیه هرسو
 آخر دل رنجور مرا چند بر آری
 زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو
 گفتمی که به زر کار تو روزی سره گردد

آری همه اومید من این است ولی کو^۱
 [چون صدر الشریعه این قصیده را شنید در طلب گوینده آن فرستاد و چون قصیده در
 مدح وزیر بخارا بود نتوانست چیزی در آن باب بگوید. شنیدم که شمس طبسی در
 حسن صورت بر قرص قمر برتری داشت لیکن ناگهان در جوانی مرد و چون عمری
 دراز نیافته، دیوانش کوچک است.]

(مترجم را نیز در حین تحریر، این ابیات بخاطر رسید:

برخیز که برخاسته باد سحری باز
 تا از تو برد تحفه به هر انجمنی بو

۱. مرحوم عباس اقبال آشتیانی، اشعار فارسی موجود در آثار البیاد را در شماره نهم و دهم، سال
 چهارم مجله یادگار آورده اند و در این قسمت، مرقوم فرموده اند: «قصیده اول به خلاف گفته صاحب
 آثار البیاد از قاضی منصور اوزجندی فرغانی است» رجوع شود به لباب الالباب، ج ۱ ص ۱۹۴ و
 المعجم، ص ۲۷۳ و یادگار سال ۴، شماره ۹ و ۱۰، ص ۸۵.

گویند که شب روز به امید تو گردد
پیدا است کسی را که بدیده است چنین رو)

ب ۴۰۸

۲۷۳ و طرابلس

شهری است که در کنار دریای روم واقع شده. معمور و آبادان است و قلعه‌ای دارد که از سنگ تراشیده ساخته‌اند.

و مسجدی در آن شهر می‌باشد موسوم به «شعاب». مردم آن ولایت، آن مسجد را متبرک شمارند.

و چاهی در آن ولایت می‌باشد موسوم به «کنود»، هر که از آب آن چاه آشامد حماقت بر او، غالب شود و مثل زنند بر حمقا و گویند که فلانی، آب کنود خورده بر او حرجی نیست.

ب ۴۰۸

۲۷۳ و طرق

شهری است نزدیک به اصفهان. اهل آن بلد در صنعت عاج تراشی و آبنوس سازی، مهارت تمام دارند و کسی مانند آنها، عاج و آبنوس نسازد.

تاج طرقی که شاعری فاضل و ادیبی کامل است از آن ولایت است، و شعر عربی را چندان خوب گفتی که با شعرای فصیح عرب، دم مساوات زدی. گویند این دو بیت از اشعار او را بر ناصر خلیفه^۱ خواندند:

اذا مارآنی العاذلون وغردت حمائم دوح ايقظتهاالنسائم
يقولون مجنون جفته سلاسل وممسوس حى فارقه التمام
ناصر را بسیار خوش آمده، خلعتی برای او فرستاد. تاج طرقی، قصیده‌ای دیگر گفته برای خلیفه ارسال نمود که مطلع قصیده این است:

تر تاح اندیة الندی والباس فی مدح مولانا ابی العباس
گویند که تاج طرقی در شبی تاریک فریاد می‌کرد: دزد! دزد! همسایگان به خانه

۱. مقصود، الناصر لدین الله سی و چهارمین خلیفه عباسی است.

آمدند و کسی را ندیدند و چیزی برده نشده بود. به تاج طرقي گفتند: به چه علامت فریاد می‌کردی؟ گفت: شنیده بودم که چون شب تاریک باشد، دزد، نمد به پای خود بندد و به خانه‌های مردم آید تا صدای پای او را کسی نشنود، من چون برخاستم دیدم شب تاریک است و صدای پایی هم نمی‌آید یقین کردم که دزد آمده! از آن جهت فریاد بی‌تابی می‌کردم.

۴۱۰ ب

۲۷۵ و طروز

دهی است از دهات قزوین. اثراک که از جمله ممالیک سلاطین بودند در آنجا منزل نمودند و باغات و عمارات بسیار خوب ساخته بودند و زنان و پسران خوش صورت از ایشان بعمل می‌آمد. تا ورود لشکر تاتار، آن ده، محال آبادی بود پس از ورود ایشان چون سایر دیار خراب شد.

۴۱۱ ب

۲۷۵ و طمغاچ

ولایتی است از ولایات ترک. محال و توابع بسیار دارد. و اهل این ولایت از مرد وزن بی‌مو می‌باشند.

دو چشمه در پهلوی هم در آن ولایت هست: یکی آبش شیرین و یکی شور، و در حوضی ممزوج شوند و دو نهر از آن حوض بیرون رود یکی شور و دیگری شیرین محض، که گویا اصلاً مخلوط به هم نشده‌اند. و راه این ولایت بسیار صعب است و کسی از ملوک، طمع در آن ولایت نتواند نمود. و معدن طلا و نقره در آنجا بسیار است.

۴۰۹ ب

۲۷۴ و طرزک

دیهی است مشهور از قزوین. گویند یکی از نیکوکاران در خواب یا در خلسه دید که یکی از یاران در آنجا،

دفن شده است اما در آنجا گوری نبود و کسی چنین گوری نمی شناخت. پس برای کشف حقیقت، آنجا را کردند و جنازه ای دیدند بلند قامت که زره پوشیده و خون از جراحتش جاری شده. پس، گنبد و بارگاهی ساختند و میان مردم، مشهور شد که دعا در آنجا مستجاب است و زیارتگاه مردم دور و اطراف گردید.

پدرم (ره) روایت کرده است که زائری به نزد او رفت. در پیشاپیش آن زیارتگاه، مسجدی بود. من، چهارپا را با غلام به در مسجد گذارده، برای نماز به درون آن رفته سجاده در محراب پهن کردم. چون سر از سجده برداشتم دیدم اناری بزرگ و تازه که گویی همین الآن از درخت کنده شده در محراب است در صورتی که درخت انار در قزوین و حومه آن نمی روید و تنها از ری به آنجا می آورند و آن فصل، فصل تابستان بود که در هیچ سرزمینی، فصل برداشت انار نبود. او می گوید: وقتی از آن زیارتگاه بیرون آمدم از غلام پرسیدم: کسی به مسجد، در شد؟ گفت: نه. گفتم: کسی بیرون آمد؟ گفت: نه. من از آن انار که به دستم بود در شگفت شدم تا آن را به ده خودم بردم و چون طروز، در سر راه من بود و آن انار به دست من، آن را به برادرم و گروهی از یاران که با او بودند نشان دادم. همگی در شگفت شدند. پس من آن را در کجاوه خود گذاردم و برای نیازی از آنجا دور شدم و چون، بازگشتم آن را نیافتم. از غلام پرسیدم، گفت: نمی دانم چه شده. مدتی از این واقعه گذشت تا در یکی از سفرها، تنها بودم. ناگاه، مردی بلند قامت را با ریش پر پشت دیدم که فریاد می زند: یا محمد! توقف کن! با انار چه کردی؟ من به او نگریستم تا از او تبرک جویم اما او از چشم من ناپدید شد و نمی دانم به کجا رفت. خدا رحمتش کند.

۴۱۱ ب

۲۵۷ و طوس

شهری است مشهور در خراسان. و معدن فیروزه در آنجا است و سنگ برام که ظروف و دیگ از آن سازند در کوههای ولایت طوس بسیار است.

و شهر طوس دو محله دارد: یکی موسوم به طابران و دیگری نوقان.

و نظام الملک وزیر البارسلان از اهل طوس است و امر او در وزارت به اصابت

رای، اشهر از آن است که نوشته شود. گویند قیصر روم بالشکری سنگین بر ممالک سلطان وارد شد. سلطان با نظام الملک مشورت نمود و کثرت لشکر مخالف را به نظام الملک اظهار نموده خواست که صلح، اختیار نماید. نظام الملک معروض نمود که فتح و هزیمت به کثرت و قلت لشکر نیست و امر آن در دست حق تعالی است، پس ما، روز جمعه وقت ظهر که جمیع اهل اسلام در مساجد و منابر مشغول به دعای فتح لشکر اسلامند با قیصر، مقابله نماییم و از حق تعالی، نصرت خواهیم. سلطان را دل قوی شده مقابله با قیصر نموده، غالب آمد.

نظام الملک گوید که سلطان به نیشابور داخل شده جمعی را دید که لباس کهنه پوشیده در درب مسجد نشسته اند. سلطان از احوال ایشان پرسید. گفتند که مردمان فقیر و طلاب علمند. خواجه نظام الملک بعرض رسانید که اگر سلطان، امر فرماید برای ایشان در هر شهری، مدرسه ای بنا کنیم و وظیفه و مستمری قرار دهیم تا به فراغت، مشغول تحصیل علوم شده به دوام دولت سلطانی، قیام و اقدام نمایند. سلطان، قبول این معنی را فرموده خواجه نظام الملک عشر مال دیوانی را برای مخارج ساختن مدارس و وظایف علما و سادات مقرر داشت.

نظام الملک در کتاب خود، موسوم به سیرالملوک نقل کند که چون، لشکر سلطان به چهارصد هزار سوار رسید و مرسوم ایشان از دیوان معین گردید مفسدی نادان به خدمت سلطان عرض کرد که هفتاد هزار سوار کفایت حفظ ممالک پادشاهی را می نماید و زاید بر آن، لازم نیست، مرسوم ایشان را برای خزینه باید نگاهداشت. سلطان، مایل بدان سخن شده خواست که اجرای سخن مفسد نادان را نماید. پس از راه دولتیخواهی به خدمت سلطان معروض داشتم که کثرت لشکر، در حال بهتر از کثرت خزینه و مال است و اگر سلطان که مالک ممالک خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و بلاد غور و خوارزم و اللان اران و آذربایجان و جبال عراق و فارس و کرمان و شام و ارمن و انطاکیه است به نگهداشتن هفتاد هزار لشکر اکتفا فرماید و نام سیصد و سی هزار سوار را از دفتر، محو نماید لشکریان که حرفتی ندارند و ولایت هم که خالی از یاغی و سرکش نیست پس ایشان، ناچار به خدمت یاغی روند و مال از ولایت بستانند، در آن هنگام، سلطان با هفتاد هزار سوار چگونه با سیصد و سی

هزار سوار، مقابله فرماید؟ و نتیجه سخنان مفسد نادان آن شود که ملک و مال هردو از دست بیرون رود. و اگر هشتصد هزار سوار، سلطان در ظل رایت خود، نگاهدارد و مجتمع فرماید، هندوچین و خطا و روم نیز به اطاعت آیند.

و خواجه نظام الملک را در قریه قید سجان از محال نهند یکی از فداییان اسماعیلیه در میان عماری، مقتول ساخت در سنه چهارصد و هشتاد و پنج هجری. ابوحامد غزالی از علمای اهل سنت و از اهل طوس است. صاحب آثار البلاد، خواب طولانی پریشانی برای او دیده بود که از ترجمه افتاد.

[بدانجا نسبت دارد حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد غزالی. هیچ چشمی در جهان، مانند زبان و بیان و اندیشه علمی و عملی او ندیده است. از همپایگانش در شاگردی امام الحرمین برتر بود و به روزگار وی نویسنده و آموزگار گشت. امام الحرمین به او، افتخار می ورزید. مجلس نظام الملک همیشه مجمع فضلاء بود و ابوحامد، آن مجلس را جایگاه رودرویی و مناظره های علمی در دانشهای مختلف ساخت. نظام الملک به غزالی توجه ویژه می نمود و نام او در جهان پراکنده شد و فرمان استادی مدرسه نظامیه بغداد به او داده شد. وی، کتابهایی نگاشت که مانند آن، تصنیف نشده بود. سپس پشت به دنیا کرده برای زهد و پرهیزکاری و پرستش خداوند به حج رفت و در تهذیب اخلاق کوشش نمود. ابوحامد در شام، کتابهای بی مانندی همچون احیاء علوم الدین نگاشت سپس به خراسان بازگشت و به عبادت خداوند مشغول بود تا در طوس به سال پانصد و پنج در پنجاه و چهار سالگی به حق پیوست.

گویند تألیفات او را بر روزهای عمرش تقسیم کردند به هر روز، چهار کراس^۱ رسید.

گویند ابوالفتح عامری ساوی گفت، من به سال پانصد و چهل و پنج در مکه بودم. روزی در خواب و بیداری دیدم میدانی گسترده و مردم بسیار در آن جمع و به دست هریک، مجلدی و همگی به دور یک شخص حلقه زده بودند. گفته شد که که او، پیامبر خدا (ص) است و اینان، صاحبان مذاهب گوناگون اسلامی هستند که

۱. کراس = جزوی از کتاب که غالباً محتوی هشتاد برگ است (دهخدا).

مذهب خویش بر وی عرضه می‌دارند. در این حال، مردی را دیدم که کتابی به دست دارد— و گفته شد که او شافعی است — بر پیامبر وارد شده به او سلام داد و وی پاسخ گفت. پیامبر (ص) لباسی سپید مانند صوفیان پوشیده بود. شافعی روبروی او نشست و کتاب مذهبی خود را بر او برخواند. پس از شافعی، مرد دیگری که گفتند ابوحنیفه است با کتابی در دست پیامد و درود گفت و کنار شافعی بنشست و اعتقادنامه خود، خواندن بگرفت. سپس یک یک صاحبان مذاهب آمدند تا جز اندک کسی نماند و هریک از ایشان در کنار دیگری نشسته کتاب خود را می‌خواند. سپس یکی از رافضیان که جزواتی جلد نشده در دست داشت و آیین ایشان در او بود پیامد و خواست به حلقه درآید. پس، یکی از یاران حلقه نشین برخاسته جزوات را از دست وی گرفته بیرون حلقه پرتاب کرد و با خواری، وی را براند. چون دیدم کار یاران به پایان رسید گفتم: ای پیامبر خدا! این اعتقادنامه من است که همان اعتقادنامه سنیان باشد اگر اجازت فرمایی آن را بر تو برخوانم. او گفت: در آن چیست؟ گفتم: اعتقادنامه مذهب غزالی است. اجازه فرمود و من نشستم و آغاز کردم: «درود بر پدیدآورنده و بازگرداننده، توانا بر هر کار، دارنده عرش مقدس و عذاب شدید، هدایت‌کننده بندگان پاک به راه درست، پادشاه سختگیر و روزی‌دهنده، محترم‌دارنده عقاید مردم پس از گواهی به توحید، بازدارنده ایشان از تشکیک و تردید». تا بدینجا رسیدم که: «خدای تعالی، محمد قرشی امی (ص) را به سوی عرب و عجم و جن و انس بفرستاد». چون بدینجا رسیدم روی پیامبر شکفته شد و به من نگریست و مانند اینکه او (غزالی) را در حلقه می‌جست گفت: غزالی کجاست؟ غزالی برخاست و گفت: منم ای رسول خدا، و پیش آمد و بر پیامبر خدا درود گفت. او، جواب داد و دست مبارک به سوی وی دراز کرد و غزالی آن را بوسید و به تبرک بر دوگونه خود نهاد. من خرسندی پیامبر (ص) را از شنیدن خواننده‌های هیچیک از گذشتگان به اندازه شنیدن خوانده خودم ندیدم. پیامبر (ص) از خدا، درخواست کرد که ما را بر عقیدت اهل حق بمیراند و با کسانی که مشمول عنایت خداوند از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بازگرداند. ایوردی گوید:

بکی علی حجة الاسلام حین نوی من کل حی عظیم القدر اشرفه

مضی و اعظم مفقود فجعت به من لانظيره فی الناس یخلفه]
صاحب آثار البلاد، ملک الابدال احمد بن محمد غزالی را از اهل طوس نوشته و
کراماتی چند، برای او دیده و مذکور نموده بود از قلم افتاد.

[نیز بدانجا نسبت دارد سرآمد ابدالان احمد بن محمد بن محمد غزالی که
صاحب کرامات آشکار بود. برادرش حجة الاسلام می گفت: آنچه برادرم احمد از
راه ریاضت بدست آورد من از راه کار و کوشش نتوانستم کسب کنم.

گویند: محمد، نماز می گزارد و احمد در آنجا بود. پس چون نماز او پایان یافت
به او گفت: ای برادر! بلند شو و نماز را تجدید کن زیرا که تو در این نماز، حسابرسی
بقال می کردی.

گویند: ملک شاه سلجوقی مرید احمد بود. پس پسر او، سنجر به دیدار پیر رفت و
سنجر، بسیار خوش روی بود. پس پیر، گونه او را ببوسید. حاضران را این کار، خوش
نیامد و به سلطان گفتند. ملک شاه به پسرش سنجر گفت: آیا پیر، گونه ترا بوسید؟ وی
گفت: آری. پس ملک شاه گفت: تو مالک نیمی از کره زمین شدی، اگر گونه دیگری
را هم می بوسید، پادشاه تمام زمین می شدی! حقیقت نیز چنین بود.

حکایت است که مردی خواست یک روسپی را شبی به اجرت معین بیاورد. پس
شیخ اجرت آن زن را اضافه داده به خانه خود برد و او را در گوشه خانه نشانید و
خود تا بامدادان به نماز پرداخت. چون روز برآمد اجرتش را داد و گفت: برخیز و
به هر جا که خواهی برو. غرض او، دور کردن آن دو، از زنا بود. —رحمة الله علیه—.]
حکیم ابوالقاسم فردوسی از اهل طوس است و حکایت او از اول ابتدا تا انتها که
با شعرای سلطان محمود و خود سلطان در باب نظم شاهنامه اتفاق افتاده مشهور
است. صاحب آثار البلاد قدری از آن نوشته بود به سبب آنکه اشتها تمام داشت
ترجمه نشد.

[نیز بدانجا نسبت دارد حکیم ابوالقاسم فردوسی که از دهقانان طوس بود و مالک
دهی بود. کارگزار آن بخش به او ستم نمود و فردوسی برای دفع ستم کارگزار به
سلطان محمود، پسر سبکتکین شکایت برد و به دنبال وسیله ای می گشت تا به سلطان
نزدیک شود. به او گفتند: شاعران اکنون نزد سلطان ارجمندند زیرا که او می خواهد

تاریخ پادشاهان عجم را به شعر داشته باشد. نزدیکترین این شعراء به سلطان، عنصری بود. فردوسی به جستجوی وی پرداخت و او را در باغی همراه فرخی و عسجدی دید. پس به نزد ایشان رفته درود گفت و پیش ایشان بنشست. ایشان گفتند: ما شاعران جز با کسی همانند خود، نمی‌نشینیم. فردوسی گفت: من نیز شاعرم. گفتند: پس شعری را برای ما کامل کن. پس

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن.

فرخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن.

عسجدی گفت: مژگانم همی گذر کند بر جوشن.

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن.

ایشان گفتند: شما، داستان گیو و جنگ پشن را از کجا می‌دانید؟ فردوسی گفت: من، تاریخ پادشاهان ایران را می‌دانم. شاعران از آنچه فردوسی گفته بود خشنود شدند و آن را نزد سلطان یاد کردند. پس سلطان به هریک از شاعران پاداشی و برای فردوسی نیز پاداشی فرستاد. پس شعر فردوسی را از سروده خود، بهتر یافتند زیرا که شعر او، فصیح و شعر ایشان سست بود. او گفت، من همه کتاب را به نظم خواهم آورد و نیازی به کمک غیر ندارم. پس از آغاز تاریخ از روزگار کیومرث که نخستین پادشاه است تا روزگار یزدگرد پسر شهریار، آخرین پادشاه ایران را در هفتاد هزار بیت سرود که شامل حکمت و پند و اندرز و بیم و امید بود و کتاب را به نزد سلطان برد، او را خوش آمد و دستور داد یک بار فیل، زر برای او برند. وزیر پادشاه گفت: یک بار فیل زر برای جایزه شعر، بسیار است، اگر سیم فرستی بهتر نیست؟ فردوسی که دل به مقامی بلند و منصبی والا چون وزارت بسته بود چون بار فیل را از نقره دید به بهای آن، فقاع خرید و نوشید و سه بیت زیرین را بر کتاب بیفزود:

برین سال بگذشت از سی و پنج به درویشی و ناتوانی و رنج

بدان تا به پیری مرا برده‌د مرا شاه مر تخت و افسر دهد

چو اندر نهادش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شود

حکایت کرده‌اند که شیخ قطب‌الدین، استاد غزالی با یاران بر گور فردوسی

بگذشت. یکی از ایشان گفت: به زیارت فردوسی رویم. پیرگفت: او را رها کن که عمری را صرف ستایش مجوسان کرد. پس گوینده، فردوسی را در خواب دید که به او می گفت: به شیخ بگو اگر شما، مالک گنجینه های رحمت پروردگار باشید باز هم از ترس تمام شدن، خست می کنید و انسان، خود ممسک و خسیس است. [و حکیم ابوالقاسم فردوسی - رحمه الله - شیعه بوده و اشعارش در اوایل کتاب شاهنامه قبل از شروع در کتاب مشعر بر این معنی است و سلطان به همین جهت چیزی به او نداده او را مأیوس ساخت. و طوس در حال تحریر ترجمه بالکلیه خراب است.]

۴۱۷ ب

۲۷۹ و طیب

قصبه ای است میانه واسط و خوزستان. شیث بن آدم او را بنا نهاد، و طلسم بسیار داشته بعضی زایل شده و بعضی باقی است. آنچه از طلسمات زایل شده، طلسم عقرب است که در آن ولایت عقرب نبود و آنچه باقی است طلسم زنبور است و طلسم کلاغ. زنبور و کلاغ در آن شهر یافت نشود. اهل آن شهر در مذهب شیث بوده اند تا ظهور اسلام.

۴۱۷ ب

۲۷۹ و طیزناباد

یعنی گوزآباد. دهی است میانه قادسیه و کوفه. گویند باغات بسیار داشته و میخانه ها در آنجا ساخته بودند و اهل فسق و فجور بدانجا رفتندی. و در سر راه حاج بوده حال، خراب است و سوای قبه ابونواس چیزی در آنجا نیست. ابونواس شاعر گوید:

قالواتسک بعدالحج قلت لهم	ارجو الاله و اخشی طیزنابادا
اخشی قضیب کرم ان ینازعنی	رأس الحطام اذا اسرعت اعدادا
فان سلمت و مانفسی علی ثقة	من السلامة لم اسلم بیغدادا

محمد بن عبدالله گوید چون از طیز ناباد عبور می‌کردم این شعر ابو نواس به خاطر من رسید:

بطیز ناباد کرم ما مررت به الاتعجبت ممن يشرب الماء
اراده نمودم که به طیز ناباد رفته، مشغول شرب گردم، هاتفی، این بیت را خواند:
و فی الجحیم حمیم ما تجرعه خلق فابقی له فی البطن امعاء
فسخ اراده خود نمودم.

ب ۴۱۸

۲۸۰ و عانه

قصبه‌ای است میان هیت و رقه، و خلیجی از آب فرات به دور این شهر می‌گردد، و درخت و آب بسیار دارد و قلعه‌ای حصین بر گرد این آبادی کشیده‌اند. و از کثرت انگور که در آنجا به هم رسد عرب، شراب را بدانجا نسبت دهد. و چون در بغداد، ظلمی واقع شود عرب گوید که: «خلیفه در عانه است». وجه این سخن، آن است که چون بساسیری در بغداد غالب شد خلیفه را که ملقب به «القائم بامر الله» بود گرفته به عانه فرستاد و خلیفه، یک سال در ولایت عانه ماند، و بساسیری، دست ظلم و تعدی به بغداد دراز کرده به نام خلفای مصر، سکه و خطبه خواند تا آنکه طغرل بیگ سلجوقی بر بغداد غالب شده بساسیری را به قتل رسانیده خلیفه را از عانه به بغداد آورده متمکن ساخت. و سلطان طغرل بیگ، اول سلاطین سلاجقه است و او، پادشاهی را از آل سبکتکین انتزاع نموده.

ب ۴۱۹

۲۸۰ و عبادان

جزیره‌ای است واقع در زیر ولایت بصره نزدیک به دریا. و دجله، چون قریب به دریا رسد، دهی است موسوم به «محرزی»، در نزدیک این ده، دجله دو شقه شود: شقه‌ای روی به ناحیه بحرین رود و شقه‌ای دیگر، جاری شود طرف عبادان و سیراف و جنبه. و عبادان در آن جزیره است. و این جزیره، مثلث شکل واقع شده و

مثل است در کاری که به انتها رسد گویند: لیس وراء عبادان قرية. یعنی بعد از عبادان دهی نیست. و بعد از عبادان، دریا است و آبادی نیست.
در این قریه و جزیره نه زراعت بعمل آید و نه علف روید که گاو و گوسفند، توان نگهداشت. اهلش متوکل علی الله نشسته‌اند و رزق ایشان از جای دیگر آید. و جمعی در آنجا قطع علاقه از دنیا نموده مشغول به عبادت هستند.

۴۱۹ ب

۲۸۰ و عبدالله آباد

دهی است میان قزوین و همدان.

چشمه آب گرمی در آنجا می‌باشد که به قدر قامت انسان، بلکه بلندتر، از زمین فوران کند، و چندان گرم است که اگر تخم مرغ بدو اندازند پخته شود. و این آب وارد حوضی گردد و در آنجا اندکی سرد شود و اهل امراض و ناخوشی به آن آب روند و نافع امراض باشد.

۴۱۹ ب

۲۸۰ و عراق

مملکتی است مشهور. طول این مملکت از موصل تا عبادان^۱ و عرضش از قادسیه تا حلوان می‌باشد. آب و هوایش خوش و اهلش صاحب ابدان صحیحه ولیکن مکار و غدارند. گویند عبدالله مبارک هجده شب در عراق مانده هجده دینار کفاره داده. و اهل عراق، غریب را دشمن دارند، بخصوص عجم را.

و اهل عراق را «نبط» نامند. و نبط، اسم مرد شیریری است که در عهد سلیمان — علیه السلام — بوده و سلیمان او را به حبس فرستاد. محبوسین از شرارت او، شکوه نمودند حضرت، او را به محبس شیاطین فرستاد. شیاطین نیز در محبس از او شاکی شدند. حضرت سلیمان خواست که نبط را به کاری مأمور فرماید تا مردم از شر او، ایمن باشند نمدی سیاه پیش او گذاشت و گفت باید این نمد را چندان بشوری تا

۱. آبادان فعلی.

سفید شود! و زنی فاجر و بدکار در آن زندان بود، گفت: چون از شستن تمد فارغ شدی باید به فرج این زن، چندان باد زنی تا به هم وصل شود و ملتئم گردد. نبط به مأموریت خود عمل نمود و متزجر می‌گردید. روزی خواست امتحان نماید که فرج آن زن ملتئم شده و وصل گردیده یا نه؟ با او، جماع نمود و آن زن، آبستن شده پسری آورد که اهل عراق از نسل آن پسر می‌باشند.

و نهر دجله در ولایت عراق جاری است. و این نهر، ابتدایش از محل موسوم به آمد قریب به حصن ذی‌القرنین است و از آنجا [به دیار بکر و میافارقین] و حصن کیفا پس از آن به جزیره ابن عمر آمده او را احاطه نموده به موصل برسد و از آنجا به تکریت گذرد. و در اینجا، رودخانه‌ای را که «زابان» نامند به دجله ریزد و دجله عظیم شده به بغداد گذرد. پس به واسط گذرد و به بصره و عبادان جاری شود و به دریا ریزد. و آب دجله، خوشگوار و شیرین باشد و همه جا به زراعت نشیند.

و از ابن عباس روایت شده که دجله و فرات را دانیال — علیه‌السلام — به وحی حق تعالی در زمین جاری کرد.

و نهر فرات نیز در ولایت عراق است. ابتدای این رودخانه از ولایت ارمینیه باشد پس از آن به قالیقلا رود و در دور کوه‌های قالیقلا گذرد تا داخل ارض روم شود و از آنجا بیرون آمده به ولایت ملطیه ریزد، پس از آن به سمیساط رود، پس از آن به قلعه نجم گذرد، پس از آن به رقه وارد شود و از آنجا به عانه و از آنجا به هیت رود. در آنجا، نهرهای بسیار شود و به ولایت سواد آب دهد و از آنجا زاید آن آب به دجله ریزد. بعضی در بالای واسط و بعضی دیگر میانه واسط و بصره. پس، دجله و فرات که به هم ریزند، نهری عظیم گردد و به بحر فارس ریزد.

روایت است که چهار رودخانه از بهشت است: نیل، فرات، سیحان و جیحان. و از حضرت امیرالمؤمنین علی — علیه‌السلام — روایت است که حضرت به اهل کوفه فرمود که به این نهر شما دو ناودان از بهشت می‌ریزد. و از امام جعفر صادق — علیه‌السلام — حدیثی در وصف آب فرات نقل کرده است.

و هشام بن حکم که یکی از متکلمین است از اهل عراق است، صاحب آثارالبلاد او را معتزلی نوشته است که ترجیح داده است علی — علیه‌السلام — را بر سایر خلفا و

مترجم او را شیعه می‌داند. صاحب آثار البلاد نقل کند که شخصی در پیش خلیفه از هشام پرسید که علی و عباس [در نزد ابوبکر] باهم مخاصمه کردند، علی ظالم بود یا عباس؟ منظور سائل این بود که هشام از خوف خلیفه عباسی بگوید علی ظالم بوده. هشام گفت که هیچیک ظالم نبودند و نزاع ایشان برای تنبیه ابوبکر بود که او را بر خطایی که کرده، آگاه سازند چنانکه دو ملک در پیش داود - علیه السلام - مخاصمه کردند و هیچیک ظالم نبودند [و غرض آنها، متنبه کردن داود بر خطای او بود].

و یحیی بن معمر از اهل عراق است. حجاج - علیه اللعنة - خواست او را بکشد زیرا که گفته بود امام حسین - علیه السلام - از ذریه رسول است و او این آیه را بر حجاج خوانده بود: و من ذریته داود و سلیمان الی قوله و زکریا و یحیی و عیسی^۱ و گفته بود در جایی که حق تعالی عیسی را از ذریه ابراهیم شمارد، من چگونه حسین بن علی را از ذریه رسول شمارم؟

و اعمش از علمای عراق است. گویند ابوحنیفه به دیدن او آمد و در حین برخاستن گفت که رفع سنگینی خود را نمایم. اعمش در جواب گفت که تو در خانه خود نیز بر من سنگین و ثقیلی [چه رسد به خانه من].

و چند نفر دیگر از علمای اهل سنت را نوشته بود، چون فایده نداشت از قلم افتاد.

[ابوبکر بن عیاش حکایت کرده گوید: بر اعمش در مرضی که به آن درگذشت وارد شدم و گفتم: پزشکی برایت بیاورم؟ گفت: طیب می‌خواهم چه کنم؟ به خدا اگر جانم در دست من بود، آن را در بیشه می‌افکندم. کسی را میازار و مرا در لحد خودم بگذارد.

اعمش به روز قتل امام حسین (ع) در سال شصت هجری به دنیا آمد و به سال صد و چهل و هشت در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوالحسین بن حمزه سمنون که از یاران سری سقطی بود و از اولیاء الله. گویند چون این شعر بشنید که:

ولیس لی فی سواک حظ فکیف داشت فاخترنی^۱
از خود بیخود شد و بر مکتبخانه‌های اطفال می‌گذشت و می‌گفت برای عمومی
دروغگویتان دعا کنید!

ابو احمد مغازلی حکایت کند که مردی در بغداد چهل هزار درم برای فقرا هزینه
کرد. سمنون به من گفت: ای ابو احمد! آیا می‌بینی که این مرد، چهل هزار درم انفاق
می‌کند و ما هیچ نداریم؟ برخیز و مرا به فلان جا ببر تا به اندازه تعداد درهمهای او،
ما نماز بخوانیم. رفتیم و چهل هزار رکعت نماز گزاردیم.

نیز بدانجا نسبت دارد ابراهیم آجری (ره). او گفت: یک نفر یهودی نزد من آمد
و طلبی را که داشت مطالبه نمود و من، نزدیک کوره آجرپزی، آتش کرده بودم. او
به من گفت: ای ابراهیم برای من نشانی بیاور تا من مسلمان شوم. گفتم: در آن
صورت مسلمانی را می‌پذیری؟ گفت: آری. پس، پیراهن او را گرفته با پیراهن خود
پیچیدم و در میان کوره انداختم. سپس خود به درون کوره رفتم و لباسها را از آتش
برداشته از در دیگر کوره بیرون آمدم. پوشاک او که در میان پیراهن من، پیچیده
شده بود سوخته بود اما لباس من که دور او بود نسوخته بود. چون یهودی چنین
دید، مسلمان شد.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوالحسن علی بن موفق. او می‌گفت: خدایا اگر می‌دانی که
من از ترس تو، ترا پرستش می‌کنم خواهش می‌کنم مرا به عذاب گرفتار کن و اگر
می‌دانی که من برای رسیدن به بهشت، ترا می‌پرستم، مرا از بهشت محروم کن و اگر
می‌دانی که من ترا از راه دوستی خودت می‌پرستم و به تو، عشق می‌ورزم مرا به
خود برسان و هرچه خواهی کن.

گویند او در راهی می‌رفت، کاغذی یافت، آن را برداشته در آستین نهاد و
برنشست و بخواند. چنین نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای علی بن
موفق! تو از بینوایی می‌ترسی و من، خدای توهستم».

او می‌گفت: من شصت حج نهادم و چون طواف را پایان دادم زیر ناودان کعبه
نشستم و از اینکه بسیار بدین مکان آمد و شد کرده‌ام پوزش خواستم. پس، چشمم

۱. من جز تو، حظی ندارم، برای اثبات این ادعا، هرگونه آزمایشی که می‌خواهی بکن.

را خواب گرفت، دیدم کسی می‌گوید: ای علی! آیا کسی را به خانه خود دعوت می‌کنی جز اینکه او را دوست داشته باشی؟ آن اندوه که در دل داشتم، بیرون رفت. محمد بن اسحاق سراج حکایت کند که: از علی بن موفق شنیدم که می‌گفت پنجاه‌هاند حج نمودم چون جنجال حاجیان دیدم، پیش خود گفتم: خداوند! اگر در میان این همه مردم، حج یکی پذیرفته نیست، خواهش می‌کنم حج مرا به او بده. پس به مزدلفه بازگشتم و در آنجا خفتم و در خواب، خداوند را دیدم که به من می‌گفت: ای علی بن موفق! سخاوت به من می‌فروشی؟! من، همه حاضران در این موقف را بخشوده‌ام و به هریک حق شفاعت خانواده‌اش را داده‌ام که من اهل تقوا و مغفرتم.

علی بن موفق به سال دویست و شصت و پنج درگذشت.]

(و قبر مطهر امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در عراق و قبر ائمه شیعه که از کثرت اشتها و وضوح مانند آفتاب در وسط السماء است و محتاج به تحریر نیست در عراق است و فوج فوج شیعیان و محبان، روز بروز و هفته به هفته و سال به سال به انواع مختلف، پای برهنه و پیاده و سواره با وجود کثرت مخالفان در آن ولایت به زیارت می‌روند و اکثر اموات خود را در این زمان به آن امکنه متبرکه نقل می‌نمایند و امید شفاعت از ایشان در روز قیامت دارند. اللهم احشرونا فی زمرة احبابهم.)

۴۲۴ ب

۲۸۳ و عزان

شهری بود در کنار فرات. و پادشاه آنجا، زنی بود زباه نام، دختر ملیح بن براء. پدر زباه را جذیمه بن ابرش، حاکم حیره به قتل رسانید و زباه به روم گریخت و لشکر از آنجا آورده، ولایت پدر را از جذیمه، انتزاع نمود و دو شهر در دو طرف فرات ساخت مقابل یکدیگر و از زیر رودخانه فرات به آن طرف رفتی. و با جذیمه، صلح نمود.

ابن کلیبی گوید که او، زنی بود صاحب جمال و نام او، «فارغه» بود؛ ولی چون گیسوان او زیاد بود او را «زباه» گفتند. جذیمه خواست او را در حبالة نکاح خود،

در آورد. زبَاء قبول این معنی را نمود به این شرط که جذیمه به ولایت زبَاء رود. جذیمه اراده رفتن نمود. وزیری داشت قصیر^۱ نام، جذیمه را از این اراده، مانع آمده گفت: چیزی در این کار نمی بینم و جز مکر و فریب امر دیگری مشاهده نمی کنم. جذیمه گفت: لایطاع لقصیر امر! یعنی مشورت مسموع نمی شود. و این کلمه در میان عرب مثل است و برای کسی گویند که خیر خود را کنار گذارد و از مشورت امینان تجاوز کند.

پس، جذیمه به ولایت زبَاء رفت. زبَاء در منزلی خلوت، او را به دست کنیزکان گرفتار ساخته به او گفت که از تو خواهش دارم به من بگویی که رضای تو در کشتن تو، به چه نوع است و به چه طریق ترا بکشم که بدان طریق، راضی باشی؟ جذیمه گفت که چون ناچار مرا خواهی کشت اولاً چندان طعام ده تا سیر شوم پس از آن، چندان شرابم ده تا مدهوش گردم و پس از آن، دو رگ شریان مرا فصد نما تا خون بالتمام رفته هلاک گردم. زبَاء به خواهش جذیمه، عمل نموده او را هلاک ساخت. چون این خبر به قصیر رسید به خدمت عمرو بن عدی که خواهرزاده جذیمه بود رفته با او، در چاره این کار مشورت نمود و به عمرو گفت که بینی مرا باید در میان مردم و جمع ببری و مرا منسوب به تقصیر سازی و بگویی تو، مصلحت در رفتن جذیمه به ولایت زبَاء دیدی و با زبَاء در قتل جذیمه، همدستان شدی. عمرو قبول این معنی را نموده بینی قصیر را در میان جمع بریده و قصیر مکاتبات به زبَاء نوشته دم از دولتهوایی او زده به ولایت او رفت. زبَاء او را نوازش نمود. پس از چندی، قصیر، زبَاء را به طمع تجارت و مباحثات انداخت. زبَاء، مالی بسیار به قصیر داده او را به تجارت فرستاد و قصیر با منفعتی تمام از آن سفر عود نموده زبَاء را از این معامله خوش آمده از او، ایمن گردید و بار دیگر، قصیر را با مالی عظیم به تجارت ارسال نمود. قصیر این بار نیز منفعت بسیار آورده محرم دولت زبَاء گردید و زبَاء، قصیر را از حال نقبی که در زیر فرات داشت خبر کرد و سر نقب را که در زیر تخت زبَاء بود باز نموده به قصیر اظهار نمود که اگر واقعه ای مرا پیش آید از زیر این تخت از راه نقب، خود را به شهری که در آن طرف فرات دارم رسانم.

القصه، قصیر، این بار نیز به تجارت رفته هزار شتر بدست آورده و دو هزار مرد کاری در میان دو هزار صندوق جا داده بر شتران بار نموده روانه شد و زبانه در روز ورود شتران به قلعه عزان بر سر برجی آمده ملاحظه شتران را نموده و سنگینی بار ایشان را دیده این اشعار را انشاد نمود:

ما للجمال مشیها وثیدا اجندلا یحملن ام حدیدا
ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال جثما قعودا

پس قصیر، شتران را به قلعه رسانید. چون صنادیق را بر زمین گذاشت عمرو بن عدی با مردانی که در صنادیق بودند بیرون آمده، هرکه را یافتند بکشتند. زبانه خواست از راه نقب بیرون رود. قصیر چون از حال نقب خبر داشت خود را با شمشیر کشیده بر سر نقب رساند. زبانه، چون آن حالت را دید به هلاک خود، متیقن شده زهری جانگداز را که در زیر انگشتر خود داشت بمکید و گفت: بیدی لایید عمرو! این در میان عرب مثل شد یعنی: به دست خود، خود را هلاک کنم نه به دست عمرو. و باز از امثال عرب است و در اموری گویند که وجهی عظیم داشته باشد لامر ماجدع قصیر انفه. یعنی: برای چه کار بزرگی، قصیر، بینی خود را بریده؟

۴۲۵ ب

۲۸۴ و عرقوف

دهی است از دهات بغداد. گویند عرقوف بن طهمورث، او را بنا نهاده. تلی عظیم از خاک در کنار آن ده می باشد و او، چون قلعه ای بنظر آید و از پنج فرسنگی، پیدا باشد. گویند که قیصر روم از اهل عراق، احوال آن تل را بسیار پرسیدی، اگر گفتندی به حال خویش است خوشحال و خرم شدی و گفتی که ناچار باید ما بدان تل، قدم نهیم.

۴۲۵ ب

۲۸۵ و غرستان

مملکتی است وسیع و آبادی بسیار و دهات بیشمار داشته. شرقی او، غور است و

غریبش متصل به مملکت هرات و شمالش مروالروء و جنوبش به غزنه متصل است. و غرش در لغت آن طایفه، کوه را گویند، پس معنی غرستان، کوهستان باشد. و آن ولایت، راههای سخت و دروازه‌ها و مستحفظین دارد و بدون اذن حاکم، داخل آنجا نتوان شد و نام حاکم آنجا را «شار» گویند.

اصطخری گوید که غرچ و شار دو شهر است: نام یکی، نشین و نام دیگری، سورمین. و این دو شهر، متقاربنند و آب و باغ بسیار دارند و میوز و برنج^۱ از این دو شهر به ولایات دیگر برند.

تاجری روایت کند که به ولایت غرستان رسیدم و عروسی‌ایی برای ایشان اتفاق افتاده بود. مسندی عالی انداختند و داماد بر آن مسند نشسته و بر سر داماد، چیزی کهنه انداختند و سازندگان آمده زنهای ولایت نیز جمع شده در حضور داماد دف نواختند و زنان، جمیعاً رقص نمودند و پس از آن، عروس آمده در حضور داماد، رقصی به طریق خوش نموده پس از آن، او را به داماد وا گذاشتند.

۴۲۶ ب

۲۸۵ و غریان

دو گنبد است [پشت کوفه، نزدیک مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام] که او را، منذر بن امرء القیس بن ماء السماء ساخته. سبب آن، اینکه او را دو ندیم بود از بنی اسد، در حالت مستی، حکم به قتل آنها نمود، پس از رفع مستی، پشیمان شده برای ایشان دو گنبد بنا نهاد و دو روز در هر سال، تعیین نمود که سوار شده، پیش آن دو گنبد رود و یکی از روزها را «فرح» نام نهاد و روز دیگر را «غضب». هرکه را روز فرح در راه دیدی، انعام و احسان نمودی و هرکه را در روز غضب دیدی، البته بکشتی! و خون آن کشته‌ها را به گنبدها مالیدی. مدتی بر این احوال بود تا سالی در روز غضب به عبید بن ابرص اسدی در نزد غریان، ملاقات نمود و عبید را گرفته در آنجا نزول نمود و به عبید، طعام و شراب داده گفت: از برای من شعری بخوان. عبید، این شعر را خواند: حال الجریض دون القریض. پس: منذر گفت، قصیده دیگر

۱. در متن عربی: «الزیت و الارز».

خود را که اول آن، این بیت است بخوان: اقفر من اهلہ ملحوب. عبید گفت: نه چنین است بلکه شعر، بدین طریق است.

اقفر من اهلہ عبید فالیوم لایبدی و لایعبید
عنت له منیة نکود و حال منه لهما ورود

پس، منذر به عبید گفت: ناچار کشته خواهی شد و اگر نعمان، پسر هم در روز غضب پیش آمدی کشتمی. پس عبید، شراب طلبیده، تن به مرگ داد و این اشعار را می خواند:

الابلغ بنی و اعمامهم بان المنايا هی الوارده
لهمادة فنفس العباد الیها وان کرهت قاصده
فلا تجزعوا لحمام دنا فللموت ماتلدالوالده

پس عبید را فصد کردند. چندان خون از او آمد تا هلاک شد و خونس را به غریان مالیدند.

گویند روزی، منذر در روز غضب به غریان رفت و حنظله نامی، از طایفه طی در آنجا پیدا شد. منذر او را گرفته به او گفت: خواهشی از من نما که ناچار کشته خواهی شد. گفت: خواهش من، آن است که مرا مرخص نمایی که رفته، سال آینده در همین روز بیایم تا مرا بکشی. منذر گفت که کفیل تو در این باب که باشد؟ حنظله، نظر کرده از کسان منذر، شخصی شریک نام شیبانی به نظرش آمده به او التماس نمود که ضامن او در نزد منذر شود و این اشعار را برای شریک خواند:

یا شریک یا ابن عمرو و یا اخامن لا اخاله
یا اخا المنذر فک الیوم رهنا قد انی له
ان شیبان قبیل اکرم الناس رجاله
وابوالخیرات عمرو و شراحیل الحماله
ورثاک الیوم فی المجد و فی حسن المقاله

و شریک در پیش منذر، ضامن حنظله شده حنظله را به خانه خود، مراجعت داد. حنظله، سال آینده در همان روز وعده، عود نموده شریک را از ضمانت خلاصی داد. منذر از وفای حنظله متعجب شده از سنت خویش پشیمان شده شریک و

حفظه را از قتل رهایی داد و این سنت و قاعده را از میان برداشت. معن بن زائده وقتی به غریان رسید حکم نمود که یکی از گنبدها را خراب نمایند و این ابیات را انشاد نمود^۱:

لوان شیئاً مقيماً لا یبید علی طول الزمان لمآباد الغریان
قد خرب الدهر بالتصریف بینهما فکل الف الی بین و هجران

۴۲۸ ب

۲۸۶ و غزنه

ولایتی است وسیع در طرف خراسان؛ میان هند و خراسان. آب و هوای خوب دارد. این ولایت کوهستان بسیار دارد و در شمال خراسان واقع است و سرما در آنجا بسیار شدید می باشد.

در آنجا، گردنه ای است که پایین گردنه، چندان گرم است که هرگز سرما در آنجا نباشد و این طرف گردنه، چندان سرد است که هرگز گرما نباشد. و عمر مردم در آنجا دراز باشد و ناخوشی در آنجا حاکم باشد.

در آن زمین، معدن طلا و نقره باشد و مار و عقرب در آنجا یافت نشود و اهلیش صاحبان شجاعت و جلادت می باشند. و ملوک صفاریه از اهل این ولایتند، یعقوب و عمرو و طاهر و علی. یعقوب پسر صفاری بود و علی، چارواداری می نمود. اینها، پادشاهان عظیم گشته به ولایات فارس و سجستان و کرمان و خراسان و بعضی از عراق مستولی شدند.

و سیبی در غزنه به هم رسد که او را «امیری» نامند و در هیچ ولایت مثل آن سیب نباشد. ثعالبی در وصف سیب غزنه گوید:

تفاح غزنه نفاع و نفاع کانه الشهد والریحان والراح
احبه لصفات حازها قمر فی وجه ابداء ورد و تفاح

و حکیم سنائی که از شعرای مشهور و حکمای معروف است از این ولایت است. عزلت، طلب نمودی و از مردم، کناره جستی و اکثر اوقات بی کفش راه رفتی.

۱. متن عربی چنین است: «و نظر معن بن زائده الی الغریین و قد خرب احدهما و قال».

دوستی از دوستان او، کفشی برای او خریده به المحاح به او، پوشانید. چون فردا او را دید و سلامی به او داد، سنائی، کفش راکنده بیرون انداخت. سبب را پرسیدند گفت: سلام امروز، غیر از سلام دیروز بود و سببی در تغییر سلام، بجز عطای کفش نبود. (مترجم گوید، سنائی از اهل ایمان و شیعه خالص بوده و این دو بیت از اشعار او در وصف او، کافی است:

ای سنائی به قوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
بامدیحش مدایح مطلق ذوق الباطل است و جاء الحق

گویند چشمه آبی است نزدیک غزنه که اگر قاذورات بدو اندازند هوا سرد شود و اقامت نتوان نمود.

گویند سلطان محمود بن سبکتکین چندبار بدان شهر لشکر کشید و اهل غزنه، قاذورات بدان چشمه انداختند و لشکر سلطان، تاب توقف نیاورده از شدت سرما از سر شهر غزنه برخاستند. و چون سلطان از این امر مستحضر شد و چون چشمه در خارج شهر بود، حفاظ بر سر چشمه گذاشته پس از آن، شهر غزنه را مفتوح نمود.

۴۲۹ ب

۲۸۷ و غور

ولایتی است میانه هرات و غزنه، معمور و آبادان و کوه، چهار طرف او را احاطه نموده. هوایش سردسیر است و از طرف هرات، داخل آن ولایت می توان شد. شهر بزرگ آن مملکت، موسوم به فیروزکوه است.

امیر عمادالدین، والی بلخ نقل نموده که در ولایت غور، چشمه ای است. مردم غور در هر سال، یک شب بر سر آن چشمه روند و هرکس تیری بدان چشمه اندازند و چون صبح شود تیرهای مردم در بیرون چشمه، افتاده باشد و در سر بعضی از تیرها سر ماهی یا سرب یا سر مرغی دیگر از حیوانات از طلا باشد و در سر بعضی از تیرها، هیچ نباشد. صاحب آثارالبلاد می گوید که راست و دروغ این سخن بعهده راوی است.

و سمندل — که جانوری است به اندازه موش — در ولایت غور، یافت شود. و آن

جانور به آتش رود و بیرون آید و آتش به او ضرر نرساند. و از موی او، برای ملوک، جامه بافند و چون چرک شود به آتش اندازند و نوگردد.

ابوالفتح محمدبن سام ملقب به غیاث‌الدین از اهل غور است. و او، پادشاهی قوی دست بوده و با کافران خطا، محاربه داشتی و اکثر اوقات، فتح و ظفر، او را بودی. [صدقه بسیار می‌داد. شافعی مذهب بود. مدرسه و رباط بسیار بنیان نهاد و نسخه‌های قرآن به دست خود نوشت و بر آنها وقف کرد.

عادت او، چنان بود که هرگاه غریبی در سرزمین او می‌مرد، دارائی او را تملک نمی‌کرد تا وارثانش از راه دور برسند و آن را بردارند.

او در آغاز کار، کرامی مذهب بود و کارگزاری دانشمند، عاقل، ظریف و شاعر داشت که او را «مبارکشاه» و با لقب «عزالدین» می‌خواندند. او می‌دانست که این پادشاه بزرگوار، اعتقادی باطل دارد^۱ و از این مسئله، افسوس می‌خورد زیرا نیکخواه او بود. در آن روزگار، مردی دانشمند و فاضل و پرهیزکار به نام محمدبن محمود مرورودی ملقب به وحیدالدین می‌زیست. پس کارگزار، او را به پادشاه معرفی کرد و در صفات نیکویش مبالغه نمود تا پادشاه را بدو معتقد ساخت و این مرد دانشمند، پادشاه را از آن اعتقاد باطل بازگردانید و از آن پس، شافعی مذهب شد.]

و محمدبن سام، ملقب به شهاب‌الدین نیز از اهل آن ولایت است. او نیز پادشاهی عادل و شجاع بوده. گویند که روزی در راه طفلی از سادات علوی به ملک، اظهار نموده که چند شبانه روز است چیزی نخورده‌ام. ملک از این سخن، دل‌تنگ شده طفل علوی را در آغوش گرفته از همانجا به خانه معاودت نمود و چندان مال به او داد تا غنی شد.

۴۳۱ ب

۲۸۸ و فراهان

محالی است در نزدیکی همدان.

۱. اشاره است به کرامی بودن وی.

در آنجا، نمکزاری است عجیب و آن، دریاچه‌ای است چهار فرسنگ در چهار فرسنگ. چون فصل پاییز شود آبهای آن ولایت را بدان دریاچه بندند و چون فصل بهار و تابستان شود و مردم را احتیاج به آب افتد، آب را بسته، برای زراعت برند و هرچه آب در این مدت به آن دریاچه جمع شود نمک شود و مردم، آن را به اطراف برند و گویند که اگر مانع برداشتن نمک از مردم شوند آب، نمک نبندد و اگر مانع نشوند و مردم، مطلق العنان در برداشتن نمک باشند آبها، نمک بشود. ابن کلیبی گوید که این طلسمی است از عمل بلیناس.

و در فراهان شوره‌زاری است که اسب و شتر فرورود.

(مترجم بعرض می‌رساند در وسط این شوره‌زار، زمینی است سخت و قدیماً در آنجا قلعه‌ای ساخته بودند و راهی از این زمین تا بدان مکان از سنگ و گچ ساخته بودند. از قراری که مسموع شد در زمان سابق، دزدان در آنجا مأمن داشته‌اند و دست‌درازی به اطراف می‌نمودند. به حکم پادشاه عصر، آن مکان و قلعه را خراب ساخته و راه را ویران نموده‌اند. حال از کنار شوره‌زار، آن قلعه پیدا است.

و از عجایب فراهان، دهی است موسوم به «ذولف آباد» و زیر جمیع خانه‌های آن ده را از قدیم، نقب زده‌اند و نقبهای طولانی بسیار دارد. مردم آن ده به سبب متانت این نقبها و استحکام این مکان در عهد خاقان مغفور، فتحعلی‌شاه قاجار، هفت سال یاغی شده، دست به غارت تجار و راهزنی دراز کردند. خاقان مغفور، هفت سال لشکر بر سر ایشان گماشته در میان ایشان، دو هوایی واقع شده قریه بدست لشکریان درآمد و زیاده از هزار و پانصد خانوار در آن قریه ساکن بودند همه را به حکم خاقان، کوچانیده در ولایات، متفرق ساختند و تا حال تحریر ترجمه، آن قریه، خراب و ویران است.

نیز از عجایب فراهان وزارت میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی‌خان است. پادشاه جهان، محمدشاه مرحوم، میرزا ابوالقاسم را به انواع الثفات مخصوص فرموده مشیر و مشار جمیع مملکت ایران فرمودند و باوجود اینکه سؤله او، پنجاه سال بود مرحمت و الثفات از این دولت علیه می‌شد او را خیال استقلال در کاخ دماغ راه یافته به مقام خیانت با ولی نعمت خود برآمد و به فکر زوال این دولت جاوید مدت افتاد.

پادشاه مرحوم، او را به جزای اعمال خود رسانید. عجبتر آنکه این مرحله عبرت‌آمیز، آویزه‌گوش خدمتکاران نشد.

دیگر، میرزا تقی‌خان ولد کربلایی قربان ولد طهماسب آسیابان است که در قریه پیغمبری — که قریه‌ای است در فراهان — آسیاب‌گردانی می‌کرده و پسرش کربلایی قربان در مطبخ میرزا ابوالقاسم دست‌اندرکار بوده و میرزا تقی‌خان از عهد طفولیت، چون زیرک و هوشیار بود او را میرزا ابوالقاسم به محمدخان امیرنظام سپرد و او، از نویسندگی محمدخان به زیرکی و جربره‌ای که داشت بعد از وفات محمدخان به وزارت نظام آذربایجان مفتخر آمد. گاهی همراه سفرای روس سفر مملکت روس نمودی و گاهی، بنفسه به سفارت ارزنة الروم مأمور شدی. و پس از وفات پادشاه مرحوم در خدمت شهریار جهان و مایه امن و امان ناصرالدین شاه قاجار — خلدالله ملکه — به عراق آمده به منصب وزارت اعظم از دولت علیه، مفتخر آمد، و قدر این نعمت را نشناخته و اعتبار از کار میرزا ابوالقاسم نگرفته، بنای طغیان و عصیان (!) گذاشت. حضرت شهریار جهان، حلم و حوصله از امر او می‌فرمودند که شاید متنبه شود. خان مشارالیه اصلاً از مرکب غرور، پیاده نشده در هجدهم محرم سنه هزار و دویست و شصت و هشت هجری در ارک دارالخلافة طهران به عملها و نیت‌های بد خود، گرفتار آمده مأمور به توقف در قریه فین کاشان گردید و پس از دو سه ماه که در آنجا ماند درگذشت^۱ (۱) فاعتبروا یا اولوالالبصار. نان و پنیر فراهان در غایت امتیاز است. اللهم ارزقنا).

۴۳۱ ب

۲۸۹ و فم‌الدبل

دهی است از دهات واسط در کنار شعبه‌ای از دجله که منسوب به رفیعیه است. اهل آنجا را صاحب آثارالبلاد، صوفی و فقیر نوشته و گفته است که در میان آنها، جمعی می‌باشند که مار و عقرب خورند و جمعی دیگر باشند که به آتش داخل شوند و ضرر به ایشان نرسد.

۱. تف بر تو ای دنیای بی‌وفا که آدمی برای زندگی دوروزه چه حقایقی را باید وارونه کند.

۲۳۱ ب

۲۸۹ و فنک

قلعه‌ای است حصین بر قلّه کوهی بلند، نزدیک جزیره ابن عمر. و در میان قلعه، قلعه‌ای است عالی از یک پارچه سنگ، و آن نیز قلعه‌ای است بنفسه مستقل. سیصدسال است که این قلعه در دست طایفه اکراد بشنویه می‌باشد و ایشان، مردمانی اند شجاع. و این قلعه در سنه ششصد هجری در دست ابراهیم نامی بود از اهالی آنجا و او، برادری داشت نامش عیسی. او با دوستان و خدمتکاران ابراهیم، اتفاق نموده وقتی فرصت نگاهداشته با جمعی وارد قلعه‌ای که مسکن ابراهیم بود شدند، ابراهیم را گرفته با زوجه‌اش محبوس ساختند. و زن ابراهیم در اطاقی محبوس بود که مابین او و ابراهیم، دیواری مشبک بود و عیسی با اصحاب خود در دروازه قلعه بودند. زن ابراهیم، دیوار مشبک را خراب نموده ریشمانی به هم بسته از بالای قلعه به پایین آویزان نمود و هواخواهان ابراهیم را با آن ریشمان بالا کشید و اصحاب عیسی غافل بودند تا آنکه جمعی از اصحاب ابراهیم به قلّه کوه، صعود نمودند. نوکران ابراهیم، مستحضر شده از بالا و پایین کوه بر عیسی، و کسان او، حمله نمودند و قلعه را متصرف شدند. عیسی، خائب و خاسر مانده کسانش هلاک شدند.

۲۳۲ ب

۲۸۹ و قاشان^۱

شهری است میانه قم و اصفهان.

صاحب آثار البلاد، چون سنی است چنین می‌نویسد که اهلش شیعه امامیه‌اند و بسیار غلو در آن باب دارند. واحمد بن علی بن بابۀ کاشانی کتابی نوشته و ذکر فرق شیعه را نموده و چون به ذکر امامیه رسیده و ذکر منتظر محمد بن مهدی — صلوات الله و سلامه علیه — را نموده، گفته: «عجب آن است که در ولایت کاشان،

۱. معرب کاشان است.

جمعی می‌باشند از امامیه و من، ایشان را دیده‌ام، در هر صبح، انتظار ظهور امام خود را می‌کشند و یراق پوشیده به اسب، سوار شده از شهر، بیرون می‌روند به انتظار آنکه صاحب و امام ایشان، ظاهر شود و چون آفتاب بلند می‌شود، باز به شهر، عود می‌کنند و به یکدیگر می‌گویند که امروز هم نشد و همیشه در این انتظار می‌باشند». و در کاشان، ظروف بسیار خوب می‌ساخته‌اند و به ولایات می‌برده‌اند. و در آنجا، زردآلوی خوب می‌باشد که از او، جوز قند می‌سازند و به اطراف برای تحفه می‌فرستند.

و عقرب بسیار در آنجا می‌باشد.

(مترجم معروض می‌دارد که حال تحریر، در کاشان اقمشه و البسه بسیار خوب بافند از ابریشم و از پنبه، مانند مخمل و تافته و خارا و قطنی و الیجه و ارمک و چادرشب و غیره که آنها را به ولایات برند و زربفت بسیار خوب نیز بافند. و دهی دارد نصرآباد که خریزه بسیار خوب در آنجا بعمل آید. و گلاب قریه قمصر در هیچ‌جا نباشد. و چشمه‌ای است در قریه فین که اهل امراض، بدانجا روند خالی از فایده نباشد. و خاصیت آن چشمه، آن است که اگر شخص سیاه‌رنگ به میان آن چشمه فرو رود، در زیر آب، سفید نماید. و شاه عباس ماضی در آن قریه، عمارات عالی و باغی بسیار خوب ساخته و خاقان مغفور، فتحعلی‌شاه، او را تعمیر نموده و حال تحریر، آن باغ و عمارت معمور و آبادان است.)

۴۳۳ ب

۲۹۰ و قرمیسین

شهری است میان همدان و حلوان در سر راه حاج. [ابن فقیه گوید که] قبادبن فیروز به سبب خوبی آب و هوای کرمانشاهان در آنجا مسکن نموده بود و قصری در آنجا بنا نهاده بود موسوم به «قصر اللصوص».

صاحب آثار البلاد، احوال قصری را که در کنگاور خواهد نوشت در کرمانشاهان نوشته. گویا کنگاور را از محال کرمانشاهان نوشته. نوشته است که چون خسرو پرویز در آن قصر نشستی مطبخش در چهار فرسنگی بود و لشکریانش چهار فرسنگ

صف کشیده در حین غذاخوردن، غذا را با دیگها و مجموعه‌ها، دست به دست به حضور کسری پرویز رسانیدندی. (مترجم بعرض می‌رساند میدان دروغ، وسیع است.)

صاحب آثارالبلاد نوشته که قبر ابراهیم شبیان در کرمانشاهان است و او، از ابراهیمهای اربعه است که دعا به‌رغم صاحب آثارالبلاد در سر قبر آنها مستجاب می‌شود: ابراهیم شبیان در کرمانشاهان، ابراهیم ادهم به مکه، ابراهیم خواص در ری و ابراهیم ستنبه به قزوین.

۴۳۴ ب

۲۹۰ و قزوین

شهری است مشهور در صحرایی واقع. دو قلعه در میان یکدیگر داشته، قلعه وسط را «شهرستان» نامند. و دو میل در این شهر واقع است: یکی موسوم به ذخرج^۱ و دیگری، او ترک^۲. گویند که شاپور ذوالاکتاف شهرستان را بنا نهاده و رشید، سور دیگر را که به شهرستان محیط است بنا نموده.

اول کسی که شهر قزوین را فتح نمود از اهل اسلام براهن عازب انصاری بود. در باب قزوین و شرافت قزوین، صاحب کتاب، چون قزوینی است و سنی مذهب است، احادیثی چند ذکر نموده بود که اعتنایی به ترجمه نشد.

[ابن فقیه گوید: نخستین کسی که قزوین را بنیاد نهاد شاپور ذوالاکتاف بود. ساخته‌های شاپور به روزگار ما «شهرستان» نامیده می‌شود و چون رشید خلیفه در راه خراسان از این کوهستان گذشت مردم قزوین سر راهش بگرفتند و از موقعیت قزوین در سرزمین دیلم، او را آگاه کردند. وی به قزوین آمد و سوری برای شهر بزرگ ساخت و این به سال دویست و چهل و پنج بود^۳ نخستین کسی که این شهر را بگشود^۴ براهن عازب انصاری است. و به‌هنگامیکه هارون الرشید در آنجا بود

۱. در چاپ ووستفله: «درج». ۲. درمن عربی: «احدهما وادی درج والآخر وادی اترک».

۳. درحالیکه هارون الرشید در سال ۱۹۳ وفات کرده.

۴. مقصود: فتح قزوین بعد از اسلام است.

بلوایی به پا شد^۱ او، مردم را دید که دکانهای خود را بسته، سلاح بر کمر گرفته داوطلبانه برای جنگ با دشمن آماده می‌شوند. دلش بر ایشان سوخت و برای این شهر، دیواری بزرگ ساخت و خراج از ایشان برداشت و خود، سالیانه، بودجه‌ای برابر ده هزار دینار برای آبادی آنجا قرار داد.

حدیثهای بسیار در ستایش قزوین آمده است که مردم را به ماندن در آن شهر برای مزدداری تشویق می‌کند. برخی از این حدیثها از علی بن ابی طالب (ع) از رسول خدا (ص) آمده است که می‌گوید: مواظب اسکندریه و قزوین باشید، امت من، این دو محل را خواهد گشود و این دو جا، دو دروازه بهشت هستند، هر کس در یکی از آن دو موضع یک شب، مزدداری کند همچنان پاک خواهد شد مانند اینکه تازه از مادرش زاده شده است.

سعید بن مسیب، حدیثی بی‌سند از پیامبر (ص) نقل می‌کند که بهترین شهیدان، شهدای قزوینند و مانند این حدیث بسیار است.

میان قزوین و دیلم، کوهی است که شاهان ایران در روز جنگ در آنجا، راهدارانی می‌گماردند. این کوه، اکنون دیواری است حایل میان قزوینیان و اسماعیلیان که یک سوی آن، از آن ایشان است و سوی دیگر از آنان.

در قزوین، جایگاههایی است که مردم در آنجا امید به پذیرفته شدن دعا دارند. مسجد شالکان^۲، مسجد شهرستانک، مسجد دهک و مسجد در پنجره‌ای^۳ کنار صور از آنهاست. ابدال بدانجا آیند.

و از عجایب آنجا، مقصوره مسجدی است که خمارتاش نام، حاکم قزوین در آنجا ساخته و گنبدش به صورت خریزه بالا رفته. بسیار خوب ساخته شده که در سایر بلاد، چنان گنبدی نباشد.

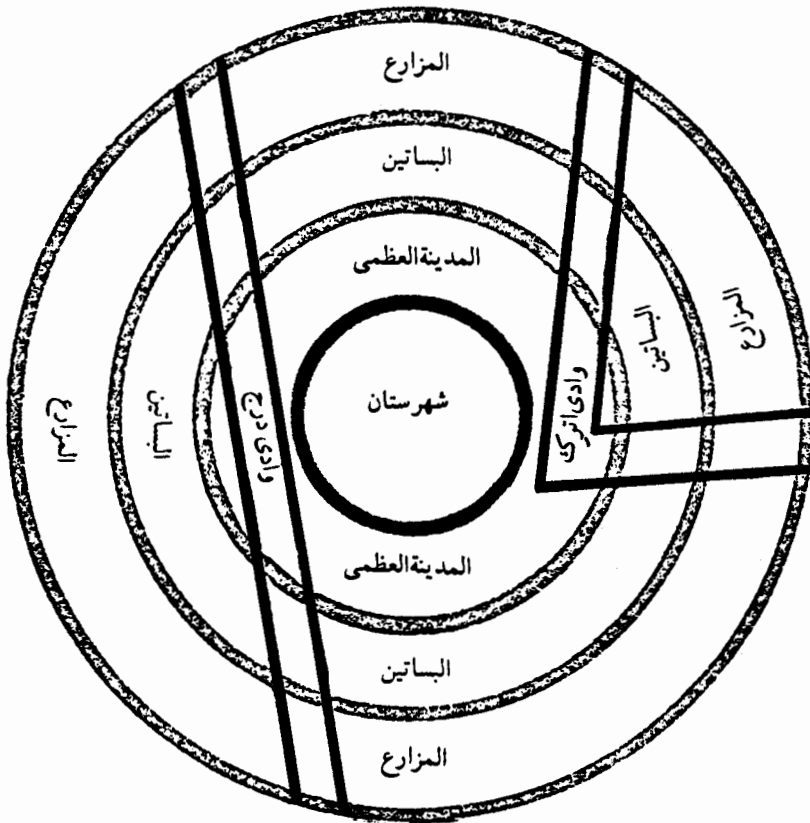
و باغات قزوین، سالی یکبار آب خورند و انگور و میوه دهند و گاه باشد که

۱. چون همیشه قزوین از سوی دیلمان در معرض حمله و هجوم بوده.

۲. شالکان شاید معرب سالوک = صعلوک باشد که هم اکنون نام چند جایگاه است که شخص مدفون در آن، صعلوک و سالوک نام داشته است.

۳. مسجد در پنجره‌ای ترجمه «مسجد باب المشیک» است.

سالی یکبار هم آب نخورند.
و قبرستانی است از یهود در قزوین. چون اسبان درد دل کنند صاحبانشان آنها را
در آن قبرستان برده، بگردانند و درد دل زایل شود.
و در قزوین، میدانی است که در آنجا اسب فروشند. اگر اسبی سرکش یا بدخلق
باشد در آن میدان معلوم شود.



صاحب آثار البلاد، احوال سه نفر از علمای قزوین را که از اهل سنت و جماعت
بودند نوشته و تفصیلی در آنها داده بود که ترجمه آنها فایده نداشت.
[از شگفتیهای آنجا، گورستان در پنجره (مقبرة باب المشبک) می باشد که
گورستانی مبارک است و مزار دانشمندان، شهیدان، نیکوکاران و پارسایان بسیار در
آن، قرار دارد. مردم، شبهای آدینه بدانجا شوند و روشنایی شگفت انگیزی را که

از آن گورها برخیزد و بدان فرود آید مشاهده می‌کنند و این، چنان آشکاراست که هر که از آنجا بگذرد می‌بیند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار. من خود در یکی از شبها با شگفتی دیدم که کره‌ای روشن به اندازه یک ابرق از قبری بیرون آمد و به اندازه یک تیر پرتاب به سوی آسمان رفت و همه طرف آنجا را از پرتو خود روشن کرد. جز من کسان بسیار نیز دیدند و به تکبیر گفتن پرداختند. این کره، رنگ آتش نبود بلکه رنگ ماهتاب بود و به سبزی می‌گرایید سپس به جای خود، بازگشت. بدانجا نسبت دارد شیخ ابوبکر معروف به شaban. پیری بزرگوار بود که ابدال به نزدش می‌آمدند. تاکستانی و تکه زمینی با یک گاو شخم‌زن داشت که در آن زمین، گندم می‌کشت و با انگور آن تاکستان و شیر آن گاو، روزگار می‌گذرانید، و با همین اندک هر میهمانی را پذیرایی می‌کرد. روز جمعه در مسجد آدینه دمشق پس از نماز در شلوغی به سن نود و دوسالگی به دست یک فدایی کشته شد و این به سال ششصد و یک هجری بود.

نیز بدانجا منسوب است ابو حاتم محمود بن حسن قزوینی. وی فقیه و اصولی و از یاران قاضی ابوطیب طاهر طبری بود. اوراست کتابی فی حیل الفقه (کلاه شرعیها). ابو حاتم از فرزندان انس بن مالک و پسر عموی من بود^۱.

نیز بدانجا نسبت دارد شیخ ابوالقاسم بن هبة الله کمونی. دانشمندی پرهیزکار و زاهد از فرزندان انس بن مالک می‌بود. گوید که در زمان او، کارگزاری به قزوین آمد. در قزوین، دو دره سیل گیر هست که تاکستانهای آن شهر را آب می‌دهد و هر دو آزادند (در تملک کسی نیست). این کارگزار تازه وارد خواست بر این دره خراج نهد. مردم قزوین به این پیر، شکایت بردند و او به خانه کارگزار رفته به پرده دار گفت: این آب همیشه آزاد بوده است فروختن آن، روا نیست. صاحبان این تاکستانها بيوه زنان و یتیمانند و تاکستانها، کم محصول و در سال، یک آبشخور

۱. قزوینی نسب خود را به انس بن مالک می‌رساند و این مسئله در تاریخ ایران سابقه دارد. رجوع شود به مقاله استاد مصطفی جواد در مجله المجمع العلم العراقي ج ۶، ص ۴۰۴، که عده‌ای از قبایل ایرانی را نام می‌برد که در قرون سوم و چهارم نسب ولایی خود را که به اعراب داشتند پس از سه قرن، تبدیل به نسب نژادی کردند (طبقات اعلام الشيعة، قرن ششم، ص ۳۲۷).

دارند که درآمد آن به این خراج نمی‌رسد. پرده‌دار به نزد کارگزار رفت و گفت: در اینجا پیری هست که مانع پیشبرد کار ما می‌باشد. وی خشمگین شده شمشیر کشیده با شمشیر آخته بیرون آمد و گفت: کیست که از فروختن آب، جلوگیری می‌کند؟ پیر برخاست و گفت: منم. کارگزار برگشت و به اندرون رفت و گفت: آنچه این پیر، دستور می‌دهد انجام دهید، زیرا هنگامی که از جا برخاست من دو اژدها دیدم که از سمت راست و چپ او، به من یورش آوردند و تصمیم من عوض شد. آن آب تا حالا نیز آزاد است. این پیر، جد پنجم من است.

نیز بدانجا منسوب است ابو محمد بن احمد نجار. دانشمندی فاضل، ادیب، فقیه، اصولی، خوش فهم و تیزهوش و به روزگار خود که قزوین پراز دانشمندان بود وی بی‌مانند بود. پدرش نجار و خود نیز در آن هنر، استاد بود. فرماندار قزوین، چشم به او داشت. مدرسه‌ای برای او در قزوین ساختند و در پایان عمر، دچار فلج گردید. نگاشته‌های بسیار داشت که همگی سودمندند.

گویند فرماندار قزوین یکی از پیکهای باطنیان الموت را دستگیر کرد و نامه‌ای را که با وی بود بگرفت. چون، باز کردند نامه را سفید دیدند. از پیر ابو محمد چاره‌جویی کردند. او گفت: نامه را از دور، بر آتش گیرند و چون چنان کردند نوشته‌های نامه آشکار گردید. نامه را برای مردی از مردم قها نوشته بودند و از او خواسته بودند که شتر و کبوتر برای ایشان بفرستد. قها، بخشی از ری است. فرماندار گفت: باز هم مشکل بر طرف نشد زیرا که در قها نه شتر هست نه کبوتر. پیر ابو محمد گفت: ایشان، کمان و تیر خواسته‌اند. از وی پرسیدند از کجا فهمیدی؟ در پاسخ گفت: مگر تشبیه شتر را به کمان در گفته شاعر نشنیده‌اید که می‌گوید: «حوص کاشباح الحنا یا ضمیر» و همچنین تیر را به کبوتر در گفته شاعر: «و اذارمت ترمی تموت طائر».

نیز بدانجا نسبت دارد ابو القاسم محمد بن عبدالکریم رافعی. دانشمندی فاضل پرهیزگار و در علوم نقلی، مانند تفسیر، حدیث، فقه، ادب سرآمد بود. نگاشته‌های بسیار دارد که همگی سودمندند. همه‌روزه در مسجد آدینه قزوین پس از نماز عصر به درس می‌نشست و در آن مجلس بیش از دویست تن شرکت می‌کردند و او، تفسیر

قرآن می‌گفت.

از شگفتیهای او، آن که یکی از آن روزها به عادت خود آمده پس از انجام وظایف درس، گریستن گرفت و گفت: یاران! مشکلی برای من پیش آمده که تاکنون مانند نداشت، به من کمک کنید. دل شنوندگان به درد آمد و هریک از دیگری می‌پرسید چه شده؟ پس گفته شد، بازرگانی پانصد دینار به نزد پیر، امانت نهاده و مدتها غایب شده اکنون آمده و پول را می‌خواهد و شیخ، جایگاهی که امانت را پنهان کرده بود، واری کرده پول را نیافته است. او که مدتها امانتدار مردم بود از ایشان راهنمایی خواست تا وقتی که یکی از ایشان گفت: یک زن بینوا که خدمتگزار خانه شیخ بود اکنون زندگانی بهتر از گذشته دارد. زن را خواستند و پول را نزد او یافتند. شیخ روز دیگر در مجلس درس گفت: به همت عالی شما، دشواری من، از بین رفت.

گویند وزیر خوارزمشاه، مرید این پیر بود و دست او را بوسید. شیخ به او گفت: دستی را بوسیدی که چندین و چند جلد کتاب نگاشته است. پس از چهارپایافتاد و دست راستش بشکست. از آن پس می‌گفت: دستم را ستودم، خداوند مرا به آن آزمود.

وی به سال ششصد و بیست و سه در شصت و اند سالگی درگذشت.

نیز بدانجا منسوب است شیخ بوعلی حسنویه بن احمد بن حسنویه زبیری ملقب به «معین الدین»، پیری با اعتبار از اشراف قزوین بود. از شگفتیهای او، آنکه هرکس را که جن‌زدگی می‌یافت و به نزد او می‌آوردند وی، جن را احضار کرده و شفاعت می‌کرد تا از او، دست بردارد.

نیز بدانجا نسبت دارد شجاع پاکباز که او نیز دارای شگفتیها و خرق عادات بسیار بود. هبیتی داشت که هرکس او را می‌دید بهت‌زده می‌شد. او به شاه و گدا یکسان می‌نگریست و با این، همان‌گونه سخن می‌گفت که با آن. گاه، کسی را می‌دید و می‌گفت: چند دینار با چنان وزن نزد تو هست آن را بر بینوایان بخش کن. پس چون بیرون می‌آورد، چنان بود که گفته بود.

گویند روزی چیزی از بازرگانی حنفی معتزلی خواست که آن تاجر، معتقد به کرامت اولیاء نبود. تاجر، پاسخی درشت داد و دشنام گفت. شیخ به تاجر گفت، آن مالی که با پسر ت در سفر است اکنون دزدها بردند. مرد، بیشتر خشمگین شد و دشنام بیشتر گفت. پیر گفت: پسر ت را نیز دزدان کشتند. پس گفته او را تاریخ نهادند تا آنکه گزارش آمد دزدی مال و کشتن فرزند در همان تاریخ بوده است.

گویند هنگامی او در رباط اربل بود شهاب الدین عمر سهروردی به آنجا وارد شد، مردم از او پیشباز کردند و به رباط درآمد. سهروردی در مصلی با پوتین که در پا داشت دو رکعت نماز خواند. چون پاکباز چنین دید گفت: ای شیخ! چگونه با کفش، پابرجا نماز پیران می نهی؟ آیا نمی اندیشی که اگر مردم این روش را از تو ببینند آن را جایز می پندارند؟ پس صوفیان - که هواخواه شیخ سهروردی بودند - بر سر شجاع ریخته کتک زدند و پایش را گرفته به بیرون از رباط کشیدند. چون شهاب الدین از این کار صوفیان خبردار شد برآشفته و گفت: او درست گفته به نزد او شوید و از او پوزش خواهید. چون به نزد او بازگشتند دیدند بر دهکده ای در بازار نشسته، پس، از او پوزش خواستند. او پاسخ داد: گناهی که پوزش بخواهد انجام نشده و اگر کاری رخ داده است شما آزادید. ایشان گفتند: اگر تو، از ما خشنودی به رباط بازگرد. شیخ گفت: من عزم سفر داشتم و ماندن من، تنها برای این است که پینه دوز، کفش مرا مرمت کند و چون این کار را پایان دهد می پوشم و به راه می افتم. یاران به رباط بازگشتند و گزارش به پادشاه رسید. پس دستور داد که بزرگ رباط با همه صوفیان پیاده به سوی شیخ روند و پوزش خواهند. ایشان برفتند ولی او نپذیرفت. پادشاه گفت: من نیز خواهم آمد، سوار شده به بازار آمد و او را بر آن دهکده نشسته دید که پینه دوز، مشغول تعمیر کفش اوست. پادشاه گفت: من به شفاعت آمده ام، با این گروه، صوفیانه رفتار کن و به جایگاه خشنود بازگرد. شیخ گفت: تا سه خواهش من انجام نشود: باز نمی گردم. شاه گفت: خواسته های شما چیست؟ گفت: سیصد دینار پول می خواهم. شاه گفت: می دهم. گفت: هم اکنون حاضر کن. پس، حاضر کردند. شیخ گفت: خواسته دیگر این است که دو جوخه آوازخوان

می خواهم. ایشان را نیز آوردند. گفت: خواسته سوم این است که می خواهم بر دوش فلانی (شیخ همان خانقاه) سوار شوم و آوازه خوانان پیشاپیش من، تصنیف بخوانند و مردم در پیش و پس من، راه افتاده مرا با این حال به رباط ببرند. پس تمام خواسته های او را انجام دادند. چون به رباط درآمد و زرها با او بود پرسید اکنون بگویند چه کسی مرا زد؟ هرکدام منکر این کار می شدند. شجاع گفت: هرکس ضربتی به من زده باشد یک دینار و هرکس دو ضربت زده باشد دو دینار و هرکس سه ضربت زده باشد سه دینار به او می دهم. پس، هر یکی آمده می گفت من چند مشت زده ام! آنگاه پولها را به ضاربین بخش کرد و خود به سفر رفت.

وی به سال ششصد و بیست و اند درگذشت.]

(حال تحریر، قزوین شهری است معمور. انگورش بسیار خوب می باشد و هندوانه خوب بدانجا عمل آید بدون اینکه آب خورد. و مربایی از خیار در آنجا بعمل آرند که در سایر بلاد نباشد. بعد از زمان تحریر آثارالبلاد، قزوین چند سال پایتخت پادشاهان صفویه شد و عمارات عالی در آنجا بنا نهاده بودند و حال تحریر، آثار عمارات باقی است. و میرعماد که در خط نستعلیق مشهور آفاق است از ولایت قزوین بوده و اکنون علمای اعلام در آن ولایت می باشند.)

۴۴۰ ب

۲۹۵ و قصران

دهی است در ولایت ری. و آن، دو قسم است اولی را «قصران الداخل» و آخری را «قصران الخارج» گویند.^۱

گویند در آنجا، شب چراغ چند دیده می شود. چون نزدیک روند، چیزی معلوم نباشد.

قصران مهندس از اهل همین قریه است. در علم هندسه، مهارت تمام داشته و کتب بسیار در این فن، تصنیف نموده.

۱. درحالیکه در ترجمه چنین است: «این ده، دو قصر است: یکی را قصر داخل نامند و یکی را خارج».

۴۴۰ ب

۲۹۵ و قصر شیرین

میانه بغداد و همدان در کنار نهر [جار] واقع است و آن قصر را کسری پرویز برای شیرین، معشوقه خود، بنا نهاده. از برای کسری پرویز، سه چیز بود که از برای پادشاهان دیگر نبوده: معشوقه‌ای چون شیرین و خواننده‌ای چون باربد، اسبی چون شب‌دیز.

و قصر شیرین الی الآن باقی است و آن، قصری است بلند و عالی؛ مشتمل بر ایوانات و غرفات. در سبب بنای آن، اختلاف کرده‌اند. گویند چنانکه در کتب فرس مسطور است شیرین به سبب تحریک پرویز از ارمن به مداین آمد. در آن حال، خسرو پرویز از خوف پدر، از مداین گریخته بود. زنان خسرو، چون شیرین را دیدند بر او حسد بردند و به او گفتند که خسرو امر نموده که از برای تو، قصری بسازیم که در آنجا باشی تا خسرو بازگردد و به عداوت، در زمینی شوره‌زار و بدهوا، قصر شیرین را بنا نهادند. و گویند که شیرین، مایل به شیر بود و گوسفند در نزدیک قصر به سبب بدی زمین و کمی علف، نگهداشتن مقدور نبود، بدان سبب، گوسفندان در دو فرسخی قصر به چرا مشغول بودند و شیر را تا قصر، چون می‌آوردند روغن از او، سوا می‌شد و خوب نمی‌آمد. پس به دستگیری فرهاد، جویی از سنگ تراشیده شده و روی جوی به سنگهای تراش پوشیده گردید و چون جایی که گوسفندان چرا می‌نمودند نسبت به مکان قصر، مرتفع بود، همه جا خاک ریخته و جوی را مرتفع ساختند و از دو فرسخی، شیر را دوشیده از جوی روان می‌شد و در میان قصر به حوضی که ساخته بودند می‌ریخت و تا حال، آن علامات باقی است. صاحب آثارالبلاد می‌گوید که من خود دیده‌ام.

محمد همدانی در سبب بنای قصر شیرین، چنان می‌گوید که خسرو را باغی بود در مکانی که حال، قصر شیرین است در دو فرسخ طول و دو فرسخ عرض. از جمیع حیوانات و طیور در آن باغ جمع نموده بود و به احسن الوجه آن باغ را ساخته بود. روزی با شیرین در آن باغ نشسته بود از شیرین پرسید که حاجتی از من بخواه.

شیرین گفت: قصری عظیم می‌خواهم که در آنجا برای من بسازی و جویی از سنگ بتراشی که همیشه شراب از آن جوی روان باشد. خسرو قبول نمود ولیکن فراموش نمود. شیرین دانست که خسرو، ساختن قصر را فراموش نموده به پهلبد گفت که در میان غنا و سرود به خاطر خسرو، وعده ساختن قصر را آورد. پهلبد اجابت کرد و خسرو، قصر شیرین را با جویی که حال مشهور است ساخت و شیرین نیز قریه‌ای را که در اصفهان داشت به پهلبد داد و پهلبد، عیال و اولادی را که داشت به آن قریه فرستاده، حال در اصفهان از اولاد پهلبد باقی است. بعضی از شعراء در وصف قصر شیرین گفته‌اند:

یا طالبی غرر الاماکن حیوالدیار ببر زماهن
وسلو السحاب تجودها وتسح فی تلک الاماکن
واالشیرین التی قرعت فؤادک بالمحاسن
وامالمعصما الملیح وللسوالف والمغابن
فی کفها الورق الممسک والمطیب المداهن
وزجاجة تدع الحکیم اذا انتشی فی زی ماجن
وشغفت حین رأیتها و احتاج منی کل ساکن
فسقی رباع الکسرویه بالجبال و بالمدائن
دان یسف ربابه و تناله ایدی الحواضن

۲۲۲ ب

۲۹۷ و قم

شهری است از ولایت جبال، مابین ساوه و اصفهان. و آن، شهری است مشهور و معروف در زمان حجاج بن یوسف آن شهر بنا شده^۱ در سنه هشتاد و سه هجری و

۱. شهر قم معلوم نیست که از چه وقت به صورت شهر در آمده است ولی آنچه مسلم است این است که قرن‌ها پیش از اسلام این شهر وجود داشته است. حتی مورخان قدیم بعضی از حکام را که در زمان پادشاهی باستانی ایران در قم حکومت کرده‌اند نام برده‌اند. فردوسی نیز در چند مورد نام قم

اهلش شیعه و حال، خراب است. آب آن شهر از چاههایی است که در میان خانه‌ها ساخته‌اند و چاههای آن ولایت را وسیع کنند و چون به آب رسد از آنجا با سنگ به طرز خوشی سنگ‌چین کرده تا به روی زمین برسانند. در زمستان، آب از رودخانه به چاهها بندند و در تابستان، آب آن چاهها سرد و شیرین باشد. و باغات آن ولایت از آب چاه بعمل آید و پسته و فندق در آن ولایت می‌باشد. و معدن نمکی در آن ولایت می‌باشد که بلیناس حکیم، او را طلسم نموده و آن آبی است که جاری شده، نمک می‌بندد و مالکی ندارد و بر همه کس، مباح است. صاحب آثارالبلاد می‌گوید: به من خبر داده است معتمدی که هرکه از آن نمک بارگیری کرده، قیمت نمک را در معدن نگذارد، الاغش لنگ شود. و در آنجا معدن طلا و نقره می‌باشد و مخفی کرده‌اند از مردم تا زراعت و فلاحت نمایند.

و طلسمی از برای دفع عقرب و مار بوده به این طریق که مار و عقرب ولایت را به کوهی که نزدیک قم است حبس کرده‌اند و حال به آن کوه، کسی نتواند رفت. و چوب عود در هوای قم بوندهد.

و در صحرای آنجا، یوز شکاری به هم رسد. روایت است که حاکمی سنی به ولایت قم آمد و به اهل قم گفت که من شنیده‌ام که شما از شدت بغض و عداوتی که به عمر و عثمان و ابوبکر^۱ دارید، اولاد خود را به این اسمها مسمی نمی‌کنید. باید فردا شخصی را از اهل قم به نزد من آورید که نامش عمر یا کنیتش ابوبکر باشد. رؤسای قم در شهر، بسیار بگشتند هیچکس قبول نکرد که نام مجعول به او بگذارند و ساعنی پیش حاکم آوردند مگر غریبی که یک چشمش کور و کج و سرش کچل و

را ذکر کرده است گرچه به این نوشته‌ها از لحاظ تاریخی چندان اعتماد نیست اما توجه به محل اصلی شهر قم که خرابه‌های آن، اکنون در یک کیلومتری مشرق شهر مشاهد می‌گردد و همچنین از نامهای قرای اطراف شهر و وضع زندگانی سکنه این قری دیگر شکی باقی نمی‌ماند در این که شهر قم برخلاف گفته یاقوت حموی، جغرافی دان اسلامی از شهرهای مستحدثه دوره اسلامی نیست بلکه مدتها پیش از ظهور اسلام وجود داشته و از شهرهای آباد ایران بوده است (با تلخیص از لغت نامه دهخدا). شاید مقصود مؤلف آثارالبلاد، آغاز شهرگشتن آن، در زمان حجاج بوده که این مطلب را تاحدودی می‌توان پذیرفت. ۱. در متن عربی: «لشدة بعضکم صحابة رسول الله (ص)».

دست و پای او اعرج بود و مریض و ناتوان شده بود قبول این اسم و لقب را نموده او را به منزل حاکم بدانسان که بود بردند. حاکم از دیدن چنین عمری در کنیت ابوبکر دلتنگ شده اهل قم را کج خلقی بسیار نموده بنای مؤاخده و سیاست گذاشت. شخصی از ظرفای قم بعرض حاکم رسانید تقصیر مردم قم نیست آب و هوای قم از این بهتر، ابوبکر تربیت نمی‌کند اگر باور ندارید هرچه می‌خواهید به اهل قم بکنید. حاکم دانست که حال چیست، بخندید و از سر ایشان درگذشت.

صاحب بن عباد درباره قاضی قم گفته:

ایهاالقاضی بقم قد عزلناک فقم

قاضی می‌گفته است که من معزول این سجع می‌باشم والا تقصیری نکرده‌ام. (مترجم بعرض می‌رساند صاحب آثارالبلاد به جهت اینکه از اهل سنت و جماعت بوده، فضایل قم را ننوشته و احادیث بسیار در فضیلت خاک قم به طرق خاصه و عامه مروی است. و قبر مطهر حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) در آن شهر است و زیاده از چهارصد مقبره از سادات فاطمی و علوی و مشایخ و روای شیعه در آنجا می‌باشد. در حال تحریر، آن مرقد مطهر، رشک روضه رضوان گشته، گنبدی عالی از طلای احمر از اخلاص خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار در آنجا مرتفع شده و رواق مطهره را پادشاه عصر ناصرالدین شاه قاجار - خلدالله ملکه - به خشتهای طلا، مزین فرموده‌اند و صحن مبارک را به حجرات مرغوب آرایش داده‌اند. و مدرسه‌ای که در تمام ایران، چنان مدرسه‌ای نیست به حکم خاقان مغفور ساخته‌اند و دارالشفایی در جنب مدرسه ترتیب داده‌اند. ضریح مطهر از نقره ساخته شده و درهای طلا و قنادیل طلا و نقره به جهت ارتفاع شعائر اسلام در آنجا ساخته شده و خاقان مغفور را اخلاص تام به آن درگاه، عرش اشتباه بوده و به سببی نذر فرموده‌اند که صد هزار تومان اشرفی و یک مثقال^۱ ... در ترویج آن مقبره مطهره مصروف فرمایند و چون نذر بعمل آمد ایشان نیز به عهد خود وفا نموده مبلغ مزبور را مصروف داشتند و قبر خود را نیز در خدمت آن حضرت قرار داده‌اند. مضجع محمدشاه مرحوم نیز در آنجا می‌باشد. مدرسه‌ای در کمال خوبی در جنب قبر

۱. در نسخه ترجمه، سفید است.

محمد شاه ساخته شده و کمال زینت به آن مضاجع داده شده است. و مقابر امرای این دولت علیه مثل مقبره مستوفی الممالک مرحوم و معتمد الدوله و سایرین از شاهزادگان ذکور و اناث در آن صحن مطهر در حجرات، مدفون شده‌اند و به این سبب در آن صحن متبرک، زینت عظیم پیدا شده است. بعضی از قبور پادشاهان صفویه مثل قبر شاه عباس ثانی و شاه صفی و بعضی دیگر از شاهزادگان صفوی نیز در آن صحن متبرک است.

و از صنایع عجیبه، قریب به صد دانه خشت کاشی کار است که در قبر علی بن جعفر که در دوازه طرف کاشان واقع است. چنان خشتهایی که در آنجا ساخته شده در جمیع ایران، بلکه در جمیع مشاهد مقدسه، یک دانه به طریق آن خشتها، صنعت کاشی نشده. گویند که در حال ساختن مقبره، شترسواری، آن خشتها را بر شتری بار کرده بدانجا آورده بود و به قدر یک کتیبه که در دور آن گنبد، کار شده است می باشد نه زیاد و نه کم. و معلوم نشده بود که آن شترسوار، کی بوده است.

و در ولایت قم، خربزه و انار بسیار خوب بعمل می آید و چندان خربزه اش شیرین و لطیف است که بعضی ترجیح به خربزه اصفهان می دهند. و آب رودخانه قم اگرچه ملیح است لیکن چندان گوارا و خوش مشرب است که به مذاق مترجم که جمیع آبهای عراق و آذربایجان را خورده است ترجیح دارد.

و از اعجاز مضجع متبرکه حضرت فاطمه که مشهود جمیع عالم است آن است که در بعضی از اوقات شب، نوری از گنبد مطهره متصاعد می شود و یک روز، دوام دارد که جمیع اهل آن بلد، هر که را قوه دیدن باشد از غریب و بومی آن نور را مشاهده می نمایند. و در آن اوقات که آن نور متصاعد می شود فدویان امت جعفری در صحن مقدس و بامها، جمع شده غلغله تهلل و تکبیر به فلک اثیر می رسانند.

۴۴۳ ب

۲۹۷ و کران

بلده ای است از ولایت ترک از ناحیه تب.

جاسمی گوید که در آنجا چشمه آبی است، هر فلزی را در آنجا اندازند فی الحال

آب شود. و معدن نقره نیز در آن ولایت می باشد.

۴۴۴ ب

۲۹۸ و کرخ

دهی است بالای بغداد و یک میل راه از بغداد دور است. اکثر اهلس شیعة امامیه و بعضی یهود می باشند. در آنجا، کاغذ خوب سازند و جامه های ابریشمین بافند. ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی از اهل کرخ و از مشایخ اهل تصوف است. از موالی علی بن موسی الرضا - علیه تحیه والثناء - و استادسری سقطی است. اهل بغداد گویند که قبر معروف، تریاق مجرب است.

(قاسم بن محمد بغدادی گوید که همسایه معروف کرخی بودم و او در اوقات سحر، نوحه نمودی و مناجات کردی و این ابیات را خواندی:

ای شی ترید منی الذنوب شفعت بی فلیس عنی نعیب

مانقیر الذنوب لو اعتفی رحمة بعد ما علایی المشیب

گویند روزی معروف در کنار دجله ایستاده بود. سفینه ای پیدا شد که اهل آن سفینه به لهو و لعب مشغول بودند و شراب می خوردند. معروف را گفتند که بر ایشان دعا کن. معروف گفت: خدایا ایشان را خوشحال کن در آن دنیا چنانکه خوشحال کردی در این دنیا. گفتند: این دعای بدی نبود که در حق ایشان کردی؟ گفت: چون خدا در این دنیا، توبه بر ایشان روزی کند در آن دنیا، ایشان را بیامرزد و خوشحال شوند و برای شما هیچ ضرری ندارد. صاحب آثار البلاد از برای معروف، اخلاق حسنه و آداب مستحسنه ذکر کرده بود و خوابی را هم که برای اکثر مشایخ می نویسد که دیده اند در بهشت است برای معروف هم نوشته بود.)

[گویند زبیده، دختر جعفر با خدم و حشم بر معروف بگذشت. برخی از یاران معروف بر زبیده، نفرین فرستادند. معروف گفت: ای مرد! به فرستادگان خدا، کمک کن و یار شیاطین مباش. فرستادگان خدا برای نجات همه مردم آمده اند و خداوند می گوید: و ما ارسلناک الارحمة للعالمین^۱ ما ترا جز برای بخشایش به سوی مردم

نفرستادیم و فرستاده شیطان، بیچارگی همه مردمان را می‌خواهد همانگونه که خداوند فرماید: فبغزتک لاغوینهم اجمعین^۱ به جاه و جلال تو، قسم که همه مردم را گمراه خواهم کرد. آن خدایی که دنیا را مطابق میل به اینها داده، می‌تواند آخرت را هم مطابق آرزوهایشان به ایشان دهد.

ابراهیم اطروش حکایت کرد که به معروف گفته بود: ای ابو محفوظ! شنیده‌ام تو بر روی آب، راه می‌روی؟! پاسخ داده بود: بر آب راه نرفته‌ام ولی اگر بخوام از اطراف آن می‌گذرم.

خلیل صیاد گوید: پسر من به سوی انبار رفت، مادرش اندوهناک شد و ناراحتی خود را با معروف گفت. معروف گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: اینکه تو از خدا بخواهی تا او را بازگرداند. معروف گفت: خدایا آسمان و زمین و هرچه هم میان آنهاست از آن تست، این پسر را بازگردان. خلیل گوید: چون به دروازه شام رسیدم دیدم پسر من منتظر ایستاده است و می‌گوید: هم اکنون در انبار بودم.

محمد، پسر صبیح حکایت کند که: مردی سقا، بر معروف بگذشت و ندا می‌داد: خدا رحمت کند کسی را که آب بنوشد. او که روزه بود آب را گرفته بنوشید و گفت: شاید خدا، دعای ترا مستجاب کند.

عبدالله بن سعید انصاری چنین آرد که: معروف را در خواب دیدم که زیر عرش خدا ایستاده و خداوند به فرشتگان می‌گوید که این کیست؟ ملائکه گفتند: خدایا تو بهتر از ما می‌دانی، این معروف است که از عشق تو، مست شده است و جز به لقای تو، به هوش ناید.

احمد بن ابوالفتح گوید، بشر حافی را در خواب دیدم در بستانی نشسته و از سفره‌ای که روبروی او بود، می‌خورد. گفتم: ای ابونصر خدا با تو چه کرد؟ در پاسخ گفت: مرا بخشود و همه بهشت را به من ارزانی داشت و گفت: از میوه‌هایش بخور و از نهرهایش بنوش و از آنچه در آنجا هست بهره گیر، زیرا که تو، خواستهای دنیوی را زیر پا نهادی. من (بشر) پرسیدم: خداوند! احمد حنبل کو؟ گفت: دم دروازه بهشت ایستاده و شفاعت سنیان می‌کند یعنی کسانی را که می‌گویند قرآن کلام خدا و

نامخلوق است. من (احمد بن ابوالفتح) پرسیدم: معروف چه کرد؟ بشر، سر خود را تکان داده گفت: هیهات! هیهات! پرده‌ها میان ما فاصله شد، معروف هیچگاه خدا را نه به امید بهشت و نه از ترس جهنم پرستش می‌کرد. او، خداوند را برای عشق به او می‌پرستید از اینرو خداوند او را به سوی خود کشانید و به مقام والایی رفعت بخشود و حجابها، میان ما را فاصله کرد. او؛ تریاک مقدس آزموده است هرکس را به خدا، نیازی هست به سوی گور او آید و نیایش کند که در آنجا مستجاب خواهد شد. گویند او می‌گفت: اگر من مردم، کفن مرا به مردم ببخشید، من دوست دارم از دنیا برهنه بیرون روم همچنانکه آمده‌ام. او به سال دویست و یک درگذشت.]

۴۴۵ ب

۲۹۹ و کوکان

دهی است نزدیک کرمانشاهان. عقرب بسیار در آنجا بوده است. به حکم یکی از پادشاهان فارس، بلیناس حکیم در آنجا، طلسمی ساخته دیگر عقرب در آنجا یافت نشود. و اگر خاک آن ده را به آب ریخته آن آب را بخورند، عقرب گزیده را نافع باشد و اگر به خانه پاشند، عقرب در آنجا نماند و اگر خاک را به دست گیرند عقرب ضرر نرساند.

۴۴۶ ب

۲۹۹ و کسکر

ناحیه‌ای است میان واسط و بصره، و آن، سی فرسخ چیزی بالا است. این ولایت آباد بوده در زمان اکاسره و چون بر ملک اکاسره تزلزل پیدا شد نه‌های آب که در آن ناحیه بود خراب شد و مردم به سبب اغتشاش ولایت، اهتمام در بستن نه‌ها نکردند و نه‌ها شکسته، آن ولایت را آب گرفت و حال نیزار و مرداب و جای مرغایان است و مرغان مختلف به صور عجیب و غریب پیدا می‌شوند. و برنج و

ماهی شبوط^۱ و گاومیش و بز و بط و گاو و نان خورش که نام آن «صحناة» است از این ولایت به ولایات دیگر برند زیرا که بهترین انواع این اشیاء در آنجا باشد.

ب ۴۴۶

۲۹۹ و کشر^۲

دهی است از اعمال نیشابور در محال موسوم به «بشت».

در آنجا، سروی بود که گشتاسب کاشته بود در غایت حسن و زیبایی. در زمان متوکل عباسی وصف آن سرو را بسیار نمودند. متوکل حکم نمود تا آن سرو را پاره پاره نمایند و بر شتران بار کرده به بغداد آرند و در آنجا در حضور متوکل، پاره های سرو را وصل نموده چنانکه در کشر برپا بود، برپا دارند. هر چند اهالی خراسان و رعایای نیشابور پیشکش دادند که متوکل، سرو کشری را قطع و پاره پاره نکند، قبول ننمود. به متوکل گفتند که بریدن این سرو به فال نیک نباشد قبول نکرد. سرو را بریده، بار نموده به بغداد می آوردند که متوکل به دست غلامان خود، کشته شد و سرو به بغداد نرسید!

ب ۴۴۷

۳۰۰ و کندر

دهی است از دهات خراسان دارای خیرات زیاد و غلات فراوان.

وزیر ابونصر کندری از اهل آن قریه است و به طغرل بیک سلجوقی وزارت نموده و این وزیر نیکو خصال برخلاف رأی صاحب آثار البلاد، شیعی مذهب و سلطان طغرل، معتزلی مذهب بوده^۳ و به فتوای وزیر، حکم نمود تا در منابر اسلام در هر روز جمعه، بر جمیع مذاهب اهل سنت، لعن نمایند. و امام الحرمین که یکی از علمای اهل سنت بوده با جمعی از سنیان از ولایت سلطان طغرل، بیرون می روند و تا

۱. ماهی شبوط، گونه ای ماهی استخوانی است که در آب شیرین زیست کند.

۲. در متن عربی هر دو چاپ به صورت «کشم» آمده.

۳. الا انه كان شيعيا غالبا متمصبا وكان السلطان معتزليا.

وفات سلطان طغرل این سنت برقرار بود. (رحمت خدای بر وزیر نیکو خصال باد). پس از او، البارسلان به حکومت نشسته نظام الملک، وزیر شد و ابونصر، وزیر نیکو خصال را گرفته شهید ساخت.

۲۲۸ ب

۳۰۰ و کنگور^۱

قصبه‌ای است میان همدان و کرمانشاهان در صحرایی وسیع. کسری پرویز، بدان مکان آمدی و تابستان در آنجا مسکن نمودی. و قصری بسیار عالی در آنجا بنا نهاد به طریقی که از برای هیچیک از پادشاهان روی زمین مقدور نیست. بنیان قصر را صد ذراع در صد ذراع نمود و بیست ذراع ارتفاع قصر را نمود و چنان سنگهای بنیان قصر را به هم وصل کرده‌اند که به نظر بیننده، یکپارچه می‌آید. در بالای این بنیان، ایوانات و غرفات بر بالای ستونهای سنگی که بر روی آن بنیان، نصب کرده‌اند بنا نموده که بینندگان از دیدن آن صنایع و حسن نقوش آن عمارت متحیر می‌شدند.

صاحب عجائب الاخبار گفته که اگر بخواهی نظر نمایی به عجایی از عجایب عالم، نظر نما به ستونهای که در این قصر کار کرده‌اند و به نظر تأمل، ملاحظه کن بر بالا و پایین آن ستونها که چنان این سنگهای سخت، مسخر سنگتراشان آن عصر شده‌اند.

گویند که خسرو با قیصر، پادشاه روم و با خاقان، پادشاه ترک و با داهره، پادشاه هند و با فغفور، پادشاه چین در این قصر نشستند تا ایشان قوت ملک پرویز را که بانی چنین قصری است مشاهده نمایند.

و چون مسلمین در عهد عمر بن خطاب، فتح ولایت ایران را نمودند جمعی از لشکر عمر به قصر کنگاور رسیدند. شب اسبهای ایشان را دزد در آنجا برده، نام آن قصر را بدین سبب «قصر اللصوص» گفتند.

روایت است که چون کسری پرویز به قتل رسید بعضی از کارهای قصر، ناتمام

۱. کنگاور فعلی.

مانده بود، صنایع آن قصر به سبب اغتشاش ملک، مراجعت نمودند و چون کار عجم، فی الجمله استقامت پیدا کرد باز، حکم به عمارت بقیه قصر نمودند. چون صنایع، دوباره بر سر کار آمدند اسباب و آلات ایشان در آن سنگها کار نمی کرد و فکر ایشان از انجام بقیه قصر، قاصر می آمد. معلوم شد آنچه برای ایشان میسر می شده از طالع پرویز بوده.

راوی گوید: ستونهایی در آنجا دیدم که بعضی تراشیده شده بود و بعضی ناتمام مانده بود. معلوم شد که قصر بالتمام به انجام نرسیده دست از انجام آن کشیده اند. (مترجم بعرض می رساند که آثار قصر، حال تحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است باقی است. دو طرف آن بنیان، خراب شده و دو طرف دیگر باقی است و سنگهای بزرگ به طول دو ذرع و نیم و به عرض یک ذرع و نیم در آن قصر کار شده و جمیع آن قصر از سنگ تراش است که به طرز آجر مربع به این طول و عرض بریده اند و با گچ کار کرده اند. و از امور عجیبه آن است که گچ در آن ولایت به هم نمی رسد و در معدن لرستان یا همدان، گچ می باشد. چندان گچ به آن قصر ریخته اند که حال تحریر، قصر کنگاور، معدن گچ برای ولایات کنگاور و نهاوند و تویسرکان شده است و اهالی این بلاد، سالها است که از آن قصر، گچ برای کارهای خود کشیده و چندین سال دیگر نیز خواهند کشید و مشکل است اتمام او. و ستونهای عظیم که عقل از حمل و نقل آن عاجز است در آن قصر به کار رفته است و حال، بعضی از آن ستونها در بالای بنیانهای ایستاده و بعضی دیگر به سبب خرابی بنیان ریخته اند.

و طایفه افشار، حال تحریر، هفتاد سال است به سبب اخلاص و صداقتی که به دولت علیه قاجار دارند در آنجا حکومت می نمایند. و امر غربی از باباخان، حاکم آن ولایت صادر شده که لایق تحریر و یادداشت است. مختصر آن، آن است که عالمی غریب وارد خانه او شد و بهمان شد و به سبب غفلتی که از او سرزد تفنگی که در دست آن عالم بود واشده، گلوله او بر سینه پسر باباخان خورده، فی الحال به رحمت خدا رفت. باباخان به هیچوجه بر شیخ عالم، متغیر نشده باوجود اینکه اقوام و عشیره باباخان در مقام انتقام از شیخ برآمدند باباخان، شیخ عالم را دلداری

داده اقوام خود را از سخنان بی‌فایده منع نمود و شیخ عالم را به انعام و احسان مخصوص ساخته در کمال احترام روانه نمود.

حال در آن ولایت، مرتع و چمنی بسیار خوب می‌باشد و اسبهای بسیار پاکیزه در آن محال بعمل می‌آید که خوب آنها به اسبهای عرب و ترکمان ترجیح دارد. و در این عصر، جوانی حاکم آن ولایت است به نام محمدعلی خان که در کمال صلاح و تقوی و نیک‌نفسی و خیراندیشی، اکثر زائرین کربلایی را مهمان کند و از ظلم و بدعت، احتراز نماید.)

۴۴۹ ب

۳۰۱ و کوئا^۱

دهی است در سواد، از ولایت عراق.

حضرت ابراهیم خلیل - علیه‌السلام - از اهل کوئا است. و در آنجا، آتش نمروود برای حضرت افروخته شد و امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - فرمود: من کان سائلا عن نسبنا فانا نبط من کوئی.

از اتفاقات عجیبه، آن است که در کوئا، عاملی بود که بسیار ظلم نمودی. احشام آن ولایت خواستند که شب به دارالاماره آمده او را به قتل رسانند. از اتفاقات، یک روز قبل از موعد، آن حاکم عزل شده با ده نفر محبوس شده روانه بغداد شده بود و حاکم دیگر به جای او رسیده. احشام و ایلات در شب موعود بر سر حاکم تازه ریختند و او را به خیال اینکه حاکم سابق است به قتل رسانیدند. کسان حاکم مقتول بعد از شنیدن این خبر، حاکم محبوس معزول را که به دارالخلافه می‌بردند مطلق‌العنان ساختند و حاکم قدیم به بغداد رفته به امنای دولت، چنان معروض داشت که حاکم جدید به سبب بدرفتاری و سوءخلق، مقتول گردید و اهل آن ولایت خواهان من می‌باشند و جمعی از دارالخلافه گرفته دوباره به کوئا، عود نمود و ولایت را مطیع خود ساخت.

۱. در متن عربی آثار البلاد و همچنین در معجم البلدان به صورت «کوئی» با الف مقصوره آمده.

۲۴۹ ب

۳۰۱ و لبنان

دهی است از دهات اصفهان.

عبدالعزیز ملقب به «رفیع» شاعر از اهل آنجا است و او را با جمال الدین خجندی مصاحبت افتاد. و جمال الدین در وقت ورود به قزوین در منبر، این اشعار را از گفته رفیع می خواند:

بسی ایسن انت القفاک	طال شوقی الی محیاک
ورد اللورد یدعی سفها	ان ریاه مثل ریاک
و وقاح الاقباح یوهمننا	انه افتر عن ثنایاک
ضحک اللوردها عجلا	قهوة مثل عبرة الباک
لست ادری لفرط خمرتها	امحیاک ام حیاک
هام قلبی بیهذه و بذاک	آه من هذه و من ذاک

گویند که رفیع در خدمت ملوک خجند بود و چون خجندیان با لشکر سلطان طغرل نزاع نمودند، رفیع، گرفتار لشکر سلطان آمده او را با محبوسین به بغداد می بردند. در راه، جمعی بر سر ایشان ریخته، رفیع مقتول شد. در آن حین، رفیع این ابیات را گفته بود:

چون کشته بینم دو لب کرده فراز	و زجان تهی این قالب پرورده به ناز
بربالینم نشین و می گوی به راز	این من تو بکشته و پشیمان شده باز

[آوردند که صدرالدین خجندی کتابدار کتابخانه خود را برکنار کرد. رفیع لبنانی که می خواست جای او را بگیرد به صدرالدین چنین نوشت: این بنده شنیده است که کتابدار آن کتابخانه به جرم خیانت، معزول شده است. مردم، نادرست را به جای درست و پست تر را به جای بهتر می گذارند درحالیکه این بنده از او، شایسته تر و بهتر است و پدری پیر دارد، یکی از ما را به جای او بگیرین، ما، ترا از نیکخواهان می دانیم.]^۱

۱. این نامه چیزی نیست جز ردیف کردن چند آیه قرآنی و رفیع لبنانی خواسته قدرت برائت استهلال خود را برساند.

ب ۴۵۱

۳۰۲ لیخواست

دهی است از دهات نهاوند. در آنجا، صورت اسبی است که از علف ساخته‌اند و تابستان و زمستان، سبز باشد. گویند این طلسمی است که برای سبزی و خرمی ولایات ساخته‌اند.

ب ۴۵۱

۳۲ ماذران

دهی است در دامغان.

مسعر بن مهلهل گوید در آنجا، شکافی است که سالی یکبار، باد از آن شکاف بیرون آید و چند روز، وزیدن کند و به هرچه رسد هلاک سازد. و این فلجه و شکاف یک فرسنگ راه است و چهارصد ذراع عرض این فلجه و شکاف است و دو فرسنگ راه باد این شکاف، مهلک و مؤثر است.

مسعر بن مهلهل نقل کند که با قافله‌ای می‌رفتیم، چون نزدیک این فلجه رسیدیم باد، وزیدن گرفت و اکثر اهل کاروان هلاک شدند مگر من با یک نفر دیگر که نجات یافتیم.

ب ۴۵۱

۳۰۲ ماذروستان

موضعی است در دومتزلی حلوان.

در آنجا، ایوانی^۱ است عظیم و پیش روی ایوان، دکه‌ای است و اثرباع و بوستان در آنجا پیدا است. گویند که آن باغ بهرام گور بوده. نقل است که برف نصف آن باغ را که طرف ولایت جبال است می‌گیرد و نصف دیگر را که در طرف ولایت عراق عجم است برف نمی‌گیرد.

۱. در ترجمه: «حیوانی».

۴۵۲ ب

۳۰۲ و ماهاباد

دهی است بزرگ نزدیک کاشان. و اهل آن ده، از قدیم الایام شیعه بوده‌اند. حسن بن علی بن احمد ملقب به «بابا افضل» از اهل این ده بوده، ادیب و شاعر و فاضل است. از اشعارش این است:

انی اراک ضعیف العقل والدین	یا ساعیا و طلاب المال همته
واعلم بانک فیه غیر مغبون	علیک بالعلم لا تطلب به بدلا
والمال یفنی وان اجدی الی حین	العلم یجدی و یبقی للفتی ابدًا
ماذا من البعد بین العز والهون	هذاک عز وذاذل لصاحبه

۴۵۲ ب

۳۰۳ و ماوشان

محالی ست از محال همدان در میان وادی در کنار کوه الوند. آب و درخت و میوه بسیار دارد. عین القضاة ابو المعالی عبدالله بن محمد - رحمة الله - نقل کند و در رساله خود از اوصاف ماوشان تعریف بسیار از آنجا نموده و می گوید: کسانی که در بهار به ماوشان می روند از کثرت حضرت و نصارت به این اشعار، مترنم می گردند.

جباک یا همدان الغیث من بلد سقاک یا ماوشان القطر من وادی

اهل همدان در وقت رسیدن زرد آلو به ماوشان روند و صاحبان درختان، کسی را از خوردن زرد آلو منع نکنند و اگر منع نمایند، سال آینده آن درختان بار نگیرند.

۴۵۳ ب

۳۰۳ و مدائن

هفت شهر بوده از بناهای اکابره در کنار دجله. و گویند از بناهای انوشیروان است و تا زمان عمر بن خطاب، پایتخت پادشاهان عجم بوده.

حمزه گوید که چون مداین هفت شهر بوده به آن جهت، عرب آن شهر را

«مداین» گفت و اسماء آن شهرها این است: اسفابور، به اردشیر، درربندان، ده جندیوخسرو، نونیافاد، کرد آفاد، [هنبوشافور]^۱. و چون عرب، مالک مملکت عجم شد و کوفه و بصره را ساختند اکثر اهل مداین به این دو شهر کوچیدند و چون حجاج، واسط را بنا نهاد اکثر مردم از کوفه و بصره به واسط رفتند و چون ابوجعفر منصور بغداد را آباد نمود مردم به بغداد آمدند.

اما در عهد ما، آبادی مداین به قدر دهی مانده در غربی دجله و اهلش شیعی مذهب می‌باشند. [و از عادات ایشان آنکه زنان آنها در روز اصلاً از خانه خارج نمی‌شوند.] در آن ده یکی از سادات علوی مدفون است که مشهدی عظیم داشته.

و نیز، قبر سلمان فارسی — رضی الله عنه — در آنجا است و مردم بغداد، سالی یکبار به زیارت آنجا روند.

و مشهد حذیفه بن الیمان محل اسرار رسول — صلی الله علیه و آله وسلم — که از اصحاب مشهور است در آنجا است.

و قصر ابیض که از بناهای اکاسره عجم است در آن شهر بوده و تازمان مکنتی، خلیفه عباسی باقی بود و مکنتی، حکم به تخریب آن قصر نمود و عمارت تاج را که در بغداد است از آجر آن قصر ساخت ولی ایوان کسری را خراب نکرد و باقی گذاشت. این قصر از بناهای انوشیروان است و اعظم بناهای عالم است و الی الآن طاق و دو جنب او، باقی است. و آن قصر را به آجرهای بزرگ ساخته‌اند. گویند چون انوشیران خواست طاق و عمارات را بنا نماید خانه‌هایی را که در حوالی و حواشی آن عمارت بود بخرد مگر خانه پیرزنی را که در وسط آن عمارت واقع شده بود زیرا که پیرزن ابا از فروختن خانه نموده و گفته بود که من، همسایگی پادشاه را به تمام عالم نمی‌دهم. انوشیروان را این معنی پسندیده افتاده، متعرض احوال آن پیرزن از راه عدالت نشد. صاحب آثار البلاد گوید که من عمارات آنجا را دیده‌ام و

۱. در متن عربی آثار البلاد: «اسفابور، به اردشیر، هنبوسابور، دوزبندان، به از اندیوخسرو، نونیافاد، کردافاد» و در معجم البلدان: «اسفابور، وه اردشیر، هنبوشافور، در زبندان، وه جندیوخسر، نونیافاد، کردافاد».

خانه پیرزن را نیز در میان عمارات دیدم و اهل آن بلد، آنجا را «قبة العجوز» می‌گفتند. و در آن ایوان، صورتهای بسیار کشیده شده بود و صورت انوشیروان عادل با لشکر عجم که قلعه انطاکیه روم را محاصره کرده بود در آن ایوان منقوش بوده است و ابو عباده بختری^۱ در قصیده سینه خود، وصف آن نقوش را که مشاهده نموده به نظم آورده است:

حضرت رحلی الهموم فوجه.....	ت الى ابيض المدائن عنسی
اتسلى عن الخطوب و آسى	لمحل من آل ساسان درس
حلل لم تكن كاطلال معدی	فی قفار من السابس ملس
لوتراه علمت ان اللیالی	جعلت فيه مأتمابعد عرس
فاذا ما رأیت صورت انطا.....	کية ارتعت بین روم و فرس
والمنايا موائل و انوشر.....	وان یزجی الصفوف تحت الدرفس
فی اخضرار من اللباس علی اص.....	ففریختال فی صبیغة ورس
و عراک الرجال بین یدیه	فی خفوت منهم و اغماض جرس
من مشیخ یهوی بعامل رمح	و ملیح من السنان بترس
تصف العین انهم جداحیاء	لهم بینهم اشارة خرس
و کان الایوان من عجب الصن.....	عة جوب فی جنب ارعن جلس
لم یعبه ان بزم من بسط الدیبا.....	ج واستل من ستور الدمقس
مشمخر تعلوله شرفات	رفعت من رؤوس رضوی و قدس

گویند که مستحفظین ایوان، شکایت پیش انوشیروان نمودند که دود خانه پیرزن، نقوش ایوان را ضایع می‌کند. انوشیروان در جواب گفته بود که هروقت ضایع می‌شود باز از نو، نقاشان تجدید صورت نمایند. همچنین پیرزن را گاوی بود که از میان ایوان که راه خانه پیرزن بود هر صبح و شام تردد نمودی و کسی را از عدالت انوشیروان یارای ممانعت نبودی.

۱. در ترجمه: «ابو عمر خبری».

۴۵۵ ب

۳۰۵ و مروالروود

ناحیه‌ای است میان ولایت غور و غرنه. قاضی حسین از اهل مرورود است. عالمی فاضل بوده. این بیت را در وصف او گفته‌اند:

عقرت حوامل ان یلدن نظیره ان النساء بمثله عقم

[آورده‌اند که مردی به نزد قاضی حسین شد و به او گفت: من سه طلاقه سوگند خورده‌ام که به روزگار ما، کسی داناتر از تو نیست، اکنون چه می‌گویی؟ آیا زن من، مطلقه شده است یا نه؟ قاضی ساعتی سر فرود افکند سپس سر برداشته گریه کرد و گفت: نه، طلاق داده نشده ولی نه از اینکه من اعلم هستم اما از آن جهت که در دنیا، عالمی نیست.]

۴۵۶ ب

۳۰۵ و مرو

از شهرهای مشهور خراسان است. اسکندر ذوالقرنین، آنجا را بنا نهاده و سور آنجا قبل از آبادی کشیده شده بوده. گویند که آن سور را طهمورث دیوبند ساخته بوده است. و بریده حدیثی از جناب رسول — صلی الله علیه و آله — در فضیلت مرو نقل کرده.

[بریده، پسر حصیب روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) گفت: ای بریده! پس از من، رسولانی به هرسو فرستاده خواهند شد پس اگر تو، فرستاده شدی خود را جزء رسولان خاوران نه و اگر بدانجا اعزام شدی به خراسان رو و چون به خراسان رسی به مرو شو، و اگر به مرو رفتی به شهرستان آن درآی زیرا که آنجا را ذوالقرنین، بنیان نهاده و عزیز در آن نماز گزارده است. رودخانه‌های آنجا پربرکت است. هرگوشه آن، پادشاهی دارد شمشیر به دست که از مردم در برابر هر بدخواهی تا روز قیامت دفاع می‌کند. بریده برای غذا بدانجا شد و در آنجا بماند تا درگذشت.] گویند که طهمورث هزار نفر عمله برای ساختن قلعه مرو فرستاد و برای هر عمله، یک درهم اجرت معین نموده بود و جمیع مایحتاج عمله را از خوردنی و غیره در

آنجا فرستاده بود که به نوع فروش به عمله فروخته شود. پس، عمله، روزی یک درهم را که از وکلای پادشاه می‌گرفتند بعینه، همان درهم را وقت شام از گماشتگان پادشاه که نان و مایحتاج می‌فروختند اسباب معاش می‌خریدند تا قلعه مرو تمام شد و هزار درهم بیشتر از بابت نقد، خرج آن قلعه نشد.

ابو اسحاق طالقانی گوید که در مرو، پیش عبدالله مبارک بودم. پس رکنی از ارکان قلعه قدیم مرو خراب شد و کله‌های آدمی از میان آن رکن، ظاهر شد که بسیار درشت و بزرگ می‌نمودند و دندان یکی از آن کله‌ها را آورده از بزرگی آن متعجب شدند. عبدالله مبارک یکی از آن دندانها را با وجود پوسیدگی کشید و وزن داشت. شاعری در این باب گفته:

اتیت بسنین قد قدما	من الحصن لما آثاروا الدفینا
علی وزن منوین احداهما	لقد کان یا صاح سنارزینا
ثلاثون اخری علی قدرها	تبارکت یا احسن الخالقینا
فما ذا یقوم بافواهما	و ما کان یملاء تلک البطونا
اذا مات ذکرک اجسامهم	تصاغر النفس حتی تهونا
فکل علی ذاک لاقی الردی	فبادوا جمیعا و هم خامدونا

شهر مرو پایتخت پادشاهان سلاجقه بوده. صاحب عجائب الاخبار نقل کرده که در مرو، خانه‌ای بوده به ارتفاع قامت انسان که بر بالای چهار صورت بنا شده بود: دو صورت مرد و دو صورت زن. مردم گمان کردند که این خانه پادشاهان قدیم بوده، آن خانه را کردند و چوبهای او را بردند به گمان آنکه خزینه‌ای یا دفینه‌ای در آنجا است. پس از چند روز در مرو، ناخوشیها و مرضها پیدا شد و سالهای قحط پی‌درپی آمد. معلوم شد که آن خانه، طلسمی بوده برای دفع آفات.

و ناخوشی عرق مدینی^۱ در آنجا بسیار باشد. سالی یکبار ساکنین آن ولایت به

۱. عرق مدینی = عرق مدنی = پیوک، یک نوع بیماری است و آن، چنین است که کرمی مانند قیطان، زیر پوست و روی عضلات در مواضعی که عصب زیاده‌تر است تولید شود و طول آن، گاهی به ۵۷ سانتیمتر می‌رسد. سلمانیها و قصابان محلی سواحل جنوبی ایران مهارت دارند که آن را بدون پاره‌شدن کرم، از زیر پوست خارج کنند. بدین ترتیب که وقتی از محلی که سر این کرم در زیر پوست واقع است، روی پوست، جوش یا تاوولی ایجاد شود، آن جوش یا تاول را شکافند و سرکرم

همین ناخوشی مبتلا می‌شوند.

و عبدالله بن مبارک منسوب به مرو است و از برای او، صاحب آثارالبلاد، کرامات بسیار نقل کرده و نوشته است که سالی به حج رفته و سالی به جهاد مشغول شده و از برای فضیل عابد که در مکه مشغول عبادت بوده این اشعار را گفته:

یا عابدالحرمین لو ابصرتنا لعلمت انک بالعبادة تلعب
من کان یخضب خده بدمائه فنحورنا بدمائنا تتخضب
و غبار خیل الله فی انف امرء ودخان نارجهنم لایذهب
هذا کتاب الله یحکم بیننا لیس الشهد کغیره لا تکذبوا

[بدانجا منسوب است عبدالله بن مبارک پیشوای دانشمند و عابد. گویند به مرو دادرسی به نام نوح بن مرو بود که ریاست آنجا را نیز داشت. او، صاحب دختری زیباروی بود که گروهی از اشراف و بزرگان خواستار وی بودند، و غلامی هندو داشت که باغبان بستان او بود. روزی، قاضی به آن بستان رفت و از غلام، اندکی انگور خواست. غلام، انگوری ترش برای او آورد. قاضی گفت: انگوری شیرین بیاور. بار دیگر نیز انگور ترش آورد. قاضی گفت: وای بر تو! ترش را از شیرین باز شناسی؟ غلام گفت: آری می‌شناسم، ولی تو به من دستور نگهبانی آن را دادی ولی نگفتی که از آن بخورم و کسی که از چیزی نخورد آن را نخواهد شناخت. قاضی از این سخن در شگفت شد و گفت: خداوند، امانتداری ترا نگاهدارد و دختر خود را به او داد. از این همسری، عبدالله بن مبارک که به دانش و پرهیزکاری معروف است بدنیا آمد. او یک سال به حج می‌رفت و سال دیگر به جنگ.

گویند او، معاصر فضیل بن عیاض بود. فضیل، مجاور مکه شده همیشه در مکه و

را از روی پوست، به اندازه یکی دو سانتیمتر خارج کنند و آن را به دور چوب کبریتی پیچند و چوب کبریت را به همان حالی که کرم دور آن پیچیده شده روی زخم گذارند تا روز بعد مجدداً آن را باز کنند و چند سانتیمتر از آن را بیرون کنند و باز دور همان چوب کبریت پیچند و رها کنند. این عمل چند روز تکرار شود تا بتدریج همه کرم از زیر پوست خارج شود. اگر درحین عمل یابی دقتی مریض، کرم که قسمتی از آن خارج شده، پاره شود و سرپارگی آن، زیر پوست باشد به علت ترشحاتی که از بدن کرم زیر پوست خارج گردد محل کرم، باد کند و بسیار دردآور و خطرناک باشد. این کرم در بدن ساکنان بنادر جنوب ایران، مخصوصاً اطراف لارستان و بندر لنگه و بندرعباس شیوع دارد (دهخدا).

مدینه به عبادت می پرداخت. عبدالله بن مبارک درباره او، چنین سرود:

یا عابدالحرمین لو ابصرتنا لعلمت انک بالعبادة تلعب
من کان یخضب خده بدمائه فنحورنا بدمائنا تتخضب
و غبار خیل الله فی انف امرء و دخان نارجهنم لایذهب
هذا کتاب الله یحکم بیننا لیس الشهید کفیره لا تکذبوا

ای عابد حرمین! اگر دیده بگشایی خواهی دید که تو با عبادت بازی می کنی! اگر دیگران با خون، صورت خود را خضاب کنند ما گردن خود با خون خضاب کنیم. غبار تاخت و تاز اسبان و دود آتش جهنم در یک بینی ننگند. کتاب خدا، داور میان ما و شماست که شهیدان مانند غیر شهیدان نباشند.

از وی آورده اند که: برای غزا بیرون آمدم. چون دو صف رودرو شدند از صف ترکان، سواری بیرون آمده مبارز طلبید. من به سوی او رفتم و در اثنای جدال، ناگهان وقت نماز رسید. پس به او گفتم: کنار رو تا نماز گزارده آنگاه به سوی تو آیم. او به کناری رفت و من، دو رکعت نماز خوانده به سوی او شدم. این بار او به من گفت: به کناری رو تا نماز بگزارم! من نیز از او دور شدم. پس او برای خورشید نماز خواند. چون به سجده افتاد خواستم به او خیانت کرده بر او بتازم. ناگاه فریادی مرا بخواند که: اوفوا بالعهد ان العهد کان مشئولا. چون نماز را پایان داد به من گفت: چرا به جنبش آمدی؟ گفتم: خواستم به تو خیانت کنم. گفت: پس چرا نکردی؟ گفتم: زیرا که به من دستور داده شد که این کار را نکنم. گفت: همان کسی که به تو دستور ترک خیانت داد به من نیز دستور داد که به تو ایمان بیاورم. پس مسلمان شد و به صف مسلمین ملحق گشت.

حسن، پسر ربیع حکایت کرده است که در یکی از سالها با سپاه مسلمین به غزا شدم. چون دو صف رودرو ایستادند از صف کافران، سواری بیرون آمده همرمز خواست. سواری از مسلمانان به او پاسخ گفته به رزم او رفت. کافر به زودی مسلمان را کشت. دیگری به سوی او شد؛ وی را نیز مهلت نداده کشت. پس سومی رفت او نیز کشته شد. سپاهیان از داوطلبی برای جنگ با او خودداری کردند و اندوهی به دل آنان راه یافت که ناگهان سواری از مسلمانان براو بتاخت و زمانی با وی درآویخت

تا آنکه تیری بر او انداخت و سرش را برید، صدای تکبیر مسلمانان بلند شده خشنود شدند و هیچکس او را نمی شناخت تا به صف خود بازگشت و به میان مردم فرو شد. حسن گوید: من کوشیدم تا به او نزدیک شدم و وی را سوگند دادم تا برقع از روی برکشید. ناگاه دیدم او، عبدالله بن مبارک است. گفتم: ای فرمانده مسلمانان! با این پیروزی که خدا به تو بخشود چرا خود را پنهان می کنی؟ گفت: زیرا آن کسی که برای او، این کار را کردم می داند.

سفیان ثوری را پس از مرگ در خواب دیدند و پرسیدند: خدا با توجه کرد؟ گفت: مرا آمرزید. از وی سؤال کردند: عبدالله بن مبارک چگونه است؟ گفت: او از گروهی است که روزی دو مرتبه با خداوند ملاقات می کند.

او به سال یکصد و بیست، زاده شد و در صد و هشتاد و یک درگذشت.

و ابوبکر نامی، که از علمای اهل سنت بوده از اهل مرو است. گویند علی شاشی، قفلی ساخته بود که کلید و قفل، شش نخود وزن داشته این صنعت از او مشهور شده است. و ابوبکر، قبل از آنکه عالم شود قفال بوده. قفلی می سازد که یک نخود و نیم وزن قفل و کلید او بوده و شهرت نمی کند. روزی شکایت می کند که قفل من از قفل علی شاشی بسیار بهتر است ولی هیچ شهرتی مرا بدین سبب پیدا نشده و علی شاشی مشهور گردیده است. به او گفته بودند که اشتها علی، نه به سبب قفل بوده بلکه به جهت علم است. ابوبکر بدین سبب غیرت نموده به تحصیل علم مشغول شده عالم گردید.

[نیز بدانجا نسبت دارد ابوزید مروزی استاد ابوبکر قفال مروزی. سالی به حج رفت. ابوبکر بزاز نیشابوری نیز از نیشابور همراه وی بود. پس به ابوزید گفت: گمان ندارم که خداوند گناهی بر تو نوشته باشد. ابوزید گوید: چون حج را به پایان رسانیدم و خیال بازگشت به خراسان داشتم با خود گفتم: چگونه این راه دور را با این سن پیری بپیمایم که تحمل رنج آن را ندارم. پس پیامبر (ص) را دیدم که در صحن مسجد الحرام نشسته و جوانی در سمت راست اوست. پیامبر رو به آن جوان نموده گفت: ای روح الله! با او، تا به میهنش برو. ابوزید گوید: من گمان می کردم جبرئیل

باشد. پس به مرو باز گشتم و هیچ رنج راه ندیدم.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله قفال مروزی. یگانه روزگار در دانش و فقه بود. مردم از همه جا به سوی او می آمدند. کتابهای بسیار نگاشت و صیت دانش او در جهان پخش شد. گویند قفال چاچی (شاشی) قفل و زبانه و کلیدی ساخت که یک دانگ وزن آن بود. مردم در شگفت شدند و نامش آوازه شهرها گردید. پس چون قفال مروزی آن بشنید قفلی بساخت که یک ملسوج (تسو) وزن داشت. مردم را خوش آمد ولی وی بلند آوازه نشد. روزی با خود گفت: هر چیزی شانس می خواهد، قفل چاچی در شهرها بلند آوازه شد و قفل مرا که $\frac{1}{4}$ آن است کسی یاد نمی کند. دوستی به او یاد آور شد که چاچی به دانشش معروف شده به قفلش، او در این هنگام به علم رغبت یافت و در سن چهل سالگی به آن پرداخت و چنان کوشید تا بدانجا رسید که رسید.

او نود سال عمر کرد، چهل سال قفل ساز بود و پنجاه سال دانشمند و آموزگار و به سال چهار صد و هفده درگذشت.

نیز بدانجا نسبت دارد سریج مروزی. پیری درستکار و راستگو بود. روزی، خدا به او فرزندی داد، پیش بقال رفته سه درهم با خود برد که با درهمی غسل و با درهمی روغن و با درهمی سویق بگیرد. بقال گفت: هیچکدام را ندارم لیکن فردا برایت تهیه می کنم. او به بقال گفت: درست بگرد شاید بیایی. بقال گوید: اندکی گشتم دیدم جره ها و کوزه ها پر از آن دارم پس بسیاری از آن به او دادم. سریج گفت: مگر نگفتی که ندارم؟ بقال گفت: بگیر و ساکت شو. سریج گفت: تا سخن درست نگویی نخواهم گرفت. پس حقیقت را به او آشکارا گفت و گفت تا زنده هستم به کسی نگو.

ابوالحرث حکایت کرده گوید: به خواب دیدم که گویی مردم در برابر خداوند، رده بندی شده ایستاده اند و من در صف آخر بودم و همگی به خداوند می نگریستیم. خداوند گفت: می خواهید برای شما چه کنم؟ مردم خموش ماندند. ابوالحرث گوید پیش خود گفتم: وای به حال شما ای مردم! او همه چیز به شما داده

آنگاه شما خاموشید؟ به راه افتادم تا از همه صفها گذشتم و به نخستین صف رسیدم. خداوند به من گفت چه می خواهی؟ گفتم: ای رحمان! اگر می خواهی ما را عذاب کنی پس چرا ما را آفریدی؟ گفت: من شما را خلق کردم و هیچگاه عذاب نمی کنم. سپس در آسمان غایب شد.]

(مترجم معروض می دارد که حال تحریر، مرو بالکلیه خراب است و هیچ آبادی ندارد و طایفه ترکمان در آن صحراها زراعت خیلی می نمایند.)

۴۶۰ ب

۳۰۸ مشان

قصبه ای است نزدیک بصره. خرما ی بسیار دارد و مثل است در عرب که گویند: بعله الورشان تأکل رطب المشان.

گویند که برای بعضی از حکام، گوشت مرغی را که نامش «ورشان» است اطبا در مرض او، تجویز کردند. و ورشان در نخلستانی پیدا شود. غلامان حاکم چون به نخلستان می رفتند خرماهای درختها را می خوردند بدان سبب این مثل گفته شده است.

آب و هوای آنجا بسیار بد است. از ملک الموت پرسیده اند که ترا در کجا پیدا کنیم؟ گفت: در پیش پل حلوان. گفتند: اگر آنجا نباشی؟ گفت: در قصبه مشان. و در بغداد، هر که مقصر شدی خلیفه او را به مشان فرستادی تا به سبب غربت و بدی آب و هوا و ناخوشی که در مشان است تنبیه شود.

و قاسم بن علی ملقب به «حریری» که صاحب کتاب «مقامات» است از اهل این بلده می باشد. گویند که صاحب مقامات را ناخوشی ای بوده که از سودا، ریش خود را کند. موکلی برای او تعیین نمودند که دست او را بسته، نمی گذاشت که ریش خود را بکند. گویند تا مقامات را ساخت پیش وزیر برد. وزیر را از آن کتاب بسیار خوش آمده به قاسم گفته بود که خواهش حکومتی از من نما. قاسم گفته بود خواهش من آن است که مرا، حاکم به ریش خود سازی!

ب ۲۶۱

۳۰۸ و مطیره

از دهات سامراء است. از غایت خوبی آب و هوا و کثرت ریاحین و نیکویی خاک به بهشت ماند و از منتزهات اهل بغداد است و در فصل بهار بدانجا روند. شاعر در وصف آنجا گفته:

سقا و رعیاللمطیره موضعا	انوارها الخیری والمثنور
فیها البهار معانقالبفسج	فکان ذلک زائر و مزور
و کان نرجسه عیون کحلها	بالزعران جفونها الکافور
تحیا النفوس بطیبها فکانها	وصل الجیب یناله المهجور

ب ۲۶۱

۳۰۹ و موصل

شهری است بزرگ و مشهور. او را راوند بن بیوراسف الازدهاق بنا نهاده در کنار دجله در طرف غربی. قلعه و خندق حصین و عمیق دارد و باغات بسیار در کنار شهر واقع است و هوایش در بهار خوش و در تابستان از غایت گرما، مانند جحیم سوزان است. و در پاییز، تب بسیار عارض اهل آن ولایت می شود. گویند یک سال باشد و یک سال نباشد. و زمستانش بسیار بسیار سرد شود.

و عمارات بسیار خوب در کنار دجله ساخته شده. و قبر جرجیس - علیه السلام - در وسط این شهر است. و تل توبه که قوم یونس - علیه السلام - بر او جمع شدند و توبه نمودند در طرف شرقی این شهر است. و در بالای تل، قبری است که مردم به زیارت آن قبر روند.

اهل موصل را از آب دجله، انتفاع بسیار می باشد و قنوات از شط احداث نمایند و آسیاب در روی دجله بندند چنانچه به هرجا خواهند حرکت توانند داد و این آسیابها را بر بالای کشتیها تعبیه نموده اند. و در طرف شرقی دجله چون آب کم شود آب در زیر زمین به اندازه چهار انگشت بماند و مردم، تختها و چادرها در

میان این آب زنند و شبها در آنجا خوابند و هوای آنجا بسیار خوش باشد. و چون این قدر آب نیز ناقص شود خیار و کدو و امثال این نوع در آن زمین کارند و تا اول زمستان به همین نحو در کنار دجله، گذران نمایند. و اهلش صاحبان صنعت و کسب می باشند و بسیار پخته و دست و دل باز می باشند (زیرا که در مذهب ابوحنیفه اند)^۱ چنانکه شاعر گوید:

کتب العذار علی صحیفة خده سطر ایلوح لناظر المتأمل
بالفت فی استخراجہ فوجدته لا رأی الا رأی اهل الموصِل

و جمال الدین موصلی که علم کیمیا داشت و از کرام اهل دنیا بود منسوب به این بلد است.

[بدانجا نسبت دارد جمال الدین موصلی. او از نیکان جهان بود. ریشه از اصفهان داشت و به وزارت فرماندار موصل رسید. او به بیشتر کسانی که از موصل می گذشتند. بخشش می کرد. مردم چنان دانستند که دانش کیمیا دارد که هرکس از او چیزی بخواهد به او می دهد.

گویند مردی صوفی به نزد او شده گفت: جمال موصلی تویی؟ جواب داد: آری. گفت: چیزی به من بده. جمال گفت: هر چه می پسندی بخواه. او، دستمالی بیرون آورده گفت: آن را پراز درم کن. جمال گفت: آن را به نزد من بگذار و فردا بیا بگیر. وی آن را آنجا گذاشت و چون فردا آمد دستمال را پراز درم به وی داد، او گرفت و برفت سپس بازگشت و آن را باز آورد و گفت: مرا بدان نیازی نیست، من خواستم ترا بیازمایم که آیا تو، شایسته چنین هنری هستی یا نه؟ دانستم که هستی. چون فهمیدم که تو، نقره سازی را می توانی می خواهم اکنون به تو، طلا سازی بیاموزم و آن را به وی آموخت.

گویند از خلیفه اجازه خواست در یک سال، روپوش کعبه را بسازد. خلیفه به وی اجازت داد. جمال برای کعبه پوشاکی سبز فام ساخت و برای آنجا وجه بسیار

۱. نمی دانم اعتقاد به مذهب ابوحنیفه را مترجم از کجا آورده؟ متن عربی چنین است: «واهلها اهل الخیر والمروءة و الطباع اللطیفة فی المعاشرة و النظافة و التدقیق فی الصناعات و ما فیهم الامن یحب المختطفین».

هزینه کرد. نیز مال بسیار به مردم مکه و حاجیان بینوا، بخش کرد و نامش در جهان پراکنده شد.

گویند او را با یکی از امیران دوستی بود. با او پیمان بست که هرکدام زودتر مردند، دیگری جنازه آن یکی را به بقیع رساند. پس جمال موصلی، زودتر به سال پانصد و پنجاه درگذشت. آن فرمانروا شتران بسیار خریداری کرد و گروهی از درستکاران و قاریان با اموال بسیار برای صدقه دادن در هر منزل همراه کرد و گفت: جمال موصلی را جز اینچنین به بقیع نتوان فرستاد و وی را با این احترام در بقیع دفن کردند.

شیخ کمال بن یونس نیز از اهل موصل است. و او، جامع فنون و علوم بوده. وقتی اهل فرنگ، مسائلی چند از اهل شام سؤال نموده بودند از مسائل طبیه و حکمیه و ریاضیه، اهل شام، مسائل طبیه و حکمیه را جواب داده بودند و در جواب مسئله ریاضی، عاجز مانده بودند ملک کامل اراده نمود که جواب همه گفته شود مسئله ریاضی را به موصل فرستاد تا علمای موصل جواب او را استخراج نمایند و پیش مفضل بن عمر ابهری فرستاد. او را جوابی به خاطر نرسید. پس مسئله را معروض شیخ ابویونس نمود. او جواب را گفته و رساله ای در آن باب نوشت. همه اهل هندسه تعجب از دقت فکر او نمودند. مسئله این است که اراده می کنیم اینکه ظاهر سازیم قوس را و بیرون بیاوریم از برای این قوس، وتر، و وتر، بیرون شود از دایره و عمل نمایم بر آن، خارج از وتر مربعی را که مساحت آن قوس مقابل باشد با مساحت این مربع. و این است صورت آن:



و فتح نیز از اهل موصل است و برای او، صاحب آثار، خواب بهشت را دیده و از اولیاء شمرده.

[نیز بدانجا نسبت دارد شیخ فتح موصلی که ترس و گریه بر زندگی او، غالب بود

و بیشتر اوقات خود را می‌گریست. چون درگذشت او را در خواب دیدند و پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا روبروی خود ایستاند و پرسید: چه چیز ترا می‌گریاند؟ گفتم: خدا یا! شرمندگی از گناهانم. خداوند فرمود: به بزرگواری خودم به فرشته گناهان دستور دادم چهل سال به احترام گریه تو، از ترس من، چیزی ننویسند.

۲۶۲ ب

۳۱۰ میسان

ولایتی است میان بصره و واسط. دهات و نخلستان بسیار دارد. [مردم آن، شیعه طاعی اند. زیارتگاه عزیر پیامبر در آنجا مشهور و آباد است و خدمتگزاران آن، از یهودند. موقوفات دارد و نذرها برای آن آرند.

آورده‌اند که نعمان، پسر عدی از یاران نیک پیامبر و از مهاجران به حبشه بود. عمر خطاب خواست یکی از بنی نعمان را برای کارگزاری میسان بفرستد و او را فرستاد. وی از آنجا برای همسرش که می‌خواست او را به جانب خود بخواند این شعرها را فرستاد:

الاهل اتی الحسناء ان حلیلها	بميسان يسقى من زجاج و حتم
اذا شئت عنيني دهاقين قرية	و صناجة يجثو على حرف ميسم
فان كنت ندماني فبالاكبر اسقني	ولا تسقني بالاصفر المتثلثم
لعل امير المؤمنين يسوءه	يناد منا في الجوسق المتهدم

چون این شعر به عمر رسید به نعمان نوشت: پس این شعر تو که می‌گویی شاید امیرالمؤمنین ناخرسند شود به من رسید، والله من، ناخرسند شدم و ترا عزل کردم. پس چون به مدینه آمد و بازجویی شد گفت: به خدا سوگند من هیچگاه ننوشیدم و این را تنها برای سرودن شعر گفتم. عمر گفت: باور می‌کنم ولیکن دیگر نمی‌توانم ترا به کارگزاری گمارم.

۱. گویا غلاة تبدیل به طغاة شده زیرا در تاریخ مذاهب، هیچگاه حتی سنیان، شیعه را به این صفت نخوانده‌اند.

ب ۴۶۴

۳۱۱ و ناووس الظبیه

موضعی است نزدیک همدان.

ابن فقیه گوید که این موضع، نزدیک قبر بهرام گور است. و این موضع در بالای تلی است و گویند که بهرام گور چنانکه در کتب مسطور است با یکی از کنیزکان خود، موسوم به «دلارام» در این موضع به شکار مشغول بود. چند آهو به نظر بهرام درآمد. به دلارام گفت که کدامیک از این آهوها را تعیین می‌کنی تا هدف و نشانه تیر سازم؟ و خواهش نمود که دلارام معین نماید که تیر به کدام عضو آهو زده شود. دلارام برای اینکه بهرام را عاجز نماید گفته بود می‌خواهم سم پای آهو را به گوش او، با تیر بدوزی. بهرام از خواهش او، دلتنگ شده گلوله‌ای به کمان گذاشت و چنان انداخت که میان گوش آهو افتاد. آهو با سم خود خواست که آن گلوله را بیرون آورد. بهرام در آن حال تیری انداخته پای آهو را با گوش او، با تیر به هم پیوست و دلارام را کشته، با آهو در سر آن تل، مدفون ساخت. به این سبب آنجا را «ناووس الظبیه» نامند.

ابن فقیه گوید که آن موضع در همدان الی تحریر کتاب آثار البلاد معین است. (مترجم معروض می‌دارد که حال تحریر ترجمه، آثاری از این علامات پیدا نیست.)

ب ۴۶۵

۳۱۱ و نسا

شهری است در خراسان نزدیک به سرخس و ابیورد. فیروزبن یزدجرد آنجا را ساخته. شهر نسا را سابق بر این «فیروز»، نام بود. غله و آب بسیار دارد ولی هوایش خوب نیست و مورث عرق مدنی است. کاروانسرای درخارج آن شهر، حمزه‌نامی از اهل شهر نسا ساخته بسیار خوب و منفعت و موقوفات بسیار برای او نموده بود و جمیع مخارج واردین را به طریق مهمانی می‌داده‌اند و از هیچکس، دیناری نمی‌گرفته‌اند. و این موضع به این احوال بود تا ورود لشکر تاتار، پس از ورود ایشان، خراب شد.

صاحب آثارالبلاد می نویسد که در زمان ما، بقیه‌ای از آن باقی است.

۴۶۶ ب

۳۱۲ و نخشب

شهری است مشهور در زمین خراسان. و حکیم مقنع^۱ از اهل آن ولایت است. و او، چاهی در آن ولایت ساخته بود که ماهی از آن چاه بیرون آمدی و روشنی انداختی. و این امر، از او مشهور شده مردم از اطراف به تماشا می رفتند و عوام الناس گمان سحری می نمودند. و این عمل به سبب مهارت حکیم بود در علم هندسه که انفکاک شعاع قمر را نموده بود زیرا که در میان چاه، طاسی بزرگ که مملو از جیوه بود بعد از اتمام کار مقنع پیدا شد. بالجمله حکمتی عظیم بود که از حکیم صادر شد. از غایت خوبی و حسن، ماه نخشب را شعرا کنایه از روی محبوب نموده اند. و ابوتراب نامی را صاحب آثارالبلاد از اهل صوفیه و صاحب وجد و حالات نوشته بود چون بی فایده بود ترجمه نشد.

[بدانجا نسبت دارد ابوتراب عسکرین حصین نخشی از یاران حاتم اصم. او می گفت: مرا با خدا پیمانی است که دست به سوی حرام نیازم مگر خداوند آن را کوتاه کند.

گویند او به بیابان بصره در آمد که به مکه رود. چون در مکه از او پرسیدند که چگونه آمدی؟ گفت: از بصره بیرون آمدم و در بناج، خوراک خوردم سپس به ذات عرق آمدم و از آنجا به مکه رسیدم.

نیز از او روایت است که در برخی از سفرها، نان سمید و تخم مرغ هوس کردم. از راه، به در شده به سوی دیهی رفتم. در راه، کسی به من درآویخت و گفت: این دزد راهزن است و توشه راه مرا برگرفت و مرا به سوی کدخدای ده بردند و هفتاد چوب به من زدند. ناگاه یکی از ایشان، مرا شناخته گفت: این ابوتراب نخشی است و تهمتی که بر او می زنید نارواست و مرا از دست ایشان بگرفت و به خانه برد و نان سمید و

۱. در متن عربی: «ابن المقنع» و در ترجمه «ابن المقنع».

تخم مرغ پیش من نهاد. با خود گفتم: ای ابوتراب! هوست را با هفتاد ضربه چوب دریافت کردی و توبه کردم که دیگر هیچگاه هوس به خود راه ندهم. او به سال دویست و چهل و پنج درگذشت.]

ب ۴۶۷

۳۱۳ و نصیبین

شهری است معمور از بلاد جزیره؛ نزدیک ولایت سنجار. در نصیبین، قلعه‌ای محکم ساخته‌اند و باغات بسیار است چنانکه گویند چهل هزار قطعه باغ در دور نصیبین می‌باشد. بیرون شهر در کمال خوبی است و داخل شهر، بسیار بد و هواش بد است و غربا را ناگوار و ناسازگار. گویند تاجری زرد و لاغر داخل نصیبین می‌شد. یکی از ظرفای نصیبین، عنان او را گرفته گفت: تا شاهی چند برای شما نگیرم که شما به این صورت داخل نصیبین شده‌اید نخواهم گذاشت که داخل شهر شوید و پس از آن بگویند لعنت به هوای نصیبین که مرا به این صورت انداخت.

و اخلاق اهل نصیبین چنان است که هرگز عدل قبول نکنند و ظلم دوست باشند. اگر انوشیروان آنجا برود ظالم گردد و در این باب، بعضی از شعرا گفته‌اند:

نصیب نصیبین من ربها ولایة کل ظلوم غشوم
فباطنها منهم فی لظى و ظاهرها من جنان النعیم

و عقرب بسیار دارد که مثل بدان زنند. گویند چون انوشیروان، نصیبین را محاصره کرد عقارب طیرانشاه را - که قریه‌ای است در شهر زور - جمع نموده در میان خمرها گذاشته با منجنیق به نصیبین می‌انداخت. بدین جهت مردم نصیبین به تنگ آمده، قلعه، مفتوح انوشیروان شد.

گویند که در عهد معاویه از کثرت عقارب، اهل نصیبین شکایت به معاویه کردند. معاویه حواله نمود که مردم نصیبین هریک به عددی معین، عقرب آورده بکشند و به این جهت، عقرب در آن ولایت کم شد.

۴۶۸ ب

۳۱۳ و نصیرآباد^۱

دهی است از دهات قزوین. مالک این ده، فخرالمعالی [بن نظام الملک] بوده و او را با کدخدای این ده، ظرافتها و شوخیها واقع می شد. روزی کدخدا در نزد فخرالمعالی ایستاده بود دید که فخرالمعالی ریشش را بسیار شانه می کند! پرسید که چرا اینقدر ریشت را شانه می فرمایی؟ گفت: برای آنکه می گویند غم و غصه را زایل می کند. روزی، لشکری برکنار نصیرآباد آمده کشت و زرع آنجا را خورده انبارها را شکسته و باغات را سوزانیدند. کدخدا خدمت فخرالمعالی آمده، عرض نمود که اولاً بفرمایید شانه بیاورند و مشغول شانه کردن ریش مبارک باشید تا من عرایض غم آمیز را معروض دارم و به سبب شانه کردن ریش از این عرایض، غم و اندوه به خاطر مبارک راه نیابد.

دیگر، وقتی کدخدا از فخرالمعالی تقاوی^۲ خواست. فخرالمعالی برای کدخدا، چند بار پشگل فرستاد. کدخدا خجل شده، سخنی نگفت. در شب عید، کدخدای ده از پشگلها، نان ساخته به خدمت فخرالمعالی برد. فخرالمعالی دانست که این نانی است که از تقاوی بعمل آمده.

۴۶۹ ب

۳۱۴ و نعمانیه

قصبه ای است میانه بغداد و واسط. نعمان بن منذر بن قیس بن ماء السماء، بنای آن شهر را گذاشته و این طایفه در آنجا مدت ها به فراغت گذرانیده اند تا آنکه امر ایشان در زمان خسرو پرویز به انجام رسیده و دولت از ایشان زایل گردید.

صاحب آثار البلاد گوید که به نعمانیه رسیدم. در نصف آن شهر، مورچه های درشت بسیار بود و در نصف دیگر شهر، دانه ای از آن مورچه ها یافت نمی شد.

گویند که نعمان را دو مصاحب بود. یکی عدی بن زید عبادی و دیگری ربیع بن زیاد. و کمال التفات را درباره آن دو مصاحب داشت. و نعمان از علت برص بسیار

۱. در متن عربی: «نصیرآباد». ۲. تقاوی = پیش پرداخت، مساعد.

متنفر بود. حساد، حسد برده، ربیع را به علت برص، متهم کردند و شعری چند گفته در رقه‌ای نوشته به دست نعمان دادند. نعمان از ربیع، متنفر شده به اخراج او، امر فرمود. ربیع هرچه تضرع نمود که این حرف دشمن است و نباید شنید و تحقیق این، امری است آسان، نعمان قبول نکرد. چون دولت از نعمان می‌خواست زایل شود، دوستان را به قتل دشمنان رنجانیده این اشعار را در جواب ربیع گفته فرستاد:

شرد بر جلك عناحيث شئت ولا تكثر على ودع عنك الاقاويل
فقد رميت بداء لست غاسله ما جاوز النبل يوما شط ابليل
قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا فماعتدارك عن قول اذا قيل

پس، ربیع از نعمانیه رفت. و اما حساد، در باب عدی در خدمت نعمان، حیل‌ها انگیختند تا او را محبوس نعمان نمودند. زید، پسر عدی در آن وقت، خدمت خسرو پرویز منصب نامه‌نویسی و انشاء داشت، حال پدر را معروض کسری نمود. کسری به نعمان نامه‌ای نوشته به اطلاق عدی، امر فرمود. چون نامه کسری را به نعمانیه آوردند عدی از محبس، کس به نزد رسول خسرو فرستاده گفت: اول باید آمده مرا در محبس سالم ببینی پس از آن به خدمت نعمان رفته نامه‌رسانی، و این برای آن است تا نعمان در جواب خسرو ننویسد که عدی در محبس، وفات نموده. رسول خسرو ابا از رفتن محبس نموده گفت: از طرف کسری، مأمور به این نیستم. حساد و دشمنان عدی چون مخبر از این کار شدند نعمان را بر آن داشتند که عدی را کشته در جواب خسرو نوشت که عدی، مدتی قبل از رسیدن نامه در محبس، وفات نموده. زید چون این مسئله را دریافت در کشیدن انتقام از نعمان در خون پدر، فرصت می‌جست تا روزی در خدمت خسرو، سخن از دختران و زیبا صورتان گفته می‌شد، زید معروض نمود که نعمان بن منذر را دختران خوش صورت هست که لایق فراش خسرو می‌باشند و چندان وصف نمود که خسرو مایل ایشان شده زید را با یکی از اکابر عجم برای خواستگاری دختر به نعمانیه فرستاد. نعمان در جواب به لفظ عربی سخنی گفته بود که احتمال دو معنی داشت^۱. زید از راه عداوت، معنی نالایق را در خدمت خسرو ترجمه نموده از زبان نعمان معروض داشت زیرا که کلام

۱. ان للملك في مها العجم لمندوحة عن سودان العرب.

نعمان را رسول عجم که به نعمانیه رفته بود بعینه نوشته بود.
 القصه، مزاج کسری بر نعمان متغیر شده به احضار او، حکم فرمود. نعمان
 گریخته، مدتی در عربستان سرگردان می‌گشت و قبایل عرب، او را از بیم کسری عذر
 می‌خواستند. او، ناچار شده در مدائن به خدمت خسرو آمد و خسرو در ساباط،
 جشنی عظیم آراسته کنیزکان مغنی را امر فرمود تا در استهزای نعمان، دف زنند. پس
 از آن، نعمان را در زیر پای پیل انداخته هلاکش ساخت چنانکه شاعر عرب گوید:
 فادخل بیتا سقفه صدر فيلة بساباط والحيطان منه قوائم

۴۷۱ ب

۳۱۵ و نهاوند

شهری است نزدیک همدان، قدیم البناء. گویند از بناهای نوح نبی
 — علیه السلام — است. اصلش، نوح آوند بوده.

در آنجا دهی است موسوم به «وازان البلاء». در مکانی از آن ده، سوراخی
 است که آب از آنجا به شدت فوران نماید و مزارع آن ده را آب داده باز عود نماید.
 و این سوراخ به اندازه یک وجب است، روزی یکبار از آنجا آب بیرون آید و
 باز گردد. این کلبی گفته که این سنگ طلسم است، آب در وقت حاجت از سوراخ این
 سنگ بیرون آید و در غیر حاجت بیرون نیاید.

و سنگی است در آنجا، مال هرکه دزدیده شود یا غلام هرکه بگریزد یا کسی را
 غایبی باشد یا مریضی، شب پیش آن سنگ رفته بخوابد در خواب، حقیقت آن کار،
 مکشوف او شود.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در نهاوند چشمه‌ای است هرکه را احتیاج به آب
 باشد بر سر آن چشمه رود و به قدر اندازه به صدای بلند، آب از آن چشمه طلب
 نماید آب جریان نماید تا حاجت آن مرد برآورده شود. پس از آن، صاحب حاجت
 پا به زمین زده گوید: کفایت است! پس، آب بر گردد.

و در نهاوند چیزی است که او را «قصب الذریره» گویند. تا در نهاوند و دهات
 آنجا است به جای هیمة سوزانند و چون او را از نهاوند بیرون آرند و از عقبه‌ای که

موسوم به «رکاب» است بگذرانند، بوی خوش دهد و معطر گردد.
و در نهاوند، نهري است و در کناره های آن نهر، گلی به هم می رسد سیاه رنگ که خواص بسیار برای آن گل نوشته اند. اهل نهاوند گویند که این گل را خرچنگها از میان نهر بیرون آورده به کنار ریزند و اگر انسان جمیع آن نهر را بکند یک مثقال از آن گل بدست نیاید.

مسعرین مهلهل گوید که در کوه نهاوند صورت گاوی و صورت ماهی ای از سنگ تراشیده اند و آن طلسمی است برای دفع آفات از آن ولایت.

و درخت بید، بسیار در نهاوند کارند که در هیچ ولایتی آنقدر بید نباشد.
(مترجم معروض می دارد که حال تحریر، در نهاوند قلعه ای است مستحکم و در میان قلعه، نقبی است که از آن نقب به پله هایی که گذاشته اند پایین روند. چون به منتهای نقب رسند صفه ای از سنگ تراشیده شده که سه نفر انسان را جا دارد. و در پیش روی این صفه، آبی است بلانهایت، نه عمق دارد و نه عرض و طولش مشخص است مانند دریا. و اکثر اوقات در میان جامها، روغن پرکرده و فتیله گذاشته سوزانیده اند و به آن آب، سر داده اند و تا مد نظر کار می کرده است آب، چراغ را برده است و انتهای آب، معلوم نیست.)

۴۷۲ ب

۳۱۶ و نهروان

محالی است وسیع میان بغداد و واسط واقع در طرف شرقی دجله. از بهترین محالات بغداد بوده و منفعت این محال زاید از همه محالات بغداد بوده. به جهت اختلاف ملوک سلجوقی، چون نهروان ممر لشکر بود خراب شده مدتی خراب ماند و هرکه از پاشاهان، دست به عمارت آنجا دراز کرده قبل از عمارت نهروان، امر پادشاه مغشوش شده تا اینکه عمارت نهروان را پادشاهان به فال بد گرفتند. در زمان خلافت مقتفی، بهروز، خادم مقتفی، شروع در تعمیر نهروان کرده قبل از اتمام، وفات یافت و الی الآن خراب است.

[بدانجا نسبت دارد قاضی ابوالفرج بن معافین زکریا نهروانی دانشمندی فاضل

نامبردار که یگانه روزگار خود بود. او گوید: سالی به حج رفتم پس در منی از منادی شنیدم که می‌گفت: ای ابوالفرج! من گفتم شاید دیگری را می‌خواند. او دوباره گفت: ای ابوالفرج پسر معافا! گفتم: شاید شخصی همنام مرا که پدرش نیز همنام پدر من است می‌خواند. سپس فریاد زد: ای ابوالفرج پسر معافا، پسر زکریا! باز هم جواب نگفتم. بار دیگر منادی ندا کرد: ای ابوالفرج پسر معافا، پسر زکریا نهروانی! پیش خود گفتم: این دیگر روشن است که مرا می‌خواهد. پس گفتم: این منم، چه می‌خواهی؟ او گفت: تو از نهروان خاوری؟ گفتم: بلی. گفت: من، آن کسی را می‌خواهم که از نهروان باختر است!

۴۷۳ ب

۳۱۶ و نیشابور

شهری است از شهرهای خراسان و در سر راه کاروانیان واقع شده. عمرو بن لیث صفار گفته: آن، شهری است که نباتش ریاس^۱ و خاکش بقل^۲ و سنگش فیروزج است. و این سخن را از آن راه می‌گفتند که ریاس در نیشابور به هم رسد که در هیچ مملکت به هم نرسد سفیدرنگ و خوش مزه و بزرگ. گاهی باشد که یک دانه آن، پنج رطل باشد و اکثر آن، دو رطل می‌باشد. و بقل، خاکی است که در نیشابور به هم رسد و منافع بسیار دارد و خرید و فروش نمایند. و گاه باشد که در ولایت مصر، یک رطل آن را به یک دینار زر سرخ خرند. شاعر گوید:

خذلی من البقل فذاک الذی منها خلقنا و الیها نصیر

کانه للعين لمابدا احجار کافور علیها عبیر

و معدن فیروزج نیز در آن ولایت است. گویند که معدن فیروزج در چاهها است و وقتی عقارب بسیار در چاهها پیدا شود مردم نتوانند که فیروزج را در آورند. اسماعیل سامانی گفته که نیشابور دو عیب دارد، یکی آنکه آبهای که^۳ در

۱. ریاس = ریواس.

۲. بقل = اسم عام سبزیها و علوفه‌های خوراکی، سبزی، تره (معین).

۳. در ترجمه: «اعیانی».

زیرزمینند کاش بر روی زمین می‌شدند. [و دیگر، مشایخ آنها که در روی زمینند به زیرزمین می‌رفتند.

و نیشابور از بهترین و پاکیزه‌ترین زمینهای خدا بود. [گویند که بعد از گرفتاری سلطان سنجر به دست غزان، لشکر غز به نیشابور آمده نیشابوریان لشکریان غز را منهدم ساختند. پادشاه غزان بعد از وقوع انهزام، لشکر بر سر نیشابور آورده، نیشابور را قهراً گرفت. چون پادشاه غزان در ملت نصاری بود نیشابور را قتل‌عام نمود، مسلمانان از آنجا به شادیاخ رفتند و شادیاخ را آباد نموده قلعه‌ای متین و خندقی عمیق ساختند و نیشابور بالکلیه خراب ماند.

صاحب آثارالبلاد بعد از ذکر احوال نیشابور، احوال چند نفر از علمای اهل سنت و صوفیه نیشابور را نوشته بود چون فایده نداشت به ترجمه نیامد.

[بدانجا نسبت دارد امام رضی‌الدین نیشابوری پیشوای دانشمندان و استادالبشر. ریشه در نیشابور داشت و در بخارا می‌زیست و به مذهب ابوحنیفه بود. در حلقه درس او، چهارصد فقیه فاضل به شاگردی می‌نشستند. او در تدریس روشی داشت که پیشینیانش نداشتند. پیش از او، روش مناظره قانونمند نبود و او برای آن، قاعده نهاد؛ از اینرو شاگردانش از همروزگاران خویش، برتر بودند. او، بر هرکس که نام فقیه دارد منت دارد زیرا فقیهان پس از وی، راه او را رفته‌اند.

نیز بدانجا نسبت دارد پیشوای پیران، ابوالقاسم قشیری، صاحب رساله قشیریه. او در علم و دانش و پرهیزکاری، یگانه روزگار بود. گویند هنگامی که بر نظام‌الملک حسن بن علی بن اسحاق وارد می‌شد وی از جا، برمی‌خاست و او را پیش روی خود می‌نشاند و چون امام‌الحرمین بر او درمی‌آمد نیز برمی‌خاست و او را در کنار خود می‌نشاند. چون علت را از نظام‌الملک پرسیدند گفت: زیرا که ابوالقاسم قشیری چون درمی‌آمد مرا بخاطر کارهایم نکوهش می‌کرد و چون امام‌الحرمین در می‌آمد مرا ستایش می‌نمود. اینک درباره پیری بیندیش که چون بر وزیر خاور و باختر درمی‌شد بی‌توجه به زورمندیش وی را می‌نکوهید و نیز درباره چنان وزیری بیندیش که با همه زورمندی، نکوهش را بر ستایش ترجیح می‌داد.

آورده‌اند که چون پادشاهی به طغرل‌بک سلجوقی رسید او، ابو نصر کندری را

به وزارت گمارد. سلطان، معتزلی و وزیر، شیعی بود از اینرو دستور دادند که به روز آدینه بر منبرها همه مذہبها را نکوهش کنند. در این هنگام، استاد ابوالقاسم قشیری کشور طغرل را رها کرد و گفت: درجایی که مسلمانان را دشنام دهند نمی‌مانم. امام الحرمین نیز به حجاز رفت. قشیری به سال چهارصد و شصت و پنج درگذشت. از حکیمان که بدانجا منسوبند: عمر خیام است. فیلسوفی عارف به دانشهای گوناگون بویژه ریاضیات بود و به روزگار ملکشاه سلجوقی می‌زیست. سلطان بودجه‌ای در اختیار او نهاده بود تا ابزار رصدخانه فراهم ساخته به رصد ستارگان پردازد لیکن با مرگ این شاه، کار انجام نشده ماند.

آورده‌اند که چون در برخی از رباطها فرود آمد و ساکنانش از بسیاری پرندگان آنجا که فضولاتشان لباسها را پلید می‌سازد شکوه نمودند، وی نمونه‌ای از آن پرندگان، باگل ساخت و بر یکی از کنگره‌های رباط نهاد و آمدن پرندگان، از ترس آن کاهش یافت.

آورده‌اند که برخی از فقیهان، هم‌روزه پیش از برآمدن آفتاب به نزد او می‌رفت و فلسفه نزد وی می‌خواند ولی چون بیرون می‌آمد در میان مردم از وی بدگویی می‌کرد. عمر خیام دستور داد گروهی تنبک‌زن و بوق‌زن را به خانه‌اش آوردند. بامدادان چون فقیه به عادت معهود برای گرفتن درس بیامد، دستور داد تنبک برزنند و بوقها بنوازند. پس مردم از همه‌سو بدانجا گرد آمدند. عمر خیام گفت: ای مردم نیشابور! این پیشوای شما، هم‌روزه در این وقت برای درس خواندن نزد من آید و از دانش من بهره برگیرد و چون به نزد شما آید از من بدگویی کند. اگر من چنانم که او می‌گوید پس چرا از دانش من، سود می‌برد و اگر چنان نیستم، چرا پشت سر من بدگویی می‌کند؟

نیز بدانجا نسبت دارد ابوحمزه خراسانی. او، از همپایگان جنید و ابوتراب نخشی و ابوسعید خراز بود. او گفت: برخی از سالها به حج رفتم و همچنان که راه می‌پیمودم در چاهی فرو افتادم. نفس، مرا وسوسه کرد تا فریاد زده کمک بخوام ولی من خودداری کرده گفتم: به خدا سوگند که از کسی کمک نخواهم گرفت. این اندیشه در من پایان نیافته بود که دو نفر به سر چاه رسیده یکی به دیگری گفت: بیا تا سر این چاه را ببرندیم که کسی در آن نیفتد. پس نی آورده سر چاه را بستند. من

خواستم فریاد زنم باز با خود گفتم: خدایی را که نزدیکتر از کسان دیگر است بخواه، پس خموش ماندم. ساعتی بر این برآمد تا چیزی را دیدم که سرچاه را باز کرده دو پای خود را در چاه آویخته با زمزمه می‌گوید: به من در آویز. من به او درآویختم و او، مرا بیرون کشید پس دیدم که درنده‌ای است، آنگاه فریادی شنیدم که: آیا اینگونه بهتر نبود که با درنده، رهایت سازیم؟

نیز بدانجا نسبت دارد ابوالقاسم منادی.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوطیب سهل صعلوکی. دادرسی (قضاوت) و تدریس نیشابور به او واگذار شد. فقیهان خراسان بر او، گرد آمدند. در مجلس او، پانصد قلمدان برای املاء بود. گویند در حدیث پیامبر خدا (ص) آمده است که خداوند در سر هر صد سال کسی را برای نوسازی دین برمی‌انگیزد. بر سر نخستین صده، عمر بن عبدالعزیز و بر سر دومین صده، محمد بن ادریس شافعی و در سر صده سوم، ابوالعباس احمد بن سريج بوده است. یکی از دانشمندان چنین می‌سراید:

اثنان قد مضیا و بورک فیهما	عمر الخلیفة ثم خلف السود
الشافعی الالمعی محمد	ارث النبوة وابن عم محمد
وابشر ابوالعباس انک ثالث	من بعدهم سقیاً لثربة احمد ^۱

مردی در مجلس ابوطیب سهل صعلوکی برخاست و سه بیت بالا را بر خوانده، این دو بیت بر آن بیفزود:

والرابع المشهور سهل بعدهم	اضحی اماماً عند کل موحد
لازال فیما بیننا علم الهدی	للمذهب المختار خیر مؤید ^۲

شیخ ساکت شده در اندوه فرو رفت و در همان سال درگذشت.

ابوسعید شحامی آرد که: ابوطیب صعلوکی را پس از مرگش به خواب دیدم. گفتم: ای پیر! گفت: این سخن بگذار. گفتم: آن همه گذشته‌ها که از تو دیدیم! گفت: هیچ سودی نداشت. گفتم: خداوند با توجه کرد؟ گفت: باری تعالی مرا به دعای

۱. دو تن در گذشته مبارک بودند؛ عمر، خلیفه و پس از او، شافعی بزرگوار که پسر عم محمد بود. بشارت باد ترا ای ابوالعباس که سومین هستی.

۲. چهارمین فرد شناخته شده پس از آن سه نفر، سهل است که پیشوای موحدان امروز می‌باشد و هنوز در میان ماست و بهترین مؤید مذهب است.

پیرزنان بخشود.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوسعید، پسر ابوعثمان خرگوشی. وی از دانشمندان نامبردار خراسان بود که به دانش و پرهیزکاری و خوش رفتاری نامبردار است. کتابهای بسیار در دانشهای شرعی بنگاشت و آموزشگاه و بیمارستانی نیز ساخت و املاکی بر آن وقف نمود. او، در پایان عمر، شیوه فقر پیش گرفت و از فرآورده دست خود، می خورد، کلاه دوزی می کرد و پنهانی می فروخت تا کسی نداند که کار اوست. ابوالفضل محمد بن عبدالله صرام آورده است که: استاد ابوسعید را دیدم که با گروهی برای نماز استسقا به بیابان آمد و این شعر می خواند:

الیک جثنا و انت حسبنا و لیس رب سواک یغنینا

بابک رجب فناؤه کرم ارحم علی بابک المساکینا^۱

او می گوید هنوز خرگوشی این اشعار را سه مرتبه نخوانده بود که آسمان مانند دهان خیک، باریدن گرفت.

نیز بدانجا منسوب است ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش، مردی بزرگوار و از یاران جنید بود. به او گفتند: فلانی بر روی آب، راه می رود. گفت: نزد من، از قدرت خدا و سرپیچی از هوس نفسانی، چیزهایی هست که از راهپیمایی بر آب، ارزشی بیش دارد.

او به سال سیصد و بیست و هشت درگذشت.]

۴۷۷ ب

۳۱۹ و نینوا

محالی است و دهات بسیار دارد [در شرقی دجله نزدیک موصل]. و مکان یونس پیغمبر بوده و اهل این محال به عذاب، وعده داده شده اند و یونس — علیه السلام — از میان ایشان بیرون آمد. پس از آن، امت بر سر تلی جمع شده گریه و استغفار نمودند. حق تعالی عذاب را از ایشان مرتفع فرمود. [آن تل تا الآن باقی

۱. خدایا به سوی تو آمدم تو ما را بس و خدایی جز تو، ما را بی نیاز نکند. دروازه رحمت تو، باز است به ما مساکین دم دروازه خود رحم کن.

است و «تل توبه» نامیده می‌شود. مردم روزهای جمعه به آنجا می‌روند و نذر می‌کنند.]

صاحب تحفة الغرائب نقل کند که در محال نینوا، آسیایی است که جمیع آلات او، از سنگ است. و این طاحونه^۱ وقف است. گویند که اگر آسیابان راکاری باشد و بخواهد طاحونه کار نکند به آسیا می‌گوید به حق یونس، ساکت باش! آسیاب ساکن می‌شود و از کار می‌ماند. چون آسیابان فارغ می‌شود نیز با آسیاب می‌گوید به حق یونس، گردان باش! طاحونه به کار می‌آید.

(مترجم بعرض می‌رساند که زمین نینوا در احادیث ائمه معصومین - علیهم السلام - و در نزد اهل مذهب حقه امامیه به نام کربلای معلی است و حال تحریر، در آنجا شهری بنا شده و به سبب آنکه شهادت حضرت امام حسین (ع) با اصحاب و اولاد آن بزرگوار [در آنجا] شده همه سال بلکه همه ماه بلکه هر روز از فدویان مذهب جعفری فوج فوج و جوق جوق، فقیر و غنی و بزرگ و کوچک و سالم و مریض و سیاه و سفید و زن و مرد با دلهای خسته از راههای دور و نزدیک وارد و مشرف به آن تربت مقدس می‌شوند و گریه و زاری و ناله و بی‌قراری از دست ظلم تبعه ابوبکر و عمر و یزید و معاویه که به پاره جگر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - کردند به اوج سماوات می‌رسانند و تا قیام قیامت و ظهور حضرت صاحب مهدی منتظر - صلوات الله و سلامه علیه - به این امر مشغول هستند چه در بلاد خود و چه در آن اماکن متبرکه. و ابنیه عظیمه در آن مشاهد مقدسه ساخته شده که از کثرت ظهور، احتیاج به تحریر نیست.)

ب ۴۷۸

۳۲۰ واسط

شهری است میانه کوفه و بصره؛ در طرف غربی دجله. غله بسیار دارد و به احسن صورت ساخته شده. از بناهای حجاج است و چون بنا به انجام رسید در همان سال حجاج - علیه اللعنة - وفات نمود.

۱. طاحونه = آسیا.

سماک بن حرب گوید که قبل از بنای واسط در کنار دجله، سواری را دیدم که مرا فریاد کرد و گفت: در اینجا شهری ساخته شود که هفتاد هزار نفر از روی ظلم کشته بشود و اسب خود را به آب زده از نظر غایب شد و سال دیگر نیز دو همانجا آن شخص را دیدم همین سخن را گفت، علاوه بر او، گفت که خلق بسیاری هم در حوالی شهر به قتل رسد و باز، اسب را به آب زده غایب شد. سال سیم حجاج بنای واسط را در آن مکان گذاشت و سی و سه هزار نفر در زندان حجاج بود که هیچ گناه نداشتند، نه قاتل بودند و نه مدیون و نه دزد. و یکصد و بیست هزار نفر در شهر واسط شماره کشتگان حجاج بود که به حکم او، گردن زده بودند.

گویند ظلم حجاج به جایی رسید که روزی قرائت قرآن می کرد به این آیه رسید که: انه عمل غیر صالح. بر او، مشتبه شد که لفظ «عمل» در آیه مبارکه، اسم است یا فعل؟ قارئی را برای تحقیق این مسئله، احضار نمود. پیش از آمدن قاری، حجاج برخاست. قاری را موکلین محبوس نمودند تا معلوم شود که حجاج او را برای چه امری خواسته. شش سال قاری در حبس ماند تا روزی که حجاج به گناه محبوسین می رسید که تقصیر هریک را بدانند. از گناه شخص قاری پرسید. قاری گفت: مرا گناهی نیست ولیکن به گناه پسر نوح — علیه السلام — محبوس شده ام!

و از اهل واسط، قراء کلام الله مجید بسیار بوده اند و قرائت شاذ منقول از اهل واسط است. بعضی از علمای آنجا را صاحب کتاب نوشته بود و از کرامات ایشان نقل کرده بود، متروک گردید.

[گروهی از قراء بدانجا نسبت دارند که به نام قاریان هفتگانه و دهگانه و قرائتهای شاذ نامبردارند.

از ایشان است ابو العز قلانسی. گویند مردی به نزد او آمده پرسید: قلانسی قاری تو هستی؟ گفت: آری. مرد گفت: می خواهم نزد تو، قرائت قرآن بخوانم. قلانسی گفت: چرا قرائت مرا برگزیدی؟ او گفت: من در یکی از سفرها این قرائت را از مردی شنیدم و پسندیدم و چون پرسیدم مال کیست، گفت: قرائت قلانسی است. پس هرروزه در پایان روز می آمد. من گفتم: اول روز بیا، گفت: زمین گسترده ای دارم. و چون همه روزه من به درون می رفتم و در خانه را می بستم و به بالای بام

می رفتم او را می دیدم که به درون آمده است. از وی می پرسیدم: چگونه از در بسته می آیی؟ او می گفت: در بسته نبود. پس وقتی آموختن قرآن را به پایان برد به من گفت: گواهی بنویس که قرآن را نزد تو خواندم. گفتم: من عادت ندارم جز در برابر پانزده دینار بنویسم. او یک عصای چوبی آورده به من داد و گفت: آن را بر روی این بنویس. پس عصا را گرفتم و بر آن نوشتم و چون عصا، ارزشمند بود از من خریداری گشت و این به روزگار ناصرالدین الله بود.

نیز بدانجا نسبت دارد ابوالحسین بنان، پسر محمد، پسر حمدان حمال. به مصر رفت و به ابن طولون فرماندار مصر دستور نیکوکاری می داد. ابن طولون خشمگین شده دستور داد بنان را در پای جانوران درنده بیندازند ولی درنده او را بو می کشید و زیان نمی رسانید. چون وی را از درنده دور کردند پرسیدند: آنگاه که جانور وحشی ترا بو می کشید در دلت چه می گذشت؟ پاسخ داد: درباره آب دهان آن حیوان می اندیشیدم که آیا پاک است یا نجس؟

عمر بن محمد بن عراق آورده است که: مردی از دیگری صد دینار با گروگان بستانکار بود و چون گروگان را بخواست نیافت، به نزد بنان حمال آمد تا برایش دعا کند. بنان گفت: من پیرمرد و نیازمند شیرینی هستم یک رطل حلوا خریده بیاور تا دعا کنم. مرد برفت و حلوا خریداری کرده در میان کاغذ نهاد و بیاورد. بنان گفت: کاغذ را باز کن. ناگاه گروگان را در میان کاغذ پیچیده دید. پس گفت: این وثیقه من است. بنان گفت: وثیقه خود بگیر و حلوا را به کودکان بده.

او به سال سیصد و شانزده در مصر درگذشت.

گویند او به دخترکی نیاز پیدا کرد که کارش را انجام دهد. با دوستان در میان نهاد و بهای کنیزک را برایش فراهم کرده گفتند: هرگاه کاروان بیاید و کنیزکان با آن باشد یکی برایت می خریم. چون کاروان آمد و کنیزکان آورد به نزد آن رفتند و بر یکی از آنان نظر دادند که نیکوست و به صاحبش گفتند: به چند می فروشی؟ گفت: فروختنی نیست. چون اصرار کردند گفت: این از آن بنان حمال است که زنی از سمرقند برای او فرستاده. پس او را به نزد بنان برده، داستان را برایش گفتند.

نیز بدانجا نسبت دارد یزید بن هارون که دانشمندی عابد و قاری و محدث بود.

او می‌گوید: برای کسب حدیث به سفری پرداخته سالها از خانواده دور شدم. چون به بغداد آمدم شنیدم در یکی از اردوگاهها یکی از تابعان زندگی می‌کند، من بدانجا رفتم. او می‌گفت: انس بن مالک از پیامبر خدا(ص) روایت کرد: کسی را که خداوند به بلایی گرفتار کند می‌بایست شکیبایی کند و باز هم شکیبایی کند و باز هم شکیبایی کند. و گفتم: غیر از این، دیگر چیزی ندارم تا برای تو بگویم. پس به واسطه بازگشتم و شبانگاه به درخانه رسیدم. نخواستم دق الباب کنم که مبادا خانواده ناراحت شوند. باکوشش، قفل را باز کردم و به خانه، در شدم. همسرم بر بام خانه بود به بام رفتم و دیدم همسرم با جوانی خفته است. سنگی برداشته خواستم سراو را بکوبم به یاد آن حدیث افتادم که در اردوگاه شنیده بودم. دوباره و سه باره تصمیم گرفتم و هربار، یاد آن حدیث، جلوی مرا می‌گرفت و به شکیبایی فرمان می‌داد تا زخم بیدار شد و چون مرا دید، جوان را بیدار کرده گفت: بیدار شو که پدرت آمده است! چون من او را آبتن درخانه گذاشته و رفته بودم. و این از برکت حدیث آن تابعی در اردوگاه بود. گویند پس از مرگ، او را در خواب دیدند و پرسیدند: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشود. پرسیدند: سبب بخشش چه بود؟ گفت: به جهت خواندن قرآن و حدیث و دعای سحر. به او گفتند: آیا خداوند هیچ ایرادی به تو نگرفت؟ گفت: چرا، باری تعالی به من گفت: چرا از حریر بن عثمان روایت نقل می‌کنی؟ او، دشمن علی بن ابی طالب (ع) است. نیز دو ملک به نزد من آمدند و گفتند: خدایت کیست؟ گفتم: من یزید بن هارونم. ریش سفید مرا نمی‌بینید؟ از من چیزی می‌پرسید که هفتاد سال برای آن دعوت کردم. دو ملک گفتند: پس، مثل عروس بخواب که هیچکس بیدارش نمی‌کند مگر کسی که او را دوست دارد.]

۴۸۱ ب

۳۲۲ و ورجند

دهی است از محال همدان.

اهل آنجا، افسونی دارند، هر که ناخوشی بواسیر داشته باشد اهل ورجند، علفی را در نزد صاحب مرض بسوزانند و آن افسون را بخوانند بواسیر رفع شود.

۴۸۱ ب

۳۲۲ و هرات

شهری است عظیم از شهرهای خراسان و شهری در مملکت خراسان بهتر و مرغوبتر از هرات نیست. اسکندر، او را بنا نهاده در وقتی که به ولایت چین می‌رفت. گویند که صورت قلعه و بروج حصار هرات را کشیده به دست هراتیان داد و گفت: به این طریق سور برای خود بنا کنید، و فرموده بود بعد از معاودت از چین، اجرت عملگی شما را خواهم داد. چون از چین مراجعت نمود گفت که شما آنچه ساخته‌اید مطابق آن صورت نیست که من داده‌ام، اجرت به ایشان نداد.

گویند که شهر هرات در تصرف بنی‌سام سلاطین غور بود و عرض دیوار قلعه هرات چندان بود که عراده منجنیق در بالای دیوار او گشتی. سلطان محمد خوارزمشاه به محاصره هرات آمد و بعد از محاصره، اشاره به برجی از بروج هرات نمود که فعله و عمله آن برج را بکنند. به محض این اشاره و اراده، آن برج، خود بخود فرو ریخت، فی الحال، لشکریان از آنجا داخل شهر شدند و شهر را مفتوح ساختند.

و از عجایب هرات، آسیابهایی است که به باد، گردش می‌نماید.
و از امتعه هرات، ظروف مسی است که نقره کوب کرده به سایر ولایات می‌برند و دیبا و حریر بسیار خوب در آنجا بافند و به ولایات برند.
و حواصیل - که یک نوع از طیر شکار است - در هرات بسیار به هم رسد. ادیب زوزنی در وصف هرات گوید:

هرات اردت مقامی بها لشتی فضائلها الوافره

نسیم الشمال و اعنابها واعین غزلانها الساحره

و چون لشکر تارتار وارد خراسان شد هرات را قتل عام نموده خراب نمود به طریقی که بودن هرات از جمله خبرهای کانه شد.

حکایت کنند که در وقت ورود لشکر تاتار، شخصی از رؤسای هرات با لشکر تاتار، متفق شده امان از برای اهل و مال خود گرفت به شرط آنکه لشکر تاتار را به

شهر هرات به سهولت درآورد. چون به اهل هرات این خیانت را نمود، شخصی از لشکر تاتار برای محافظت خانه این شخص آمد و باقی مردم به قتل و اسر، گرفتار بودند. بزرگ هراتی را خویشی بود در محله دیگر، خواست که او را به خانه خود آورد تا او نیز محفوظ ماند، با شخص تاتار برخاسته به خانه خویش خود رفت. در آن بین که آن شخص با مستحفظ تاتار از برای آوردن آن شخص رفتند جمعی از لشکر تاتار به خانه این شخص رسید و جمیع اهل و عیال او را کشته، مالش را به غارت بردند. چون مراجعت کردند و احوال را چنان دیدند آنها نیز کشته شدند. صاحب کتاب به عادت خود، وصف چند نفر صوفیه را نوشته^۱ چون فایده‌ای ندیدم ترجمه نشد.

[بدانجا نسبت دارد ابراهیم ستنبه از ابراهیمهای چهارگانه‌ای که خداوند شفاعت ایشان را می‌پذیرد و ایشان: ابراهیم ادهم در مکه و ابراهیم خواص در ری و ابراهیم شبیان در کرمانشاه و ابراهیم ستنبه در قزوین می‌باشند. ابراهیم بن دوحه گوید: من با ابراهیم ستنبه به بیابان مکه درآمدم و دیناری زر با من بود. او به من گفت: آن را ببنداز، من آن را انداختم. پس گفت: هرچه داری ببنداز و با من چیزی جز یک کفش پاره نبود آن را هم انداختم. از آن به بعد، هرگاه نیاز به کفش پیدا می‌کردم کفشی جلوی پایم جفت می‌شد. او به من گفت: چنین است حال کسی که با خدا راست گوید.

دیگری حکایت کرده است که: ما نزدیک مسجد بایزید بسطامی بودیم. او به ما گفت برخیزید تا به پیشواز یکی از اولیاءالله برویم و ما به راه افتادیم تا ابراهیم ستنبه هراتی را دیدیم. بایزید گفت: به من الهام شد تا به پیشواز تو بیایم و ترا نزد خدا، شفیع سازم. ابراهیم به او گفت: اگر برای همه مردم شفاعت کنم جای دوری نرفته است چون همه آنان از یک ته گل ساخته شده‌اند. بایزید از حاضر جوابی ابراهیم در شگفت شد و گفت: خدایا! درجات ایشان را والا دار و ما را از دوستی ایشان بهره رسان.]

۱. صاحب کتاب، فقط شرح احوال ابراهیم ستنبه را نوشته نه چند نفر را.

(مترجم معروض می دارد که حال تحریر، هرات معمور و آبادان است و حکامی از اهالی افغان در این سال، سکه و خطبه به نام پادشاه ایران ناصرالدین شاه زده و خوانده اند و لشکر قندهار قریب به ولایت فراه و سبزار به عزم تسخیر هرات آمده اند. و شیخ بهائی در وصف هرات، صد بیت شعر انشاد فرموده است، مترجم چند بیت را از او بعرض مطالعه کنندگان می رساند:

ان الهرة بلدة لطيفة بدیعة شایقة شریفة
خندقها متصل بالسماء و سودها سام الی السماء
ذات قضاء یشرح الصدورا ویورث النشاط والسرورا
لست ترافی اهلها سقیما طوبی لمن کان بها مقیما

در وصف خوبی هوای هرات گوید:

هوائها من الوباء جنة کانهما من نغمات الجنة
فمن رباه الدهر بالافلاس حتی عن المسکن واللباس
فلا یصاحب بلدة سواها لانه یکنیه فی هواها

در وصف آب آنجا فرماید:

لو قبل ان الماء فی الهرات یعدل ماء النیل والفرات
لم یمک ذاک القول بالبعید فکم علی ذالک من شهید
یهضم ماصادف من طعام کانما اکلته من عام

در وصف زنان آنجا فرماید:

اضیق من عیش اللیب ثغرا اضعف من حال الادیب خصرا
عند حمیدات خصالهن طوبی لمن کان و مالهن

در وصف مدرسه میرزا فرماید:

و ما بنا فیها من المدارس لیس لها فی الحسن من مجالس
اشهرها مدرسة المیرزاء مدرسة رفیعة البناء
رشیقة رائقة مکینه کانهما فی سعة المدينة
فی غایة الزینة والبلاد عديمة النظیر فی البلاد
فی صحنها نهر لطیف جار مرصف جنباه بالاحجار

در وصف گازرگاه فرماید:

و بقعة تدعی بگازرگاه لیس لها فی حسنھا میاه
فیھا البساتین بغیر حصر یقصدھا الناس بعید العصر

از متاع هرات در این عصر، پوستینهایی است که در کمال لطافت سازند و ابریشم دوزی نمایند چنانکه قیمت یکی از آنها، معادل سی اشرفی زر سرخ باشد و کمتر و پست تر نیز دارد. و اسبهای خوب در محال هرات و خود هرات بعمل آید.

۴۸۳ ب

۳۲۳ و همدان

شهری است مشهور از ولایت جبال. گویند که بنای آن شهر را همدان بن فلوج بن سام بن نوح - علیه السلام - گذاشته.

در کتب فرس مسطور است که همدان، بزرگترین شهرهای جبال بوده. چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آبادانی داشته و آب و هوای خوش دارد و پایتخت پادشاهان بوده و حدی برای ارزانی غله و فراوانی میوه در آنجا نیست. و اهلش خوش خلق و همیشه تردماغ می باشند. و از خاصیت هوای آنجا، آن است که کسی در آن بلد، غمگین و اندوهگین نباشد. و طالع آن بلد، برج ثور است و این برج، خانه زهره می باشد. و بلاهت در اکثر اهل آنجا غالب است شاعری در این باب گوید:

لا تلمنی علی رکاکة عقلی ان تیقتن اننی همدانی

گویند چون دارا، عزم حرب اسکندر را نمود قلعه ای متین در وسط همدان ساخته و شهر را استحکام داده حرم و خزانه خود را با دوازده هزار لشکر در آنجا گذاشته روانه حرب اسکندر شد. چون دارا به قتل رسید اسکندر، لشکری عظیم به سرداری صقلاب رومی به ضبط همدان فرستاد و او با کسان دارا، محاربه نموده همدان را محاصره نمود اما از فتح همدان عاجز شد و عجز خود را به اسکندر اظهار نمود. اسکندر نوشت تا صورت همدان را برای او کشیده بفرستد تا در آن باب، تدبیری نماید. چون صورت همدان به نظر اسکندر رسید به تدبیر ارسطاطالیس استاد خود حکم نمود تا صقلاب، آبهای همدان را که مشرف به شهر و قلعه است مسدود

نماید تا آبی بسیار جمع شود و پس از آن، آب را به شهر و قلعه سردهند تا قلعه خراب شده، مفتوح گردد. صقلاب به فرموده عمل کرد و قلعه مفتوح گردید و سور، خراب شد. و شهری که حال موجود است شهری است در غایت نزاهت و خوبی و پادشاهان جبال را در آن شهر، عمارتها و قصرها است و در فصل بهار بدانجا روند زیرا که بهار آنجا، مانند بهشت باشد چنانکه محمد بن بشار گوید:

ولقد اقول تيامنى و تشامى	و تواصلی دیما علی همدان
فاذا تبجست الثلوج تبجست	عن کوثر شیم و عن حیوان
بلد نبات الزعفران ترابه	و شرابه عسل بماء قنان
فكسالربيع بلادها من روضة	يفترعن نفل وعن حوذان
حتى تعانق من خزاماه الذى	بالجلهتين شقائق النعمان

[ناحیه ماوشان در آنجا است و آن، قصبه‌ای است نزدیک همدان، چند فرسخ در چند فرسخ، اهل همدان هنگام تابستان برای تهیه زردآلو به آنجا روند.]

و اما زمستان همدان در غایت سرما است. گویند از عربی که سالها در همدان مانده بود، پرسیدند که تابستان همدان را دیدی؟ گفت: در هر سال گفتند تابستان می‌آید و من، آمدن تابستان را ندیدم! [و تابستان همدان مثل زمستان حجاز است.] در مذمت زمستان همدان، عبدالقاهر بن حمزه واسطی، فصلی گفته بود که ترجمه نشد و به اشعار احمد بن بشار در این باب اکتفا رفت.

[عبدالقاهر پسر حمزه واسطی در وصف زمستان همدان چنین گوید: خداوند، زمستان همدان را به نفرین ویژه و حداکثر دور کردن مخصوص داشته. هوایی بد، سرمای سخت و دردناک، هزینه سنگین و درآمد اندک دارد. خداوند، زمهریر را که برای کافران و طاغیان اهل جهنم ساخته به این شهر واگذار کرده است. هنگامی که طوفان می‌وزد و برق و رعد ایجاد می‌شود و برف و تگرگ می‌بارد و مه همه جا را فرا می‌گیرد مردم در بیم و اندوه فرو شوند و راهها بسته شود، گل همه جا را فرا می‌گیرد، روی مردم، شکاف شکاف می‌شود و موها از سرها می‌شکافد و آب بینی‌ها سرازیر می‌شود و حواسشان گنگ می‌گردد، دست و پاها کبود، بوی تن، نفرت‌انگیز، ریشها دودآلود و رنگ‌ورو چون بادنجان است. در زمستان، مردم

گرفتار عذاب و درد و دچار کيفر و عقاب هستند. چه عذابی دشوارتر از در محاصره دشمن و سگ درنده ماندن؟]

احمد بن بشار گوید:

لقد اتى همدان البرد فانطلق	وارحل على شعب شمل غير متفق
ارض يعذب اهلها ثمانية	من الشهور بانواع من الوهق
فان رضيت بثلث العمر فارض بها	و قد تعد اذا من اجهل الحق
اذا ذوى البقل هاجت فى بلادهم	من جريائهم مشاققة الورق
فالبرد يرمى سها مالىس يمنعها	من المروق بلبس الدرع والدرق
حتى تفاجئهم شهباء معضلة	تستوعب الناس فى سربا لها اليق
اما الغنى فمحصور يكابدها	طول الشتاء مع اليربوع فى نفق
والمملقون بها سبحان ربهم	مما يقاسون من برد و من ارق
فكل غادبها او رائح تعب	مما يكابد من برد و من دمع
فالماء كالصخر و الانهار جامدة	والارض عضاضة بالضرس فى الطرق

و چون آفتاب به نقطه حمل رسد از غایت برف زمستان، کوچه‌ها مملو از برف شده راه آمدو شد مسدود شده مردم همدان به صحرا روند و آب را به کوچه‌ها بندند. و چون زمین کوچه و دیوارها از سنگ است آبها ضرری به کوچه‌ها نمی‌رساند و به زیر برفها افتاده برفها را مثل خانه‌های عظیم، کنده از کوچه‌ها بیرون می‌برند و مردم، بالای برفها رفته دف زده و رقص نموده انواع وجد و سرور می‌نمایند و آن روز را عید کرده «حمل‌بندان» نامند.

و از عجایب همدان، شیری است که از سنگ تراشیده در نزدیک دروازه گذاشته‌اند و بسیار عظیم‌الجثه است. کیا شیرویه گوید که سلیمان — علیه‌السلام — به زمین همدان رسید، آب و زمین آنجا را دیده دانست که برای کثرت سرمای زمستان است که مردم در آنجا سکنی نگیرند به صخر جنی فرمود تا طلسمی برای دفع سرما ساخت به صورت شیرسنگی، پس از ساختن طلسم، شهر همدان آباد گردید. دیگری روایت کرده که این طلسم را به صورت شیر سنگی، بلیناس حکیم ساخته به حکم قباد، پدر انوشیروان و پیش از ساختن این طلسم، برف در همدان چندان می‌شد که

سوار با اسب غرق می شد. و گویند که سه طلسم از برای مار و عقرب و کک در نزدیکی شیرسنگی ساخته شده و به این سبب در همدان از این نوع جانورهای گزنده کمتر پیدا می شود. ابن حاجب در وصف شیر سنگی گوید:

الا ايها الليث الطويل مقامه	على نوب الايام والحدثان
اقمت فما تنوى البراح بحيلة	كانك بواب على همدان
اراك على الايام تردد جدة	كانك منها آخذ بامان
اقلبك كان الدهر ام كنت قبله	فنعلم ام ريثمابلان
بقيت فما تفنى و آمنت عالما	سطابهم موت بكل مكان
فلو كنت ذانطق جلست محدثا	تحدثنا عن اهل كل زمان
ولو كنت ذاروح تطالب مأكلا	لافئت اكلا سائر الحيوان
احببت شر الموت ام انت منظر	و ابليس حتى يبعث الثقلان
فلاهر ماتخشي ولا الموت تتقى	بمضرب سيف اوشاة سنان

گویند که در سنه سیصد و نوزده هجری، اهل همدان به مرداو بیج، پادشاه ولایت جبال، یاغی شدند. مرداو بیج با لشکر گران به همدان آمده آن ولایت را گرفته قتل عام نمود و شیر طلسم را خواست که به ری فرستد، توانست، دست و پای آن شیر را شکسته در پهلوی شیر گذاشت. و گویند چون اسب و دواب از دیدن شیر، رم می کردند به آن سبب، دست و پای او را شکسته اند. گویند که مکفی بالله خواست آن شیر را به بغداد برد، اهل همدان جمع شده پیشکش فرستادند و عرض نمودند که این طلسم ولایت ما است و از بردن این به ما، ضرر بسیار رسد. مکفی، شیر را به حال خود گذاشت و از بردن شیر در گذشت.

و از سفاهت همدانیان نقل کنند که شخصی به میان بازار دویده گفت: ای اهل همدان! شیرسنگی را دیدم که از دروازه فرار می کرد! اهل بازار دست از کار کشیده به بیرون شهر دویدند و چون به مکان شیر رسیدند او را به حال خود دیدند، بعضی می گفتند: شیر فی الجمله از مکان خود حرکت کرده است!

ابوالفضل بدیع الزمان همدانی از اهل همدان است. ادیب و ظریف بوده. مقامات بدیعی منسوب به او است و حریری، مقامات خود را بعد از او ساخته به آن سبب

گوید که بدیع، سباق غایات و صاحب آیات است. صاحب آثار البلاد مکاتبه‌ای را که فی مابین بدیع و دوست او واقع شده نوشته بود چون ترجمه او به فارسی، حسنی نداشت لهذا بعینه، الفاظ عربی او نوشته آمد تا ادبا را از آن بهره‌ای بدست آید:

و حکمی ان صدیقاله کتب الیه یشکو و یقول: ان الزمان قد فسد! فاجابه البدیع: اترع من الزمان قد فسد؟ ما تقول لی متى کان صالحا: افی الدولة العباسیة و قدراینا آخرها و قد سمعنا اولها؟ ام فی الايام المروانیة و فی اخبارها ما یکسع الشول باغبارها؟ ام فی الايام الحریریة و السیف یغمد فی الطلی و الرمح یرکز فی الکلی؟ ام فی الايام الهاشمیة و علی علیه السلام. یقول: لیت لی بعشرة منکم واحداً من بنی فراس بن غنم؟ ام فی ایام عثمان و قد قامت^۱ النفر بالحجاز و شخصت العیون من الاعجاز؟ ام فی الخلافة العدویة و صاحبها یقول: بعد النزول الی النزول؟ ام فی الخلافة التیمیة و ابوبکر یقول: طوبی لمن مات فی نأنة الاسلام؟ ام فی عهد الرسالة و قد قبل فیہ: اسکتی یا فلانة فقد ذهبت الامانة ام فی الجاهلیة و لیبید یقول:

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیة فی خلف کجلد الاجرب
ام قبل الجاهلیة و اخو عاد یقول:

بلاد بها کنا و کنا نحبا اذ الناس ناس و البلاد بلاد
ام قبل ذلک و قد روى عن ابننا آدم علیه السلام انه قال:

تغيرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغیر قبیح

ام قبل خلق ابننا آدم و قد قالت الملائكة: اتجعل فیها من یفسد فیها؟ فاعلم ان الزمان ما فسد لكن القیاس قد اطرده و قال البدیع:

و بدیع در مذمت اهل همدان گوید:

همدان لی بلد اقول بفضله لکنه من اقبح البلدان

صیانه فی القبح مثل شیوخه و شیوخه فی العقل کالصبيان

[بدیع الزمان به سال سیصد و نود و هشت درگذشت.]

و عبدالله بن محمد بن زنجویه این اشعار را در باب طلسمات انشاد نموده است:

الرقت للسبرق اللومع اللائح	و حمام فوق الفصون صواح
بل قد ذهلت بليث غاب دائبها	مذكان عن همدان ليس بنازح
موف على صم الصخور كانه	يبغى الوثوب على الغزال السانح
تمضى الدهور و ماتروم فريسة	نعل الطمر الكسروى القارح
شبديز اذهو واقف فى طاقه	يعلوه برويز بحسن واضح
برويز عن شبديز ليس برائح	والليث عن همدان ليس بنازح
و كذا بتدمر صورتان تناهتا	فى الحسن شبهتا ببدر لائح
لايسأمان عن القيام و طالما	صبر اعلى صرف الزمان الكال
و بارض عاد فارس يسقيهم	بالعين عذبا كالفرات السائح
فى الاشهر الحرم العظيمة حقها	يغنون عن شرب الزعاق المالح
فاذا انقضى الشهر الحرام تطفحت	تلك الحياض بماء عين الدافح
و بارض وادى الرمل بين مهامه	يلقاك قبل الحنف نصح الناصح
طرف هنا لك باسط بيمينه	ان ليس بعدى مسلك للسائح
خذها اليك مقالة من صادق	فيها عجائب من صحيح قرائح

(مترجم معروض می دارد که حال تحریر، همدان شهری است معمور و آبادان، و محال و قراء بسیار دارد به حیثیتی که ده هزار نفر لشکر نظام از شهر و محال گرفته شده و به خدمت دولت مشغولند. و سنگ شیر در این تاریخ که سنه هزار و دویست و شصت و هشت است در دروازه همدان باقی است و زنان شهر همدان و محال در وقتهای معین به آنجا روند و هرکه را حاجتی باشد روغن بر سر شیر، مالیده به بالای او سوار شده جمیع بندهای خود را باز نموده جوانی گردن قوی را طلبیده آن زن یا آن دختر سوار را برداشته به زمین می گذارد. به اعتقاد زنان، مراد ایشان داده می شود. و سنگی است در آن حوالی موسوم به «سنگ باد». گویند هر وقت باد برای زراعات و برداشتن خرمن، ضرور باشد آن سنگ را حرکت دهند، باد وزیدن گرفته رفع حاجت شود.

سنگی دیگر است در میان دره، در کنار راهی که به گردنه شهر ستانه موسوم و به

توی و سرکان می‌رود. آن سنگ را تراشیده‌اند و عمقی در آن سنگ قرار داده‌اند و در آن عمق، چند سطر خط به حروف مقطعه نوشته شده و هریک از آن حروف به صورت پیکان است و بسیار قدیمی است و حال در روی زمین در هیچیک از طوایف مختلفه، خطی به این اسلوب نمی‌باشد و در ابنیه قدیم نیز هیچکس بدینسان خط سراغ نمی‌دهد مگر در کرمان در بالای سنگی که در مقبره شاه نعمه‌الله گذاشته شده. و در این عصر، این سنگ همدان موسوم به «گنج‌نامه» است.

و در همدان چشمه‌ای است و خاصیت آن چشمه آن است که چون چرم را در او شویند بسیار نرم گردد و بدین سبب، چرم بسیار خوب در همدان بعمل آمده و از آنجا به اطراف برند و اسباب چرمینه بسیار خوب در آن ولایت بعمل آید.)

۴۸۹ ب

۳۲۸ و یل

دهی است در سه فرسنگی قزوین. آب گرمی دارد که مریض و زمینگیر را نافع است.

گویند در کوهی که در آن ده است جمعی مسخ شده، سنگ گردیده‌اند و حال، صور حجره ایشان باقی است.

[در آنجا کوهی است به اسم «یله‌بشم». کسی که از این کوه بالا رفته برایم گفت: تندیس حیواناتی را در آنجا دیدم که خداوند متعال ایشان را به سنگ مسخ کرده است. برخی از آن تندیسها، خم شده بر عصا، تکیه دارند و گوسفندان خود را می‌چرانند و زنی را می‌بینی که گاوی را می‌دوشد و جز اینها از مجسمه‌های حیوان و انسان در آنجا هست که خداوند همه را به سنگ مسخ کرده است، و این سخن را همه اهل قزوین باور دارند.

در آنجا چشمه‌ای هست که از شکاف کوه بیرون جهد. آب بسیار داغ از آن جوشیده در حوضی می‌ریزد و مردم شل و گر گرفته و جز آن، از بیماران از آن سود جویند و مردم آنجا آن را «گرمابه» گویند.]

۴۸۹ ب

۳۲۸ و یمن

شهری است در میان کوههایی که در بدخشان واقع است و به جهت صعوبت راه، کسی نتواند بدان شهر ظفر یابد. و در آنجا معدن نقره و معدن بلخش — که شبیه به لعل است — می باشد.

امیر حسام الدین [ابوالمؤید بن نعمان] گوید که حکیم ناصر خسرو در آن شهر متحصن شد و حکیم پادشاه بلخ بود و به جهت خروج اهل بلخ به یمن گریخت و در آنجا عمارات عالی بنا نهاد. حسام الدین گوید که در عمارات آن شهر، صور و تماثیل بسیار دیدم که گویا جان داشتند و حرکت می کردند. مردم را از تماشای آن صورتها منع نمودند و گفتند: هر که به اینها نظر کند یا دیوانه شود یا آسیبی به بدنش رسد. و گوید که باغی در آن طرف عمارات بود شب تا سحر، آوازهای مختلف که به آواز حیوانات معهود نمی ماند از آنجا استماع می نمودم.

نقل کنند که در آنجا، حمامی است از عجایب دنیا از بناهای حکیم ناصر خسرو. مفهوم نمی شود که به چه نوع این را بنا نهاده. هر که وصف آن حمام را نماید از کثرت عجایب اوصاف که دارد مستمعان تصدیق نمایند تا خودشان نبینند. و آن حمام تا این زمان باقی است. وصف آن حمام، آن است که چون داخل رخت کن آن حمام شوی، خانه ای مربع بنظر می آید مصور و منقش به صور حیوانات. درب حمام در آنجا دیده نمی شود ولکن بیست و چهار حلقه در آن رخت کن به نظر می آید که آویخته اند. از حمامی می پرسند که در حمام، کجا است؟ حمامی گوید که اگر هریک از این حلقه های بیست و چهارگانه را بکشی در حمام، باز شود. یکی از آن حلقه ها را می کشند دری باز می شود و صورت یکی از حیوانات که بر بالای آن در، کشیده اند برهم می خورد. و چون از یکی از این درها داخل شوند به گنبدی وارد می شوند مانند گنبد رخت کن ولکن هفده حلقه در این گنبد می باشد. هریک از آنها را بکشند، دری پیدا می شود مانند گنبد اول و چون داخل شوند باز به گنبدی رسند مانند گنبد اول. و در این گنبد، دوازده حلقه آویخته

شده، هریک از این حلقه‌ها را بکشند دری پیدا می‌شود و به گنبدی دیگر می‌رسد مانند گنبدهای سابق ولیکن در این گنبد، نه حلقه آویخته شده و به هریک از حلقه‌ها که اشاره کنی دری پیدا می‌شود و گنبدی مثل درها و گنبدهای سابق مگر اینکه در این گنبد، هفت حلقه آویخته شده و این قبه آخری است، و یکی از این درها، داخل حمام می‌شود و اگر غیر آن حلقه گشوده شود انسان خود را در رخت‌کن اول ببیند. امیر مؤید گوید که مکرر به این حمام رفته‌ام و به همین طریق که مذکور شد دیده‌ام. حکایت این حمام در خراسان مشهور است زیرا که این حمام وقف است و کسی را مانع از دخول نمی‌شوند و جمیع مایحتاج حمام را در آنجا گذاشته‌اند و از هیچکس اجرت حمام قبول نکنند.

از عجایب دیگر حمام، آن است که سی محل در گرمخانه می‌باشد که به یک جام، همه آن مواضع روشن شده و هیچکس بالای بام آن حمام نتواند رفت و کیفیت و چگونگی حمام را که به چه نحو ساخته‌اند کسی نداند مگر بانی آن. والله اعلم بحقایق الامور.

(تمام شد ترجمه اقلیم چهارم از آثار البلاد در قصبة تویسرکان یوم، شنبه بیست و سیم شهر ربیع الاول ثیلان ثیل سنه هزار و سیصد و بیست و سه.)

اقلیم خامس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبينا

محمد خير المرسلين و على امة المعصومين

واولاده الطاهرين

(شروع می‌نماییم در احوالات اقلیم پنجم و توفیق اتمام آن را از حق تعالی می‌خواهیم.)

اول این اقلیم از جایی است که در وقت استوای روز و شب، سایه شاخص در نصف النهار، پنج قدم و ثلث و خمس قدم و سدس [خمس] قدم باشد. و آخر این اقلیم در جایی است که در وقت استوای شب و روز، سایه شاخص در نصف النهار شرقاً یا غرباً شش قدم و نصف عشر و سدس [عشر] قدم باشد.

ابتدای این اقلیم از زمین ترک مشرقی است و می‌گذرد به ولایت اتراک معروف تا به کاشغر و فرغانه و سمرقند و خوارزم و دریای خزر تا به دربند و بردعه و می‌رسد به میافارقین و ارمینیه که منتهی می‌شود به بلاد روم.

درازترین روزها در اول این اقلیم، چهارده ساعت و نیم و ربع ساعت باشد. و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب هفت هزار و ششصد و هفتاد میل و ده دقیقه و اندی است و عرضش دویست و پنجاه و چهل میل و سی دقیقه است. و ذکر بعضی از بلاد این اقلیم به ترتیب معجمه می‌شود انشاء الله.

ب ۴۹۱

۳۳۰ و آمد

شهری است حصین از سنگ ساخته شده در میان ولایت جزیره در بالای بلندی و دجله محیط است به این شهر بر شکل هلال. چشمه ها و چاهها در میان این شهر می باشد در عمق یک ذراع و درخت و زراعت بسیار دارد.

و از عجایب آنجا اینکه ابن فقیه گوید: در بعضی از کوههای آمد، شکافی است و در میان آن شکاف، شمشیری است، هر که دست به میان آن شکاف برد و قائمه شمشیر را بگیرد شمشیر، متحرک شود و بدن این شخص، مرتعش گردد. گویند که این شمشیر، چون آهن ربا، آهن را جذب کند و سنگهای آن شکاف به هیچوجه به آهن نچسبند.

در سنه ششصد و هفده هجری، سلطان جلال الدین [خوارزمشاه] از دست لشکر تاتار به آمد گریخت و لشکر تاتار، او را تعاقب کردند. اهل آمد با لشکر تاتار که از عقب رسیدند لشکر سلطان را غارت کردند و سلطان در میان، مفقودالخبر شد و لشکر تاتار، معاودت نمودند. از شومی این عمل که اهل آمد نمودند ملک کامل، لشکر بر سر آمد کشیده آمد را به قهر گرفته حکومت را از حاکم آنجا انتزاع نمود.

ب ۴۹۲

۳۳۱ و ابروق

موضعی است در بلاد روم و زیارتگاه است.

هروی گوید که به آن موضع رفتم در دامن کوهی بود و دری داشت که از آنجا مانند نقب داخل شده به آن موضع رفتم. و در آنجا، آسمان پیدا بود و وسعت بسیار داشت. و در آن میان، دریاچه ای بود و خانه های رعیتی ساخته شده بود. و در خارج این موضع، مسجدی و کنیسه ای برای مسلمانان و نصاری ساخته بودند. و در آنجا، خانه ای است که چند نفر کشته در آن خانه می باشند و مردم به زیارت آن کشته ها روند. این کشتگان را آثار زخم نیزه و شمشیر در بدن ایشان پیدا است و لباسهای پنبه ای پوشیده اند و فاسد نشده اند. و زنی است در آنجا که طفلی را شیر می دهد و

پنج مرد دیگر ایستاده‌اند که تکیه به دیوار داده‌اند.
و در آنجا، موضعی است بسیار بلند که پانزده نفر میت در آنجا می‌باشد. یکی از آن موتی، طفلی است که دست و پایش به حنا مخضوب است. مسلمانان گویند که جمیع این اموات از اهل اسلامند که شهید شده‌اند و رومیان گویند از طایفه نصاری می‌باشند، به این سبب، هر دو ملت به زیارت آنجا روند.

۴۹۳ ب

۳۳۱ و اوان

مملکتی است میانه آذربایجان و ارمنیه^۱ و ابخاز. در این مملکت شهر و دهات بسیار است. قصبه آنجا، گنجه و شروان^۲ و بیلقان است و نهر کر در آن ولایت جاری است و او، نهری است که از میان ارمنیه و اران زمین گذرد. ابتدای این نهر از بلاد خزران است و از آنجا به بلاد ابخاز گذرد پس از آن به تفلیس آید و شهر تفلیس را دو حصه کند. از آنجا به گنجه و شمکور آید و از آنجا جاری شود تا دروازه بردعه، پس از آن به نهر ارس ریزد و از آنجا به دریای خزر داخل شود. و ارس صغیرتر از کر است. و در سه فرسخی بردعه، موضع شورماهی است و آن ماهی را [نمک سود کرده] به اطراف برند و غیر از آن موضع، در مواضع دیگر از آن نوع ماهی به هم نرسد.
و گویند که نهر کر، نهری است سلامت، اگر حیوانی در او افتد نمیرد و به سلامت بیرون آید.

(مترجم گنجه و بردعه و نهر کر و بعضی از ولایات اران را دیده، بسیار خوش و خرم ولایتی می‌باشند. و مار بسیار در نزدیکی کر که به دریا می‌ریزد می‌باشد و در وقت آمدن روس در سنه هزار و دویست و هشت هجری، ماری عظیم از آنجا بدست آورده بودند و به تماشاخانه دارالسلطنه پطربورغ برده‌اند و مرده مار در آنجا آویزان است. مترجم، ماری را در کنار کر، دید که کلاغی را فرو برده بود، بعد از کشتن، کلاغ را از شکمش بیرون آوردند.)

۲. در ترجمه: «شیروان».

۱. ارمنستان فعلی.

در آن ولایت، شکارگاههای بسیار خوب است و تذرو و دراج و گاو کوهی و آهو و شوکا در آن ولایت بسیار باشد. و سگهای شکاری در صحرائشینان آنجا به هم رسد که در یک سگ، زیاده از پانزده آهو گرفته می شود (۴). و حال تحریر، جمیع بلاد اران در تصرف کفار روسیه است و مسلمانان آنجا از جهت تسلط کفار، نهایت دلتنگی را دارند. و حال تحریر، شصت هزار دینار از موضعی که رودخانه کر به بحر خزر می ریزد اجاره ماهی آنجا است که به وکلای دولت روس می رسد. ابریشم بسیار در شروان بعمل آید.

و از عجایب ولایت اران، آن است که در شهر بادکوبه که در کنار دریای خزر واقع است و قلعه ای متین دارد آتشکده ای است و در آن آتشکده، حجرات ساخته اند. در میان آتشکده، حوضها و فواره ها گذاشته اند و آتش، عوض آب از فواره ها جستن می کند و آتش پرستان در حجرات می باشند. آتشها بدون افروختن هیمه و ذغال در حجرات افروخته می شود و مطبوعات خود را پزند و گویند که چون در زمین آنجا دهنیت^۱ بسیار است و معدن نفت در قرب آن زمین است. بخاراتی که از زمین آنجا متصاعد می شود دهنیت دارد، چون آتش بدان بخار رسانند مشتعل گردد. و طریق خاموش نمودن او، چنان است که لنگی را تر کرده از جایی که آتش بیرون می آید فوطه^۲ تر را روی آنجا گذارند آتش خاموش گردد. گویند که از آن بخار در میان انبانها حبس کنند و هروقت آتش خواهند، دهن انبان را باز کرده اندک آتش به آن بخار می رسانند و از آنجا، هوای محبوس مشتعل شود. و در نزدیک شهر بادکوبه، معدن نفت است و آن چنان است که چاهها کنده اند و حوضها در کنار چاهها ساخته اند. هر روز، آب از چاهها کشیده بدان حوضها ریزند و نفت را که روی آبها ایستاده با چمچه ها^۳ برداشته به میان خیکها ریزند. و چاهی در میان آن چاهها هست که اگر هر روز، متصل آب از آن چاه کشند، دوازده خروار نفت دهد و اگر یک سال یا زیاده، هیچ آب نکشند پس از آن، آب چاه را بیرون ریزند باز، دوازده خروار بی زیاد و کم نفت دهد.

و میوه شاه بلوط — چنانکه سابق نیز در اقلیم چهارم اشاره بدان شد — در ولایت

۲. فوطه = لنگ.

۱. دهن = روغن، چرمی (معین).

۳. چمچه = کفگیر، کفگیر کوچک.

اران در محال موسوم به شکی به هم رسد و در این عصر از آن ولایت به سایر ولایت برند.

۴۹۳ ب

۳۳۱ و ارزنجان

شهری است از ولایت ارمینیه. اهل آنجا، بعضی مسلمان و بعضی ارامنه می باشند. غاری در آن ولایت هست که آب از سقف آن، متقاطر شود و سنگ سخت گردد.

۴۹۴ ب

۳۳۲ و ارزن الروم

شهری است مشهور از ولایت ارمینیه نزدیک اخلاط. [بین اخلاط و ارزن الروم، موضعی است که] او را «یاسی چمن» گویند و در آنجا، آبی است که در کمال شدت فوران نماید. اگر حیوانی نزدیک آن چشمه رود، هلاک شود. و مستحفظ گذاشته اند که غربا را نگذارند نزدیک آن چشمه روند. و سرچشمه فرات از آنجا است. گویند که هر که در آن آب، غسل کند آن سال از آفات مصون ماند.

(مترجم معروض می دارد که در سنه هزار و دویست و چهل و سه هجری، لشکر روس بر آن ولایت غلبه کرد و شهر ارزنة الروم را متصرف شده، قریب به پانزده هزار خانوار ارامنه را از آن شهر و محال کوچانیده به ولایت ایروان و نخجوان بردند. و قلعه ارزنة الروم، جمیعاً از سنگ تراش ساخته شده. و در حوالی ارزنة الروم و ارزنجان، حال تحریر، معدن نقره می باشد و نقره بسیار خوب بعمل آید و در تصرف اولیای دولت روس است. و زمستان آن ولایت، بسیار سرد و سخت باشد.)

۴۹۴ ب

۳۳۲ و ارطانه

از دهات بلنسیه است. و در آنجا، چشمه آبی است که منبع او، از غاری است و

پیش روی آن، حوضی است که آب بدان ریزد و چون بدان حوض ریزد و نظر نمایند گاهی آب، زاید باشد گاهی ناقص، مانند جزر و مد، و هرروز چند نوبت این زیاده و نقصان ظاهر گردد.

۲۹۵ ب

۳۳۲ و ارمینیه

مملکتی است میان آذربایجان و روم. دهات و شهر و قلعه‌های بسیار دارد. اکثر اهل آن ولایت، نصاری است و عجایب بسیار در آن مملکت است که عجایب هریک را در ذکر شهرها و دهات ارمینیه مرقوم ساخته‌ایم و در اینجا به ذکر بعضی، اکتفا می‌نماییم.

در ولایت ارمینیه، دو کوه است یکی موسوم به «حارث» و دیگری موسوم به «حویرث». احدی بر آن دو کوه اصلاً صعود نتواند نمود. گویند که مقبره ملوک ارمینیه در آن دو کوه است و ذخایر و خزاین ایشان در نزد ایشان مدفون است و به سبب طلسم بلیناس حکیم، کسی به آن کوه صعود نتواند نماید.

ابن فقیه گوید که هزار شهر در ارمینیه و کنار نهر ارس بوده، حق تعالی موسی نام پیغمبر را که غیر حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - است به دعوت آن جماعت فرستاد. ایشان، تکذیب آن پیغمبر را نمودند. حق تعالی، حارث و حویرث را از طائف کننده بر سر آن قوم و شهرهای ایشان فرود آورد و هلاک شدند.

مسعر بن مهلهل گوید که در ولایت ارمینیه، دریاچه‌ای است، آبش بدبو و قلیل المنفعة، و قلاع بسیار در کنار آن دریاچه است. و این دریاچه، منتهی می‌شود به صحرائی که او را «وادی کرد» گویند و در آنجا، سنگهای خوب و خوش به هم رسد. و در کنار آن صحرا، موضعی است که نامش «سیماس» است. آب گرمی در آنجا است که بسیار نافع زخمها و دنبلها است و خوردن آب آن چشمه، نافع سودا است.

صاحب تحفة الغرائب گوید که در ارمینیه، آتشکده‌ای است بام او، از ساروج و ناودانی از مس دارد و زیر ناودان، حوضی است از سنگ رخام. هر وقت باران در

آن محال کم بارد، نجاست بر سقف آتشکده مانند فی الحال هوا ابر شده، باران چندان بارد که نجاست آن سقف را بشوید.

(مترجم معروض می دارد که کوه حارث و حویرث دو کوه است: حارث را «آقری بزرگ» نامند و حویرث را «آقری کوچک». خود مترجم به نصف کوه آقری بزرگ، صعود نموده است. صعود بر فوق هر دو کوه، محال است از کثرت برف و بلندی و تندی کوه. و همیشه برف در آن دو کوه، ناکمر باشد. و این دو کوه، چندان بلند و مرتفع می باشند که از عقبه قافلان کوه دیده می شوند و میانه این دو مکان، زیاده از صد فرسنگ راه است. و حال تحریر، قله کوه آقری بزرگ، نقطه اول حدود ممالک روم و روس است با ایران. و چیزهایی در میان برفهای آن کوه به هم رسد مانند کیسه کوچک، شبیه به کرم و میانش پراز آب شیرین و خوشگوار. آن را بخشکانند و در وقت حاجت به میان آب گذارند عوض یخ، آب را سرد کند. دریاچه ای را که صاحب آثار البلاد نوشته، حال تحریر، او را «دریاچه وان» گویند و قلعه وان که از غایت متانت و بلندی سر به اوج افلاک کشیده در کنار این دریاچه واقع است و شهر وان در زیر این قلعه واقع شده در غایت حسن و صفا. و قلعه ارجیش و قصبه آن، در کنار همین دریاچه است بلکه دو برج آن در میان آب دریا است و به نظر مترجم رسیده. و ولایت بتلیس نیز در کنار دریا است. یک طرف دریا نیز ولایت دیار بکر است. مترجم، کنار این دریا رفته است، بسیار بدبو و گندیده است و هیچ منفعتی ندارد.)

۴۹۴ ب

۳۳۲ و ارمیه^۱

[شهری بزرگ از سرزمین آذربایجان پرخیر و برکت و غله خیز است و نزدیک دریاچه ای به نام ارمیه واقع شده که بدبو است و در آن، گیاه و ماهی نمی باشد.

۱. چون در اقلیم چهار هم یکبار شرح ارمیه آمده بنابراین مترجم از ترجمه این قسمت خودداری کرده درحالی که اینجا مطالب دیگری هم آمده که در اقلیم چهارم نبود. بنابراین این قسمت هم ترجمه و به کتاب افزوده شد.

دورادور آن، پنجاه فرسنگ و آب آن از کوهستان همان سرزمین، تأمین می‌شود. در میان دریاچه، جزیره‌ای است که در آن، دژی استوار و پیرامون آن، ده و روستا و کشتزاری دیده می‌شود. صاحب این جزیره، بیشتر اوقات بر والیان آذربایجان طغیان می‌کند زیرا راهی برای شکست دادن ایشان نیست. نمک شیرینی از آن برگیرند که همانند توتیا است. در کرانه خاوری آن، آب که از چشمه بیرون آید به مجرد هوا خوردن، سنگ می‌شود و در آن، حیوانی به نام سنگ آبی هست.

بدانجا نسبت دارد پیر بواحمد ملقب به تاج‌الدین ارموی که به روزگار خود، دردانش اصول و فقه و حکمت و ادب بی‌مانند بود. بیانی رسا و خوش تعبیر و ذوقی لطیف و سخنی ظریف داشت. همنشینی با او، لذت‌بخش بود. داستانهای زیبا و متلکهای شیرین و تشبیهات تازه و مبالغه‌های شگفت‌انگیز می‌آورد. او می‌گفت: اینک مغولان به این سرزمین نزدیک نشدند تأثیر صدقه‌هایی بود که خلیفه مستنصر می‌داد، که صدقه دفع بلا کند. اگر چنین نبود چگونه سپاهیان عراق می‌توانستند جلوی خوارزمشاهیان بایستند و همینطور نیز شد. پس، چون مستنصر درگذشت و صدقات موقوف شد تران آمده، مسلط شدند.

گویند: این پیر، روزی بر ابن وزیر قمی^۱ درآمد. وزیر که مردی دقیق و آگاه بود به پیر گفت: شنیده‌ام بردگان امرد، نگاه می‌داری؟ این راه پیران نیست! پیر گفت: نه! نشستن من پیش روی تو از روش پیران است! و اگر من، زیبا پسند و دنیا دار نبودم چنین پیش روی تو، نمی‌نشستم.]

۴۹۶ ب

۳۳۳ و اشبونه

شهری است در اندلس؛ نزدیک باجه طیه. انواع میوه‌ها در آنجا به هم رسد و انواع شکارها در آنجا باشد چه آبی و چه صحرايي. و این شهر در کنار دریا است چنانکه دیوار این قلعه به آب دریا رسیده.

احمد بن عمر غدیری صاحب «الممالک والمسالك الاندلسية» گوید که در

۱. گویا مقصود، ابن علقمی وزیر معروف باشد.

نزدیک دروازه این شهر، آبی است گرم و آبی است سرد، هردو در کنار دریا، جاری شده به دریا ریزند و چون دریا موج زند هردو این چشمه‌ها در زیر موج دریا مانند و پنهان شوند و چون موج پس نشیند، ظاهر شوند. و نیز گوید که در کنار دریا غاری است. چون دریا موج زند، آب دریا بدان غار ریزد و کوهی که آنجا است متحرک به نظر آید چنانکه بینندگان گمان کنند که کوه، گاهی مرتفع می‌شود و گاهی منخفض.

و نزدیک اشبونه، کوهی است و در آن کوه، سنگی به هم رسد موسوم به «برادی» و آن سنگ در شب مانند شمع، درخشان باشد. و معدن جزع^۱ نیز در آن کوه می‌باشد.

۴۹۷ ب

۳۳۴ و اشبیلیه

شهری است در اندلس و از جمیع شهرهای اندلس به سبب خوبی آب و هوا و کثرت اشجار و بسیاری شکار بری و بحری ممتاز است. زیتونی سبزرنگ در آن ولایت به هم رسد که سالها بماند و تغییر نکند و فاسد نگردد. درخت این زیتون در زمینی به مسافت یک فرسنگ در یک فرسنگ پهن شود. عسل بسیار و انجیر بیشمار در آن ولایت می‌باشد.

محمد بن عربی، ملقب به «محمی الدین» منسوب به این شهر است. صاحب آثار البلاد گوید که او را در سنه ششصد و سی هجری [در دمشق] دیدم. مردی فاضل و حکیم و شاعر و ادیب بود.

[شنیده‌ام جزواتی می‌نویسد که سخنانی حیرت‌انگیز در آن است. و شنیده‌ام کتابی در خواص آیات قرآن دارد].

حکایت کرده است که درخت خرمایی در راه اشبیلیه بود که شاخه‌های آن درخت راه را گرفته مردم را از عبور، مانع بود. مردم خواستند آن شاخه‌ها را ببرند.

۱. جزع، سنگی است شبیه عقیق که در صلابت بر دیگر سنگها برتری دارد (رجوع شود به لغت نامه دهخدا، ذیل جزع).
۲. در متن، همه‌جا به صورت «شاخها».

شب در خواب دیدم که به حضرت رسول (ص) شکوه می‌کند که مرا به سبب اینکه راه را تنگ کرده‌ام می‌خواهند ببرند. حضرت رسول، دست مبارک را بر شاخه‌های آن درخت مالید، شاخه‌های درخت از اعوجاجی که داشتند، مستقیم شده به طریقی که ضرر به شارع نداشت. چون صبح بیدار شدم خواب را به مردم نقل نمودم و با جمعی بر سر آن درخت رفتیم، دیدیم شاخه‌ها همه مستقیم شده و از سر راه برخاسته‌اند. این خبر در آن ولایت، شایع شده مردم، آن درخت را زیارتگاه نمودند.

ب ۴۹۸

۳۳۲ و افرنجه

مملکتی است وسیع و عریض از ولایات نصاری^۱. هوایش سرد می‌باشد و غله و میوه بسیار در آنجا بعمل آید. آب و علف بسیار دارد و شکار بسیار در آن ولایت به هم رسد. و معدن نقره دارد. و شمشیر بسیار خوب برنده در آنجا سازند و شمشیر افرنجی برنده تراز شمشیر هندی باشد.

و اهل آن مملکت در مذهب نصاری هستند و پادشاه ایشان، لشکری قوی دارد. در سرحد مملکت اسلام واقع است. هروقت لشکر اسلام بدان طرف رود پادشاه افرنج به مدافعه اشتغال نماید. افرنجیان، فرار از حرب نمایند و مرگ را آسان شمارند. و ایشان بسیار مکار و بدخلق می‌باشند. غسل نکنند و به حمام نروند و جامه‌های چرک پوشیده و ریش تراشند، چون مکرر تراشند موی خشن درآید و بدهیات شوند. یکی از اهل اسلام پرسیده بود که چرا ریش خود را می‌تراشید؟ در جواب گفته بودند که موی فضله است و شما راضی نمی‌شوید که فضله در بدترین جاهای شما باشد ما چگونه راضی می‌شویم که در بهترین جاهای ما بماند؟

۱. چون مؤلف آثار البلاد و به پیروی از او، مترجم، محدوده افرنج را نیاورده‌اند از معجم البلدان نقل کردم: «امة عظيمة لها بلاد واسعة و ممالك كثيرة، و هم نصاری ینسبون الی جد لهم واسمه افرنجش و هم یقولون فرنک و هی مجاورة لرومية والروم و هم فی شمالی الاندلس نحو الشرق الی رومية، و دار ملکهم نوکبردة و هی مدینة عظيمة ولهم نحو مائة و خمسين مدینة. و قد کان قبل ظهور الاسلام اول بلادهم من جهة المسلمين جزيرة رودس قبالة الاسکندرية فی وسط بحر الشام».

ب ۴۹۸

۳۳۵ و افسوس

شهری است مشهور در ولایت روم. و این، شهر دقیانوس است و غار اصحاب کهف در این شهر است. حکایت ایشان را با دقیانوس، صاحب آثار البلاد نوشته چون حکایتی مشهور بود، به آن سبب ترجمه نشد.

ب ۵۰۱

۳۳۷ و افلوغونیا

شهری است بزرگ در ولایت ارمنیه. اهلس در مذهب نصاری می باشند. و مرض جذام در اکثر موطنین آنجا می باشد. و اهل مکر و غدردن ولی مهمان دوست و خوش ضیافتند. سفاهت بر ایشان غالب است و رهبانان، با عقول آن جماعت در ملاعبه و بازیند.

گویند که چون اهل آن ولایت مریض شوند رهبانان و قسوس^۱ را ضیافت نمایند. پس از آن مهمانی، چادرشی آورده بگسترانند و قس چهار گوشه چادر شب را به دست گرفته مریض، ابتدا مالی به اندازه خود به راهب تصدق دهد و پس از آن، گناهانی را که نموده یک به یک پیش قس اقرار نماید و قس، کف دست خود را در پیش دهن مریض نگاهدارد و هر گناهی را که مریض اقرار کرده قس انگشتهای خود را محکم به کف دست خود بچسباند، گویا چیزی به دست او آمده. سپس دست خود را به میان چادر شب که چهار گوشه او را گرفته می برد، گویا گناه مریض را به میان چادر شب گذاشته، تا آنکه مریض تمام گناهان خود را گوید. و قس در هربار چنین کند که نوشته شد. پس از آن، چادر شب را برده در صحرا باز نماید به این معنی که گناهان را فرو ریخته، و به مریض دعا کند. مریض، گمان کند که به این سبب شفا خواهد یافت.

همچنین اگر دختر باکره ای را عروسی نمایند اول دختر باکره را به خانه رهبان

۱. قسوس جمع قس به معنی بزرگ نصاری.

برند تا بکارت او را زایل کند به این جهت عروس بر داماد مبارک شود.

ب ۵۰۲

۳۳۷ و البیره

شهری است در اندلس، از بهترین شهرها و پاکیزه‌ترین آنها است و شبیه است به غوطه دمشق.

درخت موز و نیشکر در آن ولایت بعمل آید و معدن طلا و نقره و آهن و مس و روی و معدن توتیا و سنگ رخام در آن ولایت باشد که از آنجا به ولایات دیگر برند.

احمد بن عمر عذری گوید که در این ولایت، موضعی است موسوم به «لوشه» و در این موضع، غاری است و در آن غار، چهار مرد میت است که ابدان ایشان به حال خود باقی است و فاسد نمی‌شود و مردم آن ولایت، آن مکان را متبرک شمارند و آن اشخاص را مردان صالح دانند.

ب ۵۰۲

۳۳۷ و الش

شهری است در اندلس نزدیک به تدمیر.

از عجایب آن ولایت، آن است که نخل در این ولایت بعمل آید و در جمع ولایات اندلس یک نخل نروید و مویز بسیار ممتاز دارد که به اطراف برند.

ب ۵۰۳

۳۳۸ اندلس

جزیره‌ای است بسیار بزرگ در طرف مغرب. طول این جزیره، قریب به یک ماه راه است و عرضش بیست روز راه و دور این جزیره، قریب به سه ماه راه است و از همه طرف منقطع از خشکی است و اقل مسافت فی‌مابین جزیره و خشکی، دو منزل راه است.

احمد بن عمر عذری گوید: اندلس [در موقعیتی] متوسط از زمین است چنانکه قدری از این جزیره از اقلیم چهارم و قدری از اقلیم پنجم است. این جزیره، آبادان است و شهرها و دهات دارد. غله و میوه در آنجا بسیار است و در آنجا، معادن طلا و نقره و آهن و ارزیز در اکثر نواحی آن جزایر می باشد و معدن جیوه و کبریت از هر قسم و زنجفر^۱ و توتیا و شب^۲ و زاج در آنجا به هم رسد و یاقوت و جزع^۳ و بلور و لاژورد و آهنربا و شادنج^۴ و سنگی که خون به سبب او، ایستد و سنگ یهودی و مرقشیا و سنگ طلق به انواع مختلف در آن جزیره باشد و انواع گلهای حتی سنبل الطیب و شقایق در آن جزیره بعمل آید و عود و بعضی از معطرات در آنجا باشد.

اهل اندلس، اکثر زاهد و راوی حدیث می باشند. و غلام و کنیز در آنجا به هم رسد که از غایت حسن و جمال و به هزار دینار خرید و فروخت نمایند. و اهل آن جزیره در امورات خود، اتفاق دارند ولیکن بدخلق می باشند.

و از عجایب دنیا دو امر است: یکی آن است که اندلس با وجود آنکه در میان افرنج واقع شده و از چهار طرف، دریا به آنجا محیط است اهل آن جزیره، مسلمان شده اند. [شگفتی دیگر آنکه کشور مسیحی در کرانه شام است که مسلمانان گرداگرد آن را گرفته اند و میان آن و مسیحیان فرنگ، دریا فاصله است.]

عذری در وصف اندلس گوید که چون ولایت شام است در خوبی هوا و چون یمن است در اعتدال و چون هند است در معادن و ادویه جات و چون اهواز است در بزرگی درختان و چون ولایت چین است در معادن و جواهرات و چون عدن است در بنادر و سواحل.

و در اندلس، خواص و عجایب بسیار است که در ذکر شهرهای آنجا، یک یک ذکر خواهیم کرد انشاء الله.

و بحر اسود که او را «بحر ظلمات» گویند بر جزیره اندلس احاطه دارد.

۱. زنجفر = شنگرف = سولفور معدنی جیوه.

۲. شب = نوعی زاج.

۳. جزع = مهره یمانی.

۴. شادنج = شادنه = سنگی عدسی شکل که در طب قدیم مستعمل بوده.

مجمع البحرین در آخر اندلس است و عرض مجمع البحرین، سه فرسخ و طولش بیست و پنج فرسخ است و این دو دریا در هر شبانه روز، چهار بار جزر و مد نمایند به این معنی که از صبح تا ظهر بحر سیاه به بحر سفید می ریزد چون وقت ظهر رسد بحر سفید، غلو نموده به بحر سیاه ریزد و چون اول شب شود باز، بحر سیاه غلیان کرده به بحر سفید می ریزد تا نصف شب و چون نصف شب شد باز بحر سفید، مد نموده ممتد شده به بحر سیاه می ریزد و به همین طریق است الی ماشاء الله. و در حدیث [نبوی] است که ملکی است از طرف حق تعالی موکل، چون پای خود را به دریا گذارد، آب دریا، مد نماید و چون پارا بیرون کشد جزر واقع شود.

و در کوههای اندلس، غاری است که آتش ندارد ولیکن چون فتیله ای را بر سر چوبی بسته به میان غار، داخل نمایند فتیله روشن شود.

و در اندلس، کوهی است نزدیک کوهی که ذکر شد، در قله آن کوه، روز، دود و بخار دیده شود و شب، روشنی آتش مشاهده گردد.

و در کوههای اندلس، دو چشمه است نزدیک به هم، یکی در غایت گرمی و یکی در غایت سردی.

و در آنجا، کوهی است موسوم به «شلیر». در تابستان و در زمستان، برف در آنجا باشد و از غایت بلندی در اکثر بلاد اندلس، مرئی شود. و در آن کوه، انواع میوه از سیب و توت و انگور و گردو و فندق و غیر اینها به هم رسد و بعضی از شعرای مغرب از برای سرمای کوه شلیر، اشعاری گفته اند:

یحل لنا ترک الصلوة بارضکم	و شرب الحمیا و هی شیء محرم
فرارا الی نار الجحیم فانها	اخف علینا من شلیر و ارحم
اذا هبت الريح الشمال بارضکم	فطوبی لعبد فی اللطی یتنعم
اقول ولا الحی علی ما قوله	کما قال قبلی شاعر متقدم
فان کنت یوما فی جهنم مدخلی	ففی مثل ذاک الیوم طاب جهنم

و در آنجا، کوهی است نزدیک به شهر بسطه؛ و در آن کوه، سرمه سیاه می باشد. از اول تا وسط ماه از آن کوه، سرمه بیرون آرند و چون وسط ماه شود، سرمه کم شود و کسانی که برای اخراج سرمه به کوه رفته اند عود نموده انتظار تمام شدن ماه را

بکشند.

و رودخانه ایره در جزیره اندلس است. احمد بن عمر عذری صاحب کتاب ممالک و مسالک اندلسیه گوید: مخرج این نهر از چشمه‌ای است که او را «فونت ابیره» گویند و مصب این رودخانه به دریای شام است در ناحیه طرطوشه. دویست و ده میل راه امتداد این رودخانه است و ماهی در این رودخانه به هم رسد نامش «ترحه» و این ماهی، پهن است و یک استخوان بیشتر ندارد.

و در آنجا، نهری است دیگر. مخرج این رودخانه موسوم به «فج العروس» است. این رودخانه پس از آنکه قدری جاری شود فرو رود که به هیچوجه اثر او در روی زمین نماند و نزدیک دهی بیرون آید که نام آن ده «رباح» است. پس از آن، باز فرو رود و از جایی دیگر بیرون آید و در چند موضع به این طریق باشد تا در میان مارده و بظلیوس بیرون آید و ظاهر شود و از آنجا به دریای محیط ریزد. امتداد این رودخانه، سیصد و بیست میل است.

ب ۵۰۶

۳۴۰ و انقره

مغرب انگوریه است. شهری است مشهور در ولایت روم. هارون الرشید، او را مفتوح ساخته. بسیل ترجمان گوید که در وقت ورود به انگوریه در دروازه آنجا دیدم این کلمات به لفظ یونانی مکتوب بود: «بسم الله الرحمن الرحيم». خداوند برحق و آشکار است. ای پسر آدم! فرصت نگاهدار در وقت امکانش، و هر کار به سوی والی آن کار است و افراط خوشحالی و اقبال، ترا به گناه نیندازد، و غم روزگار نیامده را نباید خورد، اگر اجل تو در روز نیامده نباید روزی ترا، خدا آن روز رساند. سرفتر مغرورین در جمع مال مباش که دیگران، ترا و عمل ترا، سرمشق خود سازند و چه بسیار دیده‌ایم شخصی را که جمع مال نموده برای شوهر زن خود و چه بسیار دیده‌ایم که مرد بر خود، تنگ گیرد و این، باعث وسعت غیر

۱. یعنی: اندیشه روزی روزی را که نیامده مکن زیرا که اگر اجل تو نرسیده باشد خداوند روزی ترا خواهد رسانید.

شود.»

گویند که در زمان معتصم، شخصی از اهل اسلام را در انگوریه گرفته چوب می‌زدند و او می‌گفت: وامتصما! یکی از اهل انگوریه به آن شخص از روی طعنه و طنز گفته بود که حال معتصم با ابلق سواران اسلام آمده ترا از ما خلاص خواهد ساخت! آنی سخن به گوش معتصم رسیده با هشتاد هزار ابلق سوار به انگوریه رفته و آنجا را مفتوح ساخته آن مسلمان را از محبس خلاص نمود. و دروازه‌ای بزرگ از آهن در انگوریه بود، از دیوار قلعه آنجاکننده به بغداد آورده حال تحریر در بغداد یکی از دروب حرم دارالخلافه بنی عباس است.

ب ۵۰۶

و ۳۴۰ باب‌الابواب

شهری است عجیب در کنار دریای خزر و به سنگهای سخت بنا شده. و این شهر بر شکل مربع مستطیل است. آب دریا به دیوار آن قلعه خورد. طول این شهر و قلعه، مقدار دو ثلث فرسخ است و عرضش به قدر یک تیرتاب. دروازه‌های او از آهن و برجهای بسیار دارد. در هر برج، مسجدی برای مجاورین و طلاب بنا شده و مستحفظین و پاسبانان از طرف پادشاه، همیشه در آنها می‌باشند.

و این [قلعه] از بناهای انوشیروان است. و این قلعه یکی از سرحدات اسلام است. در نزدیک شهر، کوهی است بلند و هیمه بر سر آن کوه جمع کنند که اگر دشمن نزدیک به دربند آید برای خبر کردن اهل ولایت اران و آذربایجان و ارمینیه، آتش افروزند و از دیدن آن آتش، معلوم شود که لشکر دشمن به سرحد آمده. پادشاهان عجم در ضبط این سرحد بسیار اهتمام داشتند.

ابوالعباس طوسی نقل کند که اهل خزر، اکثر اوقات، غارت ولایت عجم را می‌نمودند تا آنکه سرلشکر غارتگر به همدان و موصل می‌رسید. چون انوشیروان پادشاه شد رسولی به نزد پادشاه خزر فرستاد و خواهش نمود که پادشاه خزر، دختر انوشیروان را به حباله نکاح خود درآورد و به سبب این کار، فارغ از دشمنان شوند. پادشاه خزر، قبول این معنی را نموده انوشیروان، کنیزی خوش صورت را با جهاز و

مال بسیار به اسم دختر خود، برای خاقان - پادشاه خزر - فرستاد. خاقان نیز دختر خود را برای انوشیروان فرستاد. پس، انوشیروان به خاقان نوشت که پس از این مواصلت، خوشتر آن است که ملاقاتی فی مابین حاصل شود. خاقان به نزد انوشیروان آمده مدتی باهم بودند. انوشیروان به یکی از سرداران خود، سیصد سوار چابک داده گفت: باید امشب بر لشکر خاقان تاخت زنی و بعضی از چادرهای ایشان را بسوزانید و از اسبهای آنها پی کنید و چنان معاودت نمایید که احدی بر امر شما مستحضر نگردد. پس آن شخص، چنین نموده صبحی، خاقان پیش انوشیروان فرستاده حکایت را معلوم نمود. انوشیروان انکار این معنی را نموده گفت: به تفحص مشغول شوندم اما اثری ظاهر نشد. تا سه بار از انوشیروان این عمل بوجود آمد و در هر بار از خاقان عذر خواسته، اظهار براءت ذمه خود را نمود. خاقان نیز قدری از سواران خود را شب بر سر لشکر انوشیروان فرستاده به طریق انوشیروان عمل نمود. انوشیروان، کس به نزد خاقان فرستاد. خاقان عذر خواست و بی خبری خود را اظهار داشت. انوشیروان خاقان را ملاقات نموده گفت: معلوم است که این عمل مفسدین است و نمی خواهند میان ما و شما دوستی برقرار ماند اگر شما اذن دهید من برای حفظ دوستی، قلعه ای در حدود ولایت فی مابین بنا نمایم و دروازه هایی در آن قلعه گذارم و مستحفظین گمارم تا کسی را بی اذن طرفین به خاک یکدیگر، راه نباشد. خاقان، قبول این معنی را نموده به ولایت خود بازگشت و انوشیروان در سرحد ایستاده شروع در بنای قلعه باب الابواب نهاد و عرض قلعه را سیصد ذراع قرار داده از کنار دریا، این قلعه را ممتد نموده تا به بلندی کوهها رسانید و پس از آن، خیکها را پراز سنگ کرده میان دریا می ریخت تا این سنگها از آب دریا بلندتر شده برجی بر بالای آنها ساخته در میان دریا، بسیار مستحکم نمود و هفت فرسخ، این قلعه را ممتد نمود تا به موضعی که موسوم به «اشب» است. و این اشب، کوهی است بلند و سخت که از آنجا، عبور ممکن نیست. و همه این قلعه را به سنگهای تراشیده ساخت. و کوچکترین این سنگها را پنجاه نفر نتوانند برداشت و به روی و میخهای آهنی، این سنگها را محکم کرد. و در این هفت فرسنگ راه، هفت دروازه گذاشت و در هر دروازه ای شهری بنانهاد و مستحفظی معین نمود و در هر دروازه ای، صد نفر مقابل گذاشت و سرحدی را که با صد هزار لشکر بایست حفظ نمود به ساختن

این قلعه و هفتصد نفر مستحفظ مضبوط نمود. پس از آن، انوشیروان تخت خود را بر بالای برجی که در میان دریا ساخته بود گذاشته بر آن تخت قرار گرفته سجده شکر الهی برای انجام این بنا بعمل آورده کفایت شر اتراک و هجوم ایشان را از مملکت خود نمود و می‌گفت: حالا به استراحت خواهم خوابید.

و به فارسی باب‌الابواب را دربند نامند. و طلسمی در دروازه این شهر بصورت دو شیر ساخته‌اند برای دفع آمدن ترک به غارت ایران از آن راه. و این دو شیر در بالای دو ستون سنگی است و در زیر آن دو ستون، صورت دو حیوان دیگر می‌باشد. و در کنار آن دو ستون، صورت مردی از سنگ تراشیده شده و در میان دو پای آن مرد، صورت روباهی است که دهنش خوشه انگور است. گویا طلسمی است از برای دفع [روباه از] انگور.

و در کنار شهر حوضی است از سنگ، چون آب آن حوض کم شود و دو پله پایین رود دو صورت شیر از سنگ تراشیده شده در کنار آن پله‌ها گذاشته‌اند. گویند آن شیرها نیز، طلسم است از برای دفع ترک.

و در خارج شهر، تلی است، در آن تل، مسجدی است و در محراب آن مسجد، شمشیری است. مردم، جامه‌های سفید پوشیده به زیارت آن شمشیر روند و گویند آن شمشیر مسلمة بن عبدالملک بن مروان است. و گویند اگر کسی با لباس رنگین به آن مسجد رود چندان باران آید که بیم هلاک باشد. و در نزدیک این تل، چشمه‌ای است. شبهای جمعه، مردم به زیارت آنجا روند و گویند که نور و روشنی در آن چشمه دیده شود و آن چشمه را «عین الثواب» نامند.

(مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر که سنه هزار و دویست و شصت و هشت هجری است این قلعه در دست کفار روسیه می‌باشد و برجی که انوشیروان در میان دریا ساخته آثارش پیدا است.)

ب ۵۰۹

۳۴۲ و بتم

قلعه‌ای است متین در ولایت فرغانه. در آنجا، معدن طلا و نقره و نوشادر می‌باشد.

و این قلعه در سرکوهی است و شبیه است به غار و باریسمان به دروازه آن قلعه بالا روند. و از آن قلعه، بخاری متصاعد می شود که شبیه است به دود در روز و شب به آتش ماند و از این بخار، نوشادر بعمل آید. و کسی به آن غار از گرما، نتواند داخل شد مگر آنکه نمد را به آب تر کرده خود را به آن نمد، پیچیده در کمال سرعت داخل غار شده چیزی بردارد و بیرون آید.

ب ۵۰۹

۳۴۲ و بجانه

شهری است در جزیره اندلس نزدیک به شهر مریه. و در آنجا، چشمه آب گرمی است که اصحاب امراض به آنجا روند و نافع باشد. و در بالای آن آب گرم، کاروانسراها و منازل ساخته اند برای آیندگان. و در بالای آب گرم، حمامی است مخصوص به مردان. چون آب از آن حمام بیرون آید حمامی دیگر ساخته اند مختص زنان. و نیز حمامی دیگر ساخته اند که آب سردی دارد، داخل آب گرم کرده اند و آب را ملایم نموده اند تا بعضی از مرضی که به آب گرم نتوانند داخل شد به آن حمام روند. فاضلاب آنها، داخل در مزارعات و بساتین شود.

ب ۵۰۹

۳۴۲ و بخارا

شهری است بزرگ و مشهور در ولایت ماوراءالنهر. صاحب کتاب صور گوید که در جمیع ولایات اسلام، ولایتی نیست که خارج آن، بهتر از خارج ولایت بخارا باشد. میان شهر بخارا و شهر سمرقند، هفت منزل راه و سی و هفت فرسنگ است. و صغد فی مابین این دو شهر است که یکی از جنات اربعه روی زمین است. و قلعه بخارا، محیط است بر جمیع آبادی [ها] و باغات و بعضی از دهات. و مسافت این قلعه، دوازده فرسخ در دوازده فرسخ راه است. و در میانه این سور، بجز باغ و آبادی و زراعت، خرابه و صحرایی نباشد. و در میان این سور، شهر بخارا است و او نیز، قلعه ای علی حده دارد.

صاحب آثار البلاد، حدیثی از حذیفه بن یمان در فضیلت بخارا و غریب دوستی و مهمان پرستی ایشان نقل نموده. [حذیفه بن یمان از پیامبر (ص) روایت دارد که: شهری را خواهید گشود در پشت رودخانه‌ای که بدان جیحون گویند و آن شهر را بخارا نامند که به رحمت خداوند، اندر است و فرشتگان آن را دربر گرفته‌اند. مردمش پیروزمندند. کسی که در آنجا بر تشک بخسبد پاداش کسی را دارد که در راه خدا، شمشیر بکشد. در پشت آن، شهری است به نام سمرقند که چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت در آنجا می‌جوشد. و گوری از گورهای پیامبران در آن است و باغچه‌ای از باغچه‌های بهشت می‌باشد. مردم این شهر در روز قیامت با شهدا محشور می‌شوند.

در حدیث است که جبرئیل (ع) گفت: شهری را که بخارا نام دارد و به آن فاخره گویند علت این تسمیه چیست؟ جبرئیل پاسخ داد: زیرا که به روز رستخیز، بر شهرهای دیگر به فرونی شهیدانش فخر کنند. سپس گفت: خداوند! فاخره را مبارک دار و دل مردمش را به تقوا پاکیزه کن و ایشان را بر امت من شفقت ده. از این روست که گویند بر روی زمین، شهری نیست که بر غریبان رحیمتر از ایشان باشد.

هنوز بخارا مرکز فقیهان و جایگاه فاضلان و پایگاه دانشهای فطری است. سروری شهر در خاندانی پاکیزه بود که بزرگ خاندان را «خواجه امام اجل» می‌نامیدند و تاکنون نوادگان ایشان برجایند و نسب به عمر بن عبدالعزیز مروان رسانند که علم و تربیت علما را پشت به پشت به ارث برده‌اند. چهار هزار فقیه وظیفه‌خور دارند. هیچ شهری نیست که مردمش به اندازه مردم بخارا به دانشمندان احترام گذارند.

بدانجا نسبت دارد پیشوای پیران، محمد بن اسماعیل بخاری نگارنده صحیح که کهنترین مجموعه حدیث است. او، یگانه روزگار خود بود. گویند چون وی، کتاب صحیح را به این نیکویی و درستی بنگاشت خواست کسی او را از وی بشنود تا پس از مرگش روایت کند لیکن هیچکس حاضر نبود که آن را بشنود تا اینکه پیش مردی از ده فربر که تمام روز را با گاو، کار می‌کرد رفته به او گفت: من این کتاب را می‌خوانم تو فقط گوش کن شاید بعد از این، گاهی از آن، سودمند شوی. پس شیخ،

صحیح را می خواند و گاو، کار می کرد و مرد فربری گوش می داد تا اینکه تمام کتاب را بر او بر خواند. از این روست که هر کس صحیح بخاری را نقل می کند سند آن را به فربری می رساند.

نیز بدانجا منسوب است ابو خالد یزید بن هارون. ریشه از بخارا داشت و در واسط عراق می زیست^۱. عاصم بن علی آرد: یزید بن هارون، چون نماز عشاء را می گزارد پس از آن به نماز می ایستاد تا آنگاه که نماز بامداد را با همان وضو بر می خواند و چهل و اند سال چنین کرد.

ابونافع دخترزاده یزید بن هارون گوید: نزد احمد حنبل بودم. مردی در آنجا گفت: من یزید بن هارون را در خواب دیدم و به او گفتم: ای بو خالد، خدا با تو چه کرد؟ وی گفت: خداوند، مرا بخشود و شفاعت کرد و از من گله کرد. من پرسیدم: خدا، از تو چه گله ای داشت؟ گفت: خداوند فرمود: ای یزید! چرا از جریر بن عثمان^۲ روایت می کنی؟ گفتم: خدایا! من از او، جز نیکوئی ندیده ام. باری تعالی فرمودند: او، دشمن ابوالحسن علی بن ابیطالب (ص) است.

دیگری آرد: ابن هارون را در خواب دیدم و پرسیدم: آیا نکیر و منکر بر سر تو آمدند؟ گفت: آری به خدا سوگند از من پرسیدند: خدایت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ گفتم: آیا از من که یزید بن هارون هستم و هفتاد سال این سخنان را به مردم آموخته ام باز هم می پرسید؟ گفتند: مانند عروس بخواب! یزید بن هارون به واسط در سال دویست و شش به سن هشتاد و هفت سالگی درگذشت.

(حال تحریر ترجمه، بخارا، شهری است آبادان و پادشاهی مستقل دارد و اهلس حنفی مذهب و بجه باز می باشند و این عمل را هیچ عیب ندانند. چنانکه مسموع شده که اگر طفلی در آن ولا باشد و خواهان نداشته باشد برای آن طفل، این نوع کساد، مایه سرزنش و سرکوب است. و پوست بره بسیار خوب که در جمیع آفاق مثل او نباشد از بخارا به اطراف برند بخصوص به ولایت ایران. از پوست بخارا، صنایع

۱. مؤلف، ذکر یزید بن هارون را یکبار دیگر در شهر واسط کرده است.

۲. یکبار دیگر در واسط، این شخص «حریر بن عثمان» نامیده شده.

کلاه دوزی در دارالخلافه طهران چنان کلاه بعمل آورند که قیمت یک کلاه به بیست دینار زر سرخ رسد.

۵۱۱ ب

۳۴۴ و بد

ولایتی است میانه اران و آذربایجان. بابک خرمی در عهد معتصم از آنجا خروج نمود. و در آنجا، جای پای است که مردم به زیارت آنجا روند و گویند دعا در آنجا مستجاب است و انتظار خروج مهدی [عج] را از آنجا کشند. و نهری است در آنجا که اگر صاحب نبی به آن، غسل کند تبش رفع شود.

۵۱۲ ب

۳۴۴ و بودعه

شهری بزرگ بوده در ولایت اران بیشتر از یک فرسخ در یک فرسخ. قباد، پادشاه ایران آنجا را ساخته و بسیار خوب شهری بوده و فندق و شاه بلوط [و قرنفل] در آنجا بعمل می آمده است. و در آن ولایت، نوعی میوه است که او را «درقال» گویند [به اندازه سنجد]، خوش طعم و شیرین باشد و به غیر آن ولایت در جایی دیگر نباشد.

و نهر کر، نزدیک این شهر است. [در آن نهر، شورماهی صید می شده و به سایر نواحی حمل می گشته است. و در آنجا، قاطرهایی هست که از قاطر دیگر جاها در زیبایی و چهارستون پا سرآمد است.]

و بازاری داشته که او را «سوق الکراکی» می گفته اند و این بازار، مقدار یک فرسخ در یک فرسخ بوده، و از اطراف و جوانب، مردم به آنجا جمع می شدند و در کثرت و جمعیت، مشهور آفاق بوده حال، خراب است. نوشتن احوال این نوع ولایات برای عبرت مردم است.

(مترجم معروض می دارد که این شهر در ولایتی بوده که حال، موسوم به «قرباغ» است و آن شهر مخروبه است. به عوض آن شهر، قلعه ای در قرباغ، آباد

شده موسوم به «شوشی» در کمال متانت و حصانت. و حال، این مملکت که نظیر آن، کمتر در آفاق به هم می‌رسد در دست کفار روس است).

۵۱۲ ب

۳۴۴ و بسطه

شهری است در اندلس؛ نزدیک به جیان. در آنجا، برکه‌ای است که او را «هوت» نامند و از برای این برکه، قعری پیدا نباشد.

احمد بن عمر عذری گوید که میان بسطه و بیاسه، غاری است که او را «شیمه» نامند، قعر او، پیدا نباشد.

و در ناحیه بسطه، کوهی است که او را «جبل الکحل» نامند و از اول تا وسط ماه در آنجا، کحل^۱ پیدا شود و از وسط ماه تا آخر ماه دیگر کحل بدست نیاید.

۵۱۲ ب

۳۴۴ و بلقوار

دهی است از دهات تدمیر در زمین اندلس. و در آنجا آب گرمی است و دو حمام در آنجا ساخته‌اند: یکی برای مردان که در بالای اصل چشمه است و یکی از برای زنان. فاضلاب به زراعات رود.

۵۱۳ ب

۳۴۴ و بلنسیه

شهری است قدیم در جزیره اندلس؛ در زمینی وسیع و عریض. متاع بحر و بر در آنجا پیدا شود. آبش خوب و هوایش مرغوب. زعفران در خاکش روید و در هیچ مکان اندلس، زعفران نباشد. و این مکان در خوبی در ولایت اندلس، مانند رودراور است در ولایت جبال.

۱. کحل = سنگ سرمه (معین).

ب ۵۱۳

۳۴۵ و بیضاء

شهری است در جزیره اندلس. به سنگهای سفید تراشیده شده، بنای آن شهر را گذاشته‌اند. گویند که به حکم سلیمان — علیه‌السلام — اجنه، آن شهر و قلعه را ساخته‌اند. در آن شهر، مار و عقرب و هیچ گزنده به هم نرسد. محمد بن عبدالرحمن [غرناطی] روایت کند که نوعی از انگور در دهات بیضا به هم رسد که هر دانه آن ده مثقال وزن دارد.

ب ۵۱۳

۳۴۵ و بیلقان

شهری است بزرگ و مشهور در ولایت اران. قلعه‌ای محکم دارد و قباد، بنای آن شهر را نهاده و آن قلعه را از سنگ ساخته. گویند که در حوالی بیلقان، هیچ سنگ به هم نرسد.

مذکور است که چون لشکر تاتار به محاصره بیلقان اشتغال نمود سنگ از برای منجنیق در آن حوالی پیدا نمی‌شد به این سبب در تسخیر آن قلعه، تأخیر به هم می‌رسید. در آن حوالی، درخت بسیار بود از نوع دلب (که او را قره آقاج ترکی نامند) و آن چوب بسیار سخت است. لشکر تاتار از آن درخت، پاره پاره کرده در منجنیق گذاشتند و قلعه را مفتوح ساختند.

و مجیرالدین شاعر مشهور از اهل بیلقان است. او را با شعرای اصفهان، مناظرات و محاجات بسیار واقع شده.

[بدانجا نسبت دارد مجیر بیلقانی. مردی فاضل و شاعر بود که به اصفهان رسید. پس در شعری، مردم اصفهان را «کور دل» نامید. چون رئیس اصفهان، از آن آگاه شد به شاعران اصفهان دستور داد هریک در این باره، شعری گویند. پس، آنها را در مجلدی گرد آورده برای وی بفرستاد.]

۵۱۲ ب

۳۴۵ و ترکستان

اسمی است جامع از برای جمیع بلاد ترک، و حد آن از اقلیم اول است از مشرق الی اقلیم هفتم^۱ در عرض. اکثر اهل این مملکت، چادر نشین می باشند و بعضی نیز شهر نشینند و شهرها و قبایل ایشان را [دراقلیم ششم] ذکر می کنیم انشاء الله. و این جماعت، ساکن شرق اقلیم سبع می باشند. کل این ولایت از جنوب به سوی شمال است و عدد این طایفه از سایر طوایف روی زمین بیشتر و شجاعت از سایر خلائق می باشند، و صورت ایشان شبیه به صورت سباع است: پهن رو و پهن بینی، کلفت بازو، تنگ خلق و ظالم و غضبناک و قتال می باشند، و گوشت حیوانات را پخته خورند مانند سباع، و زندگانی ایشان از غارتگری و تاخت و تاز گذرد و شکار کردن و غلو جستن، کار ایشان است چنانکه اطفال ایشان راضی نشوند که تابع کسی گردند.

نقل کنند که قافله ای عظیم با مالی بسیار از خوارزم بیرون آمدند و هریک از تجار را غلامی ترک، زر خرید بود. چون چند منزل از خوارزم دور شدند در منزلی، غلامان ترک اتفاق نموده از میان تجار بیرون رفتند و تیر و کمان به دست گرفته تیرباران عظیم به تجار نمودند. چون تجار را قوت مقابله نبود سر تسلیم پیش آورده به غلامان گفتند که مقصود شما چیست؟ غلامان ترک اظهار نمودند که می خواهیم شما را بکشیم و این اموال را فروخته، اسب و سلاح از قیمت این اموال خریده یکی را در میان خود، امیر و بزرگ نموده به خدمت یکی از پادشاهان رویم. تجار، تضرع نموده گفتند که بسیار فکر درستی نموده اید! ولیکن اگر ما را بکشید این اموال را نتوانید فروخت، پس ما را به هر شهری که خواهید همراه ببرید تا این اموال را برای شما بفروشیم و قیمت آن را به اسب و سلاح داده و به هر جا خواهید بروید. غلامان ترک، فریب تجار را خورده تجار در جزء، کس به نزد حاکم خوارزم فرستاده، حقیقت حال را معروض داشتند. غلامان، چند مرحله با تجار رفته بودند که

حاکم خوارزم بالشرک رسیده غلامان را گرفته تجار را خلاص نمود. و در خوارزم حکم شد که کس غلام ترک نخرد.

و در حدیث است که: اترکواالترک ماترکوکم.

و ترک را دینی از ادیان نباشد. بعضی، ستاره پرستند، بعضی آتش پرست و برخی ارامنه، و بعضی، مانی نقاش را پیغمبر دانند و طایفه ای بت پرست، گروهی ساحر. و صنعت ایشان جنگ و جدال است و مریخ طالع اتراک است.

گویند که هشام بن عبدالملک، رسولی پیش پادشاه ترک فرستاده او را دعوت به اسلام نمود. رسول گوید: چون پیش پادشاه رسیدم دیدم مشغول است به ساختن زین، مرا به جایی مهمان داد که در آن منزل، گوشت بسیار و نان، کمیاب بود. پس از چند روز، مرا خواسته پرسید غرض از رسالت تو چیست؟ گفتم، غرض آن است که شما، دین اسلام را قبول نموده به راه راست رفتار نمایید. پادشاه پرسید که اسلام چیست؟ ارکان اسلام را گفتم و پس از آن، مرا مرخص نموده به منزل رفتم. چند روز دیگر باز مرا احضار نمود. پیش از طلوع آفتاب با ده سوار، سوار شدم و هر سوار، علمی پیچیده همراه داشت تا بر سر تلی رفتیم و در زیر آن تل، نیستانی عظیم بود. پادشاه بر سر تل ایستاده به یکی از آن سواران گفت که علم پیچیده را باز کن! چون علم باز شد و اندکی گذشت، ده هزار سوار دیدم که علمها باز کرده و اسلحه پوشیده اند به زیر تل، حاضر شدند. هریک از آن ده سوار، علم پیچیده خود را چون باز می کردند ده هزار از آن نیزار، بیرون می آمدند تا صد هزار سوار در زیر آن تل، حاضر شدند. پس از آن، پادشاه ترک رو به من کرده گفت: به پادشاه خود بگویند که این سواران نه حجام است نه کفش دوز نه جولاه، اگر مسلمان شدند باید دست از غارت و تاراج کشند و صنعتی ندارند که زندگانی به آن نمایند پس چگونه زندگانی نمایند؟ رسول گوید: از آنجا مراجعت نموده ماجرا، خدمت هشام گفتم.

داود بن منصور بادغیسی گوید که: پیش پسر پادشاه غز بودم و نام او، لقیق و نام پدرش جنومه، از او پرسیدم که مشهور است طایفه ترک هروقت خواهند، باران و برف آورند، این سخن راست است یا نه؟ [گفت: ترک نزد خدا حقیر تر و ذلیل تر از آن است که استطاعت چنین امری را داشته باشد] و از قدرت حق تعالی دور نیست

که راه چنین امور را آسان فرماید و آن چنان است که یکی از پدران ما، با جمعی غلام و خدمتکار به طلب صید، رو به مشرق رفتند، هر جا صیدی کرده عیشی می نمودند تا به منتهای مشرق رسیده کوهی بلند بود که آفتاب از پشت آن کوه بیرون می آمد و از شدت حرارت، زندگانی در آنجا مشکل بود. روزها، مردم در غارها و سردابها بسر می بردند و وحوش و طیور به الهام حق تعالی سنگی را که در آن کوه به هم می رسد آن سنگ را به دهن گرفته ابر بر سر آنها به سبب آن سنگ، سایه می افکند و از حرارت آفتاب، محفوظ می ماندند. پس، اصحاب جدی که اسم پدر ما است سعی نموده از آن سنگها یافتند و بسیار تحصیل نموده همراه آوردند و حال، اگر آن سنگها را حرکت دهیم ابر در آسمان پیدا شود و چون بیشتر حرکت داده شود باران آید و چون برف خواهیم، زیاده از آن حرکت دهیم به قدرت حق تعالی برف آید، و این از قدرت حق تعالی است نه از سحر ترکان.

امیر اسماعیل سامانی نقل می کند که با بیست هزار سوار به جنگ اتراک رفتیم و ایشان با شصت هزار سوار به مقاتله آمدند. در ایام نزاع و جدال به من خبر دادند که یکی از لشکر اتراک متقبل شده که فردا بر سر لشکر ما، ابری حادث نماید و تگرگی عظیم بیارند تا لشکر ما هلاک شود. چون صباح شد ابری عظیم پیدا شد، دانستم که سخن راست است. از اسب پیاده شدم و روی بر خاک نهادم و گریه و زاری آغاز نمودم و از حق تعالی، دفع این مضرت را نمودم. ناگاه ابر از سر لشکریان ما، دور شد و لشکر کفار را احاطه نموده چندان تگرگ بارید که لشکریان با اسب و شتر همه هلاک شدند و جمیع اموال ایشان، نصیب ما گردید.

و کوه زانک در ترکستان است. صاحب تحفة الغرائب گوید که در ترکستان، کوهی است و طایفه ای از جماعت زنان در آنجا نشسته اند! آن کوه را «زانک» نامند. و آن طایفه را نه زراعت باشد و نه گوسفندی دارند. و در آن کوه، پارچه های طلا پیدا شود بزرگ و کوچک. چون پارچه های کوچک آن را بردارند متفع شوند و اگر پارچه بزرگ را بردارند آن پارچه طلا در هر خانه باشد اهل آن خانه

۱. در متن عربی: «وهم اناس» و اناس به معنی مردم و مردمان است. گویا مترجم اناس را با اناث خلط کرده.

بمیرند و اگر به غریب دهند یا به جای خود گذارند ضرر نیابند.
و کوهی است در ترکستان و غاری است در آن کوه که آتشی از آن غار، ظاهر می‌گردد، هرچه در آنجا افتد هلاک شود. آن کوه را «کوه آتش» نامند.
و کوهی دیگر است موسوم به «کیلسیان»، هر پرنده از بالای او پیرد فی الحال بمیرد و همیشه طیور مرده در حوالی آن کوه، بسیار است.
و ابوریحان خوارزمی در کتاب آثارالباقیه نقل نموده که در آنجا، کوهی است که اگر گوسفند به آن کوه رود و سمش به بعضی از سنگهای آن خورد، برف و باران آید. پس دست و پای گوسفندان رابه نمد بسته به چرا فرستند.
و معدن بلخش و لاجورد و بیجاده^۱ در ترکستان می‌باشد. و متاع آن ولایت، مشک و سنجاب و سمور و قاقم و فنک^۲ و پوست روباه سیاه و خرگوش سفید و مرغ شکاری اشهب و سنگ پشت و اسبهای راهوار و استخوان سنگ پشت می‌باشد.
[بعضی از تجار حکایت کنند که] از عجایب ترکستان، آن است که در ولایتی از ولایات ایشان، تخمی کارند و آن تخم، میوه‌ای آرد مانند خربزه و پس از آن، مانند شبدر و یونجه، علف نرم در زیر آن بوستانها کارند. چون آن علفها سبز شود سر آن خربزه‌ها ترکیده بره، سر بیرون آرد مانند جوجه که از میان بیضه سر بیرون کند! و از آن علفهای نرم، چریدن گیرد. چند روز دیگر، تمام بره از میان آن خربزه بیرون آید. هیچ تفاوتی با این گوسفندان ندارد مگر آنکه این گوسفندها را دنبه نباشد و دست و پایشان درازتر از گوسفندهای متعارف است.
(مترجم بعرض می‌رساند که حال تحریر، از این نوع دروغها کسانی که به ولایت روس و انگلیس و فرانسه و سایر ولایات فرنگ می‌روند آمده و در ایران نقل می‌کنند. مترجم از یکی از این اشخاص مسافر شنید که سگی دیدم در بغل زوجه پادشاه روس که قدری از فندق بزرگتر بود و با او بازی می‌کرد! العلم عندالله والله

۱. بیجاده = کهریا.

۲. فنک = گونه‌ای روباه کوچک اندام که به نام روباه خال‌دار نیز موسوم است. قدش کوتاه و پوستش قرمز و پشتش دارای موهایی است که انتهای آنها سفید است. از پوست این حیوان درنواحی ترکستان، پوستینهای ذی قیمت تهیه می‌کنند (معین).

اعلم بحقایق الامور.

۵۱۸ ب

۳۴۸ و تفلیس

شهری است مشهور و (در تصرف اهل اسلام است)، و بعد از آن ولایت مسلمانی نیست. از بناهای انوشیروان است و اسحاق بن اسماعیل قلعه‌ای متین برگرد او کشیده. نهر کر از وسط این شهر گذرد، و اهلیش بعضی مسلمان و غالب نصاری می‌باشند. از یک طرف مسلمانان اذان گویند و از طرف دیگر، [نصاری] ناقوس زنند. گویند خانه‌های این شهر، مسقف از چوب صنوبر بوده وقتی اهل این شهر، یاغی شدند و اسحاق بن اسماعیل با ایشان محاربه نمود و قاروره‌های نفت به میان شهر انداخت جمیع آن شهر به جهت اینکه [منازلشان] چوب‌پوش بود، سوخته؛ پنجاه هزار نفس هلاک شدند.

از عجایب تفلیس، حمامی است که بر بالای آب گرم ساخته‌اند و آن حمام، محتاج به سوزانیدن و آب کشیدن نیست. گویند مختص اهل اسلام است و کفار به آن حمام نروند.

والی آن ولایت از اهل نصاری است. و در آن ولایت، نوعی از دینار به هم رسد که اورا «پرپره»^۱ نامند و به وزن یک مثقال در کمال خوبی ساخته شده. در یک طرف آن، صورت اصنام کشیده شده و در طرف دیگر آن به خط سریانی چیزی نوشته شده. و آن سکه پادشاهان آنجا است و به هیچوجه قلب در آن نتوان نمود چه علاماتی دارد که مثل آن نتوان ساخت.

زیق^۲ و خلنج^۳ و غلام و کنیز خوش صورت و اسبهای خوب و پشمینه آلات و رخوت و فروش و خزاز ولایت تفلیس بسیار به سایر ولایات برند.

(حال تحریر ترجمه، سردار عساکر روس در آن نشسته و آن شهر در کمال آبادانی شده و از اهل اسلام، زیاده از سی چهل خانوار نمانده. و در سنه هزار

۱. در متن عربی: «بربره» ۲. زیق = جیوه.

۳. یکی از معانی خلنج یا خلنگ، نوعی فیروزه است.

ودویست و ده هجری، (آغا) محمدشاه در قلعه شیشه^۱، مقتول شده و بعد از آن تا حال تحریر، آن ولایت و اکثر ولایات قریب آن به مرور زمان چنانکه در تاریخ نو نوشته ایم به تصرف اولیای دولت روس درآمد.

۵۱۹ ب

۳۴۹ و جرجانیه

قصبه ناحیه خوارزم است. شهری است عظیم و مشهور در کنار نهر جیحون. دو حدیث از زمخشری و حسن در فضیلت شهر خوارزم از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم -، صاحب آثار البلاد نقل نموده است. [در فضائل این شهر، روایتی از زمخشری در ربیع الابرار از ابن مسعود از پیامبر (ص) آورده که گفت: چون در شب اسراء در آسمان چهارم، کاخی که نقاشی شده و گرداگرد آن، قندیلهایی از نور بود دیدم پرسیدم: ای جبرئیل! این کاخ زیبا از آن کیست؟ پاسخ داد که: این خانقاهی است که امت تو در سرزمین خراسان، آن را در کرانه جیحون بدست خواهند آورد. گفتم: جیحون چیست؟ گفت: رودخانه ای است به خراسان، هرکس در کرانه آن در رختخواب نیز بمیرد روز رستاخیز، همچون یک شهید بپا خواهد خاست. گفتم: ای جبرئیل! چرا چنین است؟ گفت: زیرا ایشان دشمنی به نام ترک دارند که گلاویز شدن با ایشان، دشوار و پیروزی بر ایشان کم سود است. کسی که ترسی از ایشان بر دلش فرود آید روز رستاخیز با شهیدان از گور برآید.

از حسن آورده اند: شهری در خاوران است که آن را خوارزم گویند. در کرانه رودی است که بدان جیحون گویند. دو کرانه آن، نفرین شده است ولیکن این شهر، با فرشتگان محافظت شده است چنان او را به بهشت برند که عروسان را به خانه شوهر. خداوند از آنجا، یکصد شهید را به حشر می آورد که هریکی برابر شهیدی از بدر باشد.

جرجانیه، شهری بزرگ و پر مردمان است که مردمش همگی سپاهیانند حتی بقال

۱. نام این قلعه در متون، به صورت شوشی و شوشه نیز آمده.

و قصاب و نانوا و ریسنده ایشان، سربازند. گویند در اثر اشتباهی که از سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه در یکی از جنگها رخ داد مسلمانان دچار تلفاتی بزرگ شدند و جز خود سلطان و چند تن اندک، کسی نتوانست بگریزد. پس، شبانه به شهر بازگشت تا مردم از اندک بودن سپاهیان آگاه نشوند ولی بامدادان با سی هزار سوار به سوی دشمن بازگشت.

مردم جرجانیه همگی معتزلیند. بیشتر ایشان با علم کلام، آشنایی دارند و در کوچه و بازار نیز بی تعصب و دلخوری مشغول مناظره های کلامی می باشند و چون از کسی تعصب ببینند همگی به او اعتراض کنند و گویند جز پیروزی با استدلال زشت است، نادانی نشان نده.

و اهل جرجانیه، صنایع دقیقه دارند. بخصوص در عاج و آبنوس، چنان تصرفات نمایند که سوای اهالی طرق - که یکی از محال اصفهان است - احدی را چنان صنعت مقدور نباشد. و زنان آن شهر، ابریشم و گلابتون را چنان دوزند که تجار، صنایع ایشان را به ولایات برند و به قیمت اعلی فروشند.

در سبب بنای آبادی این شهر گویند که چهار هزار نفر از محبوسین را پادشاه از حبس، اطلاق فرموده از ولایت اخراج فرمود و ایشان به مکانی که حال، شهر خوارزم است رفته در کنار جیحون، اقامت نمودند و به گوشت ماهی و هیمه خشک که در آنجا بود قناعت کردند. بعد از مدتی، پادشاه از اقامت ایشان در آن موضع، مستحضر شده چهار هزار کنیزک برای ایشان فرستاد و به آبادی آنجا حکم فرمود. چون «خوار» در لغت ایشان به معنی گوشت و «رزم» به معنی هیمه است و ایشان به گوشت و هیمه قناعت نموده بودند موسوم به «خوارزم» شد.

این شهر و محال، چندان آباد است که هیچ خرابه ای به نظر نیاید. و همه آن زمین باوجود آنکه شوره زار است باغات و زراعات شده و اکثر درخت آنجا، توت و بید است. توت را از برای ابریشم کاشته اند و بید را به جهت عمارات. [ساختمانهای ایشان، بیشتر از نی و بید است زیرا که سرزمینشان نمناک می باشد و ساختمان سنگین را نگاه ندارد چون باکندن دو ذراع به آب می رسند. مردم آنجا زیادند تا آنجا که دهاتی و شهری را جدا توان شناخت.] و سرما در آنجا بسیار شدید است چنانکه

هنگام تعارف گویند: «امشب در خانه‌ما باش که آتش بسیار خوب داریم!». اگر کسی صبح زود از خانه بیرون آید و رویش نقاب نداشته باشد بینی او از سرما، ضایع شده بیفتد.

و از عجایب آن ولایت، بوستان خربزه است. و آن چنان است که صحرایی است در کنار خوارزم، هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ، و آن صحرا، ریگزار است مانند صحرایی که در کنار مصر است. در این صحرا، خاری روید که او را عجم «شترغاز» نامند و آن، خاری است که در ولایت خراسان ترنجبین از او بعمل آید. اهل خوارزم، تخم خربزه را برده هرکس زمینی را در آن ریگزار برای خود برداشته تخم خربزه را در میان ساق شترغاز گذارند و این تخم به رطوبت همان شترغاز بروید و بدون زحمت آب‌دادن و بیل‌زدن، بته خربزه به قدرت حق تعالی بیرون آید و خربزه‌های بسیار بزرگ و شیرین پیدا شود. و چنان باشد که آن خربزه‌ها را خشکانیده به ولایات برند و بسیار ارزان و فراوان باشد.

۵۲۱ ب

۳۵۰ و جنب‌دق

دهی است در مراغه در یک منزلی روئین‌دز.

در آنجا، چاهی است و از آنجا، کبوتر بسیار بیرون آید و صیادان، دام در نزدیک آن چاه گسترانند و کبوتر بسیار به دام آورند. قعر چاه ناپیدا است. گویند شخصی را میان آن چاه انداختند تا قعر آن چاه، پیدا شود، پانصد ذرع ریسمان به کمر او بستند به قعر چاه نرسید، و روشنی در ته چاه دیده و جانور بسیار مرده در میان چاه می‌دید.

(مترجم معروض می‌دارد روئین‌دز که ذکر شد حال تحریر در دست اکراد است و اکثر ساکنین آنجا یهودند و حال، اکراد، آن قصبه را «روان‌دز» نامند و شیعه، سه طرف روئین‌دز را احاطه نموده‌اند. کوهی عظیم در طرف دیگر این قصبه واقع است که بسیار مکان سختی است. محمدبیک نام از اهل آنجا در سنوات قبل، لشکری عظیم از اکراد، فراهم آورده و به سبب متانت مکان روئین‌دز، عصیان بر پادشاه روم

نموده و کوی و اربل و عمادیه و حریر و بعضی از محالات دیگر را متصرف شده قریب به بیست سال در آن ولایت متغلب بود تا آنکه در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش، رشید پاشا با پنجاه هزار لشکر از طرف پادشاه روم به دفع محمدییک مأمور شد. رشید پاشا به دیار بکر آمد و محمدییک را در مدت یک سال مستأصل و دستگیر نموده به اسلامبول فرستاد. از عجایب احوال محمدییک آنکه اولادی نداشت سوای دختری دوساله. این دختر، روزی بهانه جویی نموده گریه بسیار می کرد. محمدییک در عمارت خود که مشرف بر رودخانه و در بالای سنگی عالی ساخته شده بود نشسته بود، دختر را طلبید. مادر دختر دریافت که نیت او چیست خواست تعلل در آوردن دختر نماید، محمدییک در خشم شد؛ ناچار دختر را آورد. محمدییک دختر خود را در بغل گرفته یک دوبار روی او را بوسیده ناگاه دختر را از قصر به زیر انداخته پاره پاره گردید. محمدییک از یک چشم معیوب بود. پدرش را نیز گرفته، حبس نموده بود.

۵۲۲ ب

۳۵۱ و جزه

(معرب گنجه است.) شهری است [متین و قدیمی] از ولایت اران. اهل آنجا، سنی مذهبند و [اهل تقوی و خیر و دیانت] و چون در حدود ولایت گرجستان نشسته اند همه اهل آن بلد، لشکری و صاحب اسب و اسلحه می باشند.

رودخانه موسوم به «قردقاس» در ولایت گنجه است. این رودخانه از حاجین خیزد از ولایت گرجستان^۱، شش ماه آب در او، جاری است و شش ماه خشک می باشد.

اهل گنجه را در عمل ابریشم، مهارتی کامل است و ابریشم گنجه بهتر از ابریشم سایر ولایات است.

دو قنات در گنجه می باشد^۲. آب یکی، برای جوشانیدن ابریشم نافعتر از آن دیگری است. ابریشمی را که به این آب، جوشانیده و بعمل آرند در قیمت تفاوت

۱. در ترجمه: «کردستان». ۲. و فی نفس المدينة قناة ينزل اليها من طريقين (متن عربی).

کند. و این آنها، یکی درباب البردعه است و دیگری در باب المقبره. و قلعهٔ هرک^۱ در یک منزلی گنجه است و آب و هوای بسیار خوش دارد و اهل گنجه در تابستان بدانجا روند و عمارات نیکو در آنجا ساخته‌اند. و از آنجا، رودخانه‌ای گذرد موسوم به «دروران». و این نهر، از کوهی آید موسوم به «مرا». گویند اهل قلعه، کوه را نبینند و آن که در کوه است قلعه را نبیند. و در این کوه، میوه‌ای است که او را «موز» نامند شبیه به توت سیاه ولیکن مدور است و به امراض کبد نافع است. و در کنار رودخانهٔ دروران، سنگی است عظیم شبیه به قلعه، او را «سنگ نیم‌دانگ» گویند. و در آن سنگ، رطوبتی است و جرمی از آن رطوبت حاصل شده. هرکه در سر آن سنگ نشیند و از آن جرم به طریق حنا به دست و پای خود بندد، دست و پایش خضاب شود و اگر آن جرم را به جای دیگر برند این خاصیت را ندهد.

و از گنجه، ابریشم و پارچه‌های ابریشمی که در گنجه بافند و عمام خز به اطراف برند.

و نظامی که اصلش از قم بوده ساکن گنجه و کتاب خمسه از مصنفات او است. هریک از کتب خمسه را برای پادشاهی ساخته و از غایت حسن و اشتها، احتیاج به توصیف ندارد. حکیم نظامی در سنهٔ پانصد و نود، وفات نموده^۲ (و مقبرهٔ او در خارج شهر گنجه است).

[بدانجا نسبت دارد ابو محمد نظامی که شاعری چیره‌دست، عارف و حکیم بود. دیوانی نیکو دارد. بیشتر اشعار او، پند و خداشناسی و حکمت و رموز عارفان و کنایه‌های ایشان است. او، داستانهای «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» دارد. مخزن الاسرار و هفت پیکر نیز از اوست. چون، فخری‌گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل سلجوقی ساخت که بسیار زیبا و شعرش چون آب زلال بود چنانکه گویی به سادگی و بی‌دشواری سخن می‌گوید نظامی خواست خسرو و شیرین

۱. در ترجمه: «قلعهٔ دروران».

۲. مترجم، مطالب مؤلف را دربارهٔ نظامی، خلاصه کرده که به جهت اهمیت مطلب، کل آن را ترجمه و در ادامهٔ ترجمه، عین مطالب مؤلف را می‌آورم.

را بر آن روش، بسازد و پند و اندرزهای خدایی و مثلها و داستانهای زیبا برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی ساخت. این سلطان به شعر و شاعران، دلبستگی بسیار داشت و این کتاب نزد او، گرامی آمد و پیش مردم شهرت بسزا یافت و رونویسی از آن بسیار شد. داستان لیلی و مجنون را فرمانروای شروان خواست و نظامی برای او سرود که در رشته خود، بی همانند است. او، پیرامون سال پانصد و نود درگذشت. [مترجم معروض می دارد که در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری، سیزدهم صفر با لشکر روس در حوالی قبر شیخ که مشهور است به «گنبد شیخ نظامی» قتالی فاحش روی داده؛ لشکر ایران را چشم زخم رسید! چنانچه تفصیل او را در تاریخ نوشته ایم.

مردم گنجه در حال تحریر ترجمه، در مذهب حق می باشند و شبهای جمعه به زیارت مقبره شیخ روند و مذهب شیخ را جعفری دانند و از اشعار شیخ، شعری دال بر مذهب او می باشد که در مقام تقیه بوده و بسیار خوب گفته است. بعد از آنکه ابوبکر و عمر و عثمان را وصف نموده و مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) را کرده می گوید:

در خوبیشان نه شک نه ربی زن چار یکی نداشت عیبی

۵۲۳ ب

۳۵۲ و ختلان

شهری است در ولایت ترکستان، مشهور و معروف. [گویند که در آنجا، شکافی بین دو کوه هست.] صاحب تحفة الغرائب گوید که در ختلان، دره ای است، در هر سال سه روز معین شکار بسیار از آن دره به شهر ختلان آید چنانکه به خانه ها ریزد. چون سه روز منقضی شود دیگر شکاری دیده نشود.

اسب بسیار خوب راهوار در ولایت ختلان باشد که بهتر از اسب سایر ولایتها است.

ب ۵۲۴

۳۵۲ و خلاط

شهری است بزرگ و مشهور و قصبه بلاد ارمنیه است. آب و درخت بسیار دارد و ساکنین آن ولایت، مسلمان و نصاری می باشند و به عجمی و ارمنی و ترکی تکلم نمایند.

و قلعه ای حصین در گرد شهر کشیده شده. در زمان ملک کامل، گرجیان، لشکر بدان ولایت کشیدند که محاصره آن شهر را نمایند. در خارج شهر، رودخانه و پلی بود، خلاطیان پل را شکسته و بابعضی چوبهای نازک، آن شکستگی را پوشانیدند تا هرکه غافل از آنجا گذرد از لشکر دشمن، بیفتد، و خلاطیان کمین کرده تا او را بگیرند. والی گرجیان را منجمی بود نامش «ایوانی» و در علم نجوم، فاضل و احکامش مجرب بود. پس، ایوانی به والی گرجیان گفت که از نجوم چنان مستفاد می شود که وقت ظهر در بالای تخت پادشاه خلاط نشسته ایم. پس سوار شده در حالت مستی، اول کسی که از روی آن پل گذشت ایوانی بود. چون از آنجا گذشت افتاد، خلاطیان او را گرفته خواستند بکشند. ایوانی، نام خود را ظاهر نمود و خلاطیان او را به شهر برده در بالای تخت، پهلوی حاکم نشانند و به سبب گرفتاری ایوانی، گرجیان با خلاطیان صلح نموده برای خلاصی ایوانی، مال بسیار دادند.

از عجایب خلاط، دریاچه ای است. ابن کلبی گوید که ده ماه از سال در آنجا، ماهی نباشد و دو ماه دیگر، چندان ماهی پیدا شود که با دست او را گیرند. و نام او، «ماهی طریخ» باشد. چندان خوب و لطیف است که او را به سایر ممالک برند حتی به هندوستان. و این به جهت طلسمی است که بلیناس حکیم به حکم قباد ساخته. و اهل آنجا، ظاهر الفسق می باشند و صنعت قفل ساختن را نیکو دانند.

ب ۵۲۵

۳۵۳ و خوارزم

مملکتی است وسیع و عریض، شهر و دهات بسیار دارد. زمخشری تعریف اهل خوارزم و رشادت آنان را نموده و از دیانت و امانت

ایشان، وصف کرده [گوید که: «در خوارزم نیکویی‌هایی هست که در دیگر سرزمینها یافت نشود. خوی نیکوی مردم آنجا را در شهرهای دیگر نیابیم. مشرکان، گرداگرد آن را فرا گرفته‌اند. ایلات ترک، آن را در میان دارند. جنگ و ستیز مردم آنجا با ترکان همیشگی است و نیت ایشان در آن، پاک است و مخلصانه این کار را می‌کنند و خداوند، یاری ایشان را تعهد کرده و پیروزی ایشان همیشگی است و در همه جنگها، ایشان را پیروز می‌گرداند...

از خواص آنجا، رود جیحون است که پر آب و خطرناک و گذشتن از آن دشوار است. مردم آنجا، پردل و جری و سرکش هستند. در دینداری و امانت و وفا پایدارند. آیین ایشان، دوستی نیکوکاران و دشمنی بدکاران و نیکی به بیگانگان و مهربانی به ضعیفان است. از ویژگیهای خوارزم، بردگان زیاروی و اسبهای تیزرو و هوشیار و انواع درندگان، باز و کرکس و انواع کرک (پشم) و پوشاک گوناگون است. میوه‌های آنجا، بهترین و خوشمزه‌ترین و شیرین‌ترین و درشت‌ترین و گواراترین میوه‌هاست. هوای آنجا، سالمترین هوا و آب آنجا، گواراترین آب است. بگذریم از خریزه آن، که در هیچ‌جا یافت نشود.»] پایان سخن زمخشری.

و رودخانه جیحون از خوارزم جاری شود. اعمود گوید که نهر جیحون جاری شود به جریاب و از حدود بدخشان بیرون آید و رودخانه بسیار در حدود ختل و وحش به جیحون ریزد و رودخانه‌ای عظیم شود. و رودخانه‌های ولایت بتم و ولایت صفانیان و آبها و جویهایی که از ولایت ترکستان بیرون آید به جیحون ریزد. و جیحون در ولایت وحش از [دره] کوهی عبور کند و در آنجا، چندان تنگ گردد که پل بر او بسته از روی پل گذرند و آب با این عظمت در هیچ روخانه معلوم نشده که اینقدر تنگ شود. و این پل میان حد ولایت ختل و واشجرد است. پس از آن جیحون، بر شهرهای بسیار گذرد تا به خوارزم رسد و سوای خوارزم، ولایات دیگر از آب او، انتفاع برند. پس از آن از خوارزم گذرد و به دریاچه خوارزم ریزد. و از این دریاچه تا خوارزم، شش‌روز راه است.

گویند که جیحون در زمستان، یخ بندد و کیفیت بستن یخ آن رودخانه چنان است که چون سرما شدید شود پارچه پارچه یخ در جیحون پیدا شود و این

پارچه‌های یخ را چون آب به هم رساند به یکدیگر چسبند چندان که روی رودخانه، جمیعاً یکپارچه یخ شود و پس از آن، این یخ، قطر به هم رساند تا پنج وجب قطر برای یخ پیدا شود. بعضی گویند هفده وجب. پس اهل خوارزم، یخ را سوراخ کرده مانند چاه، آب از آنجا کشند، و هنگامی که یخ منجمد شود قوافل با گاو از روی آن عبور کنند، تامت دو ماه چنین باشد و چون هوا ملایم گردد آن یخها پارچه پارچه شکسته شده آب شوند. و جیحون، رودخانه‌ای است قتال، غریق را نجات از او، کمتر باشد.

ابوحامد اندلسی گوید که در هشت فرسخی خوارزم، کوهی است و در آن کوه، دره‌ای است و در آن دره، تلی است عالی و در بالای تل، گنبدی است. و این گنبد، چهار در زیرزمین دارد. در نظر بیننده چنان نماید که بنیان این گنبد از طلا است. و آبی محیط است بر این تل، ایستاده غیر جاری، و ماده‌ای برای این آب معلوم نیست مگر آب باران. و این آب در تابستان، دو ذراع کم شود و در زمستان، دو ذراع زاید شود. و این آبی است گندیده و بدبو و بر روی او، چیزهای سبز که در روی آبهای بد است ایستاده و اگر کسی داخل این آب شود البته هلاک شود، آب، او را متحرک نموده معلوم نباشد که کجا برد. و عرض این آب صد ذراع است.

گویند که سلطان محمود سبکتکین به این مقام رسیده مدتی در آنجا اقامت نمود. و کشتیها به این آب انداخت همگی غرق شدند. جمیع لشکریان را حکم نمود که خاک و چوب بر آن آب ریختند، از هر چه بر آن آب ریختند، اثری ظاهر نشد. گویند که اگر حیوانی را به ریسمان بندند و به میان این آب اندازند ممکن نیست که او را بیرون توانند کشید، آب، البته او را فرو برد. و این آب در راهی است که به ولایت سخسین رود و در بین راه است، همه کس او را دیده.

و در بحیره خوارزم، سنگی پیدا شود به صورت خربزه و او را «سنگ یهودی» نامند. و این سنگ را خاصیت بسیار است و برای دفع سنگ مثانه نافع است. و این سنگ، مذکر و مؤنث دارد: سنگ مذکر برای مردان و سنگ مؤنث برای زنان نافع است.

ب ۵۲۷

۳۵۴ و خوی

ولایتی است معمور و مشهور از ولایات آذربایجان. قلعه‌ای متین دارد و آب و درخت در آنجا بسیار است. اهلسن مذهبند و پارچه‌ای که موسوم به «جولخ» است در آنجا بافند.

در آنجا، چشمه‌ای است موسوم به «کنکله»، تابستان، آتش سرد و زمستان، بسیار گرم است.

صاحب آثارالبلاد از احوال قاضی شمس‌الدین خوئی که با ابن جوزی مناظره کرده بود نوشته بود چون فایده نداشت از قلم افتاد.

[بدانجا نسبت دارد قاضی شمس‌الدین خوئی که دانشمندی فاضل، آشنا با علوم گوناگون شرعی و عقلی و دارای تألیفات نیکو بود. هنگام یورش تاتار از خراسان گریخته به شام رفت لیکن قدرش را شناختند و او را به استادیاری مدرسه دمشق گماردند.

گویند ابن جوزی از دارالخلافه به سفارت، نزد ملک معظم آمد و چون به دمشق رسید خواست تاموقعیتی برای نشان دادن استدلال در برابر ملک معظم بدست آرد. ملک، مردی فقیه حنفی مذهب بود پس، بزرگان دمشق را به نزد او، گرد آورد. ابن جوزی نیز اندرزگری فصیح و زبان‌آور بود و در میان آن گروه، کسی یاری برابری با مانع تراشیهای منطقی او نداشت. پس چون ابن جوزی درسخن آمد گفت: این شهری زیباست لیکن فقیهی در آن نباشد! ملک معظم را این سخن‌گران آمده گفت: این مرد گمان می‌کند که چیز تازه‌ای آورده است. پس به پادشاه گفتند که فقیهی ایرانی بدینجا آمده است این دو را رودررو گردان و تماشا کن. چون ابن جوزی به مجلس آمد شمس‌الدین را خواستند. ابن جوزی به بیان مقدمه‌ای پرداخت ولی شمس‌الدین مقدمه‌های ساخته او را گرفته بر خودش برگردانید و حکم را تغییر داده وی را به سرگیجه انداخت. ابن جوزی گفت: این فقیه در این شهر، چه می‌کند؟ پاسخ دادند: هیچ کار رسمی ندارد. ابن جوزی گفت: آیا چنین فقیهی بیکار می‌ماند؟! پس ملک، او را به دادرسی دمشق و استادی مدرسه عادلیه گماشت.

او نزدیک سال ششصد و چهل در جوانی درگذشت. رحمت خدا بر او باد. [حال تحریر ترجمه، خوی، ولایتی است معمور و آبادان و در تصرف پادشاه ایران - روحانفاده - . یک طرف آن، سرحد ولایت روس که به نخجوان و اردو باد متصل است و یک طرف آن، سرحد روم که به بایزید و وان و هکاری^۱ می رسد و نود هزار دینار زر سرخ و ده هزار خروار غله از آن ولایت به دیوان اعلی رسد. اهل شهر و دهات متصله به شهر، شیعی مذهبند و بعضی از محالات در مذهب تسنن باقی. جنگ شاه اسماعیل صفوی با پادشاه روم در محال چالدران من محال خوی واقع شده که هر دو سلطان باهم مقابله نمودند و جنگ نایب السلطنه، عباس میرزا با بسقاویچ سردار روس در محال کجلر خوی واقع شده در سنه هزار و دویست و چهل.

و شهر خوی را قلعه ای است که به طرز ایران ساخته شده. آن قلعه را محمد حسن خان قاجار ساخته. و قلعه ای دیگر برگرد آن قلعه بطرز قلعه فرنگ ساخته شده و خندق عمیق و خاکریزی متین دارد. این قلعه ثانی و خاکریز و خندق را نایب السلطنه، عباس میرزا ساخته و در این باب، مخارج بسیار نموده اند.

و کرم قرمز در ولایت خوی در قریه موسوم به پرکندی به هم رسد. و آن چنان است که در فصل بهار در چمنی که در مقابل ده است کرم قرمزی مانند دانه های انار در آن چمن پیدا شود. اطفال و زنان، میان چمن رفته کرمها را برچینند و میان ظروف نهاده در شهر خوی به تجار به قیمت نازل فروشند و تجار آنها را به ولایت فرنگ فرستاده در فرنگ آن کرمها را بکشند به طریقی که چربی در حین رنگ کردن دراو نماند و دوباره به ولایت خوی آورده به قیمت اعلی فروشند. و عمل کشتن کرم قرمز، عملی است مانند کیمیا، کمتر کسی او را داند بلکه در ایران و روم هیچکس نداند.

و چشمه ای است در ولایت خوی که در قریه ای که موسوم به پسک^(۲) است بیرون آید و در آنجا، قدری جاری شده فرو رود و چهار فرسنگ در زیر زمین

باشد بطوری که هیچ آثاری از او ظاهر نیست و در قریه مجدآباد در نیم فرسنگی شهر خوی، باز ظاهر شود. قریه مجدآباد به سبب آن آب، آبادان است.

و درخت چنار در آب و هوای خوی چنان بعمل آید که در جمیع بلاد، مثل آن نباشد در صافی و راستی و کلفتی. و در باغی که در کنار شهر است قریب به هشتصد درخت چنار بود در چهار طبقه و این چنارها را چنان کاشته بودند که در نظر بیننده، چناری که در طبقه پایین است با چناری که در مرتبه چهارم است و بیست ذرع از این مرتبه مرتفعتر است به یک اندازه نماید. و آن باغ را «داغ باغی» نامند یعنی باغی که در کنار کوه است.

و در خوی، رودخانه‌ای است موسوم به «قطور» و پلی دارد. از آن پل تا شهر قریب به یک فرسنگ راه است. خیابانی در این راه ترتیب شده که تا دروازه شهر به استقامت می‌رود. در طرفین خیابان، دونه‌ها حادث شده و درخت بید در هر دو طرف نهر دو صفه کاشته شده که عابران سبیل در زیر سایه آنها روند و اینها را عباس میرزا، نایب السلطنه بنا نهاده.

و در خارج شهر خوی، آبادانی و محله‌ای است. در این محله، دو منار است در جنب همدیگر که بسیار قدیم ساخته شده و هر دو منار از کله قوچ شکاری است که به دور منار، عوض آجر گذاشته‌اند و شاخ قوچها را به ترکیب مستحسن به دور منار ترتیب داده‌اند. مترجم، منارها را دیده. حال تحریر که قدری از منارها خراب شده تخمیناً پانزده هزار کله قوچ شکاری در آن منارها کار شده است. و در کنار رودخانه ارس که از ولایت خوی گذرد در شش فرسنگی شهر، کلیسایی است بسیار عظیم که در مکانی سخت واقع شده. گویند که قبر دانیال نبی در آنجا است.

و در خوی از فواکه، خربره خوب پیدا شود. و کبک دری در کوههای خوی به هم رسد، و آن، کبکی است بسیار درشت و خال خال که در سایر ولایات آذربایجان نباشد.

۵۲۸ ب

۳۵۵ و خیوق

دهی است از دهات خوارزم.

صاحب آثار البلاد، احوال چند نفر از علمای سنی را نوشته و تعریف کرده بود چون نوشتن آن بی‌فایده بود و ترجمه آن را از قبیل رنجانیدن دوستان و مطالعه کنندگان دانست از قلم افتاد.

بدانجا نسبت دارد پیر پیشوا، پیشگام مشایخ ابوالجناح احمد بن عمر بن محمد خیوقی معروف به کبری. استاد دوران و شیخ گروه و یگانه روزگار بود. او راست رساله «الهائم الخایف من لومة اللائم» که شایسته نوشتن به زر است و مانند آن در طریقت عرفان نوشته نشده. از شگفتیهای این کتاب، آنکه گوید: شیطان را در گمراه کردن مردم، شیوه‌های گوناگون شگفت‌انگیز است و هرکس را به راهی که شایسته اوست گمراه کند. نادان را از راه جهل، منحرف سازد ولی به دانشمندان می‌گوید دانش بیاموزید مگر نمی‌دانید که پیامبر (ص) گفته است یک فقیه از هزار عابد بر شیطان سنگینتر است؟ عمر را به تحصیل علم مصرف کنید و در آخر عمر به عبادت پردازید، ولی مرگ ناگهانی می‌آید و علم ایشان بی‌عمل می‌ماند.

او حکایت کند که: با نفس خود می‌جنگیدم. پس شیطان برای وسوسه آمد و به من گفت: تو مردی دانشمندی و آثار پیامبر (ص) را پیگیری می‌کنی پس به شنیدن احادیث پیامبر و گفته‌های پیران بزرگوار و حافظان پرداز که اگر به مجاهدت نفس مشغول شوی از درک مشایخ و استادان بزرگوار، باز مانی ولی مجاهدت با نفس هیچگاه دیده نمی‌شود. نزدیک بود من به وسوسه شیطان از راه به در روم که ناگهان هاتفی این شعر بر من خواند:

ومن یسمع الاخبار من غیر واسط حرام علیه سمعها بوسایط^۱
من دانستم که آن وسوسه ذهنی من، شیطانی بوده است و آن را رها کردم.
این پیر، نزدیک سال ششصد و ده درگذشت.

نیز بدانجا نسبت دارد پیر فاضل دانشمند، شهاب‌الدین خیوقی. او، نایب مناب سلطان خوارزمشاه درهمه کشور بود. دادرسان، استادان و مفتیان در همه کشور به نیابت او کار می‌کردند. هرگاه به شهری درمی‌آمد، استادان، دادرسان و دانشمندان به جلسه درس او می‌آمدند. وی شافعی مذهب و پشتیبان پیروان او بود. عادت بر این

۱. کسی که اخبار را بی‌واسطه تواند برگرفت آن با واسطه ناروا باشد.

داشت که هرگاه به شهری درمی آمد فقهای شهر به نزد او آمده محفوظات خود، بر او عرضه می داشتند. پس شیخ هریک از ایشان را به کاری که شایسته آن می دید می گمارد.]

(حال تحریر، خیوه، شهری است و پادشاهی دارد که قریب به سی هزار سوار در اطاعت او باشند و به پادشاه ایران ارسال رسل و هدایا کنند و خود را وابسته این دولت - ابد مدت - دانند. از طرف دیگر، خاک خیوه به ولایات پادشاه روس متصل است و پادشاه روس را طمع در گرفتن آن ولایات است.)

ب۵۲۹

و ۳۵۶ دیر برصوما

بر بالای کوهی است از ولایت روم [نزدیک ملطیه] و در نزد نصاری، قریب عظیم دارد. گویند که برصوما یکی از حواریون است. و برای این دیر از اکثر بلاد نصاری هدید و نذر آورند و سالی ده هزار دینار زر سرخ از این دیر به صاحب ولایت روم رسد.

عفیف مرجی، تاجر واسطی حکایت کند که مرا در سفری گذار بر دیر برصوما افتاد. شنیدم که نذر بر آن به مطالبی که نیت نمایند بر آورده شود. نذر کردم که متاع خود را که به پنج هزار درهم خریده ام اگر به هفت هزار درهم فروختم، پنجاه درهم به رهبان دیر برصوما بدهم. چون به ملطیه رفتم و مال التجاره را فروختم پنجاه درهم را به رهبان دیر برصوما بردم و حال برصوما را از رهبان پرسیدم. گفت: برصوما، مبتی است کفن کرده که او را بالای تختی گذاشته اند و بدنش فاسد نشده. سالی یک بار ناخنهای او، دراز شود، آنها را گرفته به پادشاه روم به هدیه فرستیم.

ب۵۳۰

و ۳۵۶ روم

مملکتی است وسیع و عریض. و عجایب روم را در حین ذکر ولایات او نموده ایم. اسب و گوسفند در آنجا بسیار باشد که در سایر ولایات آنقدر نباشد.

هوايش بسيار سرد است و به سردى ولايت روم مثل زنند. و چون از ولايت اسلام دور است و پادشاهى قوى دارد در كفر، باقى مانده و اسلام نياورده اند.

و اهل روم، سكان غربى اقليم خامس و سادس مى باشند و به سبب آنكه در طرف شمال واقع است و هوايش سرد مى باشد اهلش سفيد پوستند و مویشان پيچش دارد و زرد رنگ است. گویند كه ولايت روم متعلق به ستاره زهره است بدان سبب اهل روم را طرب و شادى بر مزاج غالب است.

گویند كه اهل روم، تمكين پادشاهى را نمایند كه اعقل و اعلم از همه آنها باشد و عيى در بدن او نباشد و اگر اختلال در يکى از اين صفات پيدا شود او را عزل نمایند. يکى از پادشاهان، مدتى از ايشان مهلت خواست تا مداواى مرض خود را نمايد پس از آن به شام آمده مداواى مرض خود را نمود. در آن وقت، دعوت مسيح — عليه السلام — در شام ظاهر شده بود. پادشاه، مذهب نصارى را قبول نموده با جمعى از علمای نصارى به مملكت روم درآمده رعيت را به ملت مسيح دعوت نمود و همه آن مملكت، متفق الكلمه، نصرانى شدند.

و اهل روم را در صنعت تصويريه [مهارت] تمام است. صورت انسان را در حالت حزن و سرور كشند و تميز دهند. و گویند كه صورت پادشاهان و حكماى خود را كشیده مأنوس به آن صورت شوند.

گویند مصورى از اهل روم، داخل شهرى شد و هنگام شب به خانه كسى رفت كه او را نمى شناخت و در آنجا، شراب خورده و مست شد، صاحب خانه مال بسيارى را كه او، همراه داشت ضبط نموده مصور رومى را در حالت مستى برده در خارج شهر گذاشت. چون صبح شد مصور رومى پيش حاكم رفته عرض حال خود را نمود. حاكم نام و نشان آن مرد و خانه او را پرسيد. مصور گفت: نمى دانم و نمى شناسم. حاكم گفت: پس امر ترا چگونه صورت توان داد؟ مصور گفت كه من صورت آن شخص و عيال او را مى كشم حاكم فرمايد تا آن صورت را به نظر مردم برسانند بلكه كسى او را شناسد. پس صورت صاحب خانه و عيال او را كشیده به نظر اهل آن ولايت رسانيدند، شخص سارق معلوم شده، حمامى بود، مال مصور بعينه از او گرفته شد.

و در روم، بازاری برپا شود در هر سال یکبار در فصل بهار و چهل روز مدت آن باشد. نام آن بازار را «بازار بيله» گویند و از اطراف شرق و غرب عالم، تجار به آنجا جمع شوند و انواع امتعه غریبه و عجیبه از لباس و غیره خرید و فروخت نمایند. و در آن بازار، هرچه خرید و فروخت شود رد، محال باشد.^۱ و انواع مکر و حيله در آن بازار، تجار به یکدیگر نمایند چنانکه گویند تاجری خوش صورت، غلامی به مبلغی خطیر خریده بعد از آنکه به منزل آورد دید کنیزکی است خوش صورت.

و در هر فرسنگی از فرسنگهای ولایت روم، کاروانسرای ساخته‌اند از برای تجار، به جهت آنکه سرما در آن ولایت شدید و طویل است. هشت ماه زمستان آنجا باشد. تجار و قوافل، روزی یک فرسنگ راه، بیشتر نتوانند رفت. و در آن کاروانسراها، جمیع اسباب معاش تجار، حاضر است. گویند که اینها را دختران پادشاهان روم برای ثواب ساخته‌اند.

و شتر در ولایت روم نماند و اگر به آن ولایت برند بمیرد (از غایت سرما). و در ولایت روم، کوهی است موسوم به «اولستان»، و در آنجا، غاری است و آن غار، دو در دارد. گویند اگر کسی نان و پنیر به دست گرفته، راه رود و بخورد و از در غار داخل شده از آن در دیگر بیرون رود سگ هار او را نگزد و اگر دیگری را گرفته باشد و از میان پاچه این شخص، بیرون رود که نان و پنیر خورده و از غار، گذشته است خوب شود. و این سخن مشهور است.

و در روم، چشمه‌ای است میان اقشهر و انطاکیه، او را «چشمه آتش» گویند. هرچه به آن چشمه اندازند بسوزد. گویند سلطان علاءالدین کیخسرو، چون به آن ولایت رسید و سخن چشمه آتش را شنید به آنجا رفته تجربه نمود. حال چنان بود که گفته شده بود.

(حال تحریر ترجمه، اکثر ممالک روم به حلیه اسلام درآمدند و قریب ششصد سال است که پادشاهان ایشان، نسل به نسل از اولاد عثمان بیک می‌باشند و سلطان محمد از این سلسله، اسلامبول را فتح نموده و از برسا که پایتخت آل عثمان است به اسلامبول رفته آنجا را محل سریر سلطنت نمود و تا حال تحریر، اسلامبول،

۱. یعنی جنسی که فروخته شده پس گرفته نمی‌شود.

دارالسلطنة پادشاهان روم است. اهلش در طریقه اسلام و به مذهب تسنن می باشند. و اسلامبول، شهری است عظیم و در کنار دریاچه ای که از دو طرف به دریاها ی بزرگ می چسبد. در بستان السیاحه حاجی زین العابدین شیروانی دیدم که جمعیت اسلامبول را هفتصد و پنجاه هزار خانوار نوشته بود.

۵۳۲ ب

۳۵۸ و رنده

شهری است در جزیره اندلس از اعمال تا کرنا. آب این شهر را از سوی خاور و باختر آن به شهر آورده اند.

و نهر رنده در این ولایت است. و آن نهر، به غاری فرو رود و مسافتی بسیار در زیر زمین جاری باشد پس از آن در روی زمین ظاهر شده جریان یابد.

و نهر موسوم به «براده» در این ولایت است. و این رودخانه ای است که از اول بهار تا اول پاییز، جاری است و از اول پاییز تا اول بهار دیگر، خشک باشد. و آن در دوفر سنگی شهر رنده است.

۵۳۳ ب

۳۵۸ و روئین دز

قلعه ای است در غایت متانت در سه فرسنگی مراغه. مثل به متانت و حصانت این قلعه زنند.

در طرف راست این قلعه، نهری است و در قلعه، باغی است که او را «عمید آباد» گویند و آب، همیشه از زیر این باغ جاری باشد.

در کنار این قلعه، کوهی است و در آن کوه، چشمه ای است که آب بسیار دارد و آن چشمه، میان قلعه آید و آب آن قلعه از آن چشمه باشد. و این قلعه از غایت حصانت، همیشه صاحبش بر والی مراغه، یاغی باشد.

(مترجم معروض می دارد که این همان قلعه محمدییک است که سابق اشاره شد و در سه منزلی مراغه واقع است نه در سه فرسنگی).

۱. در ترجمه: «و آب این شهر را به قنوات که در طرف مشرقی و مغربی این بلده، آباد کرده اند ساخته اند».

ب ۵۳۳

۳۵۸ و زمخشر

دهی است از دهات خوارزم.

ابوالقاسم محمود بن عمر جارالله زمخشری از اهل همین ده است. و او، مردی بود فاضل و عالم. تفسیر کشاف از مصنفات او است و در مذهب اعتزال و تسنن بوده با وجود این تفسیرش در جاهایی که دخل به مذهب ندارد حجت است و بسیار خوب نوشته است. [به مکه رفت و مدتی مجاور آنجا شد از اینرو به «جارالله» ملقب گردید. و کتاب کشاف را در مکه در حرم شریف تصنیف نمود. و او تأویل را بصورت تنزیل درآورد.]

ب ۵۳۳

۳۵۹ و سبته

شهری است از شهرهای اندلس درکنار مجمع البحرین. سنگی که موسی — علیه السلام — ماهی را در روی آن سنگ گذاشته و فراموش فرموده درکنار این دریا است. و آن ماهی، چون نصفش خورده شده بود به همان هیأت زنده شده به دریا رفت چنانکه قصه او در قرآن مجید است^۱. و حال در آن مکان از نسل آن ماهی باقی است. آن ماهی، قریب به دووچ طول دارد نصف تنش صحیح و نصف دیگرش بی گوشت است. او را به تحفه به ولایات برند و یهود به قیمت اعلی خریده متبرک شمارند؛ چنانکه سابق نیز اشاره شد.

ب ۵۳۴

۳۵۹ و سبزی حصار

قلعه‌ای است متین در دومتزلی شهر قونیه و در آنجا، معبدی است از یهود. اگر اسب شاش بند شود هفت بار به دور آن معبد بگردانند مرض رفع شود. این سخن در میان اهالی روم، مشهور است.

۱. واتخذ سبیله فی البحر عجبا (آیه ۶۳، سورة كهف).

۵۳۲ ب

۳۵۹ و سرقسطه

شهری است بزرگ از بهترین ولایات اندلس. احمد بن عمر عذری گوید که مگس و مار در آن شهر داخل نشود و اگر داخل شود هلاک شود.

و دهی است از اعمال این شهر، موسوم به «بلطش». عذری گوید که چشمه‌ای است در این ده، خشک و بی آب. چون اول ماه اغشت شود از اول شب تا ظهر آن روز، آب فراوان از آن چشمه جاری شود و از ظهر تا غروب آفتاب، آب، ناقص شود و باز چشمه خشک گردد تا سال آینده. و این شهر در دست فرنگیان است. در سنه ششصد و دوازده هجری، آن شهر را مفتوح ساخته‌اند.

۵۳۵ ب

۳۵۹ و سمرقند

شهری است مشهور در ولایت ماوراءالنهر و قصبه محال صغد است. گویند کیکاوس بن کیقباد او را بنانهاده و بهترین شهرهای روی زمین است از حیث آب و هوا و زیادی میوه و ارزانی غله.

حدیثی انس [بن مالک] در فضیلت سمرقند از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - صاحب آثار البلاد روایت کرده بود. [از انس بن مالک، روایت است که گفت: در پشت رود جیحون شهری است به نام سمرقند که نباید آن را سمرقند گفت بلکه باید آن را شهر نگهبانی شده از طرف خداوند دانست. گفتند: ای ابو حمزه! نگهبانی شدن آن چگونه است؟ در پاسخ گفت: پیامبر (ص) به من فرمود: شهری پشت رودخانه هست که آن را محفوظه (حراست شده) نامند، دروازه‌ها دارد که بر هر دروازه‌ای پنج هزار ملک نگاهبان ایستاده. پشت این شهر، باغی از باغهای بهشت است. بیرون این شهر، آبی گوارا هست که هر کس از آن آب بیاشامد آب بهشت را خواهد آشامید و هر کس در آن شستشو کند، مانند روزی است که از مادر،

بزاده است، گناهانش فروخواهد ریخت. هرکس یک شب در آن پرستش کند شصت سال عبادت او پذیرفته خواهد شد و هرکس که یک روز در آنجا روزه بگیرد گویی همه روزگار را روزه دار بوده است و هرکس مسکینی را در آنجا طعام دهد هیچگاه فقر به خانه اش در نخواهد آمد.

نقل است که چون شمر بن امرء القیس بن ابرهه^۱، پانصد هزار سوار، جمع نموده عازم فتح بلاد چین شد سمرقندیان بر او عصیان نمودند و او، سمرقند را محاصره نمود. چون ایام محاصره طول کشید به شمر گفتند که پادشاه سمرقند مردی است سفید و او را دختری است که مدبر امور مملکت است. شمر با آن دختر از سر مصالحه برآمده به او نوشت که مرا چهار هزار صندوق از طلا و نقره هست و ترا می خواهم که زن من باشی و این صندوقها را پیش تو، امانت می گذارم و به چین می روم، اگر معاودت نمودم تو و آنچه داری از من است والا تو، مالک این اموال و خزاین باش. دختر، قبول نموده شمر، چهار هزار مرد در میان صندوقها گذاشته به هر دروازه ای هزار صندوق فرستاد. مردان کار از میان صنادیق بیرون آمده دروازه ها را ضبط نموده جرسها بنواختند، لشکر شمر نیز به مدد رسیده شهر را گرفتند قتل و غارت نمودند و شهر، خراب شده موسوم به «شمرکند» شد و عرب، معرب نموده «سمرقند» گفت. و چون شمر به طرف چین رفت بالشکرش از تشنگی هلاک شدند. و چون تبع نواده شمر بر سریر سلطنت نشست به خونخواهی پدر، لشکر به طرف چین کشید، چون به سمرقند رسید آنجا را خراب دیده به تجدید عمارت آنجا پرداخت. و چون زمان اسکندر شد چون به سمرقند رسید آنجا را پسندیده سعی بسیار در تعمیر و آبادانی آنجا نموده قلعه ای برگرد محال سمرقند کشید دوازده فرسنگ، و دوازده دروازه گذاشت مابین هر دروازه، یک فرسنگ. و در میان این قلعه، قلعه ای دیگر است متین و جامع و ارگ در آنجا می باشد. و نهری از رصاص^۲ ساخته اند. و از دروازه کش، آب را داخل نموده اند و جمیع خانه های سمرقند، آب و باغ دارد. و در میان قلعه بزرگ، کوه و آسیاب و دهات و علفزار می باشد. و از سمرقند، اشیاء غریبه به ولایات برند. از آن جمله، کاغذی است که او را

۱. در متن عربی هردو چاپ: «شمر بن افریقش بن ابرهه». ۲. رصاص = سرب

«سمرقندی» گویند و در هیچ جا به آن خوبی نباشد مگر در چین. گویند که طفلی از چین به سمرقند آمده علم کاغذسازی را به ایشان یاد داده.

صاحب تحفة الغرایب گوید که در نزدیک سمرقند، کوهی است و در آن کوه، غاری است که آب از آن غار، متقاطر شود، در تابستان، یخ شود و در زمستان، چندان گرم باشد که دست را بسوزاند.

و عمیدی که از علمای اهل سنت و در میان ایشان، معتبر است از اهل سمرقند است.

[بدانجا نسبت دارد پیشوای فاضل پارسا، رکن الدین عمیدی که شگفت آور زمان بود. نامش در همه جهان پرآوازه بود و بر هر مناظره کننده‌ای با خوشخویی و اندیشه درست، پیروز می‌شد. استاد ما، اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری گفت: من، مناظره گری در خوش بیانی و رسایی کلام و روشنگری، همچون عمیدی ندیده‌ام. حکایت است که: زین الدین عبدالرحمن کشی که از دانشمندان بزرگ بود در مجلسی با حضور عمیدی استدلالی آورد. عمیدی، رشته‌ای از ملازمات و نتایج بر آن بار کرد. کشی گفت: یکی یکی بگو تا پاسخ گویم. چون به سخن پرداخت عمیدی جواب را جابه‌جا می‌داد تا جایی که پیروزی او آشکار شد. پس او را رها کرد تا سخن را به پایان رساند.

هرگاه عمیدی به شهری درمی‌آمد همه فقیهان، وقت را غنیمت شمرده به حضورش می‌رسیدند و تألیفاتش را بر او می‌خواندند. چون تصمیم به رفتن عراق گرفت به سلطان گفتند: این مرد، بی‌همانند و زینت بخش این کشور است، پس مانع از رفتن او شد. و چون به نیشابور رسید به او گفتند: هرچه می‌خواهی از شاه بخواه و از این دیار مرو.

گویند روزی باکسی بحث می‌کرد و چیزی را از کتابی نقل نمود. هم‌مباحثه او، آن را انکار کرد؛ عمیدی برخاسته به کتابخانه درون شد تا کتابی را که آن نقل در آن بود بیابد ولی دیر کرد و چون بر او در شدند او را مرده یافتند. و این، پیرامون سال ششصد و ده بود.]

۵۳۷ ب

۳۶۱ و سیواس

شهری است در ولایت روم، معمور و آبادان. اهلش سنی مذهب و نصاری^۱ و اسباب فسق و بطلالت در میان این طایفه ظاهر است.

غریبی نقل کند که در سیواس داخل مسجد، برای نماز شدم. دیدم چند خم از شراب در میان مسجد گذاشته‌اند. خواستم خمها را شکسته شرابها را بریزم، گفتم: به استحضار محتسب باشد بهتر است. پیش محتسب رفتم. گفتند: مست و بیهوش است! تعجبم زیاده شد، چون محتسب بهوش آمد حکایت مسجد و خم شراب را گفتم. گفت: آری آن مسجد، چون موقوفات ندارد خرابی به هم رسانیده او را به ارامنه کرایه داده‌ایم که چندی شرابخانه نمایند تا از اجرت کرایه، تعمیر مسجد را نمایم! گفتم: شما مسلمانید [؟ گفت آری. گفتم] بر شما لازم است که خمها را شکسته شرابها را بریزید. گفت چگونه خم شراب نصاری را بشکنم و بریزم تا قیمت آن برگردن من لازم آید؟! گفتم: شما محتسبید و مسلمان، شراب خوردن و در مسجد شدن شما، از چه راه است؟ در جواب گفت: اهل سیواس را امانت و دیانت نیست، آب در میان شراب ریخته بفروشدند من به جهت تحقیق این مسئله، قدری از آن شراب مزوج به آب چشیده‌ام و فاعل این عمل را تنبیه خواهم کرد!

گویند در سیواس، برف بسیار بارد به این جهت، جایی را وقف کرده‌اند که منافع آن را جو و گندم خریده در زمستانها به روی بامها پاشند تا مرغهای ضعیف از گرسنگی نمیرند.

۵۳۸ ب

۳۶۲ و شاش

ناحیه‌ای است [بالای] نهر سیحون و متصل به ولایات ترک. از ثغور ترکستان و بهترین ممالک آن سامان است. آب در جمیع خانه‌های آنجا، جاری است و سقف

۱. در متن عربی چنین است: «اهلها مسلمون و نصاری. والمسلمون ترکمان و عوام طلاب الدنيا و اصحاب التجارات، و علی مذهب الامام ابی حنیفه».

خانه ایشان به سفال پوشیده شده. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه به سبب قتال او با ملوک ترکستان، این ولایت بالکلیه خراب شد و رعیت ایشان، جلای وطن نموده خانه‌ها و باغات، بی صاحب ماند. و این خرابی قبل از ورود لشکر تاتار به آن بلاد راه یافت.

و ابوبکر که قفل بسیار خوب می ساخت از اهل این ولایت است. گویند قفلی ساخته بود که با کلیدش چهار نخود وزن داشت. [بدانجا نسبت دارد ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی که فقیهی دانشمند و دارای تألیفات بسیار بود، نزد ابوالعباس بن سرجی درس خواند. او، بنیانگذار روش مناظرت و آشکارکننده مذهب شافعی در کشور ماوراءالنهر بود. در آغاز کار، قفل سازی می کرد پس، قفل ریزی ساخت که با کلید و دهانه اش یک داتق وزن داشت. مردم از مهارت او در شگفت شدند. او مذهب شافعی را برگزید و به ماوراءالنهر بازگشت. پس، فقه شافعی با اینکه حنفیان، اکثریت داشتند در ماوراءالنهر پخش شد. او در تفسیر و فقه و ادب و جدل و علم اصول پیشوا بود.]

و کوه اسبره در ولایت شاش است که در آنجا، معدن نفت و فیروزه و روی و مس و سرب و طلا باشد.

و در آنجا، کوهی است که در آن کوه، سنگهای سیاه به هم رسد مانند زغال و این سنگها را به جای زغال به کار برند. و چون این سنگها آتش شود و خاکستر گردد خاکسترش سفید باشد [و از آن، برای شستشو و سفید کردن پارچه سود برند] و بسیار ارزان است. یک خروار یا دو خروار او را به یک درهم فروشند.

۵۳۹ ب

۳۶۲ و شاشین

جزیره ای است موازی حدود اندلس، طولش بیست روز راه. این جزیره، آبادان و پرمنافع است. جمیع گوسفندان این جزیره، سفید می باشند. و اهل آن جزیره، بسیار زینت به طلا کنند، کم کسی است که گردنبند طلا نداشته باشد و بزرگان ایشان، دستبندهای طلا به دست اندازند و به درزهای جامه‌ها، صفایح طلا دوزند. و در آن ولایت، جامه پشمین سفیدرنگ و فیروزجی رنگ سازند در کمال

نرمی و لطافت که در سایر بلاد، مثل آن نتوان ساخت. گویند که پشم گوسفندان را با روغن خوک بعمل آرند تا چنان نرم و لطیف باشد.

و از عجایب آن جزیره، آن است که درختی در کنار آن جزیره به هم رسد چون آن درخت به دریا افتد و دریا در موج خویش او را متحرک سازد، چیز سفیدی از آن درخت، حادث شود مانند کف دریا که او را «ابر» گویند. پس از مدتی این ابرهای سفید، مانند بیضه مرغ شود پس از مدتی، صورت مرغی از میان تخم، ظاهر شود، منقار و پاهای این مرغ به درخت چسبیده است و پس از مدتی، حق تعالی به او روح دهد و پروبال بیرون آورد سیاه‌رنگ و منقار و پاهایش از درخت جدا شود، و تا زنده است به کنار دریا نیاید و چون بمیرد، موج، مرده او را به کنار دریا اندازد. احمد بن عمر عذری گوید که بعضی از تجار، چوبی را که حامل این تخم بود از دریا پیدا نموده برای پادشاهی هدیه برد و پادشاه، این چوب را به آب انداخته مدتی در آب ماند، تخم، صورت مرغ شده از چوب، سوا شد.

۵۳۹ ب

۳۶۲ و شاطبه

شهری است بزرگ در شرقی جزیره اندلس. اهل آن ولایت، شرور و ظالم و متعدی باشند. صفوان بن ادریس مرسی در وصف شاطبه گوید:

شاطبة الشرق شرदार ليس بسكانها فلاح
الظلم عندالوری حرام و انه عندهم مباح

مقری شاطبی منسوب به آنجا است. قصیده لامیه طویلی گفته و علم قرائت را به نظم آورده و اسماء قراء را در آن اشعار به رمز نام برده.

۵۴۰ ب

۳۶۳ و شبلیه

دهی است از محال اسروشنه از اعمال بخارا.

شبلی معروف به زهد و ورع و تصوف از اهل این قریه است. از احوال او، صاحب آثار البلاد نوشته بود، مترجم به اشعار و بعضی کلمات نافع او، اکتفا کرد. نام

شبلی، ابوبکر بوده^۱. از اشعار او است:

و کم من موضع لومت فيه لکنت به نکالا فی العشیره
گویند که از شبلی، فرق میان عارف و محب را پرسیدند. گفت: اگر عارف سخن
گوید هلاک شود و اگر محب ساکت گردد هلاک شود، و این اشعار را خواند:

یا ایها السید الکرم حبک بین الحشامقیم
یا دافع النوم عن جفونی انت بما حل بی علیم

و از اشعار او است که در حالت وجد می خوانده:

انت سؤلی و منیتی دلنی کیف حیلتی
قد نعشت و اقتضض... ت و قامت قیامتی
محتی فیک اننی لا ابالی بمحتی
یا شفائی من السقام و ان کنت علی
تعبی فیک دائم فمتی وقت راحتی

و شبلی در سیصد و سی و چهار هجری وفات یافت و هشتاد و هفت سال،
زندگانی نمود.

۵۴۱ ب

۳۶۴ و شغسه

شهری است در جزیره اندلس؛ نزدیک صحرای حجاره.

عذری گوید: از عجایب آن شهر، کوهی است که مشرف بر آن شهر است
هروقت از آن کوه، سنگی شکند زفت — که شبیه به قیر چیزی است — از میان
شکسته های آن سنگ، بیرون آید هر قدر خواهند بردارند و گزنده در آن شهر کمتر
باشد.

۵۴۱ ب

۳۶۴ و شلب

شهری است در اندلس؛ نزدیک باجه.

احمد بن عمر بن عذری گوید که در آنجا، چمنی است وسیع و مرغزاری است که گیاه آن بنفشه است.

و در آنجا، کوهی است بزرگ و رفیع، آب و علف بسیار دارد.
اهل آن ولایت، جمیعاً صاحب علم و ادب و صاحب طبع مستقیم باشند و کمتر کسی است که شعر نگوید حتی زراع و صنعتگر.

۵۴۲ ب

۳۶۴ و شنتره

شهری است در اندلس؛ نزدیک اشبونه در کنار دریا. مگس بسیار در آنجا باشد و سیبی در آنجا به هم رسد بزرگ و خوشبو و خوشمزه، قطر آن، سه وجب باشد. حال، آن شهر در دست فرنگیان است. در سنه پانصد و چهل و سه، لشکر فرنگ آنجا را متصرف شدند.

۵۴۲ ب

۳۶۴ و شنترین

شهری است قدیم در جزیره اندلس؛ نزدیک باجه در کنار دریا. در کنار نهر باجه این شهر واقع شده^۱. [زمینش بسیار حاصلخیز است. این رودخانه در مردابهایی مانند مرداب نیل در مصر پهن می شود. مردم آنجا در زمینهایی که از فیضان آب، مرطوب می شود پس از گذشتن هنگام زراعت در شهرهای دیگر در آنجا کشت می کنند که زود می رسد و حاصل می دهد.]

و عنبر خوب در آن ولایت است. گویند که دریا بعضی از اوقات در حالت موج، عنبر را به کنار دریا ریزد و مردم، جمع نمایند.

و گویند جانوری است در دریا که در کنار بحر، بیرون آید و خود را به سنگ یا

۱. در ترجمه: «و این شهر را قصبه ای است یعنی آب کروی است (؟) در اطرافش مانند قیفهای رودخانه نیل مصر و مردم آن ولایت در آن قیفها، زراعت کنند در هنگامی که وقت زراعت گذشته باشد و زمین، چندان قوت دارد که زراعت را بزودی برساند و حاصل دهد».

مهره، بخاراند و پشمی در غایت لطافت و نرمی و طلایی رنگ از او، درکنار آن شهر ریزد و مردم، او را جمع نمایند و جامه بافند و برای پادشاه و بزرگان خود برند و به ولایات خارج نتوانند برد؛ مگر به خفیه. و این جنس پشم، بسیار کم است و دیر بدست می آید و جامه‌ای که از این پشم بافند به هزار دینار زر سرخ قیمت شود.

ب ۵۴۲

۳۶۴ و شنت مریه

شهری است قدیمی در ولایت اندلس. «شنت» در لغت فرنگ، شهر را گویند و «مریه» نام مریم — علیها السلام — است.

در آن شهر، کنیسه‌ای است که بنایی است عالی و رفیع و در آنجا، منارهایی است که از نقره ساخته‌اند بسیار بلند و عریض که اگر انسان، دست گرفته و بغل گیرد دستش به هم نرسد.

و در آنجا، چشمه‌آبی است هر که از دور نگاه کند بنظرش جاری آید و اگر از نزدیک بیند، ایستاده باشد. و این، امری است در آن ولایت مشهور. عبدالله بطلمیوسی نحوی در مذمت آن شهر گوید:

اناخت بنافی ارض شنت مریه هواجس ظن خان والظن خوان
رحلنا سوام الحمد عنها لغيرها فلا ماؤها صاد ولا النبت سعدان

ب ۵۴۳

۳۶۴ و شنتقیره

زمینی است در اندلس از محال لورقه. و این زمین، چهل میل راه است از قرطاجنه تا لورقه. گویند چندان زمین پرریع و پرقوت است که یک دانه گندم که کارند سیصد شاخه زند و هر که یک من کارد البته صدمن بردارد.

ب ۵۴۳

۳۶۵ و صغد

کوره‌ای است میان بخارا و سمرقند، یکی از جنات اربعة دنیا است. و صغد از

بخارا تا سمرقند جمیعاً باغات و دهات است. چندان درختان به هم نزدیکند که دهات تا داخل نشوی به نظر نمی آیند. و آبش بسیار و خوشگوار است. هوایش بهتر از غوطه دمشق و ابله بصره و شعب بوان است. در صغد، جایی مرتفع نیست که اگر شخص به آنجا رود به نظرش صحرا یا کوه بی درخت و باغ آید، هرچه چشم کار کند باغ و درخت است.

و صغد در کنار وادی اتفاق افتاده، پنج منزل راه طول صغد است و مسافت صغد در طول، سی و شش فرسنگ و در عرض شش فرسنگ راه است. و تمام این راه، باغات است و در جمیع این باغات، حوضها ساخته اند و نهرا جاری کرده اند و عمارات عالی، بنا نهاده اند. قصبه صغد، سمرقند است و گویند درازی صغد، هفتاد فرسنگ است.

ب ۵۴۴

۳۶۵ و طراز

شهری است در آخر ولایت شاش و آخر مملکت. چون از طراز بگذرند، چادر نشین و ایلاتند که ریش تراشند و راه و طریقی ندانند. و اهل طراز، خوش صورت و خوش جمال باشند و مثل به حسن ایشان زنند چنانچه ابوالحسن بیهقی گوید:

من نسل ترک من طباء طراز	طلبی اباح دمی و اسهر ناظری
و عذاره المسکی مثل طراز	للحسن دیباج علی و جناته
و جمال طاوس و همة باز	مع طوق قمری و نفمة بلبل

ب ۵۴۴

۳۶۵ و طرطوشه

شهری است قدیم در جزیره اندلس نزدیک به شهر بلنسیه و نهر ابره، مشترک میان این دو شهر است. و این شهر در میان صحرایی است که در کنار دریا است. و طرطوشه دو شهر است در میان یکدیگر، شهری که در وسط است سوری دارد

که به میان آن سور، مگس داخل نشود. و اگر کسی بالای [سور] بایستد و دستش را به خارج سور، دراز کند مگس در دستش نشیند و چون دستش را به داخل سور کشد مگس هلاک شود.

و در آن شهر، موضعی است نامش «مغراوه». در آنجا، آتشی است که در زمین، پنهان است و چشم او را نبیند. اگر خواهند حقیقت آن را بدانند، چوب را به آن زمین فرو ببرند چون بیرون آرند، سر چوب، سوخته و آتشی شده باشد.

در آنجا، کوهی است بامنفعت و باخیر، و جمیع انواع میوه در آن کوه به هم رسد. بالای کوه، چمنی و مرغزاری و چشمه ساری است. و درختی در آن کوه به هم رسد شبیه به درخت ساج که ظروف از آن چوب سازند. و در آن کوه، معدن کحل است و معدن سنگ شیشه نیز در آنجا می باشد.

و در آن وادی، ماهی به هم رسد از جنس «بوری» و «شوری» که از کثرت خوبی در قیمت، یک قنطار باشد.

سمور نیز از آن وادی بدست آید.

و آسیابها در آن وادی ساخته اند در بالای کشتیها، چنانکه در موصل، ذکر آن را نمودیم که در بالای دجله ساخته شده، هر جا که خواهند حمل و نقل نمایند و نام او را «غربه» گویند.

۵۲۵ ب

۳۶۶ و طرکونه

شهری است عظیم و قدیم از جزیره اندلس در کنار دریا؛ نزدیک طرطوشه. عذری گوید که زیر این شهر، خالی است و سردابها و خانه های بسیار در آنجا کنده اند از ایام قدیم. و گوید که پیری سالخورده از اهل آن ولایت به من نقل کرد که من با جمعی میان آن سردابها رفتم و سه روز، گم شدیم، و انبارهای جو و حبوبات در آنجا دیدیم که از قدیم مانده و فاسد نشده بود. خدا، تفضل فرموده روشنایی پیدا شد و از آنجا بیرون آمدیم. این شهر، اکنون در دست فرنگیان است.

۵۴۵ ب

۳۶۶ و طلیبیره

شهری است قدیم نزدیک طلیطله، در بالای کوهی واقع است.
از عجایب اینکه چشمه‌ای است در آن شهر که بیست آسیاب آب از او بیرون
آید.

۵۴۵ ب

۳۶۶ و طلیطله

شهری است بزرگ در جزیره اندلس و از شهرهای معظم آن ولایت. و آن
جزیره‌ای است که او را «مدینه الملوک» گویند. از خوبی خاک و آب و هوای آنجا،
آن است که غله، هفت سال در انبار ماند و فاسد نشود.

و در آن ولایت، پلی است عجیب در بالای رودخانه‌ای وسیع که به یک دایره و
طاق ساخته شده و به این عظمت، طاقی در روی زمین ساخته نشده مگر دایره طاق
قنطره شهر صور. محمد بن عبدالرحیم غرناطی گوید که نه‌ری است عظیم، نزدیک
طلیطله و پلی عظیم بر آن رودخانه بنا شده. گویند او را اجنه بنا کرده‌اند. جمیع این
پل از سنگ تراش است و در آن پل، سنگهایی کار شده هریک به بزرگی خانه‌ای و
میان سنگها، میخهای آهن کار شده و به روی ریخته شده. و این پل به یک طاق به
انجام رسیده و آب رودخانه، هرگز قطع نشود. و بنیان این پل و طاق یکی در این
طرف کوه است و یکی در آن طرف کوه.

و گویند سنگی است نزدیک طلیطله، هر وقت اهل آن بلد، محتاج باران شوند
آن سنگ را بلند کنند و تا آن سنگ ایستاده است باران آید.

و دو سنگ به صورت گاو، تراشیده‌اند که در کنار شهر می‌باشد. عذری گوید:
چون طارق - سردار لشکر اسلام - به آن شهر رسید در بالای آن گاوهای سنگی
سوار شد و آنجا را معسکر خود نمود.

و در آنجا، خانه‌ای است که هر پادشاه که بمیرد، تاجش را در آن خانه گذارند و
مدت پادشاهی و عمرش را در آن تاج نویسند. گویند خانه‌ای دیگر بوده در آن شهر

مقفل، هر پادشاه که به سلطنت نشست، قفلی بر آن در زدی تا آنکه بیست و چهار قفل بر آن در زده شده بود و همه پادشاهان وصیت کرده بودند که آن قفلها را باز نکنند تا نوبت سلطنت به شخصی رسید لذریق نام، او، عزم گشادن در نمود. هر قدر رهبانان و اعیان مملکت، عجز و الحاح نمودند قبول نکرد و بالاخره در را گشوده چند صورت دید که بر مثال عرب بودند سوار اسب و نیزه ها در دست و نوشته ای دید بدین مضمون که تا این در گشاده نشود، عرب بر این مملکت، مستولی نگردد و چون این در، گشاده شد عرب بر این ملک، مستولی گردد و پادشاهی را زایل نماید. و در همان سال که زمان خلافت ولید بن عبدالملک بود، عرب بر آن ملک، مستولی شده مال بسیار بدست آمد. و مائده سلیمان - علیه السلام - در آن شهر بود از طلای احمر، از بزرگی و سنگینی، حمل آن مقدور نبود به حکم ولید، او را شکستند و ناودان خانه کعبه را از آن طلا ساختند. و در دست مسلمانان بود تا در سنه چهارصد و هفتاد و هفت هجری، باز فرنگیان بر آن شهر مسلط شده و متصرف شدند و تا حال، در تصرف دارند.

۵۴۷ ب

۳۶۷ و غرناطه

شهری است در اندلس. و غرناطه به لغت اندلس «انار» را گویند. از وسط این شهر، نهری می گذرد نامش قلوم، و از مجرای این رودخانه، ریزه های طلای خالص پیدا شود.

در آنجا، کوهی پراز برف و انواع ریاحین و ادویه جات و گلهای نافع در ادویه بدست آید.

ابوحامد اندلسی گوید که در نزدیک غرناطه، کلیسایی است و در آن کلیسا، چشمه آبی است و درخت زیتونی است. و در هر سال در روزی معین، آب از آن چشمه، جوشیدن گیرد و به درختهای زیتون رسد و درختها در همان روز، شکوفه کنند و زیتون آرند و در همان روز، زیتونها به غایت کمال رسد و مردم، هر قدر خواهند از آن زیتونها چینند و از آب چشمه برای دوا برند. محمد بن عبدالرحیم

غرناطی گوید که این آب و درخت زیتون در غرناطه است، سعید بن عبدالرحمن اندلسی گوید که در سقوره است، و عذری گوید که در لورقه است و همه اینها از زمین اندلس است.

۵۴۶ ب

۳۶۸ و غنجره

شهری است در وسط ولایت روم.

در آنجا، رودخانه‌ای است مسمی به «مقلوب»، و او، از جنوب به شمال جاری گردد به خلاف سایر رودخانه‌ها.

گویند که در سنه چهارصد و چهل و دو هجری، زلزله‌ای در آن شهر واقع شده جمیع آن شهر با قلعه و کنایس خراب شدند و آب گرم بسیار از این زلزله، جوشیدن گرفت و جاری شد که هفتاد ده را خراب نمود و نه روز این آب در روی زمین ماند.

۵۴۸ ب

۳۶۸ و فاراب

شهری است از شهرهای ماوراءالنهر.

ابونصر بن طرخان فارابی از آن شهر است و او اول حکیمی است که در اسلام، پیدا شده و کلام ارسطاطالیس را فهم نموده و از یونانی به عربی نقل نموده. و حکیم را علم کیمیا و علم موسیقی نیز حاصل شده بود. پادشاهان، حکیم را طلب می نمودند و حکیم از خوف پادشاهان، شهر به شهر مجهول الحال گشتی. و معاصر بوده با صاحب بن عباد. گویند که صاحب یا کسی دیگر از ملوک، ابونصر را شناختند و احترام نمودند، ابونصر نیز اظهار انبساط نموده مجلس عیشی آراستند، حکیم نی هفت بند را بیرون آورده در مجلس، چنان نواخت که همگی خندان شدند، بار دیگر، چنان نواخت که همگی گریان شدند و بار دیگر، چنان زد که همگی را خواب در برده حکیم از میان مجلس برخاسته فرار نمود. گویند که ابونصر را در میان کاروانی که به شام می رفت دزدان بر کاروانیان زدند و ابونصر را کشتند در سنه سیصد و چهل هجری.

۵۴۹ ب

۳۶۸ و فبره

شهری است قدیم در زمین اندلس؛ نزدیک به قرطبه.

عذری گوید که در این ولایت، غاری است که نام او را «باب الريح» گویند، اگر جامه، بدان غار اندازند باد، او را بیرون اندازد. یکی از پادشاهان بنی امیه حکم کرد تا کاه بسیار آورده آن مغاره را پراز کاه کردند و مردم بالای آن کاه نشستند. پس از آن، آن غار، صدایی نموده مردم خود را کشیده خلاص شدند و کاه، بالکلیه ناپیدا شد. گویند که در بعضی از چشمه‌های آن کوه، کاه دیده می‌شد که با آب از زمین بیرون می‌آید.

۵۴۹ ب

۳۶۹ و فراغه

شهری است در اندلس؛ نزدیک لارده.

اهل آنجا، سردابهای بسیار در زیر زمین ساخته‌اند مانند خانه موش و راههای مختلف برای آنجا گذاشته‌اند. اگر دشمنی پیدا شود خود را در آنجا محافظت نمایند. و همه ساله در زیادی این سردابها سعی نمایند و از وجوهات بر و مال الوصیه، مخارج این سردابها نمایند و این را از اعمال خیر دانند.

۵۴۹ ب

۳۶۹ و فرمنتیره

جزیره‌ای است در بحر محیط. بیست میل درازی این جزیره و سه میل عرض دارد. بسیار خوش آب و هوا است. معمور و آبادان: جانورگرنده در آنجا یافت نشود [چون هوام و حشرات در عفونتها بوجود می‌آیند و در آنجا عفوتی نیست.] و زعفران در آنجا بعمل آید که به ولایات دیگر برند.

۵۵۰ ب

۳۶۹ و فہمین

قلعہ ای است در زمین اندلس، نزدیک طلیطلہ، بسیار محکم است۔ چاہی در آن قلعہ است کہ اہل قلعہ، آب از آن خورند۔ وقتی آب چاہ، کم شد بہ تنقیہ خاک بسیار از چاہ کشیدند آب بسیار شد ولیکن زالوی بسیار در آن پیدا شد چندان کہ خوردن آب بر مردم و دواب مشکل بود۔ خاکہایی را کہ از میان آب کشیدہ بودند تفحص کردند چیزی از مس پیدا شد کہ بہ صورت کرم زلو ساختمہ بودند، او را بہ چاہ انداختند، کرم زلو بالکلیہ منقطع شدہ آب چاہ بہ حالت اول گردید۔

۵۵۰ ب

۳۶۹ و قادس

جزیرہ ای است نزدیک بہ اندلس۔ دوازده میل طول این جزیرہ است و آب آن جزیرہ از چاہہا است و آثار بسیار قدیم دارد کہ خراب شدہ۔ از آنجملہ، آثار آبی است در صحرا کہ از میان دریا بہ جزیرہ بردہ اند و آن چنان است کہ مالک آن جزیرہ را دختری صاحب جمال بود و دو پادشاہ او را خواستگار شدند چون بہ آن جزیرہ، ضرر از اہل بربر می رسید و آب شیرین و جاری در آن جزیرہ نبود دختر گفت: من بہ کسی شوہر کنم کہ یا آب شیرین بہ این ولایت آرد یا کاری کند کہ ضرر اہل بربر بہ این جزیرہ نرسد۔ یکی از پادشاہان، آوردن آب را متقبل شد و دیگری، دفع بربر را متعہد آمد۔ صورت حال را بہ دختر گفتند۔ دختر گفت: ہر کہ زودتر کار را بہ انجام برساند بہ او شوہر کنم! یکی از پادشاہان کہ متعہد آوردن آب شدہ بود آجر و آہک و سنگ با کشتیہا آوردہ خیابانی از صحرا تا جزیرہ، احداث نمودہ سنگہا از مس ساختمہ آب بہ قدر یک آسیاب گردان از صحرا بہ جزیرہ داخل نمود۔ بہ دختر صورت حال را گفتند۔ دختر، التماس نمود کہ چندی این امر، مخفی باشد تا پادشاہ دیگر نیز از عہدہ دفع ضرر بربر برآید۔ پادشاہ دیگر، مناری در میان دریا حادث ساخت بہ طول شصت ذراع و صورت شخصی را کہ بہ

اهل بربر می ماند به اندازه شش ذراع از مس ریخته بر بالای آن منار، نصب نمود و دست راست این صورت را دراز کرده کلیدی در دست او، تعبیه نمود، و عبایی از مس به دوش این صورت انداخته بودند به طریقی که گویا اضافه عبا را از زیر بغل راست درآورده به دوش چپ انداخته. چون این عمل تمام شد مکانی که کشتیهای بربر از آنجا عبور کرده ضرر به جزیره می رسانیدند به تلاطم درآمده، عبور کشتیها محال شد. و این طلسم، همچنان باقی بود. و چون، سازنده طلسم دانست که آب زودتر به جزیره داخل شده و دختر، شوهری او را اختیار نموده خود را از بالای آن مناره به دریا انداخته هلاک ساخت.

مدتی این طلسم باقی بود تا آنکه کلیدی که در دست صورت بود به مرور زمان از دست او، آرام شده طلسم ضایع شد. و این صورت و منار تا سنه پانصد و چهل هجری باقی بود پس از آن، صورت و منار را به طمع اینکه مالی در زیر او است کنند، چیزی بدست نیامد.

۵۵۱ ب

۳۷۰ و قالقلا

شهری است در ارمنیه. و قالی، نام زنی است؛ گویا این قلعه را او ساخته و به او، منسوب شده. و این زن، صورت خود را در بالای دروازه کشیده.

قالی خوب و فرش بسیار پاکیزه در آنجا بافند و به سایر ولایات برند. و در آنجا، کلیسایی است موسوم به «شعانین». ابن فقیه گوید که [آن خانه، متعلق به نصاری است]. در این کلیسا، کتابخانه ای است که در آنجا، کتب بسیار و صلیب بیشمار باشد. و چون، شبی که موسوم به شعانین است درآید دریاچه ای است در آن خانه، رهبان، آن دریاچه را باز کند و خاک سفیدی در آنجا تا طلوع آفتاب ظاهر شود و بعد از طلوع، منقطع گردد. و آن خاک را رهبان برداشته به مردم هدیه دهد. و خاصیت آن خاک، آن است که اگر به قدر نخودی به آب ریزند مار و عقرب گزیده را نافع باشد و اگر آن خاک را بفروشند، این خواص از او زایل گردد.

۵۵۲ ب

۳۷۰ و قرطبه

شهری است بزرگ در وسط بلاد اندلس. پایتخت پادشاهان بنی امیه بوده. چهارده میل دورۀ این شهر است و عرضش دو میل. بالای نهر بزرگی که «وادی کبیر» نامیده می شود ساخته شده و دو پل بر آن رودخانه بسته شده است.

مسجد جامعی در آن شهر است که از مساجد بزرگ اهل اسلام است. طول مسجد، چهارصد ذراع و عرضش سیصد ذراع مبنی بر ستونهای رخام و به فسيفساء و طلا، مزین شده. در دو جنب این مسجد، نهرها و حوضها ساخته اند.

در آنجا، کنیسه ای است موسوم به «اسری». نصاری، احترام آن کنیسه را بسیار نگهدارند. عذری گوید که این کنیسه را از آن جهت کنیسه اسری گویند که چون مغیث نامی، سردار لشکر اسلام شده به قرطبه رسید چوپانی را اسیر کرده از او، احوال قرطبه را پرسید. چوپان گفت که به قلعه قرطبه از هیچ طرف داخل نتوان شد مگر از سوراخی که نزدیک به آب قنطره است. مغیث، لشکر را نزدیک به آب قنطره برده شب، جمعی را از آن سوراخ داخل قلعه کرده مسلمانان بر سر پاسبانان باب القنطره از اندرون ریخته باب القنطره را مفتوح ساختند و از آنجا، مغیث با لشکر اسلام داخل قنطره شد. صاحب قرطبه چون شهر را در دست مسلمانان دید خود را با جمعی از بزرگان نصاری به کنیسه انداخت. مسلمانان آن کنیسه را سه روز محاصره کردند، روز چهارم، صاحب قرطبه از کنیسه بیرون آمد بر اسبی سمند، سوار شده خواست بگریزد. مغیث، او را تعاقب نموده آن کافر تا به کنار خندق آمده، اسب را خواست از خندق بجهاند، از اسب افتاده گردنش شکست. مغیث، او را هلاک نموده عود به کنیسه نمود و سایر کفار را که در کنیسه بودند اسیر و قتل ساخت و به آن جهت، موسوم به «کنیسه الاسری» گردید.

در آنجا، کوهی است که در آنجا، معدن نقره و معدن سنگی که خون را قطع کند و او را «شادنچ» نامند و معدن شب که چیزی مانند راج است و معدن توتیا در آن کوه باشد.

و قاطر خوب در آن ولایت بعمل آید چنانکه یک قاطر می شود که به پانصد

دینار، قیمت شود.

ب ۵۵۳

۳۷۱ و قسطلونه

شهری است از شهرهای قدیم اندلس، نزدیک بسطه.

در آن شهر، غاری است که از سقف آن غار، قطره قطره آب چکد، و در زیر آن قطرات، حوضی ساخته اند که آب در آن حوض جمع شود ولی جاری نگردد. هر قدر آب از آن حوض بردارند کم نشود و گویند که در این غار، میتی است که بدنش متغیر نشده.

ب ۵۵۳

۳۷۱ و قلعة اللان

قلعه ای است متین در قلعه کوه در ولایت اللان. و این قلعه را «باب اللان» گویند. در تعریف این قلعه، گویند که اگر یک مرد در این قلعه باشد و لشکر جمیع پادشاهان روی زمین را از آن قلعه، دفع نماید مقدور و ممکن است به جهت بلندی قلعه و صعوبت راه. و پلی است در آنجا که وصف عجایب آن پل از قدرت تقریر و تحریر بیرون است و محتاج به دیدن است. سندباد بن گشتاسف بن لهراسب، بانی این قلعه است و قلعه در بالای سنگی سخت است و در بالای سنگ، چشمه آب شیرینی است که از سنگ بیرون آید.

ب ۵۵۳

۳۷۱ و قیصریه

شهری است در ولایت روم. او را پادشاه روم از سنگهای تراش ساخته و بنی سلجوق، آن شهر را تصرف نموده و الآن پایتخت ایشان است. در آنجا، آثار قدیمه است. و موضعی است که گویند محمد حنفیه در آنجا محبوس بوده مردم به زیارت آنجا روند. و در آنجا، مسجد جامع موسوم به

«ابی محمد بطل» است. و حمامی، بلیناس حکیم در آنجا برای قیصر بنا نهاده بود که به یک چراغ، گرم می شده است.

و در میانه قیصریه و اقصر، موضعی است خرمنگاه که آن خرمن، مسخ شده چنانکه گندم خرم، سنگهای سرخ شده و خرمنگاه سنگهای سفید شده. در حول این خرمن، صورت حیوانات، ممسوخته است از سنگ؛ ولیکن به جهت طول زمان، تغییر در صورتهای آنها پیدا شده و شباهتی از ایشان باقی مانده است.

در نزدیکی قیصریه، کوهی است که مار بسیار در آنجا می باشد ولیکن به سبب طلسمی که حکما نموده اند از آن کوه به جایی دیگر نروند.

۵۵۴ ب

۳۷۲ و کش

شهری است نزدیک سمرقند؛ قلعه و میدانی دارد.

اصطخری گوید که آبادی شهرکش سه فرسخ در سه فرسخ است. گرمسیر است و در آنجا، میوه از سایر ولایات زودتر بعمل آید. هوایش بد و عماراتش خوب و آب در جمیع عمارات جاری و باغات بسیار دارد. و خار ترنجبین در آنجا باشد که به ولایات برند. و در کوههای آنجا، ادویه جات بسیار است و معدن نمک سنگ نیز در آن کوه می باشد.

ابواسحاق کشی که از ارباب کرم است از آن ولایت است. گویند که او را خویشی بود، روزی پیش ابواسحاق آمده اظهار فقر و کثرت قروض خود را نمود. ابواسحاق پرسید که چقدر قرض داری؟ آن شخص اندازه قرض خود را گفت. ابواسحاق قروض او را ادا نمود. آن شخص، خواست که از پیش او بیرون رود، ابواسحاق نگذاشت که بیرون رود و به اندازه قرض او، تنخواهی دیگر داده عذر بسیار خواسته او را مشایعت نمود و پس از رفتن آن شخص، ابواسحاق، گریه بسیار کرد. حاضران پرسیدند که سبب گریه چیست؟ ابواسحاق گفت: برای آن می گریم که چرا باید چندان غفلت از حال اقوام و عشایر و دوستان خود نمایم که ایشان، مقروض شده در مقام اظهار بر آیند.

۵۵۴ب

۳۷۲ و کند

از دهات خجند است در ماوراءالنهر. او را «کند بادام» گویند. وجه تسمیه آن است که در آن ده، بادام بسیار باشد و نوعی از بادام به هم رسد که پوست نازک دارد و بادست، او را منقشر^۱ می‌توان کرد.

۵۵۵ب

۳۷۲ و بله

شهری است قدیم در اندلس؛ نزدیک اشبیلیه، و نهر لهشر از کنار او گذرد. این رودخانه از سه چشمه خیزد: یکی موسوم به «عین لهشر» دیگری «عین الزاج» و دیگری «عین الشب». هنگامی که آب لهشر، غالب شود طعم آب، گوارا است و وقتی که آب زاج و شب، غالب گردد طعم آب، متغیر گردد. قلعه این ولایت را چهار گوشه است به شکل مربع و در هر گوشه‌ای بتی است. یکی از آن بتها را «دردیا» و دیگری را «مکیخا» نامند. و چون این شهر در کنار دریا است شکار صحرایی و دریایی بسیار باشد و عصف^۲ خوب و عناب در این ولایت بعمل آید که از اینجا به ولایات دیگر برند. و جرم بسیار خوب که مانند جرم طائف است در این ولایت سازند.

۵۵۵ب

۳۷۲ و لشبونه

شهری است در کنار دریا در زمین اندلس؛ نزدیک به قرطبه. در آنجا، کوههایی است عظیم و آشیانه باز شکاری در آن کوهها بسیار است. و باز آن ولایت بهترین بازها است. و نوعی از غسل در آن ولایت به هم رسد که مانند شکر، سفید باشد چنانکه اگر به پارچه‌ای بگذارند، آن را ملوث نکنند.

۱. منقشر = پوست کنده شده و پوست باز شده (لغت نامه دهخدا).

۲. عصف = گل کاجیره، گل کاشفه.

و معدن طلای خالص در آن کوهها است. و عنبر از کنار آن دریا بدست آید. و در سنه پانصد و چهل و سه هجری، فرنگیان به آن شهر، غالب شدند و تا حال تحریر، در دست ایشان است.

ب ۵۵۵

۳۷۳ و لورقه

پایتخت ولایت تدمیر و شهر بزرگی است در اندلس. این شهر را شهر فواکه نامند زیرا که میوه در آنجا بسیار است. بخصوص انار و گلابی و به. عذری از قوت زمین آنجا نقل کند که وزن خوشه انگور به پانصد رطل بغدادی رسد و یک تخم گندم که کارند، صد تخم بردارند.

و در آنجا، رودخانه ای است مانند نیل مصر که طغیان نماید و پس از آن، آبش کم شود و مردم در آن مکان زراعت نمایند چنانکه در نیل مصر، و غلات در آن ولایت فاسد نشود اگر چنانچه پنجاه سال ماند.

و ملخ در آن ولایت بسیار است. گویند که در کلیسایی از این شهر، صورت ملخی از طلا، برای دفع ملخ ساخته بودند. این طلسم طلا را می دزدند و می شکنند بعد از آن، همه ساله ملخ در آن ولایت ظاهر می شود.

همچنین ناخوشی که او را «علة البقر» و «اللقیس» گویند در آن ولایت نبوده. وقتی از میان خاک، دو گاو ظاهر می شود که از مس ساخته اند: یکی پیش و یکی پس. آن گاوی که در پیش بوده به گاوی که عقب بوده سر برگردانیده نگاه می کرده. چون این گاوها را از جای خود حرکت دادند علة البقر و اللقیس در آن ولایت ظاهر شد.

و حکایت زیتون و کنیسه که سابق نوشته شد گویند در کنار این شهر است. عذری گوید که قیصر روم می گفته است می خواهم تحفه به پادشاه اسلام فرستم که اهل کنیسه، زیتون را خوشدل نگهدارند. زیرا که در آنجا، زیتونی است که در شب میلاد عیسی — علی نبینا و علیه السلام — برگ کند و شکوفه آرد و در همان روز، میوه دهد. و شهیدی است در آنجا از شهدا و احترام آن کنیسه از جمله قربات عظیمه

است - عندالله -

عذری گوید که در آن ولایت، زمینی است که او را «وادی الثمرات» گویند و انواع درخت میوه، سوای توت در آنجا بدون اینکه کاشته شود بعمل آید در غایت خوبی.

ب ۵۵۷

و ۳۷۳ مائظه

جزیره‌ای است نزدیک جزیره اندلس، بسیار بامنفعت. طولش سی میل و آبادان است. شهر و دهات دارد. پادشاه روم در سنه چهارصد و چهل هجری، لشکر، بدان جزیره کشید و اهل آن جزیره چون خود را شماره کردند غلام را بیشتر از آزاد دیدند و به غلامان عهد نمودند که اگر در جنگ سستی نکنند آزاد باشند. پس جمیع اهل آن جزیره به قتال لشکر روم، یکدل شدند و ایشان را شکستی فاحش دادند. پس از آن، رومیان مزاحم آن جزیره نشدند و غلامان آزاد شدند.

ابن سمنطی شاعر از اهل این جزیره است. او را تسلط تمام در بدیهه گویی بوده چنانکه ابوالقاسم بن رمضان مالطی گوید که ساعتی برای پادشاه آن جزیره ساخته بودند و آن چنان بود که صورت زنی ساخته شده از فلز بود و صنجی در پیش روی آن صورت، گذاشته بودند و در سر هر ساعت، این صورت به عدد ساعت، بندقه^۱ بر آن صنج زدی. ابوالقاسم گوید: به سمنطی شاعر گفتم این مصراع را که در باب این ساعت گفته اند تمام کن: «جاریه ترمی الصنج». پس سمنطی در بدیهه گفت:

جاریه ترمی الصنج بها القلوب تبتهج

کان من احکمها الی السماء قد عرج

و طالع الافلاک عن سر البروج والدرج

۱. بندقه = بندق = گلوله گلین یا سنگی یا سربی و غیر آن (معین).

۵۵۷ ب

۳۷۲ ماوراءالنهر

غرض از این نهر، نهر جیحون است. و این مملکت در آن طرف جیحون واقع شده و آبادان و معمور بوده. آب و هوایش خوش و بخارا و سمرقند و جند و خجند از شهرهای معمور این مملکت است.

اهلش مهمان دوست و غریب نواز و به یکدیگر، مهربان و قریب به ده هزار کاروانسرا در جمیع آن مملکت ساخته شده و مایحتاج انسان از هر جهت در آن کاروانسراها موجود است.

جمیع ماوراءالنهر، سرحد اسلام است. از حدود خوارزم تا اسیبجاب سرحد اتراک غز است و از اسیبجاب تا حدود فرغانه سرحد ترک خلخی است.

ماوراءالنهر، همیشه آبادان و معمور بوده تا آنکه سلطان محمد خوارزمشاه، آن مملکت را متصرف شد، در سنه ششصد هجری، و اهل خطا را از آن مملکت، دور نمود. قبل از تسلط سلطان محمد، مملکت خوارزم را پادشاهان چند، متصرف بودند و ایشان را «خانیه» می گفتند [در هر بخشی، پادشاهی (فتودالی) می زیست که آن بخش را نگهبانی می کرد].

چون سلطان محمد، بر جمیع ماوراءالنهر مستولی شد از حفظ جمیع آن مملکت عاجز شده لشکریانش دست به غارت و تاراج برآوردند و اکثر آن مملکت خراب شد. در همان اوقات، لشکر تاتار بر آن ولایت و سایر ولایات، مستولی شده ماوراءالنهر که بهترین ممالک روی زمین بود بالکلیه خراب و از حلیه آبادی دور شد. و رود تر در سنه ششصد و هفده هجری بود.

۵۵۸ ب

۳۷۵ مدینه النحاس

به او «مدینه الصفر» نیز گویند. از برای این شهر، قصبه ای است عجیب برخلاف عادت، و چون دیدم که جمعی بر کتب خویش نوشته اند، من نیز در این کتاب، ذکر

او را کردم و در میان روات بلدان، ذکر این شهر مشهور است. ابن فقیه گوید: روات چنان نقل کنند که بنای این شهر را ذوالقرنین نهاده و گنجهای خود را در آن قلعه گذاشته. در وسط آن قلعه، سنگی نصب نموده‌اند و آن سنگ، مسمی است به «بهته» و خاصیت این سنگ، آن است که انسان را جذب کند چنانکه آهن‌ریا، آهن را و قلعه را طلسم نموده‌اند. و این قلعه در اواخر صحراهای اندلس است.

عبدالملک بن مروان چون خبر مدینة النحاس را شنید به عامل خود موسی بن نصیر^۱ که در قیروان بود نوشت که به آنجا رفته، خبر آنجا را باز فرستد. محمد، هزار سوار برداشته با تدارک بسیار، بدان شهر رفته معاودت نمود و احوالات سفر را به عبدالملک نوشت. حاصل نوشته آنکه با چهار ماه آذوقه و هزار سوار، روانه شدم، صحراها و بیابانهای خراب را طی نمودم و بعد از چهل و سه روز به شهری رسیدم که هرگز بینندگان، چنین شهری ندیده‌اند و راویان، چنین روایت نکرده‌اند. از سه روز راه مانده به آن شهر، برقی و روشنی ظاهر می‌شد که از دیدن آن، چشمها خیره و دلها هولناک و تیره می‌شد. در گوشه شرقی آن قلعه، پایین آدمم و صد سوار فرستادم که دور این قلعه را گشته نشان دروازه قلعه را پیدا نمایند. سواران، دوروز از ما غایب شده روز سیم باز آمده دروازه‌ای برای قلعه ندیده بودند. چون از دروازه شهر، مأیوس شدم نردبانها ساخته بر ریسمانها بستم تالب دیوار رسید و شخصی را وعده انعامی کرده بالا فرستادم. چون به سر دیوار رسید فقهه و خنده کرده خود را به آن طرف قلعه انداخت. دیگری را بالا فرستادم همچنان نمود که اولی کرده بود. سیمی را بالا نمودم او نیز به همین طریق نموده خود را به میان قلعه انداخت و اصحاب از رفتن بالای قلعه، امتناع نمودند. چون مأیوس شدم همه جا کنار دیوار قلعه را گرفته رو به طرف دریا می‌رفتم. ناگاه در جایی از دیوار قلعه دیدم به لغت حمیر نوشته بود. چون ترجمه به عربی کردیم این ابیات شد:

لیعلم المرء ذوالالمنیع و من	یرجو الخلود و ما حی بمخلود
لوان حیا ینال الخلد فی مهل	لنال ذاک سلیمان بن داود

سالت له العین عین القطر فائضة	فيه عطاء جزيل غير مصرود
و قال للجن انشوافيه لى اثرا	يبقى الى الحشر لا يبلى و لا يودى
فصبروه صفاحا ثم ميل به	الى البناء باحكام و تجويد
و افرغوا القطر فوق السور منحدر	فصار صلبا شديداً مثل صيخود
و صب فيه كنوز الارض قاطبة	و سوف تظهر يوما غير محدود
لم يبق من بعدها فى الارض سابقة	حتى تضمن رمسا بطن اخدود
و صار فى قعر بطن الارض مضطجعا	مضمنا بطو ابيق الجلاميد
هذا ليعلم ان الملك منقطع	الامن الله ذى التقوى و ذى الجود

و چون این نوشته را خواندیم باز به جانب دریا راندم و به کنار دریاچه‌ای رسیدیم یک میل در یک میل. شخصی را دیدم که در بالای آب دریاچه است، پرسیدم چه کسی؟ گفت: من از طایفه جنم! مرا سلیمان - علیه السلام - با بعضی از اجنه در این دریاچه، حبس فرموده. گفتم: برای چه از آب بیرون آمدی؟ گفت: شخصی هر سال به کنار آب آمده نماز می‌خواند، صدایی شنیدم گمان کردم صدای او است از آب بیرون آمدم. گفتم: آن شخص که باشد؟ گفت: مظنه دارم خضر - علیه السلام - است. پس، از نظر ما غایب شد. پس از آن چند نفر دیگر خواص به دریا فرستادم، کوزه‌های مسینه سربسته از دریا بیرون آوردند. چون، سر ایشان را باز می‌کردم، شخصی از میان آن کوزه‌ها بیرون آمده به آسمان می‌رفت و می‌گفت: یا نبی الله، دیگر عود به زمین نکنم! پس، چون حال را چنان دیدم از تمام شدن آذوقه ترسیدم و از راهی که آمده بودم به قیروان برگشتم. والسلام.

ابو حامد اندلسی در باب مدینه نحاس چنین روایت کرده که دور مدینه نحاس، چهل فرسنگ است و بلندی دیوارش پانصد ذراع. و از برای احوالات این شهر، کتابی مشهور است. بعضی گویند ذوالقرنین بنا کرده واضح آن است که سلیمان - علیه السلام - بانی این قلعه بوده. درى در ظاهر ندارد و بنیانش راسخ است و موسی بن نصیر به آن شهر بالشکر خود رسیده و بنایی عالی ساخته، محاذی سور، و نردبانی مابین این بنا و سور گذاشته‌اند، هر که بالای دیوار سور شدی قهقهه نموده خود را به شهر انداختی و صداهاى عجیب و هولناک از میان قلعه، ظاهر شدی و

خبر معلوم نگردیدی، تا شخصی را ریسمان به کمرش بستند چون بالای سور رسیده خواست خود را داخل قلعه اندارد، ریسمان را کشیدند، چنان شد که مرد، دو پاره گردید نصفش میان قلعه افتاد و نصف دیگرش با ریسمان، پایین آمد. معلوم شد که در میان قلعه، اجنه می‌باشند و هر که بالای سور رود، او را جذب نمایند. پس، مایوس شده معاودت نمودند.

ابو حامد اندلسی قصیده‌ای در وصف آن شهر گفته که بعضی از اشعار قصیده این است:

فلک البروج یجر فی سجده	و تقبل الملکوت ربعی حیث ما
جن الفلا والطیر فی غدواته	ارض بحیره التی دانت بها
شهرین مطلعها الی روحاته	والریح یحمله الرخاء فانما
اعیال البریه من جمیع جهاته	کالطود مبهمه باس راسخ
عجا یحار الوهم دون صفاته	والقطر سال بها فصاغ مدینه
و علی غلوالسهم فی غلواته	حصن النحاس احاط من جنباتها
والله یکلاها الی میقاته	فیها ذخائره و جل کنوزه
فعجائب الاشیاء من آیاته	فی الارض آیات فلاتک منکرا

ب ۵۶۲

۳۷۷ و مراغه

شهری است بزرگ و مشهور در مملکت آذربایجان [و پایتخت آن بلاد است]. این شهر، بسیار معمور و آباد است و در آنجا، آثار قدیمه از مدارس و خانقاهات بسیار است.

بعضی از اهل مراغه، نقل کرده‌اند که در آنجا، باغی است موسوم به «قیامت آباد» یک فرسنگ در یک فرسنگ، و چندان میوه در آن باغ بعمل آید که صاحب آن باغ از چیدن همه میوه آن، عاجز باشد. در نزدیک قیامت آباد، چشمه آب گرمی است که اهل مرض را نافع است. آب این چشمه، چون به روی زمین جاری شود سنگ گردد.

در خارج شهر مراغه، غاری است و در میان غار، شبیه خانه‌ها از سنگ تراشیده شده و در آخر غار، چیزی آویخته‌اند که به نظر می‌آید، هرکه نزدیک آن رود، هلاک شود. گویند آن، طلسمی است بر سرگنجی.

و در نزدیک مراغه، کوهی است موسوم به «زنجان» نزدیک به شهر. و در آن کوه، چشمه‌ای است. اگر آرد را با آب آن چشمه خمیر کنند، ریش زیاد گردد و نانش خوب شود. خبازان مراغه به غیر از آن آب، با آب دیگر خمیر نکنند. این آب نیز پس از جریان، سنگهای بزرگ سخت شود چنانچه مردم در عمارت بکار برند. و قاضی صدرالدین از اهل مراغه است. مردی خیر و سخی بوده و برای شهر قزوین، قلعه‌ای عظیم کشیده و دروازه و بروج را از آجر و گچ ساخته. و قاضی از حاکم مدینه، زمینی خواست در جنب قبر رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - که در آنجا مدفون شود. حاکم مدینه گفت که باید یک کیسه زر سرخ دهی تا زمین قبری به تو دهم. قاضی در جواب نوشت که تو، کیسه‌ای به اندازه طمع خود بدوز و بفروست تا من او را پر از زر سرخ نموده، زمین اشیاع شود. حاکم مدینه تعجب از همت قاضی نموده گوش بزی را بریده فرستاد. گویند که قاضی در جنب عمر و ابوبکر مدفون شد.

نقل است قاضی را پسری بود در بغداد، روزی در مجلس اکابر بغداد گفت که زرد آلودی ولایت مراغه شیرین تر از رطب بغداد است؛ این سخن را اهل بغداد از او نپسندیده به نقصان عقل قاضی زاده، حمل نمودند. قاضی زاده منفعل شد. قاضی چون از حکایت پسر، خبردار شد به پسر اعلام کرد که در روز معین، رفقا را مهمان نما تا رفع خجالت ترا در آن مجلس نمایم. پس قاضی در عرض آن سال، شترهای تندرو حاضر کرده در پنج فرسنگی از بغداد تا مراغه شترها را گذاشته در فصل زرد آلو، یخ حاضر کرده و سله^۱ پر از زرد آلو کرده با یخ و برف کوفته پیچیده و در هر منزل، یخ گذاشته بود. به این طریق یک سله زرد آلو در مجلس پسر، روز معین فرستاد و رفقا بر آن، تصدیق پسر را نمودند و رفع خجالت شد و به پسر خود نوشت که بعد از این، سخنی در مجالس مگوی که در اثبات آن، محتاج به این همه زحمت

۱. سله = زنبیل، سبد.

باشیم.

(مترجم، شهر مراغه را دیده است. بسیار خوب شهری است. رودخانه‌ای عظیم دارد که از کنار آن شهر گذرد. و دروازه شهر در بالای پلی است که به آن رودخانه بسته‌اند. باغات بسیار و میوه بیشمار دارد. همه میوه‌جات در مراغه خوب بعمل آید. بخصوص هلو و شلیل و انگور. دو رودخانه بزرگ از محال مراغه گذرد: یکی را «چفتو» نامند و دیگری را «بیاوی»^۱ و میان این رودخانه، محالی است که او را «میان دو آب» گویند. در آنجا، نایب السلطنه عباس میرزا، قلعه‌ای ساخته و به قدر هزار خانوار از لشکریان کرمان با خانه و کوچ در آن قلعه ساکن نموده. خربزه بسیار خوب در آنجا بعمل آید و زمین آنجا، چندان قوت دارد که کرچک به بزرگی درخت بید شود و مردم به شاخه‌های او رفته خوشه‌های کرچک چینند.

و شهر مراغه در دامنه کوه سهند است و در این کوه، برف همیشه باشد و آبهای بسیار خوب و گوارا از این کوه، جاری است و ماهی موسوم به «قل‌آلا» در آن آبها به هم رسد بسیار لذیذ و خوش صورت و بی استخوان.)

ب ۵۶۳

و ۳۷۸ مربیطر

شهری است در اندلس؛ نزدیک بلنسیه. صاحب کتاب معجم البلدان گوید که در آن شهر، بازیچه‌ای است بسیار عجیب و آن چنان است که مکانی است، چون انسان بالا رود خود را در پایین بیند و چون پایین رود خود را در بالا مشاهده کند. این سخن اگر راست باشد از عجایب بازیچه‌ها است.

ب ۵۶۴

و ۳۷۸ مستطيله

ابوالقاسم جیهانی گوید که این، ولایتی است در زمین روم در کنار دریا و باران در چهار فصل، دایم بارد و زراعت در صحرا کوبیده نشود بلکه زارعین، زراعت را

درو کرده به خانه‌ها آورند و در زیر سقفها کوبند. در آن ولایت، باز شکاری بسیار باشد به قدر کلاغ که در سایر ولایات به هم نرسد، ولیکن سست و ضعیف القوه می‌باشند به حدی که مرغ و کبک و کبوتر نتوانند گرفت.

ب ۵۶۲

و ۳۷۸ مصیصه

شهری است در زمین روم در کنار جیحان. و این شهر از ثغور اسلام است. بانی این شهر، مصیصه بن روم بن الیقن بن سام بن نوح - علیه السلام - است و حال در دست اولاد لیون است.

مهلبی گوید که در این شهر، پوستینی به هم رسد که آب او را ضایع نکند و شپش در او، متولد نشود و از آنجا به سایر ولایات برند. قیمت یکی از آن پوستینها به سی دینار زر سرخ رسد.

ب ۵۶۲

و ۳۷۹ ملطیه

شهری است مشهور در ولایت روم

در کنار این شهر، کوهی است و چشمه آبی از آن کوه بیرون آید شیرین و سفیدرنگ و چون اندکی جاری شود، سنگ سخت شود. و اگر انسان از آب آن چشمه خورد متضرر نشود.

ب ۵۶۲

و ۳۷۹ موغان

ولایتی است واسع از آذربایجان. دهات و آبادی دارد. هر که از اردبیل به تبریز رود این ولایت در طرف راست او واقع شده. مغان گرمسیر است و باقی آذربایجان، سردسیر. و ترکمانیه در آنجا منزل داشته‌اند به جهت کثرت علف و خوشی زمستان و حال، تاتار، ترکمانیه را از آنجا بیرون کرده خود در آنجا قشلاق می‌نمایند.

ابوحامد اندلسی گوید که قلعه بزرگ و دهاتی چند دیدم که مردم آنجا به جهت کثرت مار، فرار کرده بودند.

(مترجم، ولایت موغان را به تفصیل دیده، حال، خراب است و آبادانی ندارد مگر در کنار رودخانه های ارس و کر که جمعی در آنجا از نی و چوب، خانه ساخته نشسته اند و در زمستان، ایل شاهسون و شقاقی و ایلات طالش و قراجه داغ بدانجا روند و زمستان در آنجا مانند. و آن مملکت، حال تحریر، در تصرف دولت روس است و در موضعی که موسوم به «پيله سوار» است مسموع می شود که از طرف دولت روس، آبادی ساخته شده و رعیت بسیار از اهل نمسه (؟) به آنجا آورده اند. مترجم، چند ده را دیده که به جهت کثرت مار، خراب شده. نام یکی از دهات «باجروان» است. و قدری از آن ولایت در حدودی که با روس قرار داده شده در تصرف پادشاه ایران - روحنا فداء - است و آن از تپه بهرام گور است که در کنار ارس واقع است به خط مستقیم تا به موضعی که بیارم قبه است و در همه جا، علامات معین شده. در صحرای موغان، آهو و گاو کوهی و تذرو و دراج از جنس شکار به هم رسد و در زمستان، صحرای مغان از کثرت نرگس و خوشی، مانند جنات عدن باشد. و رودخانه های کر و ارس از کنار مغان گذرند و به قصبه ای رسند که نام آن سالیان از محال شروان است، و در آنجا، دو شقه شده به بحر خزر ریزند. پس، یک طرف مغان، بحر خزر و یک طرف آن، ولایت طالش و یک طرف آن، ولایت مشکین و قراجه داغ و یک طرف آن، رودخانه ارس است که به کر می ریزد و کر به دریا.)

ب ۵۶۵

۳۷۹ و میافارقین

شهری است مشهور در ولایت دیار بکر.

در آنجا، کلیسایی است که در عهد مسیح - علیه السلام - ساخته شده و تا حال، باقی است. گویند که حاکم این ولایت، مردی بوده مروثا نام از قبل قسطنطین پادشاه روم، و در آن زمان، دختر شاپور، پادشاه ایران مریض شد. حکمای فرس از معالجه او، عاجز شدند. مروثا، مردی حکیم و طیب بود، شاپور به سبب علاج دختر، مروثا

را از قیصر، طلب نمود و قیصر او را پیش شاپور فرستاده به معالجهٔ مروثا، دختر، صحت یافت. شاپور به مروثا گفت: که حاجتی طلب نما. مروثا گفت: حاجت من آن است که با قیصر صلح کنی، شاپور قبول نموده گفت: حاجت دیگر خواه. گفت: حاجت دیگر، آن است که از نصاری هرچه کشته‌ای اذن دهی تا استخوانهای ایشان را بار کرده به ولایت خود برم. شاپور نیز قبول نموده و قیصر را از صلح و آوردن استخوانهای نصاری خبر داد. قیصر، مسرور شده به مروثا نوشت حاجتی بخواه. مروثا، معروض داشت که حاجت من آن است که اذن دهی و امر فرمایی تا شهری بنا نهم و کلیسایی سازم و استخوانهای نصاری را در آنجا دفن نمایم. قیصر به مال و رجال مروثا را مدد نموده مروثا، شهری عظیم بنا نهاد و حایطی در میان آن شهر ساخته استخوانها را در آن حایط دفن نمود و نام آن شهر را «مدور صالا» نهاد؛ یعنی مدفن شهدا. و در ساعتی بنای آن شهر را نهاد که به قهر و غلبه مفتوح نشود. و هشت دروازه برای آن شهر گذاشت و هر دروازه‌ای را نامی نهاد: یکی را نام «دروازهٔ شهوت» گذاشت، خاصیت این دروازه یا در، هیجان شهوت است یا در ازالهٔ او است. در نزد ناقل احدا لمرین محقق نبود یا هر دو خاصیت در دخول و خروج می‌باشد. دروازهٔ دیگر را موسوم نمود به «باب الفرج والغم»، و در آنجا، دو صورت گذاشتند: صورت شادی، صورت مردی است که دست به هم می‌زند و صورت غم، صورت مردی است که سنگ بر سر او گذاشته‌اند. و در میافارقین کم کسی ملول و غمگین می‌شود.

و در برجی که موسوم است به «برج علی بن وهب» واقع است در رکن غربی، صلیبی عظیم از سنگ تراشیده و بر بالای برج مقابل بیت المقدس و محاذی آنجا نصب نموده‌اند. و در بیت قمامه در بیت المقدس، صلیبی است مانند این صلیب؛ گویند که صانع این هردو، یک شخص است.

و کلیسایی، مروثا در وسط شهر ساخته به اسم «بطرس و بولس»، و تا این زمان باقی است. و این دو بنا، در محله‌ای است معروف به «زقاق اليهود» و در آن کنیسه، خمی است از سنگ رخام سیاه و در میان آن خم، از خون یوشع بن نون — علیه السلام — می‌باشد؛ اگر از این خون، بر مبروص طلا کنند فی الحال برص را

زایل کند و به جمیع امراض، نافع باشد. گویند که این خون را قسطنطین به مروثا هدیه داد.

ب ۵۶۶

۳۸۰ و هرقله

شهری است عظیم در ولایت روم و پایتخت پادشاهان قیاصره است. هرقل که یکی از قیاصره بوده آن شهر را ساخته و هارون الرشید در سنه صد و نود و یک هجری، لشکر بدانجا کشیده آنجا را محاصره نمود و پس از مدتی، مفتوح نمود و جزیره بر اهل آنجا گذاشت.

ب ۵۶۷

۳۸۱ و هزاراسب

شهری متین و قلعه‌ای است حصین در مملکت خوارزم و آب بر دور این قلعه می‌گردد. این قلعه، مانند جزیره‌ای است و زیاده از یک راه ندارد. صاحب آثار البلاد احوال زنی را که موسوم به «رحمه» بود نوشته، حاصل سخن آنکه او، سی سال طعام نخورد. جهت او را نیز چنین نوشته که چون شوهرش شهید شد رحمه، او را در خواب دید که با شهدا نشسته، نان می‌خورد، به رحمه نیز قدری از آن داد. رحمه از آن نان در خواب خورد و سی سال بعد از آنکه زنده ماند، نه گرسنه شد و نه تشنه. مترجم از این سخنها و کرامات که صاحب آثار البلاد از احوال مشایخ صوفیه و علمای تسنن می‌نویسد از قلم می‌اندازد و به ترجمه نمی‌آورد زیرا که دروغ و بی‌فایده است.

ب ۵۶۷

۳۸۱ وادی الحجاره

ناحیه‌ای است نزدیک طلیطله.

عذری گوید که اگر غریبی با پسر خود به آن شهر داخل شود زنده نماند و هلاک شود؛ توجیه این کلام، بردو وجه می‌شود: یکی آنکه بچه زنده نماند، دیگر آنکه

پدر زنده نماند.

ب ٥٦٨

٣٨١ و الوطه

شهری است در جزیره میورقه. آب و هوایش خوش و ارزانی و فراوانی در آن ولایت می باشد.

عدری گوید: در آن ولایت چون آب کم شود آسیابها نگردد، پس، عملی غریب برای گردش آسیاب نمایند و آن چنان است که چوبی به دست آرند که دوره آن، دو وجب باشد و درازی آن، هفت ذراع و او را دو نصف نمایند و وسط آن را بکنند تا آخر، مگر به قدر یک ذراع، بعد از آن، این دو چوب را به هم متصل سازند و در آخر این چوب، سوراخی به بزرگی سم خرگذازند. پس از آن، این چوب را بر دو ساق آسیاب نصب کنند به محاذی پره های آسیاب و آب داخل این چوب کنند. از آن سوراخ که در پایین است، آب به قوت تمام بیرون آید و به پره های آسیاب خورده آسیابها را بگرداند.

و در کنار این شهر، شکافی است، مردم به چراغ، داخل آن شکاف شوند و در زیر آن شکاف روند. در زیر آن شکاف، نهر آبی است جاری که اگر چیزی به آن آب اندازند در میان دریا پیدا شود. معلوم می شود که این آب به دریا می ریزد.

ب ٥٦٨

٣٨١ و وشله

دهی است از دهات آذربایجان از ولایت خوی. در آنجا، چشمه آبی است که هر که از آن آب خورد، اسهال عارض او شود و هر که کرم در شکم دارد جمیعاً بیرون آید.

ب ٥٦٨

٣٨١ و یاسی چمن

موضعی است میانه خلایط و ارزنة الروم.

در آنجا چشمه‌ای است که آب به قوت از او جوشد و صدایی عظیم نماید. اگر حیوان، نزدیک آن چشمه رود بمیرد. جمعی را مستحفظ گذاشته‌اند که غریب را نگذارند قریب به آن چشمه شود.

۵۶۹ ب

۳۸۲ و یونان

زمینی بوده در مملکت روم و شهرها و دهات بسیار داشته، حال، آب بر آنجا غلبه کرده و دریا است.

از عجایب آن زمین، آن است که هرکه در آن زمین، چیزی یاد گیرد، بافراموش نکند یا مدتی مدید در خاطرش بماند. تجار می‌گویند که چون کشتیها به زمین یونان رسند اهل کشتیها را هرچه از خاطرها محو شده به خاطر آید و به این جهت، حکمای بسیار در این ولایت پیدا شده‌اند.

از حکمای یونان است سقراط، استاد افلاطون. مردم را به الهیت دعوت نمود. ابنای ملوک بر او جمع آمدند و علم و حکمت می‌آموختند. جمعی بر او، حسد بردند و او را متهم به محبت امردان نمودند. گویند که چون او، بت پرستی نکردی و مردم را به حق دعوت نمودی به آن جهت به پادشاه، بدگویی او را نمودند و پیش قاضی، جمعی شهادت دادند به بچه‌بازی حکیم و حکیم، محبوس شد. هفتاد نفر حکیم در محبس از او، علم و حکمت می‌آموختند. حکیم را تکلیف به فرار نمودند، سقراط قبول فرار نکرده در محبس مسموم گردید. مذهب سقراط، آن است که نفوس بعد از مفارقت از بدن، باقی می‌باشند و معدوم نگردند.

افلاطون، استاد ارسطاطالیس نیز از اهل یونان است و قول به تناسخ داشته. در عهد افلاطون به سبب وبا، مرگ بسیار پیدا شد، مردم به نبی وقت، التجا نمودند. خدای تعالی وحی فرمود که وبا، آنگاه مرتفع شود که مضاعف نمایند مذبحی را که دارند بر شکل مکعب. پس قوم، فهم سخن نکردند و مذبحی دیگر بر کنار مذبح سابق ساختند. وبا زیاده‌تر شد و موت بیشتر گردید. پس، پیش پیغمبر رفتند و عرض حال نمودند. وحی رسید که ایشان به فرموده، عمل نکردند بلکه مذبحی دیگر به

مثل مذبح سابق ساختند و این تضعیف مکعب نیست. پس قوم به افلاطون، التجا بردند. افلاطون، ایشان را بر ترک حکمت آموختن و هندسه، سرزنش نمود و گفت: هر زمان که توانستید استخراج نمایید دو خط را بر دو خط بر یک نسبت متوالی، خواهید رسید به تضعیف مذبح، پس چاره‌ای نیست از تضعیف مکعب مذبح بجز دانستن این مقدمه. پس قوم، مسئله را تعلیم گرفته به فرموده، عمل نمودند؛ و با مرتفع شد و مردم به آموختن حکمت پیش افلاطون آمدند. ارسطاطالیس از آنجمله بود و خلیفه افلاطون شد در حکمت، و شاگردان افلاطون در حالت قیام پیش او درس خواندندی به جهت احترام علم حکمت.

گویند که اسکندر پیش افلاطون رفت و افلاطون در آفتاب نشسته و تکیه بر خمی داده بود که به میان آن رفتی (؟) ۱ اسکندر گفت: حاجتی خواه. حکیم گفت: حاجت آن است که سایه خود را از سر ما برداری و مانع تابیدن آفتاب نشوی! اسکندر، جامه و زر به افلاطون داد. افلاطون، قبول نکرده گفت: مرا با حجاره دنیا و آب دهن کرم چه کار است؟ مرا چیزی شاید که در همه حال، همراه من باشد.

ارسطاطالیس نیز از اهل یونان است و او را «معلم اول» گویند، زیرا که او، نقح علم حکمت را نموده و زواید او را انداخت و طلب و اثبات ادعا را مقرر کرد. پیش از ارسطاطالیس، حکمت را به تقلید، اخذ می نمودند. وی، وضع علم منطق را نموده مخالفت استاد خود، افلاطون را کرد و فسخ قول تناسخ را نمود. هنگامی که از او می پرسیدند: چگونه مخالفت استاد را می نمایند؟ می گفت: استاد دوست من است و حق نیز دوست من است و لیکن حق را دوستتر از استاد دارم. وی استاد اسکندر و وزیر او بود و به تدبیر او، روی زمین مسخر اسکندر گردید. از ارسطاطالیس پرسیدند: چرا حرکت اقبال کند و حرکت ادبار تند است؟ گفت از این جهت است که چون اقبال، بالا رفتن است دیر حاصل شود و چون ادبار، پایین آمدن است زود حاصل گردد مانند سنگ که از بالا به سرعت به زمین آید.

گویند که اسکندر، روزی به ارسطاطالیس گفت که ولایت شما را لشکر ما مفتوح نموده اند در باب اهل آن ولایت، چه رای زنی؟ گفت: رای من آن است که همه را

بکشند تا احدی را قدرت مخالفت شما نباشد! اسکندر گفت: ما حکم فرموده‌ایم که مال و جان همه درامان باشد تا احترام استاد از دست نرود.

و دیوجانس حکیم نیز از اهل یونان است. عزلت‌دوست و قانع بوده. گویند روزی، زیر سایه درختی خوابیده بود. پادشاه وقت به دیدن او رفت، در خوابش دید، پا به پهلوی او زده بیدارش نمود و گفت: ای حکیم! ولایت شما را لشکر ما گرفته. حکیم گفت: ای پادشاه! ملک‌گیری، عادت شاهان است و لیکن لگدزدن، عادت حیوان.

گویند که حکیم، صیادی را دید که با زنی خوش صورت سخن می‌گوید. گفت: ای صیاد! می‌ترسم از آنکه صید شوی!

گویند که حکیم، زن و جیهی را دید که با زینت تمام، روز عید به عیدگاه آمده. گفت: این زن به تماشا کردن نیامده بلکه به تماشا شدن آمده.

حکیم، پسر را با پدری دید که کمال شباهت را به پدر داشت. گفت: ای پسر، شاهد عدلی بر پاکی مادر خویش.

حکایت کنند که حکیم، جوانی خوش صورت و بداخلاق را دید. گفت: خانه خوشی است ولیکن صاحب خانه بدی دارد.

و بطلمیوس حکیم از اهل یونان است. صاحب علم مجسطی است. کیفیت حرکات افلاک را فهم نموده و برهان هندسیه بر آنها قائم ساخته و فرموده که بعضی از افلاک، حرکت از مشرق به مغرب دارند و بعضی از مغرب به مشرق و بعضی، سریع‌الحرکه و بعضی، بطی‌الحرکه، بعضی را حرکت رحوی باشد و بعضی را دولابی و بعضی را حماییلی. حرکات کواکب، تابع حرکات افلاکند و از افلاک، بعضی محیط به کره زمین است و بعضی غیر محیط. و بعضی از افلاک، مرکزشان با مرکز زمین یکی و بعضی دیگر، مرکزشان از مرکز زمین خارج است. بر همه این مدعیات، براهین هندسی قائم نموده و مساحت افلاک را برج‌برج و درجه‌درجه و ثانیه‌ثانیه نمود چنانکه حکم خسوف و کسوف را در روز معین و ساعت و ثانیه مشخص نمودی و مسافت مابین زمین و آسمان را معین نمود که چند میل راه است

و ثخن^۱ هر فلک را مشخص نمود که چقدر مسافت دارد و همچنین دایره هر فلک را مساحت نمود و وضع اسطرلاب و تقویم را که از عجایب امورات است نمود. و بطلمیوس حکیم از اهل یونان است و استنباط احکام نجومی را به تجربه نموده و مدعی آن بوده که مره بعد مره از حرکات نجوم، حوادث لیل و نهار را یافته و دلیلی بر این مدعا ندارد و می گوید که غلبه ظن از بعضی علامات، مقدمه این احکام است و کسی را در این زمان، این علم حاصل نیست و هر که خواهد صدق این سخن را داند کتاب جاماسب حکیم، وزیر گشتاسب را ملاحظه نماید که حکم به بعثت موسی (ع) و آمدن عیسی (ع) و رسالت پیغمبر ما - صلی الله علیه و آله و سلم - و غلبه ترک و سایر حوادث بزرگ را نموده است.

و بلیناس حکیم، صاحب طلسمات منسوب به یونان است. طلسمات، اجرامی هستند که مأخوذند از اجرام ارضی و سماوی. و در این کتاب از طلسمات ایشان بسیار یاد کرده ایم.

و فیثاغورس حکیم که صاحب علم موسیقی است از اهل یونان است. گویند حکیم به جهت جودت ذهن و صفای نفس از حرکات افلاک، اصول نغمات را استنباط نمود و اول کسی است که در این باب تکلم کرده. و فایده این عمل، آن است که مریض و حزن از استماع این نغمات از حزن و بعضی امراض خلاص شوند.

و حکیم اقلیمون که واضع علم قرائت است از اهل یونان است و او، علمی وضع نموده که از آثار خلقت ظاهر، اخلاق باطن را درک توان نمود. مثلاً روزی چهره را دلیل مرض دانسته و اگر آثار مرض نباشد دلیل خوف است و بزرگی سر را دلیل حماقت گرفته به جهت شباهت به سر الاغ و پهنی سینه و باریکی کمر را دلیل شجاعت نوشته به سبب شباهت به شیر و کذا و کذا.

و اوقلیدس حکیم، واضع اشکال هندسیه از اهل یونان است و علم هندسه را از غایت ذکاوت، ترتیب داده و مربوط کرده فهمیدن بعضی اشکال را بر بعضی دیگر، به طریقی که تا اول مدرک نشود، ثانی مدرک نگردد و همچنین تا ثانی مدرک

۱. ثخن = قطر، ضخامت، کلفتی، غلظت، سختی.

نگردد، ثالث و به همین نحو و این علم را بجز صاحبان ذهن مستقیم، دیگری ادراک نکند.

ارشمیدس نیز از حکمای یونان است و او است واضع علم اعداد و وفق. و آن چنان است که شکلی اخراج شود که جمیع اضلاعش متساوی باشد طولاً و عرضاً و اقطارش نیز مساوی باشد طولاً و عرضاً، و جمیع سطورش نیز باید متساوی باشد در عدد. گویند برای این اشکال، خاصیتی است چون در وقت معین به یکدیگر ضرب نمایند. و اما، شکل مثلث مجرب است زیرا که عمل، زود حاصل شود. و این مثلث، اول اشکال است و آخر این اشکال، شکل هزار در هزار است. گویند اگر این شکل را در علمی ساخته باشند، لشکر مخالف مغلوب شود به سبب خاصیت این شکل.

و بقراط حکیم که صاحب اقوال کلیه است در قواعد طب از اهل یونان است و به تجربه از برای حکیم، این عمل و علم حاصل شده بود و معرفت به تجربیات و کلیات طب به هم رسانیده بوده است.

و جالینوس حکیم که صاحب علم طب و معالجات عجیبه بوده به سبب پاکی نفس، از اهل یونان است. و این علم در خواب به او القا شده. روزی کلاغی را دید که به منقار، آب برداشته به مقعد کلاغی دیگر ریخت و آن کلاغ، فضله انداخت، حکیم، استنباط اماله را از اینجا فرمود. گویند زخمی در انگشت بزرگ حکیم بود که معالجه پذیر نمی شد. در خواب دید که به او گفتند که باید فصد از رگی معین که در طرف مخالف دست مجروح است شود تا جراحت رفع گردد. حکیم چون بیدار شد و چنان نمود جراحت مندفع گردید. به جالینوس گفتند: از چه راه و چه جهت بر اقران و امثال، ممتاز شدی؟ گفت: ایشان، آنچه شراب دادند، من روغن زیت دادم و غافل از مطالعه نشدم. گویند که اسهال شدیدی در جالینوس حاصل شد به او گفتند که چرا علاج نمی نمایی؟ گفت: این مرض موت من است، طشتی پر از آب خواست و دوائی بر او ریخت که آب منجمد شد، گفت: حکم خدا را چاره نیست و دوا را در آن مقام خاصیت نه. شاعر گوید:

و افلاطون مفلوجا ضعیفا	ارسطو مات مدفوقا ضعیلا
و جالینوس مبطنونانحیفا	مضی بقراط مسلولاً ضعیفا

[اینان دانشمندان مردم بودند که با بدبختی بمردند تا شما بدانید که او بر همه
بندگان خود، چیره است.]

(و این چند کلمه از احوالات ولایات اقلیم پنجم اللهم الحمد ترجمه شده به انجام
رسید در عصر پنجشنبه هجدهم شهر رمضان هزار و سیصد و بیست و سه هجری.)

الاقليم السادس

بسم الله الرحمن الرحيم

اول اين اقليم از جایی است که سایه شاخص هفت قدم و شش یک قدم و شش یک ده یک قدم^۱ باشد و سایه آخر این اقليم، یک قدم بیشتر است در وقت استوای نصف النهار از سایه شاخص که در اول اقليم باشد. ابتدای این اقليم از مساکن ترک مشرقی است از قانی و تون و خرخیز و کیماک و التغزغز و ارض ترکمان و بلاد خزر و اللان و سریر و می گذرد به ولایت قسطنطنیه و رومیه کبری و بلاد المان و افرنجه و شمال اندلس تا منتهی می شود به دریای مغرب. اطول ایام نهار در اول این اقليم، پانزده ساعت و نیم باشد و در آخر اقليم، پانزده ساعت و سه ربع. و طول این اقليم در وسط آن از مشرق تا به مغرب، هفت هزار و یکصد و هفتاد و پنج میل است به اضافه شصت و سه دقیقه و عرضش دویست و پانزده میل و سی و نه دقیقه است. احوال شهرها و ولایاتی که در این اقليم است به ترتیب حروف معجم، ذکر می شود انشاء الله تعالی.

ب ۵۷۵

۳۸۷ و ابولده

شهری است در زمین افرنجه و از سنگ آن شهر را بنا نهاده اند و بجز رهبان در آن شهر کسی ننشیند و زن در آن شهر داخل نشود و «باج الب» که نام شهید این شهر

۱. سبعة اقدام و ستة اعشار و سدس عشر قدم (متن عربی).

است وصیت نموده بر آنکه زن نگذارند داخل این شهر شود. گویند که این شخص، عالمی بوده در افرنج، مردم با او منازعه کردند و از آنجا به این مکان آمده این کنیسه را بنا نهاده. طرطوشی گوید که بزرگتر از این کنیسه در ولایات نصاری ندیده‌ام و بیشتر آلات و ادوات از ظروف و دروب و صلیب از طلا و نقره است.

[و در آنجا، بتی است از نقره بر صورت آن شهید که روی او به طرف مغرب است. و بتی دیگر از طلا هست به وزن] سیصد رطل که پشت این صورت را به لوحی عظیم و بزرگ چسبانیده‌اند. و آن لوح، بسیار پهن و مکمل است به یاقوت و زمرد و دو دست این صورت، باز است به طریق صلیب. گویند که آن صورت مسیح - علیه السلام - است.

ب ۵۷۶

۳۸۸ و اشت

شهری است در زمین افرنج.

عذری گوید که عادت غریب برای اهل این شهر می‌باشد و آن چنان است که کسبه آنجا، متاع خویش را در دکانها گذارند و قیمت هر چیزی را در بالای آن نویسند، هر که خواهد متاع را بردارد و قیمت را برای او بگذارد. و مستحفظ در بازار ایستاده، نگذارند که چیزی از متاع دکانین گم شود و اگر چیزی گم شود مستحفظین از عهده بر آیند.

ب ۵۷۶

۳۸۸ و افرنج

مملکتی است واسع در آخر غربی اقلیم ششم. مسعودی گوید که در این ولایت، یکصد و پنجاه شهر معظم است. پایتختش پاریس^۱ است. طول این مملکت، یک ماه و عرضش بیشتر از یک ماه است.

در آن مملکت، همیشه گرانی می باشد، و مذهب اهل آن مملکت، نصرانیت است. اهل این مملکت را در جنگ صحرا و دریا، بصیرتی کامل است، فرار نکنند و قتل را آسان شمارند. معاش و زندگانی اهل این مملکت از تجارات و صناعات حاصل شود.

ب ۵۷۶

۳۸۸ و افش

در ولایت افرنج به سنگهای تراشیده ساخته شده برکناره نهری که او را نیز، افش نامند.

درکنار آن شهر، آبی است بسیار گرم که به اصل چشمه نتوان رفت^۱، چون آب، قدری جاری شود و دور گردد ملایم شود، ایوانی در آنجا ساخته اند و مردم در آنجا استحمام نمایند.

ب ۵۷۷

۳۸۸ و انظرحت

شهری است در مملکت افرنج، بزرگ و آبادان. زمینش شوره زار است و زراعت در آنجا بعمل نیاید. چون آن خاک، گل شود او را به اندازه معین پاره پاره کنند و پیش آفتاب گذارند تا خشک و سبک گردد و چون آتش به آن رسانند درگیرد و مانند هیمة خشک بسوزد و شعله ای عظیم دهد ولیکن چون شعله آتش تمام شود و خاکستر گردد مردم این ولایت، عوض این هیمة از این خاک و گل بعمل آورده می سوزانند.

ب ۵۷۷

۳۸۸ و ایرلانده

جزیره ای است در طرف شمالی اقلیم ششم و غربی آن.

۱. یعنی از شدت حرارت، داخل آن نمی توان شد.

عذری گوید دور این جزیره، هزار میل راه است و اهلش مجوس و از برای مجوس، قاعده‌ای از این عظیمتر در جمیع دنیا نیست. اهل آنجا بر رسم مجوس و لباس آنانند. برنهای^۱ قیمتی پوشیده و اشراف و اعیان ایشان، برنهای مرصع و مکمل به جواهر دربر کنند.

گویند که در سواحل این جزیره، بچه‌های ماهی که موسوم به «ابلینه» است صید شود و این ماهی است بسیار عظیم و اطفال این ماهی در ماه ایلول رومی متکون و ظاهر شوند و در دو تشرین و دو کانون — که چهار ماه رومی هستند — صید اینها ممکن است. پس از گذشتن این چهار ماه، پوست این ماهی بچه‌ها کلفت شده و جثه ایشان عظیم شود به حیثیتی که دیگر صید آنها ممکن نیست. و اما طریقه صید آنها چنان است که عذری گوید که صیادان در کشتیها نشینند و حربه‌ای را که موسوم به «نشیل» است به دست گیرند و در این نشیل، دندانهای آهن در کمال تندی و تیزی ساخته شده و حلقه‌ای در این حربه نصب کرده‌اند و ریسمان در آن حلقه بسته. چون به بچه‌ماهی رسند دست به هم زنند و صدا کنند، این ماهی بچه‌ها، انس به هم رسانده‌اند نزدیک به کشتیها می‌آیند، پس از آن، ملاحین خود را به دریا انداخته به بچه‌های ماهیها می‌رسند و پیشانی بچه‌ماهیها را خارانده فی الجمله شکافی در آنجا ظاهر می‌نمایند. و عادت آن ماهی، آن است که از خاریدن پیشانی ملتذ می‌شود. چون فی الجمله جراحتی در پیشانی پیدا شده، سر نشیل را به آنجا گذاشته و از سر دیگر نشیل با تخماق به قوت تمام در دماغ ماهی، نشیل را می‌کوبند. در ضرب اول، ماهی بی حس نمی‌شود بعد از آن به اضطراب می‌افتد و چنان مضطرب می‌شود که خود را به کشتیها زده بطوری که بعضی اوقات، کشتی را شکست پیدا می‌شود. پس از آن، اهل کشتیها اتفاق نموده ماهی را بیرون می‌کشند و به کنار می‌اندازند. و گاه باشد که مادر ماهی به اعانت طفل خود به کشتیها حمله کند. اهل کشتی، سیر کوبیده بسیار همراه دارند، در این احوال، سیر را به دریا ریزند و این ماهی از بوی سیر، متأذی می‌شود و عود می‌کند. صیادان، این ماهی را با تبر، پاره پاره می‌کنند. گوشت این ماهی سفید، مانند برف و پوستش سیاه، مانند مرکب است.

۱. برنس = کلاه برک، کلاه درویشی.

ب ۵۷۸

۳۸۹ و باکویه^۱

شهری است در نواحی ارمینیه نزدیک ولایت شروان. در آنجا، معدن نفتی^۲ است عظیم که روزی هزار درهم، منافع آن است. معدن نفت^۳ سفید نیز در آنجا است و منفعت این چشمه نیز، روزی هزار درهم است. ابو حامد اندلسی گوید که در ولایت باکویه، زمینی است که در خاکش حرارتی ظاهر نیست ولیکن اگر گوشت را به میان پوست بگذارند و در زیر خاک کنند و نی مجوف بر آن گوشت نصب نمایند، چون چند ساعتی گوشت در زیر خاک بماند آب گوشت از نی بیرون ریزد و چون آب، منقطع شود گوشت را از زیر خاک بیرون آرند در کمال خوبی پخته شده. بعضی از تجار گفته اند که آتشی در آنجا دیدیم که همیشه می سوخت و خاموش نمی شد از برای آنکه زمین آنجا معدن کبریت بود. ابو حامد گوید که در نزدیک باکویه، کوهی است سیاه رنگ و در قلّه کوه، شکافی است، از آنجا، آبی بیرون می آید و در میان آب از مس، چیزهای کوچک پیدا می شود به ترکیب سیخ و مردم آن را برای تماشا به اطراف می برند.

ب ۵۷۹

۳۸۹ و بانی و اریشه

دو شهرند در زمین افرنج. «بانی» پادشاهی بود و «اریشه» نام زن او، به اسم ایشان، این شهر بنا شده. اما شهر بانی، شهری است بسیار شریف و خوش صورت. و در وسط این شهر، میلی است و بر بالای آن میل، صورت بانی را ساخته اند به طریقی که گویا به دریا نظر می کند و انتظار آمدن کشتیهای خود را از افریقیه دارد. شهر اریشه، یک میل راه، دور از شهر بانی است و در وسط اریشه نیز، میلی است و صورت اریشه را بر بالای

۱. در ترجمه: «باکویه». ۲. در ترجمه: «نفتی» و «نقط». ۳. در متن و ترجمه: نفت.

آن میل ساخته‌اند برای تذکار و یادآوری.

ب ٥٧٩

و ٣٨٩ برذیل

شهری است بزرگ در ولایت افرنجه. آب و علف و درخت بسیار دارد و اکثر اهلس نصاری.

در آنجا، بنایی است عظیم و قدیم که بر بالای ستونها ساخته‌اند.

در کنار دریای این شهر، عنبر خوب خوشبوی به هم رسد.

و گویند چون زمستان در این شهر، سخت شود و آذوقه از دریا به سبب برودت نتوانند آورد به جزیره‌ای که نزدیک این شهر است روند. نام آن جزیره «انواطی» است. در آنجا درختی است موسوم به «بادقه». مردم، آن درخت را ببرند و در میان پوست و چوب آن درخت، دانه‌های سفیدی به هم رسد که خوردن و غذا نمودن را صالح است، بدان دانه‌ها، یک ماه و دوماه زندگانی نمایند تا زمستان سرآید. در کنار این شهر، کوهی است مشرف به شهر و دریای محیط. در آن کوه، صورت بتی ساخته نصب کرده‌اند و صورت آن بت، مشعر بر آن است که کسی به آن طرف دریا کشتی نراند.

ب ٥٧٩

و ٣٩٠ برطاس

ولایتی است در خاک خزر در کنار نهر اتل. اهلس مسلمان و لغت ایشان، و رای لغت سایر مردم است. خانه‌های چوبین در کنار اتل دارند زمستان را در آنجا گذرانند و در تابستان، خیمه‌ها زده به صحرا روند.

در آن شهر و زمین، نوعی از روباه به هم رسد پرمو و سرخ‌رنگ و پوستین برطاس از پوست آن روباه بعمل آید.

و شب در تابستان در آن ولایت زیاده از یک ساعت نباشد و بسیار کوتاه است.

ب ٥٨٠

و ٣٩٠ بلاد بجناک

و این طایفه‌ای است از ترک در شمالی اقلیم ششم؛ نزدیک به صقالبه. ریش و سبیل بسیار دراز دارند و کثرت و قوت در آن طایفه می‌باشد، خراج به احدی ندهند و با زبان خود، در حضور یکدیگر جماع نمایند و مانند حیوانات به یکدیگر متغیر شوند. و زمینی که در دست این طایفه است دوازده روز، راه است.

ب ٥٨٠

و ٣٩٠ بلاد بیجا

اهل این ولایت، طایفه‌ای از ترک می‌باشند و زمینی که در دست این طایفه است نیز یک‌ماه راه است. مذهب این طایفه، شرک است و پادشاه خود را سجده کنند و خراج دادن را دوست دارند مگر طایفه طحطاح. و گاو را قری و منزلی در پیش این طایفه است و او را نمی‌خورند و مالک گاو، به این جهت نشوند. و در ولایت ایشان، انگور و انجیر و قسمی از خرما صحرایی به هم رسد. یک‌نوع درخت می‌باشد که آتش او را نسوزاند و بتان خویش را از آن چوب سازند و گمان کنند که چوب صلیب حضرت عیسی از این درخت بوده.

ب ٥٨٠

و ٣٩٠ بلاد بغراج

قومی است از ترک. این طایفه، سبیل دارند و ریش ندارند. یک‌ماه راه زمین، در دست این طایفه است و از برای ایشان، پادشاهی است عظیم. ایشان گویند از سادات علوی است از نسل یحیی بن زید. و در نزد ایشان، قرآنی است که به طلا نوشته شده و در پشت آن قرآن، ایاتی چند در مرثیه زید نوشته‌اند و این طایفه، پرستش آن قرآن را نمایند. اعتقاد این طایفه آن است که زید پادشاه عرب بوده و امیر المؤمنین

علی - علیه السلام - خدای عرب بوده. و کسی را به پادشاهی قبول نکنند مگر از نسل ایشان. و چون سر به آسمان بلند کنند مژه برهم زنند و دهن، باز کنند و گویند که: خدای عرب از آسمان، پایین آید و به آسمان بالا رود.

معجزه این پادشاهان علوی آن است که ریش دراز و بینی بلند برجسته و چشم فراخ دارند! و لشکر این طایفه سوارهای بسیار خوب و پیادگان جلد و چابک باشند و صنعت سلاح سازی را بسیار خوب دانند و اسلحه های خوب سازند و گوشت میش نر و ارزن خورند و گاو و گوسفند در ولایت ایشان اصلاً نباشد و پشم پوشند و ده یک مال مسافر را به عوض راهداری گیرند.

۵۸۱ ب

۳۹۱ و بلاد قاتار

طایفه ای هستند عظیم از ترک، ساکنین شرقی اقلیم سادسند و به حیوانات مانند در قساوت قلب و بدی خلق و سختی بدن و همت ایشان نزاع و ریختن خون است. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - از خروج ایشان خبر داده چنانکه روایت کند ابو برده از پدرش که شنیدم از رسول که این مضمون را می فرمود: به درستی که امت مرا می راند سه بار قومی پهن رویان و تنگ چشمان و می باشد روی آنها مانند سر مطرق^۱ تا آنکه ملحق می کنند امت مرا به جزیره عرب، اما بار اول، نجات می یابد هر که فرار کند از ایشان، اما، بار ثانی بعضی هلاک شوند و بعضی نجات یابند. اما، بار سیم پس همگی هلاک شوند. عرض کردند: چه کسانند ایشان یا رسول الله؟ فرمود: ایشانند ترک، آگاه باشید! قسم به کسی که نفس من در قدرت اوست که می بندند اسبهایشان را به ستونهای مساجد مسلمانان!

باز از حضرت رسول (ص) روایت کرده اند که فرمود: به درستی که از برای حق تعالی، لشکری است در مشرق، نام ایشان ترک است، انتقام می کشند از کسی که معصیت خدا را کند و چقدر از پیادگان پابرهنه حسرت کش که طلب رحم کنند و

۱. یکی از معانی مطرق، شتر ماده است.

رحم کرده شوند پس، چون این را ببینید مستعد قیامت شوید. طایفه تاتار، حلال و حرام را ندانند، هرچه به دستشان افتد بخورند و آفتاب را خدا شمارند. و زبان و خطی مخالف با زبان و خط سایر اتراک دارند.

زنی نقل کند که شخصی از تاتار مرا اسیر کرد، مدتی در خانه او بودم ناگاه مریض شده خواست مرا آزاد کند. جمعی از اقوام او گفتند که ما این زن را بکشیم زیرا مظنه ما، آن است که دوایی مهلک به تو داده! مریض قبول این معنی نمی نمود تا آنکه روزی جمعی با شمشیرهای کشیده آمدند و بزی آورده مرا بر آن بز، سوار کرده زنی از آن طایفه، دایره در دست گرفته چیزی می خواند و دایره را می نواخت. در این حال، بز، صدایی کرده قوم متفرق شدند و مرا نکشتند. گفتند که ظن ما، درباره این زن خطا بوده.

۵۸۲ ب

۳۹۱ و بلاد التفرغز^۱

ایشان، طایفه ای هستند از ترک. بیست روز راه، ولایت این طایفه است. و ایشان را عبادتخانه ای است. اسب را تعظیم کنند و خدمتش را نیکو بعمل آرند و اکل میته و غیر میته را نمایند. و پنبه و پشم پوشند. و هروقت قوس و قزح ظاهر شود، ایشان عید نمایند. و از برای ایشان، پادشاهی است عظیم الشأن و قصری عظیم دارد و خیمه ای دارد که هزار نفر در آن خیمه نشینند و از پنج فرسنگ راه، این قصر و خیمه دیده شود.

و سنگی در آن ولایت به هم رسد که خاصیتش آن است که از هرکه خون جاری شود آن سنگ را به بازوی او بندند، خونس بایستد.

۱. در ترجمه: «بلاد القزغز». علامه فقیه محمد قزوینی در یادداشتهای خود، درباره این لغت، چنین مرقوم فرموده اند: «به عقیده من، استنباط می شود که این کلمه که در غالب مصنفین قدما، گاه به لفظ تفرغر و گاه تفرغز و گاه بدون نقطه مسطور است و در این اواخر بعضی از مستشرقین آن را تفرغز تصحیح کرده و خوانده و به معنی تفرزاغور یعنی نه قبیله غز خوانده صواب در آن تفرغز است بازاء معجمه در اول و مهمله در ثانی یعنی نه قبیله ایغور، یعنی این عین کلمه توقوز او یغور است که با حذف و اختصار بسیار کمی تفرغز شده است... (ص ۸۳، ج ۲، یادداشتهای قزوینی).

۵۸۲ ب

۳۹۱ و بلاد چگل

ایشان نیز طایفه‌ای اند از ترک. چهل روز راه، مملکت ایشان است. و امنیت در آنجا حاصل است. و نصاری در میان این طایفه می‌باشند. و در میان این طایفه، دختر و خواهر و سایر محارم را عقد کنند و تزویج ایشان را حلال دانند. و جوزا و بنات النعش و سهیل را عبادت کنند و شعرای یمانیه^۱ را رب‌الارباب دانند. و ایشان، شر دوست ندارند و جمیع قبایل ترک، طمع در ایشان نمایند به سبب نرمی اخلاقی که دارند. و جو و جلبان - که نوعی از گیاه است - مأکول ایشان است. و شتر و گاو در ولایت ایشان نباشد. و بجز پشم و پوستین نپوشند. و سنگ فادزهر^۲ در این ولایت به هم رسد. پادشاه ندارند و خانه از چوب و استخوان سازند.

۵۸۳ ب

۳۹۲ و بلاد الختیان

ایشان، طایفه‌ای هستند از ترک. ولایت ایشان، بیست روز راه است. این طایفه برخلاف سایر اتراک، رای صحیح و عقل صائب دارند و تزویج به محرمات ننمایند و پادشاه ندارند و عقلاء کارهای ایشان را فیصل دهند و جور بر مسافر ننمایند. و عبادتخانه‌ای دارند که یک‌ماه در آنجا اعتکاف نمایند و گوشت میته نخورند و جو و جلبان خورند و لباس الوان نپوشند. و مشک بسیار خوشبو در ولایت ایشان باشد، چون از آنجا بیرون آرند فاسد شود و بوندهد.

۱. شعرای یمانی، نام درخشانترین ثوابت آسمان ما است. ستاره‌ای است روشن که به طرف جنوب تابد و چون یمن به طرف جنوب غرب واقع است لذا به یمن نسبت کرده‌اند (رجوع شود به دائرةالمعارف فارسی مصاحب و لغت‌نامه دهخدا).

۲. فادزهر = پادزهر عموماً هر چیزی است که رفع اثر سم کند. و آن، سنگی است که در شیردان بز کوهی متکون می‌گردد.

در آن ولایت، کوهی است و در آن کوه، نوعی از مار است، هر که نظر در آن مار کند البته بمیرد.
و در آنجا، سنگی است که رفع تب نماید و این خاصیت در ولایت ایشان است.
و پادزهر بسیار خوب در ولایت ایشان بعمل آید. علامت این پادزهر، آن است که خطوط سبز دارد.

ب ۵۸۳

۳۹۲ و بلاد خوخیز

ایشان نیز طایفه‌ای از ترکند. یک ماه راه، ولایت ایشان است. پادشاهی دارند که هر که از رعیت، چهل سال نداشته باشد پیش او نرود و ننشیند. و کلامی موزون دارند که در وقت نماز، او را خوانند، و به طرف جنوب نماز گزارند. و در سال، سه روز عید گیرند و در آن روزها، علمهای سبز، مرتفع نمایند، و به زحل و زهره عبادت کنند و مریخ را شوم شمارند و حیوان درنده در ولایت ایشان بسیار باشد. و برنج^۱ و گوشت گاو و گوسفند خورند و گوشت شتر نخورند. و خطی علی حده دارند و عبادتخانه‌ای برای خود ساخته‌اند.

از عادات ایشان آن است که چراغ را خاموش نکنند و بگذارند تا خود خاموش شود.

و در آن ولایت، سنگی است که مانند چراغ بسوزانند و احتیاج به فتیله و روغن ندارند.

ب ۵۸۳

۳۹۲ و بلاد الخولخ

بیست و پنج روز راه، ولایت این طایفه است. ایشان نیز ترکند و طایفه‌ای ظالم و جبار باشند، یکدیگر را غارت کنند و زنا و شراب و قمار در میان ایشان ظاهر است و زن و مادر و دختر و خواهر خود را به قمار زنند و تا در مجلس قمار باشند، آنکه

۱. در ترجمه: «و ارزن» و در متن عربی: «و مأکولهم الارز ولحوم...» و مترجم «ارزن» ترجمه نموده.

باخته باخته است اختیار دارد که این اشخاص را فدا دهد و خود را خلاص نماید. و چون مجلس قمار برهم خورد اختیار با آن شخص است که برده به تجار فروشد و قیمت گیرد.

و زنان ایشان، صاحبان جمال و بدکار باشند و مردان ایشان را غیرتی نباشد. زن هرکه را خواهد از غربا به خانه برد و مادام که مهمان زن است اقوام زن و شوهر بر آن غریب، نیکویی کنند.

نخود و عدس خورند و از ارزن، شراب سازند و گوشت را تا شور نکنند نخورند. و پشم پوشند و از چوبی که آتش او را نسوزاند معبدی ساخته و صورت پادشاهان قدیم خود را در آن کشیده‌اند.

و معدن نقره در ولایت ایشان باشد و با جیوه از معدن بیرون آرند.

و در میان ایشان، درختی است که به جای هلیله بکار برند و اگر از پوست آن درخت در امراض ورم بکار برند نافع باشد.

و سنگی سفید در میانه ایشان است که آن سنگ را تعظیم نمایند و قربانی برای آن سنگ می‌کشند.

در آن ولایت، رودخانه‌ای است و در آن رودخانه، نوعی از مار است هر حیوان را که ببیند خود را به او رساند.

۵۸۴ ب

۳۹۳ و بلاد الخزر

ایشان طایفه‌ای عظیم از طوایف ترکند و ولایت ایشان در آن طرف باب‌الابواب است که دربند نامیده می‌شود.

این طایفه دو گروهند: گروهی سفید و خوش صورت و گروهی گندمگون. ایشان را قراخزر گویند و در کنار نهر اتل نشینند و خانه‌های ایشان، خیمه باشد و خانه گلین کم دارند، و بازار و حمام در میان ایشان باشد.

و این طایفه در مذهب نصاری و یهود و مسلمان و بت پرست باشند و اگر در میان این مذاهب مختلف، خصومتی واقع شود حکم هریک را به مذهب خود نمایند. و

پادشاه خود را «بلک» نامند و بجز پادشاه، کسی را خانه آجری نباشد. گویند که پادشاه ایشان در هر چهار ماه، یکبار سوار شود و از لشکریان خود، یک میل راه دورتر راند، هرکه پادشاه را ببیند سجده کند و چندان در سجده ماند تا پادشاه از محاذی او بگذرد. گویند که اگر لشکری به جانبی فرستد و آن لشکر فرار نمایند جمیع ایشان را بکشد و زن و بچه ایشان را نیز بکشد و مال ایشان را به غیر بخشد. گویند چون پادشاه ایشان، چهل سال پادشاهی کند او را عزل نموده مقتول سازند و گویند چون خرف شده، سزاوار پادشاهی نیست!

ب ۵۸۵

۳۹۳ و بلاد خطلخ

طایفه ای هستند از ترک. ده روز راه، خاک ایشان است و شوکت ایشان، بیشتر از قبایل [دیگر] ترک است و بر همسایگان غالب باشند. و پادشاه دارند. نکاح خواهران نمایند و زنان ایشان، بیشتر از یک شوهر نکنند و اگر شوهر ایشان بمیرد، ایشان بی شوهر بمانند تا بمیرند و اگر شوهر بخواهد زن را طلاق بدهد باید جمیع مایملک خود را به زن گذارد. و زانی و زانیه را بسوزانند. و گندم و جو و ارزن خورند و گوشت میتة مصرف نمایند. و اگر زنی، شوهر کند و مال نداشته باشد خدمت شوهر بر او واجب باشد؟ و قصاص در میان ایشان شرعی است و زخم دار اگر دیة زخم را بگیرد و بعد از آن بمیرد، خونس هدر باشد. پادشاه ایشان، شر نپسندد و راضی به آن نشود. و پادشاه ایشان نباید زن بگیرد، اگر بگیرد، رعیت، او را بکشند.

ب ۵۸۶

۳۹۳ و بلاد الروس

ایشان از طوایف معظمه اتراکند و ولایت ایشان، نزدیک ولایت صقلاب است.

۱. متن عربی هم مبهم است: «و اذا تزوج رجل امرأة لامال لها فمهرها خدمة الولی سنة». به کمک آیه قرآن شاید مقصود چنین باشد: هرگاه مردی که دارایی ندارد، زنی را به همسری گیرد، مهر آن زن، یک سال خدمت کردن به ولی آن زن است.

مقدسی گوید که ایشان را جزیره‌ای است در میان دریاچه و به این سبب، دشمن نتواند بر ایشان غلبه کند.

احمد بن فضلان در رساله خود نوشته که ولایت روس را دیدم و ایشان در رودخانه اتل تجارت نمایند. مردمانند صحیح‌الابدان و ایشان را شریعت و زبانی است مخالف با سایر اتراک و بسیار کثیف می‌باشند و از نجاسات، احتراز ننمایند. و از عادات پادشاه ایشان، آن است که چهارصد مرد از عقلاء در پیش تخت او نشینند و چهل خدمه نیز در خدمت پادشاه، همیشه باشند. و پادشاه ایشان، هرگز از تخت، پایین نیاید، در وقت قضای حاجت، لکن بالای تخت گذارند تا پادشاه در همانجا قضای حاجت کند و چون خواهد که سوار شود، اسب را پایین تخت آورند و او از بالای تخت، بر اسب سوار شود. گویند که با جواری خود، در حضور آن چهارصد نفر جماع کند و نایبی دارد که کار جنگ و تدبیر ملک با او است.

و از عادات اهل روس، آن است که اگر شخصی مالک ده هزار درهم باشد یک طوق برای علامت این معنی به گردن زن خود اندازد و اگر صاحب بیست هزار درهم باشد دو طوق اندازد و همچنین بسیار شود. و دزد را البته به دار کشند.

(مترجم گوید که حال تحریر، طایفه روس چندان قوی و عظیم شده‌اند که در روی زمین، پادشاهی در وسعت مملکت و کثرت لشکر با ایشان مقابل نیست. و شهری ساخته‌اند نزدیک به دریا، نام او، پتربورغ و پادشاه در آن شهر نشیند و «امپراطور» ش نامند و هشتصد هزار نفر لشکر نظام دارد و بحر خزر و اکثر اطراف آن در حیطه تصرف او است و در بحر سفید و بحر سیاه و بحر محیط، کشتیهای عظیم دارد و با روم و ایران، هم‌خاک و هم‌سرحد است و در جمیع پایتختهای پادشاهان، چه در ایران و چه در روم و چه در فرنگستان، رسول و فرستاده نشانده و علمها در بالای خانه‌های فرستاده‌شدگان افراخته شده بلکه در اکثر شهرهای ایران و روم، نواب جزء نشانده‌اند. و توپخانه عظیم دارند و چنان نظام در لشکر ایشان برقرار است که در هیچیک از لشکرهای فرنگ و روم و ایران، چنان نظام نیست. مترجم به حقیقت فهمیده است که این انتظام به جهت آن است که اهل لشکر ایشان را به هیچوجه ادراک و شعور نیست و فرق مابین معقول و محسوس نکنند به این سبب، عقلاء که به این نوع حیوانات تسلط پیدا کرده‌اند ایشان را به نظمی لایق

انداخته‌اند.

مترجم در حین محاربهٔ دولت روس با دولت علیهٔ ایران در ولایت اردبیل، دوماه با لشکر روس گاهی به مقاتله و گاهی به مصالحه نشسته بود. در ایام صلح، روزی یکی از لشکریان روس را دید که کاغذی چند برداشته به پیش بزرگ خود، شادی‌کنان آمده می‌گوید که این نوشتجات را از حاجی ترخان، اقوام و عشایر من نوشته‌اند و زن من نوشته است که در مدت سفر شما، من بی‌کار نبودم و برای شما تحصیلات کرده‌ام از آنجمله شما را مکرر در خواب دیده‌ام و با شما، عشرت کرده سه پسر و دو دختر برای شما زاییده‌ام! و چندان مشغوف و خرم بود که این جانب را تحیر بر تحیر افزود.

و لشکریان ایشان، بجز آرد سیاهی که از ولایت خود آورده، نان خشک پزند نان ولایات ایران را که متصرفند نخورند یعنی رؤسای لشکر مانعند. چند سال قبل از این، پادشاه ایشان به زیارت اوج کلیسای ایروان آمد و این کلیسایی است عظیم، مترجم، آنجا را دیده. اعتقاد نصاری آن است که حضرت عیسی - علی نبینا و علیه‌السلام - بعد از عروج به آسمان به انقضای سه روز، نزول به آن مکان فرمود و حال، آنجا را کلیسایی عظیم ساخته‌اند و دو کلیسای دیگر به مسافتی اندک در جنبین این کلیسا ساخته‌اند و صورتهای جمیع انبیاء در این کلیسا ساخته شده سوای نبی عربی. و صورت خدا را نیز به صورت مردی پیر باریش سفید کشیده‌اند و کره‌ای به دست او داده‌اند گویا کرهٔ آسمان و زمین است که به او، نظر می‌کند و تدبیر او را می‌نماید.

و اهل روس، لثیم الطبع و خسیس می‌باشند و در ممالک اسلام که تصرف نموده‌اند به قانون خود حرکت می‌نمایند و احکام اسلامی به بالکلیه معطل مانده. از عجایب امور، آن است که چهارده شهر معظم از شهرهای ایران که اهالش مسلمان و شیعی مذهب می‌باشند حال در تصرف آن طایفه است. یک نفر مجتهد و عالم در میان این جمعیت نیست. شخصی در دریند، ملانجفعلی نام، به مقام اجتهاد رسیده بود، امرای لشکر روس، او را به این جرم گرفته به ولایات بعیده فرستادند.

و ولایتی دارند موسوم به سبیر^۱ عادت ایشان، آن است که اکثر مقصرین را به آن ولایت فرستند. و معدن الماس در ولایت سبیر موجود است، الماسهای خوب از معدن بیرون می آید. و طلایی سفیدرنگ در ولایت روس بدست آمده که در وزن و سایر صفات، مانند طلا است و مینا قبول می کند مانند طلا ولیکن ذوب نمی شود و در قیمت، از نقره بالاتر و از طلا کمتر است و آن، اجزایی است صغار، به هر اندازه ای که خواهند در قالب گذارند و به کوره برده به قوت آتش به هم منظم نمایند مانند سایر فلزات شود.

و چشمه آبی است ترش مزه در ولایت ایشان که آب آن چشمه را به سایر ولایات به تحفه برند.

و پادشاه روس، کوه البرز را تراشیده و راهی عظیم و وسیع از آنجا احداث نموده که به ولایت ایران عبور می نمایند. پیشتر از این، راه تردد از آن کوه بوده. از شخصی فرنگی، مسموع شد که مکانی است در تصرف دولت روس و در آن مکان، دریاچه ای است بسیار کوچک که آب از وسط آن دریاچه جوشد و در آن جوشش، طلا و ریگ، مخلوط به هم به قوت آب بالا آید. و در ضبط طلا، چنان تدبیر کرده اند که ظرفی بزرگ از مس ساخته و او را مشبک نموده اند، و در وسط آن دریاچه، آن ظرف را بر روی چشمه آبی که می جوشد گذاشته اند و به تدبیر، آن ظرف را در آنجا مستحکم نموده اند و چنان تعبیه شده که چون آب ریزد، طلا و ریگ را به فوران و قوت بالا اندازد و از سوراخهای آن ظرف، بیرون آید و در ظرفی دیگر عندالمعاودة جمع کنند و نگذارند که در وقت برگشتن آب، ریگ و طلایی که به بالا جوشیده، باز عود نماید. و مستحفظین، در میان کشتیهای کوچک در آنجا ایستاده اند و در هریک شبانه روز، آن ریگهایی را که مخلوط به طلا است و از آنجا، بدست آمده به کنار برده چون طلا را از ریگ، سوا نمایند هر روز، قریب به یک من طلا بدست آید و به لغت خود ایشان، آن موضع را نامی است که به ترجمه ترکی «قرل بلاغی» نامند.)

۱. سبیر = سبیری فعلی.

ب ۵۸۶

۳۹۳ و بلاد روم

جمعیتی عظیم و کثیرند. گویند که از اولاد عیصوبن اسحاق بن ابراهیم - علیه السلام - اند. و این بلاد در غربی اقلیم پنجم و ششم واقع شده. بلاد وسیع و مملکتی عظیم است و رومیه و قسطنطنیه که از اعظم شهرهای روی زمین است از این ممالک است. هوای اکثر این مملکت، سرد است از برای اینکه در طرف شمالی واقع شده و مواشی و اغنام و اسب بسیار در آن ولایت باشد. در قدیم به دین فلاسفه بوده اند پس از آن، به مذهب نصرانی داخل شده اند.

از عادات اهل روم، آن است که در اعیاد خود، بیرون آیند مانند اعیادی که آنها را «شعائین» و «سباسب» و «دنح» نامند و صلیب، بیرون برند و قربانی کنند و غنی و فقیر به اندازه مکنت و قدرت خود، در روزهای عید به لوازم شادی، قیام نمایند.

(مترجم معروض می دارد که حال تحریر، اکثر ممالک روم از مذهب نصاری به مذهب اسلام^۱ انتقال نموده اند و قسطنطنیه را سلطان محمد که یکی از سلاطین آل عثمان است از دست نصاری انتزاع نموده قریب به پانصد سال است که سلاطین آل عثمان در آن شهر نشسته اند و حال، نزدیک سی سال است که قواعد قدیمه را از میان برداشته اند و به لشکر نظام عادت کرده اند و لشکریان و پادشاه، متلبس به لباس نظام شده اند و از قراری که مسموع می شود، قریب به دویست هزار لشکر نظام دارند و در سنه هزار و دویست و چهل و چهار، شکستی عظیم از دولت روس یافتند و بیست و هفت کرور زر نقد که هر کروری پانصد هزار دینار زر سرخ باشد به پادشاه روس دادند و لشکر روس تا به محله قسطنطنیه رفتند و در آن محله نشسته، عقد مصالحه نمودند و اکثر مطالب پادشاه روس را قبول نموده مملکت بسیار از طرف گرجستان و از طرف روم ایلی به دولت روس واگذار نمودند و حال تحریر، مصالحه فی مابین برقرار است.

و معدن نقره در ولایت ایشان موجود است و همه روزه در معدن کار کرده، نقره بیرون می آورند.

و در شهر قسطنطنیه، صنایع خوب به هم رسد از آن جمله گلابتون را چنان دوزند

۱. لابد مقصود، دین اسلام است.

که به سایر ولایات برند.)

از عادات پادشاهان روم در وقتی که در مذهب نصاری بوده‌اند چنانکه در آثار البلاد نوشته آن بوده که بر سر دشمن بی‌خبر، لشکر نکشیدندی و چون به ولایت دشمن، عزم رفتن می‌نمودند یک‌سال قبل از رفتن، دشمن را اخبار می‌کردند. عادت دیگر آنها این بود که خدمه کلیساهای خود را خصی می‌انداخته‌اند یعنی خایه‌های ایشان را بیرون می‌کشیده‌اند و آلت رجولیت را باقی می‌گذاشته‌اند آنکه از حامله شدن خدمه کلیسا اگر زن باشد دلتنگ شوند به آن جهت این عمل را نمایند ولیکن از جماع مضایقه ندارند. گویند که خصی، زیاده‌تر از غیر خصی جماع کند! والله اعلم.

ب ۵۸۷

۳۹۴ و بلاد الفز

طایفه‌ای است عظیم از ترک در مذهب نصرانیت. و در اطاعت پادشاهان سلاجقه بودند تا زمان سلطان سنجر. و در آن زمان، غزان را پادشاهی بود موسوم به «طوطی‌بیک»، چون عامل سلطان سنجر از طوطی‌بیک، طلب خراج کرد برحسب اتفاق، طوطی‌بیک، عامل سلطان را چوب زده به قتل آورد و پس از آن، پشیمان شده باج فرستاده عذر از سلطان خواست. سلطان خواست عذر او را قبول کند حاشیه‌نشینان مجلس سلطان معروض داشتند که اگر سلطان قبول این معنی را نماید سایر همسایگان دلیر شوند. پس سلطان، لشکر به جانب غزان برد. ایشان هرچه تضرع و زاری نمودند مفید نیفتاد، ناچار مردان و زنان ایشان دست از جان شسته بر لشکر سلطان تاختند. لشکر سلطان، منهزم شده سلطان گرفتار گردید و یک‌سال در میان ایشان محبوس ماند و غزان بر ولایت سلطان، مستولی شده به نهب و غارت اشتغال نمودند. سلطان، بعد از یک‌سال از میان ایشان گریخت و چون به ولایت رسید و ولایت آبادان را ویران دید غم و اندوه بر او، مستولی شده وفات نمود.

مسعر بن مهلهل گوید که خانه‌های ایشان از چوب و نی و آجر است و تجارت به چین و هند دارند و اکثر لباس ایشان، کتان و پوستین است و ولایت ایشان، یک‌ماه

راه است.

در آنجا، سنگی سفید به هم رسد که نافع قولنج است. و سنگی سرخ نیز در آن ولایت می باشد که چون به تیزی آهن و شمشیر کشند آن تیزی را کند کند برخلاف سنگهای کبود که دم آهن را تیز کند. والله علم.

۵۸۸ ب

۳۹۵ و بلاد کیماک

ایشان نیز از طایفه ترکند. سی و پنج روز راه مملکت در دست ایشان است. خانه های ایشان از چرم است و نخود و باقلا خورند و گوشت ماده بز و گوسفند نخورند.

در آنجا، انگوری است که نصف دانه او، سفید و نصفش سیاه است. و سنگی که مکرر مذکور شد که هروقت بخواهند باران بیاورند حرکت دهند در ولایت ایشان است. و در آنجا، معدن طلا هست که طلا، پارچه پارچه از آنجا بیرون آرند و الماس نیز در آن ولایت در سنگهای سیل پیدا شود. و علفی در آنجا باشد، هر که خورد، خواب بر او غالب گردد.

پادشاهی ندارند و به مذهبی اعتقاد نکنند و خطی علی حده دارند و هر که در میان ایشان عمرش از هشتاد گذرد اگر نقصی در بدنش پیدا نباشد و ناخوشی نداشته باشد فرمانبرداری او را کنند.

ابوریحان خوارزمی گوید که در آن ولایت، کوهی است موسوم به «منکور». در آن کوه، گودالی است و به قدر یک سیر آب در آن گودال است، اگر صد هزار نفر از آن گودال، آب خورند به قدر یک انگشت آب از آن، کم نشود و همچنان ایستاده و پر است. و در نزدیک گودال، سنگی است و در آن سنگ، اثر انسانی است که گویا سجده نموده جای دو دست و پیشانی و دو زانو و انگشت های پا پیدا است، و جای پای طفلی نیز در پهلوی او معین است. اثر سم خری نیز در آن سنگ، پیدا است. غزان، تعظیم آن سنگ را نمایند و گویند که این اثر سجده عیسی — علی نبینا و علیه السلام — است.

ب ۵۸۹

و ۳۹۵ بلدی

مملکتی است در ترکستان، آباد و معمور. اهلس مسلمان و نصاری و یهود و مجوس و بت پرست. اکثر روزها در این ولایت عید کنند زیرا که برای هر طایفه ای عیدی مخصوص است. پادشاه دارند و چهل روز راه، خاک ایشان است. و این شهر، موسوم است به اسم پادشاه. در آنجا، سنگی است که درد چشم را نافع است و سنگی دیگر است که مرض طحال را زایل کند. و نیل بسیار خوب در آن ولایت بعمل آید. آنچه از ولایت ترکستان نو شتم از روایت مسعرین مهلهل است. سیاح بوده و گردش آفاق می نمود.

ب ۵۸۹

و ۳۹۶ بقر

قلعه ای است متین در ولایت شروان. صور و تماثیل بسیار در سورو برج آن قلعه کشیده شده منفعت آن به سبب آنکه قدیم البنیان است معلوم کسی نیست. در میان این قلعه، عمارتی است. در درب آن عمارت نوشته شده که در میان این عمارت، یازده اطاق ساخته شده، چون شمارند ده اطاق باشد، یازدهمی را چنان تعبیه نموده اند که به نظر نمی آید و مالی عظیم در میان آن خانه، محفوظ است.

ب ۵۸۹

و ۳۹۶ ترکستان

احوال این مملکت جزء به جزء بیان شد و صاحب آثار البلاد از همان احوال در آنجا ذکر نموده بود چون مکرر بود اشاره بدان ننمودیم و از ترجمه اعراض کردیم و مذمت بسیار از ترکستانی نموده.

[گفتیم^۱ که بخش خاوری هریک از هفت اقلیم از ترکستان است. پس، کشور ترکان از نخستین اقلیم تا به اقلیم هفتم در خاور آنها کشیده شده است. نیز گفتیم که ترکان، ملتی بزرگند و از دیگر ملت‌ها به شجاعت و جلادت و سنگدلی امتیاز دارند که همانند درندگانند. ستم و زورگویی و حشونت بر خوی ایشان چیره است. به هیچ بسنده نکنند جز با زور که خوی درندگان است. اندیشه ایشان، ترکانازی و غارت یا شکار آهو و پرندگان است. خودخواهی این قوم چنان است که هرگاه یکی از ایشان در بردگی تربیت شود همینکه بزرگ شد هوس سرداری سپاه ارباب خود کند بلکه می‌خواهد با وی نیز مخالفت کرده جای او بنشیند و هیچگونه حق تربیت و بزرگتری نگاه ندارد. خوی ترکان به بدخواهی و فساد و پیروی از شیطان گرایش دارد. بیشتر آنها، بت‌پرست یا ستاره‌پرست یا آتش‌پرست یا نصاریند. چیزی شگفت‌تر از سحر، نزد ایشان وجود ندارد که با پرتاب سنگ در آب، باران می‌آورند و این را از خاصیت آن سنگ دانند که پیش از این به گسترده‌ی یاد کردیم. نگارنده تحفة الغرایب آرد: در سرزمین ترکستان، کوهی به نام «زانک» هست. مردم آنجا کشاورزی و دامداری ندانند. در کوهستان ایشان زر و سیم بسیار است. گاه تکه‌ای از آن، مانند سرگوسفند یافت شود. کسی که تکه‌های کوچک آن را بردارد از آن، سود تواند برد و هرکس تکه‌های بزرگ را بردارد خود و خانواده‌ای که این تکه در آن بماند خواهند مرد و هرگاه آن تکه رپوده شده را به جای خود بازگرداند، مرگ و میر ایشان پایان خواهد یافت، ولی اگر ربایندۀ زر، بیگانه باشد هیچ زیان نبرد.

گویند در ترکستان، کوهی است که آن را «آتشگاه» خوانند. در آنجا، غاری هست همچون خانه‌ای بزرگ، هر زنده‌ای که در آن داخل شود می‌میرد.]

۵۹۰ ب

۳۹۶ و ردوم

شهری است از ولایت افرنج؛ در کنار رودخانه موسوم به شعله.

درخت میوه و انگور در آن ولایت نباشد؛ ولیکن در کنار آن رودخانه شوره گز بسیار باشد، ماهی از این رودخانه بیرون آید که کوچک و گوشتش در طعم و مزه، مانند خیار باشد. گویند از این نوع ماهی نیز در رودخانه نیل به هم رسد.

[طرطوشی گوید که: در آنجا جوانی را دیدم که ریشش به زانویش رسیده بود و آن را شانه همی زد و چون شانه به آن می کشید چهار انگشت از زانویش نیز درازتر می شد. او، گونه های نازک داشت و سوگند یاد کرد که بر صورتش تا شش سال پیش، هیچ مویی نرویده بود.]

گویند که در آن رودخانه در زمستان، مرغابی به هم رسد سفیدرنگ، سرخ منقار و سرخ پا. این مرغابی را «عایش» نامند. این مرغابی بجز در جزیره عاهق تخم نهد و بچه نکند و آن جزیره ای است خراب. و اتفاق افتاده که دریا طوفانی شده کشتیها بدان جزیره افتند و یک ماه و دوماه به تخم و جوجه آن مرغابیها که در آنجا به هم رسد زندگانی نمایند.

۵۹۱ ب

۳۹۷ و رومیه

شهری است که پایتخت پادشاه روم است و در غربی شمالی قسطنطنیه واقع است و پنجاه روز راه از قسطنطنیه دور است. این ولایت در دست افرنجیان است و پادشاه این شهر را «ملک المان» نامند و «پاپ» که افرنجیان اطاعت او را نمایند در این شهر نشینند و پاپ را فرنگیان، امام واجب الطاعه شمارند. این شهر از عجایب شهرهای دنیا است از جهت بزرگی و کثرت جمعیت و به حدی آباد و معمور است که شنوندگان، باور نکنند.

ولید بن مسلم دمشقی گوید که دوره شهر رومیه، چهل میل راه است و در هر میل، دروازه ای. در دروازه اول، بازار بيطاران است و چون قدری گذرند بازار صرافان و بزازان است. و چون داخل شهر شوند، برج عظیم بلندی دیده می شود و در کنار او، کنیسه ای که روی محرابش را به جانب مغرب ساخته اند و درش روی به جانب مغرب است. در وسط این برج، برکه آبی است عظیم که از مس اطراف آن

برکه را مضبوط نموده‌اند. آب جمیع شهر از این برکه بیرون می‌آید. در وسط این شهر، میلی است از سنگ و در بالای میل، صورت عرب شترسواری است. اهل شهر گویند که سازنده این شهر گفته که هیچکسی این شهر را مفتوح نکند مگر طایفه‌ای که بدین صورت باشند.

سه طرف این شهر، دریا است و یک طرفش صحرا و دو قلعه از سنگ رخام برای این شهر کشیده‌اند و فضایی مابین این دو قلعه گذاشته‌اند. فاصله این دو قلعه، دویست ذراع است و عرض دیوار قلعه، هیجده ذراع و بلندی دیوار، شصت و دو ذراع. و رودخانه‌ای مابین دو سور می‌باشد که به جمیع شهر، آب این رودخانه رود و آبش شیرین است. بر این نهر، پلی است که با پارچه‌های مس ساخته‌اند و هر پارچه از این مس، چهل و شش ذراع است. و چون دشمن، قصد آن شهر کند صفحات مس را بردارند و پل نماند و میان این دو قلعه، مانند دریا شود که کسی را عبور، ممکن نباشد. عمق این نهر، نودونه ذراع است در عرض، چهل و سه ذراع. و از در خانه پادشاه تا دروازه موسوم به «ذهب» دوازده میل راه است، و بازار ادامه دارد از شرق آن تا غربش^۱ به ستونهای مس و مسقف نموده‌اند این دوازده میل راه را با مس. بالای آن مکان، بازار دیگری است از برای تجارت. گویند در پیش روی این بازار، بازار دیگر است که بر بالای ستونهای مس ساخته‌اند و هر ستونی سی ذراع طول دارد. [و میان این ستونها، پنجره‌ای مسین به درازای سراسر بازار هست.] در این شهر، زبانه‌ای است از دریا سوا شده که کشتی در آنجا حرکت کند، و این زبانه، بازاری است که تجارت در آن نشسته‌اند و کشتی به مقامی که مقابل دکا کین تجارت است آید، هر که هر چه خواهد معامله نماید.

و در آن شهر، کلیسایی است که به اسم «ماربطرس» و «ماربولس» ساخته‌اند و این دو نفر در این کنیسه مدفونند و رومیان، این مقابر را عظیم شمرده به زیارت آنها روند. طول این کنیسه، هزار ذراع در عرض پانصد ذراع و به ارتفاع دویست ذراع است.

کنیسه‌ای دیگر، اصطافنوس در این شهر بنا نهاده در طول، ششصد ذراع و در

۱. در ترجمه: «و دیوار در طرف شرقی و غربی کشیده شده».

عرض، سیصد ذراع و ارتفاع، صدوپنجاه ذراع. جمیع این کنیسه از سقف و دیوار و فرش زمین از یک جنس سنگ است. و در این شهر، کنایس بسیار است.

و در آنجا، دوازده هزار دیر است از برای مردان و زنان. و در کنار سور شهر، سی هزار عمود است که در هریک، راهبی نشسته است. و دوازده هزار کوچه در این شهر است که در هرکوچه، دو نهر جاری است: از یکی آب خوردند و از دیگری فضلات و زواید بیرون رود.

و در آن شهر، دوازده هزار بازار است. جمیع این بازارها به سنگ رخام سفید، مفروش شده و این بازارها را در بالای ستونهای مس ساخته‌اند.

و در آن شهر، ششصد و شصت هزار حمام است. و روز یکشنبه، مردم ترک تجارت کنند و آن روز، عید نصاری است. و مدارس برای اصناف علوم ساخته‌اند از طب و ریاضی و هندسه. گویند یکصدوده مدرسه است.

و در آنجا، کنیسه‌ای است موسوم به «صهیون» شبیه به صهیون بیت المقدس، در مساحت یک فرسخ در یک فرسخ و در ارتفاع، دویست ذراع، و مساحت هیکل این کنیسه، شش جریب است و قربانگاهی که در آنجا است از زبرجد سبز است، طول او، بیست ذراع در عرض ده ذراع. [که بر بیست تندیس زرین سوار شده است.] همه این تمثالها از طلا است و طول هریک، سه ذراع و چشمهای این تمثالها را از یاقوت سرخ ساخته‌اند و در این کنیسه، هزار و دویست ستون است از سنگ مرمر الوان و هزار و دویست ستون دیگر از مس مطلا. طول هریک از این ستونها، پنجاه ذراع است. و در هر ستونی، شخصی از علمای نصاری نشسته. و این کنیسه را هزار و دویست در است از مس و مفرغ و چهل در دیگر از طلا، اما درهای آبنوس و عاج بسیار است. و در آنجا، یکصدوسی هزار زنجیر از طلای احمر است که از سقف، آویخته شده و قندیلها به این زنجیرها بسته شده سوای قندیلهایی که در آن چراغ سوزانند در روزهای یکشنبه.

و پنجاه هزار اسقف و شماس و خدمتکار از موقوفات آن کنیسه، مستمری و وظیفه می‌گیرند. و در آنجا، ده هزار خم و ده هزار خانچه و ده هزار کاسه و ده هزار

چراغ از طلا ساخته شده و هفتصد مناره از طلا در دور این کنیسه بنا شده. و از برای روز عید موسوم به «شعائین»، سی هزار صلیب است که بیرون برند همگی از طلا است. و اما صلیبهایی که از مس و مفرغ در آن کنیسه است از حد شماره بیرون است. و مصحف طلا و نقره، ده هزار در آن کنیسه می باشد. و صورت انبیا را در آن کنیسه از وقت آدم تا زمان عیسی (ع) کشیده اند و صورت مریم - علیها السلام - را نیز کشیده اند.

و در آن کنیسه، مکانی است برای پادشاه، صد صورت از طلا در آنجا ساخته شده و در دست هر صورت، جرسی است که در بالای هر جرس، اسم طایفه ای را نوشته اند و گمان می کنند که این طلسمی است برای دفع دشمنان و اگر دشمنی قصد این شهر نماید، چنان گمان کنند که یکی از آن صورتها، جرسی را که نام آن دشمن در آن جرس نوشته بجنباند و اهل شهر از قصد دشمن خبردار شوند.

و در آنجا، طلسم زیتون است. و آن چنان است که در جنب کنیسه، صحرایی است پنج میل در پنج میل. در وسط این صحرا، عمودی است از مس، ارتفاع این عمود، پنجاه ذراع است. و در بالای این منار، صورت مرغی از طلا ریخته اند موسوم به «سودانی». در سینه آن مرغ، نقشی است و سه صورت زیتون یکی در منقار و دو در چنگالهای آن مرغ، تعبیه کرده اند. و چون فصل زیتون شود هر پرنده ای که در آن مملکت است سه دانه زیتون یک در منقار و دو در چنگال برداشته پیش این طلسم آیند و زیتونهایی را که آورده اند در آن صحرا ریزند. گویند که این طلسم از عمل بلیناس حکیم است. و چون وقت زیتون آید، مستحفظین بر این طلسم بگمارند و زیتون بسیار در آنجا جمع شود. قدری از این زیتون را پادشاه برداشته و قدری دیگر را به مخارج کنیسه صرف نماید. حکایت دیگر این طلسم را در اکثر کتب عجائب البلاد دیده ام.

و در روایت دیگر است که چون وقت زیتون آید صورت مرغی که در آن عمود است صدا کند مرغان دیگر، زیتونها را آورند.

طلسمی دیگر در آن شهر است و آن چنان است که در آب رودخانه ای که به آن

شهر می رود مار و خرچنگ و ضفدع^۱ و حیوانات موزیه بسیار است. صورت انسانی را از سنگ تراشیده اند و در درب کنیسه گذاشته اند. در دست آن صورت، چیزی است که گویا می خواهد از نهر، آب بردارد. چون حیوانات موزیه به آن صورت رسند، مراجعت نمایند و از آن صورت نگذرند و داخل شهر و کنیسه نشوند. این روایات را جمیعاً از کتاب ابن فقیه نقل کرده ام.

و عجایب ترین چیزها، آن است که شهر به این عظمت و جمعیت را باید دوسه ماه راه، مراتع و مزارع باشد والا چگونه می شود که این همه جمعیت در آن شهر، زندگانی کنند؟ بعضی از اهل بغداد از اوصاف این شهر برای من نقل کرده اند نزدیک به این سخنها که ابن فقیه نوشته است و لیکن تا کسی نبیند، باور نکند.

گویند اهل رومیه، ریش خود را تراشند و وسط سر را نیز تراشند. گویند چون حواریون عیسی (ع) به این شهر آمدند اهل این شهر، ایشان را تکذیب کردند و سر و ریش ایشان را تراشیدند. بعد از آنکه حقیقت بر ایشان ظاهر شد اهل شهر، پشیمان شده به جهت کفاره آن، جمیعاً سر و ریش خود را تراشیدند.

ب ۵۹۵

۳۹۹ و زره گران

دو قریه است بالای باب الابواب در بند. صنعت ایشان، زره سازی است. اهل این شهر، چشم کبود و موی زرد می باشند و سخی و کریمند و غریب را دوست دارند بخصوص اگر صنعتی داشته باشد.

[و در هر قریه]، دو سردابه بزرگ دارند در زیر زمین، یکی برای مردان و دیگری مخصوص زنان. عادت ایشان، آن است که چون کسی بمیرد آن مرده را به آن سرداب برند. و در آنجا، جمعی نشسته اند که گوشت مردگان را از استخوان سوا کنند و استخوانها را منفصل نموده از مغز و چرک، پاک سازند و در کیسه ای گذارند و اسم مرده و پدر و مادر او را نوشته در آن سرداب آویزند و گوشتهای مرده را جمع نموده گوشت مردان را به موضعی ریزند که کلاغ سیاه در آنجا بسیار است و به

۱. ضفدع = غوک، قورباغه.

او خوراندند و گوشت زنان را به موضعی دیگر ریخته به مرغان موسوم به «حدأة» اطعام کنند.

و اهل زره گران به کسی باج و خراج ندهند، [و مذهبی ندارند].
ابوحامد اندلسی گوید که وقتی صاحب دربند، لشکر بدانجا کشید، چون لشکر بدان قریه رسید جمعی از آن دو سردابه بیرون آمدند و طریقی واقع شد که برف و باران و باد و تگرگ به شدتی بارید و وزید که اهل لشکر، دست و پای خود را گم کرده ناچار متفرق شدند و اکثر ایشان، هلاک گشته قلبی از ایشان به هزار مشقت خلاص شده به دربند آمدند. گویند که صاحب شروان نیز وقتی لشکر به زره گران کشید، برف و باد، لشکر او را نیز مثل لشکر دربند، متفرق ساخت.

۵۹۶ ب

۴۰۰ و سد یاجوج و ماجوج

گویند که یاجوج و ماجوج پسران یافث بن نوحند — علیه السلام — و اولاد بسیار از ایشان متولد شده و حکایت اسکندر و رسیدن او به مکان ایشان و ساختن سد از اخباری است متواتر و در قرآن ذکر او شده. صاحب آثارالبلاد روایتی از شعبی در این باب، نقل کرده که ضرور به ترجمه نبود.

مابین صدفین که در قرآن مذکور است گویند دوپست فرسنگ است. اسکندر، بنای سنگ راکنده به آب رسانید و پنجاه فرسخ عرض سد را قرار داد و وسط سد را به سنگهای سخت پر کرد و به جای گل، مس آب کرده ریخت و این دوپست فرسنگ راه را مرتفع کرد تا مقابل صدفین شد و این سد شد مابین یاجوج و ماجوج و مردم این نواحی و این سد تا نزدیک قیامت باقی است. و یاجوج و ماجوج را قامت به قدر یک وجب و نیم است و صورتهای پهن دارند و به سبب این سد، اذیت ایشان از مردم آن نواحی کوتاه شده.

صاحب آثارالبلاد از سلام ترجمان چیزی نقل کرده که الواثق بالله او را به سبب خوابی که دیده برای دیدن سد یاجوج و ماجوج فرستاده است تا ببیند که سد، خراب شده یا نه؟ در آن روایت از سلام در باب رفتن نزدیک سد و مساحت سد و

در آن و بزرگی قفل در سد روایتی کرده بود که ترجمه آن فایده نداشت. (و بودن سد یا جوج و مأجوج و اعتقاد به آن، از جمله ضروریات دین است و منکر آن، منکر قرآن.)

ب ۵۹۹

۴۰۲ و سقسین

شهری است از شهرهای خزر، آبادان و معمور. آهل این شهر، چهل طایفه اند از طایفه غز. و در آن ولایت، تجار و غریب بسیار است. و سرما در آن ولایت بسیار است. و هریک از اهل آن ولایت را خانه ای است بزرگ و در میان خانه، آلاچوقی است که از پشم و نمد، او را پوشانیده اند تا از سرما محفوظ مانند. و اهل آن شهر، مسلمان و در مذهب ابوحنیفه و شافعی می باشند.

در کنار آن شهر، نهری عظیم است که انواع ماهی در آن رودخانه باشد و ماهی بزرگ دارد که «مارشتر» نامند و ماهی کوچک نیز دارد که گوشتش در نهایت لطافت و بهتر از گوشت مرغ است. یکصد من از گوشت این ماهی رابه نیم دانگ از نقره خرنند. و از شکم این ماهیها، روغن برای چراغ بیرون آرند و اگر گوشت آن ماهی را بخشکانند، بهترین قدیدها باشد.

و معامله اهل سقسین با قلع باشد چنانکه در سایر ولایات به مس و طلا نقره است. گوشت و نان در ولایت ایشان، بسیار و ارزان است و گوسفندی را به نیم دانگ خرید و فروخت نمایند. و میوه در ولایت ایشان بسیار است.

غرناطی گوید که در زمستان، رودخانه ایشان، تمام یخ بندد چنانکه از روی او، عبور نمایند و عرض آن رودخانه، هزار و هشتصد قدم و چیزی بالا است.

ب ۶۰۰

۴۰۳ و شابر

شهری است در نواحی باب الالباب.

چاه بیژن در آنجا است و آن چاهی است بسیار عمیق، و افراسیاب، بیژن را در آن چاه محبوس ساخته و سنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته بود. حکایت رفتن و

برداشتن سنگ و درآوردن بیژن به تفصیل در شاهنامه مذکور است. و آن سنگ عظیم، حال در کنار چاه موجود است.

و نه‌ری که خوک بسیار در آنجا بوده و عظمای فرس به جنگ آن خوک رفته‌اند چنانچه فردوسی به نظم درآورده در کنار این شهر است.

٦٠٠ ب

٤٠٣ و شروان

ولایتی است مستقل، نزدیک به دربند. گویند که انوشیروان، او را بنا نهاده و به اسم او، مسمی شده. و گویند که قصه خضر و موسی — علیه السلام — در شروان واقع شده. و پادشاه آن ملک را «اخستان» گویند.

و در شروان، زمینی است به اندازه یک میدان اسب، در آن زمین اگر گودالی کنند و دیگ بگذارند دیگ را بجوشاند و طعام پخته شود. روز از آن زمین دود ظاهر گردد و شب آتش.

و در شروان، علفی است که او را «خایه روباه» گویند. یکی از اینها، خشک و دیگری، تر می‌باشد، گویند چون خشک را بخورند قوت باه را زیاد کند و هنگامی که تر را از بالای او بخورند معین او گردد.

حکیم افضل الدین خاقانی که شاعری است مشهور، از اهل شروان است. گویند که پادشاه شروان، او را تکلیف وزارت نمود قبول نکرد، پادشاه، او را محبوس نمود و مدتی در حبس ماند. پادشاه، دونفر از روستاییان را در محبس با او همصحب نمود. حکیم از حماقت ایشان و همنفسی ایشان دلتنگ شد و به پادشاه اعلام نمود که به هر خدمت فرمایی مطیع ولیکن مصاحبت این اشخاص را صابر و قادر نیستم! پس شروانشاه، او را بیرون آورده وزیر نمود.

٦٠١ ب

٤٠٤ و شلشویق

شهری است بزرگ در طرف دریای محیط. چشمه‌های شیرین و خوشگوار در

میان شهر بسیار است.

اهل آن شهر، ستاره پرستند و ستاره شعری^۱ را پرستش می نمایند مگر قلبی که در مذهب نصرانیتند.

طرطوشی نقل کند که ایشان را عیدی است، در آن عید، قربانها کنند و به در خانه خود، آویزند تا مردم بدانند که برای معبود، قربانی کرده اند. و در آن شهر، اکثر ماهی خورند و فقرا، اولاد خود را در حین ولادت به دریا اندازند و بکشند. گویند که طلاق در آن ولایت به دست زن است. و در آن ولایت، سرمه ای است که اگر به چشم کشند سیاهی او زایل نشود. و اهل این شهر را صدایی است موحش تر از صدای سگ و این به سبب آن است که در گلوی جمیع اهل آن ولایت، دندنه ای است که صدا را نمی گذارد صاف بیرون آید.

۶۰۲ ب

۴۰۴ و شناس

شهری است از ولایت لگزیه در نزدیک کوهی بلند. بسیار صعب المسلك است و سرما در آنجا شدید، هر که خواهد به آنجا رود با عصا رود از ترس باد و تنگی راه. اهلش اهل خیر و صلاحند، فقرا را ضیافت کنند و غربا را احسان. و صنعت ایشان، اسلحه ساختن است.

۶۰۲ ب

۴۰۵ و ظاخر

شهری است عظیم و آبادان در شش منزلی ولایت گنجه. پایتخت لگزیه است و سرما در آنجا، بسیار باشد.

یوسف بن محمد گنجی نقل کند که در آنجا، رودخانه ای است نامش «ثمور»، در زمستان، آب او، یخ کند و در تابستان، چنان باشد که اگر آب او را میان خیک گوسفند گذارند و رویش چیزی بپوشانند شب، یخ بندد.

۱. شعری، نام دو ستاره است که یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی گویند.

دانه‌ای در آنجا به هم رسد نامش «سِلْت» شبیه به جو، اهل آن ولایت، همگی از این کارند و به آن دانه و منافع گوسفند، زندگانی نمایند. و تجارتی فی مابین ایشان نیست.

[رئیس ندارند بلکه خطیب پیشنماز ایشان هم هست. اختلافات خودشان را بر مذهب امام شافعی حل کنند و اهل آن شهر، همگی شافعی هستند.] مدرسه‌ای نظام‌الملک در آنجا ساخته است. اهل آن شهر، اکثر فقهای می‌باشند در مذهب شافعی. گویند که «مختصر مزنی»^۱ را اهل آن شهر به زبان لگزی ترجمه نموده‌اند.

۶۰۳ ب

۴۰۵ و فاراب

ولایتی است در حدود ترکستان؛ نزدیک بلاساغون^۲، طول و عرض این ولایت، کمتر از یک روز راه است. و آن زمینی است شوره‌زار و گل ولای و نیزار دارد. (حکیم ابونصر فارابی که اول حکمای اسلام است از این ولایت است. گویند که حکیم را علم کیمیا حاصل بود و در هر ولایت که خوش داشتی نشستی و خانه و غلام و کنیز خریدی و چون خواستی از آن ولایت به ولایت دیگری روی، کنیزکان را به غلامان تجویز نموده خانه را به ایشان بخشیده راه سفر، پیش گرفتی.)

اسماعیل بن حماد، مشهور به جوهری صاحب کتاب صحاح اللغة و دایی او، اسحاق بن ابراهیم صاحب دیوان ادب منسوب به این شهرند. از عجایب احوال ایشان آن است که با وجود اینکه از اقصی بلاد ممالک ترکند پیشوای علم عربیت شده کلام ایشان در لغت عرب، حجت و برهان است.

۶۰۳ ب

۴۰۵ و فرغانه

ولایتی است در مملکت ماوراءالنهر در سرحد ولایت ترک.

۱. مختصر المزنی فی فروع الشافعیة و هو احد الكتب الخمس المشهورة بين الشافعية للشيخ الامام اسماعيل بن يحيى المزني (كشف الظنون).

۲. در متن عربی: «بلاد ساغو» و در ترجمه: «بلاساغو».

گویند انوشیروان او را بنا نهاده و چون از هر ولایت، خانوار متفرقه به آنجا فرستاده، آن شهر موسوم به «هرخانه» شده و به سبب کثرت استعمال «فرغانه» گویند. در آنجا، کوهی است که تا ولایت ترکستان، ممتد است، و در آن کوه، انگور و سیب و هر قسم میوه به هم رسد که کسی مالک آن نیست. گل سرخ و بنفشه و فندق صحرایی در آن کوه و سایر کوههای ترکستان باشد. و از معدنیات، طلا و نقره و زبیق و مس و آهن و فیروزج و زاج و نوشادر و نفت و زفت^۱ در آن ولایت باشد. و در آنجا، کوهی است که سنگ دخان در آن کوه به هم رسد و چون، آن سنگ را بسوزانند خاکسترش را به جای صابون و اشان بکار برند. اصطخری گوید که چنین سنگ زغال در هیچ ولایتی ندیده‌ام. در آنجا، چشمه‌های آبی است که در تابستان، یخ بندد و در زمستان، بسیار گرم است.

۶۰۳ ب

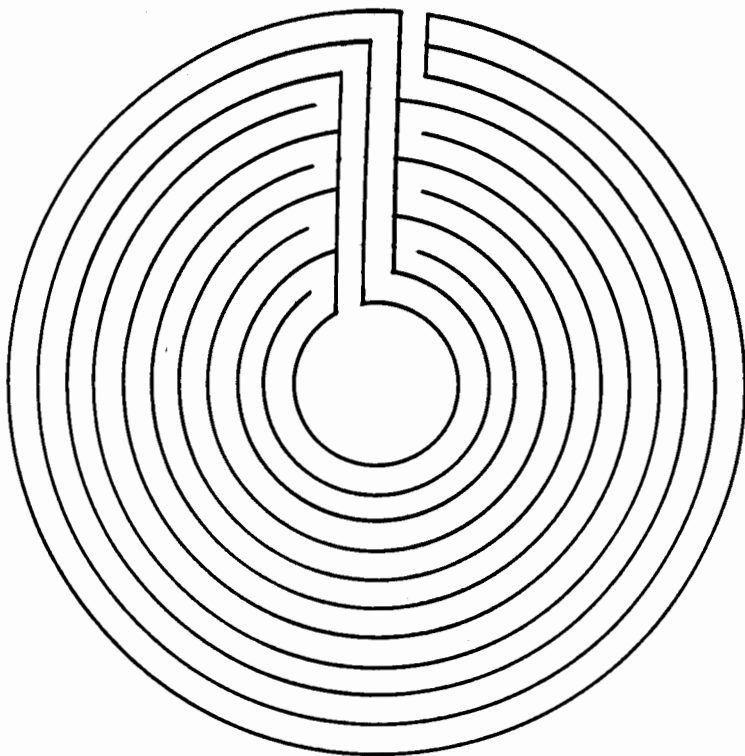
۴۰۶ و قسطنطنیه

دارالملک ولایت روم است و دریا در میان قسطنطنیه و ولایت مسلمین واقع است. قسطنطین بن سوریوس او را بنا نهاد. مابین او و شاپور ذوالاکتاف در این باب محاربات عظیم واقع شد و مهندسین و حکما آن شهر را در مکانی بنا نهاده‌اند که چنین مکانی برای پایتخت هیچ پادشاهی در روی زمین نیست.

و قسطنطنیه، شهری است بزرگ و خانه پادشاه را قلعه‌ای است که دور آن قلعه، یک فرسنگ است و سیصد در از آهن به آن قلعه گذاشته‌اند. و کنیسه‌ای است در آن قلعه که گنبدش از طلا است و ده در دارد از طلا و نقره. و جایی که پادشاه در کنیسه می‌ایستد چهار ذراع در چهار ذراع است که به یاقوت، مرصع نموده‌اند. و جایی را که عالم ایشان می‌ایستد شش شبر^۲ است از یکپارچه عمود قماری. و جمیع

۱. زفت = هیدروکربورهای جامد معدنی که به نام قیرهای معدنی، استخراج می‌شوند و در تداوی جهت مالیدن روی پوست در موضع ضرب‌دیده به نام مومیایی مصرف می‌گردند. صمغ حاصل از گیاهان مختلف را هم که بر روی پارچه می‌مالند و به منظور تداوی جلدی بر موضع موردنظر می‌چسبانند زفت گویند. ۲. شبر = واحد طول، برابر یک وجب.

دیوارهای کنیسه از طلا و نقره است. و دوازده عمود در پیش روی کنیسه ساخته‌اند به صورت انسان و اسب و ملک و طاووس و فیل و سایر حیوانات. و حوضی ساخته‌اند که هر وقت آن حوض را پرکنند آب از آن حوض از زیر زمین باکنکهاد(۴) که ساخته‌اند به این میلها و صورتها بالا رود و از دهن صورتها، چون فواره، آب جستن کند. و در روز عید شعانین، حوضهای کوچک را که مانند منبع، برای این تمثالها می باشد از شراب و گلاب و غسل و آب خالص و سایر اشربه پر نمایند و از دهن این تمثالها، بیرون آید و پادشاه و اهل عید از آن خورند.



و در نزدیک کنیسه، مناره‌ای است طولش سیصد ذراع و عرضش ده ذراع. در بالای این عمود، قبر قسطنطین، بانی شهر و کنیسه است و در بالای آن منار، صورت

قسطنطنین را که سوار بر اسب است ریخته‌اند و دست و پای اسب را با ارزیز^۱ در زیر سر منار محکم نموده‌اند مگر دست راست اسب را که بالا گرفته، و دست راست قسطنطنین به طریقی ساخته شده که گویا مردم را به شهر قسطنطنیه دعوت می‌کند و تاجی مرصع بر سر این صورت نهاده‌اند. و این منار از غایت ارتفاع از یک روز راه در میان دریا دیده شود. کره‌ای به دست دیگر قسطنطنین داده‌اند. بعضی گویند که این تمثال، طلسمی است برای دفع دشمن و بعضی گویند عبرت است برای آنکه قسطنطنین اشاره می‌نماید به این معنی که کره ارض را تصرف نمودم و بادست خالی از روی زمین رفتم.

هروی نقل کند که منار به این عظمت را باد بجنبدان از هر طرف که آید. و ساعتی در قسطنطنیه از عمل بلیناس حکیم موجود است و در آن ساعت، دوازده در است، هر ساعتی را دری به اندازه یک و جب، اسم ساعت را در آن در، نوشته‌اند. چون ساعت اول شود، شخصی از در اول بیرون آید و یک ساعت تمام در پیش روی در، بایستد و چون ساعت او، منقضی شود به اندرون رفته در را بندد و از در ساعت دوم شخصی دیگر بیرون آید و بایستد تا ساعتش تمام شود همچنین تا ساعت دوازدهم و علامات و ساعات در اشخاص معین است.

و سه صورت سوار در در خانه پادشاه از مس ریخته شده به عمل بلیناس حکیم. چون، اسبهای مردم به آنجا رسند به سبب این طلسم، صیحه نکشند و جنگ باهم نکنند و به آرامش تمام بایستند.

و گویند در ولایت قسطنطنیه، دهی است و در آن ده، خانه‌ای است و در آن خانه، صورت مرد و زن و اسب و قاطر و شیر بسیار و سایر حیوانات کشیده شده. هر که مریض شود و به آن ده رود هر عضو مریض که درد کند دست به عضو جنس خود از آن صورتهای بزند و بر عضو دردناک خود بمالد درد، فی الحال ساکت شود. و قبر ابویوب انصاری در قسطنطنیه است و نصاری در حالت استسقا، بدانجا می‌رفته‌اند.

(حال تحریر، قسطنطنیه، مسلمان و در تصرف پادشاه اسلام است.)

۶۰۶ ب

۴۰۸ و قلیب

زمینی است نزدیک به مملکت چین.

گویند که پادشاهی از تبابعة یمن به جنگ چین می‌رفت، در آن زمین، ده بت یافت، لشکریان او، آن زمین را نیکو دیده در همانجا ساکن شدند^۱. و از اولاد آن پادشاه، برای خود، پادشاه ساختند. و ایشان به زبان عربی تکلم کنند و به خط حمیری کتابت نمایند و بت پرست می‌باشند و از زنا و فسق، احتراز نمایند و با پادشاه چین، صلح در میان دارند. و مملکت این طایفه، قریب به یک‌ماه راه است. اینها همه از روایات مسعرین مهلهل است.

۶۰۷ ب

۴۰۸ و کورتنه

عذری گوید که این شهری است در ولایت افرنج. اهل آن ولایت، صورت غریبی دارند، نصف صورت ایشان، سفید و نصف دیگر متلون اللون است.

۶۰۷ ب

۴۰۸ و کرماه

قلعه‌ای است از زمین افرنج.

عذری گوید که نصارای این ناحیه، نقل کنند که سنت مرتین^۲ به این قلعه آمد. در آنجا، زنی و مردی بوده‌اند که دزدی می‌کرده و مردم را برهنه می‌نمودند. روزی این زن به سنت مرتین رسیده خواست او را برهنه نماید. سنت مرتین، جمیع رختها را به رضا به او داد سوای زیرجامه خود را و آن زن به اجبار خواست که زیرجامه او را

۱. در متن عربی: «ذکروا ان بعض التبابعة اراد غزوالصین، فمات فی طریقہ فتخلف عنه اصحابه».

۲. در متن عربی: «شیت مرتین». وی از سال ۶۴۹ تا ۶۵۵ میلادی، پاپ بود و عید دوازدهم نوامبر به یاد او است.

نیز در آورد. سنت مستجاب الدعوه بود، دعا کرد آن زن، فی الحال سنگ شد و زرجوبه را که گیاهی است سنت به دهن آن ممسوخ گذاشت از آن جهت است که هرکس از ریشه این گیاه خورد، اولاد نیاورد.

ب ۶۰۷

و ۴۰۸ مدینه النساء

شهری است بزرگ در جزیره مغرب. طرطوشی گوید که اهل آن شهر، جمیعاً زن می باشند و مردان را بر ایشان تسلطی نیست. ایشان سوار شوند و اسلحه پوشند و جنگ نمایند و غلامان دارند شب با ایشان باشند و چون، نزدیک صبح شود در خفیه بیرون روند. اگر پسر زایند بکشند و اگر دختر زایند، نگاهدارند. طرطوشی گوید که بودن این شهر، یقینی است و شکی در آن نیست! (مترجم معروض می دارد که هر که شک کند کافر است!)

ب ۶۰۸

و ۴۰۹ مغانجه

شهری است بزرگ. بعضی از او، مسکون و بعضی مزروع. این شهر در زمین افرنج در کنار نهري است موسوم به «دراین». در آنجا، درخت قمع — که نوعی از گندم است — و میوه و انگور بسیار است.

و در آن ولایت، دراهمی است که در سنه دویست و یک و دویست و دو و دویست و سه هجری در سمرقند نوشته و مضروب شده است و در آنجا، رواج است. گویند که از دراهم نصرین احمد سامانی است زیرا که او در آن عصر در آن ولایت مالکیت داشته.

از عجایب، آن است که آنچه ادویه جات در اقصی بلاد مشرق باشد، مانند سنبل و قرنفل و فلفل و زنجبیل و غیر اینها در این ولایت که از اقصی بلاد مغرب است در نهایت کثرت به هم رسد.

٦٠٨ ب

٤٠٩ و نيقية^١

ابن هروی گوید که این ولایت از اعمال استانبول است و بزرگان ملت مسیحیه قدیمأ در این شهر جمع شدند، و سیصد و هیجده شخص بوده‌اند و گمان می‌نمایند که مسیح – علیه‌السلام – با ایشان در این مجمع بوده. و این اول مجلسی است که برای امت نصاری منعقد شده و در این مجلس، اظهار امانت که اصل دین ایشان است نموده‌اند. و در کتیبه این شهر، صورت این اشخاص و صورت مسیح (ع) را کشیده‌اند.

و در راه این شهر، تلی است و در سر آن تل، قبر ابی محمد بطلال است.
(لله‌الحمد که ترجمه اقلیم ششم به انجام رسید و برای مستمعان روایات، محل نظر و مشغولیاتی پیدا آمد. اگرچه در ترجمه این اقلیم و سایر اقالیم، تحت اللفظ و هو بهو ترجمه نمی‌شود لیکن ماحصل معنی به تحریر آمده است. والسلام.)

١. در چاپ بیروت، به همین صورت و در چاپ آلمان: «نقییا».

اقلیم السابع

بسم الله الرحمن الرحيم

اول این اقلیم از مکانی است که سایه شاخص در استوای لیل و نهار هنگام ظهر، هفت قدم و نصف عشر و سدس قدم باشد و آخر این اقلیم در مکانی است که هنگامی که سایه نصف النهار در استوا باشد هشت قدم و نصف و نصف عشر قدم باشد.

در این اقلیم، آبادانی بسیار نیست زیرا که شرق این اقلیم، کوه و نیزار و گل و جمجمه می باشد. جمعی از طایفه ترک، مانند وحوش در آن امکنه متوطن شده اند و از آنجا مرور می کند به کوههای باشغرت و حدود تحماکیه و دو شهر سوار و بلغار و منتهی می شود به بحر محیط. بعد از این اقلیم از برای بنی نوع انسان، کمتر مسکون می باشد و امم قلیلی مانند ویسو و ورننگ و یوره و امثال اینها واقع شده اند. طرف شمالی این اقلیم به اقلیم سادس و اطول روزها، پانزده ساعت و سه ربع باشد و در وسط اقلیم، شانزده ساعت و در آخر اقلیم، شانزده ساعت و ربع ساعت. طول این اقلیم از مشرق تا مغرب، شش هزار و هفتصد و چهل میل و پنجاه و چهار دقیقه و عرضش یکصد و هشتاد و پنج میل و بیست دقیقه است. و در آخر و آن طرف این اقلیم، آبادانی نیست، جمعی هستند شبیه به حیوانات. ذکر می کنیم ما از احوالات بلاد این اقلیم، آنچه را که مسموع شده است به ترتیب حروف معجم بتوفیق الله تعالی.

ب ۶۰۹

۳۱۱ و باشغرت

طایفه‌ای است عظیم از ترک مابین قسطنطنیه و بلغار.

احمد بن فضلان حکایت کند که رسول مقتدر عباسی که به پادشاه صفلاب فرستاده شده بود گوید که چون پادشاه صفلاب، مسلمان شده بود در مجلس او، سخن باشغرت به میان آمد، گفت: وقتی با طایفه‌ای از ترک که بدترین طوایف ایشان است نزاع واقع شد و مذهب ایشان آن بود که می‌گفتند برای هر فصل و هر زمان و هر حال، خدایی است مثلاً زمستان را خدایی و تابستان را خدایی و مرگ را خدایی و زندگانی را خدایی و شب را خدایی، همچنین به ارباب مختلفه قائل بودند و نقل کند ایشان، عبادت کلنگ می‌کردند که یک‌نوع از مرغ است سبب او را پرسیدم. گفتند: وقتی ما را از دشمن شکست واقع شده بود و فرار می‌کردیم کلنگ بسیار در اطراف ما پیدا شده صداهای بلند می‌کردند. دشمن را به خیال، آن رسید که مدد رسیده، منهزم شدند و ما، ایشان را تعاقب نمودیم. پس حرمت کلنگ واقع شد و واجب گردید.

ابن فقیه گوید که باشغرتیان، حال، نصاری می‌باشند و بعضی از ایشان مسلمان و در مذهب ابوحنیفه‌اند و به نصاری، جزیه دهند. و ایشان را پادشاهی است و لشکری بسیار دارد. و ایشان چادر نشین می‌باشند و سور و قلعه ندارند. معیشت ایشان از طرف پادشاه، به سبب اقطاع و تیولات بود به این سبب با یکدیگر بر سر اقطاع نزاع می‌کرده‌اند، پادشاه به جهت رفع نزاع، تیولات را از ایشان گرفته و از خزینه به همگی جیره و جامگی دادی تا آنکه لشکر تاتار بدانجا رفتند. پادشاه باشغرت خواست که با تاتاریه قتال نمایند. لشکریان او گفتند که تا اقطاع ما را رد نکنی قتال و نزاع نکنیم. پادشاه باشغرت، قبول این معنی را ننموده لشکریانش متفرق شدند و تاتاریه بدون مانع و زحمت قتال، بر آن جمع کثیر، مستولی شده همگی را طعمه شمشیر بلا ساختند.

ب ۶۱۰

۴۱۰ و باطن الروم

در این ولایت، ایلات بسیار می باشد و در مذهب نصاری می باشند. این مردم، باهم دوست و مهربانند گویا اولاد یک پدر و یک مادرند. نام آن طایفه را «طرشلیه» گویند.

عذری گوید که ایشان را عادات غریبه است از آنجمله، آن است که اگر کسی شهادت بدهد درباره دیگر به نفاق و دشمنی یکدیگر را امتحان کنند به جنگ شمشیر، و آن چنان است که شخص تهمت زده با شخص تهمت زن اقوام و عشایر خود را جمع کرده به صحرا روند و در صحرا، هریک از این دو نفر، قسمهای مغلظه خورند، تهمت زده شده بر آنکه مبرا است از این تهمت و تهمت زن بر آنکه صادق است در این قول. پس از این قسمها، هر دو به طرف مشرق سجده کنند، بعد از آن، شمشیرها را برداشته با یکدیگر قتال نمایند تا کشته شوند یا یکی تصدیق دیگری را نموده از هم سوا شوند.

عادت دیگر ایشان آن است که متهم به مال یا خون را به آتش تعذیب نمایند و امتحان کنند. و آن چنان است که در پیش متهم تورات و انجیل خوانند و آهنی را سرخ کرده دو چوب نصب نمایند و آهن را در میان آن دو چوب گذارند و به متهم حکم نمایند که آهن را برداشته، سه قدم راه رود. پس از آن، آهن را انداخته دست خود را می بندد و یک روز و یک شب، دست خود را باز نمی کند. بعد از آن، دست او را باز کنند، اگر اثر زخم در دست او باشد متهم است والا از تهمت، بری خواهد بود.

عادت دیگر دارند که متهم را به آب، امتحان نمایند و آن چنان است که دست و پای متهم را به ریسمان بسته، عالم ایشان او را به آب بسیار اندازد. اگر به آب فرو نرفت، بری است و اگر فرو رفت گناهکار است.

این امتحان آب و آتش را با بنده و زرخرد نمایند و لیکن اگر آزاد باشد و تهمت مالی کمتر از پنج دینار باشد چوب و گرز و سپر برداشته چندان با هم نزاع

نمایند تا یکی منقاد آن دیگری شود و اگر یکی از طرفین، زن یا لنگ یا یهود باشد دیگری را از طرف خود، نایب کند به پنج دینار و اگر متهم واقع شد ناچار او را به دار کشند و جمیع مال او را گیرند و به نایب، ده دینار از مال او دهند.

۶۱۱ ب

۴۱۲ و بجنه

موضعی است به بلاد ترک. در آن ولایت، کوهی است و در آن کوه، سنگی است عظیم، مانند خرگاه. در میان آن، چشمه آبی است که می جوشد و زیر آن خرگاه، سوراخی است که آب از آن سوراخ بیرون می آید و سرایشب شده به طرف صحرا می رود. بوی خوش از آن آب می آید.

۶۱۲ ب

۴۱۲ و بوجان

شهر و ولایتی است با جنگلستان و نیزار در طرف ولایت شمال. روز در آنجا چندان کوتاه شود که به چهار ساعت رسد و شب به بیست ساعت و بالعکس. اهل آن ناحیه، ملت مجوسیه اند و با صقلایه همیشه نزاع کنند. و اکثر قاعده و قانون ایشان، مانند افرنجیان است و ایشان در صناعات، حاذق و در کشتی سازی کامل می باشند.

۶۱۲ ب

۴۱۲ و بلغار

شهری در کنار دریای مانیطس.

ابوحامد اندلسی گوید: این شهری است عظیم و خانه های آنها از چوب صنوبر است و دیوار و قلعه اش از چوب بلوط است. و از طایفه ترک در کنار این شهر، چندان مقیمند که به حساب و شمار نیایند. میان بلغار و قسطنطنیه دو ماه راه است و میانه پادشاه بلغار و پادشاه قسطنطنیه اکثر اوقات قتال و جدال است. ابوحامد گوید: که در بلغار، درازی روز به بیست ساعت می رسد و سرما در

ولایت ایشان، بسیار است و برف همیشه در زمستان و تابستان در آنجا باشد. ابو حامد گوید: پادشاه بلغار با زنش مریض بود. مردی صالح، بلار نام به ایشان گفت که چون شما از حیات، نومید می‌باشید شما را به دعا معالجه نمایم به شرط آنکه اسلام آورید. ایشان قبول نمودند و بلار دعا کرده، شفا یافتند. پادشاه با جمیع اهل مملکت، مسلمان شدند و شهر را موسوم به «بلغار» کردند. خزریان به جهت اسلام بلغاریان، لشکر کشیده بلغاریان را بلار، دلداری داده گفت: بگوئید الله اکبر و به ایشان، حمله کنید! چنین گفتند و حمله نمودند و غالب شدند. خزریان بعد از انهزام، مصالحه کردند و گفتند که ما، در لشکر شما، ابلق سواران دیدیم که لباسهای غیر معهود پوشیده با ما، قتال می‌کردند. بلار گفت: ایشان لشکر خدا بودند که به اعانت ما آمده بودند!

بلغاریان، طاقت بسیار به سرما دارند زیرا که عسل با گوشت سمور و قند خورند. ابو حامد گوید: شخصی را دیدم از طایفه عاد، در ولایت بلغار که هفت ذراع قامت او بود. پادشاه، او را مرسوم دادی و جوشن و خود به اندازه او ساخته بودند. خودش^۱ مانند دیگی بزرگ بود و پای اسب را به دست شکستی و نیزه‌اش را کسی از جا نتوانستی برداشت. او را پادشاه به حرب بردی و به عراده، سوار شدی زیرا که اسب یا شتر، او را نتوانستی کشید و به هر طرف که حمله نمودی، شکست دادی و دشمن گریختی. با وجود این، مردی لطیف و بادیانت بود. ابو حامد گوید: دیدم دندانانی عرضش دو وجب و طولش چهار وجب و کله سری مانند گنبدی.

و در کتاب سیرالملوک مسطور است که قوم عاد به زمین بلغار برقرار کردند (؟) و در آنجا استخوانهای ایشان باقی است. و در زمین بلغار، چون زمین را بکنند دندانهایی پیدا شود مانند دندان فیل، سفید مانند برف، و هریک از این دندانها در وزن، دویست من باشد. معلوم نیست که این دندانها از چه نوع حیوانی است؟ احتمال می‌رود که دندان حیواناتی بوده که بارکش قوم عاد بوده‌اند. از این دندانها قافله‌ها از بلغار به خوارزم آورند و به قیمت گران فروشند. از عاج، سخت‌تر و

سفیدتر باشد.

از عجایب، آن است که چون از اهل ولایت ویسو و یو را داخل ولایت بلغار شوند، هوا سرد شود اگرچه در وسط تابستان باشد و زراعات، فاسد شود. به این سبب نگذارند که کسی از آن ولایت داخل بلغار شود.

ابوحامد گوید: که در آن ولایت، مرغی است و آن مرغ را منقاری است، به طریقی که منقار پایین او، شش ماه به طرف راست میل کند و شش ماه به طرف چپ مثل لام الف. و چون خواهد چیزی خورد، مطابق شوند و گوشتش نافع سنگ مثانه و کلیه باشد. و تخم او را چون بالای برف و یخ گذارند، مانند آتش، آن را آب کند.

۶۱۴ ب

۴۱۳ و شوشیط

قلعه ای است در زمین صقلاب و در آن قلعه، چشمه آبی است شور و در جمیع ولایت صقلاب، نمک نباشد و نمک را از این آب گیرند. و آن چنان باشد که آب از این چشمه بردارند و در میان دیگ بجوشانند تا قوام گیرد، پس از آن، بر زمین گذارند تا منجمد گردد و نمک سفید و سخت حاصل آید و جمیع ولایت صقلاب را نمک از این چشمه باشد.

۶۱۴ ب

۴۱۳ و صقلاب

زمین صقلاب در غربی اقلیم پنجم و ششم است و این زمین با زمین خزریان هم خاک و در اعالی کوههای روم است.

ابن کلبی گوید که روم و صقلاب و افرنج و ارمن، چهار برادر بوده اند و ایشان، پسران لنتی بن کلوخیم بن یونان بن یافث بن نوح - علیه السلام - بوده اند، هریک در زمینی سکنی نموده و اسم آن زمین موسوم به ایشان شد. و اهل صقلاب، جمعی بسیارند زردمو و سرخ رو و صاحب صولت.

مسعودی گوید: [صقلابه اقوام مختلفیه ای هستند که بین آنها اختلاف است]، اگر

اختلاف صقلاییان نبود و همه متفق الکلمه بودند، هیچ طایفه‌ای را با ایشان قوت قتال نبود، بعضی از ایشان، نصرانی و در مذهب یعقوبیه و بعضی در مذهب، نسطوریه و بعضی آتش پرست و بعضی لامذهب می‌باشند.

در آنجا، کوهی است و در آن کوه، خانه‌ای بنا شده از سنگهای الوان و جواهرات و روزنه‌ها در آن گذاشته‌اند به حساب هندی برای افتادن آفتاب از آن روزنه‌ها به داخل خانه. گویند در آن خانه، علم به امورات مستقبله حاصل شود و صداهای عجیب از فوق این خانه شنیده شود.

احمد بن فضلان نقل کند که روزی پیش پادشاه صقلاب رفتم، دیدم با زن خویش در بالای سریر نشسته و امراء ایستاده‌اند و پسرانش در مقابل و روبروی پدر ایستاده، طعام طلب کرد. مائده آوردند و کاردی گذاشتند. کبابی در آن مائده بود پادشاه با کارد، گوشت را بریده با اسباب دیگر برداشته خورد. بعد از سه لقمه تناول، پارچه گوشتی بریده به من داد و ظرفی کوچک خدمتکاران پیش من گذاشتند، به همچنین در پیش جمیع بزرگان برای هریک منفرداً طعامی می‌آوردند و ایشان با کارد، بریده می‌خوردند. این طریق آداب اکل ایشان بود.

عادت دیگر پادشاه و سایرین آن است که چون به همدیگر رسند کلاه از سر خود بردارند و به زیر بغل خود گذارند چه سلطان و چه رعیت، و تا با هم هستند چنین کنند. و هرگز با اسلحه بول نکنند و اگر کسی را ببینند چنین کند سلاح او را بگیرند.

نیز از عادات ایشان، این است که مرد و زن باهم در میان یک آب و نهر، غسل کنند و از یکدیگر، رو نگیرند، البته زنا نکنند و اگر زنا کنند کشته شوند. سارق را نیز البته بکشند.

همچنین از عادات ایشان است که اگر کسی متعرض به غلام و کنیز دیگری شود هرچه مال دارد بستانند و اگر مال نداشته باشد، اولاد و عیالش را بفروشند و اگر اولاد و عیال هم نداشته باشد خودش را بفروشند! و این جماعت به مذهب نصاری نسطوریه باشند.

و در هر بیست سال، زنی پیر ساحر در میان ایشان پیدا شود و به این سبب، فساد

عظیم در میان آن قوم ظاهر گردد. پادشاه، پیرزنان را هر سال یکجا جمع کرده به رودخانه‌ای که بسیار بزرگ است اندازد، اگر غرق شدند، داند که ساحر نیستند ایشان را نجات دهد و اگر غرق نشدند، داند که ساحر است، ایشان را گرفته بسوزاند. از عادات دیگر آنها، این است که پسران را تا بالغ شوند در خانه نگه دارند و مخارج آنها را کشند و چون بالغ شدند، کمانی با تیری چند، پیش روی پسر گذارند و او را از خانه بیرون کنند، گویند که به کار معاش خود، مشغول باش و به طریق بیگانگان با او معامله نمایند.

عادت دیگر آنها، این است که دختران باکره، سربرهنه در میان مردم گردند، هر مردی که ایشان را پسندید چارقدی بر سر او اندازد و به همین عمل، زن او شود. و در میان ایشان، تا بیست زن، جایز است که مردان بگیرند به این سبب، کثیرالاولاد شوند.

و در ولایت ایشان، نه‌ری است آبش سیاه و مارهای بزرگ دارد ولیکن کسی را نیش نزنند و ماهی ندارد. و جانوری را که «سمور» می‌نامند در این شهر می‌باشد و او از گربه کوچکتر است. موی پوست این حیوان، بسیار نرم و گرم می‌باشد، او را بپوشند و به سایر ولایات از این پوست برند.

۶۱۶ ب

۴۱۵ و مشقه

شهری است در ولایت بلغار و در میان نیستان و گلزار، لشکر بدانجا به سبب گل ولای تواند رفت. پادشاه آن شهر را نیز «مشقه» نامند.

در آن ولایت، عسل و گوشت ماهی و طعام فراوان باشد و جمیع لشکریان آنجا پیاده‌اند زیرا که اسب در آنجا از کثرت گل و لای حرکت نتوان نمود. و پادشاه، جیره و موجب لشکر را ماه به ماه دهد و زین و یراق و اسلحه لشکریان، کلاً از پادشاه است عندالاحتیاج به ایشان دهد. و هر پسری که از لشکری متولد شود او را مرسوم دهند و همچنین دختر ایشان را اختیار تزویج با پادشاه است، هر دختری را خواهد به هر پسر بدهد و خرج عروسی با پادشاه است و پادشاه با رعیت خویش،

عظیم مهربان است. و غیرت زنان را کشند برخلاف سایر اتراک.

۶۱۷ ب

۴۱۵ و اطربورنه

قلعه‌ای است محکم در زمین صقالبه؛ نزدیک به حصن شوشیط.
در آنجا، چشمه‌آبی است که او را «چشمه‌عسل» نامند و این در کوهی است
نزدیک به شعرا. این آب در سرچشمه، طعم عسل دهد و در آخر چشمه اگرچه
شیرین است ولیکن ذائقه را خشک کند و دهن را بکشد و این به جهت آن است که
در کنار آب، درخت بسیار است، ریشه درختان، آب را به این طعم اندازد.

۶۱۷ ب

۴۱۶ و ورنک

موضعی است در کنار بحر شمالی و از بحر محیط در طرف شمال، خلیجی ظاهر
شده که رو به جنوب می‌رود آن خلیج را «بحر ورنک» گویند. و سرما در آن
ولایت بسیار است و کم کسی به آنجا رسد از شدت سرما و برف و تاریکی.

۶۱۷ ب

۴۱۶ و ویسو

ولایتی است آن طرف ولایات بلغار. روز در آنجا، چنان دراز شود که شب
نباشد و باز شب چنان دراز شود که روز نباشد. اهل بلغار برای تجارت بدانجا روند
ولیکن اهل آن ولایت را نبینند. مالی را که برده‌اند در جایی گذارند و عود نمایند،
اهل ویسو آمده متاعی را که به کار بلغاریان آید در نزد متاع بلغاریان گذاشته، عود
نمایند. پس از آن، بلغاریان آمده اگر رضا داشتند، متاع خود را گذاشته متاع ایشان را
بردارند والا فلا. اهل ویسو داخل بلغار نشوند چنانچه ذکر نمودیم در خبر بلغاریان
زیرا که به محض ورود به آنجا سرما شدید شود و زراعات فاسد گردد.

دو طايفه‌اند از ترك از اولاد يافت و در شرقی اقليم هفتم نشينند.^۱
[شعبی آورده است كه: چون ذوالقرنين به سرزمين يا جوج و ما جوج رسيد، گروهی بسيار براو گرد آمدند و از يا جوج و ما جوج ناليدند و گفتند: ای پادشاه پيروزمندا! در پشت اين كوه ملتی هستند كه شمار ايشان را جز خدای نداند، سرزمين ما را ويران می‌كنند، ميوه و كشتزار و هرچه داريم حتی علفزار ما را می‌خورند و چهارپايان ما را مانند درندگان می‌درند. ايشان همه خزندگان زمين را می‌خورند و هيچ ملتی مانند ايشان، پرنسل نيست هيچيك از ايشان نميرد جز به هنگامي كه هزار فرزند آورده باشد! ذوالقرنين پرسيد: ايشان چند گروهند در پاسخ گفتند: شمار گروههای ايشان را نيز جز خدا نداند ولی آنان كه به ما نزديكند، شش قبيله‌اند. يا جوج و ما جوج، تاويل، تاريس، منسك، كمادی و هر قبيله‌ای از ايشان به اندازه همه كره زمينند، و جمعيتهايی را كه از ما دورند نمی‌شناسيم.

ذوالقرنين پرسيد: خوراك ايشان چيست، در پاسخ گفتند: دريا هر سال دو ماهی برای ايشان بيرون می‌افكند كه درازای ميان سر اين ماهی تا دمش بيش از دو روز پياده‌روی راه است. آنها در فصل بهار، تمساح و ازدها و مارهای گوناگون را می‌خورند و زندگي آنان به باران بسته است هرگاه آسمان ببارد بيبانهای ايشان خرم شود و فربه گردند و هرگاه نبارد خشكسالی باشد و زبون و لاغر شوند.

ذوالقرنين از صفت آنها پرسيد: گفتند: کوتاه‌قد و تنومند با گونه‌های پهنند، درازايشان نصف قد يك مرد چهارشانه است. نيشهای آن قوم، مانند درندگان است و به‌جای ناخن، چنگ دارند، كمر ايشان مو دارد و صاحب گوشهای بزرگی هستند كه بيرون يکی از آن دو گوش، پشم بسيار و درونش بی‌مو است و گوش ديگر، برعكس بيرونش بی‌مو و درونش پرپشم است. ايشان يکی از دو گوش را تشك و ديگری را لحاف خود سازند و برتن خود، آنقدر پشم دارند كه ايشان را می‌پوشاند. آنها مانند كبوتران آواز دارند و همچون سگها وق می‌زنند و چون به يكديگر رسند

۱. نسخه ترجمه آثار البلاد در اينجا پايان می‌پذيرد.

چون حیوانات جفتگیری کنند.

در برخی از اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج هم‌روزه آن سد را می‌کاوند تا جایی که خورشید راز پشت آن می‌بینند و با خود گویند: بس است! برگردیم و چون فردا شود آن را سوراخ کنیم! چون بازمی‌گردند، خداوند شبانگاه آن سد را مانند پیش به جای خود بازمی‌گرداند و فردا، ایشان همچنان هم‌روزه به کندوکاو برمی‌خیزند تا شبانگاه وقت بازگشت فرا رسد پس می‌گویند: بازگردیم و فردا آن را سوراخ کنیم! چون فردا، بازگردند آن را مانند پیش، ضخیم یابند تا روز موعود خروج آنان فرا رسد. آنگاه بیرون خواهند آمد و همه آب روی زمین را خواهند نوشید. پس، مردم به دژها پناه خواهند برد و ایشان بر جهان پیروز خواهند شد و هرکس را بیابند مغلوب خواهند کرد و چون کسی باقی نماند به سوی آسمان تیراندازی کنند و هنگامی که تیرها بازگردند، خون آلوده باشند. سپس می‌گویند: ما مردم زمین را مغلوب کردیم و بر اهل آسمان نیز پیروز شدیم. در این زمان، خداوند متعال، کرمی به سوی ایشان فرستد که «نغف» نام دارد و به گوش و بینی ایشان فرو شود و آنان را بکشد. پیامبر (ص) گفته است: به آنکه جانم در دست اوست چهارپایان روی زمین از گوشت اینها، فربه شوند.

ابوسعید خدری روایت کرده گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: سد یاجوج و ماجوج گشوده خواهد شد و ایشان بر سر مردم، فرو خواهند آمد چنانکه خداوند متعال فرموده است: و هم من کل حذب ینسلون^۱. پس، همه زمین را فرا خواهند گرفت و مسلمانان به دژهای خود عقب خواهند نشست و چهارپایان خود را با خود خواهند برد. پس، یاجوج و ماجوج، آبهای زمین را خواهند خورد. چون ایشان به رودخانه‌ای برسند همه آب آن را می‌نوشند تا آنجا که خشک شود. و چون گروه بعدی فرا رسند خواهند گفت که این رودخانه، زمانی آب داشته است. پس هیچیک از مردم جز آنان که در دژها یا در کوههای بلند پنهان شدند یا گریختند باقی نمانند. پس گوینده ایشان خواهد گفت: اکنون که کار زمین را پایان دادیم نوبت اهل آسمان است! پس نیزه خود را تکان داده به طرف آسمان پرتاب

۱. سوره انبیاء، آیه ۹۶.

کند و برای امتحان خون آلود فروبازگردد. پس ایشان خواهند گفت: اهل آسمان رانیز کشتیم! در این هنگام، خداوند متعال، کرمی همانند نفث بر ایشان چیره سازد که به گوشه‌هایشان فرو رود و گویند گوشه‌ها یا گردنشان را سوراخ کنند تا همگی بمیرند و صدایی و جنبشی از ایشان شنیده و دیده نشود. پس مسلمانان خواهند گفت: آیا مردی از جان گذشته نداریم که برود و ببیند بر سر اینان چه آمده است؟ پس یک مرد فدایی داوطلب خواهد شد که خود را برای کشتن آماده کند، پس بدان سرزمین رود و همه را مرده روی هم انباشته بیابد و ندا در دهد که: ای مسلمانان! مژده باد شما را که خداوند شر دشمنان را از سر شما کوتاه کرد. ایشان از دژها و پناهگاهها بیرون آیند. در روایت است که زمین از بوی لاشهٔ اینان، متعفن شود. پس خداوند بارانی سیل آسا بفرستد و مردارهای ایشان را به دریا فرو برد. و در روایات است که همهٔ مدت ایشان، چهل روز باشد و برخی هفتاد روز و بعضی چهارماه آورده‌اند. پیامبر خدا(ص) فرمود: اینانند که هیچ سدی و کوهی جلوگیری‌شان نخواهد بود. اینها به هر پیل یا خوک یا شتر یا درنده‌ای دیگر یا هر چهارپایی برسند، خواهند خورد. هریک از ایشان که بمیرد نیز، خوراک رفقاییش خواهد شد. پیشاهنگان ایشان در شام و دنبالهٔ سپاه ایشان در خراسان خواهد بود. همهٔ رودخانه‌های خاورزمین و آبهای دریاچهٔ طبریه را خشک خواهند کرد.

۶۲۰ ب

۴۱۸ و یورا

سرزمینی است نزدیک تاریکستان (بحر ظلمات).

ابوحامد اندلسی گوید: از برخی بازرگانان شنیدم که در تابستان روز نزد ایشان بسیار دراز است تا آنجا که چهل روز پشت سرهم خورشید هیچگاه فرو نشود. و تاریکستان به ایشان نزدیک است. گویند مردم یورا، با چراغ به درون تاریکستان شوند و در آنجا، درختهایی بینند به بزرگی یک دیه و حیوانی بر آن باشد که گویند پرنده است. مردم یورا، کشتزار و دامداری ندارند. سرزمین ایشان، مرداب و نیزار و خوراکشان ماهیان آنجاست و راه به سوی ایشان از سرزمینی است که همیشه یخ‌زده می‌باشد.

گویند مردم بلغار، شمشیر را از کشور اسلام به سرزمین «ویسو» می‌برند و این شمشیرها بی‌زینت و آرایش است و از آتش بیرون آمده و آبدیده شده و چون آن را به نخ بیاویزند و به آن تلنگر زنند صدایی آهنگین (آهنگی زنگ‌دار) دهد و چنین شمشیری شایسته بردن به یورا خواهد بود و مردم یورا آن را به بهای سنگین می‌خرند و به دریای تاریکستان پرت می‌کنند و چون چنین کنند خداوند از آن دریا، ماهی درشتی همچون شتر بزرگ برای ایشان به کرانه فرستد و به جایی بی‌حرکت بیفتد و در شزار بماند و مردم یورا، خبردار شده با کشتی به سوی آن روند و کسانی که شمشیر پرتاب کرده‌اند، گوشت آن ماهی را تکه‌تکه بردارند. گاهی مد دریا فرارسد و باقیمانده آن ماهی را به دریا بازگرداند پس از آنکه گوشت آن هزاران خانه را سیر کرده است. گاهی آن ماهی نزد ایشان، روزگاری دراز بماند و خوراک ایشان باشد که اندک‌اندک از آن بریده می‌خورند. و چون از آن شمشیرها در دریا باقی نماند ماهی نیز به بیرون پرتاب نشود و این خشکسالی ایشان باشد.

گویند در یکی از سالها که ماهی از آب برآمد مردم دور او را گرفته گوشش را سوراخ کرده، بندی در آن نهاده به ساحل بردند. پس با کشانیدن گوش ماهی، دهان او باز شد و دختری همچون آدمیزاد، سرخ و سفید با موی مشکی و باسن بزرگ از آن بیرون آمد که از زیبارویترین زنان بود. مردم یورا، او را گرفته به خشکی بردند. دخترک به صورت خود می‌کوبید و شیون می‌زد و موی خود را می‌کشید. خداوند متعال، پوستی نازک از کمر تا زانوی دختر را پوشانیده بود که عورت او دیده نمی‌شد. آن دختر، مدتها نزد ایشان بماند.

و هرگاه مردم یورا، شمشیر به دریا نمی‌انداختند و ماهی بیرون نمی‌آمد، گرسنگی فراگیر مردم می‌شد.

تا اینجا دانش مردم شهرهای ما به پایان
می‌رسد و خداوند آگاه است که در پس آن
شهرها و دریاها چه باشد؟ و این پایان سخن
ماست.]

عرض معذرت

هنگامی که مقدمه آثارالبلاد را می‌نوشتم متأسفانه چند مطلب از قلم افتاد که با عرض پوزش آنها را در اینجا به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانم:

۱- در ص ۱۷ مقدمه حاضر هنگامی که به ترجمه‌های فارسی این کتاب اشاره کردم تا آن زمان فقط یک ترجمه گزیده از آثارالبلاد شده بود که در پاورقی به آن اشاره کردم. خوشبختانه در اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۲ جلد اول این کتاب که توسط محمد مراد بن عبدالرحمن در قرن یازدهم ترجمه شده به تصحیح جناب آقای دکتر سید محمد شاهمرادی جزء انتشارات دانشگاه تهران منتشر شد.

۲- مترجم دیگری که آثارالبلاد را ترجمه کرده علی محمد بن محمد صالح نیشابوری است که در زمان حکمرانی حسنعلی میرزا قاجار بر خراسان این کتاب را ترجمه کرده و چون نام این ترجمه و مترجم را در هیچ منبعی ندیده بودم ذکرش از آن نکردم. خوشبختانه پس از این که کتاب به ناشر تحویل شد و حروفچینی آن انجام گرفت به وجود این ترجمه و نسخه آن پی بردم. این نسخه در ۱۶۷ صفحه و تا «اریحا» از اقلیم سوم را دارد و متعلق است به دانشمند فرزانه جناب آقای دکتر احمد مجاهد که به لطف ایشان مدتی به طور امانی در اختیارم بود. از لطف ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

۳- در ص ۴۴۷ همین ترجمه، مترجم ضمن اعتراض به کرامات ابراهیم خواص، پای مولوی رومی را هم به میان کشیده گوید: ملای رومی هم چون سنی و اشعری مذهب است در مثنوی خود اشاره به مثل این قصه می‌کند.

۴- مطلب دیگر اعتراض به قول مؤلف آثارالبلاد است که بایی انصافی درباره مذهب اهل ری نوشته: مردم ری همگی یا شافعی یا حنبلی مذهب هستند، شافعیان از حنفیان

کمترند. در حالی که مؤلف کتاب التقصص حدود صد و ده سال پیش از وی می زیسته تأکید صریح به شیعه بودن اهالی ری به این مضمون دارد: آنگه در ولایت حلب و حران و کوفه و کرخ و بغداد و مشاهد ائمه و مشهد رضا و قم و کاشان و آوه و سبزوار و گرگان و استرآباد و دهستان و جربادقان و همه بلاد مازندران و بعضی از دیار طبرستان و ری و نواحی بسیار از وی، و بعضی از قزوین و نواحی آن و بعضی از خرقان، همه شیعی اصولی و امامتی باشند^۱.

۵- متأسفانه ترجمه «نصرآباد» و «شبل» و بخشی از «شیراز» در نسخه خطی اساس طبع نبود که من متوجه این مطلب نشدم و پس از صفحه بندی چون امکان قرار دادن آن در متن نبود لهذا به ناچار در اینجا می آورم:

۴۶۷ ب

۳۱۲ و نصرآباد

از دیه های خراسان است.

بدانجا نسبت دارد ابوالقاسم ابراهیم پسر محمد نصرآبادی که از پیران خراسان بود. از یاران شبل و بوعلی رودباری و مرتعش بود. ۶۰ بار به حج شد. همو گوید چون شصتمین حج را به پایان آوردم شیطان خواست تا خودپسندی در دل من جای دهد. پس به من گفت: چه کسی همانند تو شصت بار به حج شده باشد؟ پس او در میان انبوهی از مردم برخاسته فریاد زد: هرکس مرا می شناسد که شناخته است، هرکس نمی شناسد بداند من ابوالقاسم نصرآبادی هستم که شصت بار حج کرده ام، اکنون چه کسی حاضر است تا ثواب آنهارا به دو قرص نان بخرد؟ یک نفر از جابرخواست و گفت: ای ابوالقاسم! مزد آن را بگیر. پس او آن را گرفت و پیش سگی بینداخت. آنگاه شنید که هاتفی می گوید: ای ابوالقاسم! ما گناهان ترا بخشودیم و ثواب حج را نیز به تو و به آن کس که آن را خریده، به هر دو دادیم و حج هرکسی را هم امسال به جای آورده به خاطر تو پذیرفتیم. او به سال ۳۳۶ در مکه مجاور شد و به سال ۳۳۷ در همانجا درگذشت.

۱. کتاب التقصص، تألیف عبدالجلیل قزوینی رازی، به تصحیح شادروان علامه دکتر سیدجلال الدین محدث ارموی، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۴۵۹.

ب ۵۰۴

۳۶۳ و شبلیه

دیهی از دیه‌های اسروشنه در فرارود وابسته به بخارا است.

بدانجا نسبت دارد بوبکر دلف پسر جعفر شبلی زاهد عارف، اعجوبه زمان و صاحب حالات شگفت انگیز. پدرش حاجب موفق [عباسی] بود و شصت هزار دینار به ارث نهاد. پس شبلی به محضر خیرنساج درآمد و همه آن مال را میان بینوایان بخش کرد و خود به سوی دماوند شد و از مردم آنجا حلالیت طلبیده گفت من فرماندار شهر شما بودم و کوتاهیهای از من سرزد.

بوعلی دقاق گوید: شبلی در آغاز کار، مجاهدتهای دشوار انجام می‌داد تا آنجا که نمک و یخ را سرمه چشم می‌کرد تا خوابد و در پایان عمر می‌گفت:
و کسم من موضع لومت فیه

لکنت به نکالاً فی العشیره^۱

گویند از شبلی درباره «عارف» و «محب» پرسیده شد. او پاسخ گفت: عارف کسی است که اگر سخن گوید هلاک شود و محب کسی است که اگر خموش ماند هلاک شود. سپس این شعر را بسرود:

یا ایها السید الکریم حبک بین الحشا مقیم
یادافع النوم عن جفونی انت بما حل بی علیم^۲

او پیش خود آینه‌ای داشت که هر ساعت در آن می‌نگریست و می‌گفت: با خداوند پیمانی دارم که اگر منحرف شوم مرا کیفر دهد. پس من هر ساعت در این آینه می‌نگرم تا بینم آیا رویم سیاه شده است یا نه؟ و هرگاه شور در او فزونی می‌یافت می‌گفت:

انت سؤلی و منیتی دلنی کیف حیلتی
قد تعشقت و افتضح ت و قامت قیامتی
محتی فیک اننی لا ابالی بمحتی

۱. چه بسا در جاهایی ملامت شدم بطوریکه لکه‌ای برای فامیل خود بودم.

۲. ای بزرگوار! دوستی تو در سینه من جای دارد. ای کسی که خواب را از چشم من ربوده‌ای تو از آنچه به من رسیده است آگاهی.

یا شفائی من السقام و ان كنت علتی
تعبی فلک دائم فمتی وقت راحتی^۱

گویند هنگامی که در بیمارستان زندانی شده بود گروهی به نزد او شدند. او پرسید شما چه کسانی هستید؟ گفتند دوستان توایم که به دیدارت آمده ایم. او به پرتاب سنگ به سوی ایشان پرداخت و ایشان بگریختند. پس فریاد زد اگر شما دوستان من بودید فرار نمی کردید و رنج مرا می پذیرفتید.

شبلی به سال ۳۳۴ در هشتاد و هفت سالگی درگذشت.

۲۱۱ ب

۱۴۱ و

۲۶۸ ترجمه حاضر

شیراز (بخشی از):

ولید بن حسان گفته است: ما در مجلس قاضی ابوالعباس احمد بن سریج بودیم. پس مردی از دانشمندان به پا خاسته گفت قاضی را بشارت باد که خداوند به سر هر صده کسی را می فرستد که دین او را نوسازی کند. پس در سرآغاز صده یکم عمر عبدالعزیز را فرستاد و به سرآغاز صده دوم محمد بن ادریس شافعی را و به آغاز صده سوم ترا. پس چنین سرود:

اثان قد مضیا فبورک فیها: عمر الخلیفة ثم نجل السؤدد

و الشافعی الا لمعی محمد ارث النبوة و ابن عم محمد

ابشر اباالعباس انک ثالث من بعدهم سقیاً لثربة احمد^۲

روایت شده است که ابوالعباس احمد بن سریج در بیماری ای که بدان درگذشت چنین به خواب دید که قیامت برپا شده و خدای جبار - سبحانه - می فرماید: دانشمندان کجایند؟

۱. تو خواست و آرزوی منی، به من بگو راه نجاتم چیست؟ من عاشق و رسوا شده ام و قیامت قیام کرده است. آزمایش من در آن است که به رنج خود توجه نداشته باشم. ای شفای دردهای من هر چند که خود، تو درد منی، رنج من در راه تو همیشگی است، پس راحتی من چه زمانی خواهد بود؟

۲. دو تن در دو صده عمر خلیفه شافعی بزرگ زاده و پسر عم پیامبر بودند. پس بشارت باد ت را که سومین ایشان هستی. سیراب باد خاک کجای احمد.

پس ایشان را بیاوردند. خداوند فرمود: با آنچه پیاموختید چه کردید؟ علما گفتند: خدایا کوتاهی کردیم! خداوند بار دیگر پرسش را تکرار فرمودند، گویی پاسخی دیگر می‌خواستند. من (احمد بن سربج) گفتم: خدایا در کارنامه من شرک وجود ندارد و تو نوید بخشش کمتر از آن را داده‌ای. پس خداوند گفت: همگی بروید، شما را بخشیدم. این بگفت و پس از سه روز از دنیا بشد.

نیز بدانجا نسبت دارد بونصر پسر عبدالله خیاط. او فقیهی اصولی و ادیب و مناظره‌گر بود. دانش از پدر آموخته و تألیفات بسیار دارد. اوقه را از مردم شیراز فرا گرفت و همو است که در کتاب مزنی گوید:

هذا الذی کنت اطویه و انشره حتی بلغت به ما کنت آمله

قدم علیه و جانب من یجانبه فالعلم انفس شیء انت حامله^۱

گویند روزی او یا پدرش برای مسئله‌ای استدلال کرد. حاضران مجلس از آن در شگفت شده به قاضی بوسعید بشرین حسین داودی — قاضی القضاة فارس و عراق و همه کشور عضدالدوله — گفتند این استدلالی است که شکست ندارد مگر وقتی که شتر از سوراخ سوزن به در رود! قاضی گفت:

و حتی یؤوب القارطان کلاهما و ینشر فی القتلی کلّیب لوائل

و بدانجا نسبت دارد بوعبدالله محمد بن خفیف که پیر روزگار خود بود. او گوید. با سری پر از نخوت صوفیانه به بغداد درآمد و تا چهل روز به سفره جنید حاضر نشدم و خواستم به حج بروم. پس چون به منزلگاه زباله رسیدم آهویی را دیدم که از چاه آب می‌نوشد و من تشنه بودم. پس گامی به سوی آن رفتم و آهواز آنجا دور شد. من آب را در ته چاه دیدم. پس گفتم خدایا آیا من ارزش آن آهواز را ندارم؟ صدایی از پشت سر شنیدم که می‌گفت: ترا آزمودیم که شکیا نیستی، برگرد و بنوش. چون بازگشتم چاه راه پر از آب یافته و از آن نوشیدم و وضو گرفتم. پس شنیدم که هاتفی می‌گفت: آهویی طناب و دلو بود و تو دلو و طناب آوردی. پس چون به بغداد بازگشتم جنید به من گفت اگر شکیا می‌ماندی آب چاه از زیر پایت هم می‌گذشت.

۱. این دانشی است که پی‌درپی بستم و گشودم تا به آرزوی خود رسیدم. بر تو است که با آن باشی و از کسی که از آن دور است دوری کنی زیرا که دانش بهترین چیزی است که تو داری.

۶- و اما در تصحیح مطبعی این کتاب یکی دیگر از دوستانم جناب آقای مهدی مهراندیش هم زحمات زیادی متحمل شدند که متأسفانه نام شریفشان در مقدمه از قلم افتاد. از این سرور بزرگوار صمیمانه سپاسگزارم.

میرهاشم محدّث

۲۱ فروردین ۱۳۷۳

فهرست‌ها

- ۱- فهرست جاها
- ۲- فهرست آدم‌ها
- ۳- فهرست طایفه‌ها و ایل‌ها
- ۴- فهرست جانوران
- ۵- فهرست کتاب‌ها و نوشته‌ها

فهرست جاها

آمل ۳۴۵	آ
آوه ۷۰۵	
آیلسبورگ ۲۵	آب معبودیه ۲۱۵
	آبه ۳۴۲
	آذربایجان ۱۵، ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۴۴
	۳۴۹، ۳۵۱، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۴
	۴۵۳، ۴۶۸، ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۱۶
	۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳
	۵۸۹، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۴۱، ۶۴۴
	۶۴۸
	آرشت ۳۴۴، ۳۴۵
	آستارا ۳۵۰
	آق‌ری بزرگ ۵۷۴
	آق‌ری کوچک ۵۷۴
	آلمان ۱۹، ۲۰، ۲۱
	آمد ۴۸۹، ۵۶۹
الف	
ابخاز ۵۷۰	
ایرقوه ۱۹۱، ۱۹۲	
ایروق ۵۶۹، ۵۷۰	
ابره (نهر) ۶۲۴	
ابسوج ۱۹۲	
ابلق ۱۲۰	
ابلق الفرد (قلعه) ۱۲۰	
ابله ۲۴۵، ۲۸۹، ۳۴۵، ۶۲۴	
ابله (نهر) ۲۶۶	
ابن عمر (جزیره) ۴۳۸، ۴۸۹، ۵۰۲	

۳۴۲ پ	ابواء ۱۷۸
اردوباد ۶۰۷	ابوبرده ۶۶۲
اردهن (قلعه) ۳۵۴	ابوقیس (کوه) ۱۱۶، ۱۷۰
ارزان فوت (از قرای ملایر) ۴۴۱	ابولده ۶۵۵
ارزنه الروم، ارض روم ۴۸۹، ۴۶۴	ابوالهول ۳۲۶
۶۴۸، ۵۷۲، ۵۰۱	ابهر ۴۵۹، ۴۵۲، ۳۴۶، ۳۴۵
ارزنجان ۵۷۲	ایبار ۱۹۲
ارس (رود) ۳۴۳، ۳۴۴، ۵۷۰، ۵۷۳	ایبورد ۴۲۴، ۳۴۸، ۳۴۷ پ، ۵۴۰
۶۴۵، ۶۰۸	اتل (نهر) ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۶۸
ارسلان کشاد ۳۵۱، ۳۵۰	اثالث (کوه) ۱۳۹
ارشت ۳۴۴	اجا ۱۲۱ تا ۱۲۴
ارطانه ۵۷۳، ۵۷۲	اجر ۱۹۳
ارم (ذات العماد) ۵۲ تا ۵۴	احساء ۱۶۹
ارمن ۵۱۲، ۴۸۱، ۳۶۱	اخلاط ۵۷۲
ارمینیه ۴۸۹، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲	اخیم ۱۹۳، ۱۹۴
۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۳، ۶۰۳، ۶۳۱	ارام ۱۲۴
۶۵۹	اران ۳۴۲، ۴۵۳، ۴۸۱، ۵۷۰، ۵۷۱
اروپای میانه ۱۲	۵۷۲، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۰
ارومیه، ارمیه ۳۵۱، ۳۵۱ پ، ۳۵۲	اربل ۳۰۴، ۳۴۸، ۴۳۴، ۴۶۷، ۵۱۰
۵۷۵، ۵۷۴، ۴۶۰، ۳۵۳	۶۰۰
اروند (کوه) ۴۰۵	ارجان ۱۹۵، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۹۶، ۳۴۱
اریحا ۱۹۶، ۱۹۷، ۷۰۵	ارجیش ۵۷۴
اریشه ۶۵۹	اردبشتک ۳۴۹
اسبره (کوه) ۶۱۹	اردبیل ۱۴، ۱۵، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰
اسیجاب ۶۳۸	۶۶۴، ۶۶۹
استراباد ۷۰۶	اردن ۱۹۶، ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۰۵

افرنج، افرنج ۱۷۶، ۵۷۷، ۶۵۵،

۶۵۶، ۶۵۷، ۶۷۵، ۶۸۹، ۶۹۰

افریقای میانه ۱۱

افریقیه ۱۴۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۶،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۸،

۳۰۰، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷

افسوس ۵۷۸

افش ۶۵۷

افشنه ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱

افلوغونیا ۵۷۸

افیق ۲۰۴

اقشهر ۶۱۲

اقصرا ۶۳۴

الان ۴۸۱

البحه ۵۴، ۵۶، و ← بحه

البرز (کوه) ۶۷۰

البره ۵۷۹

الش ۵۷۹

اللان ۶۳۳، ۶۵۵

المان ۶۵۵

الموت ۳۶۱

الوند (کوه) ۵۲۶

انبار ۵۱۸

انجمن آثار ملی ۷۰۶

اندلس ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۳۴، ۲۷۲،

استوناوند (قلعه) ۳۵۴

اسروشنه ۶۲۰، ۷۰۷

اسری (کنیسه) ۶۳۲

اسعرت ۴۲۴

اسقابور ۵۲۷

اسفجین ۳۵۴، ۳۵۵

اسفرائین ۳۵۵، ۳۶۳، ۴۰۴

اسکندریه ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷ تا ۲۰۲،

۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۷، ۵۰۵

اسلامبول، استانبول ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳،

۶۹۱

اسوان ۳۲۱

اسیوط ۲۰۲

اشب ۵۸۴

اشبونه ۵۷۵، ۵۷۶، ۶۳۵

اشیلیه ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۳۵

اشت ۶۵۶

اشترین ۳۵۵

اشروسنه ← اسروشنه

اصطخر ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۸۹، ۳۳۷

اصفهان ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۶ تا

۳۵۹، ۳۶۲، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۶۰،

۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۲، ۵۱۳،

۵۱۶، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۹۱، ۵۹۸

اعشيقا ۴۵۲

اغرسان ۲۸۹پ

۴۵۵، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۱۶

۵۲۱، ۵۷۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۸۹

۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۴۵

۶۶۸، ۶۶۹

ایران شهر ۲۸۹

ایراوه ۳۶۳

ایرلنده ۶۵۷، ۶۵۸

ایروان ۵۷۲

ایره (رود) ۵۸۲

ایلاستان ۳۶۳

ایلہ ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۶۴، ۳۲۱

ایلیا ۱۷۸

ایوان کسری ۵۲۷

ب

بئر کملی ۱۵۹

بئر معطله ۷۸، ۱۵۱

باب الابواب = دربند ۵۸۳ تا ۵۸۵

۶۶۶، ۶۸۰، ۶۸۳

باب البردعه ۶۰۱

باب الريح (غارى در فیره) ۶۲۹

باب الساعات (از محلات دمشق) ۲۴۵

باب الطاق ۳۷۳

باب العاليه (در بغداد) ۳۷۴

باب القنطره ۶۳۲

باب المقبره ۶۰۱

۳۳۵، ۳۴۱، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۹ تا

۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۱۳

۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱

۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵ تا ۶۳۰، ۶۳۲

۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۳

۶۵۵

انصنا ۲۰۵

انطاکیه ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۵، ۳۰۵

۳۱۹، ۴۸۱، ۵۲۸، ۶۱۲

انطرح ۶۵۷

انظرطوس ۲۰۷

انقره = انگوریه ۵۸۲، ۵۸۳

انگلیس ۵۹۵

انگوریه ۵۸۲، ۵۸۳

انواطی (جریره) ۶۶۰

اوج کلیسا (در ایروان) ۶۶۹

اورکوه ← ابرقوه

اورم الجوز ۲۰۷

اوریات ۴۵۳

اولستان (کوه) ۶۱۲

اهواز ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۷۸

۵۸۰

ایذج ۳۶۲

ایران ۵۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸ پ،

۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۷، ۴۰۰ پ،

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۴۱، ۴۵۱

بجایه ۲۶۵، ۳۳۰
 بجنه ۶۹۵
 بجه ۵۴، ۵۶
 بجیلہ ۱۰۸
 بحر اخضر ۱۱۹
 بحر اسود ۵۸۰
 بحر خزر ۱۴، ۳۶۱، ۴۱۶، ۴۴۲
 ۴۷۳، ۵۷۱، ۶۴۵، ۶۶۸
 بحر سفید ۵۸۱، ۶۶۸
 بحر سیاه ۵۸۱، ۶۶۸
 بحر شام ۳۳۹ پ
 بحر ظلمات ۷۰۳
 بحر فارس ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۸۹
 بحر محیط ۶۲۹، ۶۶۸، ۶۹۲، ۷۰۰
 بحر المنته ۱۴۲
 بحر المیت ۱۹۶ پ
 بحرین ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۰
 ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۳۵، ۳۳۷، ۴۸۷
 بحیره طبریه ۱۹۶
 بخارا ۳۵۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۷۷
 ۵۴۸، ۵۸۶، ۵۸۹، ۶۲۰، ۶۲۳
 ۶۲۴، ۶۳۸، ۷۰۷
 بدا ۲۱۰
 بدخشان ۳۴۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۵۶۶
 ۶۰۴
 بدر ۱۲۵

ببارئیس (از قرای ملایر) ۴۴۱
 بابل ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
 باجرمی ۴۳۵
 باجروان ۶۴۵
 باجه ۶۲۱، ۶۳۲
 باجه طیه ۵۷۵
 باخرز ۳۹۸
 بادکوبه ۵۷۱
 باسیان ۲۵۱
 باشری ۳۶۶
 باشغرت ۶۹۲، ۶۹۳
 باطن الروم ۶۹۴
 باغ شاه (در بروجد) ۳۶۷
 باغ ضروان ۹۶، ۹۷
 باغمیشه تبریز ۱۵
 باغ نگارستان (در طهران) ۴۰۳
 باکویه ۶۵۹
 بالس ۳۶۵
 بامیان ۲۰۹، ۴۵۹
 بانی ۶۵۹
 بانایس ۲۷۴
 بایزید ۶۰۷
 بتلیس ۵۷۴
 بتم ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۰۴
 بجا ← بلادبجا
 بجانه ۵۸۶

۵۸۹ بند
 براده (نهر) ۶۱۳
 براق ۲۱۰
 بربر (بلاد) ۲۲۰، ۲۱۹
 برجان ۶۹۵
 برج علی بن وهب ۶۴۶
 بردعه ۵۸۹، ۵۷۰، ۵۶۸
 برذیل ۶۶۰
 برسا ۶۱۲
 برطاس ۶۶۰
 برقعید ۳۶۶
 برقه ۳۲۱، ۲۱۹، ۱۹۱
 برکه بنی اسرائیل (در بیت المقدس) ۲۱۶
 برکه سلیمان (در بیت المقدس) ۲۱۶
 برکه عیاض ۲۱۶
 براون (از نواحی خراسان) ۴۲۷
 بروجد ۳۶۷، ۳۶۶
 بزاو (کوه) ۴۵۳
 بست ۴۵۹
 بسر (قلعه) ۳۱۷
 بسر یا قوس ۲۵۲
 بسطام ۴۲۸، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۵
 بسطه ۵۸۱، ۵۹۰، ۶۳۳
 بشت ۵۲۰
 بشمور ۲۱۱
 بصره ۱۲۴، ۲۰۷، ۲۶۸، ۳۰۶
 ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۴۲۱، ۴۳۴
 ۴۷۰، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۱۹، ۵۲۷
 ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۲
 بطایح ۴۲۱، ۴۲۱ پ
 بطحاء ۴۴۸
 بطلیوس ۵۸۲
 بعلبک ۲۰۳، ۲۱۱
 بغداد ۱۱، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۲۳
 ۲۲۴، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۹۲، ۲۹۳
 ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۷۲
 ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰
 ۴۲۴ پ، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۵۴
 ۴۵۵، ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱
 ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۳
 ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۳
 ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۸۳، ۶۴۲
 ۶۸۰، ۷۰۶، ۷۰۹
 بغراج ۶۶۱ ← بلاد بغراج
 بغشور ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹
 بقیع (گورستان) ۵۳۸
 بکیل ۵۴
 بلاد بجای ۶۶۱
 بلاد بجناک ۶۶۱
 بلاد بغراج ۶۶۱
 بلاد تاتار ۶۶۲
 بلاد التبر ۵۴، ۵۵

۵۸۹ بند
 براده (نهر) ۶۱۳
 براق ۲۱۰
 بربر (بلاد) ۲۲۰، ۲۱۹
 برجان ۶۹۵
 برج علی بن وهب ۶۴۶
 بردعه ۵۸۹، ۵۷۰، ۵۶۸
 برذیل ۶۶۰
 برسا ۶۱۲
 برطاس ۶۶۰
 برقعید ۳۶۶
 برقه ۳۲۱، ۲۱۹، ۱۹۱
 برکه بنی اسرائیل (در بیت المقدس) ۲۱۶
 برکه سلیمان (در بیت المقدس) ۲۱۶
 برکه عیاض ۲۱۶
 براون (از نواحی خراسان) ۴۲۷
 بروجد ۳۶۷، ۳۶۶
 بزاو (کوه) ۴۵۳
 بست ۴۵۹
 بسر (قلعه) ۳۱۷
 بسر یا قوس ۲۵۲
 بسطام ۴۲۸، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۵
 بسطه ۵۸۱، ۵۹۰، ۶۳۳
 بشت ۵۲۰
 بشمور ۲۱۱
 بصره ۱۲۴، ۲۰۷، ۲۶۸، ۳۰۶

- بلور ۳۹۵، ۳۴۱
 بلینا ۲۱۳
 بنارق ۲۱۴
 بناکان ۳۵۸
 بنان ۳۹۶
 بنزرت ۲۱۵
 بنیاد دائرة المعارف اسلامی ۲۰
 بوشنج ۳۹۶ تا ۳۶۸
 بوکینگهام شایر ۲۵
 بهاءالدین آباد (از باغات ابهر) ۳۴۵ پ
 به اردشیر ۵۲۷
 بیارم (یارم) قبه ۶۴۵
 بیاسه ۵۹۰
 بیت الایات ۲۴۵
 بیت الذهب ۱۴۳
 بیت قمانه ۶۴۶
 بیت لحم ۲۱۵
 بیت لهیا ۲۴۵
 بیت المقدس ۱۴۲، ۱۹۶، ۲۱۵ تا
 ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۴، ۳۰۶،
 ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۶، ۶۴۶، ۶۷۸
 بیروت ۱۹، ۲۱
 بیستون (کوه) ۲۹۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷
 بیضاء (در اندلس) ۵۹۱
 بیضاء (در فارس) ۲۲۰ تا ۲۲۴
 بیضاء (از قصرهای بصره) ۳۶۹
 بلاد تفرغز ۶۶۳
 بلاد چگل ۶۶۴
 بلاد ختیان ۶۶۴
 بلاد خرخیز ۶۶۵
 بلاد خرلخ ۶۶۵، ۶۶۶
 بلاد خزر ۶۵۵
 بلاد خطلخ ۶۶۷
 بلاد الزنج ۵۹
 بلاد سودان ← سودان
 بلاد غز ۶۷۲
 بلاد کیماک ۶۷۳
 بلاد نوبه ← نوبه
 بلاساغون ۶۸۵
 بلاش آباد ۴۵۴
 بلیس ۲۶۹
 بلخ ۲۸۹، ۳۵۹، ۳۸۹ تا ۳۹۵، ۴۲۶،
 ۴۲۷، ۴۵۰، ۴۹۸، ۵۶۶
 بلد ۳۹۵
 بلدبهی ۶۷۴
 بلرم ۲۱۴
 بلطش (از دهات سرقسطه) ۶۱۵
 بلغار ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷،
 ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۴
 بلقاء ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۳۲
 بلقوار ۵۹۰
 بلنسیه ۵۷۲، ۵۹۰، ۶۲۴، ۶۴۳

بیقر ۶۷۴

بیلقان ۵۷۰، ۵۹۱

بیبق ۳۹۸

پ

پاریس ۲۴، ۶۵۶

پرکندی (از قرای خوی) ۶۰۷

پسک (از قرای خوی) ۶۰۷

بطربورغ ۵۷۰، ۶۶۸

بطرزبورگ ۲۷

پل طلیطله ۲۷۲

پل فره‌زاد ۳۶۲

پیغمبری (از قرای فراهان) ۵۰۱

پيله سوار ۶۴۵

ت - ث

تاشفین ۳۴۴ پ

تاکرنا ۶۱۳

تاهرت ۲۲۴

تبت ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۴۱، ۵۱۶

تبر ۸۵، ۸۸، ۱۰۲

تبریز ۱۴، ۱۶، ۲۰۲، ۳۵۲، ۳۹۹ تا

۴۰۲، ۴۶۰

تبوک ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۱۸، ۳۸۳

تپه بهرام‌گور ۶۴۵

تحمایه ۶۹۲

تدمر ۲۲۵

تدمیر ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۳۶

ترکستان ۱۴۶، ۱۹۲، ۵۹۲ تا ۵۹۵،

۶۰۲، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۷۴، ۶۷۵

۶۸۵، ۶۸۶

تریم ۷۷

تستر ۲۲۶، ۲۲۷

تغاره ۶۳

تغریز ۶۵۵

تفلیس ۵۷۰، ۵۹۶

تکرور ۶۴

تکریت ۴۱۷، ۴۵۴، ۴۸۹

تکناباد ۱۲۷

تل توبه (در موصل) ۵۳۶، ۵۵۲

تلمسان ۲۲۸

تنس ۲۲۸

تنس (جزیره) ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،

۲۴۹، ۲۵۰

تورینگن ۲۲۴ پ

تون ۶۵۵

تونس ۲۲۸، ۲۲۹

توی ۴۴۰، ۵۶۵

تویسرکان ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹۰،

۳۴۰ پ، ۴۴۱، ۵۵۲، ۵۶۷

تهامه ۵۱، ۱۱۹، ۱۳۶

تهران ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴

جده ۱۶۴، ۱۶۸
 جردبادقان ← جرفادقان
 جرفادقان = گلیایگان ۴۱۱، ۷۰۶
 جرجان ۳۴۱، ۳۶۳، ۴۱۱ تا ۴۱۴
 جرجانیه ۴۱۲، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹
 جرجایا ۴۱۴
 جریاب ۶۰۴
 جزایر خالدهات ۶۷
 جزایر سعادات ۶۷
 جزیره ۳۴۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸،
 ۴۲۴، ۴۶۲، ۵۴۲، ۵۶۹
 جزیره افور ۴۱۴ پ
 جزیره برطایل ۱۲۸، ۱۲۹
 جزیره جابه ۱۲۹
 جزیره رامنی ۶۸
 جزیره زانج ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۱۲۸
 جزیره زنان ۱۳
 جزیره السجاسة ۲۳۳
 جزیره سقطری ۱۳۰
 جزیره سکسار ۷۰
 جزیره السلامط ۱۳۰
 جزیره شاهى ۳۵۲
 جزیره الشجاع ۱۳۱
 جزیره قصار ۷۲
 جزیره القصر ۱۳۲
 جزیره قیس ۱۰۶

تیز ۳۳۰
 تیه ۲۲۹، ۲۳۰
 ثرثار (رود) ۴۱۸
 ثمور (رود) ۶۸۴
 ثورد (کوه) ۱۷۱

ج

جابر سا ۶۵
 جابلق ۶۵
 جابه ۲۳۰
 جاجرم ۴۰۴
 جاجلی ۱۲۸
 جارد (نهر) ۵۱۲
 جاریح ۳۰۳
 جاشک ۲۳۰، ۲۳۱
 جالطه ۲۳۱
 جاوه ۶۷
 جبال ۴۰۴ تا ۴۱۰، ۴۵۲، ۴۸۱،
 ۵۱۳، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۹۰
 جبرین ۳۳۶
 جبل ۴۱۰
 جبل ثیر ۱۷۱
 جبل طارق (کوه) ۴۷۴
 جبل الکحل ۵۹۰
 جبل الکھف ۲۵۵
 جحفه ۱۵۷

جزیره الكنيسة ۲۳۳	چاه بضاعه ۱۵۸، ۱۵۹
جزیره النساء ۷۳	چاه بیژن ۶۸۲
جزیره واق واق ۷۴، ۷۴	چاه ثمود ۱۳۹
جفار ۲۳۴	چاه دانیال ۳۶۳
جنابه ۴۸۷، ۲۳۵، ۲۳۴	چاه ذروان ۱۵۹
جنبندق ۵۹۹، ۶۰۰	چاه زمزم ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
جند ۶۳۸	چاه صاهک ۱۹۵
جنزه = گنجه ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲	چاه عروه ۱۵۹
جو = یمامه ۱۸۸	چاه غرس ۱۵۳
جور ۲۳۵، ۲۳۶	چاه کنود ۴۷۸
جوف ۷۴	چاه هاروت ۳۶۳
جومه (ده) ۲۸۰ پ	چاه یوسف (ع) ۱۹۶
جوهسته ۴۱۵	چشمه بادخانی (در دامغان) ۴۳۱
جوین ۴۱۵، ۴۱۶	چشمه سیاه سنگ ۴۱۲
جی = اصفهان ۳۵۶	چشمه عقاب ۱۸۳
جیان ۵۹۰	چشمه عین صرار ۴۳۹
جیحان = جیحون ۴۸۹، ۶۴۴	چشمه فراوور ۴۲۷
جیحون ۱۴۴، ۵۸۷، ۵۹۷، ۵۹۸	چشمه هرماس (در دیار بکر) ۴۳۳
۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۳۸	چقنو (رودی در مراغه) ۶۴۳
جیرفت ۲۳۶، ۲۳۷	چهل ستون (عمارت و باغی در اصفهان)
جیزه ۲۳۷	۳۵۹
جیلان ۴۱۶، ۴۱۷	چین ۱۳، ۵۱، ۵۷، ۶۷، ۶۹، ۷۳
چ	۸۵، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
چالدران ۶۰۷	۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۶
چاه برهوت ۸۰	۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۹۱
	۱۹۸، ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۸۲، ۵۲۱

حضر موت ۵۱، ۵۲، ۷۷ تا ۸۰، ۱۰۳،

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۳۰

حکاری ۴۶۰ و ← هکاری

حلب ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۳،

۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۴،

۳۰۵، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۷۰۶

حلوان ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۸۸، ۵۰۳،

۵۲۵، ۵۳۵، ۴۰۵

حران ۷۰۵

حله ۱۱

حماة ۳۲۹

حمص ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۴،

حوران ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۱۷

حوض سلطان (کاروانسرا) ۴۳۷

حویرث (کوهی در ارمینیه) ۵۷۳، ۵۷۴

حویزه ۴۲۱، ۴۲۲

حیره ۲۴۱، ۲۴۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۹۲

حیزان ۴۲۴

خ

خابور (رود) ۴۳۳، ۴۳۹

خاوران ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶

خیص ۲۴۳

ختل ۶۰۴

ختلان ۶۰۲، ۶۰۴

۵۵۶، ۵۸۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۷۲،

۶۸۹

ح

جاجی ترخان ۶۶۹

جاجین ۶۰۰

حارث (کوهی در ارمینیه) ۵۷۳، ۵۷۴

حبه ۴۵، ۵۱، ۵۶ تا ۵۹، ۶۱، ۸۸

۳۲۲، ۳۲۷، ۵۳۹

حجاره ۶۲۱

حجاز ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۲ تا ۱۳۹،

۱۴۱، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۶۰، ۴۱۶،

۵۴۹، ۵۶۰

حجر ۱۳۹

حدید (کوه) ۱۳۴، ۱۳۵

حدیقه الرحمان ۱۸۹

حرا (کوه) ۱۷۱

حران ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۳۸

حرث ۷۵، ۷۶

حریر ۶۰۰

حسنیه (از محلات طبریه) ۲۷۳

حصن ذی القرنین ۴۸۹

حصن الطاق ۴۱۹، ۴۲۰

حصن کیفا ۴۸۹

حصن منصور ۳۲۷

حضر ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹

خوارزم ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۶۸، ۴۸۱،

۵۶۸، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۸،

۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸،

۶۱۴، ۶۳۸، ۶۴۷، ۶۹۶،

خواف ۴۲۹

خوانسار ۴۱۱

خورنق (قصر) ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳

خوزستان ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۳۸،

۳۶۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۸۶،

خوست ۴۳۰

خوی ۱۴، ۱۵، ۹۶، ۶۰۶، ۶۰۷،

۶۰۸، ۶۴۸،

خیبر ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۷،

خیوق ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰،

خیوه ۶۱۰ و - خیوق

د

دارا (از دهات دمشق) ۲۴۴، ۳۱۶،

دارابجرد ۲۴۵

دارالشجره ۳۷۴

دارالفنون (در طهران) ۴۰۴

دامسیان ۴۳۰

دامغان ۳۶۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۷۳، ۵۲۵،

دانشگاه تهران ۷۰۵

داوردان ۴۳۱، ۴۳۴،

دجله ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۲۳، ۳۱۱،

ختن ۳۴۱

خجند ۶۳۸، ۶۳۵

خراسان ۱۴، ۴۵، ۷۳، ۱۸۰، ۲۰۹،

۲۷۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۲۹۹،

۳۰۳، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۷۳،

۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۴،

۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱،

۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵۱،

۴۵۲، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶،

۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۷،

۵۰۴، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۰،

۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۶،

۵۶۷، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۶، ۷۰۳،

۷۰۶، ۷۰۶

خریة الملك ۲۴۳

خرخیز ۶۵۵

خرقان ۴۲۸، ۷۰۶

خرر، خزران (بلاد) ۲۹۵، ۵۷۰، ۵۸۲،

۵۸۴، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۸۲،

خط ۱۴۰

خطا ۴۸۲، ۴۹۹، ۶۳۸،

خلاط ۶۰۳، ۶۴۸،

خلخال ۴۵۲

خلیج بربر ۵۶

خلیل ۲۴۳، ۲۴۴،

خوار ۴۲۸

دریای طبریه ۲۷۴، ۲۷۳
 دریای عدن ۷۷
 دریای عمان ۱۰۲، ۲۸۹
 دریای فارس ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۳۴، ۲۵۱
 ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۳
 دریای قزقم ۱۱۹، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۳
 دریای مانیطس ۶۹۵
 دریای محیط ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۱۹۱
 ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۴۱، ۵۸۲، ۶۶۰
 ۶۸۳
 دریای مدیترانه ۳۳۹ پ
 دریای مغرب ۱۰۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۶۵۵
 دریای هرکند ۸۵
 دریای هند ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۰
 ۳۵۸
 دزدان ۴۶۷
 دشت ارژن ۲۶۷
 دکه سلیمان ۴۷۴
 دلان ۸۰، ۸۱
 دماوند (کوه) ۳۵۴، ۴۰۷، ۴۰۸
 ۴۶۷، ۷۰۷
 دمدم (قلعه) ۳۵۳
 دمشق ۱۱، ۹۵، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۴۰
 ۲۴۴ تا ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۸۹
 ۳۲۰، ۳۴۶، ۵۰۷، ۵۷۶، ۶۰۶
 دمندان ۲۴۹

۳۴۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۴، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵
 ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۱۷
 ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۵۱
 ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۶۹، ۶۲۵
 دجیل ۴۳۲
 دراین (نهر) ۶۹۰
 دربند ۵۶۸، ۵۸۵، ۶۶۶، ۶۶۹
 ۶۸۰، ۶۸۳ و ← باب الالباب
 درن (کوه) ۸۴
 دروران (رود) ۶۰۱
 دریاچه بنزرت ۲۰۳
 دریاچه طبریه ۷۰۳
 دریاچه وان ۵۷۴
 دریای ارومیه ۳۵۲
 دریای اعظم ۲۳۱، ۲۳۲
 دریای افریقیه ۳۱۸
 دریای چین ۶۷، ۶۸، ۷۳
 دریای خزر ۲۷۲، ۳۴۹، ۴۰۴، ۴۰۸
 ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۸۳
 دریای روم ۲۰۷، ۴۷۸
 دریای سیاه ۲۳۴
 دریای شام ۱۷۶، ۲۷۲، ۲۷۸، ۳۱۵
 ۳۱۸، ۵۸۲
 دریای شاهی (ارومیه) ۳۵۲

دیر الخنافس ۴۳۵	دموران = ذموران ۸۰، ۸۱
دیر سعید ۴۳۵	دمیاط ۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۶
دیر سمعان ۲۵۴، ۲۵۳	دنباوند ۲۴۹، ۳۵۴ و ← دماوند
دیر طور سینا ۲۵۴	دندره ۲۵۰
دیر الطیر ۲۵۴	دنقله ۸۱
دیر العذاری ۴۳۵، ۴۳۶	دنستر ۳۱۶
دیر قره ۳۱۲ پ	دور (از دهات بغداد) ۴۳۲
دیر قنی ۲۱۴	دوراق = دورق ۴۳۳
دیر القیاره ۴۳۶	دورق ۲۵۱
دیر کر دشیر ۴۳۷	دورقستان ۲۵۱، ۲۵۲
دیر متی ۴۳۷	دوزبندان ۵۲۷
دیر مرتوما ۴۳۸	ده جندیو خسرو ۵۲۷
دیر مرجرجیس ۴۳۸	دهستان ۷۰۶
دیر نهیا ۲۵۵	دیاربکر ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۸۹
دیلیم ۳۸۹، ۴۵۹، ۴۷۱، ۵۰۵	۵۷۴، ۶۰۰، ۶۴۵
دین آباد (باغی در ابهر) ۳۴۶	دیاله (رود) ۳۴۸ پ
دینور ۴۰۹	دیل ۱۴۴
ذ	دیرابی هور ۲۵۲
ذات الشعین ۸۱، ۸۲	دیراترب ۲۵۳
ذات عرق ۵۴۱	دیر الیاس نبی (ع) ۲۱۱
ذماریمن ۸۰، ۸۲	دیرایوب ۲۵۳
ذولف آباد ۵۰۰	دیر بر صوط ۶۱۰
ذی المجار (بازار) ۱۳۳	دیر الجب ۴۳۴
	دیر الجماجم ۳۱۲، ۳۱۲ پ
	دیر الجودی ۴۳۴
	دیر حزقیل ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵

روس ۱۴، ۳۴۴، ۳۵۰، ۵۰۱، ۵۷۴،
 ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۴۵،
 ۶۶۶ تا ۶۷۱
 روم ۵۷، ۹۲، ۱۲۰، ۱۵۸، ۲۰۰،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۶۲،
 ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۱۴،
 ۴۱۶، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۲،
 ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۲۱، ۵۶۸، ۵۶۹،
 ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۲، ۶۰۰،
 ۶۰۷، ۶۱۰ تا ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۸،
 ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۴۴،
 ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۲،
 ۶۷۶، ۶۷۶، ۶۸۶، ۶۹۷
 روم ایلی ۶۷۱
 رومیه ۷۲، ۶۷۱، ۶۷۶ تا ۶۸۰
 رویان ۴۴۲
 ری ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
 ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۲ تا ۴۵۱،
 ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۸،
 ۵۱۱، ۵۵۷، ۵۶۲، ۷۰۵
 ریور (رود) ۳۴۴ پ
 ز
 زبان (رود) ۴۸۹
 زاب سفلی ۳۴۸ پ

ر

رأس العیس ۴۳۸ پ
 رأس العین ۴۳۸
 راندوز ۳۵۳
 رباح (ده) ۵۸۲
 ربوه (کوهی در دمشق) ۲۴۸
 ربیعہ ۴۱۴
 رحابطان ۱۴۱
 رحبۃ الشام ۴۳۹
 رذوم ۶۷۵، ۶۷۶
 رزیک (نهر) ۴۲۶
 رشیدیہ (قلعہ ای در تبریز) ۴۰۱
 رصافہ ۲۵۵، ۲۵۶
 رضوی (کوه) ۱۳۶
 رفاعیہ (از شعبات دجلہ) ۵۰۱
 رقادہ ۲۵۶
 رقہ ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۸۷، ۴۸۹
 رقیم ۲۱۲
 رندہ ۶۱۳
 روان دز ۵۹۹
 روئین دز ۵۹۹، ۶۱۳
 رودبار ۳۶۱، ۴۳۹، ۴۴۰
 رودس ۳۴۱
 رودشور (در تبریز) ۴۰۰
 رودراور ۴۵، ۳۶۷ پ، ۴۴۰، ۴۴۱
 ۴۴۲، ۵۹۰

س	زاب علیا ۳۴۸ پ
ساباط ۴۵۴، ۵۴۵	زاین ۳۴۸
سابله ۴۲۰	زانک (کوه) ۵۹۴، ۶۷۵
سابور = شاپور ۲۵۸، ۲۵۷	زاوه ۴۵۱
سالیان ۶۴۵	زید ۱۰۳
سامراء ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۳۶	زراوة خوی ۱۵
ساوه ۳۴۲، ۴۰۹، ۴۵۶، ۴۵۹، ۵۱۳	زراعه ۴۵۲
سیا ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵	زر نروذ (زرینه رود) ۳۵۸
سبته ۲۵۸، ۶۱۴	زره گران ۶۸۰، ۶۸۲
سبران ۴۵۹	زرینه رود ۳۵۸
سبزوار ۵۵۸، ۷۰۶	زوز ۴۵۲
سبزی حصار ۶۱۴	زغر ۱۴۲، ۲۲۳
سبلان (کوه) ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۰، ۴۶۹	زکار (کوه) ۳۳۰
سیر = سیری ۶۷۰	زکندر ۲۵۶
سجستان ۱۹۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۲	زکویر (رود) ۳۴۴
سجلماسه ۵۵، ۸۴، ۸۵، ۱۰۲	زمخشر ۶۱۴
سغا ۲۵۹	زنج ۵۱
سخسین ۶۰۵	زنگان ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹
سدوم ۲۶۰	۴۶۵، ۴۶۸
سدیاجوج و مأجوج ۶۸۱، ۶۸۲	زنجقان (کوهی نزدیک مراغه) ۶۴۲
سرات (کوه) ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۲۹	زندادان عارم ۱۴۸
سرجهان ۴۵۹	زنگبار ۵۶، ۶۳، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۷
سرخاب (کوه) ۴۰۰	۱۴۲، ۲۲۲
سرخس ۳۴۷، ۴۲۴ پ، ۴۵۹، ۵۴۰	زویله ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۳
سرقسطه ۶۱۵	

سنجل ۲۶۰، ۲۶۱
 سنجه (نهر) ۳۲۷
 سند ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۷۷،
 ۱۸۰، ۱۹۱، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۵۵
 سندابل ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۹۹
 سنون ۲۶۱
 سواد ۴۸۹، ۵۲۳
 سوار ۶۹۲
 سوبله ۲۶۱
 سودان ۶۱، ۶۳پ، ۶۴، ۸۴، ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۲۴
 سورمین ۴۹۵
 سوق الکركی (در بردعه) ۵۸۹
 سومات ۱۴۴ تا ۱۴۶، ۱۸۳
 سهرورد ۴۶۴، ۴۶۵
 سهند(کوه) ۶۴۳
 سیحان ۴۸۹
 سیحون (نهر) ۶۱۸
 سیراف ۲۶۱، ۴۸۷
 سیرجان ۲۶۲
 سیروان ۳۱۷
 سیستان ۱۴۳ و ← سجستان
 سیلان ۱۳۱
 سیلون ۲۶۲
 سیماس ۵۷۳
 سیواس ۶۱۸

سرکان ۴۴۰، ۵۶۵
 سرنديب ۵۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۳۱
 سریر ۶۵۵
 سفد سمرقند ۲۴۵ و ← صفد
 سفاله ۸۸
 سفان ۴۲۶
 سقسین ۶۸۲
 سلطانیه ۱۶، ۴۵۴
 سلماس ۱۴، ۴۶۰
 سلمی (کوه) ۱۲۱ تا ۱۲۴
 سلوان (از محلات بیت المقدس) ۲۱۹
 سلوق ۸۸
 سم (کوه) ۱۲۶
 سحاق (کوه) ۲۶۳، ۳۰۵
 سمرقند ۳۴۸، ۵۵۴، ۵۶۸، ۵۸۶،
 ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۲۴
 ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۹۰
 سمنان ۴۳۰
 سمندور ۱۴۴، ۱۷۸
 سمود ۲۶۰
 سمهر ۸۸
 سمیرم ۴۶۰
 سمیاط ۴۸۹
 سناباد ۴۶۱، ۴۶۲
 سنجار ۲۹۲، ۴۱۷، ۴۶۲، ۴۶۳،
 ۴۶۴، ۵۴۲

ش

شابر ۶۸۲، ۶۸۳

شادیاخ ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸

شار ۴۹۵

شاش ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۴

شاشین ۶۱۹، ۶۲۰

شاطبه ۶۲۰

شام ۵۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۹

۱۴۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۶

۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸

۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۲ تا

۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۲

۲۹۷، ۳۱۲ پ، ۳۱۸، ۳۳۱

۳۳۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۳، ۴۵۲

۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۸، ۵۳۸

۵۸۰، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۲۸، ۷۰۳

شاهدز ۴۶۶، ۴۶۷

شب (کوه) ۹۶، ۱۱۳

شبا ۷۷، ۱۱۳

شبله ۶۲۰، ۶۲۱، ۷۰۷

شحر ۹۱، ۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹

شراه (شهر) ۲۱۲

شرشال ۲۶۵

شروان ۴۲۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۴۵

۶۵۹، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۳

شطا ۲۶۶

شعانین (کلیسا) ۶۳۱

شعب (کوه) ۹۲، ۹۳

شعب بوان ۱۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۹

۶۲۴

شعرا ۷۰۰

شعنه (رود) ۶۷۵

شغنه ۶۲۱

شکبه (شلمبه) ۴۶۷

شکی ۴۲۴، ۵۷۲

شلاط ۱۳۱

شلب ۶۲۱

شلشویق ۶۸۳، ۶۸۴

شلیر (کوه) ۵۸۱

شکمر ۵۷۰

شناس ۶۸۴

شنتره ۶۲۲

شنترین ۶۲۲، ۶۲۳

شنت مریه ۶۲۳

شنقنیره ۶۲۳

شوستر ۲۲۱، ۲۲۶

شوشی (قلعه) ۵۹۰

شوشیط ۶۹۷، ۷۰۰

شونیزیه ۱۱، ۱۱ پ

شهرزور ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۴۲

شهرستان ۴۶۸

صور ۲۷۲، ۶۲۶
 صهیون (کنیسه) ۶۷۸
 صیمره ۴۷۰
 صیمور ۱۴۶
 سین ۹۷ تا ۱۰۰ و ← چین
 ضاربه ۱۰۲
 ضارج (چشمه) ۱۳۸

ط - ظ

طائف ۱۴۶ تا ۱۵۰، ۱۶۱، ۵۷۳،
 ۶۳۵
 طاب (نهر) ۱۹۵
 طایران (از محلات طوس) ۴۸۰
 طاق کسری ۴۰۰
 طالش ۱۴، ۶۴۵
 طالقان ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳
 طاهریه ۴۷۳
 طبرستان ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۴۱
 ۳۴۵، ۳۶۰، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۲
 ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۷۳
 ۴۷۶ تا ۷۰۶
 طبرقه ۲۳۱
 طبرک (کوه) ۴۴۲
 طبرمین ۲۷۱
 طبریه ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۶۰، ۲۷۳
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۳۴

شهر شهاب ۱۰۴
 شیراز ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۵۷، ۴۶۰، ۷۰۶
 ۷۰۹
 شیز ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
 شیشه = شوشی (قلعه) ۵۹۷
 شیمه (غاری در بسطه) ۵۹۰

ص - ض

صاهک (از قرای ارجان) ۲۹۶
 صحرای زردشت ۱۴۳
 سعید مصر ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۶۸
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۱۹، ۳۲۷
 صفد سمرقند ۲۶۶، ۲۸۹، ۵۸۶
 ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۲۴
 صفانیان ۶۰۴
 صفا (کوه) ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
 صفت ۲۶۹
 صفین ۲۶۹، ۲۷۰
 صقاله ۶۶۱
 صقلاب ۶۹۳، ۶۹۷ تا ۶۹۹
 صقلیه ۲۱۴، ۲۷۰ تا ۲۷۲، ۳۴۱
 صنعا ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۸۲، ۹۴ تا ۹۷
 ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
 ۱۱۴، ۱۱۳
 صنف ۱۴۶

طبس ٣٦٣، ٤٧٦

طخارستان ٣٦٥

طرابلس ٤٧٨

طراز ٦٢٤

طربال ٢٣٦

طرزک (ازدهات قزوین) ٤٧٩، ٤٨٠

طرسوس ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٩٦، ٣٧٦

طرطوس ٢٧٥ پ

طرطوشه ٥٨٢، ٦٢٤، ٦٢٥

طرق (از محال اصفهان) ٤٧٨، ٤٧٩

٥٩٨

طرکونه ٦٢٥

طروز ٤٧٩

طلبیره ٦٢٦

طلیظه ١٦٤، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٣٠، ٦٤٧

طمار (قصر) ٣٠٧

طمناج ٤٧٩

طور (کوه) ٢٥٤، ٢٦٤، ٢٧٣

طورهارون ٢٦٤

طوس ٢٧٦، ٤٦١، ٤٨٠ تا ٤٨٦

طهران ١٥، ٣٤٠، ٥٠١، ٥٨٩

طی ٢٦٢

طیب ٤٨٦

طیر (کوه) ٣٢٧

طیرانشاه (از قرای شهرزور) ٥٤٢

طیزناباد ٤٨٦، ٤٨٧

طیفند ١٥٠

ظاخر ٦٨٤

ظفار ١٠٠، ١٠١، ١٠٦

ع

عانه ٤٥، ٤٨٧، ٤٨٩

عاهق (جزیره) ٦٧٦

عبادان = آبادان ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩

عباسه ٢٧٦

عبدالرحمان (از قرای فارس) ٢٩٧

عبدالعظیم (شاه) ١٨، ٤٥١

عبدالله آباد ٤٨٨

عدن ٥١، ٧٨، ٩١، ١٠٥، ١٣٠

١٥٠، ١٥١، ٥٨٠

عراق ١٥، ١٤٨، ١٥٠، ٢٦٨، ٢٧٢

٢٧٩، ٣٠٠، ٣٤١، ٣٦١، ٣٦٣

٣٨٥، ٤٠٤، ٤٢٤، ٤٥٢، ٤٨١

٤٨٨ تا ٤٩٢، ٤٩٥، ٤٩٧، ٥٠١

٥١٦، ٥٢٣، ٥٧٥، ٦١٧

عراق عجم ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٨٩، ٤١١

٤٢٤، ٤٦٧، ٥٢٥

عراق عرب ٤٠٥، ٤٢٤، ٤٣٣

عراقین ١٩١

عریستان ١٦، ١٥٧، ٥٤٥

عرفات ١١٦، ٣٤٨

عروان (کوه) ١٤٧

غ

غار اصحاب كهف ۵۷۸
 خانه ۱۰۲
 خداس ۱۰۲
 غرچ ۴۹۵
 غرستان ۴۹۵، ۴۹۴
 غرناطه ۶۲۷، ۶۲۸
 غریان ۲۸۱، ۲۸۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷
 غزنه ۳۵۷، ۴۲۴ پ، ۴۹۵، ۴۹۷
 ۴۹۸، ۵۲۹
 غزه ۲۸۲ تا ۲۸۸
 غمدان (قصر) ۹۵، ۹۶
 غنجره ۶۲۸
 غور ۲۰۹، ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۸۱، ۴۹۵
 ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۲۹، ۵۵۶
 غوطه دمشق ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۸۹، ۵۷۹
 ۶۲۴
 غونه ۱۹۶

ف

فاخره = بخارا ۵۸۷
 فاراب ۶۲۸، ۶۸۵
 فارس ۱۵، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۹۱
 ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹
 ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۵۷
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۹ تا ۲۹۱

عریش ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۲۱
 عزاز ۲۷۷، ۳۰۵
 عزان ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴
 عسقلان ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۳۶
 عسکر مکرم ۲۵۱، ۲۷۸، ۴۳۴
 عقر قوف ۴۹۴
 عکاظ (بازار) ۱۳۲، ۱۳۳
 عکه ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۵
 علی آباد (ازقرای ملایر) ۴۴۱، ۴۴۲
 عمادیه ۶۰۰
 عمارت تاج ۵۲۷
 عمان ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۴ تا ۱۰۶، ۱۱۱
 ۱۲۴
 عموریه ۳۷۴، ۳۷۷
 عمید آباد مراغه ۶۱۳
 عیداب ۵۴
 عین التمر ۴۱۸
 عین الثواب (چشمه) ۵۸۵
 عین جاره ۲۸۰
 عین الزاج (چشمه) ۶۳۵
 عین الشب (چشمه) ۶۳۵
 عین شمس ۲۸۰، ۲۸۱
 عین الفرس ۱۰۴
 عین لهشر (چشمه) ۶۳۵

فم البواب (دریاچه‌ای در ایدج) ۳۶۲

فم‌الدبل ۵۰۱

فنینه ۲۴۵

فونت‌ایبرهی (چشمه) ۵۸۲

فهمین ۶۳۰

فیروزآبادفارس ۲۹۳

فیروزکوه (درغور) ۴۹۸

فیصور ۱۵۲

فین‌کاشان ۵۰۳، ۵۰۱

فیوم ۲۹۴، ۲۹۳

ق

قائن ۳۶۷ پ

قادس ۶۳۰، ۶۳۱

قادیسه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۶، ۴۸۸

قاسیون (کوه) ۲۴۵

قاشان ۵۰۲ ← کاشان

قاع ۱۰۳

قافلان کوه ۵۷۴

قالیقل ۴۸۹، ۶۳۱

قانی ۶۵۵

قاهره ۲۹۵، ۲۹۶

قبا ۱۵۳

قبرس ۲۹۶

قبة العجوز ۵۲۸

قدقد (کوه) ۱۷۱

۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳

۳۱۴، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۰۴

۴۶۹، ۴۸۱، ۴۹۷

فاس ۱۵۲

فبره ۶۲۹

فترات ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۹۷

۳۰۶، ۳۳۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸

۴۱۴، ۴۳۳، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲

۵۷۲

فرارود ۷۰۷

فراغه ۶۲۹

فرانسه ۱۲، ۵۹۵

فراه ۵۵۸

فراهان ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱

فربر (ده) ۵۸۷

فرغانه ۲۹۱، ۲۹۲، ۵۶۸، ۵۸۵

۶۳۸، ۶۸۵، ۶۸۶

فرماء ۲۳۱

فرمنتیره ۶۲۹

فرنگ، فرنگستان ۴۰۳، ۴۱۶، ۵۳۸

۵۹۵، ۶۶۸

فران ۱۰۴

فسطاط ۲۶۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵

۲۹۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱

فلسطين ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۶۰، ۲۶۱

۲۷۷، ۳۳۴

قصران ۵۱۱	قرباغ ۵۸۹
قصر سلیمان ۲۱۱	قراجه داغ ۶۴۵
قصر شیرین ۵۱۲، ۵۱۳	قرافه (از محلات قاهره) ۲۹۶، ۳۲۷
قصر قاجار (در طهران) ۴۰۳	قران ۱۵۵
قصر قلیس ۹۶	قرباج ۲۳۱
قصر اللصوص ۵۰۳، ۵۲۱	قر دقلس (رود) ۶۰۰
قصر مشید ۷۸، ۱۵۱	قرطاجنه ۶۲۳
قصر یانه (کوه) ۲۷۱	قرطبه ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۵
قطور (رود) ۶۰۸	قرمیسین ۲۹۱، ۵۰۳ و ← کرمانشاهان
قسط ۲۹۷	قرویین ۱۵۲
قفقاز ۲۷	قریه جبارین ۲۱۲
قلعه ابلق الفرد ۱۲۰	قردار ۱۵۳
قلعه الشرف ۱۰۳	قرل بلاغی ۶۷۰
قلعه صور ۲۷۹	قزوین ۱۱، ۸۶، ۸۷، ۱۱۵، ۳۴۳
قلعه اللان ۶۳۳	۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۱
قلعه محمد بیك ۶۱۳	۳۸۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۳۰
قلعه مشقر ۱۶۱	۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۰
قلعه النجم ۲۹۷	۴۶۴، ۴۷۱، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۸
قلوم (نهر) ۶۲۷	۵۰۴ تا ۵۱۱، ۵۲۴، ۵۲۴، ۵۶۵
قلیب ۶۸۹	۷۰۶، ۶۴۲
قلیس (کعبه ابرهه) ۵۷	قسطلونه ۶۳۳
قم ۱۶، ۲۵۱، ۴۰۹، ۴۳۷، ۵۰۲	قسطنطینی ۲۰۵، ۳۳۵، ۶۵۵، ۶۷۱
۵۱۳ تا ۵۱۶، ۶۰۱، ۷۰۶	۶۷۶، ۶۸۸ تا ۶۹۳، ۶۹۵
قمار ۱۵۴	قسیان (معبد) ۲۰۶
قمامه (کنیسه) ۲۱۸	قشمیر ۱۵۴
قمصر کاشان ۵۰۳	قصر ایض ۵۲۷

۶۴۵	قنا (کوه) ۱۳۷
کران ۵۱۶	قندهار ۱۲۷، ۵۵۸
کربلا ۳۰۷، ۵۵۲	قومس ۳۶۷، ۳۴۱، ۴۷۳ پ
کرته ۶۸۹	قوهستان ۳۴۱
کرخ (از محلات بغداد) ۲۷۳، ۵۱۷	قونیه ۶۱۴
۵۱۸، ۵۱۹، ۷۰۶	قها ۵۰۸
کرد آفاذ ۵۲۷	قهستان ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۲۸
کردستان ۳۴۸ پ، ۶۰۰ پ	قیامت آباد (باغی در مراغه) ۶۴۱
کرد فناخسرو ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲	قید سبحان (از قرائ نهاوند) ۴۸۲
کرکان ۵۱۹	قیروان ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۹۸،
کرکس کوه ۴۰۹	۳۳۳، ۳۳۵، ۶۳۹، ۶۴۰
کرکویه ۳۰۲، ۳۰۳	قیس = کیش ۲۳۰، ۲۹۸، ۲۹۹
کرماله ۶۸۹، ۶۹۰	قیصریه ۶۳۳، ۶۳۴
کرمان ۱۴۳، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۹	
۲۶۱، ۲۸۹، ۲۹۹ پ، ۳۰۳،	ک
۳۰۴، ۳۵۸، ۴۷۰، ۴۸۱،	کابل ۹۹، ۱۹۱، ۲۹۹، ۳۴۱، ۴۵۹
۴۹۷، ۵۶۵، ۶۴۳	کادیان ۲۹۹
کرمانشاهان ۲۹۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۹،	کازرون ۳۰۰
۵۲۱، ۵۵۷ و ← قرمیسین	کاشان ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۶، ۵۲۶، ۷۰۵
کروقران ۳۵۳	کاشغر ۴۱۸، ۵۶۸
کره من لو (?) ۹۶	کاظمین ۳۸۷
کزیرم (معبد) ۳۳۴	کاکدم ۱۰۳، ۱۰۴
کسکر ۵۱۹	کپنهاک ۲۸
کش ۶۳۴	کجیلر (از محال خوی) ۶۰۷
کشمر (از اعمال نیشابور) ۵۲۰	کدال ۳۰۰
کشمیر ۳۴۱، ۳۹۵	کر (نهر) ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۶

کعبه ۱۶۶ تا ۱۶۸، ۱۷۶، ۳۹۰، ۶۲۷
 کف (مسجدی در اربل) ۳۴۸
 کفرطاب ۳۰۴، ۳۰۵
 کفرمنده ۳۰۵، ۳۱۸
 کفرنجد ۳۰۵
 کلبا ۱۵۴
 کلز ۳۰۵
 کله ۱۰۴، ۱۵۵
 کنام ۱۰۴
 کند ۶۳۵
 کندر ۵۲۰
 کنزه ۱۵۵
 کنکله (چشمه) ۶۰۶
 کنگاور ۵۰۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳
 کنگور + کنگاور
 کنیسه اسقف ۳۳۲
 کنیسه الغراب ۲۳۴
 کنیسه قمامه ۲۱۸
 کوار ۱۰۴، ۱۰۵
 کوبه (ده) ۲۸۰
 کوئا = کوئی ۵۲۳
 کوزا (از قلاع طبرستان) ۳۰۶
 کوفه ۱۷۰، ۲۴۱، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۶
 تا ۳۱۵، ۳۶۸، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۴۸۹، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۲۷، ۵۵۲
 ۷۰۶

کوکبان (ده) ۱۱۴
 کوکرچنلق (قلعه) ۳۵۲
 کولم ۱۰۰، ۱۵۶
 کوه آتش ۲۷۱
 کوی ۶۰۰
 کهف ۲۱۲
 کهن (ازدهات دامغان) ۴۳۱
 کیسوم ۳۲۷
 کیلیان (کوه) ۵۹۵
 کیماک ۶۵۵، ۶۷۳

گ

گازرگاه هرات ۵۵۹
 گرجستان ۶۰۰، ۶۷۱
 گرگان ۷۰۵
 گردنه شهرستانه (در همدان) ۵۶۴
 گلپایگان ۴۱۱
 گلستان (کوه) ۴۲۶
 گنجنامه (در همدان) ۵۶۵
 گنجه ۵۷۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۸۴
 گنگ (رود) ۱۸۳
 گوئا ۲۴، ۲۴ پ
 گوئینگن ۳۰
 گورستان در پنجره ۵۰۶
 گورسرخ (زیارتگاهی در جرجان) ۴۱۴
 گیلان ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۱

ل

لاذقيه ۳۱۵، ۳۱۶

لارده ۶۲۹

لارستان ۲۸۹

لاغرستان (?) ۲۸۹ پ

لاله زار (از خیابانهای طهران) ۴۰۳

لاهور ۴۷۶

لبله ۶۳۵

لجون ۳۱۶

لحسا ۲۳۵

لرستان ۵۲۲

لشونه ۶۳۵

لگزیه ۶۸۴

لبنان (از دهات اصفهان) ۵۲۴

لبنان (کوه) ۲۶۴

لنجویه ۱۰۵

لورقه ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۶

لوشه ۵۷۹

لهشر (نهر) ۶۳۵

لیخواست ۵۲۵

لیدن ۲۶

م

ماذران ۵۲۵

ماذروستان ۵۲۵

مأرب ۱۰۵

مارت مریم ۲۵۳

مارده ۵۸۲

ماردین ۳۱۶، ۳۱۷

مازندران ۴۴۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶

۷۰۶

ماسبدان ۳۱۷

مالطه ۶۳۷

ماوراءالنهر ۲۹۱، ۳۶۰، ۴۲۶، ۴۸۱

۵۸۶، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۳۵

۶۳۸، ۶۸۵

ماوشان ۵۲۶، ۵۶۰

ماه‌باز ۵۲۶

مجانہ ۳۱۷

مجدآباد (از قرای خوی) ۶۰۸

مجمع البحرین ۶۱۴

محجه ۳۱۷

محرزی ۴۸۷

محقه ۲۲۹

مدائن ۴۵۴، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۶

۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۵

مدرسه حلاوی (در حلب) ۲۳۸

مدرسه الشرابی ۱۱

مدرسه عادلیه (در دمشق) ۶۰۶

مدرسه مادرشاه (در اصفهان) ۳۵۹

مدرسه مستنصریه (در بغداد) ۲۹۲

مدرسه میرزا (در هرات) ۵۵۸

مزه ۳۲۰
 مستطيله ۶۴۳، ۶۴۴
 مستوی ۲۰۲
 مسجد اقصی ۸۶، ۲۱۷
 مسجد تقوی ۱۵۳
 مسجد جدار ۲۲۸
 مسجد حبیب نجار ۲۰۶
 مسجد الحرام ۱۶۳، ۱۶۴
 مسجد خوشینه (در اصفهان) ۳۵۸
 مسجد خیف ۱۷۶
 مسجد در بنجره ای (در قزوین) ۵۰۵
 مسجد دهک (در قزوین) ۵۰۵
 مسجد رسول (ص) ۷۹، ۱۵۸
 مسجد سکنه ۲۶۲
 مسجد سهله ۳۰۷
 مسجد شالکان (در قزوین) ۵۰۵
 مسجد شاه اصفهان ۳۵۹
 مسجد شاه طهران ۴۰۳
 مسجد شعاب ۴۷۸
 مسجد شهرستانک (در قزوین) ۵۰۵
 مسجد ضرار ۱۵۳
 مسجد کبش ۱۷۶
 مسجد کوفه ۳۰۷
 مسجد مدینه ۸۶
 مسکن ۳۱۲ پ
 مسنأه ۳۶۹

مدرسه نظامیه بغداد ۲۹۳، ۳۹۹، ۴۲۴
 ۴۸۲، ۴۷۵، ۴۷۲
 مدین ۲۶۴، ۳۱۸
 مدینه ۵۹، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۳
 ۱۵۷ تا ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۲۳، ۳۰۷
 ۳۰۸، ۳۱۸، ۶۴۲
 مدینه النحاس ۶۳۸ تا ۶۴۱
 مدینه النساء ۶۹۰
 مذیخره ۱۰۵، ۱۰۶
 مرا (کوه) ۶۰۱
 مراغه ۳۴۴، ۴۶۸، ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۴۱
 تا ۶۴۳
 مراکش ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۵۶، ۲۶۱
 مریاط ۱۰۶
 مریطر ۶۴۳
 مرسی الخرز ۳۱۸
 مرqb ۳۱۸، ۳۱۹
 مرند ۳۴۴
 مرو ۳۷۵، ۴۲۴ پ، ۴۲۶، ۴۲۷
 ۴۵۹، ۵۲۹، ۵۳۵
 مروالرود ۳۸۷، ۴۹۵، ۵۲۹
 مروه (کوه) ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
 مرسیه ۳۱۹، ۳۲۰
 مریوط ۳۲۰
 مریه ۵۸۶
 مزدلفه ۴۹۲

معرة النعمان ٣٠٤، ٣٢٩، ٣٣٠	مسور ١٠٦
معقل ٤٨٠	مشان ٥٣٥
مغانجه ٦٩٠	مشاهدائه ٧٠٦
مغراوه ٦٢٥	مشقر ١٦٠
مغرب ٦٣، ٦٧، ٨٤، ١٠٢، ١١٩،	مشقق ١٣٨
١٥٢، ١٦١، ١٧٦، ١٩٨، ٢١٩،	مشقه ٦٩٩
٢٢٠، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٥٦، ٢٥٨،	مشكين ٦٤٥
٢٦١، ٢٦٥، ٢٧٠، ٣٣٠، ٣٣٥	مشهد ٤٢٧، ٤٦٢
مغمس ١٦١	مشهد رأس الحسين ٢٧٨
مقبرة باب المشبك ٥٠٦	مشهد رضا ٧٠٦
مقدشو ١٠٧	مشهد صخرة موسى (ع) ٢٩٦
مقرى ١٠٧، ٢٤٥	مصر ٥٤، ٦١، ٦٢، ٧٣، ١٣٤، ١٤٣،
مقطم (كوه) ٣٢٧	١٥٨، ١٦٤، ١٩١، ١٩٢، ١٩٦،
مقلوب (رود) ٦٢٨	١٩٧، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤،
مكران ٣٠٣، ٣٣٠	٢٠٥، ٢٠٨، ٢١١، ٢٢٩، ٢٣٤،
مكه ١٥، ٥١، ٥٧، ٥٨، ٦٧، ٨٦،	٢٣٧، ٢٤٣، ٢٤٩، ٢٥٢ تا ٢٥٥،
١١٦، ١١٧، ١٢٥، ١٣٤، ١٣٧،	٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٦٩،
١٤٦، ١٤٧، ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨،	٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٨،
١٦١ تا ١٧٤، ١٧٦، ١٧٨، ٢٣٣،	٢٩٢ تا ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٢١ تا ٣٢٨،
٢٣٥، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣١٢،	٣٣١، ٣٦١، ٣٨٥، ٤٤٠، ٤٦٣،
٣٢٠، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٧٨،	٤٧٦، ٤٨٧، ٥٤٧، ٥٥٤، ٥٩٩،
٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٨، ٤٥٦، ٤٨٢،	مصيصه ٦٤٤
٥٠٤، ٥٣١، ٥٣٨، ٥٤١، ٥٥٧،	مضر ٢١٤
٦١٤، ٦١٦	مطريه ٣٢٨، ٣٢٩
ملير ١٥، ٤٤١، ٤٤٢	مطيره ٥٣٦
ملتان ١٤٤، ١٧٤، ١٧٥، ٣٣٠	معبدينجران ٢٤١

میافارقین ۴۳۸، ۴۸۹، ۵۶۸،
۶۴۵

۶۴۶

میان دو آب ۶۴۳

میشان ۵۳۹

میورقه ۶۴۸

ن

نابلس ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۳۴

ناشقین ۳۴۴

ناصره ۳۳۴، ۳۳۵

ناطول (چشمه) ۳۲۷

ناووس الظیبه ۴۱۵، ۵۴۰

نباچ ۵۴۱

نجد ۱۱۹

نجران ۱۱۱، ۱۶۰، ۱۷۸

نجم (قلعه) ۴۸۹

نخجوان ۵۷۲، ۶۰۷

نخشب ۵۴۱

ندمه ۱۸۰

نسا ۳۶۰، ۴۲۹، ۵۴۰

نشین ۴۹۵

نصبان (کوه) ۷۰

نصرآباد (از دهات کاشان) ۵۰۳

نصرآباد (از قرای خراسان) آخر ۷۰۶

نصیین ۳۱۶، ۳۶۶، ۴۳۳، ۴۳۸

ملطیه ۴۸۹، ۶۱۰، ۶۴۴

ملیانہ ۳۳۰، ۳۳۱

ملیبار ۱۷۵

منارجنبان اصفهان ۳۵۹

منبج ۳۳۱

مندل ۱۷۷

مندورفین ۱۷۶

منزلگاه زباله ۷۰۹

منصوره ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۷۸

منف ۳۳۱، ۳۳۲

منکور (کوهی در کیماک) ۶۷۳

منی ۱۷۱، ۱۷۶، ۳۴۸، ۵۴۷

منیه هشام ۳۳۲

موتہ ۳۳۲

مورجان ۳۳۳

موصل ۱۲۲، ۳۶۶، ۳۹۵، ۴۱۵، ۴۳۳

نسا ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۸۸

۴۸۹، ۵۳۶ تا ۵۳۹، ۵۵۱، ۵۸۳

۶۲۵

موغان = مغان ۶۴۴، ۶۴۵

مولان (?) ۴۱۶ پ

مهديه ۱۴۳، ۳۳۳، ۳۳۴

مهران (رود) ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۷۸

مهره ۱۰۷

مهنة = میهنه ۴۲۴ پ

مهیمه ۱۷۸

۲۰۵، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷،
۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۴،
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸،
۴۸۹، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۷۶

9

وادی الثمرات ۶۳۷
وادی الحجاره ۶۴۷
وادی الرمل ۳۳۵
وادی القرى ۱۳۹، ۲۱۲
وادی قصر ۳۶۹
وادی کرد ۵۷۳
وادی موسی ۳۳۶
وادی النمل ۳۳۶
وازوان البلاعه ۵۴۵
واسط ۱۱، ۱۴۹، ۲۶۸، ۴۱۰، ۴۲۱،
۴۳۱، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۱۹،
۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۲،
۵۵۵ تا ۵۸۸
واشجرد ۶۰۴
واطربورنه ۷۰۰
واقصه ۳۳۶
والوطه ۶۴۸
وان ۵۷۴، ۶۰۷
وان (قلعه) ۵۷۴

۴۶۲، ۵۴۲

نصیر آباد ۵۴۳

نعمانیه ۳۱۴، ۴۱۰، ۵۴۳، ۵۴۴،

۵۴۵

نغزاه ۳۳۵

نمسه ۶۴۵

نوبندجان ۲۶۶

نوبه ۵۱، ۵۹، ۶۱ تا ۶۳، ۸۰، ۸۱،

۳۲۲

نوبهار (زیارتگاهی در بلخ) ۳۹۰

نوقان (از محلات طوس) ۴۸۰

نهاوند ۴۵، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۴۱، ۴۸۲،

۵۲۲، ۵۲۵، ۵۴۵، ۵۴۶

نهاوند (کوه) ۴۰۹

نهر تلج ۲۶۵

نهر شلف ۲۰۴

نهر وان ۳۰۹، ۵۴۶، ۵۴۷

نیشابور ۲۲۲، ۳۵۷، ۳۹۳، ۴۱۲،

۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۰،

۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸،

۴۷۶، ۴۸۱، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۴۷ تا

۵۵۱، ۶۱۷

نیقیه ۶۹۱

نینوا ۵۵۱، ۵۵۲

نیل (رود) ۵۱، ۶۱، ۸۱، ۸۸، ۱۱۹،

۱۴۴، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲،

۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۴۵،
 ۵۵۵، ۵۵۹ تا ۵۶۵، ۵۸۳
 هنبوشافور ۵۲۷
 هند، هندوستان ۴۵، ۵۱، ۶۷، ۶۹،
 ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶،
 ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲ تا ۱۵۶، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰ تا ۱۸۴، ۱۹۱،
 ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۳۸،
 ۳۶۷، ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۸۲، ۴۹۷،
 ۵۲۱، ۵۸۰، ۶۰۳، ۶۷۲

هندیان ۳۳۸
 هندیجان ۳۳۸
 هوته (برکه) ۵۹۰
 هیت ۳۳۸، ۴۸۷، ۴۸۹

ی

یابسه ۳۳۹
 یارم (بیارم) قبه ۶۴۵
 یاسی چمن ۵۷۲، ۶۴۸
 یاقد ۳۳۹
 بیرین ۱۰۸
 یترپ (از دهات یمانه) ۱۸۴
 یثرب ۱۵۷
 یزد ۳۳۹
 یسوم (کوه) ۱۳۷، ۱۳۸

وبار ۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۳
 وج الطائف ۱۴۷
 وحش ۶۰۴
 ودان ۳۳۷
 ورجند ۵۵۵
 ورنگ ۶۹۲، ۷۰۰
 ورور ۱۱۰
 وشله ۶۴۸
 ویسو ۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۴

ه

هارتول ۲۵
 هجر ۱۰۱، ۱۶۱، ۱۷۲، ۳۳۷
 هرات ۳۳۷، ۳۸۷، ۴۲۶، ۴۲۷،
 ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۵۶ تا ۵۵۹
 هرقله ۶۴۷
 هرک (قلعه) ۶۰۱
 هرمان مصر ۳۲۴
 هرموز ۲۹۹
 هزاراسب ۶۴۷
 هفت دست (عمارتی در اصفهان) ۳۵۹
 هکاری ۶۰۷
 همدان ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶،
 ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۰،
 ۴۲۴ پ، ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۵۷،
 ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۱۲

١٣٦، ١٣٨، ١٤٠ پ، ١٤٨،

١٥٠، ١٦٠، ١٧٨، ١٨٥، ٢٨٣،

٥٨٠، ٦٦٤ پ، ٦٨٩

٢٢ بنا

٧٠٤، ٧٠٣، ٦٩٧ يور

٦٩٢ يوره

١٣٠، ١٩٨، ٦٣٩ تا ٦٥٤ يونان

٣٥٦ يهودية اصفهان

٥٦٥ يل

٤٠٩ يله (از دهات قزوین)

٥٦٥، ٤٠٩ يله بشم (کوه)

١٩٠ تا ١٨٤، ١٥٥، ١٤٠ يمامه

٥٦٧، ٥٦٦ يمكان

٧٧، ٧٥، ٥٩، ٥٧، ٥٤، ٥١، ٤٥ يمن

٨١، ٨٢، ٨٤، ٨٨، ٩٢ تا ٩٥

١٠١، ١٠٣، ١٠٥ تا ١١٧، ١٣٢

فهرست آدمها

ابراهیم متبه ۵۰۴، ۵۵۷، ۵۵۷ پ

ابراهیم شیلان ۵۰۴، ۵۵۷

ابراهیم طوطوسی اتدلسی ۱۱

ابراهیم بن احمد بن اغلب ۲۵۶

ابراهیم بن اسحاق موصلی ۱۳۸

ابراهیم بن دوحه ۵۵۷

ابراهیم بن مولد ۳۹۶

ابرهه بن صباخ ۵۷، ۵۸، ۹۶، ۱۶۱، ۱۶۷

۱۶۷

ابن ابوداود ۳۷۵

ابن ابی زکریای طمامی ۲۳۵

ابن ابی لیلی ۲۶۳

ابن ابی یعقوب بغدادی ۲۰۹

ابن اثیر جزری ۱۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴

ابن البشار ← محمد بن بشار

ابن بصری ۲۵۵

ابن بواب ۳۸۵

ابن جنی ۳۱۴

آ

آدم (ع) ۸۶، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۴۵، ۲۸۵، ۳۳۴، ۵۸۲، ۶۷۹

آقاسی (حاجی میرزا) ۴۳۷

آقا محمد خان قاجار ۵۹۷

الف

ابراهیم (ع) ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۵۲۳، ۳۰۷، ۳۰۶

ابراهیم آجری ۴۹۱

ابراهیم ادهم ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۴۶، ۳۹۰

۵۵۷، ۵۰۴، ۳۹۱

ابراهیم اصیلی ۱۵۲

ابراهیم اطروش ۵۱۸

ابراهیم حری ۴۴۰

ابراهیم خواص ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸

۷۰۵، ۵۵۷، ۵۰۴

ابن فقيه ۱۲، ۵۴، ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۹۰،
 ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹،
 ۲۵۹، ۳۰۴، ۳۰۹، ۴۲۰، ۵۰۳،
 ۵۰۴، ۵۴۰، ۵۶۹، ۵۷۳، ۶۳۱،
 ۶۳۹، ۶۸۰، ۶۹۳
 ابن فنجويه ۱۱۳
 ابن کلی ۹۵، ۴۴۲، ۴۹۲، ۵۰۰،
 ۵۴۵، ۶۰۳، ۶۹۷
 ابن کيس نمری ۱۰۹
 ابن لنکک ۳۶۹
 ابن مسعود ۵۹۷
 ابن معتز ۴۵۵
 ابن مقله ۳۸۵
 ابن وزیر قمی ۵۷۵
 ابن هروی ۶۹۱
 ابن همام سلولی ۴۱۵
 ابن هوذة حنفی ۳۶۶
 ابوالاعور ۲۶۹، ۲۷۰
 ابوالحرث ۵۳۴
 ابوالحسن باخرزی ۳۹۸
 ابوالحسن بیهقی ۶۲۴
 ابوالحسن ثوری ۳۸۷، ۳۸۸
 ابوالحسن سعدی ۳۹۷
 ابوالحسن علی بن یوسف (قاضی) ۳۳۶
 ابوالحسن قرمطی ۲۳۵

ابن جوزی ۳۷۸، ۶۰۶
 ابن حاجب ۵۶۲
 ابن حایک ۸۸
 ابن حمدیس ۲۷۱
 ابن حوقل موصلی ۲۱۴، ۲۲۰
 ابن خلکان ۳۷۵
 ابن خیران ۳۷۷، ۳۷۸
 ابن داره ۱۲۳
 ابن ذی یزن ۴۶۶
 ابن رطلین ۳۱۵
 ابن رومی ۳۵۹
 ابن زولاق ۳۲۴، ۳۳۲
 ابن زیاد ۳۰۷، ۳۶۹، ۳۷۰
 ابن سمنطی ۶۳۷
 ابن سیرین ۲۴۸ ← محمد بن سیرین
 ابن سینا ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۵۶
 ابن الشباس ۴۷۰
 ابن طولون ۵۵۴
 ابن عاصم ۲۵۴
 ابن عباس ۶۵، ۶۷، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۵۹،
 ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۳۰، ۴۳۱، ۴۸۹
 ابن عربی ۱۷
 ابن عطاش احمد ۴۶۶، ۴۶۷
 ابن العلاء ۱۳۷
 ابن علقمی ۵۷۵ پ
 ابن عمید ۲۷۴، ۲۷۵

ابوالقاسم جیهانی ۶۴۲
 ابوالقاسم خرقانی ۴۱۸ تا ۴۲۸
 ابوالقاسم قائم مقام ۱۴، ۱۵
 ابوالقاسم قشیری ۳۵۷، ۵۴۸، ۵۴۹
 ابوالقاسم منادی ۵۵۰
 ابولقاسم نصر آبادی ← ابوالقاسم ابراهیم
 ابوالقاسم بن رمضان مالطی ۶۳۷
 ابوالقاسم بن کج ۲۲۱
 ابوالقاسم بن هبة الله کمونی ۱۲، ۵۰۷
 ابوالمحاسن رویانی ۳۸۹، ۴۴۲
 ابوالمظفر خوانی ۴۲۹
 ابوالمؤید بن نعمان ۴۲۷
 ابوالحمد مغازلی ۴۹۱
 ابواسحاق ابراهیم فیروز آبادی ۲۹۳
 ابواسحاق شیرازی (شیخ) ۲۷۳
 ابواسحاق طالقانی ۵۳۰
 ابواسحاق کشی ۶۳۴
 ابویوب انصاری ۶۸۸
 ابوبکر احمدیهقی ۳۹۹
 ابوبکر باقلانی ۳۷۱، ۳۷۲
 ابوبکر بزاز نیشابوری ۵۳۳
 ابوبکر جمعی ۲۷۴، ۲۷۵
 ابوبکر خطیب ۳۷۳
 ابوبکر خوارزمی ۲۴۵، ۲۸۹
 ابوبکر شابان ۵۰۷
 ابوبکر طاهری ۳۴۶

ابوالحسن کیا الهراسی ۴۷۵
 ابوالحسن لمغانی ۴۷۵، ۴۷۶
 ابوالحسن متکلم ۱۵۳
 ابوالحسن منشی ۲۰۸
 ابوالحسن مهتدی ۲۷۳
 ابوالحسین بنان ۵۵۴
 ابوالحسین بن حمزة سحنون ۴۹۰، ۴۹۱
 ابوالحکم اندلسی ۴۲۲
 ابو الخیری ۱۲۳
 ابو الخیر بنانی ۳۹۶
 ابو الریبع سلیمان زنجانی ۸۲
 ابوالصلت ۳۲۴
 ابوالضلع سندی ۱۸۰
 ابوالطیب متنبی ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵
 ابو العباس طوس ۳۱۰، ۵۸۳
 ابو العباس احمد بن سریع ۷۰۸
 ابو العباس مبرد ۴۳۴، ۴۳۵
 ابو العتاهیه ۴۲۶
 ابو الغزقلانسی ۵۵۳
 ابو العلامی معری ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۳۰
 ابو العنبر ۴۷۰، ۴۷۱
 ابو الفتح عامری ساوی ۴۸۲
 ابو الفرج اصفهانی ۳۵۶
 ابو الفرج بن عبد الرحمن اردبیلی ۳۴۳
 ابو الفرج بن معافان نهروانی ۵۴۶، ۵۴۷
 ابوالقاسم ابراهیم نصر آبادی ۷۰۶

ابو ربيع سليمان ملتاني ۱۱، ۱۰۲، ۱۶۲،

۲۰۳، ۲۳۱، ۲۶۵، ۳۳۰،

ابو ريحان خوارزمي ۳۷، ۶۷، ۲۰۰،

۳۲۷، ۴۱۲، ۴۵۳، ۴۷۴، ۵۹۵،

۶۷۳

ابوزكريا تبريزي ۳۹۹، ۴۰۰،

ابوزيد مروي ۵۲۳

ابوسعيد ابو الخير ۴۲۵

ابوسعيد جنابي ۱۲۴

ابوسعيد حسن سيراقي ۲۶۱

ابوسعيد خلري ۷۰۲

ابوسعيد خراز ۵۴۹

ابوسعيد شحامي ۵۵۰

ابوسعيد بن ابوعثمان خرگوشي ۵۵۱

ابوسفيان بن حرب ۱۴۷

ابوسيلمان داري ۲۴۴

ابوسليمان مکتب ۴۱۳

ابوستان خفاجي ۳۳۹

ابوطاهر جنابي ۱۲۴

ابوطاهر خاتوني ۳۵۶

ابوطيب سهل معلوکی ۵۵۰

ابوطيب طاهر طبري ۵۰۷

ابوعبادة بختري ۵۲۸

ابو عبدالله سابوري ۲۵۸

ابو عبدالله خفيف ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۸۳

ابو عبدالله رودباري ۴۳۹، ۴۴۰،

ابوبکر قفال شاشي ۶۱۹

ابوبکر مروي ۳۷۷

ابوبکر نحوي بنارقي ۲۱۴

ابوبکر بن ابی قحافه ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۷۳،

۱۸۹، ۳۷۸، ۴۳۹، ۴۹۰، ۵۱۴،

۵۵۲، ۶۰۲، ۶۴۲

ابوبکر بن عبدالعزيز مروي ۳۹۹

ابوبکر بن عياش ۴۹۰

ابوبکر بن فورک ۳۵۶، ۳۵۷

ابو تراب نخشي ۵۴۱، ۵۴۹

ابو تمام ۳۵۹ پ و - حبيب بن اوس

ابوجابر رحي ۴۳۹

ابوحاتم محمود بن حسن قرويني ۵۰۷

ابوحامد اسود ۴۴۹

ابوحامد اندلسي ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۸۱،

۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۶۰۵، ۶۲۷،

۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۵۹، ۶۸۱،

۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۳

ابوحليفه ۲۷۵

ابوحزمة ثمالی ۳۰۷

ابوحزمة خراساني ۵۴۹

ابوحنيفه نعمان بن ثابت ۲۸۸، ۲۹۱،

۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۹، ۴۴۳،

۴۸۳، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۴۸، ۶۸۲،

۶۹۳

ابودلف عجلي ۴۰۵

ابو نصر ایراوی ۳۶۳
 ابو نصر فارابی ۶۸۵، ۶۲۸، ۳۶۰
 ابو نصر کندری ۳۹۸، ۴۱۶، ۵۲۰،
 ۵۴۸، ۵۲۱
 ابو نصر بن ابو عبد الله خياط ۲۶۸
 ابو نواس ۴۸۷، ۴۸۶، ۳۸۶، ۳۸۵
 ابوهريره ۱۱۶، ۱۵۸، ۴۴۴
 ابو يوسف (قاضی) ۲۸۴
 ابو يوسف بغدادی (قاضی) ۳۷۵
 ابی رغال ۱۶۱
 ابی علی خسوی ۳۱۴
 ابی محمد بطلال ۶۹۱، ۶۳۴
 ابی بن کعب ۲۱۵
 اتابک شیرگیر ۳۴۲
 اتسرخوارزمشاه ۳۵۶، ۳۹۲
 اثیرالدین ابهری ۱۲، ۶۱۷
 احمد میرزا قاجار ۱۵
 احمد بن ابوالفتح ۵۱۸، ۵۱۹
 احمد بن بشار ۵۶۰، ۵۶۱
 احمد بن جابر بن یحیی ۲۳۶
 احمد بن جرار ۳۷۷
 احمد بن حسین بن قاسم.... ابی طالب ۱۱۰
 احمد بن حضرویه (ابو حامد) ۳۹۲
 احمد بن حنبل ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷
 ۳۷۹، ۵۱۸، ۵۸۸
 احمد بن سربیع (قاضی ابوالعباس) ۲۶۷،

ابو عبد الله سنسب ۳۳۸
 ابو عبد الله قضاعی ۳۲۴
 ابو عبد الله نصر مروزی ۲۸۷
 ابو عبد الله بن حسن عسکری ۳۷۷
 ابو عید بکری ۱۵۲
 ابو عید جوزجانی ۳۵۹، ۳۶۰
 ابو عیدة جراح ۱۷۳
 ابو علی تنوخی ۲۸۰
 ابو علی دقاق ۲۲۷، ۲۵۸
 ابو علی رودباری ۴۳۹، ۴۴۰
 ابو علی شاذان ۴۲۴
 ابو عمر شاعر ۴۷۴
 ابو عمرو ابهری ۳۴۶
 ابو عمرو بن علاء ۱۳۷
 ابو غالب مغربی ۳۱۹
 ابو فرج زنجانی ۴۵۳
 ابو مجمر ۹۱، ۹۲
 ابو محمد جزری ۳۸۲
 ابو محمد مرتعش ۵۵۱
 ابو محمد بن احمد نجار ۵۰۸
 ابو مسعود ثقفی ۱۶۱
 ابو مسلم مروزی ۶۲
 ابو منصور معمر اصفهانی ۴۴۰
 ابو موسی اشعری ۲۲۶
 ابو ناشر ۳۳۵
 ابو نافع ۵۸۸

ارسطاطاليس ۷۲، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۹۸،

۲۱۴، ۲۹۰، ۴۰۴، ۵۵۹، ۶۲۸،

۶۴۹، ۶۵۰

ارشميدس ۶۵۳

اريشه ۶۵۹

ازبک بن محمد بن ايلدگز ۴۵۳

اساف بن عمرو ۱۶۷

اسحاق (ع) ۲۴۴، ۳۳۴، ۵۹۶،

اسحاق طيب ۲۵۶

اسحاق بن ابراهيم جوهری ۶۸۵

اسد الله بروجردی (حاجی) ۳۶۷

اسد محاسبی ۳۷۹

اسعد ميهنی ۴۲۴، ۴۲۴ پ

اسکندر ذوالقرنین ۳۵۶، ۵۲۹، ۶۴۰،

۶۵۰ و ذوالقرنین

اسکندر ثانی ۱۹۸

اسکندر مقدونی ۴۸، ۱۲۸، ۱۳۰،

۱۳۱، ۱۴۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۴۰۴،

۵۵۶، ۵۵۹، ۶۸۱

اسکندر بن داراب ۲۹۰

اسماء بنت ابوبکر ۱۵۹

اسماعيل (ع) ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲،

اسماعيل حمیری (سید) ۱۳۶، ۴۲۳،

۴۲۳ پ

اسماعيل سامانی ۵۴۷، ۵۹۴

اسماعيل اول صفوی (شاه) ۶۰۷

۲۶۸، ۴۴۰، ۴۴۴، ۵۵۰، ۶۱۹

احمد بن طولون ۲۷۶، ۲۷۹

احمد بن طيب سرخسی ۴۵۹

احمد بن عطاش بن عبدالملك ۴۶۶، ۴۶۷

احمد بن علی بن بابه کاشانی ۵۰۲

احمد بن عمر خیوی (کبری) ۶۰۹

احمد بن عمر عذری ۱۱، ۲۷۲، ۲۹۶،

۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۰،

۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵،

۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷،

۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۸۹،

۶۹۴

احمد بن عیسی خراز ۳۸۴

احمد بن فارس (ابو الحسن) ۲۷۴

احمد بن فضلان ۶۶۸، ۶۹۳، ۶۹۸

احمد بن محمد حویزی ۴۲۲

احمد بن محمد همدانی ۱۰۸، ۲۶۶،

۳۵۴، ۴۰۶، ۴۶۲

احمد بن نصر البار ۲۸۰

احمد بن واضح ۲۴۳

احنف بن قیس ۱۲۲، ۳۹۰

اخونخ بن یرد ۳۲۶

ادريس (ع) ۳۰۷، ۳۲۶

اديب زوزنی ۵۵۶

اردشير ۴۸

اردشير بابکان ۲۳۵، ۴۰۵، ۴۳۷

الهیاریخان آصف الدوله ۴۶۲
 الیاس (ع) ۲۱۱، ۲۱۲
 الیسع ۲۱۱، ۳۲۷
 امام الحرمین ← عبدالملک بن محمد
 امرء القیس ۱۲۰، ۱۳۸
 امیه ابی الصلت ۹۵، ۲۶۰
 امیرخان برادوست ۳۵۳
 انس بن مالک ۱۲، ۲۱۹، ۲۸۳، ۵۰۷،
 ۵۵۵، ۶۱۵
 انطاکیه (دختر روم پسر الیقن) ۲۰۵
 انقلمش ۳۶۱
 انوری ۱۳، ۴۲۶
 انوشیروان ساسانی ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۹۰،
 ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۴۲، ۵۸۳
 ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۶، ۶۸۳، ۶۸۶
 اوحدمقری غزنوی ۴۳۰
 اوحالدالدین کرمانی ۱۳، ۳۰۴
 اوس بن ثعلبه ۲۲۵
 اویس قرنی ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
 اویلن بروک ۲۷
 ایاس ۱۲۲
 ایاس بن معاویه ۲۴۸، ۲۴۹
 ایلقلمش ۴۴۳
 ایوب (ع) ۲۵۳

اسماعیل خان فراشباشی ۱۵
 اسماعیل بن احمد جرجانی ۴۱۳
 اسماعیل بن محمد قسری ۲۲۵
 اسود بن غفار ۱۸۶، ۱۸۷
 اسود بن یعفر ۲۴۱
 اشرف قایتبای (ملک) ۲۹۲
 اشعث بن قیس ۲۷۰، ۳۱۲
 اشک بن سلوکوس ۱۹۸
 اصحمه ۵۹
 اصطفانوس ۶۷۷
 اصطخری ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۰،
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲۳۶،
 ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۹۵
 ۶۳۴، ۶۸۶
 اصمعی ۸۰، ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۸۴، ۴۹۰
 اعمش ۳۶۴
 اعمود ۶۰۴
 افراسیاب ۱۹۲، ۶۸۲
 افضل الدین خاقانی ۶۸۳
 افضل بامیانی ۲۰۹
 افلاطون ۶۴۹، ۶۵۰
 اقبال آشتیانی (عباس) ۱۴ پ، ۱۹ پ،
 ۴۲۹ پ، ۴۷۷ پ
 اقلیدس ۶۵۲
 اقلیمون ۶۵۲
 الب ارسلان سلجوقی ۲۰۳، ۴۸۰، ۵۲۱

ب - پ

باب (محمد علی) ۴۵۳
 باباخان (حاکم کنگاور) ۵۲۲
 باباافضل کاشانی ۵۲۶
 بابک خرمی ۳۷۷، ۵۸۹
 باج الب ۶۵۵
 بادان فیروز ۳۴۹ پ
 بارید ۵۱۲
 باستانی راد (حسین علی) ۳۶۷ پ
 بانی ۶۵۹
 باوردین گودرز ۳۴۷
 بایزید بظامی ۳۵۵، ۳۶۸، ۴۴۹، ۵۵۷
 بایزید خارجی ۳۳۳
 بحرّی ۱۲۲، ۲۶۲، ۴۷۰، ۴۷۱
 بخت النصر ۶۵، ۳۵۶
 بدیع الزمان همدانی ۵۶۲
 براء بن عازب انصاری ۵۰۴
 برصوما ۶۱۰
 بریدة بن حصیب ۵۲۹
 بسامیری ۴۸۷
 بسرین ارطاة ۳۱۷
 بسقاویج ۶۰۷
 بسیل ترجمان ۵۸۲
 بشاری ۱۴۲، ۲۵۷، ۲۷۹، ۳۶۶
 بشرحانی ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۱۴
 ۵۱۹، ۵۱۸

بشرمریسی ۳۱۹، ۳۲۰
 بطلمیوس ۶۵۱، ۶۵۲
 بقراط ۶۵۳
 بکتمر ۳۶۱
 بکری ۳۳۵، ۳۳۷
 بلاش ۴۵۴
 بلال بن حمامه ۱۵۷
 بلقیس (ملکه سبا) ۸۳، ۲۱۱، ۳۱۹
 بلیناس ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۶۱
 ۵۷۳، ۶۰۳، ۶۳۴، ۶۵۲، ۶۷۹
 ۶۸۸
 بنان حمال ۵۵۴
 بو بکر دلف ۷۰۷
 بوذرجمهر بن بختگان ۲۹۱
 بوسعید بشر بن حسین داودی ۷۰۹
 بو عبد الله محمد بن خفیف ۷۰۹
 بو علی دقایق ۷۰۷
 بو علی رودباری ۷۰۶
 بو عمرو زجاجی ۳۸۲
 بونصر (پسر عبد الله خیاط) ۷۰۹
 بهائی (شیخ) ۵۵۸
 بهرام حکیم ۱۳۲
 بهرام گور ← بهرام بن یزدجرد
 بهرام بن یزدجرد (گور) ۲۹۰، ۴۱۵
 ۵۴۰، ۵۲۵
 بیژن ۶۸۲، ۶۸۳

پاپ ۶۷۶
 پشن ۴۸۵
 پلینی ۱۱، ۱۱ پ
 پهلید ۵۱۳، ۴۰۶
 جان لی (دکتر) ۲۵
 جبرئیل (ع) ۶۵، ۱۷۱، ۵۳۳، ۵۸۷، ۵۹۷
 جذیمه بن ایرش ۴۹۲، ۴۹۳
 جرجیس (ع) ۵۳۶
 جرید بن الخطفی ۱۶۱
 جرید بن عثمان ۵۸۸
 جعفر برمکی ۳۷۴
 جعفر شبلی ۷۰، ۷۰۷، ۷۰۸
 جعفر خلدی ۳۸۲، ۳۸۳
 جعفر بن محمد رازی ۴۴۳
 جعفر بن محمد الصادق (ع) ۳۰۷، ۴۰۵، ۴۸۹
 جلال خواری ۴۲۸، ۴۲۹
 جلال الدین خوارزمشاه ۵۶۹
 جلال الدین طیب ۴۵۳
 جلال الدین منکبرنی ۳۳۹ پ
 جلایر شاعر ۴۴۱
 جلندی بن کرکر ۲۹۱
 جمال باده ۴۱۱
 جمال الدین خجندی ۵۲۴
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۳۵۶
 جمال الدین موصلی ۵۳۷، ۵۳۸
 جمشید ۲۰۳
 جنید بغدادی ۳۱۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۴۰، ۴۴۷، ۵۴۹

ت - ث

تأبطشرا ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱
 تاج طرقي ۴۷۸، ۴۷۹
 تاج الدین ارموی ۵۷۵
 تاج محمد مشجونه ۴۵۷
 تدورۃ ساحره ۱۹۳
 تقی خان امیر کبیر فراهانی (میرزا) ۱۵، ۱۸، ۵۰۰، ۵۰۱
 تکش خوارزمشاه ۳۵۱، ۴۲۹ پ
 تمیم داری ۲۳۳
 ثعالبی ۳۱۴، ۳۳۲، ۴۹۷
 ثعلب ۴۴۰
 ثمود ۶۵

ج

جاحظ ۱۷۸، ۲۴۰، ۳۶۹
 جازمی ۵۱۶
 جالوت ۲۱۹
 جالینوس ۵۹، ۶۵۳
 جاماسب حکیم ۶۵۲
 جاماسب منجم ۲۹۰

۷۰۹، ۵۵۱

جواد (دکتر مصطفی) ۱۲ پ، ۵۰۷ پ

جوهر غلام ۲۹۶

جوهری (اسماعیل بن حماد) ۶۸۵

جهانشاه ترکمان ۴۰۱

جهانگیر میرزا قاجار ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸

جیهانی ۳۳۲

ح

حاتم اصم ۳۹۱، ۴۲۷، ۵۴۱

حاتم طائی ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳

حاجب موفق [عباسی] ۷۰۷

حارث محاسبی ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲

حافظ ابونعیم اصفهانی ۳۵۶، ۳۵۷

حامد بن نوح ۵۹، ۱۸۰

حامد بن عباس (وزیر مقتدر) ۲۲۳

حبة العرفی ۳۰۶

حبيب عجمی ۴۲۷

حبيب بن اوس طائی (ابو تمام) ۱۲۱، ۱۲۲

حبيب بن ثابت ۱۶۰

حبيب نجار ۲۰۶

حجاج بن يوسف ثقفی ۱۴۸، ۱۴۹

۱۶۹، ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳

۳۶۴، ۳۷۰، ۴۹۰، ۵۱۳، ۵۲۷

۵۵۲، ۵۵۳

حجر کندي ۱۲۰

حدسبن دلهات ۴۱۸

حنيفة بن يمان ۵۲۷، ۵۸۷

حرث بن ظالم غسانی ۱۲۰

حرث بن عبدالمطلب ۱۷۳

حريز بن عثمان ۵۵۵، ۵۸۸ پ

حزقيل (ع) ۴۳۱، ۴۳۴

حسام الدين ابوالمؤيد نعمان ۱۲۷، ۳۴۵

۳۵۸، ۵۶۶، ۵۶۷

حسان بن تبع حمیری ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸

حسان بن عمرو ۸۲

حسن بصری ۳۷۰، ۴۲۷

حسن خان سالار ۴۶۲

حسن صباح ۳۶۱

حسن بن ابراهيم مصری ۲۸۰

حسن بن بويه ۳۶۲

حسن بن ربیع ۵۳۲

حسن بن علی المجتبى (ع) ۳۰۷، ۴۵۱

حسن بن علی العسكري (ع) ۴۵۵

حسن بن محمد مهلبی ۲۴۹، ۲۶۶

حسن بن مروان ۳۷۹

حسن بن يحيى (ابو علی) ۲۷۱

حسنعلی میرزا قاجار ۷۰۵

حسنويه بن احمد زبیری ۵۰۹

حسين صفوی (شاه سلطان) ۳۵۹

حسين مرورودی (قاضی) ۵۲۹

حسين بن صالح بن خيزران ۳۷۷، ۳۷۸

حسین بن علی (ع) ۲۷۸، ۳۰۷، ۳۰۸،
۵۵۲، ۴۹۰

حسین بن منصور حلاج ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴

حفص بن عمر جمفی ۱۲۱

حماد بن سلمه ۳۱۱

حمار بن مویلع ۷۴

حمزه اصفهانی ۵۲۶

حمزه سید الشهداء ۱۸۹

حنظله طائی ۴۹۶، ۴۹۷

حنظله بن راهب ۱۶۰

حوا ۲۴۵

حیدر زاوه ای ۴۵۱، ۴۵۲

خ

خاقانی شروانی ۱۴، ۴۷۶، ۶۸۳

خالد بن مکی (ابو خالد) ۳۹۰، ۳۹۰ پ

خالد فیاض ۴۰۷

خالد بن خلیفه ۳۱۳

خالد بن عبدالله قسری ۳۱۲

خالد بن ولید ۱۸۹، ۲۴۰

خالدی ۴۳۵

خریمه بن ثابت ۱۶۰

خسرو پرویز ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۰۵، ۴۰۶

۴۰۷، ۴۵۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۲

۵۱۳، ۵۲۱، ۵۴۳

خسرو میرزا قاجار ۱۵

خصیب (والی مصر) ۳۸۵

خضر (ع) ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۰۷

۶۸۳، ۶۴۰

خلیل صیاد ۵۱۸

خمار تاش ۵۰۵

خمارویه ۲۷۶

خورزاد ۲۷۸

خیام (حکیم عمر) ۱۳، ۱۸، ۵۴۹

خیر نساج ۳۸۴، ۷۰۷

د-ذ

دارا ۵۵۹

داراب بن فارس ۲۴۵

دانش پڑوه (محمد تقی) ۱۹ پ

دانیال نبی (ع) ۲۲۶، ۴۸۹، ۶۰۸

داود (ع) ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۸۹، ۴۹۰

داود بن منصور بادغیسی ۵۹۳

داود بن نصیر طائی ۱۲۱

دعل خزاعی ۴۶۱

دقیانوس ۵۷۸

دلارام (کنیز بهرام گور) ۲۹۰، ۵۴۰

دلوک ۱۹۳

دیسمن ابراهیم ۳۴۳

دیوجانس ۶۵۱

ذو جند همدانی ۹۵

ذو حرص حمیری ۷۵، ۷۶

ذوالقرنین ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۹۰، ۷۰۱ و

← اسکندر

ذوالنون مصری ۱۹۴، ۳۸۴

ذوالیزان ۵۷

ر

رازی بن خراسان ۴۴۲

رأس الجالوت ۳۶۴، ۳۶۵

رافع بن لیث ۴۶۱

راوند بن بیوراسف ۵۳۶

ربیع بن زیاد ۵۴۳، ۵۴۴

ربیع بن سلیمان ۲۸۸

ربیع حاجب ۳۰۹

رتک کشتی گیر ۴۵۸

رحمه ۶۴۷

رستم بن زال ۲۵۹، ۲۹۰، ۳۰۲

رشید پاشا ۶۰۰

رشیدالدین عمر فرغانی ۲۹۲

رشیدالدین فضل الله همدانی ۴۰۱

رشیدالدین و طواط ۱۳، ۳۹۲

رضی الدین ابوالخیر ۴۷۱، ۴۷۲

رضی الدین موسوی (سید) ۳۳۰

رضی الدین نیشابوری ۴۴۴، ۴۴۵

۵۴۸

رفیع فارسی ۳۵۶

رفع لبنانی ۵۲۴

رکن الدین بن تاج الدین حسینی ۲۵

رکن الدین خوارزمشاه ۳۵۴، ۴۵۸

رکن الدین طاووسی ۴۴۵

رکن الدین عمیدی ۴۴۵، ۶۱۷

رویل بن یعقوب ۳۲۷

رویم بن احمد بغدادی ۳۸۴

ریاح بن مره ۱۸۶، ۱۸۷

ز

زباء ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴

زبیده (زن هارون الرشید) ۳۲۰، ۳۷۵

۵۱۷

زبیر بن عوام ۱۷۳

زجاجی ۲۳۸

زردشت ۴۶۹، ۴۷۰

زرقاء یمامه ۱۸۷

زغر «دختر لوط (ع)» ۱۴۲

زکریا (ع) ۲۱۸، ۴۹۰

زکریا بن محمد بن خاقان ۷۰

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ۱۱

۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۶، ۳۷

زکی محمد حسن (دکتر) ۱۲ پ

زمخشری ۵۹۷، ۶۰۳

زید بن عدی ۵۴۴

زید بن علی بن حسین (ع) ۳۰۷

سفیان ثوری ۱۵۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۸۲،

۳۸۴، ۵۲۳

سفیان بن عیینہ ۳۴۷

سقراط ۶۴۹

سکینه دختر امام حسین (ع) ۳۰۸

سکینه ابهریه ۳۴۶

سلام ترجمان ۶۸۱

سلطان الدوله کالتجار بن بویه ۲۶۷

سلفی ۲۴۳

سلمان فارسی ۵۲۷

سلیم میرزا قاجار (پسر جهانگیر میرزا) ۱۶،

۱۹

سلیم بن منصور ۳۹۶

سلیمان قرمطی ۲۳۵

سلیمان ملتانی ← ابوریع

سلیمان بن احمد طبرانی ۲۷۴، ۲۷۵

سلیمان بن ایوب ۲۷۵

سلیمان بن داود (ع) ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۶۴،

۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۵،

۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۷۴،

۲۸۱، ۳۳۶، ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۰،

۵۶۱، ۵۹۱، ۶۲۷، ۶۴۰

سلیمان بن عبدالملک ۱۰۸، ۱۴۸

سلیمان بن نعیم ۱۴۸

سماک بن حرب ۵۵۳

سموئل پسر عادیا ۱۲۰

زید بن محلف ۱۶۱

زین الدین عبدالرحمان کشی ۶۱۷

س

ساره (ع) ۲۴۴

ساسی (سیلوستر دو) ۲۲، ۲۳، ۲۴

ساعاتی دمشقی ۲۹۳

سامری ۲۶۴

سباین یسجب بن یعرب ۸۲

سجستان بن فارس ۲۵۸

سدید الدین سرنیدی ۸۶

سرخس بن گودرز ۴۵۹

سری سقطی ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴،

۴۹۰، ۵۱۷

سری بن عبدالرحمان انصاری ۱۵۹

سریع مروزی ۵۳۴

سعد مغنی ۴۵۸

سعد و قاص ۳۰۷

سعد بن زنگی ۲۰۹

سهد بن معاذ ۱۶۰

سعدی (دختر تبع) ۱۹۲

سعید بن جبیر ۱۴۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳

سعید بن سائب ۱۴۹، ۱۵۰

سعید بن عبدالرحمان اندلسی ۶۲۸

سعید بن عوف ۱۷۳

سعید بن مسیب ۵۰۵

سنائی غزنوی ۴۹۷، ۴۹۸

سنان خفاجی ۳۰۴

سنت مرتین ۶۸۹، ۶۹۰

سنجر سلجوقی ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۸۴

۵۴۸، ۶۷۲

سندباد بن گشتاسف ۶۳۳

سند بن توقیر بن یقطن ۱۴۳

سمنار رومی ۲۴۱، ۲۴۲، ۴۲۳

سنی بن عبدالله ۱۶۲

سوریل سهلوق ۳۲۴

سهروردی ← شهاب الدین

سهل بن عبدالله تستری ۲۲۶، ۲۲۷

۲۲۸

سیاوش ۱۹۲

سیاهپوش (سید مهدی) ۲۱

سیویه ۲۶۱

سیف ذی یزن ۹۵

سیف الدوله حمدانی ۲۷۵، ۲۸۰، ۳۱۴

۳۳۸

ش

شاهشتی ۲۵۲، ۲۵۵

شاپور بن اردشیر ۲۵۷، ۴۱۸، ۴۱۸ پ،

۴۱۹

شاپور ذوالاکتاف ۲۲۶، ۳۳۶، ۳۴۵

۵۰۴، ۶۸۶

شافعی ← محمد بن ادریس

شاهری لنگرودی (سید جلیل) ۲۱

شاهمرادی (سید محمد) ۷۰۵

شاه نعمه الله ولی ۵۶۵

شبللی ۶۲۰، ۶۲۱، ۷۰۶، ۷۰۷

شجاع پاکباز ۵۰۹، ۵۱۰

شداد ۵۲، ۵۳، ۲۰۰

شرف شفروه ۳۵۶

شریح بن حارث (ابو امیه) ۳۱۱

شریک شیانی ۴۹۶

شعبی ۲۳۳، ۳۶۸، ۶۸۱، ۷۰۱

شعیب (ع) ۳۰۵، ۳۱۸

شفیع صدراعظم ۴۳۷

شقیق بلخی ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۷

شمخ ۹۳، ۹۴

شمر بن امرء القیس ۶۱۶

شمس طبسی ۴۷۶، ۴۷۷

شمس الدین خوئی ۶۰۶

شنقری ۱۳۴، ۱۳۵

شهاب الدین خیوقی ۶۰۹

شهاب الدین سام غوری ۴۹۹

شهاب الدین عمر سهروردی ۱۷، ۴۶۴

۴۶۵، ۵۱۰

شيث بن آدم ۴۸۶

شیراز بن طهمورث ۲۶۷

شیرین ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۵۱۲

ط - ظ

طارق ۶۲۶
 طالوت ۴۶۸
 طاوس بن کیسان یمانی ۱۱۵
 طاهر بن عبدالله ۲۸۸
 طاهر بن عبدالله طبری (ابوالطیب) ۲۷۲،
 ۲۷۳
 طاهر بن یعقوب صفاری ۴۹۷، ۲۶۲
 طاهری عراقی (احمد) ۲۰
 طبای (از ملوک روم) ۲۷۳
 طبری ۳۷۵
 طرسوس بن روم ۲۷۵
 طرطوشی ۶۵۶، ۶۷۶، ۶۸۴، ۶۹۰
 طریفه کاهنه ۸۳
 طغرل سلجوقی ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۲۹، پ،
 ۴۸۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۸
 ۶۰۱، ۶۰۲
 طلحه بن عبدالله ۱۷۳
 طوطی بیک ۶۷۲
 طهرانی (شیخ آقا بزرگ) ۱۲
 طهمورث دیوبند ۵۲۹
 طیمات حکیم ۵۶
 ظافر اسکندری ۳۲۶
 ظاهر ایوبی (ملک) ۴۶۵

ص - ض

صاحب بن عباد ۳۵۸، ۵۱۵، ۶۲۸
 صافورا «دختر شعیب (ع) و همسر موسی
 (ع)» ۳۰۵
 صالح (ع) ۱۳۹، ۱۵۱
 صالح بن احمد ۳۷۶
 صالح بن عبدالله مغربی ۱۹۴
 صالح بن کالوح ۷۹، ۸۰
 صخر جنی ۵۶۱
 صد بن عاد ۷۸
 صدرالدین خجندی ۱۳، ۳۵۷، ۳۵۸
 صدرالدین مراغی ۶۴۲
 صدرالدین وزان ۴۲۸، ۴۲۹
 صدر الشریعه ۴۷۶، ۴۷۷
 صعصعه بن صوحان ۲۶۹
 صفوان بن ادریس مرسی ۶۲۰
 صفی صفوی (شاه) ۵۱۶
 صفی کانون شطرنجی ۴۵۸
 صقلاب رومی ۵۵۹، ۵۶۰
 صلاح الدین ایوبی ۲۱۰، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۹۲، ۳۱۶
 صنعابن ازال ۹۵
 ضرار بن عمرو ۴۱۵
 ضیزن بن معاویه ۴۱۸، ۴۱۹

ع

عاد (ع) ٥٢، ٦٥

عادل ايوبى (ملك) ٣٢٩

عادى يهودى ١٢٠

عاصم بن اقلح ١٥٩

عاصم بن على ٥٨٨

عامر بن شراحيل شعبى ٩٢، ٩٣

عايشه (دختر ابوبكر) ١٥٨، ١٦٨

١٦٩، ٣٧٢

عباس «عموى يغمير (ص)، ٤٩٠

عباس اول صفوى (شاه) ٥٠٣

عباس ثانى صفوى (شاه) ٥١٦

عباس ميرزا قاجار نايب السلطنة ١٤

٣٥٠، ٤٠١، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٤٣

عباس بن احنف ٤٦١

عباس بن عمرو غنوى ١٢٥، ٤٦٣

عبدالرحمان بن ابى ليلى ١١٧

عبدالرحمان ابن جوزى ٣٧٤، ٣٧٨

عبدالرحمان بن حكم ١١١، ١١٢، ١١٣

عبدالرحمان بن عوف ١٧٣

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث ٣١٢ پ

عبدالرشيد بن صالح باكوئى ٢٨

عبدالسلام بن عبدالعزيز ٢٦

عبدالعزيز مكى ٣١٩

عبدالعزيز بن مروان ٢٠١، ٢٠٢

عبدالقاهر جرجانى ٤١٤

عبدالقاهر بن حمزة واسطى ٥٦٠

عبدالله بطلميوسى نحوى ٦٢٣

عبدالله ثقفى ٣٢٠

عبدالله مبارك ٣٠٩، ٤٨٨، ٥٣٠ تا

٥٣٣

عبدالله مهدى (از خلفاى مصر) ١٤٣

عبدالله بن اباض ١٠١

عبدالله بن حمزة زيدى ١١٠

عبدالله بن زبير ١٤٨، ١٦٤، ١٦٥،

١٦٩، ٣٠٧

عبدالله بن زياد ٣١١

عبدالله بن سعيد انصارى ٥١٨

عبدالله بن شعيب ١٧٠

عبدالله بن طاهر طاهرى ٣٧٣، ٣٦٥

عبدالله بن عامر ١٤٣، ٢٣٦، ٣٩٠

عبدالله بن عباس ١٧١، ٣٠٩

عبدالله بن عمر ٢١٢، ٢١٣، ٢٣٨

عبدالله بن عمرو بن عاص ١٠٤

عبدالله بن قلابه ٥٣، ٥٤

عبدالله بن محمد بن زنجويه ٥٦٣

عبدالله بن ناصر ١٧٩

عبدالمران ريان حرثى ١٧٨

عبدال مطلب ٥٧، ٥٨، ١٧٢، ١٧٣

عبدالملك مروان ٩٢، ٩٣، ١٣٦،

١٤٨، ١٤٩، ١٦٤، ٢١٨، ٣٠٧،

٦٣٩

عبدالملک بن صالح هاشمی ۳۳۱
عبدالملک بن عمیر ۳۰۷
عبدالملک بن محمد امام الحرمین ۴۱۵،
۴۱۶، ۵۲۰، ۵۴۸، ۵۴۹
عبدالمؤمن بن علی ۱۶۲، ۳۳۴
عبید بن ابرص اسدی ۴۹۵، ۴۹۶
عثمان بن صالح ۳۳۲
عثمان بن عفان ۷۹، ۹۶، ۱۴۳، ۱۴۴،
۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۷۰
۳۷۰، ۳۹۰، ۴۹۸، ۵۱۴، ۶۰۲
عدن بن سنان بن ابراهیم ۱۵۰
عدی بن حاتم ۱۲۳
عدی بن زید عبادی ۴۱۹، ۴۲۳، ۵۴۳،
۵۴۴
عروق ۱۸۴
عروة بن زبیر ۱۵۹
عزالدين مبارکشاہ ۴۹۹
عزالدين وارنى ۴۷۲
عزشفروہ ۳۵۶
عزرائیل ۲۱۸
عزیر (ع) ۲۱۶، ۵۳۹
عسجدی ۴۸۵
عضدالدولة دیلمی ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۰،
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۷۱
۷۰۹
عفیف مرجی ۶۱۰

عقبه بن عامر ۱۰۵
عقبه بن نافع قرشی ۲۹۸
عقروق بن طهمورث ۴۹۴
علاءالدوله ۳۶۱
علاءالدین کیخسرو (سلطان) ۶۱۲
علی جرجانی ۴۱۴
علی جنحانی مغربی ۶۱، ۶۳، ۶۴،
۱۰۴، ۲۵۷
علیشاه تبریزی وزیر ۴۰۰
علی صفاری ۴۹۷
علی یونانی (شیخ) ۳۵۱
علی بن ابوطالب (ع) ۱۲، ۷۹، ۸۰،
۱۱۶، ۱۲۱، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹،
۱۷۲، ۱۷۳، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۳،
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۰۶،
۳۰۸، ۳۷۰، ۳۷۸، ۴۸۹، ۴۹۰،
۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۲۳، ۵۵۵،
۵۸۸، ۶۰۲، ۶۶۲
علی بن جعفر ۵۱۶
علی بن حسن بن عساکر ۴۴۴
علی بن رزین طبری ۴۰۸، ۴۷۵
علی بن عبدالعزیز جرجانی ۴۱۳
علی بن عیسی (وزیر مقتدر) ۳۷۷، ۳۷۸
علی بن محمد بن صالح نیشابوری ۷۰۵
علی بن محمد بن مزین ۳۸۳
علی بن موسی الرضا (ع) ۴۱۴، ۴۶۱،

عمرو بن عاص ١٤٧، ٢٧٠، ٢٩٢،

٣٢٧

عمرو بن عبدود ١٢٢

عمرو بن عبيد ٣٧١

عمرو بن عدى ٤٩٣، ٤٩٤

عمرو بن لحي ١٤٧

عمرو بن ليث صفار ٤٩٧، ٥٤٧

عمرو بن وراق ١٣٤، ١٣٥

عمرو بن هيره ٣٠٩

عمرو بن يعقوب صفارى ٢٦٢

عمليق ١٨٥، ١٨٦

عنصرى ٤٨٥

عيسى بن مريم (ع) ٨٤، ١٣٠، ١٩٦،

٢١٥، ٢٢١، ٢٩٠، ٣٠٣، ٣٢٨،

٤٣٨، ٤٩٠، ٦٣٦، ٦٥٢، ٦٦١،

٦٦٩، ٦٧٣، ٦٧٩، ٦٨٠، و -

مسيح

عيصون اسحاق ٥٧١

عين القضاة همدانى ٥٢٦

غ

غازان خان مغول ٤٠٠، ٤٠١

غرناطى ١٩٩، ٦٨٢

غزالى (احمد بن محمد) ٤٨٤

غزالى (ابو حامد محمد) ٣٨٩، ٤١٦،

٤٤٤، ٤٥٦، ٤٧٥، ٤٨٢، ٤٨٣

٤٦٢، ٥١٧

على بن موفق ٤٩١

على بن مهدى حميرى ١٠٣

على بن هلال خطاط ٣٨٥

عماد الدين (امير - والى بلخ) ٤٩٨

عماد الملك وزير ٤١١، ٤٥٨

عمار ياسر ١٥٩، ٢٧٠

عمار بن عقيل ٣٧٣

عمان بن بغان ١٠١

عمران بن ابوالحسن ٩٥

عمران بن حصين ٣٢٧

عمران بن شاهين ٤٦٣

عمران بن عامر ٨٣، ٨٤

عمر تسليمى ٣٩٥، ٤٣٣

عمر خيام ١٣، ١٨، ٥٤٩

عمر كندى ٢٦٠

عمر بن خطاب ١١٦، ١١٧، ١٤٩،

١٥٨، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٩، ١٧٣،

١٧٩، ٢٢٦، ٢٧٧، ٢٨٣، ٣٠٧،

٣١١، ٣٢٧، ٣٤٥، ٥١٤، ٥٢١،

٥٣٩، ٥٥٢، ٦٠٢، ٦٤٢

عمر بن سهلان ٤٥٦

عمر بن عبدالعزيز ١٤٩، ٤٤٤، ٥٥٠،

٥٨٧، ٧٠٨

عمر بن محمد بن عراك ٥٥٤

عمر بن يحيى علوى ١٦٩

غضنفر بن حسن حمدان ۳۶۳

غفیره بنت غفار ۱۸۶، ۱۸۷

غیاث الدین غوری ۴۹۹

ف

فارس بن اشور بن سام ۲۸۹

فارغه ۴۹۲

فاطمه بنت قیس ۲۳۳

فاطمه بنت موسی بن جعفر ← معصومه

(ع)

فتح بن خاقان ۴۷۱

فتحعلی شاه قاجار ۱۴، ۲۵۱، ۳۶۷،

۴۳۷، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۱۵

فخرالدین رازی ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶،

۴۶۵

فخر المعالی بن نظام الملک ۵۴۳

فخری گرگانی ۶۰۱

فراء بنفوی (حسین بن مسعود) ۳۸۷،

۳۸۸، ۳۸۹

فرخی ۴۸۵

فردوسی طوسی ۱۳، ۲۵۹، ۲۹۰، پ،

۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۱۳، پ،

۶۸۳

فرزدق ۱۰۹، ۱۶۱

فرهاد ۲۹۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۱۲

فریدون ۲۹۰

فریدون نبطی ۴۸

فضل بن ربیع ۲۸۳

فضل بن علان ۱۹۵

فضل بن عیاض ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۱۲،

۵۳۱

فطرس حواری ۲۰۶

فطرس بن سنمار ۴۰۶، ۴۰۷

فن دورن ۲۷

فیثاغورس ۶۵۲

فیروز ۲۹۳

فیروز بن یزدجرد ۵۴۰

فیلقوس ۱۹۸

ق

قائم بامرالله عباسی ۴۸۷

قائم مقام فراهانی (میرزا ابوالقاسم) ۵۰۰،

۵۰۱

قابس ۱۸۵

قابوس بن وشمگیر ۳۶۰، ۳۸۹

قاییل ۲۴۵، ۲۴۶

قاسم بن علی حریری ۵۳۵

قاسم بن محمد بغدادی ۵۱۷

قباد بن داراب ۳۵۱

قباد بن فیروز ۱۹۵، ۵۰۳، ۵۶۱، ۵۸۹،

۵۹۱، ۶۰۳

قرواش بن مقلد ۴۶۳، ۴۶۴

قرونی (محمد) ٢٣، ٦٦٣ پ

قرونی رازی، عبدالجلیل ٧٠٦

قس بن ساعده ١٣٣

قسطنطین ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٤٧

قسطنطین بن سویروس ٦٨٦، ٦٨٧

٦٨٨

قصران مهندس ٥١١

قصیر (وزیر جذیمه بن ابرش) ٤٩٣،

٤٩٤

قضاعی ٣٢٢

قفال مروزی شاشی (علی) ٥٣٣، ٥٣٤

قیس بن الرقیات ٣٢١

ک - گ

کالبین یوفنا ١٩٧، ٢٣٠

کامل ایوبی (ملک) ٢٥٠، ٢٧٦، ٣٢٩،

٥٣٨، ٥٦٩، ٦٣٠

کثیر ١٤٨

کرزبن وبره ٤١٢، ٤١٣

کرمان بن فارس بن طهمورث ٣٠٣

کریم خان زند ٤٠١

کشاجم شاعر ٣٢١

کعب الاحبار ٥٣، ٥٤، ٧٨

کلبی ١٢١، ١٨٤

کمال زیاد ٣٥٦

کمال الدین ابهری ٣٤٦

کمال الدین اسماعیل اصفهانی ٣٥٦

کمال بن یونس ٥٣٨

کوش بن کنعان ٥٩

کوشک (از پادشاهان عجم) ٢١٦

کهلان ٨٣

کیاشیرویه ٥٦١

کیاالهراسی (ابوالحسن) ٤٧٥

کیکاووس بن کیقباد ١٩٢، ٦١٥

کیومرث ٢٩٠، ٤٤٢، ٤٨٥

گشتاسب، گشتاسف، ٢٩٠، ٤٦٩،

٤٧٠، ٥٢٠، ٦٥٢

گلشنی (دکتر عبدالکریم) ٢٠، ٢٢

گیو ٤٨٥

ل

لانگله ٢٤

لیدبن اعصم یهودی ١٥٩

لذریق ٦٢٧

لقمان ٢٧٤

لقیق بن جثومه ٥٩٣

لنطی بن کلوخیم ٦٩٧

لوط (ع) ١٤٢

لیشرخ بن یحصب ٩٥

لیون ٦٤٤

۶۳۸، ۶۱۹، ۵۹۸
 محمد شهرستانی ۴۶۸
 محمد فاتح (سلطان) ۶۷۱
 محمد شاه قاجار ۱۴، ۱۵، ۴۳۷، ۵۰۰،
 ۵۱۶، ۵۱۵
 محمد بن ابراهیم ضراب ۴۰۸
 محمد بن ابی بکر ۲۷۷
 محمد بن ابی عبدالله ۱۰۰
 محمد بن اتابک ایلدگر ۳۵۷، ۳۵۸
 محمد بن احمد بشاری مقدسی ۲۱۷
 محمد بن احمد طبسی ۴۷۶
 محمد بن احمد قمی ۳۶۲
 محمد بن احمد همدانی ۹۵، ۱۷۱، ۲۷۵
 محمد بن ادريس شافعی ۱۱۵، ۲۸۲
 ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۶، ۴۴۳، ۴۴۴
 ۴۸۳، ۵۵۰، ۶۱۹، ۶۸۲
 محمد بن اسحاق (ابوالغنیس) ۴۷۰
 محمد بن اسحاق سراج ۴۹۲
 محمد بن اسماعیل بخاری ۵۸۷
 محمد بن بحر ذهبی ۲۵۹
 محمد بن بشار ۲۱۹، ۵۶۰
 محمد بن جریر طبری ۴۷۵
 محمد بن جهم ۸۸
 محمد بن حسن ۲۸۴
 محمد بن الحسن المهدی (عج) ۴۵۵
 ۵۰۲، ۵۵۲، ۵۸۹

م

ماجوج ۶۸۱، ۷۰۱ تا ۷۰۳
 ماریطرس قدیس ۶۷۷
 ماریولس قدیس ۶۷۷
 ماروت ۳۶۵
 مازیار ۴۲۰
 مالک اشتر ۲۷۰، ۲۷۷
 مأمون عباسی ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶،
 ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۷۵،
 ۴۱۰، ۴۶۱
 مانی نقاش ۵۹۳
 ماهان بن بحر سیرافی ۶۹
 متنبی (ابوالطیب) ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۴۶۳
 متوکل عباسی ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۵۵،
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۲۰
 مجاهد ۱۷۱، ۳۶۴، ۳۶۵
 مجاهد (دکتر احمد) ۷۰۵
 مجدالدوله دیلمی ۳۵۸
 مجیرالدین ییلقانی ۵۹۱
 محدث (میرهاشم) ۲۱
 محمد بن متنبی ۳۱۵
 محمد خان امیر نظام ۵۰۱
 محمد خفیه ۱۳۶، ۱۴۸، ۶۳۳
 محمد خدابنده ۴۵۴
 محمد خوارزمشاه ۲۹۱، ۴۱۱، ۵۵۶،

محمد بن مسعود همدانی ۲۶، ۴۷۴،

۵۱۲

محمد بن منصور ۲۸۸

محمد امین عباسی ۳۸۶

محمد تقی میرزا قاجار ۳۶۷

محمد حسن خان اعتماد السلطنه ۱۶

محمد حسن خان قاجار ۶۰۷

محمد علی خان (حاکم کنگاور) ۵۲۳

محمد علی باب ۴۵۳

محمد مراد بن عبدالرحمان ۱۹، ۷۰۵

محمد مهدی طهرانی ۴۰۳

محمد نصر آبادی ۷۰۶

محمود افغان ۳۵۹

محمود بروجرودی (حاجی میرزا) ۳۶۷

محمود غزنوی (سلطان)، ۱۴۵، ۱۵۰،

۳۶۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۸، ۶۰۵

محمود بن حسن قزوینی (ابوحاتم) ۱۲،

۵۰۷

محمود بن عمر زمخشری ۶۱۴

محمی الدین عربی ۳۲۶، ۵۷۶

مختار ثقفی ۳۰۷

مدائنی ۴۲۰

مدین بن ابراهیم ۳۱۸

مرتتش ۷۰۶

مرتوما ۴۳۸

محمد بن داود (ابوبکر) ۲۶۷

محمد بن زکریای رازی ۶۸، ۶۹، ۷۴،

۸۵، ۹۴، ۳۴۴

محمد بن سائب ۸۱

محمد بن سام غوری ۴۹۹

محمد بن سوار ۲۲۶

محمد بن سیرین ۳۷۱

محمد بن صبیح ۵۱۸

محمد بن طیب باقلانی ۴۴۴

محمد بن عبدالرحیم قرنطی^۱ ۵۹۱،

۶۲۶، ۶۲۷

محمد بن عبدالکریم رافعی ۵۰۸

محمد بن عبدالله (ص) ۶۵، ۸۶،

۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۷،

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۸،

۲۱۷، ۲۱۸، ۴۸۳، ۶۶۲

محدثار موی (سید جلال) ۷۰۶

محمد بن ادریس شافعی ۷۰۸

محمد بن عبدالله صرام ۵۵۱

محمد بن علی النقی (ع) ۳۸۷

محمد بن عمر رازی ← فخرالدین رازی

محمد بن فضل اسفراینی (ابوالفتوح) ۳۵۵

محمد بن فضل قرمطی ۱۰۶

محمد بن محمود مروودی ۴۹۹

محمد بن مروان ۶۲

مسمعی ۳۶۲
 مسیح (ع) ۶۱۱، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۹۱ و
 ← عیسی (ع)
 مسیلمه کذاب ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
 مشکوی طیب ۴۵۸
 مصرین مصرایم ۳۲۱
 مصطفی جواد (دکتر) ۱۲ پ
 مصطفی قلی میرزا قاجار ۱۵
 مصعب بن زبیر ۳۰۷، ۳۰۸
 مصیصه بن روم بن الیقن ۶۴۴
 مطیع لله عباسی ۱۲۵، ۱۶۹
 مطیع بن ایاس ۴۲۰، ۴۲۱
 مظفرالدین ازبک ۳۹۹ پ
 مظفرالدین کوکوبری (ملک) ۳۴۸
 معاویه بن ابوسفیان ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۳،
 ۱۱۷، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷
 ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۷، ۵۴۲، ۵۵۲
 معتصم عباسی ۱۲۲، ۳۷۴، ۳۷۵
 ۳۷۷، ۴۵۴، ۴۵۶، ۵۸۳، ۵۸۹
 معتضد عباسی ۲۷۶، ۴۵۵
 معتمدالدوله ۵۱۶
 معتمد بن متوکل عباسی ۱۲۴
 معروف کرخی ۳۸۰، ۵۱۷، ۵۱۸
 ۵۱۹
 معز سعد بن اسماعیل ۲۹۶
 معصومه (ع) (حضرت) ۲۵۱، ۵۱۵

مرشد (پرشداد) ۵۳
 مرداس بن عمرو (امیر) ۲۰۳
 مرداویج ۳۸۹، ۵۶۲
 مروان حمار ۱۰۱، ۲۲۵
 مروثا (حاکم میافارقین) ۶۴۵، ۶۴۶،
 ۶۴۷
 مریم (ع) ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۳۴، ۳۷۲،
 ۶۲۳، ۶۷۹
 مزنی ۲۸۸
 مسترشد عباسی ۳۶۱
 مستعین عباسی ۴۵۵
 مستنصر عباسی ۲۹۲، ۳۷۴، ۵۷۵
 مستوفی الممالک ۵۱۶
 مسجد جامعی (احمد) ۲۱
 مسروق بن عبدالله ۳۱۱
 مسعربن مهلهل ۱۲، ۸۹، ۱۲۸، ۱۴۳،
 ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۴
 ۱۷۶، ۲۵۱، ۳۳۸، ۴۰۷، ۴۰۸
 ۴۳۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۲۵
 ۵۴۶، ۵۷۳، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۸۹
 مسعود سلجوقی ۴۳۲
 مسعودی (صاحب مروج الذهب) ۶۰،
 ۹۷، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۵، ۶۵۶
 ۶۹۷
 مسلم بن عقیل ۳۰۷
 مسلمة بن عبدالملک ۵۸۵

معمن بن زایده ۴۹۷

مغیره بن شعبه ۱۴۷

مفضل بن عمر ابهری ۵۳۸

مقتدر بالله عباسی ۲۲۳، ۳۷۴، ۳۷۷

۳۷۸، ۳۸۹، ۶۹۳

مقتضی عباسی ۴۳۲، ۵۴۶

مقدسی ۶۶۸

مقری شاطبی ۶۲۰

مقلد بن مسیب ۴۶۴

مقنع ۵۴۱

مقوقس (ملک اسکندریه) ۳۲۷

مکفی عباسی ۵۲۷، ۵۶۲

مکرم بن معاویه بن حرث ۲۷۸

ملکشاه سلجوقی ۳۳۶، ۴۶۳، ۴۶۶

۴۸۴، ۵۴۹

ملیح بن براء ۴۹۲

منذر بن امرء القیس ۲۸۲، ۴۵۹، ۴۹۶

منزوی (دکتر علینقی) ۱۹، ۲۰، ۳۷۵ پ

منصور اوزجندی فرغانی ۴۷۷ پ

منصور دوانیقی ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۷

۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۷۱، ۳۷۲

۳۷۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۳، ۵۲۷

منصور بن عبدالله هروی ۴۴۷

منصور بن عمار ۳۹۶، ۳۹۷

منعم بن ادريس ۱۱۸

منوچهر بن ایرج ۳۸۹، ۳۹۷

منوچهر بن قابوس ۳۸۹

ملای رومی ← مولوی رومی

موسی (ع) ۶۵، ۶۶، ۱۹۶، ۱۹۷

۱۹۹، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۷

۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۹۰

۲۹۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۳۱

۳۳۲، ۳۳۶، ۳۷۰، ۵۷۳، ۶۱۴

۶۵۲، ۶۸۳

موسی بن جعفر الکاظم (ع) ۳۸۷

موسی بن حماد ۲۴۶

موسی بن مبارک سیرافی ۷۴

موسی بن نصیر ۶۳۹، ۶۴۰

مولوی رومی ۴۴۷، ۷۰۵

مهدی بالله عباسی ۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰

۳۱۰، ۴۲۱، ۴۴۳

مهدی فاطمی علوی ۳۳۳

مهراندیش، مهدی ۷۱۰

مهلّب بن عبدالله وزیر ۴۰۹، ۴۱۰

مهلبي ۶۴۴

میرزای قمی ۳۲۰

میر عماد ۴۰۳، ۵۱۱

میمون بن اصبع ۳۷۶

ن

نائلة بنت سهيل ۱۶۷

نابغة ذبياني ۲۲۵

نویخت منجم ۲۷۳

نسوح (ع) ۵۹، ۱۶۴، ۳۰۶، ۳۰۷،

۳۲۵، ۴۲۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۴۵،

۵۵۳

نوح بن مرو ۵۳۱

نوح بن نصر سامانی ۳۵۹، ۳۶۰

نورالدین ایوبی (ملک شام) ۲۶۴

نورالدین محمد بن خالد گیلانی ۴۱۷

و

واثق بالله عباسی ۶۸۱

ویارین ارم بن سام ۱۰۸

وحشی (قاتل حمزه) ۱۸۹

وفادار بن خودکام ۴۲۱

ولید بن حسان ۷۰۸

ولید بن عبدالملک ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۰۰،

۲۰۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۲، ۶۲۷

ولید بن مسلم دمشق ۶۷۶

ووستفلد (فردیناند) ۱۹، ۲۲، ۳۰

وهب بن منبه ۱۱۷، ۱۶۴

وهرز ۱۶۴

و

هابیل ۲۴۵، ۲۴۶

هاجره همسر ابراهیم (ع)، ۱۷۲

هادی عباسی ۳۷۵

ناصرالدوله حمدانی ۴۶۳

ناصرالدین شاه قاجار ۱۵، ۱۹۰، ۴۰۰،

۴۰۲، ۴۶۲، ۴۷۶، ۵۰۱، ۵۱۵

ناصر خسرو ۱۳، ۵۶۶

ناصرالدین الله عباسی ۴۷۵، ۴۷۸، ۵۵۴

ناصری طاهری (عبدالله) ۱۲ پ

نافع ۲۸۳

نبط ۴۸۸، ۴۸۹

نجاشی ۵۷، ۵۸، ۵۹

نجران بن زیدان ۱۷۸

نصر بن احمد سامانی ۶۹۰

نصیب شاعر ۱۳۷

نصیره (دختر ضیون) ۴۱۸ پ

نظام الملک طوسی (خواجه) ۲۹۳،

۳۶۱، ۳۹۹، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۰،

۴۸۱، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۴۸، ۶۸۵

نظامی عروضی ۴۴۱

نظامی گنجوی ۱۴، ۵۹، ۲۹۰، ۶۰۱

نعمان بن امرء القیس ۲۴۱، ۲۴۲، ۴۲۳

نعمان بن عبدالله ۱۹۵

نعمان بن عدی ۵۳۹

نعمان بن منذر ۴۵۴، ۴۹۶، ۵۴۳،

۵۴۴، ۵۴۵

نفیسی (سعید) ۱۳ پ

نمرود ۵۲۳

نوائی (دکتر عبدالحسین) ۱۸۹ پ

هاروت ۳۶۴، ۳۶۵

هارون (ع) ۱۵۱

هارون الرشید ۲۰۲، ۲۷۵، ۲۸۳،

۲۸۷، ۳۳۱، ۳۴۷، ۳۶۸، ۳۷۵،

۳۸۵، ۴۲۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۴،

۵۸۲، ۶۴۷

هارون بن عبدالله ملتانی ۱۷۵

هارون بن عمران ۱۹۷

هانی بن عروه ۳۰۷

هرقل قیصر ۶۴۷

هرمس اول ۳۲۶

هروی ۵۶۹، ۶۸۸

هزله ۱۸۵

هشام بن حکم ۴۸۹، ۴۹۰

هشام بن عبدالملک ۲۵۶، ۲۵۳

هشام بن محمد کلبی ۷۵، ۱۷۹

همدان بن فلوج ۵۵۹

هند بن توقیر بن یقطن ۱۴۳

هود (ع) ۵۳، ۷۸، ۷۹

هوشنگ ۴۴۲

هیشم بن عدی ۱۴۰

ی

یاجوج ۶۸۱، ۷۰۳ تا ۷۰۱

یافث بن نوح ۱۲۷، ۶۸۱

یحیی بن اکثم ۳۷۵، ۴۱۰

یحیی بن زکریا (ع) ۲۰۶، ۴۹۰

یحیی بن زید علوی ۶۶۱

یحیی بن معاذ ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱

یحیی بن محمد بن هبيرة وزير ۴۳۲

یحیی بن معمر ۴۹۰

یزدگرد ساسانی ۲۹۰، ۴۲۷، ۴۸۵

یزید بن معاویه ۱۳۶، ۱۶۸، ۲۶۳،

۵۵۲

یزید بن مهلب بن ابی صفره ۴۱۱

یزید بن هارون ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۸

یعقوب (ع) ۱۶۲، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۴۴،

۲۶۱، ۲۶۲

یعقوب بن اسحاق سراج ۷۰، ۷۲

یعقوب بن لیث صفاری ۲۲۷، ۲۶۲،

۴۹۷

یمین مکی ۳۵۶

یوسف (ع) ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۶،

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۲۲

یوسف بن حسین ۱۹۳

یوسف بن صبیح ۲۳۲

یوسف بن محمد گنجی ۶۸۴

یوشع بن نون ۱۹۷، ۲۳۰، ۲۵۸، ۶۴۶

یونس (ع) ۳۰۶، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۲

فهرست طایفه‌ها و ایلها

افرنجیان ۶۷۶	آل برمک ۳۹۰
افشار ۵۲۲	آل بویه ۲۷۴، ۳۶۰، ۳۸۹
اکاسره ۶۲	آل خجند ۵۲۴
اکراد بشنویه ۵۰۲	آل سامان ۳۶۰، ۳۸۹، ۴۲۴
انصار ۱۵۹	آل سبکتکین ۳۶۰، ۴۸۷
انمار ۸۴	آل عثمان ۶۱۲، ۶۷۱
ایاد ۱۳۳	آل عماره ۲۹۱
باطنیان الموت ۵۰۸	اباضیه ۱۰۲
بجیله ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷	اتراک ۴۷۹
بربر ۶۱، ۱۰۳، ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۵۶	اتراک خزر ۲۹۵
۲۶۱، ۲۵۷	اتراک غز ۶۳۸
بلغاریان ۶۹۶	ازد ۸۴، ۱۳۷، ۱۷۵
بنوحنیفه ۱۸۸	اسماعیلیه ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۵۱، ۳۶۱
بنومره ۱۳۷	۴۳۹، ۴۴۲، ۴۶۶، ۴۸۲، ۵۰۵
بنی اسد ۱۷۳، ۴۹۵	اشعریون ۸۴، ۳۲۰، ۳۷۱، ۴۴۶
بنی اسرائیل ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۹	اصحاب اخدود ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۰
۲۶۹، ۲۶۴، ۲۳۰	اصحاب رقیم ۲۱۲
بنی اغلب ۲۷۱	اصحاب فیل ۱۶۷
بنی امیه ۲۵۹، ۶۲۹، ۶۳۲	اعراب ۱۳۲

جرهم ١٧٣	بنی تمیم ١٦٠، ١٦١، ٣٨٩
حبشیان ١٠١	بنی جذام ٨٤
حضرى ٣٣٧	بنی حمیر ٨٣، ٨٤
حمیر، حمیریان ٦١، ٨٣، ١٠١، ١٢٧	بنی ساعده ١٣٩
حواریون عیسی (ع) ١٩٦	بنی سام (سلاطین غور) ٥٥٦
خانه = خانات ماوراءالنهر ٦٣٨	بنی سلجوق ٦٣٣
خزریان ٦٩٦	بنی شجاع ٥٤
خطائیان ٢٩١	بنی شبیه ١٦٦
خوارزمشاهیان ٥٧٥	بنی عامره ٨٤
دیالمه ٣٦١	بنی عباس ٣٧٤، ٣٨٩، ٥٨٣
ذی الکلاع ٨١	بنی عبدالمؤمن ١٦١، ١٦٢، ٣٣٤
روس، روسیه ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٨٥	بنی عقیل ١٥٥
رومیان ٣١٩، ٥٧٠	بنی غسان ٨٤
زنجیان ٦٠	بنی کهلان ٨٣، ٨٤
ساسانیان ٤٠٥	بنی لغم ٨٤، ٢٤١، ٤٢٣
سامانیان & آل سامان	بنی مالک بن کثانه ٥٧
سامریان ٣٣٤	بنی مراد ٩٣
سلاجقه ٣٩٨، ٥٣٠، ٦٧٢	بنی نعمان ٥٣٩
سهمی ٣٣٧	تاریس ٧٠١
سیاهان ٥٤	تاویل ٧٠١
شاهسوند ٦٤٥	تباغه یمن ٩٥، ١٢٧، ٦٨٩
شعیون ٩٢	برک خلجی ٦٣٨
شقاقی ٦٤٥	ترکمان ٥٣٥، ٦٤٤
شیعه ١٣٦	ثقیف ١٣٣، ١٤٧
شیعه امامیه ٥٠٢، ٥١٧	نمود ١٣٩
شیعه کیسانیه ١٤٨	جدیس ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧

قضاة ۴۱۸	صفاریه ۴۹۷
کرامیان ۳۵۷	صفویان ۵۱۶، ۵۱۱، ۳۵۹
کمدی ۷۰۱	صقاله ۶۹۸، ۶۹۷
کنده ۸۴	طالش ۶۳۵
کیسانیه ۱۴۸، ۱۳۶	طاهریان ۴۱۲
لوط ۲۶۰	طحطاح ۶۶۱
ماجوج ۷۰۱	طرشلیه ۶۹۴
مانوی ۸۹	طسم ۱۸۵، ۱۶۰
مجوس، مجوسان ۸۹، ۹۷، ۱۴۳، ۲۰۳، ۲۹۹، ۳۶۹	طی ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۹، ۴۹۶
مذحج ۸۴	عاد ۷۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۹۸، ۲۴۷، ۶۹۶
مربون ۱۵۱	علویان ۲۸۳، ۴۱۴
مسلمانان ۱۲۵، ۲۷۹، ۳۱۹، ۴۲۶، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۰، ۶۲۷، ۶۳۲	علی‌اللهی ۲۴۰
مسوفه ۶۳	عمالقه ۱۹۷، ۲۳۰، ۳۰۷
معتزلیان ۳۷۵، ۴۴۶	غز، غزان ۴۵۵، ۴۶۶، ۵۴۸، ۵۹۳، ۶۸۲
مغول، مغولان ۴۰۱، ۴۵۴، ۵۷۵	فرنگیان ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۳۶، ۶۲۷
منسک ۷۰۱	فزاره ۱۳۷
نسطوریه ۶۹۸	قراخزر ۶۶۶
نصیری ۲۴۰	قرامله ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۶۹
هذیل ۱۳۷، ۱۴۷	قریش ۱۰۱، ۱۷۳
یاجوج ۷۰۱	
یعقوبیه ۶۹۸	
یونانیین ۳۲۶	
یهود، یهودان ۶۵، ۱۴۰، ۱۴۳	

فهرست جانوران

افعی ۵۴، ۷۰، ۴۳۸
 الاغ ۱۹۴، ۲۴۰، ۳۲۳، ۶۵۲
 باز ۴۵، ۲۳۴، ۳۳۹، ۶۰۴، ۶۳۵، ۶۴۴
 بیغا=طوطی ۸۸
 براق ۲۱۸
 بره ۵۸۸، ۵۹۵
 بز ۴۰۸، ۴۲۰، ۶۷۳
 بزکوهی ۲۳۱
 بط ۴۹۸، ۵۲۰
 بقونس(نوعی ماهی) ۲۲۹
 بلبل ۴۵
 بوری(نوعی ماهی) ۶۲۵
 بوزینه ۲۲۲
 بوقیر(نوعی پرنده) ۲۵۵، ۳۲۸
 پشه ۲۰۶، ۲۰۷
 پلنگ ۵۵، ۵۶، ۸۱، ۱۰۲، ۲۰۵

آهو ۷۰، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰
 ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۵۲، ۲۵۸
 ۳۶۹، ۴۲۷، ۵۴۰، ۵۷۱، ۶۴۵
 ۷۰۹، ۶۷۵
 آهوی مشک ۴۵، ۱۲۶
 ابابیل ۵۸
 ابلینه(نوعی ماهی) ۶۵۸
 ابن عرس=راسو ۳۲۴
 اردک ۴۵
 ازدها ۲۳۹، ۳۳۴، ۵۰۸، ۷۰۱
 اسب ۶۰، ۸۶، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۷۰
 ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۵۳، ۵۵۹
 ۵۶۲، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۲
 ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۶۳
 ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۸۸
 ۶۹۶، ۶۹۹
 استر ۶۰

زنبور ۴۸۶، ۲۰۷
 سنگ ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۹۷، ۱۳۲،
 ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۳۹، ۳۹۱، ۳۹۲،
 ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۶۷، ۶۱۲، ۶۸۴
 سنگ آبی ۵۷۵
 سنگ شکاری ۵۷۱
 سمندر ۱۰۰
 سمندل ۴۹۸
 سمور ۴۵، ۵۹۵، ۶۲۵، ۶۹۶، ۶۹۹
 سنجاب ۴۵، ۵۹۵
 سنگ پشت ۲۵۹، ۵۹۵
 سنگ خوار ۴۵
 سودانی (نوعی مرغ) ۶۷۹
 شاهین ۲۳۴
 شپش ۶۴۴
 شتر ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۸۱،
 ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۹۴،
 ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۰، ۳۰۷،
 ۳۲۹، ۳۵۳، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۶،
 ۶۱۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۹۶، ۷۰۳،
 ۷۰۴
 شتربختی ۲۹۹
 شتر گاوپلنگ = زرافه ۵۶
 شتر مرغ ۴۵
 شغال ۴۱۶
 شورماهی ۵۷۰، ۵۸۹

تذرو ۵۷۱، ۶۴۵
 تمساح ۷۰۱
 جاموش = گاومیش ۶۸
 جاساسه ۲۳۳
 چرخ ۲۳۴
 چکاوک ۴۵
 حدأة (نوعی مرغ) ۶۸۱
 حواری ۷۰، ۸۸
 حواصیل ۵۵۶
 خارپشت ۲۵۹
 خر ۱۱۰، ۲۷۰
 خرچنگ ۱۲۹، ۶۸۰
 خرگوش ۵۹۵
 خروس ۴۰۲
 خوک ۱۲۶، ۱۳۲، ۳۷۱، ۶۲۰،
 ۶۸۳، ۷۰۳
 دایة المشك ۱۰۰
 دراج ۵۷۱، ۶۴۵
 دلفین ۲۵۰
 ذات الرأسین (نوعی مار) ۲۵۱
 روباه ۴۲۷، ۵۸۵، ۶۶۰
 زالو ۶۳۰
 زباد ۷۰
 زرازیر (نوعی پرند) ۲۲۹، ۴۳۸
 زرافه ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۴،
 ۸۱

۶۸۸، ۶۳۲، ۵۸۹
 قائم ۵۹۵
 قرانق ۷۳
 قمری ۱۵۰، ۷۰
 قوچ ۳۲۳، ۱۷۱، ۸۶، ۷۰، ۶۹
 ۶۰۸، ۳۷۰
 کبک ۶۴۴، ۳۳۹، ۴۵
 کبک دری ۶۰۸
 کسوتر ۴۱۸، ۳۵۰، ۱۸۹، ۱۸۱
 ۶۴۴، ۵۹۹، ۵۰۸
 کرکس ۶۰۴، ۴۵
 کرگدن ۱۲۸، ۹۷، ۸۹، ۶۸، ۶۱
 کرم ابریشم ۴۱۶
 کرم ارضه ۶۱
 کفتار ۸۸، ۵۶
 کک ۵۶۲، ۳۲۴، ۲۲۸
 کلاغ ۶۴۴، ۵۷۰، ۴۸۶، ۳۶۹، ۷۳
 کلاغ سیاه ۶۸۰
 کلنگ (نوعی مرغ) ۶۹۳
 گاو ۱۱۰، ۷۰، ۶۴، ۶۰، ۵۷، ۴۰
 ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۳۱
 ۳۰۲، ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۲۰
 ۴۰۲، ۳۵۸، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۲۲
 ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۲۰، ۵۰۷، ۴۸۸
 ۶۶۲، ۶۶۱، ۶۳۶، ۶۲۶، ۶۰۵
 ۶۶۵، ۶۶۴

شوری (نوعی ماهی) ۶۲۵
 شوکا ۵۷۱
 شیر ۲۹۸، ۱۹۳، ۱۸۳، ۷۵، ۵۶
 ۶۸۸، ۶۵۲، ۵۸۵، ۴۱۷، ۳۷۰
 ضفدع = غوک = قورباغه ۶۸۰
 طاوس ۶۸۷، ۱۰۰
 طاوس سبز ۷۰
 طوطی زرد ۷۰
 طوطی سرخ ۷۰
 طوطی سفید ۷۰
 عایش (نوعی مرغابی) ۶۷۶
 عقاب ۱۸۴، ۱۸۳، ۴۵
 عقرب ۲۳۹، ۲۳۲، ۲۱۷، ۲۰۷، ۹۹
 ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۴۰
 ۴۸۶، ۴۶۸، ۴۵۳، ۴۳۵، ۳۳۹
 ۵۱۹، ۵۱۴، ۵۰۳، ۵۰۱، ۴۹۷
 ۶۳۱، ۵۹۱، ۵۶۲، ۵۴۲
 فاخته ۴۵
 فارة المشك ۴۲۷، ۱۲۷
 فالج (نوعی شتر) ۱۸۰
 فنک ۵۹۵، ۵۰۲
 فیل ۷۰، ۶۴، ۶۱، ۶۰، ۵۷، ۵۶، ۴۵
 ۱۷۴، ۱۵۰، ۱۰۲، ۹۷، ۹۰، ۸۹
 ۶۹۶، ۶۸۷، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۰۵
 ۷۰۳
 قاطر ۴۱۹، ۳۶۶، ۳۲۳، ۲۷۰، ۱۹۴

۵۷۱، ۴۹۸، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۱۶
 ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۴
 ۶۸۲، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۴
 ماهی شیوط ۵۲۰
 ماهی قزل آلا ۶۴۳
 مرغ ۶۸، ۹۷، ۲۵۰، ۴۷۵، ۶۴۴
 مرغ شب = خفاش ۶۹
 مرغ شکاری ۵۹۵
 مگس ۸۳، ۸۸، ۳۶۹، ۶۱۵، ۶۲۲،
 ۶۲۵
 ملخ ۶۳۶
 مورچه ۵۴۳
 موریانه ۳۵۶
 موش ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۶۱،
 ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۹، ۴۰۲، ۴۹۸
 ۶۲۹
 موش مشک ۷۰
 میش کوهی ۶۹
 میش نر ۶۶۲
 میمون ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۷، ۲۰۹
 میمون سفید ۷۰
 ناقه حبشیه ۵۶
 نسانس ۹۱، ۱۰۹
 نفث (نوعی کرم) ۷۰۲
 نمس ۳۲۴
 نهنگ ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۹۲
 ۳۲۳
 ورشان (نوعی مرغ) ۵۳۵
 یوز ۵۱۴
 یابو ۱۲۸، ۳۶۶، ۴۱۶

گاو کوهی ۵۶، ۶۹، ۵۷۱، ۶۴۵
 گاومیش ۴۵، ۷۰، ۵۲۰
 گربه ۶۹، ۷۰، ۹۹، ۲۰۶، ۳۴۹
 ۳۵۰، ۶۹۹
 گرگ ۱۵۵، ۱۶۳، ۲۲۸، ۲۵۲
 ۲۹۸، ۳۳۹
 گنجشک ۴۵، ۱۹۷، ۲۵۹، ۳۵۰
 ۳۸۱، ۴۵۳، ۴۷۵
 گورخر ۴۵، ۳۵۴، ۳۵۵
 گوساله ۹۸
 گوسفند ۴۰، ۶۴، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۱۳
 ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۱، ۳۲۲، ۳۴۵
 ۳۵۲، ۴۰۲، ۴۸۸، ۵۱۲، ۵۹۵
 ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۳
 ۶۸۵، ۶۸۴، ۶۷۵
 لبطی ۶۴
 لمطی ۱۰۴
 مار ۷۸، ۹۹، ۱۳۱، ۱۸۱، ۱۹۳
 ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹
 ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲۴
 ۳۳۹، ۳۶۸، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۳۵
 ۴۳۸، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۴، ۵۶۲
 ۵۷۰، ۵۹۱، ۶۱۵، ۶۳۱، ۶۳۴
 ۶۴۵، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۰، ۶۹۹
 مارشتر (نوعی ماهی) ۶۸۲
 مارمولک ۳۶۹
 ماهی ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۶، ۲۰۳، ۲۰۴
 ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۸
 ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۸۷

فهرست کتابها و نوشته‌ها

تاریخ ابن اثیر ۱۰۲	آثارالباقیه ۵۹۵، ۴۷۴، ۳۲۷، ۲۰۰
تاریخ طبعی ۱۱	آثارالبلاد و اخبارالعباد ۱۱، ۱۳
تاریخ گزیده ۷۹ پ، ۱۸۹ پ	۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۳، و تقریباً تمام
تاریخ نظم و نثر در ایران ۱۳ پ	صفحات
تاریخ نو ۱۴ پ، ۱۵، ۱۶، ۵۹۷، ۶۰۲	احوال مصر ۳۲۴
تاریخ نیشابور ۴۶۵	احیاء علوم الدین ۴۸۲
تحفه الاخبار ۱۸۳ پ	اخبار تنیس ۲۳۲
تحفه حکیم مؤمن ۱۳۰ پ، ۱۵۷ پ	اخبار مصر ۱۹۳
تحفه العجایب ۱۹	اختیارات بدیعی ۱۵۷ پ
تحفه الغرائب ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۵۴	اسکندرنامه نظامی ۵۹
۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۶۱، ۲۶۳	اغانی ۳۵۶
۲۷۴، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۴، ۳۵۳	اقالیم (مسالک و ممالک) ۲۰۳
۳۶۳، ۳۹۵، ۴۱۲، ۴۳۱، ۴۷۴	النقض ۷۰۶
۵۴۵، ۵۵۲، ۵۷۳، ۵۹۴، ۶۰۲	انجیل ۶۹۴
۶۱۷، ۶۷۵	باستا = اوستا ۴۶۹
تذکره ضریر انطاکی ۱۳۰ پ	بحرالبلدان ۱۹
تعلیقه طبری ۲۷۳	بستان السیاحه ۶۱۳

روضات الجنات ۱۲
 روضة الصفاء ۵۷، ۵۹، ۱۲۵، ۲۷۰،
 ۳۶۱
 سير البلاد ۱۹
 سير الملوك ۴۸۱، ۶۹۶
 شامل ۴۷۶
 شاهنامه فردوسی ۴۸۴، ۴۸۶، ۶۸۳
 شرح حال رجال ايران ۱۳ پ
 شفا (از ابن سینا) ۴۵۶
 صحاح اللغه ۶۸۵
 صحيح بخارى ۵۸۷، ۵۸۸
 طبقات اعلام الشيعة ۱۲ پ، ۵۰۷ پ
 طرائف الظرائف ۱۶
 عالم آرای عباسی ۳۵۲ پ، ۳۵۳
 ۳۵۳
 عجائب الاخبار ۱۸۳، ۲۹۷، ۳۳۵،
 ۵۲۱، ۵۳۰
 عجائب البلدان ۲۳، ۲۴، ۲۸ پ
 عجائب المخلوقات ۱۲، ۲۳
 عجائب و غرائب ۳۹۶
 فرایده آل فی مجمع الامثال ۷۴ پ
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۹ پ
 قانون (از ابن سینا) ۳۶۰
 قرآن ۶۵، ۷۸، ۸۲، ۹۶، ۹۷، ۱۳۹،
 ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۲
 ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،

تفسير كشاف ۶۱۴
 تلخیص آثار البلاد ۲۸
 تلویحات (از شهاب‌الدین سهروردی)
 ۴۶۵
 تورات ۲۱۷، ۴۴۶، ۶۹۴
 جاماسب‌نامه ۲۹۱
 جاوانیان در عراق (مقاله) ۱۲ پ
 جغرافیای قفقاز ۲۷
 جهانگردان مسلمان در قرون وسطی
 ۱۲ پ
 حبیب‌السير ۱۸۹ پ
 حلیه الاولیاء ۳۵۷
 حماسه ۳۵۹، ۳۵۹ پ
 حوادث جامعه و ... ۱۱ پ
 خاندان ورامی (مقاله) ۱۲ پ
 خسرو و شیرین نظامی ۶۰۱
 خمسة نظامی ۶۰۱
 دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۱۲، ۱۴ پ
 دائرة المعارف تشیع ۱۲
 دائرة المعارف فارسی (مصاحب) ۱۱ پ،
 ۲۵ پ
 دیوان ادب ۶۸۵
 ذخیره خوارزمشاهی ۱۳۰ پ
 الذریعه ۱۲
 ربیع الابرار ۵۹۷
 رساله قشیریہ ۵۴۸

مسالك و ممالك جيهانى ٣٤٤
معجم البلدان ١٠٦، ١٨٩ پ، ٣٠٠ پ،
٣١٧ پ، ٣٤٩ پ، ٣٩٦ پ،
٤٣٧ پ، ٤٦٧ پ، ٥٢٣ پ، ٦٤٣
معجم كبير ٢٧٤
مقامات بديعى ٥٦٢
مقامات حريرى ٥٣٥، ٥٦٢
الملل والنحل ٤٦٨
الممالك والمسالك الاندلسية ٥٧٥،
٥٨٢
منتخبات ادب عرب ٢٢
مذهب ٢٧٣
النقص ٧٠٦ پ
نهاية المطلب ٤١٦
ويس و ورامين ٦٠١
الهائم الخائف من لومة اللائم ٦٠٩
هفت پيكر ٦٠١
يادداشتهاى اعتماد السلطنة ١٦
يادداشتهاى قزوينى ٦٦٣ پ
يادگار (مجله) ٤٢٩ پ، ٤٧٧ پ

٢١٢، ٢١٧، ٢٢٤، ٢٤٨، ٢٥٣،
٢٦٩، ٢٨٣، ٢٨٨، ٣٩١، ٣١٠،
٣١٩، ٣٣٦، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٨،
٤١٤، ٤٤٧، ٤٦٨، ٤٩٩، ٥٠٩،
٥١٨، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٦١٤
٦٦١، ٦٨١
كتاب صور ٥٨٦
كتاب فى حيل الفقه ٥٠٧
لباب الالباب ٤٢٩ پ، ٤٧٧ پ
لغت نامه دهخدا ١٣٠ پ
ليلى و مجنون نظامى ٦٠١،
٦٠٢
مثل السائر ٤١٥
المجمع العلمى العراقى (مجله) ٥٠٧ پ
مجمل ٢٧٤
مختصر مزنى ٦٨٥، ٧٠٩
مخزن الادويه ١٥٧ پ
مخزن الاسرار ٦٠١
مرآة البلدان ١٧، ٣٤٤ پ، ٣٩٦ پ
مزنى ٢٦٨



